خواهشمند از مردم ناشناس و احباب است که در مرور و مطالعهٔ کتاب چون بدین صورت ملاحظه فرمایند بهمت عالی و بذل عطا و قربةً الی الله یاد خیری از صاحب او کرده ولب بطلب مغفرت وی برگشایند •

از برکات و خیرات خداوند بی نصیب آنکس شود که این صفحه را از جوف کتاب خارج کند فی شهر جمادی اولی ۱۳۲۴

صورت وقفنامهٔ مسجد و مدرسهٔ مبارکهٔ محمودیه و موقوفاتیکه برای آن و مصارف معینه است از املاک و کتب فقهیه و قرآنها و کتابهای فارسی و ظروف و اسباب و اثاث برای مسجد و مدرسه و مصارف روضه وغیره بشرح مفصل مسطوره در ذیل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواقف علی ضمائر العباد الموفق للخیرات الجاریات لیوم المعاد المفیض للبرکات الدائمات الباقیات الی یوم المیعاد والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد واله شفعاء الخلق یوم ینادی المناد جواهر زواهر حمد و ستایش بیحد و عد که واقفان ملأ اعلی و ساکنان مساکن بالا از احصاء آن عاجز آیند تحفهٔ بارگاه حضرت حکیمی است جلت عظمته که بحکمت کامله اش در مدرس تعلیم وعلم آدم الاسماء کلها نوع بنی آدم را کتاب علوم شناسائی حقایق اشیاء بر دامن نهادند و زبان گویای نفس ناطقه را مفتاح ابواب دانش و هوش فرا داد تا متعلمین علوم ربانی بمقصد واصلین و مقامات عارفین شتابند و بتوسط استعداد تحصیل حق شناسی و تمهید قواعد بندگی فواید جلیله و مراتب جمیله علم و عمل را دریابند وصلوات بلا انتهاء و تحیات لا تعد و لا تحصی نثار مرقد اقدس و روضهٔ مقدس مهبط نور شهود غایت غایات وجود معنی اعجاز مفهوم امتیاز سرور دو جهان راهنمای دین مهتر پیشوایان اهل یقین میوهٔ نورس باغ کنت نبیا و ادم بین الماء و الطین او ونک رای آیهٔ وما ارسلناک الا رحمة للعالمین زیبندهٔ تشریف ولکن رسول الله وخاتم النبیین محمد مصطفی علیه من الصلوات ازکاها ومن التحیات انماها ما دام البحر محیطا والارض بسیطا و نفایس فنون تسلیمات زاکیات بر صراط المستقیم مطلق و خلیفهٔ برحق شراع سفینهٔ وجود کشتی دریای جود مشرع شریعت منبع حقیقت غرهٔ اوصیاء قرة العین اصفیاء عنوان دیوان بینش فهرست کتاب آفرینش معلم آدم مقوم عالم معمای ایزد ذوالجلال مسمای اسماء جلال و جمال علی بن ابیطالب علیه السلام

علی بندهٔ خاص جان آفرین		ولی در حقیقت جهان آفرین	
جهان آفرین را همین بنده اوست		ولیکن جهان آفرینندهٔ اوست	

وسلام و صلوة بیش از عد و حد و بیمر بوفا زده تن اولاد اطهر آن سرور که خلیفگان و شموع خاندان خیر البشر باد وبعد بر فرزانگان بینش و روشن خردمندان صاحب نظر خبیر و بصیر مضمون آیهٔ وافی هدایهٔ ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ظاهر و روشن و آشکار و معین است که خدای تعالی بمقتضای حکمت کامله و قدرت شامله هیکل قابلیت جنس بشر را مظهری اتم و اکمل و از سایر موجودات ممتاز و افضل خلق فرموده پس لازم است کسی را که دست قدرت ایزد بقامت

وجودش خلعت حیات انسانیت پوشانید و فرقش را بتاج کرامت و لقد کرمنا مزین گردانیده اند
حیوانات حاصل زندگانی خود را خوردن و خفتن دانند و روزگار خویش را بتن آسانی و غفلت
و کاهلی و کسالت بگذرانند و خوی جاهلان و روش بیشتر نظران پیش نگیرند و منوی و فجور و هوا پرستی را
پیشه خویشتن قرار ندهند تا زمانش در دنیا سر آید بمیرد زیرا که بی شک آدمی از برای مستعار دو
روزه عمری که در گذر است و ناپایدار باندک مدتی مانند برق و باد در گذرد بوادی عدم خواهد نهاد و کسیکه
فکر دور بین و چشم پیش بین دارد باید قوای غالیه و مدارک سامیه را که در طبیعت او ودیعت و جبلت کلیست
بهترین مدد و قویترین مساعدانند و در طلب امری بر آید که منتج نتایج عظیمه باشد و او را باقصی مدارج
ترقیات کامله و اعلی مقامات بزرگواری و شرف که موجب زینت و سعادت ابدیه و مورث فوز
بدرجات عالیه و نیل راحت و نعمت اخرویه است رساند بدیهی است که تحصیل این مراتب نشود جز بکوشش
نفس و مشقت بدن و کشیدن بار مصائب و متاعب دنیا و تحمل حوادث و نوائب روزگار پس کسیکه طالب
شرف خود باشد باید بهر نوع که بتواند و بهر قدر که در حوصله امکان خود داند یادگاری از خویش در
رهگذار لیل و نهار بجای نهد یعنی متوسل باسم حسنه شود و آثار و بنای خیریه برپای کند از اجرای خیرات
جاریه جهت تربیت و تعلیم اطفال فقرا و ایتام و ساختن راهها و پلها و مریضخانها و مساجد و مدارس
و احداث کارخانجات ماکولات و ملبوسات که اسباب فائده عمومی نوع او بود و در دستگیری از
پای افتادگان بر آید و برای غافلان تصنیف و تالیف کتب نماید از خدمت بخلق که عین طاعت و عبادت
خالق است کوتاهی نفرماید و آنچه در وسع طاقت و قدرت او است در جلائل اعمال بکوشد تا خود را بنقطه
منوره رساند که درجات و ثمرات بزرگ مردمان کامل و قلندران آن رتبه و قابلیت بهم رساند که چون هیکل
و شمایل او را ببینند لب بمحمدت و ستایش او بر گشایند برایش از خداوند طلب مغفرت و بخشایش نمایند
و ستایش و ذکر او بخیر و خوبی بر زبانها جاری گردد چنانکه مضمون آیه شریفه است وَاجْعَلْ لِی لِسَانَ
صِدْقٍ فِی الْاٰخِرِینَ یعنی حضرت خلیل رب جلیل عرض نمود بگردان زبان مردمان را پس از من ثناگوی و
نیکوگوی من و البته چنین کس نام و آثارش از لوح خاطرها محو و سترده نگردد زنده است نه مرده

کی مرد آنکه زنده بنیکی است نام او	ثبت است بر جریده عالم دوام او
زین گلستان کسی که برد آستین گل	کو میکند تحمل خار از کام او

چون فیض ازلیه ایزد متعال و رحمت ربوبیه خدای لایزال تعلق بر آن یافته بود که توفیق و سعادت سرمدی
شامل حال و کافل احوال خجسته مآل جناب مستطاب فخامت نصاب آقای آقا سید محمود دام اقباله العالی
گردد تا آنجا که بتوسط استعداد ذاتی تحصیل مقامات عالیه حق شناسی نموده و عیش ابدی ما لا عین
رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ را نصب العین فرموده و بمفاد آیه کریمه وَسَارِعُوا اِلٰی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ گوی

مسابقت

مسابقت و مسارعت از همگنان ربوده و همواره بواسطهٔ توسّل باهل بیت اطهار مؤیّد بتأییدات
و موفّق بتوفیقات پروردگار گردیده و در مقام خیرات جاریات و الباقیات الصالحات که افضل طاعات
و عبادات است بر آمده تا برکات آن مستمرّ و جاری و ساری بوده و در یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ ذخیرهٔ
روز درماندگی وی باشد لذا پس از اختتام کتاب جواهر الاخلاق بنا بخبر یکه رسیده از بهترین انبیا
و سفیر پادشاه علی الاطلاق مَنْ بَنَی مَسْجِدًا فِی الدُّنْیَا اَعْطَاهُ اللّٰهُ بِکُلِّ ذِرَاعٍ مِنْهُ مَسِیرَةَ اَرْبَعِینَ
اَلْفَ عَامٍ مَدِینَةً فِی الْجَنَّةِ مِنْ ذَهَبٍ وَ فِضَّةٍ وَ دُرٍّ وَ یَاقُوتٍ وَ زُمُرُّدٍ وَ زَبَرْجَدٍ وَ لُؤْلُؤٍ و نیز
حدیثی که از حضرت ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام ماثور است مَنْ بَنَی مَسْجِدًا کَمَفْحَصِ قَطَاةٍ بَنَی اللّٰهُ
لَهُ بَیْتًا فِی الْجَنَّةِ محض رضای خدای سبحان و اطمینان بوعدهٔ خاتم پیغمبران مکانیرا در راسته خیابان
دولتی قرب گذر سرچشمه محلّهٔ عودلاجان من محلّات دار الخلافهٔ طهران که در آن مجرای آب [illegible]
مرحوم خلد مکان حاج علی رضا طاب ثراه میباشد انتخاب و ابتیاع نمودند برای بنای مسجدی که محل ستایش
و نیایش حضرت ربّ العالمین باشد و احداث مدرسه که خدمت دین مبین بود و اقامت محصّلین و طالبین علوم
شریعت خاتم النبیّین صلّی الله علیه و آله و سلّم در آن شود و نیز پا ساختن دبستان و تربیت و معلّم خانه
از جهت اطفال بی باعث و بانی فقرا و ایتام و از آن پس از نقوش نقشه و رسم و طرحهای مهندسین کامل عیار
و معماران شید آثار رستم کردار بنای آنرا بشکلی خوب بسیار خوش و در نهایت امتیاز و مرغوبیت بهیات
در آورده و مبلغی خطیر از مال خویش صرف نموده بنا و بنیان آنرا در نهایت محکم کاری و نقد یکه باید و
شاید سعی و اهتمام در استحکام آن نموده تا انجام یافت الحق از بذل مال هیچ چه مضایقه و امساک ننمود
مسجدی رفیع البنیان بر افراشت و همّت عالی بر توسیع آن گماشت و مدرسه در کمال صفا و وسعت فضا
احداث نمود و معلّم خانه برای اطفال فقرا و ایتام تأسیس فرمود و بتوفیق ربّانی و تأیید سبحانی بعزمی
راسخ و همّتی عالی آن مکان شریف را ثانی روضهٔ رضوان نمود و بعد از اتمام آن بنای فردوس مکان مفروش
کردن تمام مسجد و حجرات و معلّم خانه اطفال بزیلوهای یزدی و قالیچهای عراقی در ساعتی سعیدترین ساعات
و زمانی شریفترین ازمنه با برکات که سعادت کامل حاصل و نحوست زائل و شوائب فتن مرتفع و اسباب
رفاهیت مجتمع بود همّت علیا و عزیمت عظمی را با خاطر مراسم خیرات و نشر جلائل مبرّات متوجّه داشته تعزیز
وسیلهٔ رضا و تمهید قاعدهٔ رجا و تفتیش طریق قرب و جلب نعمت قبول و تعظیم شعائر و تفخیم شرائع اتّقا
بشرع هدی و امتثال اوامر خدا حیث قال عزّ و علا وَالْبَاقِیَاتُ الصَّالِحَاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَوَابًا وَ
خَیْرٌ اَمَلًا و چنانکه رسول خدا محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم میفرماید مَنْ اَعَانَ طَالِبَ الْعِلْمِ
وَلَوْ بِالْقَلَمِ الْمَکْسُورِ فَکَاَنَّمَا زَارَ الْکَعْبَةَ سَبْعِینَ مَرَّةً و علی مرتضی علیه السلام میفرماید خَیْرُ الْمَالِ مَا
اُنْفِقَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وقف مؤبّد و حبس مخلّد نمود قربةً الی الله و طلباً لمرضاته یکباب مسجد مبارک و مدرسه

میمونه مسماة بمحمودیه و معلم خانه اطفال فقرا و ایتام را با توابع و لواحق و متعلقات آنها که محدود بحدود اربعه است

حد جنوبی بخانه‌ها	حد شمالی بخیابان دولتی که عبور تراموه میشود	حد غربی بخانه علینقی خان	حد شرقی بخانه والده حاجی محمد خان معروف بحاجی اصفهانی

برای کلیه طاعات و عبادات و نماز گذاردن و مجالس روضه و دیگر خیرات و مبرات و بر طلبه علوم دینیه و بر اطفال فقرا و ایتام و پس از اجراء صیغه وقف جمعی از اجلاء علماء اعلام را مقرر داشتند که در آن محوطه میمونه شان دعوت نمایند برای تحصیل و تکالیف ایشان بشرحیکه در فصول مسطوره مذکور گردیده با تحقق کافه شرایط صحت شرعیه اجراء صیغه وقف بعمل آمد بعد بترتیبی که مرقوم میگردد دو قبان مستغلات مشروحه ذیل را از کاروانسرای خدائی ما بین چهار سوق بزرگ و کوچک و یخچال و یخچالها و دکاکین و خانه‌ها و ازقوات و غیره بر وجه صحیح شرعی قربة الی الله تعالی وقف نمودند برای مصارف لازمه این بنای شریف و طلاب و امام جماعت و مدرس و معلم خانه اطفال و قاری و خادم و مؤذن و چراغ و ازجهة خیرات بریه من جمله روضه لیله نیمه شهر رجب و لیله نیمه شهر شعبان و یکشب از سر لیالی متبرکه شهر رمضان و مصارف یوم غدیر و روضه دهه عاشورا و روضه و اطعام دهه آخر شهر صفر مخصوص فقراء و سهم ارحام و غیرها و نیز وقف صحیح شرعی نمودند کتب علمیه و قرآنهای خطی خطوط اساتید قرآنهای چاپ کتابهای خطی خطوط اساتید کتب چاپ تواریخ و حکمای شعرا و غیرها بشرحی که در فصل هفتم ذکر گردیده برای کتابخانه مدرسه محمودیه و نیز وقف نموده اند بهیئت هفت فرد نیلوی بزرگ و ظروف مسینه آلات جهة استعمال مجالس روضه خوانی بشرح فصل یازدهم و قالیچه‌های عراقی مخصوص مدرس و کتابخانه و سایر اسباب و اثاث مسجد و مدرسه و معلم خانه اطفال و غیره را بترتیبی که در بیست و هشت فصل مسطور و مزبور است بتاریخ شهر رجب قوی ئیل یکهزار و سیصد و بیست و پنج هجری ۱۳۲۵ بمبارکی و میمنت علماء اعلام ادام الله ظلهم العالی بوکالت شفاهیه از جانب جناب مستطاب آقا سید محمود واقف دام اقباله العالی اجراء صیغه وقف را بشرحی که ذکر گردید نمودند

فصل اول در تعیین مسجد است که احکام مسجدیت بر آن جاریست و آن از جائیست که سنگ نصب شده و تخمینا بفاصله یکذرع و نیم از نهر آب جاری که در صحن مدرسه میباشد بطرف جنوب برده وقف شده است برای مسجد بنحو صحیح شرعی با انضمام پشت بام مسجد که مخصوصا مسطح ساخته شده برای نماز گذاردن

فصل دویم مدرسه مشتمل است بر هشت حجره که سمت مشرق و مغرب او است و اطاق بزرگ سمت شمال که محل تدریس مدرس است و فضای صحن و دهلیز و نهر جاری و حوض و آب انبار و ایوانهای جلو حجرات و دالانها و مطبخ و راه پله بام که در زاویه شرقی مدرسه است دالانیکه درب آب انبار و درب شیر آب انبار در او است و مجاط مبال میرود و بالوعه که در زاویه غربی مدرسه واقع شده با الاخانه روی دالان مزبور و دو انبار که یکی در مسجد است و دیگری جنب راه شیر آب انبار و درب آن در حیاط بالوعه میباشد

وسایر مضافات و عمارات مدرسه تمام آنها وقف شده بموجب صحیح شرعی بعنوان مدرسه که هر نوع
در آنها مداخله نشود مگر حدود ات مسجد در آنها میرود ولیکن هرگاه بواسطه کثرت نمازگذاران صفوف
جماعت برود در صحن و ایوانها و در هر کجای مدرسه که بخواهند نماز گذارند خاصه در ماه مبارک رمضان که
در تمام حجرات و مدرس هم جایز است نماز گذارند و طلاب دیگر هم مضایقه در صورت ضیق مکان مصلی
حق ممانعت نماز گذاران را ندارند

فصل سیم صورت تقسیم هشت حجره و اطاق بزرگ مدرس است و سایر توابع و لواحق مدرسه
مبارکه محمودیه که از قرار تفصیل معین شده سه حجره واقع در سمت شرقی مدرسه و چهار حجره از سمت
مغرب متعلق بطلاب است که باید در این هفت حجره بتعیین متولی و ناظر چهارده نفر طلبه سکنی داشته باشند
مقرر دار هر حجره دو نفر و یک حجره دیگر از سمت شرقی مدرسه که جنب مسجد واقع شده و عقب آن اطاق
کتابخانه مدرسه میباشد مخصوص است بیک نفر شخص کتابدار و یک اطاق بزرگ که طرف شمال صحن مدرسه
واقع است و جنب مطبخ میباشد محل تدریس طلاب است و آن اطاق مخصوص است بمدرس و اختیارش با
خود اوست و مطبخ واقع در زاویه شرقی مدرسه جهت طبخ طلبه و جهت طباخی و تهیه ارزاق شریفه تعزیه
داری حضرت سید الشهداء علیه آلاف التحیة والثناء و کسانیکه بخواهند طلبه را در مدرسه اطعام
نمایند مصارف بریه و خیرات عمومی که بهم رسد معین شده و دالانیکه در زاویه غربی مدرسه میباشد و بجا
بالوعه یعنی مبال میرود که درب آب انبار و راه شیر آب انبار در آنست و بالاخانه روی آن دالان که منزل
خدام های مسجد و مدرسه محمودیه و محل سکون ایشان است و دو آب انبار که یکی واقع در مسجد است فقط
جای پایلوی که در غیر شهر رمضان در مسجد باده از کثافات مصلی است و باید جمع کنند در آن انبار
بگذارند و همچنین جای سینه الات و قوفه تعزیه داری حضرت سید الشهداء علیه السلام و همچنین جای حصیر
مسجد و جای چادری که برای صحن مدرسه درست میشود انشاء الله و جای چراغ و فانوسها مسجد و جای
از این قبیل چیزها و یک انبار دیگر که جنب راه شیر آب انبار است جای خنچه ها و ظروف اطعمه زمان تعزیه داری
حضرت سید الشهداء علیه السلام و همچنین جای علمها و نهای زمان تعزیه داری و از این قبیل چیزها و فضای صحن
و حوض و نهر آب جاری و آب انبار و بالوعه و دهلیزها و راه شیر آب انبار و غیره وقف بر عموم مردم است
ولیکن باید از آنچه که اسباب پریشانی حواس طلاب و باز ماندن ایشان از کار تحصیل نشود و به این اندازه
حق جلوگیری سوای از غیر زمان مصلی از دیگران را دارند

فصل چهارم اطاق بزرگ سمت شمالی مدرسه که مخصوص بدبستان و تعلیم اطفال فقراء
و ایتام است آنرا از هیئت حالیه کسی نباید هیچ جور تغییر و تبدیلی بدهد حتی درهای آنرا از وضع که
هیچکس حق ندارد بخواهد بوضع دیگر قرار بدهد و اطاق مخصوص است از برای سی و شش نفر اطفال

که همیشه باید در آن تحصیل کنند بشرحی که در فصل نوزدهم مسطور است

فصل پنجم در تعیین مستغلات و املاک موقوفه است که منافع و مال الاجاره آن بر مسجد و مدرسه سپهسالار محمودیه و معلم خانه اطفال فقرا و ایتام و دیگر مصارف بریه از روضه نیمه شهر رجب و نیمه شهر شعبان و یکشب از لیالی متبرکه شهر رمضان و مصارف یوم غدیر و روضه دهه عاشورا و روضه اطعام المساکین ده شب آخر شهر صفر و دیگر فقرات بشرحی که در فصل ششم ذکر گردیده باید صرف شود

از یکباب محوطه حصیربافی و تبرفروشی و از هریک از سه باب دکاکین متصل بآن در سمت شمالی خیابان دولتی واقعه در جنب کارخانه چراغ گاز دو سهم از هفت سهم از کل شش دانگ هفت باب دکاکین متصل بمدرسه محمودیه هر یک شش دانگ از خانه سرچشمه مقابل حمام معروف بحاجی عبدالکریم سه دانگ از کل شش دانگ شش باب دکاکین و یکباب که متصل بیکدیگر واقعه در طرف غربی بازار سرچشمه محاذی کوچه مسجد مرحوم حاجی میرزا عباسقلی با انضمام هریک فوقانی و تحتانی آنها هر یک شش دانگ ۲ از هر یک از پنج باب دکاکین متصل بیکدیگر واقعه در طرف شرقی بازار سرچشمه سر کوچه مسجد مرحوم حاجی میرزا عباسقلی یکدانگ و نیم چهار باب دکاکین متصل بیکدیگر و دو باب خانه فوقانی دکاکین سمت غربی بازار سرچشمه مقابل دکاکین وقفی پشت تکیه سرچشمه هریک شش دانگ یکباب ورزخانه محل ریاضت واقعه در جنب کاروانسرای محله دانگی شش دانگ دو دست حیاط که یکی اندرونی و دیگری بیرونی و محل سکنای خود واقف است محدود بحدود اربعه هر یک شش دانگ حد شرقی بکوچه خاص غربی بخانه حاجی میرزا حبیب الله مجد الاطباء شمال بقراولخانه دولتی جنوب بخانه شاهزاده ملک خود جناب واقف یکدکه و دو باب دکان متصل بیکدیگر و متصل بخانه و خانه مزبور وقفی واقف هر یک شش دانگ چهار باب دکاکین متصل بیکدیگر با انضمام حق پا چوب قصابی واقعه در سر سه راه پامنار محدود بحدود اربعه هر یک شش دانگ حد شرقی بقراولخانه دولتی غربی بخانه و دکاکین حاجی میرزا حبیب الله مجد الاطباء جنوبی بخانه وقفی واقف شمالی بسه راه بازار محله پامنار از سه باب دکاکین واقعه در قرب سه راه محله حمام شاهی از هر یک سه دانگ از شش دانگ از یکباب دکان کوچک کند محله یهود بهادو سهم از پنج سهم از شش دانگ از یکباب دکان بقالی عودلاجان واقع سر کوچه معروف بحاجیها سه دانگ از شش دانگ از یکباب دکان که مقابل دکان بقالی مزبور است دو دانگ سه دانگ و نیم سر کوچه معروف بحاجیها یکدانگ و نیم از یکباب دکان نجاری بزرگ واقع در گذر عودلاجان سه دانگ از شش دانگ از یکباب دکان و یک حجره بزرگ متعلق و مخصوص بآن واقع در سمت شمال سر سه راه بازار آهنگران در دسته بازار یکه بطرف چهار سوق میرود یکدانگ و نیم از شش دانگ

از یکباب دکان لوافی که متصل است بدکان مزبور سر سه راه آهنگران سه دانگ از شش دانگ از
یکباب دکان بزازی بزرگ واقع در سمت جنوب راسته بازار که بطرف چهارسوق میرود قرب سه راه آهنگران
سه دانگ از شش دانگ   از یکباب دکان واقع در راسته بازار پشت کاروانسرای حاجی دعلی سر ربع از
یکدانگ از شش دانگ که یکسهم از هشت سهم از یکباب دکان باشد   از یکباب دکان وصل بدکان نوآباد
نو معروف بکاروانسرای قزوینی‌ها دو سهم از پنج سهم از شش دانگ   از یکباب دکان قنادی واقع در سمت
جنوب راسته بازار پشت کاروانسرای حاجی عبدالوهاب قرب سه راه کوچه غربان یکدانگ و نیم از شش دانگ

صورت سهم و حق موقوفه مسجد مدرسه محمودیه و غیرها از دالان بزرگ سرای خدائی و متعلقات
که واقع در سمت شمال بازار ریسمان که از چهارسوق بزرگ بطرف چهارسوق کوچک میرود   از هر یک از دو دکه
جنبین درب دالان بزرگ سرای خدائی که در سمت شمال راسته بازار واقع است دو دانگ و هیجده سهم از
سی و چهار سهم و نیم از یکدانگ دیگر که بعبارة اخری چهارده سهم و نیم از سی و چهار سهم و نیم از کل شش دانگ
باشد   از هر یک از چهار باب حجرات سمت شرقی واقعه در دالان بزرگ سرای خدائی از حجره اول دالان
متصل بیکدیگر تا چهار باب با انضمام فوقانی از هر یک از آنها که فوقانی دارد دو دانگ و هیجده سهم از سی و
چهار سهم و نیم از یکدانگ دیگر که بعبارة اخری چهارده سهم و نیم از سی و چهار سهم و نیم از کل شش دانگ باشد
از هر یک از سه باب حجرات و یکدیگر متصل بیکدیگر در سمت شرقی دالان بزرگ سرای خدائی از حجره زیر
طاق بزرگ الی آخر دالان با انضمام از هر یک فوقانی آنها یکدانگ و نیم از شش دانگ   از هر یک از شش باب
حجرات سمت غربی دالان بزرگ سرای خدائی از اول دالان الی آخر دالان با انضمام فوقانی از هر یک از
آنها که فوقانی دارد دو دانگ و هیجده سهم از سی و چهار سهم و نیم از یکدانگ دیگر بعبارة اخری چهارده سهم و
نیم از سی و چهار سهم و نیم از کل شش دانگ   از یکباب انبار بزرگ آخر دالان بزرگ مقابل درب دالان که دو حجره
بوده و بالفعل یک انبار است با انضمام هر یک از فوقانی آنها سه دانگ و یکربع و یکسهم از چهل و شش سهم
از یکدانگ   از هر یک از دو باب حجره سمت شمال دالان کوچکی که از دالان بزرگ بصحن سرای خدائی میرود
که یکی از آن دو حجره دو دری است بصحن مزبور و از هر یک فوقانی آن یکدانگ و نیم از شش دانگ   از هر یک از
دو باب حجره سمت جنوب دالان کوچکی که از دالان بزرگ بصحن سرای خدائی میرود که یکی از آن دو حجره
دو دری است بصحن مزبور و از هر یک فوقانی آن دو دانگ و هیجده سهم از سی و چهار سهم و نیم از یکدانگ
دیگر بعبارة اخری چهارده سهم و نیم از سی و چهار سهم و نیم از کل شش دانگ   از معبر از ابتدای دالان
بزرگ تا صحن سرای خدائی و از دو راه پله بالاخانه‌ها و بام واقعه زیر طاق بزرگ واقع در دالان بزرگ
سرای خدائی و از دکه زیر طاق بزرگ که جای دالاندار است از هر یک دو دانگ و یکربع و یک سهم از
چهل و شش سهم از یکدانگ

صورت سهمی و حق موقوفه مسجد و مدرسه محمودیه و غیرها از صحن سرای خدائی و متعلقات آن
از هر باب از سه باب انبار و زاویه که ما بین سمت شرقی و شمالی صحن سرای خدائی است و متصل است بیکدیگر دو
دانگ و هیجده سهم از سی و چهار سهم و نیم از یکدانگ دیگر بعبارة اخری چهارده سهم و نیم از سی و چهار سهم و
نیم از کل شش دانگ از هر باب از سه باب حجره متصل بیکدیگر واقعه در سمت شمال صحن سرای خدائی و از
آب انبار و دو راه شیر زیر آنها دو دانگ و هیجده سهم از سی و چهار سهم و نیم از یکدانگ دیگر بعبارة اخری
چهارده سهم و نیم از سی و چهار سهم و نیم از کل شش دانگ از هر باب از سه باب انبار و زاویه که ما بین سمت
شمالی و غربی صحن سرای خدائی است و متصل است بیکدیگر دو دانگ و هیجده سهم از سی و چهار سهم و نیم از
یکدانگ دیگر بعبارة اخری چهارده سهم و نیم از سی و چهار سهم و نیم از کل ششدانگ از یکباب حجره
واقعه در سمت غربی صحن سرای خدائی و متصل بزوایای مزبوره دو دانگ و ربع دانگ و یک سهم از چهل و
شش سهم از یکدانگ از هر باب از دو باب حجره واقعه در سمت غربی صحن سرای خدائی یکدانگ و نیم از
شش دانگ از یکباب حجره که در زاویه ما بین سمت غربی و جنوبی صحن سرای خدائی واقع است یکدانگ و
نیم از شش دانگ از هر باب از سه باب حجره بزرگ و یکباب حجره کوچک متصل بیکدیگر الی راه بام واقعه
در سمت جنوب صحن سرای خدائی و از هر باب فوقانی آنها یکدانگ و نیم از ششدانگ از یکباب حجره که واقعه در سمت
جنوبی صحن سرای خدائی است و متصل براه بام و راه بالاخانه های دالان کوچک و این حجره جزو دالان کوچک است
و مانند حجرات سمت شرقی دالان کوچک منقسم میشود سه دانگ و شش سهم و نیم از یازده سهم و نیم از
یکدانگ دیگر از هر باب از دو باب حجره متصل بیکدیگر واقعه در سمت جنوبی صحن سرای خدائی دو دانگ و
هیجده سهم از سی و چهار سهم و نیم از یکدانگ دیگر بعبارة اخری چهارده سهم و نیم از سی و چهار سهم و نیم
از کل ششدانگ از هر باب از یکباب انبار و زاویه و از یکباب حجره واقعه در زاویه ما بین سمت جنوبی
و شرقی صحن سرای خدائی دو دانگ و هیجده سهم از سی و چهار سهم و نیم از یکدانگ دیگر بعبارة اخری چهارده
سهم و نیم از سی و چهار سهم و نیم از کل شش دانگ از حیاط صحن و راهرو با مهتابی از دو طرف دالان کوچک
و حوض و بالوعه واقعه در پشت حجرات سمت غربی صحن و بهاربند و غیره دو دانگ و نیم

صورت سهمی و حق موقوفه مسجد و مدرسه محمدیه و غیرها از حجرات دالان کوچک و متعلقات آن
از هر باب از دو دکه جنب در دالان کوچک سرای خدائی واقعه در راسته بازار سه دانگ و شش سهم و نیم از
یازده سهم و نیم از یکدانگ دیگر از هر باب از سه باب حجره متصل بیکدیگر واقعه در سمت شرقی دالان کوچک
و از هر باب از فوقانی آنها سه دانگ و شش سهم و نیم از یازده سهم و نیم از یکدانگ دیگر از یکباب حجره اول
دالان کوچک واقعه در سمت غربی و از فوقانی آن یعنی از هر باب سه دانگ و شش سهم و نیم از یازده سهم و نیم
از یکدانگ دیگر از هر باب از دو باب حجره واقعه در سمت غربی دالان کوچک سرای خدائی و از هر باب

از خوفانی آنها یکدانک و نیم از شش دانک از دکهٔ اخوند الان کوچک نزدیک صحن بسمت غربی یکدانگ و
نیم از شش دانک از دکهٔ اخوند الان کوچک نزدیک صحن بسمت شرقی سه دانک و شش سهم و نیم از یازده سهم و
نیم از یکدانک دیگر از هر یک از دو باب دکانهائیکه جنبین دکه های مزبوره در درب الان کوچک سرای
خدائی است و واقعه در راسته بازار سه دانک و شش سهم و نیم از یازده سهم و نیم از یکدانک دیگر یکباب
دکان بزرگ قریب الان کوچک سرای خدائی و مقابل درب الان اول سرای حاجی حسن شش دانک
از یکباب دکان واقع در راسته بازار متصل بجلوخان مسجد آقا سید عزیز الله دو سهم از پنج سهم از شش دانک
از یکباب دکان راسته بازار واقع در پشت حمام حاجی سید محسن دو دانک و ربع از شش دانک لیکن بالفعل
آنرا از باقی دکان مجزا کرده اند و مذکور شده که بواز در آن سکنی دارد شش دانک تمام است از یکباب
دکان راسته بازار قریب چهار سوق کوچک پشت کاروانسرای حاجی سید محسن که دو دانک از شش دانک است
لیکن بالفعل آنرا از باقی یکباب دکان مجزا کرده اند و بواز در آن سکنی دارد شش دانک تمام است از
مجرای قنات عین الحیوة که دور شده است موسوم بعین الحیوة و کریمخانی شش ساعت و نیم از بیست و چهار
ساعت یکشبانه روز در گردش شش شبانه روز بعبارة اخری شش سهم و نیم از یکصد و چهل و چهار سهم
از کل مجرای قنات از مجرای قنات سردار که آن نیز دور شده است چهار ساعت و نیم دقیقه از بیست و چهار
ساعت یکشبانه روز در گردش شش شبانه روز و بعبارة اخری چهار سهم و نیم دقیقه علاوه از یکصد و
چهل و چهار سهم از کل مجرای قنات از هر یک از دو یخچال و دو آب انبار و از گود یخچال معروف بسنگی
و از هر یک از دو قطعه اراضی متعلقه بآن که تخمینا دو قطعه اراضی بیاض و یخچال و یخچالها قریب به چهل
هزار ذرع میشود سه دانک تمام و محدود است بحدود اربعه ذیل

حد شرقی بدیوار خانهٔ جناب مجد الملک	غربی بکوچه که بالفعل درب یخچال در آن است	شمالی بنهر آب قنات مرحوم سردار و خیابان دولتی	جنوبی بباغ قدیم سادات اخوی

فصل ششم صورت منافع و مال الاجارهٔ کل املاک موقوفه است که بعد از وضع ده
عشر حق التولیه و حق النظاره و حق مباشر املاک بیکصد و بیست سهم مساوی تقسیم و تسهیم میکرد در بین بیست و
سه شعبه بشرح ذیل که تقسیم و تسهیم کرده **شعبهٔ اول** سهام چهارده نفر طلبه که در هفت حجرهٔ
شرقی و غربی مدرسه سکنی دارند سی و یک سهم و نصف یکسهم که سهم هر نفری دو سهم و ربع یکسهم میشود
شعبهٔ دوم سهم و حق المدرسین مدرس مدرسه مبارکه مجموعا هفت سهم و نصف یکسهم است
شعبهٔ سوم سهم و حق امامت جماعت مسجد مبارک مجموعا هفت سهم و نصف یکسهم است **شعبهٔ
چهارم** سهم و حق کتابدار که منفردا حجرهٔ کتابخانه تفویض بدوست سه سهم و سه ربع یکسهم است
شعبهٔ پنجم سهم و حق معلم و مشاق که تعلیم دهند اطفال فقرا و ایتام در مدرسه مجموعا بیست و
شش سهم **شعبهٔ ششم** سهم و حق قاری که در شبهای جمعه و لیالی متبرکه در اطاق مدرس یا در مسجد

تلاوت قرآن میکنند و در شهر رمضان قرائت قرآن میکنند یکسهم و نصف یکسهم است اصلح آنست که
معلم و مشاق اطفال انفار یکنفر باشد الا سعت موقوف بنظر متولی است **شعبهٔ هفتم** حق دو
سهم مؤذن گلدسته سر در مدرسه و اذان و اقامه گوی و مکبر مسجد محمودیه سه سهم **شعبهٔ هشتم**
حق دو سهم دو نفر خادم مسجد مدرسهٔ محمودیه شش سهم **شعبهٔ نهم** سهم و حق چراغ که در هر شبها
بعد از مصرف نفت چراغهای مسجد مدرسه و جلوخانه با لوغ گلدسته بشرط تا سه ساعت شب سوختن آنها
و در ماه رمضان تا نزدیک سحر و بشرحی که در فصل بیست و دویم مسطور و معین کرده و اجرت تعمیر
چراغهای فانوس و خود فانوس و بعد هر چه اضافه آید باید نفت خریده بهفت حجرهٔ طلاب یک حجره که
بخوبست و قسمت نمایند چهار سهم و نصف یکسهم است **شعبهٔ دهم** سهم و حق عطایای متولی
و ناظر بطلابی که قابل و محصلند در وقت امتحان کامل و درست عیار باشند چنانکه در فصل یازدهم
شرح آن مشروحا مسطور است و هرگاه طلبه از طلاب این مدرسه مریض شود و مرض او بطول انجامد و
بی مدد معاش ماند متولی و ناظر را رسد که ازین سهم باو اعانت کنند تا انشاء الله صحت یابد و شرط عطا
و اعانت هر کس بمقدار شایستگی پایهٔ علم و فقر اوست و باختیار متولی و ناظر در کم و کیف سه سهم **شعبهٔ
یازدهم** سهم و حق سه نفر طلبه که در آخر هر شش ماه بانتخاب متولی و مباشر بحکم قرعه رسید که بهمان
چنانکه شرح آن در فصل بیست و پنجم ذکر شده یک سهم **شعبهٔ دوازدهم** سهم و حق عطایای
متولی و ناظر باطفالی که در معلم خانهٔ مدرسهٔ محمودیه تحصیل میکنند چنانکه در فصل نوزدهم شرح آن مفصلا
مسطور است و ترقی فوق العاده در تحصیل کرده اند و نیز هر طفلی که از اطفال این معلم خانه مریض شود و
مرض او بطول انجامد و بی باعث و بانی باشد که بی مدد معاش ماند متولی و ناظر را رسد که ازین سهم باو اعانت
کنند تا انشاء الله صحت یابد و شرط اعطا و اعانت هر که باشد موقوف بشایستگی اوست و باختیار متولی و
ناظر در کم و کیف دو سهم **شعبهٔ سیزدهم** سهم و حق از برای خرید کتب جهت اطفال و کاغذ و
قلم و مرکب و نخ تابستانی اینها و زغال سنگ زمستانی و تعمیر پرده و حصیر معلم خانهٔ اطفال یکسهم و نصف
یکسهم **شعبهٔ چهاردهم** سهم و حق از برای خرید کتب علمیه که محتاج الیه طلاب ساکن مدرسهٔ محمودیه
باشد با کتب ادعیه و قرآن که شرط و مقرر است هر ششماه بکتابخانهٔ مدرسهٔ محمودیه تحویل دهند چنانکه شرح آن
در فصل [illegible] مسطور است دو سهم و نصف یکسهم **شعبهٔ پانزدهم** سهم و حق [illegible] حصیر سجاده
[illegible] مدرسه [illegible] یکسهم و نصف یکسهم **شعبهٔ شانزدهم**
سهم و حق [illegible] رمضان چنانکه در فصل [illegible] ذکر [illegible] سه سهم **شعبهٔ هفدهم**
سهم و حق [illegible] ختم قرآن و اطعام بطلاب در شب نیمهٔ رجب یکسهم و نصف یکسهم **شعبهٔ هجدهم**
سهم و حق [illegible] ختم قرآن و اطعام بطلاب در شب نیمهٔ شعبان یکسهم و نصف یکسهم **شعبهٔ نوزدهم**

سهم وحق روضه وختم قرآن واطعام بطلاب در یکشب قدر از سه لیالی رمضان هر یک که ممکن باشد یک سهم و
نصف یک سهم **شعبهٔ بیستم** سهم وحق از برای یوم غدیر که باید نصف از این سهم را جنس ناشور و
امثال آن خریداری کرده باندازهٔ پیراهن وشلوار قطع کرده ونصف دیگرش را پول نقد موجود آورده
در مسجد مدرسهٔ محمودیه یوم غدیر بسادات فقیر مستحق یا فقیر مستحق غیر سادات باشند بدهند تحت ترتیب
برای ارحام فقیر واقف بفرستند هر کس هر چه هست بمقدار شایستگی وباختیار وبنظر متولی وناظر است
در کم وکیف وهر گاه طلبه از طلاب مدرسه فقیر ومستحق باشد باو هم چیزی بدهند شش سهم **شعبهٔ
بیست ویکم** سهم وحق از برای روضه خوانی دههٔ عاشورا کرچای وقلیان واجرت درویش مداح وروضه
خوان است وسایر لوازمات آن که باید در مسجد یا مدرسهٔ محمودیه اقامهٔ این تعزیه داری شود شش سهم وربع
یک سهم است **شعبهٔ بیست ودوم** سهم وحق از جهت ده شب روضه خوانی در دههٔ آخر ماه صفر
از ذکر روضه خوانی واطعام وچای وقلیان وقهوه وغیره بفقرا وطلاب مدارس وعلماء وعجزه وسادات فقیر
واصناف از اهل کسبه که بی بضاعتند یازده سهم **شعبهٔ بیست وسیم** سهم وحق ارحام فقیر وقربا
مستحق واقف وخدای نخواسته هر گاه نتایج واقف فقیر شوند احسان هر یک موقوف بشایستگی وبنظر
متولی وناظر است ولیکن خدای نخواسته نتایج واقف فقیر باشند احق واولی بر سایر ارحام هستند وسه سهم
توضیحاً آنکه منافع ومال الاجارهٔ املاک موقوفه بشرحی که بیکصد وبیست سهم تقسیم شده ومعین شد
کنند در هیچ وقت وهیچ حال سهم هر یک از وظیفه خواران وغیره بر هیچ که مذکور شد هیچکس را در سهم دیگری
در هیچ زمانی حقی وبهره ونصیب نیست خواه کلی وخواه جزئی خواه غائب باشد خواه حاضر خواه سهم غدیر باشد
بخواهند بمصرف روضهٔ عاشورا یا خرج آخر صفر برسانند یا بعکس از مخارج دههٔ عاشورا ومخارج دههٔ آخر صفر را
بخواهند بیوم غدیر بدهند یا زمانی باشد که در املاک خرابی وتعمیرات کلی هم رسیده باشد وبطلاب یا غیر آنها
چیز مختصر برسد بخواهند دست اندازی بسهام دیگر نمایند خداوند لعنت کند آن کسانی را که این نوع طمع وتقلبات
وتصرفات من غیر حق را بخواهند بنمایند والبته آن کسانیکه این نوع طمع وتقلبات را داشته باشند عاق واقف
هستند دیگر عند الله وعند الرسول حرام است بر ایشان زیستن در مدرسه ومسجد محمودیه وحرام است بر
ایشان از منافع املاک موقوفه اگر چه حبهٔ دیناری باشد وحرام است بر ایشان دخالت در اموراتیکه دخالت
بعمل مسجد ومدرسهٔ محمودیه ندارد یعنی حرام است منافع موقوفهٔ مسطوره بر اشخاصی که بخواهند حق دیگر از آن
واجزاء صیغهٔ وقف نیز همین طریق کرده بده مگر اینکه از قول یکی از وظیفه خواران که مدرس باشد یا امام مسجد
یا مؤذن وغیره تا طلوع دیگری وظیفهٔ او یا املاک مانده باشد بعهدهٔ متولی است که باطلاع ناظر آن اجزاء
سهمها فقرای واقف کرده وبآنها برساند یا بنتایج که خدای نخواسته فقیر باشند بدهد

فصل هفتم صورت کتب کتابخانهٔ مدرسهٔ مبارکهٔ محمودیه از قرآنهای خطی وکتابهای خطی و[illegible]

چاپ عربی و کتب فارسی از تواریخ و اشعار حکما و غیره

کتاب	تعداد
قرآن خط استاد	۲ جلد
قرآن خطی	جلد
قرآن چاپ بمبئی السلطان با شرح کشف الآیات	جلد
قرآن بغلی چاپ	جلد
قرآن که صفی علیشاه ترجمه شعری نموده	جلد
صحیفه سجادیه خط استاد	جلد
زاد المعاد خطی که قریب تمام شود مجلسیه نوشته شده	جلد
صحیفه سجادیه چاپ	جلد
کتاب مفتاح الجنان ادعیه	جلد
کتاب منهاج العارفین	جلد
تفسیر ملا فتح الله معروف بمنهج الصادقین	۳ جلد
شصت پاره قرآن خطی با دو نام جعبه آن	یک دستگاه

صورت کتب علمیه در کتابخانه

کتاب	تعداد
قرآن چاپ بمبئی	۱۰ جلد
مطول	۳ جلد
مغنی	۳ جلد
جامی	۳ جلد
سیوطی	۳ جلد
تصریح	۲ جلد
شرح رضی	۲ جلد
جامع الشواهد	۲ جلد
مثنوی	جلد
دمامینی	جلد
مجمع البحرین	۲ جلد
قاموس	۲ جلد
منتهی الارب	۲ جلد
تفسیر مجمع البیان	دوره
تفسیر صافی	جلد
جلالین سیوطی	جلد
تفسیر امام	دوره
تفسیر کشاف	دوره
تفسیر بیضاوی	دوره
روح البیان	دوره
شرح مطالع	۲ جلد
جوهر النضید	جلد
منطق الاشارات	جلد
گوهر مراد	جلد
شرح شمسیه	جلد
شوارق جلد اول و دویم	۲ جلد
وسائل	دوره
اصول کافی	جلد
فروع کافی	دوره
من لا یحضره الفقیه	جلد
تهذیب	جلد
استبصار	جلد
بحار الانوار	دوره
امالی صدوق	جلد
احیاء العلوم	دوره
اکمال الدین	جلد
مناقب ابن شهرآشوب	دوره
مرآة العقول	دوره
رجال ابو علی	جلد
خلاصة الرجال	جلد
معالم الاصول	۳ جلد
شرح لمعه اول و دویم	۴ جلد
قوانین	۵ جلد
شرح کبیر اول و دویم	۴ جلد
مکاسب شیخ	۵ جلد
رسائل شیخ	۵ جلد
طهارت شیخ	۴ جلد
جواهر	دوره
فصول مرحوم شیخ محمد حسین	۴ جلد
شرح رضی صرف	جلد
برهان قاطع	جلد
برهان جامع	جلد

صورت کتب فارسی از تواریخ و اشعار حکما و ادبیات و غیرها در اخلاق

کتاب	تعداد
کلیات شیخ سعدی خط استاد مذهب طلا مفضل خیلی اعلاست یعنی از جواهر است	جلد
کتاب خواجه حافظ خط استاد	جلد
کتاب جلاء الخلود خطی	جلد
مجالس المؤمنین تالیف قاضی نور الله	جلد
کتاب اخلاق ناصری	جلد
کتاب شرح دیوان امیر میبدی	جلد
کتاب اشعار جناب ولایت مآب	جلد
تاریخ روضة الصفا از هبوط آدم تا سلطنت قاجاریه ده جلد در	سه جلد
ناسخ التواریخ هبوط آدم چاپ اول	جلد
ناسخ التواریخ متعلق بحضرت عیسی چاپ اول	جلد
ناسخ التواریخ متعلق بحضرت رسول چاپ اول	جلد
ناسخ التواریخ احوال خلفا چاپ اول	جلد
ناسخ التواریخ حالات حضرت امیر چاپ اول	جلد
ناسخ التواریخ احوال حضرت طاهره چاپ اول	جلد
ناسخ التواریخ حالات حضرت حسن چاپ اول	جلد
ناسخ التواریخ احوال حضرت سید الشهداء چاپ اول	جلد
ناسخ التواریخ حالات حضرت سید سجاد چاپ اول	۲ جلد
ناسخ التواریخ احوال حضرت باقر	۲ جلد
کتاب انوار السهیلی خطی	جلد
دیوان نصاب الصبیان و غیره	جلد
بستان السیاحه	جلد
تاریخ نگارستان	جلد
کلیات شیخ سعدی	جلد
خمسه نظامی گنجوی	جلد
دیوان مسعود سعد سلمان ساوجی	جلد
مثنوی مولوی خط مرحوم وصال شیرازی	جلد
دیوان سنائی	جلد
حدیقه سنائی	جلد
ناصر خسرو علوی	جلد

قابوس نامه	فیض الدموع تألیف مرحوم بدایع نگار	کتاب حق الیقین	کتاب زینة المجالس	کتاب روضة الانوار	کتاب معراج السعاده
جلد	جلد	جلد	جلد	جلد	جلد
کتاب شاهنامه چاپ بمبئی اعلا	مثنوی مولوی چاپ مرحوم علاء الدوله	کتاب مجمع الفصحاء اول و دویم		کتاب جواهر الاخلاق که باید در خود کتابخانه ضبط باشد	
جلد	جلد	۲ جلد		یکصد جلد	

فصل هشتم صورت اسباب موقوفه متعلق بمسجد محوطه که از مسجد نباید خارج شود

زیلوی یزدی	چراغ شیشه اویز که سوای دو عدد چراغ برق است	پیپ آهنی خاری فقط	شمعدان مس و گلگیر آهنی جهت کنار محراب امام جماعت	پرده کرباس جهت در رهای مسجد در زمستان
۱۰ پارچه	۲۰ عدد	عدد	عدد	۳ عدد
منبر چوبی	پرده منبر که از ماهوت سرمه ایست	تجیر برای حایل ساختن بین مردان و زنان هنگام نماز جماعت و پارچه که چهارده تخته ست	دو بوس شیشه روی شمعدان کنار محراب جهت امام جماعت که هر گاه در تابستان امام جماعت شبها را بخواهد روی بام نماز گذارد خادم باید شمعدان کنار محراب با دو بوس برد ببام برای ...	
عدد	عدد		عدد	

فصل نهم صورت اسباب موقوفه متعلق بمدرسه محوطه که از مدرسه نباید خارج کنند آنچه متعلق بطلاب است سوای ما حاجت استعمال زمان باید باقی و اوقات در صندوقخانه اطاق خود گذارده محافظت نمایند

چراغ و لنطر بلور جهت جلوخان مدرسه	چراغ و فانوس شیشه بزرگ جهت دالان مدرسه	چراغ شیشه متعلق بصحن مدرسه	چراغ شیشه متعلق بنا لوعه	زیلوی حجرات متعلق بطلاب
دستگاه	عدد	۴ عدد	عدد	۷ پارچه
زیلوی متعلق باطاق مدرس	زیلوی متعلق بکتابخانه	قالیچه عراقی متعلق بکتابخانه	قالیچه عراقی متعلق باطاق مدرس	مجموعه و سینی مس بزرگ جهت شام و ناهار خدام و کتابدار
یک پارچه	۲ پارچه	۲ پارچه	پارچه	۸ عدد
دیزی مس جهت آبگوشت پزی و آش طلاب و کتابدار	دیگ مس جهت طعام پزی طلاب و کتابدار	باطیه مس جهت آبگوشت و آش خوری طلاب و کتابدار	لنگری مس جهت طعام خوری طلاب و کتابدار	روغن داغ کرمس
۴ عدد	۴ عدد	۸ عدد	۸ عدد	۲ عدد
آفتابه آهنی جهت حجرات طلاب و کتابدار و مدرس		طشت آهنی جهت زیر آفتابه اطاق طلاب و مدرس کتابدار		
۹ عدد		۹ عدد		

فصل دهم صورت اسباب و اشیاء موقوفه متعلق بمعلم خانه اطفال فقرا و ایتام

زیلوی بزرگ یزدی	قرآن چاپ بمبئی	کتاب تعلیم الاطفال	کتاب لیلی مجنون	کتاب پریشان قاآنی	ترجمه فرمایشات حضرت امیر (ع)
یک پارچه	۱۰ جلد	۱۰ جلد	جلد	جلد	جلد
کتاب دیوان مغربی	کتاب گلستان شیخ	کتاب جامع التمثیل	کتاب یازده یاسا	کتاب حافظ	ترجمه جنت
جلد	۲ جلد	جلد	جلد	جلد	جلد
کتاب عین الحیوة	کتاب کلیات شیخ	کتاب ترسل	کتاب حلیة المتقین	کتاب یوسفیه	کتاب ینابیع الحکم
جلد	جلد	۲ جلد	جلد	جلد	جلد
لوح حسنی جهت مشق اطفال	دوات مرکب	شیشه مرکب	ظفار جهت نجوری اطفال	قسل در بمعلم خانه	قرآن بزرگ رحلی جهت قرائت در لیالی جمعه و شبهای متبرکه
۱۱ عدد	۳ عدد	عدد	عدد	عدد	جلد

فصل یازدهم صورت اشیاء و اسبابیکه برای روضه خوانی دهه عاشورا و روضه خوانی دهه آخر صفر و روضه خوانی رجب و شعبان و رمضان و تعزیه روز عذیر وقف شده و استعمال آنها در غیر موارد مذکوره حرام است بهیچ وجه نباید

دیگ مس بزرگ که شش من برنج پلو میدهد عدد	دیگ مس که سه من برنج پلو میدهد عدد	دیگ مس که دو من برنج پلو میدهد عدد	دیگ مس که یک من برنج پلو میدهد عدد	دیگ مس که سه چارک برنج پلو میدهد عدد
پاطیل مس بزرگ برای خورش پزی عدد	طشت مس بزرگ عدد	باطیه مس بسیار بزرگ برای برنج خیس کردن در شربتخانه ۳ عدد	آبکش مس بزرگ جهت حلوا صاف کنی ۸ عدد	مجموعه مس بزرگ ۱۰ عدد
قاب مس بزرگ برای پلو و چلو ۱۶ عدد	قدح مس بزرگ برای افشره ۱۶ عدد	کاسه مس آبخوری ۱۶ عدد	وزیری مس خورش خوری ۱۶ عدد	بشقاب مس جهت برنج ۱۶ عدد
بشقاب مس جهت پنیر و سبزی ۱۶ عدد	بشقاب مس جای خربزه ۱۶ عدد	بشقاب مس زیر دستی ۱۶ عدد	ترشی خوری مس ۱۶ عدد	قاشق افشره ۱۶ عدد
نمکدان بلور جفتی ۱۶ عدد	قاشق آبخوری ۱۶ عدد	کفگیر و ملاغه مس ۲ عدد	ماهی تابه مس بسیار بزرگ عدد	آفتابه لگن مس نوظهور ۲ دست
آفتابه لگن معمولی مس [illegible] ۲ دست	ساطور و قیمه کوبی و تخته زیر ساطور ۲ عدد	منقل داغ کن مس عدد	خوانچه که سر غذاخوری عدد	سفره چلوار روی میز غذاخوری ۴ پارچه

صورت اسباب چای و قهوه و غلیان

سماور بسیار بزرگ جهت روضه دهه عاشورا و غیره عدد	سماور برنج متعارف عدد	سینی مس زیر اسباب چای ۲ عدد	سینی مس زیر فنجان چای ۱۲ عدد	استکان و نعلبکی دو دست ۲۴ عدد		
قاشق چای ۱۲ عدد	قوری بزرگ ۲ عدد	قندان مس عدد	سینی برنجی بزرگ جهت زیر سماور عدد	تنگ روی زوج		
جام برنج پای سماور عدد	چایدان مس عدد	سماور قهوه پزی ۲ عدد	سینی برنجی زیر سماور قهوه و زیر فنجان قهوه خوری ۲ عدد	فنجان قهوه خوری ۳۰ عدد		
غلیان کوزه و میانه ۳۰ عدد	سر غلیان گلی و بادگیر و مسوار ۳۰ عدد	تخته زیر سر غلیان ۲ عدد	ظرف تنباکو عدد	کفگیر آهنی آتشگذاری سر غلیان ۲ عدد	انبر آهنی ۲ عدد	منقل آهنی بزرگ عدد

فصل دوازدهم در شرایط سکنای طلبه است در حجرات مدرسهٔ مبارکهٔ محمودیه

بشرحی که داده شد در حجره دو نفر طلبه بتعیین متولی و ناظر باید ساکن باشند که اقل مقام علمی ایشان درس مغنی و مطول و ما فوق آن باشد طلبه باید متقی و طالب علم و مشغول تحصیل علوم فقهیه شرعیه و بالغ و عاقل باشد شرط است تحصیل او حکمت فقط نباشد که چنین کسی حق سکونت در این مدرسه ندارد مگر آنکه یک دوره فقه و اصول را دیده باشد و هرگاه یک دوره فقه و اصول را دیده باشد میتواند در این مدرسه حکمت بخواند و نیز جمعی که خود را بشکل طلبه مینمایند و شغلشان معلمی در خانه‌ها مردم است یا طبابت یا روضه خوانی یا وکالت میکنند حق سکونت در این مدرسه ندارند و همچنین کسانیکه غالباً اوقات خود را برفتن مجالس تعزیه یا روضه یا مهمانی خانه‌ها مردم بدون دعوت رفتن بعروسی خانه‌ها صرف مینمایند یا طلبه که همّ او مصروف اشعار و لهو و لعب و اغانی لغویه است و همچنین اشخاصی که مصدر شرارت و مفسده جوئی هستند سکونت امثال این جماعت در مدرسهٔ مبارکهٔ محمودیه حرام است خلاف شرع مقدس میباشد در صورتیکه اشتباهاً از این قبیل مردم را

بمدرسه سکنی ورزیده باشند بعد از تبیین احوال متولی و ناظر میباید او را معجلاً از مدرسه خارج نمایند
و لعنت خداوند انشاء الله بر شخصی باد که از این جماعت حمایت کند یا توسط نماید برای توقف ورزیدن
ایشان در این مدرسه و مقرر شد که در هر حجره زیاده از یک شاگرد نگاه ندارند مهمان در حجره زیاده از ده روز
ساعت حق زیست ندارد و طلبه نیز حق نگاهداری او ندارد و همچنین هر طلبه که در این مدرسه متعهد نبود
در روز یا شب متولی و ناظر را رسد که او را اخراج نمایند از حجرات این مدرسه

فصل سیزدهم

در شرط تعطیل طلبه است تا چهل روز در اثناء سال اگر چنانچه بخواهند بوطن خود
بروند برای صله ارحام و سرکشی خانمان با اذن متولی و ناظر و هرگاه از چهل روز بگذرد و مراجعت نکرده باشند
بحجره خویش متولی باید طلبه دیگر مشتغل محصل علم را سکنی دهد و نیز شرط شد در هر حجره مدرسه که مشتمل است
بر سکنای دو نفر طلبه هرگاه خود آن دو نفر طلبه بخواهند یکنفر طلبه غیر به منزل دهند که محصل علم و ساعی در
طلب علم باشد متولی حق ممانعت آن یکنفر طلبه غیر که طالب علم را ندارد ولیکن شخص غیر مشتغل و محصل علم
هیچ حجه شخصی را حق سکنی دادن در حجرات مدرسه را ندارد و نیز شرط شد در هر حجره که دو نفر طلبه سکنی دارند
بدون آنکه عذر شرعی داشته باشند فلا یکنفر از آن دو نفر شب را باید در حجره بیتوته کنند بدون عذر شرعی
هرگاه در اکثر ماه هر کس از طلاب در مدرسه نباشد حق وظیفه آن ماه را ندارد و همچنین زمانی که بوطن خود و
جای دیگر برود و در مدرسه نیست حق مطالبه کردن وظیفه را ندارد و متولی باید وظیفه او را بین طلاب ساکن
مدرسه بتساوی قسمت کند

فصل چهاردهم

در تکلیف طلاب ساکنین مدرسه است هر طلبه در شبانروزی حسب الشرط
فی صحة سکونه بر عهده اوست که اقلاً یکحزب کلام الله مجید تلاوت کند برای کسب سعادات اخروی و خوشنودی
نظر با رتباط معنوی که سلسله مسلمانان را با یکدیگر است بعد از فراغت از تلاوت کلام الله بهمت علیا باد
خیرها از واقف و بانی و مادر و ذوی حقوق او بنماید و مدت توقف هر طلبه در حجرات مدرسه محدود بده
سال است و علاوه از این مدت حق زیست در این مدرسه ندارند

فصل پانزدهم

در امتحان طلاب بر متولی و ناظر حتم و لازم است که در هر سال یکمرتبه با
حضور اساتید و رؤسای علوم و علما طلاب مدرسه را امتحان نمایند ترقیات ایشان را در تحصیل علوم مذکوره در
مدرسه بسنجند بعد از رسیدگی در صورتیکه ترقی ایشان فوق العاده و مورد مدح مقرر شود و محل رأفت
و مرحمت شوند بقدر لیاقت او متولی باید از سهم مخصوص که در فصل ششم شعبه دهم معین شد با و عطائی
نماید که موجب تشویق دیگران شود و مقدار آن منوط بنظر متولی و ناظر است نسبت باشخاص و ترقیات
ایشان در علم و بدیهی است کسی که یکسال در مدرسه زیست کرده باشم آنکه تحصیل میکند وظیفه مدرسه را
گرفته و خورده و برای او ترقی حاصل نشده باشد دیگر ماندن او در مدرسه موقوفه مدرسه بر او حرام و باید

از مدرسه اخراج شود زیرا موقوفه حق محصلین علوم است نه غیرهم جهول مظلوم

فصل شانزدهم در تعیین کتابدار

اولاً کتابدار باید در هر عصری از اعقاب یکنفر از سلسلهٔ جلیلهٔ سادات تلخابی باشد که او را متولی و ناظر انتخاب نمایند و ثانیاً کتابدار باید زاهد متقی و سلیم النفس و عالم و خبیر و بصیر در کار کتب علمیه و فقهیه باشد در صورت فقدان این شرایط در اشخاص این طایفه از سادات باید متولی و ناظر شخصی از طلاب را که موصوف باین اوصاف باشد انتخاب نمایند و شرط است کتابدار حق تعیین نایب نداشته باشد و خود و بنفسه مواظب و مراقب در کار کتابداری باشد و سوای ایامی که تعطیل است برای طلاب بقیهٔ ایام را همه روزه از صبح الی دو ساعت بغروب در کتابخانه حاضر باشد متولی و ناظر و امام جماعت و امثال این اشخاص حق دارند هر وقت بخواهند در حجرهٔ جلو کتابخانه بجهت رفع حاجت و رفع خستگی توقف نمایند هر کس کتابدار باشد اولاد او حق کتابداری ندارند بعد از پدر مگر بانتخاب ناظر و متولی شخص دیگر از این طایفه یا غیر این طایفه منتخب شود با اوصاف مذکوره و تکالیف کتابدار بنحوی که ذکر شد متولی و ناظر تعیین بنمایند برای کتابداری کتابخانه مدرسهٔ مبارکهٔ محمودیه شرط است که کتب کتابخانه را حفظ و حراست نماید با مهر منکسر اسم واقف که در کتابخانه هست کتب موقوفه را مهر نماید و دفتری داشته باشد که کتب موقوفه را با آنچه حسب الشرط متولی باید در هر شش ماه خریداری کند که بر کتب کتابخانه بیفزاید کتابدار باید ضبط در آن دفتر نماید و بر عهدهٔ کتابدار است نگذارد کتب موقوفه از میانه برود و در هر شش ماه یکمرتبه میباید متولی و ناظر و چند نفر از ثقات طلبه را باعیان کتب موقوفه مطلع سازد و بر عهدهٔ کتابدار است که نگذارد کتب موقوفه را خواه از اهل مدرسه و خواه از خارج احدی بی اذن متولی و ناظر از مدرسه و چند نفر از ثقات طلبه بیرون ببرد و با اذن و اطلاع آنها بیشتر از یکشبانه روز در خارج نگاه ندارند و باید کتاب را بدون قبض بکسی از طلبه و غیره ندهند مگر باشرایط مقرره و قبض هم از او دریافت نماید طلاب را نگذارند در اندرون کتاب بیکدیگر مضایقه کنند که تا ممکن کتب معطل نگذارند و باید در حفظ و ضبط کتب اهتمام بلیغ نماید شرط است که در سالی دو وقت یکی در آخر شعبان و یکی در آخر شهر ذی الحجه کتابدار کتبی را که در مدرسه نزد طلاب است از نزد هر کس هست جمع کرده در کتابخانه نگاه دارد بواسطه تعطیل درس طلاب و بعد در غرهٔ شهر شوال و غرهٔ شهر صفر بطلاب بدهد در هر شبانه روزی فلا یکحزب تلاوت کلام الله مجید نماید بجهت ثواب خواهشی که از آقایان طلاب شد از او هم میشود بجهت جمع و ضبط کتب هر آنچه اضافه از کتب ایشان باشد نیز بر عهدهٔ کتابدار است تا بوقت حاجت بایشان بدهد و مهمان را باشد نیز زیاده از ساعت حق کتابداری در حجره ندارد و مهمان نیز نمیتواند بیشتر از زمان محدود بماند

فصل هفدهم در تعطیل مدرسه است یعنی ایامی که متولی و ناظر تعیین نمایند باید تعطیل باشد

ایام پنجشنبه و جمعه و قتل و اعیاد و در ایام تعطیلی که معمول است برای تحصیل و در غیر ایام مرض یا قیدی دیگر

هم روزه دو مجلس درس صبح و عصر بجهت طلاب داشته باشد و در درس و سر درس رعایت نماید با کمال
خوشخوئی و خوش خلقی و خوشروئی بطلاب اظهار مهربانی نماید و مشوق ایشان باشد در صورتیکه
اظهار اشتباه خود را کنند بملایمت دفع اشتباه ایشان را نماید و طلاب مدرسهٔ محمودیه مادامی که
مدرس صلاحیت تدریس از برای ایشان دارد حق ندارند برای مباحثه جای دیگر بروند هرگاه مدرس
با اذن و اجازهٔ متولی و ناظر بزیارت اماکن متبرکه و سفر مکه برود زمان غیبت او وظیفه‌اش حق ارحام
واقف است چنانکه در آخر فصل ششم ذکر گردیده و هرگاه از مدت زیارت اماکن و از مدت معین تجاوز
بکند و بعد باید مداخله او در کار تدریس مدرسهٔ محمودیه موقوف باذن جدید متولی و ناظر است
و شرط است که شخص مدرس اقلاً هر شبانه روزی یک حزب کلام الله مجید تلاوت نماید و خواهشمند است
بعد از فراغت از تلاوت کلام الله هم عالیه قربة الی الله یا دخیره از واقف و والدین واقف و ذوی الحقوق
او بکند و شرط است که امامت مسجد مبارک محمودیه و تدریس طلاب مدرسهٔ محمودیه در هیچ زمانی
با یکنفر نباشد و شغل هر یک منحصر بفرد باشد

فصل هجدهم در تکالیف امام جماعتی است که برای مسجد محمودیه ناظر و متولی تعیین مینمایند

از جهت امامت باید در تمام فصول در صورت امکان و دسترس سه وقت را در شبانه روز و که نه برای نماز
ظهر و عصر و مغرب و عشا در مسجد حاضر باشد ساعی باشد که نماز در زمان فضیلت و اول وقت گذارده
شود که موجب خیر دنیا و آخرت و موجب خشنودی حضرت عزت و اسباب رضامندی شارع مقدس صلوات
الله علیه و آله است و هرگاه امام جماعت با اذن و اجازهٔ متولی و ناظر بزیارت اماکن متبرکه و سفر مکه برود
زمان غیبت او وظیفه‌اش حق ارحام واقف است چنانکه در آخر فصل ششم ذکر گردیده و هرگاه از مدت
زیارت اماکن و از مدت معین زیارت تجاوز بکند و بعد باید مداخله او در امامت مسجد محمودیه موقوف
باذن جدید متولی و ناظر است و شرط است که در مسجد هر شبانه روز اقلاً یک حزب کلام الله مجید تلاوت
نماید خواهشمند است بعد از فراغت از قرائت کلام الله بذل عطا قربة الی الله یا دخیره از واقف و والدین
و ذوی الحقوق واقف بنماید و شرط است هر کس امامت مسجد محمودیه را مینماید برا اولاد او حرام است امامت
جماعت این مسجد را بکند هر چند اولاد او عالم و عادل باشند هر قدر با زهد و تقوی باشند هر قدر طرف
قبول عامه را داشته باشند امامت جماعت مسجد محمودیه را حق ندارند و باید متولی و ناظر شخص دیگری را
که صلاح دانند از برای امامت جماعت عوض نمایند و تعیین واعظ ماه مبارک رمضان موقوف بمیل
امام جماعت است مشروط بر آنکه باید واعظ را انتخاب نماید که معروف بزین واعظین باشد و راستگو و
متدین و طرف قبول عامه باشد خوش بیان باشد و متهم نباشد

فصل نوزدهم در تکالیف معلم و مشاقی است که برای درس و مشق اطفال متولی و ناظر

معین میفرمایند باید آن معلم ظاهر الصلاح و متدین و پرهیزکار باشد بیک جهت صاحب خط باشد که بتواند
از عهدهٔ تعلیم دادن اطفال و مشق ایشان برآید و مواظب حال ایشان باشد و باید مشوق باشد اطفال را براینکه
اوقات خود را صرف درس و مشق نمایند و معلم باید همه روزه رسیدگی بحال هر یک از اطفال داشته باشد
که همگی مشغول درس و مشق باشند سوای ایام جمعه و اعیاد و قتل و دیگر روزها جز برای حوائج لازمه از معلم خانه
خارج نبود که اطفال را خسارت نازل شود و نباید غفلت از حال اطفال داشته باشد و نگذارد ایشان مشغول
صحبت لغو و کودکی باشند و مقرر است که همیشه عده تا بیست و شش نفر برسد از اطفال فقراء و اطفال ایتام نجبا
و نجبائی چنانکه از نسل سادات باشد البته اولویت دارد بر غیر سادات و در صورت حاضر نبودن سادات
غیر سادات هم باشد قبول نمایند که در این معلم خانه مشغول درس و مشق باشند کتاب و درس و کاغذ مشق و قلم
و مرکب و پنج تابستان و آتش زمستان ایشان مجانی داده شود ان شاء الله و شرط است که هر یک از این بیست و شش
نفر طفل وقتی که رود بمعلم خانه از هشت سال کمتر و از یازده سال علاوه نباشد مدت تحصیل و زیستن هر
طفلی در این معلم خانه سه سال تمام است که سی و شش ماه باشد پس هر طفلی که در این معلم خانه سی و شش ماه
تحصیل کرده باشد در ماه آخر که او را اخراج مینمایند در همان ماه یکی دیگر بجای او بیاورند تا بدو قبول کنند که
عده مادام سی و شش نفر باشد بر عهدهٔ متولی است که در آخر هر شش ماه دو نفر از طلاب مدرسه را اختیار و
انتخاب نماید که با حضور معلم و متولی در درس و مشق ایشان را امتحان نمایند و کتابچه بردارند درس هر یک
در آن ثبت نموده و خطوط همه را ضبط فرموده که در شش ماه بعد که درس و مشق ایشان امتحان میشود
معلوم باشد که هر چند نفر از ایشان ترقی فوق العاده کرده باشند مورد تحسین واقع شوند شایستگی
وافر و رحمت را دارند چنانچه فصل تابستان باشد کلاه و پیراهن و شلوار و هر گاه هنگام زمستان
باشد لباده ماهوتی بآن اشخاص عطا کنند که موجب تشویق دیگران گردد و چنانچه در میان ایشان معلوم
شود در امتحان که طفل کودن و بدخو است که ابدا زحمت معلم در وجود او اثر ندارد و تربیت و تعلیم در باب
او بی سود و ثمر است باید فورا او را از این معلم خانه اخراج نموده و طفل دیگر بجای او برقرار کنند شرط است
هر گاه کسی از طلاب شکایتی داشته باشد بهانه اینکه اطفال قیل و قال دارند و بواسطه اصوات آنها ملولست
میخواهد تغییری در وضع اطفال بدهد حق ندارد و هر گاه اصرار در این باب داشته باشد ذنب او در این
مدرسه حرام است و غاصبانه در این مدرسه منزل دارد بلی میتوانند از متولی و اساتید اطفال خواهش کنند که
با اطفال در بسیار ناجیانه صداها را بجهر بلند نکنند ولی بیش از این طلاب با اطفال تحکمی ندارند

فصل بیستم در تکالیف قاری است که از جهت قرائت کلام الله مجید تا بانی متولی و ناظر تعیین
مینمایند بر عهدهٔ او است که در شبهای جمعه لیالی متبرکه بعد از فریضه جماعت [illegible] شب های طاق
مدرسه را در مسجد نشسته بصوت جهر و آواز خوش با لحن قرآن نماید در ماه رمضان از دو ساعت بظهر

تا وقتی که امام جماعت مسجد مبارک محمودیه برای نماز حاضر میشود شخص قاری مجلس قرائت در همان
اطاق مدرس ترتیب دهد و مشغول تلاوت قرآن باشند خواهشمند است بعد از ختم قرائت یاد خیری
از واقف و والدین و ذوی الحقوق او بنمایند

فصل بیست و یکم

در تکالیف مؤذن است که باذن متولی و ناظرهای مسجد و مدرسهٔ مبارکهٔ
محمودیه معین میشود شرط است مؤذن خوش صوت با صافی حنجره و صدای جهر اذان گوید و مناجات نماید
و باید از نیم ساعت قبل از صبح در گلدستهٔ مدرسه حاضر باشد بعضی ادعیه و قدری مناجات کند بعد از دخول
وقت اذان بگوید و هرگاه امام از برای نماز حاضر باشد مؤذن برود در مسجد اذان و اقامه را نیز بگوید و
همچنین اول ظهر و مغرب اذان بگوید و در شبهای جمعه و لیالی متبرکه در اول شب مناجات کند زمانی که حاضر میشود
برای اذان و اقامه و تکبیر گوئی در مسجد برای نماز امام باید مواظب جماعت مصلین در وقت نماز باشد از صفوف
راست کردن و مهر نماز بمردم دادن و هنگامی که امام مشغول نماز است تکبیر گوید مردم را اطلاع دهد از
حالت قیام و رکوع و سجود امام و مؤذن میتواند در موقع نماز طفلی بجای خود قرار دهد برای تکبیر گفتن و خود
مشغول نماز شود و چنانچه مؤذن بوظیفهٔ مراتبی که مسطور شده عمل نداشته باشد باید متولی و ناظر او را
اخراج کنند مؤذن دیگر که موصوف باوصاف مزبوره باشد بیاورند

فصل بیست و دوم

در تکالیف دو نفر خادم است که متولی و ناظر تعیین میفرمایند باید
پیوسته مواظب نظافت و پاکیزگی مسجد و مدرسه باشند اقلاً روزی یکمرتبه بر حسب لزوم باید مسجد و مدرسه و
مدرس و سایر مضافات مدرسه را جاروب کنند و ازالهٔ خاکروبه آنرا بنمایند و چراغهای مسجد و مدرسه را همیشه
پاک و تمیز نگاه دارند و مادامیکه چراغ برق در مسجد هست بجز شبهای جمعه و لیالی متبرکه که چهار چراغ بر
چراغهای برق معمول است افزوده میشود در مسجد چراغ دیگر اضافه کردن لازم ندارد و لیکن هرگاه
چراغ برق موقوف شود در تمام شبها سه عدد چراغ در مسجد روشن شود و در شبهای جمعه و لیالی متبرکه
چهار چراغ دیگر اضافه شود بر آن سه چراغ و همه شب یک چراغ دالان مدرسه و دو چراغ در صحن مدرسه و یک چراغ
گلدسته چنانکه معمول است تا سه ساعت شب و در بالوعه یک چراغ پیش از غروب آفتاب روشن و در بگذارند تا
صبح روشن باشد و در شبهای جمعه و لیالی متبرکه چراغ جلوخان را چنانکه معمول است بگذارند و باید دو نفر
شخص خادم امین و پرهیزکار و مسئله دان باشند و در غیر اوقات نماز جماعت اطفال غیر ممیز هرزه گرد و نجس
و مردمان مغشوش الحال را از دخول مدرسه و مسجد منع نمایند کمال مواظبت را از مؤمنین و خدمات ایشان
داشته باشند و حفظ اسبابی که مصلی با خود دارد از قبیل کفش و غیره بنمایند و دیگر چراغ ماه رمضان
مسجد را مادامیکه چراغ برق هست هر شبی چهار چراغ بر آن بیفزایند و در سر شب احیا تمام چراغهای
مسجد را باید روشن کنند تا سحر و در صحن مدرسه نیز در تمام شبهای ماه رمضان چهار چراغ با انضمام چراغ

دالان و جلوخان با لوعه روشن نمایند شش عدد چراغ گلدسته تا قریب بسحر و در ماه محرم و صفر برای

هنگام تعزیه داری تا شبها که طلاب طبخ دارند چراغ مطبخ را بدهند در صورت انعقاد نماز جماعت در

مسجد مذکور باید یکچراغ دروازه بام و دو چراغ در خود بام مسجد بگذارند و شمعدان و فانوس شیشه که در

محراب در سمت امام جماعت مواظب باشند بگذارند و در حجره‌ها طلاب که ناهی نداشته باشند آنچه محتاج

الیه طلاب باشد در مدرسه مقرر است که در شبهای جمعه لیالی متبرکه و در شهر رمضان دو چراغ برای قاری

و قرائت کنندگان قرآن که در شب مشغول قرائت میشوند منظور دارند

فصل بیست و سیم در تکالیف مباشرین که متولی و ناظر تعیین میفرمایند برای سرکشی و

رسیدگی با موقوفات جزئی و کلی مسجد و مدرسه مبارکه مجددیه با املاک موقوفه مسطوره مشروحه فوق و

جمع آوری منافع و مال الاجاره آنها باید شخصی باشد عاقل و کامل و امین و متدین و با تقوی و فهیم و

هوشیار و با کفایت و کاردان و کارگذار که رسیدگی کامل بکارهای مسجد و مدرسه بهمه نوع و همه وقت داشته

باشد حتی از المؤنه مستمر و رساندن خرج طلاب و اطفال یتیم در دست با بنا و غیره و غیره و از سرکشی و

رسیدگی با املاک موقوفه و مباشرت آنها دقیقه نباید غفلت داشته باشد و مال الاجاره و منافع املاک

موقوفه را آنچه شهریه است ماه بماه و آنچه منظر بندی است در موعد آن و آنچه سالیانه است در موقع آن و

هر چه یومیه است روز بروز بلا [illegible] آنکه [illegible] بگذارد جمع آوری کرده بعد از وضع دو عشر

که حق التولیه [illegible] و حق المباشر است بقیه را بیک [illegible] بیست سهم در آورده [illegible] سهم آن را

که متعلق به نفر خادم و معلم اطفال و کتب و کاغذ اطفال و روشنائی چراغ است بر کار [illegible] مقدم داشته

و بدهد بنهجی که در فصل بیست و چهارم مقرر شد و بقیه را هر گاه خرابی یا تعمیر لازمه در مسجد و مدرسه

مذکوره یا در عین املاک موقوفه بهم رسد باشد با اذن و اجازه متولی و ناظر مشغول بتعمیر و اصلاح آن

شود و از منافع و مال الاجاره املاک موقوفه مصارف آن کند با نهایت سعی و کمال اهتمام تا آن را انجام دهد

و بحالت اولیه رساند با دو [illegible] ذکر [illegible] در آخر هر ماه هر گاه چیزی از عایدی و منافع و اجاره املاک

باقی ماند آن را بیکصد و سهم دیگر در آورده بشرح شعبات فصل ششم ما بین بقعه و موقوف علیهم تقسیم و

تسهیم نماید آنچه حقوق اهل وظایف شود [illegible] برساند [illegible] حبه و دینار [illegible] دهند

نباید معمول کنند سهامی را که برای نیمه شهر رجب و نیمه شهر شعبان و [illegible] لیالی متبرکه رمضان و یوم غدیر

و روضه [illegible] و [illegible] اطعام ده شب آخر صفر معین کرده هر قدر نشود هر گاه موقع مخارج و

مصارف [illegible] باشد در نزد یکنفر از تجار امین بگذارد با اذن و اجازه متولی و ناظر تا موقع [illegible]

آن سهم که [illegible] رسانند هر گاه امینی که محل اطمینان متولی و ناظر باشد از امنای تجار [illegible] باشد

باید آن نقد را با مفتاح متولی و ناظر در صندوق آهنی که در کتابخانه برای اینکار معین شد بگذارد

وضبط باشد تا زمان مصارف آن رسیده صرف نمایند و دفتری باید مهیا دارند و آخر هر ششماه یکمرتبه
با حضور متولی و ناظر و کدخدا و طلبه که بشرح فصل بیست و ششم معین و مقرر است برای رسیدگی بحساب
و جمع و خرج منافع موقوفه برسند بعد از دو عشر حق التولیه و حق النظاره و حق مباشر که باید در اعمال
دخل و خرج املاک از جمع عایدی موضوع نمایند بعد مصارف تعمیرات یا بنائی هر گاه بهمرسیده باشد معین کنند
و اخراج نمایند باقی را که یکصد و بیست سهم منقسم کنند در آن دفتر ثبت نموده در کتابخانه باذن متولی
ضبط باشد خداوند غالب قاهر منتقم جلت عظمته را حاضر و ناظر دانسته خلاف و خیانتی در کارهای
خود روا ندارند و شرط است بر متولی که این شخص مباشر را در کارهای شخصی خود با امری رجوع نفرماید
و جز عمل موقوفه هیچ عملی از اعمال شخصی خود را باو رجوع ننماید ولو خورد باشد یا بزرگ

فصل بیست و چهارم در توضیح تقسیم منافع املاک موقوفه مسطوره است حسب المقرر

آنچه در هر ماه از منافع املاک موقوفه عاید میگردد اولاً باید دو عشر از آن جدا شود و آنرا چهار سهم
نمایند دو سهم حق دو نفر متولی و یکسهم حق ناظر و یکسهم حق مباشر یکه املاک موقوفه سپرده باوست
و بعد باید وظیفه دو نفر خادم مسجد و مدرسه و معلم اطفال و کتب و کاغذ ایشان و روشنائی چراغ مسجد و
مدرسه را که هیجده سهم از یکصد و بیست سهم میشود بشرحی که در فصل ششم و شعبات آن معین گشته ماه
بماه بایشان برسانند و صرف روشنائی چراغ نمایند و بر کار و تعمیرات مقدم دارند و بعد بنائی
و تعمیرات لازمه مسجد و مدرسه و املاک موقوفه را مقدم دارند بر سایر وظیفه خواران و سهامی که برای
هر گونه مصارف معینه در فصل ششم است زیرا که باید عین املاک موقوفه همیشه دائر و آباد باشد
و ازاله برف مسجد و مدرسه و تعمیر تلنبه آب حوض واقعه در صحن مدرسه جزو تعمیرات است و هر گاه در مسجد
و مدرسه و متعلقات آنها و معلم خانه اطفال نقصی واقع شود یا در املاک موقوفه خرابی عمده روی دهد
و تعمیرات کلی لازم شود تولیت متولی میباید منافع املاک را صرف آبادی آن کند و لو بسنوات عدیده حتی
یکمل البناء و یتم العماره و مادام که بنای مسجد و مدرسه و متعلقات آنها و معلم خانه اطفال و املاک موقوفه
بحالت اولیه دایر نشود جز متولی و ناظر و مباشر و خادم و معلم اطفال و کتب و کاغذ و قلم و مرکب اطفال و
روشنائی چراغ مسجد و مدرسه دیگر هیچکس را حقی و بهره نمیباشد باید از تعمیرات لازمه آنچه از عایدی باقی
ماند یکصد و دو سهم دیگر مساوی در آورده و بشرح فصل ششم ما بین موقوف علیهم تقسیم و تقسیط کرده
قسط هر ماه را از روی سهام طلبه و امام جماعت مسجد محمودیه و مدرس و کدخدا و غیره و غیره آنچه شود در
آخر شهور برسانند و سایر سهام که بمصارف خیرات و مبرات و مخارج جاریه معینه بشرح ذیل باید برسد
متولی باید در نزد امینی از امنای تجار با اطلاع ناظر بسپارد تا زمان مخارج آن و موقع صرف آن که فصل بعد
رسانند و هر گاه امینی که محل اطمینان متولی و ناظر باشد از امنای تجار بهم نرسد باید آن وجه را در صندوقی

کردن کتابخانه برای این مسئله معین شد متولی با اطلاع ناظر بگذارد و ضبط باشد تا زمان مصرف آن رسید مصرف نمایند

توضیح (۱) اگر مال الاجاره بمحال در سال وجه نقد معین است و بعلاوه معمول است مستاجر هم ساله دوازده
خروار بوزن تبریز برنج بدهد باید دو خروار از آنرا برای معلم خانه اطفال الفقراء و ایتام منظور دارند و در فصل
تابستان و بقیه آن که ده خروار میشود بنحو تساوی یک سهم با امام جماعت مسجد محمودیه و یک سهم بمدرس مدرسه
محمودیه و هشت سهم بهشت حجره طلاب و یک حجره کتابدار تقسیم نمایند

فصل بیست و پنجم در تکالیف متولی است بر عهده اوست که با اطلاع ناظر سهامی که در فصل ششم
و شعبان آن معین شده بشرح مسطور از برای روضه خوانی در شب نیمه رجب و نیمه شعبان و یکی از سه شب نوزده
تا بیست و یکم یا بیست و سیم شهر رمضان باید متولی در مسجد و مدرسه محمودیه جمعی از طلاب را دعوت کند
از طلاب خود مدرسه محمودیه و یا مدارس دیگر بفراخور یک سهم مزبوره مصرف شود و شرط است که ختم یک کلام الله
مجید بنمایند زیرا آن شصت پاره که خود واقف وقف کرده تلاوت کنند البته بهتر است و در صورت عدم دسترسی آن از
شصت پاره ها و تعویض دیگران و پس از ختم یک کلام الله اقامه روضه خوانی شود و بعد از ختم روضه ایشانرا اطعام
کنند و انعام تلاوت قرآنرا بدهند و بروند چنانچه متولی عذر شرعی نداشته باشد در این سه شب باید خود او
حاضر باشد و نیز بر عهده متولی است که با اطلاع ناظر از سهامی که در فصل ششم معین شده بشرح مسطور از جهت یوم
غدیر همیشه غدیر را باید بدین نهج کند آنچه وجه سهم غدیر باشد نصف آنرا جنس ناشور و امثال آن خریداری
نماید از قطعات پیراهن و شلوار کرده و نصف دیگر آنرا پول نقد متولی یوم غدیر در مسجد و مدرسه محمودیه حاضر
نموده و بین فقراء تقسیم نماید بفراخور حال هر کس موقوف باختیار متولی و برای ارحام واقف نیز حصه و رسدی
نیز هست هرگاه از طلاب مدرسه محمودیه هر چند نفر که فقیر و مستحق باشند بهرهای از ایشان سهم و رسدی
بدهند و نیز بر عهده متولی است که در حفظ و حراست اشیاء و اسباب و ظروف موقوفه نهایت سعی و اهتمام را
داشته باشد و هر سالی یکمرتبه رسیدگی بظروف و اشیاء و اسباب موقوفه بنماید چنانچه فقدان یا نقصانی روی
داده باشد یعنی چیزی تفریط شده یا معیوب شده یا اسقاط شده تحصیل یا اصلاح آنرا بکند من جمله قبل
از عاشورا رسیدگی باسباب چای از سماور و فنجان نعلبکی و قلیان و غیره بشرحیکه در سیاهه اسباب
دهه عاشورا ثبت شده بنماید هرگاه چیزی تفریط شده یا اسقاط شده یا معیوب شده از وجه همان سهامی که
از جهت عاشورا معین شده تحصیل یا اصلاح آنرا بکند و با اطلاع ناظر تدارکات تعزیه داری را دیده از دعوت
روضه خوانهای صحیح معتبر و درویش مداح و قند و چای و تنباکو و زغال و غیره که از صبح اول عاشورا اقامه
مجلس تعزیه داری حضرت سید الشهداء علیه السلام را در مسجد و مدرسه محمودیه بنمایند و همچنین بر عهده متولی است که در
اوایل شهر رمضان رسیدگی باسبابیکه متعلق است بروضه خوانی و اطعام فقرا بکند از سینی آلات و بشقاب سفره و ظروف
خوانچه هرگاه چیزی مفقود یا معیوب یا اسقاط شده باشد از وجه همان سهام که از جهت اطعام ساکنین و روضه

شهر صفر معین شده در فصل ششم تحصیل یا اصلاح آنرا بنماید و باطلاع ناظر تدارکات روضه خوانرا
از قبیل برنج و هیزم و روغن و ادویه جات و قند و تنباکو و چای و قهوه و زغال و سایر لوازمات ده شب را
دیده از شب اربعین مخصوصا شروع بروضه خوانی نمایند الغایه ده شب که خاتمه لیله بیستم هم باشد
در مسجد و مدرسه محمودیه و مدعوین مجلس فقرا و دراویش و عجزه و عمیان و طلاب مدارس کرمان و علما
و سادات فقیر و اهالی اصناف که قلیل البضاعه هستند آماده استماع ذکر مصیبت کرده چای و غلیان
و قهوه و طعام صرف نموده بروند و هرگاه غیر ممکن باشد روضه دهه عاشورا در عاشورا و دهه آخر صفر را
در آخر صفر و هر یک از این شش دهه محرم و صفر که ممکن باشد بخوانند لیکن حتی المقدور در عاشورا و
آخر ماه صفر باید خوانده شود چنانکه ذکر شد و بر عهده متولی است که باطلاع ناظر سهمی را که معین
شده در فصل ششم از جهت خرید کتب علمیه که محل حاجت طلاب باشد یا کتب دعیه محتاج الیه و قرآن در
آخر هر شش ماه خریداری کرده تحویل کتابدار بدهند و بمهر مخصوص کتابخانه برسانند و ضبط کتابدار
کرده و در آخر هر سال خود متولی باطلاع ناظر و حضور چند نفر از ثقات طلاب و مدرس مدرسه محمودیه
رسیدگی بکتب کتابخانه از روی دفتر متولی و دفتر کتابخانه نموده چنانچه کتابی از کتابخانه تفریط شده یا
معیوب شده یا اسقاط شده باشد تحصیل یا اصلاح آنرا بنماید **توضیحا** هرگاه از اشیاء متعلق
بمسجد و مدرسه و از اسباب و ظروف سینه طلاب و ظروف سینه و روضه خوانی و اسباب عاشورا و اسباب
و اثاث روضه شهر صفر و کتب و زیلو و قالیچه و غیره و غیره چیزی معیوب و مفقود شده باشد اصلاح یا
تحصیل آنرا متولی بنماید مقصود اینستکه بتوسط هر کس باشد و نزد هر کس هر چیز که مفقود یا معیوب یا تفریط
شده باشد متولی باید برای تحصیل یا اصلاح آن شئ قیمت آنرا از معیوب کننده و مفقود کننده و تفریط کننده
دریافت دارد و یا آنکه بعد از اصلاح و تحصیل از وظایف آن شخص کسر بگذارد مگر آنکه معلوم شود از
روی حقیقت و واقع و نفس الامر که آن شخص در نهایت سعی و جهد خود را در حفظ و ضبط آن نموده و لکن
بیرون از قوه اختیار و بازوی او علی شده از معیوب و مفقود و اسقاط و فاسد شده در این صورت آن شخص
معفو است و باید از وجهی که در هر فصل مقرر شده جبران آنرا بنماید و بر عهده متولی است که باطلاع ناظر
سهام ارحام فقیر واقف را بشرحی که در فصل ششم معین شده و همچنین هرگاه چیزی از سهام وظیفه خوران
منافع موقوفه بواسطه حاضر نبودن ایشان بلا مالک مانده باشد چنانکه در آخر فصل ششم ذکر شد بر
سهام ارحام فقیر واقف افزوده مابین ایشان بقسمت و تسهیم نمایند و هرگاه خدای نخواسته از نتایج خود
واقف فقیر باشند اولی هستند بر دیگران از ارحام و قدر تقسیم مابین فقرای ارحام یا نتایج واقف موقوف بعهده فقر و
فاقه او است نسبت بدیگری که متولی و ناظر ملاحظه نمایند بر عهده متولی است که در حفظ اشیاء و اسباب
کتب متعلق بمسجد و مدرسه محمودیه سعی کامل و اهتمام بلیغ داشته باشد من جمله از بیست و هشت فرد زیلو مسجد و حجرات مدرسه

و معلم‌خانهٔ اطفال این معنی که در ماه مبارک رمضان هر ساله مسجد بزیلو مفروش میشود بعد از ماه رمضان آنچه
اضافه از کار مأمور بیش نماند زیلوها را جماعت بفرمایید جمع کرده در انبار گذارند و همچنین از حجره‌های طلاب و اطاق
مدرس و کتابخانه و معلم‌خانهٔ اطفال در فصل تابستان که حصیر مطبوع‌تر است بفرمایید زیلوی آنها را جمع کرده در
انبار گذارند تا زمانیکه هوا سرد شود و فرش غیر حصیر لازم باشد حجرات طلاب و اطاق مدرس و کتابخانه و معلم‌خانهٔ
اطفال را مفروش نمایند و متولی با اطلاع ناظر همه ساله باید سعی در وضع زیلوها و قالیچه‌هائیکه مخصوص کتابخانه و مدرس است
بنماید چنانچه فاسد یا اسقاط یا معیوب شده باشد از اصل منافع املاک موقوفه تحصیل یا اصلاح نماید مانند
تعمیر این املاک چنانکه در فصل بیست و چهارم مسطور است و حکمش اینست که همگی وظیفه‌خواران مسجد و مدرسه
مصرف آن باید جد و جهد تمام داشته باشند که زیلوها را کسی ضایع ننماید و معیوب نسازد و گرنه از سهم ایشان
جبران میشود و دیگر در امورات جزئی که بعضی شروطات شده چنانچه پاره اتفاقات روی دهد که ترک آن موجب صلاح و نقل آن
موجب فساد باشد متولی وقت اختیار دارد که فی الجمله تغییری در آن مورد بدهد مانند شروطی که در حق ساکنان مدرسه
حضرات طلاب و محصلین مذکور کرده یکی زیاده از چهل نفر نباشند در سال حتی مهاجرت ندارند بیشتر از دوازده سال
حق نشستن در مدرسه ندارند البته طلبه قابل فاضل محتملی صاحب هوش قوی که وجود او مایه اعتبار و برکت این مدرسه
باشد در این مدرسه سکنی داشته باشد چهل نفر را تا شصت و نود و دوازده سال را علاوه بر آن نماید در باره آن یک نفر
و همچنین در شروطات مخصوص دیگر در حق امام جماعت و مدرس و غیر ذلک من الشروط الاخر که عدم آنها صلاح باشد

فصل بیست و ششم

با اصلح متولی ماذون است

از تکالیف متولی است که در آخر هر شش ماه بحکم قرعه سه نفر از چهارده نفر از طلاب مدرسهٔ محمودیه تبریز که واقف از جهت مفتشی
مقرر نموده که باید محاسبات متولی را رسیدگی نمایند در آخر هر شش ماه تعیین نماید در آخر شش ماه دویم که آخر سال است
هم سه نفر طلبه دیگر از باقی نفر بقیه طلاب که در حساب قرعه نمانده‌اند بحکم قرعه تعیین نماید بعد از تفریغ حساب مباشر خود متولی
باید مجلسی تشکیل دهد با اطلاع ناظر و حضور همان سه نفر طلبه مدرسه محمودیه و امام جماعت و کتابدار محاسبات کل عمل یکساله
گذشته منافع موقوفه را اگر یکصد و بیست است بشرح فصل ششم جمع و خرج نماید در دفتری ثبت نموده بمهر و امضای حضرات
مفتشین رسانیده در کتابخانه ضبط باشد تا خداوند سبحانه جلت عظمته را حاضر و ناظر دانسته از قرارداد واقف تخلف ننماید
و همکذا شش ماه ثالث برای حساب مباشر سه نفر دیگر از هشت نفر بقیه طلاب که داخل قرعه نمانده‌اند بحکم قرعه انتخاب نماید در شش ماه
رابع که آخر دو سال است سه نفر دیگر از بقیه طلاب بدین نسق که پنج نفر با حکم قرعه انتخاب و اختیار شود و بشرح مزبور خود متولی باید
حساب خود را جمع و خرج کرده ثبت دفتر نموده و ضبط کتابخانه شود تا دوره چهارده نفر طلبه مدرسه محمودیه در این عمل سر آید و چنانچه
در بعضی وقت غایب یا کتاب و استعداد موجه نباشد فلان در دوازده نفر ایشان حکم قرعه را مجرا دارند بعد بخاید مطلع کنند
و طلبه منتظر نکرده تسویه طی در آخر هر شش ماه بعد از تفریغ حساب کوشش کند برای این سه نفر طلبه معین شده بشرح فصل هشتم بالمناصفه

فصل بیست و هفتم

در تعیین و تکلیف ناظر است ناظر باید در امور مسجد و مدرسه و معلم‌خانهٔ اطفال نظر و اهتمام املاک

موقوفه به نحوی که در این دفتر مسطور است به منافع آن که یک چهارده است سهم باشد به شرح بیست و سه شعبه که در فصل ششم مذکور شد
و بقیه هر فقره نظر داشته باشد و بدون استحضار و صوابدید ناظر متولی در هیچ زمان حق مداخله در کارها ندارد و متولی و ناظر باید
بصرفه و صلاح یکدیگر و مراعات صرفه و صلاح در حال موقوفات امور را تمشیت بجا آورند هر گاه در امور متعلقه مسجد و مدرسه محمودیه و موقوفات
املاک موقوفه اختلافی در بین ناظر و متولی واقع شود متولی مستقل است و نیز در مسجد و مدرسه محمودیه و املاک موقوفه آن بشرحی که تفصیلی
در دو ورق و فصل مسطور است و مخارجات آن که یک صد و بیست سهم منقسم گشته به ترتیبات مذکوره و تکالیف نظارت بتفصیلی که داده شده است
که حق واقف جناب آقا اردبیلی خواهد بود و بعد از واقف با جناب مستطاب مرجع الانام ملاذ الاسلام متولی مقرر مدرسه فخریه
که متولی مدرسه مرحوم حاجی محمد حسین خان مروی باشد در هر دوره از ادوار و هر عصری از اعصار هر که باشد جناب ناظر مسجد و مدرسه محمودیه

فصل بیست و هشتم

در تعیین متولی است که تولیت مسجد و مدرسه مبارکه محمودیه و معلقات آن از اضافه فقرا و ایتام و املاک
مستغلات آنکه کاین و کاربانسرا و اخذ دکاکین و تیمچه‌ها و خانه‌ها وارد و فروشند تمام حوض و سردار و غیره و غیره مادام الحیوة
خود جناب واقف معزی الیه با خود ایشان است و نظارت نیز چنانکه شرح داده شد در فصل فوق با خود ایشان است و خود جناب واقف در
تولیت حقی دارند که حق التولیه و حق النظاره محسوب و آن سهم تقسیط منشور بر سهام بیست و سه شعبه فصل ششم و تعیین امام جماعت
و مدرس و کتابدار و طلاب و معلم و مشاق و اطفال ایتام و قاری قرآن و مؤذن و خدام و مباشر و خادم الحجره با خود واقف است و بعد از
با اختیار متولیها و بعهده ایشان است و بعد از واقف تولیت با جناب حاجی سید احمد اخوی واقف است و یکنفر صبیه ایشان علیاجاه والده سیف الله
خان بالمشاوره والمشارکه و هرگاه اختلاف در بین جناب حاجی سید احمد و علیاجاه مسطوره واقع شود در امور متعلقه به مسجد و مدرسه محمودیه
و املاک موقوفه در تغییر دادن املاک موقوفه از وضعی بوضع دیگر و در مصارف منافع آن والده سیف الله خان استقلال دارد و بعد
از جناب حاجی سید احمد آقا سید اسدالله و آقا سید جواد ولدان جناب واقف یکنفر از ایشان که اصلح و ارشد و بیشتر است و علیاجاه
مخدره مزبوره انتخاب و اختیار نماید متولی است با علیاجاه معلومه مجتمعین و در امور اختلاف استقلال با علیاجاه است و یا امر بعکس
واقع شود یا حاجی سید احمد آقا سید اسدالله و آقا سید جواد هر کدام که اصلح و ارشد بیشتر بود و حاجی سید احمد اختیار نماید
و بعد از حاجی سید احمد علیاجاه مزبوره تولیت با سیف الله خان ولد علیاجاه و یکنفر منتخب شده از اولاد واقف بشرحی که ذکر شد
و در صورت اختلاف استقلال با اولاد واقف و بعد از ایشان و بعد از هم بهمین ترتیب تولیت با یکنفر از اولاد ذکور واقف بشرط اکبریت سن و رشد
و یکنفر از اولاد ذکور علیاجاه صبیه واقف بشرط اکبریت در سن و رشد در امور اختلاف استقلال با اولاد واقف و چنانچه یکی از این
دو نفر متولی که تعیین شده در هر دوره از ادوار و زمان بعد از خود واقف الی آخر بخواهد که کارها که متعلق به متولی است بشرحی که
در این وقفنامه درج شده بدون عذر شرعی پهلو تهی نماید و خود را کنار کشد کارها را بعهده متولی دیگر اندازد و در سر تقسیم منافع
موقوفه مطالبه حق نماید به هیچ وجه حق ندارد مگر آنکه هر دو متولی باید هم با و همراه و هم پشت بالمشاوره والمشارکه در کارهای
متعلق به مسجد و مدرسه و دیگر امورات بر سد در نیمه رجب و نیمه شعبان و شهر رمضان و عید نوروز و عید غدیر و روز عاشورا و دهه
آخر شهر صفر که اهتمام بعضی است امورات را انجام دهند حق التولیه را بالمناصفه ببرند و گرنه هر یک که رفع ید نماید برادر دیگر کارکرد
و خدای نخواسته در صورت انقراض یکی از این دو سلسله تولیت با سلسله دیگر که دو نفر باشند بشرط اکبریت در سن و رشد جمع

اولاد ذکور در آن سلسله منحصر بیکنفر شود همان یکنفر متولی است بشرط صلاح و خدای نخواسته در صورت انقراض هر دو سلسله تولیت با متولی و نظر رئیسا ناظر شرعیه مدرسه که جناب حاجی میرزا حسین خان مرحوم باشد صیغه وقف بالعربیة و الفارسیة جامعة لجمیع الشرائط و الارکان بنحو لزوم و دوام جاری و قبض کرده به تصرف و تنفیذ داده شد احکام وقفیت بر تمام مشتملات مترتب گردید فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه و بعد از اجرای صیغه شرعیه بمبارکی و میمنت در مسجد مبارک موسوم به عنوان مسجد نماز گذارده شد امید است که خیر دنیا و آخرت برای جناب واقف معزی الیه دام اقباله العالی حاصل بتاریخ شهر رجب قوی ئیل سنه ۱۳۲۵ یکهزار و سیصد و بیست و پنج هجری عشکه

فهرست کتاب جواهر الاخلاق

که بعد از دیباچه یکصد و ده فصل است بعد اسم مبارک امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و یک خاتمه نمره و عدد صفحات را با فصول و حکایات بشرح ذیل نموده تا بر طالبان هر مطلبی زحمت جستجو نباشد

فصول	عدد صفحه	حکایات	عدد صفحه

سنه ۱۳۲۵

در دار الطباعهٔ سادات آقا سید مرتضی

بدستیاری آقا میرزا حسن اتمام یافت

عکس جناب مستطاب آقا سید محمود دام اقباله مؤلف کتاب جواهر الاخلاق از فطرتهای پاک مستدعی است که بدون مضایقه و امساک آمرزش صاحب صورت را از یزدان بخواهند و بدعای نیک اورا یاد نمایند .

ز فیض و رحمت ایزدی بی بهره باد کسی که این صفحه را از جوف کتاب خارج گرداند

فی شهر جمادی الاولی ۱۳۲۳

بحمد الله والمنة در عهد
دولت

یاده ناورده است تصنیفش	رنجها برده بهر تألیفش

در زمان
قوی شوکت
آیت سلطنت جاوید آیت
شهریار عادل کامکار سلطان باذل دین آفرین
فریدون فر کیخسرو افسر جمشید دستگاه اعلیحضرت ابوالمؤید مظفر الدین شاه
خلد الله ایامه و ابد اعلامه کتاب مستطاب جواهر الاخلاق ضیاء الاشراق و دار الاشراق
که قصیر المبانیست و کثیر المعانی خالی از حشو و زواید و بری از آنست و بکار
بستن فواید خواص را بالخصیصه کافی و عوام را چراغی نورانی
بسعی جمیل مشکور و بذل جهد موفور مؤلف جناب مستطاب فخامت
نصاب آقا سید محمود جهرمی المتخلص بجوهری دام مجده العالی
و بقلم این فقیر مرتضی الحسینی البرقانی
عفی الله عن جرائمه آدینا
برشته

روح معنی بلفظ آن مضمر	همچو حوری بزیر حله زر

تحریر
آرا اتمام
در مدة تمام
پذیرفت

کتاب مستطاب جواهر الاخلاق

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی بذات خرد پی نبرد	که پاک و منزه ز هر جوهری
اگرچه در این ره بسی پی سپرد	جهان آفریدن بود کار تو
بحر وصف خوانمت از آن برتری	سپاس و ستایش سزاوار تو

هر ستایش مر خدای راست و مرجع همه ثناها حضرت کبریا است او را جل جلاله پرستش سزاست که حلمش سبب انبساط است و باب رحمتش پیوسته بر روی بندگان باز علم قدیمش بر دایره جزو و کل محیط است و لطف عمیمش بر دامن جار و کل بسیط در سرادق لم یزلی بفردانیت معروف و بر سریر لایزالی بوحدانیت موصوف

بری ذاتش از تهمت ضد و جنس	غنی ملکش از طاعت جن و انس
نه ادراک بر کنه ذاتش رسد	نه فکرت بغور صفاتش رسد

کف نیاز بدرگاه روزی دهنده برآریم که جاسوسان خرد عاجزند از آنکه غیر هستی وجود او از حقیقت ذاتش چیزی بیابند و روی عجز بسوی بخشنده آریم که متفکرات عقول زبون‌تر از آنکه از اسرار صفاتش نکته دریابند هیچ چشمی بحدت بینش ادراک انوار شمس جلالش نماید و هیچ دستی یارد آفرینش پرده از روی شاهد جمال عدیم المثالش گشاید تا پایه جاهش از رفع ترک فلک بقوه عاقله و دیده بصیرتی تا بصیره فهم ذات او کند و اثبات صفات او نماید

گر به بیهوده و محال مگرد	بر در خانه خیال مگرد
حکیم نازی بعقل تا کی	بفکرت این ره نمیشود طی
ذات حق را نکرده کس ادراک	بکنه ذاتش خرد برد پی
عقل را جیب جان درین ره چاک	اگر رسد خس بقعر دریا

حکیم نازی

الهی بکرم تو دلیلم و بی نصرت تو علیلم و بی احیای تو مرده ام و بی پرده پوشی تو مفتضح الها بالطاف عمیم خود ابواب سعادت و معرفت خویش بر بنده فراز نما و مرا از خلق بی نیاز فرما

از برای پرورش در گاهواره عدل و فضل	عام را بستان بسیری خاص را بستان بشیر
جان ما را عقل بخش و عقل ما را رهنمای	گر برون تن عفونی ور درون جان خبیر
هیچ طاعت نامد از ما همچنان بی علتی	رایگان مان آفریدی رایگان مان درپذیر

دیباچه

بکلمهٔ کن امر را ابداع فرمودی و بقلم ابداع خلق را اختراع همه از جودت بوجود آمدند و آیند و بهوایت از سرای شهادت
بفضای غیب گرایند ذات همایونت بی‌همتا و انباز است و برتر گوهر چونت از غیر مستغنی و بی نیاز فراش قدرتت سرادق
گردون را بی طناب و ستون برافراشته و نقاش حکمتت نگارخانهٔ سپهر را بصورت ماه و مهر نگاشته آثار توحیدت
در هر شیء موجود و آیات یکتائیت در هر موجودی مشهود سحاب موهبت سلطنت جودت پیوسته در دامن ماهیات ممکنه جواهر
وجود بارد و قلم عنایت منشی مشیتت همواره بر صحیفهٔ قلوب ممتحنه طغرای شهود نگارد مشکوة ملک را بمصابیح نفوس مکمّله
روشن فرمودی و سماء عقل را بکواکب معارف کلیه مزین فرمودی در هر زمانی بعنوانی متجلی باشی و دلهای خواص را
بزیور اخلاص متحلی سازی و در هر دوری بطوری ظاهر و بتربیت عموم مظاهر پردازی بسیار ابر انگیختی برای رفعت
دادن نام احدیت و الهام کردی ما را باقرار کلمهٔ توحید تمام پیمبران مظاهر صفاتت هستند و بذاتت دلیل و خلق را
بسوی مقام بقا و سر منزل ارتقا و افخر پیمبران بخصوص صدر نشین مجمع رسل و صورت عقل کل و سر دفتر برگزیدگان
و شفاعت خواه رمیدگان و سلالهٔ طهارت و کیمیای سعادت مبین خلاصهٔ وجود و دستور دین پیغمبر محمود صلی الله علیه و آله

احمد مرسل که خرد خاک اوست	هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست	تازه ترین سنبل صحرای ناز	خاصترین گوهر دریای راز

رهبری که گونهٔ فلک فرودترین پایهٔ پایگاه او و مهر و خاک کمترین بندهٔ آستان مشکان کعبهٔ بارگاه اوست زبان
بیان همهٔ خطیبان عالم سخندانی در ستان کمالش از تقریر نتوانند و خامه‌های تصویر و بنان دبیران دفترخانهٔ معانی
در مقام تحریر جلال او بشادروان جلالش فرو مانند صلوات و تحیات و درود نامعدود بر روان آن شهسوار عرصهٔ
کونین و شاهباز طایر فضای قاب قوسین و بر مکمن انوار معارف ربانیه و مخزن اسرار علوم فرقانیه و صبح صادق آیات
و نیر اعظم مطلع هدایت و ولی حق و وصی مطلق و داماد و ابن عم او امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و یازده تن اولادش
سلام الله علیهم اجمعین باد که یکی خلیفگان و آل و ذریهٔ آن رسول پاکند و شارحان طریق صلاح و سدادند و فاتحان ابواب
فلاح و رشاد و مقتدایان دین و مخصوصین حضرت رب العالمین اند و بعد منت خدای را عزوجل که در عهد دولت دوران
سلطنت جاه و مدت شهریار کامکار خدیو کشورگشای عدل شعار اعظم سلاطین جهان و اکرم خواقین دوران پادشاه
جمجاه و شاهنشاه آسمان درگاه یاور ملک و ملت و مؤید دین و دولت السلطان ابن السلطان و الخاقان بن الخاقان مظفرالدین شاه
قاجار خلد الله ملکه و ایده الله سلطانه رواج شرع مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و رونق مذهب صحیح مرتضوی
در فزایش و باندازه در نمایش است که این ذرهٔ راه حق و حقیقت نه پیموده و این بندهٔ مستمی بستوده را که بلفظ تازی محمود
نامیده میشود و پدر بر پدر نسبی و بهفت نفر سلسلهٔ سادات علوی نژاد نسب میرساند بفخر عباد حضرت سید سجاد علی بن الحسین
بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم با همه بیقدری و بی زبانی مجال و قدرت بر احادیث و اخبار آل رسول فراهم کردن
و کشش است بهنگامیکه صبح پیری از مشرق بی تدبیری طالع گردیده و قوای جوانی همه از کار افتاده و از ضعف و ناتوانی روی
بسستی و انحطاط نهاده و بر هر دو گونهٔ زردی موی سفید دمیده و اجل نزدیک رسیده برای دست آویز توشهٔ آخرت
و بامید رحمت ایزدی میل و رغبت مطالعهٔ کتب اخبار رسول خدا و علی مرتضی و ائمهٔ هدی علیهم السلام پیدا شد پس از مرور زمانها

عترت

بینش شد در دل صور دل پیش آید	بیشتر آمد در او صورت پدید	دل شود آنسان که گرفت آن چنان	اندر و آید شود در وی نهان

پس نفس جسم و جسمانی نبود و مراد از انسان و حقیقت آدمی او بود که ادراک معقولات بذات خویش کند و تدبیر و تصرف او
در این بدن محسوس بود و برای هر کس قابل باید مقرر باشد که بدن آلات و ادوات نفس را مانند آلات و ادوات
صناع محترفه و نه آنستکه بدن موضوع یا مکان نفس باشد بواسطه آنکه نفس جسم و جسمانی نیست که در موضوع و مکان استقرار
گیرد و کس ادراک نفس بحواس ظاهره نکند مگر بنظر باطن و شناسائی بکنه او نتواند بهم رساند مگر در این عالم خود را کامل
نماید تا بعد از تجرد و مفارقت روح از بدن او را بیابد و حقیقت آنرا دریابد و کسیکه در دنیا علاقه بدنی از خود سلب
نماید و قلب را از زنگ کدورت و غبار عالم طبیعت پاک فرماید و نفس را بسرحد کمال رساند مغز او را شوری و دل
او را سروری حاصل شود و یقین کند که ذات او از جای دیگر و حقیقت او جوهری بسیط و مجرد از کشور ملکوت و گوهری
عزیز از جنس فرشتگان عالم جبروت و او را باینعالم نفرستاده اند و بیهوده در صندوق بدن ننهاده اند
و بجهت بر سباع و بهائم شرافت نداده اند و بی سبب او را بر سایر مخلوق ترجیح نگذارده اند و در حقیقت کلید سعادت
دوجهانی برای آدمی شناسائی نفس خویش است که او را اعانت بر شناختن خداوند نماید و رسول خدا صلی الله علیه
و آله میفرماید هر که خود را شناخت خدای را شناخته پس کسیکه خود را نشناخت خدا را نشناخت

ای دل آنکس که خویش نشناخت	مر خدا را شناخت نتواند	تا نگوید ترک هستی خویش	نرد توحید باخت نتواند

لهذا بر هر شخصی لازم است که غوصی در دریای وجود خود کند تا بفهمد و بصیر گردد بر آنکه جزو و کل ملک و ملکوت از افلاک
و انجم و طبایع و عناصر و معادن و نباتات و حیوانات و جن و ملائکه و عقول و نفوس در ذات او مندرج و هر چه در
خزائن ایزد است بدو ارزانیست و نظر نماید از ابتدای حال خویش که نطفه بوده و اصل جسم و تن او از ماکولاتی است
که ابوین وی تناول کردند و بچندین طبخ و نضج در معده و معاء ایشان بعد از تمام هضم رابع که در اعضا میشود لطیف
آن از کثیف جدا گشت و منی گردیده و در پشت مرد و سینه زن قرار گرفت و بمضمون آیه کریمه فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ مِمَّ خُلِقَ
خُلِقَ مِن مَّاءٍ دَافِقٍ يَخْرُجُ مِن بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ بواسطه محبتی که مابین زوجین پیدا شد آن دو نطفه از پشت پدر و سینه مادر رو
بسوی منزلگاه تنگ و تاریک رحم کردند و محب و محبوب دست توافق در گردن تعانق یکدیگر در آورده و بصفت
یگانگی موصوف گشتند و از حیث آنکه آب بالطبع مدور است نطفه بشکل گوئی در رحم فتاد و در آنجا قرار گرفت و هر شش
سبعه سیاره که مهیا شوند برای خادمی او و هر یک نقد خود را نثار فرق او کنند پس هر یکماه کوکبی مشغول تربیت آن نمو
گردید و اول مرتبه زحل که صاحب فلک هفتم است بدایگی او اقدام نمود و از مقام نطفگی برتبه علقگی رسانید و در ایام
آثار ماه دوم معدنی چون چشم و گوش و دهان و دست و پا و معده و جگر و دل و رگ و پی و استخوان و گوشت و پیه و سایر
اعضا از ظاهری و باطنی بشرحی که اجزاء بدن آدمی در کتب تشریح طبیه مسطور است بهم رسید که هرگاه شخص در هر جزء
آن از روی تفکر و تصور بنگرد متحیر میشود در اینکه خداوند چگونه صنایع قدرت بکار برده و چه نحو بدایع حکمت بجا آورده
کرده و بعد تربیت فلک هشتم که فلک البروج است و نهم مشتری و مریخ و شمس و ماه دوم و سیم و چهارم روح نباتی

نخورد و بهوای نفس مغرور نشود و عیوب خود را بشناسد و فرق میان رشد و گمراهی خویش بدهد و خود را صاحب خلق حسن شمرد
کز رسیدن بدرجات عالیه ممکن نشود جز بنوشیدن درد و پوشیدن برد گرم و سرد چنانکه هرگاه نفس مطعومی مشتهی
مبادرت کند در وقتی که پرهیز ضرور بود او را مشغول بامتناع از طعام و التزام صیام و هرگاه [illegible]
مسارعت کند او را بتمام از آن [illegible] و صدقه و [illegible] اگر باز دشوار آید تادیب کند و اگر از نفقه کسالتی در غیر موضع
کند او را بمشقتی فوق الطاقه مجبور و در زحمتی بر تحمل زیاده مقهور گرداند

هر که دولت جست آخر کار	می نباید غفلت از تو سپرد	متفکر [illegible] شاید زیست	متحیر هستی نباید مرد

تا خود را از کثافات عالم طبیعت تطهیر دهد و دل را از نقوش باطله بشوید و حقیقت تاب کند از مصاحبت اشرار و [illegible]
جوید [illegible] و اخیار و جوید و [illegible] بدهد و طلب اخلاق حسنه و قیام کند بادای حقوق خداوند که بخشنده [illegible] است
و فیض دهنده کرامات و سبب وجود نعمت است که تابع وجود و ثبات اوست و بنده باید بقدر طاقت در اموریکه میان
او و معبود [illegible] طریق افضل سلوک دارد تا در معرفت خود بدرجه رسد که محرم حرم انس پروردگار شود و قدم
بر بساط قرب حضرت [illegible] و این نشود مگر بدانستن علوم و تحصیل معرفت که برای هر کس بقدر قوه و استعداد لازم است
و باتفاق حکمای متقدمین و متاخرین [illegible] مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بدانستن و عمل کردن بدین
سه علم یا یکی از این سه علم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ
عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ یعنی علم بر سه گونه است نخست علم باصول عقاید که ببراهین عقلیه و محکمات قرآن استوار شود و دیگر
علم [illegible] که از خدای بر بنده واجب باشد و دیگر علم باحکام شرعیه که علم فقه باشد و آنرا علم دین گویند و از تحصیل آنها
سعادات اخرویه حاصل شود و بعد از علم معرفت باری تعالی علمی شریفتر از علم اخلاق نبود که بدانستن و بکار بستن آن
صفای باطن پدید آید و انوار آسمانی بر دل تابد بنوعی که دل غریق بحر عظمت و جلال حضرت ذو الجلال شود و غنچه فطرت
جان بکمال واجب الوجود شکفته [illegible] اشراقات انوار غیب و شهود بر آن احاطه کند تا او را از وادی ظلمات [illegible]
تجلیات نامتناهی رساند که غیر از یک وجود بی مانند از سایر موجودات ضعیفه غافل گردد و بر او روشن شود که او را بحقیقت نه
شریک و انباز بوده و غیر از [illegible] باشد و او منفرد و مستقل بخلاقیت و دهنده رزق و منع و ذلت و عطا
و فقر و غنا و صحت و مرض و حیات و مرگ شناسد و کسیکه بدین مرتبه رسد بحقیقت توحید رسیده باشد

فصل اول در توحید [illegible]	عزت و ذلت [illegible] / [illegible] منع و [illegible] عطا	صحت و [illegible] رزق [illegible] / بر هر آنچه آید ز هستی [illegible]	او دهد بر بندگان اندر جهان / حضرت احدیت

قال الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ
[illegible] بگو او است خدای یگانه و خدای بی نیاز از همگان و پناه همه محتاجان نزاده و نه زائیده شده
و نیست او را همتا و همال

[illegible]	[illegible]	لم یلد لم یولد [illegible]	[illegible]

قال الرضا علیه السلم کلمة لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی میفرماید ذکر کلمهٔ لا اله الا الله
قلعه ایست محکم و سوری که هر که پناه جست بحصار امن گردید از عذاب پروردگار

خواهی که رسد بمنزلت جنت	منشین بنشان و کمر اور بند	رو بر سر پردهٔ توحید آی	تا از پس کار باشی آسوده روان

خوشترین کلمه که بنده گوید کلمهٔ توحید بود و شهادت دادن بدل و زبان و جمیع حواس ظاهره و باطنه بیکتائی و
یگانگی خداوند مجید و هر کس را که خضر توفیق هادی راه شد بوادی توحید رسید ملک سلیمانی را فرمان خویش دید

تا کی کند دست بسوی آن	اندیشه جاه و ملک و هستی	بگذر بگذر بگوی توحید	کر مرد رهی حق پرستی

پایهٔ اسلام و مسلمانی و مایهٔ فلاح و نجات مرد و بهانی و بهترین کلمه لا اله الا الله است که خدای تعالی را مستحق پرستش دانی یعنی
پروردگاری و معبودی سزاوار انی بجز ذات پاک حضرت سبحانی و اعتراف بزبان آری و اعتقاد بدل داری و گل

	بفعل و شرایط آن نائی

ذکر توحید حصن خویش بساز	عیش از آن کامدت زمانه فراز	هر چه جز لا اله الا الله	همه در قعر بحر لا انداز

زبان هر که از روی حقیقت و از سر معرفت بذکر کلمهٔ طیبه لا اله الا الله گشوده گردد آسمان و زمین در پردهٔ اسرار پروردگار
برگرد او طواف میآرد و چون بدترین وحشت و اضطراب آدمی در قیامت بود و بهترین تهیه و اسباب امنیت آن روز دگر
کلمهٔ توحید است که شخص را از مهلکات نجات دهد

ای اهل ترا مباش خفته در همه جا	چون قیامت رسد خبر شده فردا	وین توحید گیر سند بزرگ شود	تا که بیابی بجز ز آتش دوزخ رهیده

چون توحید عاجز نیست از محو کردن هر چه پیش بر شخص رفته از کفر و طغیان همچنین تواند محو نماید آنچه بر موحد باشد از گناه
و عصیان و هر که در حال ارتحال کلمهٔ لا اله الا الله بر زبانش جاری گردد بنا بر خبر من کان آخر قوله لا اله
الا الله دخل الجنة او را خوفی از مرگ و تاریکی گور و دمیدن صور نباشد روی او چون از بدنش بیرون رود خدایش با خود برد

آن دوست که بود دیدار رب	بیرون کند از توحید لب	لا اله گوی و الا الله گو	از مشام جان گل توحید بو

معنی توحید دانستن که خداوند را شناسی بربوبیت و بی شبهه و نظیرش انی و بوحدانیت و چون جبرئیل امد و غبار تیرهٔ دل
راست گردد و نفس تو بفضای توحید رسد و در دل تو بغیر حق هیچ نگذرد سینه ات چنان منشرح شود که بدانی حضرت
مانند هیچ ذات نبود

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست	یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن
چون دل بیرون نمائی دیو آید جبرئیل	چون درآید نور یزدان خفت بر بستر تن

حکایت گویند سلطان طریقت و برهان حقیقت و متذکر کلمهٔ طیبه لا اله الا الله شیخ وقت سهل بن عبد الله تستری
از محققین اتقیا و بهمت و دانش میان شریعت و حقیقت گویا و از علمای مشایخ و از محتشمان اهل تصوف و از کبار این
طائفه بوده و در ریاضات و کرامات بی نظیر و در معاملت دینی و اشارات یقینی بی بدل و در طریق ورع
داشت محمد بن سوار از سلسلهٔ صوفیه و در شبی بوده که آن را قیامت گفتی و در آن شب همی گریستی سهل بن عبد الله

در حق من کن تا بیمن دم مسیحا نفس فیض بخشت از این زحمت و الم نجات یابم شیخ گفت دعا در حق آنکس مستجاب شود که توبه کند
و بخدای باز گردد و ترا در زندان مظلومانند بسیار باید کرد و توبه نمود عمرو چنان کرد که او گفت سهل سر بر خاک نهاد و گفت الها
پادشاها چنانکه ذل معصیت او بدو نمودی عز طاعت من نیز بدو نمای و بدانسانکه باطنش را بواسطه توبه و انابت پاک فرمودی
از آلایش عصیان ظاهرش را لباس عافیت درپوشان چون مناجات سهل تمام شد در حال ملک صحت یافت و مال بسیار
بر سهل بخشید او هیچ نگرفت و از آنجا بیرون آمد چنانکه شیخ هم میفرماید

یکی را حکایت کنند از ملوک — که بیماری رشته کردش چو دوک
ندیمی زمین ملک بوسه داد — که عمر خداوند پاینده باد
در این شهر مردی مبارک دم است — که از پارسایان چو اوی کم است
نبردند پیشش مهمات کس — که مقصود حاصل نشد در نفس
بفرمود تا مهتران خدم — بخوانند پیر مبارک قدم
بگفتا دعایی کن ای هوشمند — که در رشته چون سوزنم پای بند
شنید این سخن پیر خم بوده پشت — بتندی بر آورد بانگ درشت
دعای منت کی بود سودمند — اسیران مظلوم در حبس و بند
شنید این سخن پادشاه عجم — ز خشم و خجالت بر آمد بهم
بفرمود تا هر که در بند بود — بفرمانش آزاد کردند زود
جهاندیده بعد از دو رکعت نماز — بداور بر آورد دست نیاز
که ای بر فرازنده آسمان — بجنگش گرفتی بصلحش بمان
چنان سهل هم دعا داشت دست — که برخورد افتاد و برپای جست
بفرمود شه گنج سیم و زر — فشاندند در پایش و بر سرش
از آنجمله دامن بیفشاند و گفت — حق از بهر باطل نشاید نهفت
مرو بر سر رشته بار دگر — مبادا که دیگر کند رشته سر

مریدی گفت ای شیخ از این زرها میبایستی چیزی قبول کنی و بوام خواهان دهی سهل گفت گر ترا زر میباید بنگر آنگه نگریست
همه صحرا را پر از زر و سنگریزها را گوهر دید سهل بدو گفت کسیرا که باشد چنین حالی بود از مخلوق چرا باید
قبول کند شبی قیامت را بخواب دید که جمله خلق در موقف حساب ایستاده اند و مرغی سفید را دید که میآید و از هر جا
یکی را میرباید و به بهشت میبرد با خود گفت آیا این چه مرغ است که خداوند بهمت نجات بندگان خود مقرر فرموده ناگاه
یکی باو گفت این مرغ اورع نام است و آن مرغ بار دیگر بیامد و سهل را بر بود و در بهشت برد گوید چون بجنت رسیدم سه
تن از اولیا را دیدم باهم نشسته اند بر ایشان سلام کردم و از ایشان پرسیدم خوفناکتر چیز چیست در دنیا گفتند خوف خاتمت
و گویند سهل عالم و واعظ ربانی بود و خلق بسیاری براهبری وی بجاده سلامت آمدند چون وفات او نزدیک رسید
چهار صد مرید داشت همه مردان مرد بر گرد وی نشسته بودند گفتند یا شیخ بعد از تو بر جایت که نشیند گفت شاد دل نام
گبری بود که در نزدیکی خانه او منزل داشت مریدان گفتند مگر شیخ را در نهایت نزع نقصانی در عقل پدید گردید با
چهار صد مرد کامل بطعنه میگوید شاد دل بعد از ساعتی باز شیخ چشم بگشود و گفت شاد دل را پیش بر فتند و او را بیاوردند
شیخ او را بدید گفت چون سه روز از فوت من بگذرد بعد از نماز عصر بر منبر برو و خلق را موعظه گوی این سخن بگفت و روح
او از این سراچه فانی بعالم باقی بشتافت و در سنه دویست و هشتاد و پنج وفات یافت و چون سه روز بگذشت خلق
جمع شدند و شاد دل بیامد و بر منبر شد با کلاه گبری که بر سر داشت و زنار زردشتی در میان و گفت ای مردمان
مرا بر شما رسول کرده و مرا گفته ای شاد دل وقت آن نیامده که زنار گبری را از میان ببری من اکنون ببریدم

بیرون آورد و زنار خویش ببرید و گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ وَ عَلِیّاً وَلِیُّ اللّٰهِ
پس گفت پیر و استاد شما مرا نصیحتی کرده و نصیحت استاد پذیرفتن شرط است اینک شاد و زنار ظاهر بریدم شما نیز اگر خواهید
بقیامت ما را ملاقات نمائید باید همه زنارهای باطن خود را ببرید چون این را بگفت بر روی منبر جان بداد و شور قیامت
در خلق افتاد و حالتی غریب بر مردم ظاهر شد گویند روزی سهل با یاران نشسته بود مردی از آنجا بگذشت سهل گفت این مرد
سرّی دارد چون مریدان دوم بار نگاه کردند آن مرد ناپدید شد چنانکه کس ندانست بزمین فرو رفت یا بآسمان صعود کرد
چون سهل وفات نمود روزی دو سه نفر از مریدان بر سر مزار او نشسته بودند که همان مرد را دیدند نمایان شد و سؤال کرد
در اینجا کرا دفن کرده اند گفتند شیخ ما سهل بن عبدالله و لیکن آن روز که این شیخ ترا دید گفت تو سرّی داری بحق آن خدا
که این سرّ تو را ارزانی داشته چیزی بما بنمای آن مرد اشاره بگور سهل کرد که تو بگوی سهل در گور بآواز بلند گفت لا اِلٰهَ
اِلّا اللّٰهُ آن مرد گفت سهل آیا این خبر راست است که هر کس در حال وفات کلمهٔ توحید را گوید او را تاریکی و وحشت گور نباشد
سهل جواب داد آری راست است

چیست توحید خدا آموختن	خویشتن را پیش واحد سوختن	تا نگوئی لا و الا الله را	در نیابی منهج این راه را

فصل دوم در ذکر فضیلت معرفت حضرت عزت و عارف صاحب بصیرت

قال الله تعالی تَرَىٰ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ
میفرماید می بینی چشمهای عارفان را میریزد اشک اندوه از آن بدانچه شناختند و معرفت یافتند بحق و میگویند
از روی نیاز ای خداوند بنده نوازا ایمان آوردیم تو بنویس ما را از جملهٔ گواهان

چنان تمایل نیکو که دارد آن دلدار		چگونه دل نبرد عارفان شیدا را
گرش ببینی و دست از ترنج نشناسی		روا بود که ملامت کنی زلیخا را

قال ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام لو یعلم الناس ما فی فضل معرفة الله تعالی ما مدّوا اعینهم بما متّع به الاعداء من زهرة الحیوة الدنیا و نعیمها و کانت دنیاهم اقلّ عندهم مما یطئونه بارجلهم و تنعّموا بمعرفة الله تعالی و تلذّذوا بها تلذّذ من لم یزل فی روضات الجنان مع اولیاء الله
میفرماید هرگاه مردم بدانند چه فایده است در فضل معرفت خدا نگاه نکنند بدانچه از نعیم دنیا و زخارف و نعمتهای
دوستان است که آنها کمتر و بیقدرتر از خاکی میباشد که بر آن قدم نهند و پیوسته متنعم بوند بمعرفت الهی و لذت
برند از آن مثل لذت بردن کسیکه همیشه در باغهای جنان معاشر و محشور بود با دوستان یزدان

مده بتاج و تخت سلطنت	بو نبرده از شراب معرفت	ور نه او هم وار هر گردون زند	گر از حسنم زر ندی بیدرنگ

کسی که خواهد او را که معرفت حضرت حق کند باید نخست از خودی و خودبینی بیرون رود و نقش کثرات را که وجودات موهومه
از صفحهٔ دل بسته و خیال [illegible] چیزی نه بجز ذات مقدس او بمضمون فلیس العارف والمعروف الا هو و حجابات
تعینات [illegible] چیزی [illegible] حجاب [illegible] تا لالوی لالای شعشعهٔ جمال بی پرده در قلب او آشکار شود

فصل دوم

تحصیل معرفت خدا کن که تو را از نیستی بهستی و از عالم غیب بمرتبه شهود و از وادی عدم بعرصه وجود آورده و حق او را نگاهدار
و سپاس گوی او را فرو مگذار و پیوسته جویای رضای او باش و بدیده حق طلبی نگران شو با آثار عظمت و جلال پروردگار

خدای را بشناس و سپاس او بگذار	که جز بدین نتوانی همی بود موجود
نگر که نبود عذر مر تو را که تو را	خدای هر چه بباید ز راه رحمت بود

خاتم سعادت ابدی نامزد انگشت صاحب همتی بود که همیشه همّ خود را بجد صرف معرفت و شناسائی حضرت احدیت نماید و در
صحبت و تمام اوقات خویش را مصروف دارد و وقت نفس را دریابد که باندک توجه معرفت حق حاصل آید

هر که دایم حلقه بر در میزند	ناگهان روزی بگردد فتح باب
رفت باید تا بکام مردان رسید	شب نشستن تا برآید آفتاب

بهترین کارها آنست که در صحبت شناخت خداوند برآئی تا بنور معرفت دلت چون چراغی شود در قندیلی از آبگینه پاک و حقیقت
مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ که شعاع آن جمله عوالم ملکوت را
روشن گرداند و از سرائر غیبی دقیقه بر لاریب تو هیچ چیز پوشیده نماند

هر که حق بشناخت یزدانش	داد و بر جن و انس فرمانش
بر دلش جمله چیزها بنمود	ز آنچه بگذشت و آنچه خواهد بود

حکایت گویند آفتاب نهانی که در شأن او رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن اویس
قرنی که از زهاد ثمانیه و از جمله اصحاب حضرت امیر مؤمنان بوده که زهد و معرفت و خداشناسی باو بپایان منتهی گردیده از اول
زندگیش شتربانی کارش بوده و اجرت آنرا صرف نفقه مادر پیر نابینای خود مینمود چون بدین اسلام مشرف شد و شنید
که دندان مبارک حضرت رسالت پناه را کفار با سنگ شکستند سنگ برداشت و دندانهای خود را بشکست و در معرفت
و شناسائی حضرت عزت بمرتبه رسیده بود که بعضی از شبها بیک رکوع بصبح میآورد و شبی بسجود بنهایت میکرد از وی پرسیدند
این چه زحمت است بر خویشتن مینهی گفت در این راحت منست ای کاش از ازل تا ابد یکشب بودی و من بیک رکوع یا سجود
بپایان آوردمی و این از آن میگفتم که شاید بمثل آسمانیان حق را پرستش کرده باشم وقتی در طلب صحبت رسول خدای صلی الله
علیه و آله برآمد و خواست تا از یمن بمدینه سفر کند بنزد مادر رفت و اجازت طلبید مادرش گفت رخصت میدهم بمدینه روی و رسول
خدای را دیدار کنی بشرط آنکه از نیم روزی بیش در آنجا متوقف نباشی و اگر بخانه رسول خدای رفتی و حضرتش در خانه نبود افزون
از آن مدت که گفتم اجازت درنگ نداری اویس سفر مدینه کرد و بخانه رسول خدا درآمد از اتفاق پیغمبر در خانه نبود
لاجرم اویس پس از چند ساعتی که گذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله را نادیده بیمن مراجعت کرد چون پیغمبر بخانه آمد فرمود
این نور کیست که در اینخانه مینگرم عرض کردند شتربانی که اویس نام داشت در اینسرای آمد و بازشتافت حضرت فرمود
در خانه ما این نور بهدیه گذاشت و برفت سلمان عرض کرد یا رسول الله این کیست که او را چندین منزلت میباشد حضرت
فرمودند دوستی در یمن که او را اویس قرنی گویند و چون روز قیامت آید او یکتنه انگیخته شود و بشمار موی مواشی و گوسفندان
قبیله ربیعه و مضر امت را شفاعت نماید هر کس از شما او را دیدار کند سلام من برساند و از وی دعای خیر خواستار
شود و با امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز وی عنایت فرمودند که بعد از من اویس بمدینه آید این را بروی بپوشان و در زمان
خلافت عمر بن خطاب اویس بمدینه آمد و جناب ولایتمآب او را بدان تشریف بپوشانید و بسی روز بهشتو دو از خود داطهاگ

زهد کرد و گفت کیست که این خلاف را بمن بگوید نان جو خریداری کند اویس گفت اگر ترا عقل باشد و اگر تو راست میگوئی چه
بفروشی بگذار و برو تا هر که خواهد برگیرد عمر گفت مرا دعائی کن اویس گفت من از پس هر نماز مؤمنین و مؤمنات را دعا
گویم اگر تو با ایمان باشی دعای من ترا دریابد و گرنه من دعای خویش ضایع نکنم عمر گفت یا اویس مرا وصیتی کن گفت یا عمر خدا را
شناسی و او ترا داند گفت آری گفت اگر غیر او را نشناسی و بجز او دیگری ترا نداند بهتر است عمر گفت زیادت کن گفت قیامت ترا بجست
و بساختن زاد راه آن روز مشغول باش این بگفت و برفت چون از مدینه بازگردید اهل مدینه از حال او مطلع شدند و با او از در احترام
برآمدند از آنجا که او طالب این شئونات نبود از قرن بگریخت و بکوفه آمد و از خلق خود را پنهان میداشت هرم بن حیان
که او نیز از زهاد ثمانیه است و از اتقیا اصحاب حضرت امیر مؤمنان علیه السلام گوید چون من از رسول خدا صلی الله علیه و آله
شنیدم که درجه شفاعت اویس تا چه مرتبه است پیوسته جویای او بودم و آرزوی زیارت او بر من غالب شده بود تا نشان او را
بکوفه یافتم و بطلب وی شتافتم روزی در کنار فرات دیدم جامه خویش میشوید سخت ضعیف و لاغر اندام بنشانی او را
شناختم و با او سلام دادم جواب باز داد که علیک السلام یا هرم بن حیان خواستم دست او ببوسم نگذارد و بختی بر ضعف او
گریستم گفت ترا که مرا بنمود گفتم آنکس که نام من و پدر من بتو آموخت یا اویس نام من و پدر من چون دانستی و حال آنکه هرگز یکدیگر
را ندیده‌ایم گفت آنکه هیچ چیز از علم او پوشیده و بیرون نیست مرا خبر داد اویس گفت ای پسر حیان چه آورده ترا بدین جایگاه گفتم
آمده‌ام تا با تو انس گیرم و بیاسایم گفت هرگز من ندانستم کسی که حق شناس شود چون با غیر او انس گیرد و بیاساید پس گفتم مرا وصیتی
فرما گفت ای پسر حیان فریفته دنیا مشو و خویشتن را دریاب و ساخته مرگ باش و اعداد زاد در راه کن که سفری بس دراز در پیش
داری گفتم یا اویس اراده کجا داری گفت در طلب من خویش را زحمت میفکن و نشان مکان من مجوی گفتم معیشت تو چگونه باید گفت
اف باد بر این دلها که شک بر آنها غالب است و پند نپذیرد دیگر بار از او تمنای وصیتی کردم گفت تا توانی سعی کن در تحصیل
علم معرفت و حقیقت و کوشش نمای که لحظه از پروردگار غافل نباشی که اگر خدا را پرستش کنی بعبادت آسمانیان و زمینیان
از تو پذیرفته نباشد تا او را باور نداری پرسیدم چگونه باورش دارم گفت ایمن باشی بدانچه ترا موجود است و در پرستش او
بچیز دیگر مشغول نگردی این بگفت و روانه شد و من از قفای او نگریستم و همی گریستم تا از نظر من غایب شد و دیگر اویس را
کسی ندید تا گاهی که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام آهنگ شام کرد بموقف اویس حاضر لشکرگاه گشت
و بر حضرت امیر علیه السلام سلام داد و جواب شنید و امیر مؤمنان بقدوم او شاد و خاطر گشت و اویس ملازمت رکاب
آنحضرت داشت تا در صفین بتشریف شهادت یافت رحمة الله علیه

قومی غم دین دارد و قومی غم دنیا	بیداد غم روش غم بیهوده خورند	صاحب نظرانند که با چشم ارادت	در حق نگرانند و دگر بی بصرانند

فصل سیم در ذکر فضیلت محبت خدای عزوجل و دوستی حضرت یزدان

قال الله تعالی فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین میفرماید زود باشد که خداوند
بیاورد گروهی را که دوست میدارد ایشان را و ایشان دوست دارند او را و متواضعانند بر مؤمنان

چون نجستی زنا بجوانی از بنا	با نجیبم شو قرین تو با خدا	تا به بینی جا نشینی زندگی	سلطنت بینی نهان در جنگ

فصل سیم

قال ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام مثل من احب الله مثل الغریق لیس له همة الا الخلاص یعنی دوستدار خدا غریق را ماند که جز نجات خود در خاطر او هیچ نبود و هر چه غیر خداوند است فراموش کند

خاطر از هر خیال خالی کن / رو به درگاه لایزالی کن
ورد او بخوان تو از دل و جان / آیه کل من علیها فان

خوشترین عیش و کامرانی آن کسی دارد که با خالق دوستی نهانی دارد زیرا هر که را ایزد محبوب و شاهد بود همه تمناهای خاطرش ناچیز شود و به تیغ مجاهده سر جمیع مرادات خویش ببریده و خواست او چنان است که آن خواست حق باشد و همان آرزو کند که خداوند خواهد

خنک آن کو فدا کرد دوست تن / بهر آنکه زنده فدای او شدن
من غلام آنکه نفس و شد وجود / جز به آن سلطان با افضال و جود

دوستداران یزدان کسانی هستند که جز اعتکاف به درگاه حضرت او هیچ ماوی و مکانی سر فرود نیارند گر خوابند و اگر بیدار جز خدای نبینند و راز مخفی و مناجات قلبی خود را جز با پروردگار رحیمی اظهار نسازند و با محبت حق چنان از خویش برخیزند و فانی که جز نامی نماند

دوستان حق که حیرتیش هست / دیده بر آستان و جان بر دست
تا که در راه او نثار کنند / خویشتن را از آن شمار کنند

محب خداوند آن کسی بود که چون از جمیع متعلقات خود وارسته شود و تکیه بار پروردگار نیارد و برای آنچه خداوند از بهر او نخواسته هم و غم ندارد و کمتر چیزی که در راه دوستی حق سهل شمارد گذشتن از ملک و مال و اولاد و عیال است بلکه برتری محبت او در دل قدم [illegible]

عشق او را کرانه ناپدید / کی توان کردن شنا ای هوشمند
عاشقی خواهی که تا پایان بری / پس بباید ساخت با هر ناپسند

محبان یزدان را در سینه نشاطی است که صبح جمعه بهشت آیین است بلکه خزان گلشنش بهتر از نوبهار باغ فردوس برین و برای دوستداران خداوند هرگز خوف و اندوهی نبود در قلب شکسته غیر از محبت پروردگار هیچ آرزوئی رخنه نکند حقتعالی دل او را محل اسرار خویش قرار دهد

ای که با زلف و رخ یار گذاری شب و روز / فرصتت باد که خوش صبحی و شامی داری
اینکه گویند به عمری شب قدری باشد / مگر آنست که با دوست به پایان آری

هر کرا ندای جبرئیل توفیق هادی راه کعبه نجات و رستگاری گردد و عنوان رقیمه دلش از نور مهر یزدانی مزین شود زندگی او محبت خداوند بود و هنگام رحلت از جهان تلخی وحشت نبیند ز آنکه انتقال او از ملک فانی به ملک باقی است

هر آنکس که با مهر یزدان بود / دلش شاد و اقبال خندان بود
از این تنگ روزی که دل برکند / سراپرده در ملک دیگر زند

رسیدن به این درجه کار آسان نبود مگر نفس را از آرزوهای دنیوی و ترک هواها و قرب حق او میسر حاصل نگردد و غیر آنکه دل بر هیچ کس نبندد و جز به خدای تعالی و انس با یزدان ذوقی پیدا میشود که وحشتی در تو پدید آید از نفس خود و از جمله ماسوی الله

دل به دلداری ده و آزاد شو / مخمور او باش و از وی شاد شو
کوی دولت آن سعادتمند برد / کو به پای دلبر خود جان سپرد

طالب قرب حق [illegible] در امور جانب خدا نگهداری و خود را در طاعت فرمان برداری نماید و چنان معامله با آفریدگار کند که [illegible] این برترین [illegible] و جز طریق طلب خداوند را پای سعی نپاید که هر [illegible] جهد دل بفیض رسد

[illegible] / [illegible] بوی فیض می‌نیاید
مقصود نهایت کمال افتاده / منتهی کمال عاشقی می‌باید

خلاص بخداوند با صدق نیت درست آید و مرد دانشمند انس با دوستی میگیرد که نزد او بود و هرچه اش میباید و دوستدار حضرت حق اینست همه مول و میتها باشد بروز یکه یزدان قیامت بر پا فرماید و هیچ از دوزخ و بهشت در خاطر او نگذرد و گرمه از یار تمنای وصال و دیدار نماید

یار او باش که تا کند یاری   شب مستی و روز هشیاری   از دو جوی پادشاهی کن   راه او جوی و سر چه جوئی

محبت خدا با دوستی دنیا هرگز در یکدل جمع نشود از آنکه تا آیینه خاطر از زنگ و غبار تعلق غیر پرداخته نگردد تمثال جمال شاهد حضور یزدان در آنجا پرتو ظهور نیفکند و محل مهر پروردگار سینه دوستان دوست و خداوند سر خویش در قلبی نگذارد که چیز دیگر در او بود

نیست کن هرچه راه ورای بود   تا دلت مخزن خدای شود   دل چنان کن که وقت پیچاپیچ   غیر یزدان درو نیابی هیچ

بنده خاص باش خداوند را تا در انجمن بار یافتگان خلوتخانه حضرت او که مقام مقربان با اخلاص است غبار نباشی و در طریق بندگی و پرستش او بکار باش اگر خواهی فردای قیامت از عذاب بی گناه باشی

بنده خاص ملک باش که باد ارزیک   روزها ایمنی از شحنه و شبها از عسس   هر که او نام کسی یافت از آن در گه یافت   ای برادر کس او باش و میندیش از کس

آنکس که معروف درگاه یزدان باشد افسوس و حسرت ندارد از آنکه هرانی شناسد او را مردمان و هر که با خدا بصدق و دم مطلع شود بر خبرهای غیب و دعای یارب او همین گردد و آنچه نشنیده آفریدگار بهشت و زمین و آسمان

در من رست به مستا روز دهر مرد یزدان شمع دمی که روزا به مثال کمتر از ذره نیست شو مهر بورز   تا بخلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

کسی که شاخ و برگ حسن و بردلش پرورده آب و هوای محبت پروردگار باشد و خدا را دوست دارد باید بدان نوع رفتار نماید که رضای خدا باشد بواسطه آنکه عملی که رضای خدا باشد البته مقبول درگاه و عمل کننده متقرب حضرت احدیت

اندکی خود در صفا دوای سپر   تا شوی مقبول آن مسعود در   آنکه با حق دارد از اخلاص رو   محرم آن در که هست خاص هو

هر که خدا را چنان دوستدار بود که جز از یاد او در هیچ شغل شاغل و غیر از ذکر او هیچ فکری داخل نشود در کار خود را بیهوده بسر نبرد و طریق صحبت و بندگی را بدست چالاک بپوید دعاهای او نزد خدا مستجاب و کارهای او همه مستطاب میباشد و چون زمان موت او آید خداوند خود روح او را قبض فرماید و برایش درهای آسمان بگشاید و بهشت از زینت وی بیاراید و نقاب رخسار حور و حجاب دیدار منظور را از جهت او مرتفع نماید بدانسان که میان خدای تعالی و روح آن بنده هیچ پرده نماند

شب تاریک دوستان خدای   می بتابد چو روز رخشنده   بندگی کن که تا شهنشاه شوی   تو نبخشد خدای بخشنده

کسی که شیرینی محبت خداوند را چشید دیگر چیزها تلخ بکامش رسید و غیر حق را بدوستی برنگزیده و پیوسته خاطر او مشغول تفکر و عبرت و مدام نظر او در لطایف صنع و قدرت و بیشتر کار او بندگی و عبادت کردگار

مشتاق لقای حق بجنت   هرگز نکند نگاه در حور   هر کس بتعلقی گرفتار   صاحب نظران بروی منظور

سلطان محبت ایزد در عرصه هر دلی که خیمه نزول جلال بر افراخته دارد از سطوت هیبت دورباش آن گاه الا اعلی دیگر هیچ سالک خیال را در آن مجال تردد و عبور نباشد و صاحب آن دل هر کاری که کند به رضای پروردگار

فصل سیم در دوستی بخداوند

باید و قلب خود را بجای حضرت او قرار دهد و پیوسته از دیده دل بخداوند نگرنده است و خواست وی را خواهنده
دوستی با او گزین که انبیا یافتند از عشق آنکار و کیا تو گوهر را بدان در بازار نیست باکریمان کارها دشوار نیست
دوست دارنده وی بنده ایست که از همه جانب دل را خالص در چنان بپاید که رمیده نگاه و قرب وی پی برد و پیشتر روی
بعجز و بیچارگی و نیاز رسش بسوی حضرت او بود و چون پروردگار را بلحن حزین و صوت غمناکی بخواند جواب شنود

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت	و اندران برگ و نوا خوش ناله های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست	گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت

حکایت گویند تازه جوانی از ولایت خراسان به بلخ آمده و بتحصیل علوم عقلی و نقلی چندی اشتغال نموده و چنان
گرم در کار بود که از مطالعه دفتر و مباحثه دمی نمی آسود تا در اندک زمانی مذکور السنه و افواه گشت و زبانزد خاص
اتفاقاً روزی آنجوان بر در خانه یکی از محتشمان آن بلد میگذشت ناگاه دختری نادره عصر دلبری که رخسار لاله رنگش طعنه بر گل
طری و آفتاب خاوری میزد سر از منظر غرفه بیرون کرد که بکوچه عام مذاخته و تفرجی نماید چنانکه از اثر فیض نظاره
دلفریبش گلهای تجلی از در و دیوار آن ربع شکفته میگردید از قضا نگاه آنجوان داخل حلقه کمند حسن آن یگانه
روزگار شده و گرد فتور از عرصه دلش برخاست و متاع خط صبر و هوشش را تاراج ترکتاز غمزه دلدار از تصرفش بیرون کرد
و جانش محو حسن بی نظیر آن عشوه ساز سرا پا گشته راهب بتخانه جمال جهان آرایش گردید و نقش مهرش بر دل برکنده
تعلقش را بر گردن جان افکند و سودای وصال یار در سرش تمکن ورزید و بر زبانش همین رباعی مترنم گردید

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا ساخت مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

خللی تام در خورد و خواب او پدید آمده و کارش بجائی رسید که صاحب فراش گردید استاد او که یکی از علمای بزرگ
آن دیار بود جماعتی از اطبا را بعیادتش فرستاد تا او را علاج کنند طبیبان ببالین آنجوان رفته انواع و اقسام معالجات
نموده و هیچ فایده ندید

هر چه کردند از علاج و از دوا گشت رنج افزون و حاجت ناروا جنبش قلبش فزون و خواب کم تن شده کاهیده دل پر درد و غم

آخر الامر از اطوار و احوال او معلوم کردند که عاشق است آمدند و باستاد گفتند معالجه این مرض را جز وصال معشوق
چیز دیگر نکند استاد او طلابی را که با آنجوان مأنوس بودند نزدش فرستاد تا از وی تحقیق نمایند که گرد این فتور از
کدام آشوبگاه بدان ابتهاج نشسته که رونق و طراوت دانائی از گلزار خاطرش برخاسته و این شور و فتنه انگیخته کیست
که ماه جمالش را از کلف اندوه کاسته ایشان بر سر بالین جوان رفتند و گفتند از خون خود دست مکن و سرپوش از روی این
طبق بردار و سر محبت پنهان مدار آنجوان نشان خانه محبوب خویش بدیشان داد و از حسن اتفاق پدر دختر سرهنگی بود
از خواص مریدان شیخ استاد شیخ چون این را بشنید برخاست و بخانه او رفت آمرد دست شیخ ابو سعید و برای شیخ
وجه تشریفات برآمد شیخ گفت مرا با تو سخنی است و برای حاجتی بدینجای آمده ام آمرد گفت حضرت شیخ بر دل و جان من
حکم نافذ فرمایند تا بجا که متعذر نباشد از جان و دل اطاعت امر بر آرم شیخ گفت تو میدانی من در هیچ کاری که بشرع مخالف

باشد قدم نمیتوانم و حاجت من آنستکه جوانی بسبب محبت جمیله که در سرای داری در معرض هلاکت افتاده است و صورت حال را از برای او بگفت و از وی التماس کرد که برای رضای خدا و احیای نفس مسلمان دختر را اجازه فرما بمنزل آنجوان رود شاید او را صحتی روی نماید آنمرد فورا انجانه رفته بزن خود خبر نمود تا دختر را آرایش کرده با جماعتی از زنان و خدمه بر سر بالین آنجوان فرستاد و دختر را گفتند طریق شرم و خویشتن داری مسلوک مدار و امروز با او برفق و مدارا تکلم نمای دختر برفت و نزدیک بالین جوان بنشست و اظهار دلنوازی نمود و بزبان آورد که چرا مرا نخست از حال خود آگاه نکردی تا بدوای درد تو پرداختمی اکنون که پدرم از این مطلب مطلع گردیده میخواهد مرا در سلک ازدواج تو درآورد و تمام آنروز بر سر بالین پسر نشسته و شربت و غذا بدست خود ترتیب میداد و باو میخوراند تا آنکه شب دررسید دختر برخاست و از او اجازت مراجعت طلبید و گفت بامداد باز آیم جوان را اشک از دیده بدوید و آهی سوزناک از سینه برکشید و این دو بیت برخواند

از هرچه تو گوئی بقناعت بشکیبم ... امکان شکیب از تو محالست [illegible]
دریاب دمی صحبت یاران که دگر بار ... چون رفت نیاید بکمند آمده دوستان

و چون دختر او را وداع کرده بیرون رفت پسر بعد از لحظه که از غیبت محبوب گذشت نفسی سرد برآورد و گفت افسوس که دیدار یار دلدار بقیامت افتاد و کار وصال بدینجا کشید این بگفت و جان تسلیم کرد و این آوازه در شهر افتاد و تمامی اهل آن ولایت بنهایت اندوهناک شدند و قریب هزار نفر از حیف جان در مصیبت آن جوان جامه بر نیل زدند

عشق مولی کی کم از لیلی بود ... جان سپردن بهر او اولی بود
عاشقان را هر زمانی مردنیست ... مردن عشاق خود یک نوع نیست

فصل چهارم در فضیلت اذکار

قال الله تعالی وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ میفرماید ای بنده یاد کن بتسبیح و تقدیس و تهلیل و تحمید پروردگارت را در دل خود از روی زاری و ترسکاری که خفی و ترا از بلندی گفتار باشد در هر شبانگاه و بامداد

اذکروا الله را خدا دستور داد ... قلبها را ذکر نامش نور داد
اذکروا الله کار هر اوباش نیست ... ارجعی بر پای هر قلاش نیست

در حدیث قدسی آمده أَنَا مَعَ عَبْدِي إِذَا ذَكَرَنِي فَمَنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي وَمَنْ ذَكَرَنِي فِي مَلَإٍ ذَكَرْتُهُ فِي مَلَإٍ خَيْرٍ مِنْهُ میفرماید من با بنده خود هستم چون مرا یاد کند در نفس خویش و هر که مرا یاد نماید در نفس خویش من او را یاد کنم در ذات خود و آنکه مرا ذکر گوید در میان مردمان من او را ذکر مینمایم در میان خلقی نیکوتر از آن

در سینه هوای گل و شمشاد مدار ... جز یاد خدا در دل ناشاد مدار
مستغرق ذکر حق چنان شو که دگر ... جز ذکر خدا ذکر دگر یاد مدار

هر که مدام ذکر و تسبیح پروردگار گوید قلب او با یاد حق مانوس شود و از مصاحبت خلق روی بگرداند و از یاری بشر مایوس بود و ذکر خدا دل را از کدورت صیقل و جلا دهد و از کوری بینا و از کری شنوا کند و طاعت و فرمان یزدان بنده

بی یاد خدا مباش خرسند ... گر مرد حکیمی و خردمند
در خاطر اهل دل نگنجد ... بی یاد خدا [illegible]

بهترین مردم آنکسی است که در هر حالتی از حالات روی توسل بسوی کعبه التفات یزدانیست و مدت العمر با ذکر

فصل چهارم

وسپاس گذاری اسمای او بزینت در آفرینش بی بدیه بخشش گرفت

بذکرش مه هستی در خروش است   دلی دریا بجنبش که گوش است   نه بلبل برگلش تسبیح خوانیست   بهر خاری بتسبیحش زبانیست

تحفه ذکرنیان و معتکفان درگاه یزدانی که قاصدند و مستمر شدند بر نیکه مفاتیح اعمال خیریه و اوقات حیات ابواب فتوحات
جاودانی بر چهره حال خود گشایند باید وقت عزیز خود را جز بذکرش مشغول نه ندارند که آن ذکر نعمت سپاسگذاری عطای خداوند

در دهان هر زبان که گویا شد   به ثنایش چو مشک بویا شد   تو بیادش چو گل زبان کن تر   تا دهانت چو گل شود پر زر

چشم خرد برگشا و هوشیار باش که از نعیم و ناز دنیا هیچ چیز ترا از یاد پروردگار باز ندارد و بخود مشغول نکند چنانکه خداوند
میفرماید لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و ذکر خداوند را در هیچ حال و هیچکار فراموش
مکن تا اسباب قساوت و کدورت قلبت نگردد و دلت کسل و ملول نشود که نشان محبت یزدان دوام انس بذکر و یاد اوست

از دل و جان وصل جانان طلب   بی لب و بیکام میگو نام رب   نام حق پاکست چون پاکی رسید   رخت بربند و برون آید پلید

آگاه دلان جمع بی سر انجام نند که ذکر کنند خداوند را یاد کردنی بسیار و تسبیح گویند او را در هر لیل و نهار و عمر خود
بیهوده بپایان نبرند و بهر کاری که هستند از یاد پروردگار و ذکر حضرت او در نگذرند و بجز حق هیچ نه بینند و با هیچکس آشنائی نکنند

خوشا حالت سالکان طریق   که هستند در بحر عشقش غریق   ز سودای جانان بجان مشتغل   بذکر حبیب از جهان مشتغل

آنکسی که بمنبع فیوضات یزدی اتصال گیرد و از زلال چشمه سار روحانی چمن احوالش سمت نضارت و تازگی پذیرد
که نام خدا را مونس دل کند و مدام با یاد او بود و چنان بذکرش گویا گردد که از دو عالم شاد بشود و بفیض حقیقتی با
بوی باشد که نهایت طمع برحمت او بنده و نوعی امیدواری بپروردگار داشته باشد که رایت استغنا از غیر او بر افراشته

چون ملک یاد خدا را کن غذا   تا رهی همچون ملایک از اذی   یاد حق دل را چو دریا میکند   آفتاب چرخ پیما میکند

کسی را که ذکر و مناجات بایزد از سر او ان بود خداوند سبحان سخن آن بنده را دوست دارد و دیده دلش را
روشن و بینا نماید و بخاصان خود شناسائی فرماید و در تاریکیهای شب و روشنیهای روز او را یاد آرد و کلام خود
و فرشتگان را بدو بشنواند و اسراری که از خلق نهفته دارد بر او آشکار کرداند و آگاهی دهد او را از هول هیبتکی
که مردم میرود در محشر و پوشیده نیست چیزی وی از حال اهل جنان و سقر

پیوسته بذکر ایزد بنده نواز   پرواز کند در حرمت توبا   محروم ز درگهش نگردد بار   آنکس که برآورد ز دل بیت نیاز

تشنه لبان زلال جویبار الطاف سبحانی کسانی هستند که چون ذکر پروردگار کنند سعی نمایند که دل با زبانشان هم
و ظاهر با باطن ایشان مطابق باشد تا ذکر ایشان از روی سهو و نادانی و خداخواهیشان از سر غفلت و تسویلات نفسانی نبود

ذکر حق گر کنی بنادانی   بحقیقت خدای کی توانی   باشد آن ذکر سبزه گلخن   یا دمیده ز شوره زار سمن

حکایت گویند خورشید فلک سیر قطب وقت خویش شیخ ابوسعید ابوالخیر از اکابر مشایخ طریقت و هیچیک
از مشایخ او معروف را اشراف و مرتبه او نبوده در عیوب نفس دیدن و مخالفت هوی گزیدن و مجاهده است
در ریاضات شأنی عظیم داشته مردی از علما را ابوالخیر نام دوست بد از سلطان محمود غزنوی برده چنانچه

وقتی عمارتی از جهت خود ساخته در و دیوار آنرا از تصویر سلطان و ارکان دولت او و صورت جنگهای محمود و پیلان
نقش انداخته و شیخ طفل بود گفت ای پدر مرا هم خانه باید پدرش برای او مکانی ساخت ابوسعید بر در و دیوار آنجا به نقش
الله الله نگاشت پدرش گفت این چرا میکنی گفت تو خانهٔ خود را به نقش شاه خود کرائی من هم به نقش شاه خود کرام
پدرش را وقت خوش شد و او را به درس برد که قرآن بیاموزد دیگر روز آدینه او را بنماز برد در راه شیخ ابوالقاسم که
از کبار مشایخ بود با ایشان برخورد گفت چون از نماز فارغ گردی پسرت را نزد من آر پدرش پس از فراغت از نماز
او را آنجا پیش شیخ ابوالقاسم برد شیخ گفت در ناصیهٔ پسرت علامتی می بینیم برخیز و پسرت را بر کتف گیر پدرش
چنان کرد و طاقی در صومعهٔ شیخ بود گفت پسرت را به نزدیک طاق ببر که در آنجا هست بگیرد چنان کرد چون نان را
بدست شیخ داد و نیمه کرد نیمی خود بخورد و نیمهٔ دیگر با بوسعید داد و گفت بشارت باد که پسرت بمقام عالی رسد و با بوسعید
گفت روزی یکمرتبه این ذکر را بعد از نماز عصر بخوان أَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِی لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ الرَّحْمٰنُ
الرَّحِیمُ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِکْرَامِ وَ أَسْئَلُهُ أَنْ یَتُوبَ عَلَیَّ تَوْبَةَ عَبْدٍ ذَلِیلٍ خَاضِعٍ فَقِیرٍ بَائِسٍ مِسْکِینٍ مُسْتَکِینٍ
مُسْتَجِیرٍ لَا یَمْلِکُ لِنَفْسِهِ نَفْعًا وَ لَا ضَرًّا وَ لَا حَیٰوةً وَ لَا مَوْتًا وَ لَا نُشُورًا ابوسعید این ذکر را مداومت کرد و برکت آن از کودکی راه علم
بر او گشاده گشت و از آنجا بمرو رفت و پنجسال پیش امام قفال تحصیل کرد چنانکه همه شب در کار اذکار بودی همه روز
در تکرار آن مکرر و در درس آمد چشمهایش از گریستن شب سرخ بود قفال گفت بنگرید این جوان شبانه در کار بوده و بدو
گمان بردید شب او را گوش داشته دیدند خود را در چاهی نگونسار میکند و ذکر میگوید چون استاد از این معنی آگاه شد
ابوسعید را مقام در نزد استاد بلند شد و با او این ذکر را بیاموخت که شبانه روزی یکصد مرتبه بگوید یَا کَرِیمَ الْعَفْوِ وَ یَا
سَتَّارَ الْعُیُوبِ و شیخ مشغول آن ذکر گردید و از مرو بسرخس رفت و با ابوعلی زاهد ارادت گرفت روزی پیر ابوالفضل را
که یگانهٔ عهد بود او را در عبور بدید با او گفت یکصد و بیست و چهار هزار انبیا آمدند و مقصودشان با خلق این بود که
بگویند الله و او را باشید کسانیکه هوش داشتند چندان گفتند تا همه آن شدند و در آنکه وجود خود را
محو و مستغرق کردند شیخ گوید این سخن مرا صید کرد چون روز دیگر بدرس ابوعلی رفتم دیدم او نیز تفسیر این آیه میکند که
قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ یعنی بگوی الله و باقی را دست بدار

رو خدا را خوان و باقی را گذار حق ترا کافی است با غیرش چکار ثم ذرهم بگذر ای غنی از همه کو بلعب خود بمانند این همه
از موافقت کلمات این دو نفر استاد دری بسینهٔ من برگشادند و مرا از من بازستاندند ابوعلی حالت مرا بدید گفت
خوش حالتی در تو می بینم روز گذشته کجا بودی من آنچه از پیر ابوالفضل شنیده بودم بگفتم و از آنجا بزیارت پیر باز
شدم پیر بمن گفت ای فرزند بیا بنشین تا اذکاریکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیده به تو تعلیم کنم و مداومت آن
فضیلت بیشمار دارد و آنرا بسیار بخوان سُبْحَانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَ اللهُ أَکْبَرُ وَ لَا
حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ شیخ گفت مدتی در این ذکر بودم روزی ابوالفضل گفت اکنون شراب ذکر
بسینهٔ تو اخبر آمده باید روزی چهل بار این ذکر را بگوئی یَا حَیُّ یَا قَیُّومُ یَا لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ ابوسعید از پیر سا

فصل چهارم در فضیلت اذکار

مهنه باز آمد و هفت سال در کنجی بنشست و پیوسته میگفت الله الله و این ذکر میگفت تا آنکه گوید از همه اعضای من صدا
میآمد الله و در این مدت جامهٔ او پیراهنی بود که بالش که هر وقت پاره میشد پینه بر او میزد و تمام روزها صایم بود و بیک
قرص جوین روزه میگشود و پس از هفت سال از خانه بصحرا شد و خوراک او گیاه بود و پیوسته شغل او اذکار و هرگاه
پدر و ... میطلبید بهمه چند مدتی بخانه میبرد و بحسب بخانه میبود و باز بصحرا میشد و هرگاه مسئله بر وی مشکل شدی بسرخس رفتی
و آن مشکل را از پیر ابو الفضل پرسیدی تا بعد از چندی پیر وفات کرد بعد از آن او در تقاضای دیدن شیخ ابو العباس قصاب
آمد و نزد او رفت ابو العباس او را در برابر منزل خود مکانی داد و ابو سعید در آنجا تنها بمجاهده و ذکر مشغول شد و ابو العباس
بوی گفت چهل و پنج بار این ذکر را بگوی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رسیده اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا
اللهُ وَحدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ اِلهاً واحِداً اَحَداً صَمَداً فَرداً وِتراً حَیّاً قَیّوماً دائِماً اَبَداً لَم یَتَّخِذ صاحِبَةً وَلا وَلَداً
آنرا نیز بیاموخت و تمام ابو سعید پیوسته ذکر بود و مراقبت حال شیخ عباس و چشم بر شکاف در منزل شیخ میداشت
و ملاحظه حال او میکرد و بحسب ابو العباس فصد کرده بود و رگش باز شده و جامهٔ اش خون آلود گردید ابو سعید آب آورد
و دست شیخ را بشست و جامهٔ او را برکند و جامهٔ خود را بشیخ پوشانید و آنرا بیرون برده بشست و خشک کرد و پیش ابو العباس
آورد و شیخ اشارت کرد که تو را در بایست پوشید و بدست خود در ابو سعید پوشانید چون روز شد و اصحاب بیامدند و نگاه
کردند جامهٔ بو سعید را در بر شیخ و جامهٔ شیخ را در تن بو سعید دیدند در عجب شدند ابو العباس گفت دوشینه فتوحات آسمانی
که نثار شد نصیب این جوان گردید مبارکش باد پس با بو سعید گفت باز گرد بمهنه و روزی چند نگذرد که این علم شیخی بر در
سرای تو زنند ابو سعید بحکم اشارت بازگشت با صد هزار فتوح چون بمهنه رسید ابو العباس وفات کرد فی الجمله بالکل سالها
ریاضات سخت میکشید و مدام شغل او ذکر بود و آنوقت عیال گرفت و در آنحال هم در کار ذکر و مجاهدات میبود پس
چندی بر سر کوه بلندی شد و در آنجا قرآن را از ابتدا شروع کرد تا ختم نمود و سر بسجده گذاشته خواب او را بربود
در خواب دید و بهوا حیران میکند چون بیدار شد نوری در دل خویش دید که نقد مراد او حاصل گردیده و ده چیز بر خود واجب
گردانید روزه بمدام و پرهیز از حرام و ذکر بر دوام و شبها را به بیداری بسر بردن و خواب خرنشسته نکردن و در روزی
یک قرآن بختم آوردن و همیشه در مسجد نشستن و روی او از طرف قبله نگشتن و بروی امردان و زنان نظر نینداختن و
بقناعت در ساختن و از کوه بزیر آمد و عزم رفتن نشابور کرد گویند در شبی که داخل نشابور میشد قریب سه هزار نفر
از اصحاب استاد ابو القاسم قشیری بخواب دیدند که آفتابی از مهنه بسمت نشابور میآید و خود ابو القاسم هم این خواب را دیده
روز دیگر آوازه در شهر افتاد که شیخ کبیر ابو سعید ابو الخیر از مهنه بنشابور آمده ابو القاسم مریدان را گفت که هر که بمجلس
شیخ بو سعید رود مطرود و مردود است روز دیگر همه اصحاب ابو القاسم نزد شیخ ابو سعید شدند ابو القاسم را از آن
اندک غباری در خاطر رسید روز دیگر بر منبر شد و گفت فرق میان من و ابو سعید آنست که خدای ابو القاسم را دوست میدارد و ابو سعید
خدای را دوست میدارد پس شیخ ابو سعید ذره بوده ماکو بی این سخن بشیخ رسید روز دیگر بر منبر شد و گفت استاد چنین و چنان
گرده را تهمت او کوه است و من هیچ نیستم این خبر باستاد رسید بر منبر رفت و گفت هر که بمجلس بو سعید رود ملعون است در

همان شب حضرت رسول صلی الله علیه وآله را بخواب دید و با او فرمودند هر کس مجلس بوسعید رود دعوت نست استاد چون از خواب برآمد متحیر شد و شبانه عزم رفتن منزل شیخ کرد و برفت پشت درب خانهٔ او بایستاد تا صبح شده داخل مجلس شیخ ابوسعید گردید و آن سلطنت و شکوه شیخ را بدید در دلش گذشت که این مرد بفضل از من بیشتر نیست و بمعامله مجاهده و ذکر و ریاضات هم که برابر باشیم این مرتبه از کجا یافته شیخ گفت ای استاد این حدیث را از دل روشن باید نه معامله مجاهده و ریاضت و فضیلت استاد در او وقت خوش گشت و از انکار شیخ برخاست و استاد از آنجا که بیرون آمد بر [illegible] و خواب خویش را بگفت شیخ پس از چند روزی از نشابور بمهنه باز آمد و او را چندان قبولی خلق پدید آمد که وصف نتوان کرد و کار او بجائی رسید که پوست خربزهٔ که از دست او بیفتادی مردم به بیست دینار سی دینار از یکدیگر بخریدندی و شیخ نزدیک هشتاد سال عمر کرد چون وفاتش نزدیک رسید گفت جمعی از جنیان برای شنیدن سخنان من [illegible] آمده و در این اطراف میباشند قدری سپند بسوزانید که آنها بروند پس سر در پیش انداخت و بگریست و اصحاب دیگر سپند پس اسب خویش را بخواست و بر اسب نشست و با اصحاب بر جمله مواضعی که در کوه و دشت شبها بروز آورده بود و روزها خلوتی با دوست کرده بود بوداع آنجاها شد و هر جا که او را وقتی خوش روی داده بود آنجا را وداع کرد و بخانه مراجعت کرد و بعد از چند روز رنجور شده وفات یافت و هنگامی که جنازهٔ او را برمیداشتند ازدحامی از مردمان که هیچکس چنان هنگامه ندیده و نشنیده بود دفنش کردند هُوَ الْحَیُّ الَّذی لا یَموت

[illegible] یاد حق [illegible] ذکر او روز و شب [illegible]

فصل پنجم در خلوت خدا را پرستش کردن

قال الله تعالی ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَخُفْيَةً إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ میفرماید بخوانید پروردگار خود را و پرستش کنید او را از راه خشوع و در خلوت و پنهانی که خدا دوست ندارد از حد گذرندگان را

خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است — چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجت است
هر کس که دوست [illegible] روی [illegible] — بستان و حور و جنت ماوی چه حاجت است

قال ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام الوصلة بالله تعالی فی عبدة الخلاوة وفی الانقطاع عن الناس میفرماید قرب و نزدیکی خدا [illegible] عبادت کردنست در خلوت تنها و بریدن از مردم

بخلوتگاه قرب ایزدی آنگه زمان یابی — که غیر از مهر حق از جملهٔ هستی دامن افشانی
برو با دوست اندر خلوت جان باز دل بر کن — که از بیرون نبخشد سود سالوسات انسانی

هر کسی که حلاوت نشستن خلوت و طعم طاعت ایزد را در ذائقهٔ اخلاص خویش دید و لذت ذکر و مناجات با حضرت احدیت چشید وحشتی از ماسوی الله در دلش پیدا شد و دیگر چیزها تلخ بکامش رسید و سخن گفتن او با خداوند بسیار و با مردمان اندک گردد

کنج خلوت جست هر کو عاقلست — زانکه در خلوت صفاهای دلست
هر که در خلوت به بینش یافت راه — او ز دانشها بجوید دستگاه

کسانیکه از روی اخلاص بطاعت در خلوت تعلقی دارند و با ذکر حق و یاد او شبها را بروز میآرند و پروردگار را

فصل پنجم در خلوت خدا را پرستش کردن

سجده کنندگان و برای عبادت وی بر پای ایستادگانند دست زده‌اند بر رکنی از ارکان قرب خداوند

هست مشتاق حضرت خلوت   چشم سیر از سرای پر آفت   هر که خلوت گزید راحت دید   خلوت آمد مراد را چو کلید

خوشا بنده‌ای که دوست در همیشه با خالق خویش در خلوتها مشغول راز و نیاز باشد و روزها با استغفار تا که شب در آید و خود را در حضور پروردگار خاضع و خاشع نماید و بنوعی خدا را بخواند و بنحوی زبان را بلابه و عجز با محبوب خود بمخاطبه گویا کرده که گوئی بمواجهه او را می‌بیند و مشافهه با وی سخن میگوید دیده دلش باز و در تامل نقشهای خداوند نظری دارد و از آن در سوز و گداز است

درگاه دوست گوشه محراب خلوت است   آنجا بسای چهره و حاجت بخواه از او   آبی بروزنامه اعمال برفشان   بتوان مگر سترد حروف گناه از او

حکایت گویند حجت الفقرا فخری قطب وقت ذوالنون مصری از ملوک طریقت و عالم باحکام شریعت بود و در دوستی کامل و ریاضاتی وافر داشت ابتدای حال او آن شد که او را گفتند بفلان کوه عابدیست از دنیا رسته و در آمد و شد خلق بروی بربسته ذوالنون قصد زیارت او کرد و او را دید که خود را بر درختی آویخته و میگوید ای تن با من بطاعت حق تعالی مساعدت کن و اگر نه بدارمت همچنین تا از تشنگی و گرسنگی بمیری از مشاهده آنحال ذوالنون را گریه افتاد و صدای گریه او بگوش عابد رسید گفت کیست که رحم میکند بر کسیکه شرمش اندکست و جرمش بسیار ذوالنون پیش رفت و سلام کرد و گفت این چه حالت عابد گفت تن با من همراه نمیشود و تعصبی که دلم میخواهد در طاعت حق و میخواهد با خلق آمیزش کند ذوالنون گفت گمان میکردم خون مسلمانی ریخته عابد گفت این ندانی که چون با خلق آمیختی همه چیزها از سر آن بیاید ذوالنون را از مشاهده آنحال و استماع آن سخن دردی بر دل پدید آمد و بمنزل برگشت و حالش متغیر گردید و چندی در خلوت نشست و بعد از آن سر بصحرا نهاد و مدتی در بیابانها قوت او گیاه بود و کار او طاعت خالق تا روزی بکنار رودی رسید بر لب آن رود کوشکی عالی دید بر کنار آب رفته طهارت کرد چون فارغ گردید چشمش بر بام کوشک افتاد دختری که ماه روی دید که بر یکی از کنگره‌های آن کوشک ایستاده در نهایت حسن و جمال گفت ای دختر کرائی گفت ای ذوالنون چون از دور پدید آمدی گفتم مگر دیوانه چون نزدیک شدی گفتم عالمی چون در پای آن عمارت رسیدی گفتم عارفی دیدم اکنون معلوم شد نه دیوانه و نه عالم و نه عارف ذوالنون سوال کرد بکدام سبب گفت اگر دیوانه بودی طهارت نمینمودی و اگر عالم بودی بنامحرم منگریستی و اگر عارف بودی بغیر حق تعالی نداشتی این بگفت و ناپدید شد ذوالنون دانست که آدمی نبوده و امتحان و تنبیهی بوده آتشی در جانش افتاد و شوریده حال شد و در خلوت مقام گرفت و چهل چله از پی یکدیگر بداشت و در چهل موقف بایستاد و چهل سال خواب شب نکرد و پاسبانی حجره دل نشست و چندان در خلوت معتکف شد که چشم کسی کار او را دیدار نکرد و تمام اهل مصر متفق شدند و بکفر و زندقه وی نسبت دادند و متوکل خلیفه را از آنحال آگاه کردند خلیفه کس فرستاد و ذوالنون را بند نهادند و بطرف بغداد بردند در راه پیرزنی پیش ذوالنون آمد و گفت زنهار از آنمرد که تو را طلبیده مترس و بخود راه مده که او چون تو یکی بنده است و تا خدای نخواهد بنده کاری نتواند کرد چون بدرگاه خلیفه رسید خلیفه گفت او را بزندان برند

حکم چون در دست رندان اوفتاد / جرم ذو النون بزندان اوفتاد / چون سفیهان را بود کار کیا / لازم آمد قتل خون انبیا

چهار ماه ذو النون در زندان خلیفه حبس بود هر روز خواهر شیر خوارگی او قرص نان جوین برای او میبرد و بعد از چهار ماه که
او را از زندان بیرون آوردند معلوم شد که وی از آن نان جو اصلا صرف نکرده و باقی همچنان بر جا است
چون ذو النون را نزد خلیفه بردند بعضی سخنان گفت که متوکل و ارکان دولت او از فصاحت ذو النون حیران
شدند خلیفه حکم کرد او را بمصر باز گردانیدند و ذو النون روزی که مرتبه از خلوتخانه خویش بیرون آمده بر منبر نشسته و خلقرا
دعوت میکرد روزی پادشاه زاده با کوکبه و جلال از در مسجد میگذشت و ذو النون در این سخن بود که هیچکس احمق تر
از آن ضعیفی نبود که با قوی در مقام مخالفت بر آید آن پادشاه زاده در مسجد در آمد و گفت این سخن را اعاده فرما در تا
ما را فهم بدرست آید شیخ ذو النون گفت آدمی ضعیف تر و ناچیز تر از آنست که با خالق قادر قاهر مخالفت کند و هر که کند
از احمقی او بود رنگ آن جوان متغیر گشت و آب از چشمهای او سرازیر گردیده برخاست و برفت روز دیگر هنگامی که
ذو النون بر منبر بود بیامد و گفت ای شیخ راه بخداوند چگونه بود ذو النون گفت طریقی دور تر است و طی کردن آن
سهل تر و آسانتر که ترک معاصی کنی و ترک دنیا و ترک شهوت و آرزوهای نفسانی و راهی نزدیکتر است و نمودن آن مشکل تر
دانست که ترک خودی کنی و ترک آنچه غیر حق بود از هر چه در اینجهان باشد و دیگر جهانی آن جوان بسیار بگریست و گفت
بخدا اختیار نکنم مگر طریق نزدیک را این بگفت و برفت و روز دیگر اسباب تجمل را از خود سلب نموده و پشمینه پوشیده
بیامد و مردانه در کار شد و چیزی نگذشت که از ابدال شد و دنیا را وداع کرد آورده اند از ذو النون که گفت هیچ چیز ندیدم
برای رسانیدن بنده بخداوند رساننده تر از اخلاص در خلوت و هر که با خلق انس گیرد هرگزش با خداوند انس
پدید نشود چون مرض موت او در رسید روزی بیهوش شد چون بهوش آمد یوسف بن الحسین بر بالینش نشسته بود گفت
شیخا مرا وصیتی کن ذو النون گفت مرا مشغول مدار که در تعجب اکرام و احسان حضرت دوستم و جان بداد چون جنازه
او را بر گرفتند موذنی در جلو جنازه او اذان میگفت چون بکلمه طیبه شهادت رسید ذو النون انگشت سبابه را
از کفن بیرون آورد و فریاد از خلق بر آمد و گفتند ذو النون نمرده چون بلب گور جنازه او را نهادند جهد کردند انگشت
او را فرود خوابانند ممکن نشد اهل مصر چون این بدیدند پشیمان شدند از جفاهائی که با او کرده بودند و توبه نمودند

این سخن را مقطع و پایان مجو / حال ذو النون و وفات او بگو / فوت بعضی نقل کرد از این سخن / چون تمام فصل [illegible]

فصل ششم در فضیلت دعا

قال الله تعالی قال ربکم ادعونی استجب لکم   یعنی فرماید پروردگار شما فرمود بخوانید مرا در جمیع مقاصد
و وقوع بلیات تا اجابت کنم آنرا از شما هر گاه مقتضی مصلحت باشد

نیک بنگر اندرین ای منتجب / که دعا را بست حق بر استجب / چون ترا دستور شد کردن دعا / با ادب بر این سخن شو با خدا

قال الحسن المجتبی علیه السلام انا الضامن لمن لا یهجس فی قلبه الا الاخلاص ان یدعو فیستجاب له
یعنی فرماید کسی که در دلش جز اخلاص با خدا هیچ راه نیابد ضامنم دعایش مستجاب شود

فصل ششم

قبله از دل ساز و رو کن در دعا «لیس للانسان الا ما سعی» حق تعالی که این سموات آفرید از برای رفع حاجات آفرید
خداوند بفضل و کبریائی تو را دستوری داد که برای روا شدن حاجات حضرت او را بخوانی تا دعای تو بقبول اجابت
آید و نزد وی سائل باشی تا آنچه طلبی تو را عطا نماید و هرچه خواهی از او بخواهی تا مرحمت فرماید و حاجب بارگاه بنده نوازش
چو دست منع پیش پای سؤالت نگذاشت و در توبت و ابواب مغفرت را بر روی تو مسدود نداشت پناهنده شو بخداوند
و مطالب خود را نزد او بر و راز و نیاز پنهانی خود را با دلی پرسوز و گداز بدو آشکار کن و از غمهای درون و آلام و محنتهای
کنون خویش پیش او شکایت آر و در کارهای خود از او یاری خواه که خداوند کلید خزائن رحمت خود را در ید اختیار
بنده گذارد که از سر صدق پناهنده و بدوست [illegible] هر کس نازل باشد که با خلوص [illegible]

چو کرده اند بروی تو باب رحمت باز		ز خویشتن نفسی ای پسر بحق پرداز	
برآر دست تضرع ببار اشک ندم		ز بی نیاز بخواه آنچه باید [illegible]	

پیوسته دست استدعا بدرگاه مجیب الدعوات بردار و هر حاجت و مسئلتی که داری بخواه از پروردگار که حصول حاجات
و قضاء مرادات جز در دست اقتدار او نبود و فراوان خیر خود را از حضرت او بطلب که هر کس دری را بسیار بکوبد لابد برویش گشوده شود
گفت ادعوا الله بی حاجت مباش تا بجوشد شیر از مهرهاش طفل حاجات شما را آفرید تا بنالید و شود شیرش پدید
چون حاجتی داری روی نیاز بسوی کعبه عنایت خالق چاره ساز کن و سلسله آه و ناله را بدست تضرع و ابتهال بجنبان
و در درگاه خدا با حضور قلب چنان درخواست نما مانند سائلی نزد پادشاه دستگیر [illegible] تا رحمت پروردگار فرو گیرد
روی بدو آر که بخشنده اوست کار برآرنده هر بنده اوست جز من و تو هر که بر آن در گذشت هیچکس بی غرضی وا گشت
هر کس از مشتریان متاع گرانمایه امید که خواهد کاروان حاجتش از بندر آستان یزدان مجید بدون اقتضاء [illegible]
و عطایای حضرت او کامیاب نماید باید از آن پیش که اراده دعا کند و در مقام طلب حاجات برآید خداوند را حمد و ثنا گوید و در [illegible]
اینچنین فرمود با موسی خدا حمد من میگوی پیش از هر دعا پس طلب بنمای تو حاجات زود تا بجوشد از کرم دریای جود
هرگاه خواهی تیر دعا و حاجاتی که در کمان استدعا میباشد [illegible] بی شائبه خسارت نشان مدعا آید نخست صلوات بر رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرست زیرا که خداوند کریمتر از آنست که دو حاجت از او سؤال شود یکی را بپذیرد و آن دیگری را رد فرماید
بدرگاه یزدان چو آری دعا که جوشن کنی پیش تیر بلا نخستین درودی به پیغمبرش همی گوی بر عترت اطهرش
ابواب فیوضات ایزد لایزال پیوسته بر روی همه کس گشاده است و منادی جود و عطایش مدام صلای عام در داده خوشا
بسیاری خشوع و خضوع قابل عطیات او شد و از روی توجه ظاهر و باطن با خدا آر و حاجاتی که داری با تضرع فراوان
بحضرت او گذار تا اجابت فرماید پروردگار

وقت حاجت خواستن پیش خدا چون برآری دست با مهر دعا آه و درد و ناله را در کار بند تا دعا گردد روا ای هوشمند
بسیار روی آر بسوی دعا و حاجات خویش طلب نما از خدا که دعا برای دفع قضا و قدر از هر چیز کارگرتر بود و دانا کسی است
بمعرفت خداوند بنده ایست که بدرگاه حضرت حق بیشتر اظهار مسئلت کند و حاجت خود بنزد او بیشتر برد

اگر حاجتی داری از خلق گیر که سلطان از این در ندارد گزیر محالست گر سر بدین در نهی که باز آیدت دست حاجت تهی

هر که از روی صدق و اخلاص دست بحلقهٔ باب مبدأ فیاض زند دست حاجت تهی نشود و بر نگردد زیرا که چون بنده پیش
دارد دستهای خود بسوی خداوند برای مناجات خدا شرم میدارد که دستهای آن بنده را رد کند و تهی دست باز گرداند

مخلصانه چون بنالی در دعا میرود دود خلوصت تا سما میرود بالای این سقف برین بوی مجمر از انین مذنبین

هر که دستهای خویش را بدرگاه خدا برای طلب حاجات هنگام دعا و مناجات با لحاح و اصرار فرا دارد نگاه
ترحم و تفضل یزدانی در بروی او نبندد و بعنایت حضرت سبحانی و میمنت دعا مشمول برکات بدو نام و نشان

معتبر چو نشود مرد مقصود خواه دعا زود یابد بمقصود راه مپندار از آن در که هرگز نبست که نومید گردد برآورده دست

هرگاه کسی از سر اخلاص دست دعا و طلب حاجات بدرگاه خالق رفیع الدرجات بردارد خداوند محال است او را
از آنچیزیکه خواهد محروم گذارد و هر که در دعا خدای را بتضرع و زاری بسیار بخواند دعایش زود
باجابت رسد و عنقریب شاهد مقصود را در کنار آرد

با نیاز و با تضرع در دعا حاجت خود را بخواه از خدا تا نماید حق دعا را مستجاب بر دلت هر دم رسد صد فتح باب

چون دست بدعا بر داری و خدا را بخوانی با نهایت طمع باش بتفضل او و امیدوار برحمت او که او ارحم
الراحمین است و اجابت کنندهٔ حاجات مضطرین بعمل قلیل اجر کثیر بخشنده است و نیازمندان را ملجاء و پناه دهنده

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر
کرمش نامتناهی نعمش بی پایان

که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود
هیچ خواهنده از این در نرود بی مقصود

مردانه چنگ اعتصام بعروة الوثقای عنایت معبود بی زوال زن که اوست رستگاری دهندهٔ بنده از جمیع عقبات
بود و رسانندهٔ بسر منزل نجات و قرب خداوند برای کسی است که طلب حاجات و ذکر مناجات او بسیار باشد
بدرگاه برآرندهٔ حاجات و پذیرندهٔ مناجات

قرب حق جوئی دعا کن و ابتهال تا بیابی ره بقرب ذوالجلال تو دعا را تحفه گیر و مشغول عاقبت برهاندت از دست غول

چون دعا سبب جنبش بحر فیوضات یزدان و باجابت رسیدن مقاصد بندگان بدرگاه مجیب الدعوات میشود و کلید
افتتاح حاجات و مفتاح سعادات بود و باران لطف و احسان ایزدی از آن متواتر است و خیرات و برکات خداوندی
بواسطهٔ آن متکاثر پیوسته مطالب خویش را بسوی دعا تا هرگز مبتلا نشوی ببلا

روی کن سوی دعا تا وارهی از بلاها و ز بلا بیرون جهی از دعا حاجات یابد زفت و تر که نبینی از بلا بوی اثر

بدرگاه حضرت سبحانی سلسلهٔ عجز را بجنبان و طلب حاجات کن که در آستان کعبهٔ جود و تفضل یزدان که منشاء و مظهر
ظهور فیض و احسانست امساک نمیباشد و هیچکس تشنه لب بر نمیگردد از لب این بحر ناتناهی چون حاجت مطلبی
در دعا از پروردگار بخواهی گمان خود را نیکو دار تا اجابت فرماید آنرا عنایات الهی

بوقت خزان در نبینی درخت چو بی برگ ماند ز سرمای سخت برآرد تهی دستهای نیاز ز رحمت نگردد تهی دست باز

ناجسته از درگاه پروردگار خسته نبستند عار از حرکت دارد که نظر به بنده پروردیاد و اقتضای لطف عمیم حضرت معبود
به هیچ خواهند واز در دو نتجانه مرحمت او در میکرد بمقصود و خداوند زبان بنده را بنسبت و عذرخواهی نگشود مگر آنکه ابواب
رحمت و مغفرت بر روی او نگشود

چون خدا خواهد که غفاری کند میل بنده جانب زاری کند لطف حق روی تراز آنسو کند تا که هر زشتیت را نیکو کند

گویند در زمان خلافت هادی که پنجم خلیفه است از اولاد عباس هنگامیکه نور جمال امام هفتم حضرت موسی کاظم علیه السلام
بغداد را منور داشت روزی تشریف فرمای منزل هادی شدند و هارون الرشید برادر هادی در آن مجلس بود
بحضرت عرض نمود جهت چه چیز است که شما گمان میبرید که قرابت شما به پیغمبر نزدیکتر است از ما که از نسل عباس هستیم
و حال آنکه شما فرزندان علی بن ابیطالب هستید و ابوطالب و عباس برادر بودند و هر دو عم حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله حضرت موسی کاظم علیه السلام فرمودند به هارون که هرگاه تو دختری داشته باشی و پیغمبر دختر ترا
خطبه کند رضا میدهی هارون عرض کرد سبحان الله منت دارم چگونه رضا نمیدهم بلکه بدین نسبت فخر میکنیم بر عرب
و عجم امام فرمود چنانچه مرا دختری باشد نکاح او بر پیغمبر حرام است زیرا که دختر من نبیره آنحضرت میباشد و او جد ما بود
بدین دلیل ما بآن حضرت نزدیکتر باشیم از شما دیگر باره هارون عرض کرد سبب چیست که خود را فرزند رسول خدا
میگوئید و حضرتش نسب بعلی بن ابیطالب میرسانید و اثبات اولاد بودن کنند نه با درو جد حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام فرمودند ترا بحق خویشاوندی در حشم که مرا از جواب این مسئله معفو دار هارون گفت دست باز ندارم
و باید حجت فرزندان علی را بدانم که چرا خود را ذریت پیغمبر دانند تو ای موسی امروز رئیس و امام فرزندان علی میباشی
واجب است آنچه از تو پرسم اقامه برهان از کتاب خدا کنی و شما ای فرزندان علی دعوی دارید که هیچ حرفی از
قرآن فرو نشده و الا آنکه تأویلش در نزد شما هست و هیچ چیز را بیرون قرآن نمیشمارید و خود را از علمای سنت
و قیاس ایشان مستغنی میدانید حضرت موسی علیه السلام فرمودند أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَمِن ذُرِّيَّتِهِ
دَاوُودَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ
مِنَ الصَّالِحِينَ و در اینمعنی شبهه نیست که عیسی بدون پدر از مادر متولد شده چون مریم از ذریه ابراهیم بود خداوند
عیسی را از اولاد ابراهیم تعداد فرموده و دیگر آنکه حضرت حق در آیه مباهله میفرماید فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ
مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ و همه میدانید که سید کاینات در روزی که
با ترسایان نجران اراده مباهله داشت علی و فاطمه و حسنین را همراه خود برد از شنیدن این نقض در گلوی هارون گرفت
و ساکت شد و بدین مختصر مناظره کینه امام هفتم را در خاطر گرفت چنانکه مکرر با خواص خود اظهار میکرد و بعد از چندی
هادی حضرت موسی کاظم علیه السلام را انجو تر به جدبنه فرستاد و در سنه یکصد و هفتاد هجری هادی از دنیا رفت
و نوبت خلافت و دولت بهارون رسید و او در سفر مکه بزیارت مکه میرفت چون وارد مدینه گردید حضرت را طلبید
آنحضرت با زمتوجه شده دعائی میفرمودند و بر خود میدمیدند تا نزد هارون رفتند هارون چون آنحضرت را بدید رنگش متغیر

شد و مدتی سر بزیر افکند و بعد از ساعتی از آنحضرت معذرت خواست و حضرت از نزد او بخیر و سلامت مراجعت
فرمودند یکی از اصحاب عرض کرد دعائیکه وقت رفتن خواندید و بخود دمیدید چه بود حضرت فرمودند آن دعائیست که
از جدم علی بن الحسین علیهما السلام رسیده و لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ الْحَلِیمُ الْکَرِیمُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ رَبُّ
السَّمٰوَاتِ وَ رَبُّ الْعَرْشِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ یَا اللهُ اَسْئَلُکَ بِمَنِّکَ الْعَظِیمِ وَ بِاِحْسَانِکَ الْقَدِیمِ
و بحرمت این دعا شر هارون در این سفر رفع گردید ولیکن در سنه یکصد و هشتاد و سه هجری آنحضرت را ببغداد طلبیده
بآنحضرت زهر خوراند و امام هفتم را شهید کرد

در دعا حق بشارت آورده است   مشغول آنکه دعا کرده است   با دعا یار کن انابت را   تا قبول افتد اجابت را

چون از جهت اسعاف مهمات بدرگاه قاضی الحاجات فصل دعا مطابق احادیث و اخباریکه از ائمه اطهار علیهم السلام
و بزرگان و فضلای کرام رسیده بود بپایان آمد لازم دانست چند ادعیه که درباره هر یک فضیلت بسیار وارد و
برای خواننده اجر و حسنات بی پایان ذکر شده در این نسخه درج نماید و در تصحیح آن و ترجمه نویسی دقتی بعمل آید
بحمد الله و المنه بشرح مزبور انجام یافت امید که قرائت کنندگان را الطلب ادراک فیوضات اخروی نظر بر رابطه معنوی
که طبقه انسان را با یکدیگر میباشد چشم داشت آنست که بهمت عالی و بذل عطا و بروی صدق و صفا از این تباه حال
ضعیف الحال یاد خیری کرده و این غریق بحر گناه و مشتی خاک راه را بخاطر آورده برایحه فاتحه و طلب مغفرت
مشام جان و روان مرا معطر سازند از آنکه برای کسیکه از این مرحله حیات بگذرد از دعای خیر محبت و دوستان
و از جهت خفتگان بستر ممات بهتر از طلب آمرزش موهبت و بخشایشی نباشد خاصه در لیالی متبرکه و شبهای احیا التماس
دعا دارد این بنده خطاکار سید محمود المتخلص

به نیاز یاد این بنده خامش مکن   مرا از دعای فرامش مکن   و غفار را بآمرزش آور بکار   مگر رحمتم بخشد آمرزگار

دُعای شریف صباح

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ
یاری میجویم بنام خداوند بخشاینده مهربان

یَا مَنْ دَلَعَ لِسَانَ الصَّبَاحِ بِنُطْقِ تَبَلُّجِهِ وَ سَرَّحَ قِطَعَ اللَّیْلِ الْمُظْلِمِ بِغَیَاهِبِ
ای آنکه بیرون آورد زبان صبح را بگفتار روشنائی آن و فرستاد پاره‌های شب را ...

تَلَجْلُجِهِ وَ اَتْقَنَ صُنْعَ الْفَلَکِ الدَّوَّارِ فِی مَقَادِیرِ تَبَرُّجِهِ وَ شَعْشَعَ ضِیَاءَ
آمد و شد آن محکم کرد آفرینش گردون گردان را در اندازه‌های آرایش آن و بلند فروزان ...

الشَّمْسِ بِنُورِ تَأَجُّجِهِ یَا مَنْ دَلَّ عَلٰی ذَاتِهِ بِذَاتِهِ وَ تَنَزَّهَ عَنْ مُجَانَسَةِ
آفتاب را بروشنائی زبانه کشیدن آن ای کسیکه راه نمود خلایق را بر ذات خویش بذات خود و دور و پاک شد از هم جنسی

مَخلُوقاتِهِ وَجَلَّ عَن مُلاءَمَةِ كَيفِيّاتِهِ يا مَن قَرُبَ مِن خَواطِرِ الظُّنُونِ
مخلوقات خود و بزرگوار است از مناسبت چگونگیهایش ای کسیکه نزدیک است از گذرنده های گمانها

وَبَعُدَ عَن مُلاحَظَةِ العُيُونِ وَعَلِمَ بِما كانَ قَبلَ أَن يَكُونَ يا مَن أَرقَدَني
و دور است از نگریستن چشمها و دانا است بآنچه بود پیش از آنکه شود ای کسیکه خوابانید مرا

في مِهادِ أَمنِهِ وَأَمانِهِ وَأَيقَظَني إِلى ما مَنَحَني بِهِ مِن مِنَنِهِ وَإِحسانِهِ وَ
در گهواره های ایمنی و امانش و بیدار کرد مرا بسوی آنچه بخشایش نمود از عطاهایش و نیکی کردنش و

كَفَّ أَكُفَّ السُّوءِ عَنّي بِيَدِهِ وَسُلطانِهِ صَلِّ اللّٰهُمَّ عَلَى الدَّليلِ إِلَيكَ
باز داشت دستهای بدی را از من بدست توانائیش و پادشاهیش رحمت فرست بار خدایا بر کسیکه راه نماینده است بسوی تو

فِي اللَّيلِ الأَليَلِ وَالماسِكِ مِن أَسبابِكَ بِحَبلِ الشَّرَفِ الأَطوَلِ وَ
در شب بسیار تاریک و آن کسی که چنگ زننده است از سببهایت بریسمان چند بزرگواری رسا و

النّاصِعِ الحَسَبِ في ذِروَةِ الكاهِلِ الأَعبَلِ وَالثّابِتِ القَدَمِ عَلى زَحاليفِها
آنکسی که خالص و پاکست حسب و نسبش در بلندی میانه دوشانه سفید ستبر و آن کسیکه ثابت پایش بر لغزشهای آن

فِي الزَّمَنِ الأَوَّلِ وَعَلى آلِهِ الأَخيارِ المُصطَفَينَ الأَبرارِ وَافتَحِ اللّٰهُمَّ
در روزگار نخست و بر آل او که خوبان و برگزیدگان و نیکوکارانند و بگشا بار خدایا

لَنا مَصاريعَ الصَّباحِ بِمَفاتيحِ الرَّحمَةِ وَالفَلاحِ وَأَلبِسنِي اللّٰهُمَّ مِن
برای ما درهای صبح را بکلیدهای رحمت و فیروزی و بپوشان مرا بار خدایا از

أَفضَلِ خِلَعِ الهِدايَةِ وَالصَّلاحِ وَاغرِزِ اللّٰهُمَّ لِعَظَمَتِكَ في شِربِ جَناني
فاضلترین خلعتهای هدایت و صلاح و بنشان بار خدایا از برای بزرگواریت در آب خور دلم

وَاغرِز وَاغرِس

يَنابيعَ الخُشُوعِ وَأَجرِ اللّٰهُمَّ لِهَيبَتِكَ مِن آماقي زَفَراتِ الدُّمُوعِ وَ
چشمه های زاری و روان گردان بار خدایا از ترس حرمت از گوشه های چشم نهر پر آب اشکها و

أَدِّبِ اللّٰهُمَّ نَزَقَ الخُرقِ مِنّي بِأَزِمَّةِ القُنُوعِ إِلٰهي إِن لَم تَبتَدِئنِي الرَّحمَةُ مِنكَ
ادب کن بار خدایا سبکی و بدخویی که از منست بمهارهای خرسندی ای خدای من اگر پیشی نگیرد بخشایش از تو

بِحُسنِ التَّوفيقِ فَمَنِ السّالِكُ بي إِلَيكَ في واضِحِ الطَّريقِ وَإِن أَسلَمَتني
بخوبی توفیق پس که خواهد بود مرا راهبر بسوی تو در راه روشن و اگر وا گذارد مرا

أَناتُكَ لِقائِدِ الأَمَلِ وَالمُنى فَمَنِ المُقيلُ عَثَراتي مِن كَبَواتِ الهَوى وَإِن
حلم تو از برای کشاننده امید و آرزوی پس کیست عفو کننده لغزشهای مرا از روی افتادنها در خواهش و اگر

خَذَلَني نَصرُكَ عِندَ مُحارَبَةِ النَّفسِ وَالشَّيطانِ فَقَد وَكَلَني خِذلانُكَ
فرو گذارد مرا یاریت در نزد جنگ کردن با نفس و شیطان پس تحقیق وا گذارده مرا فرو گذاشتن

٣١

إِلَى حَيْثُ النَّصَبِ وَالْحِرْمَانِ إِلٰهِي أَتَرَانِي مَا أَتَيْتُكَ إِلَّا مِنْ حَيْثُ الْآمَالِ أَمْ عَلِقْتُ

بسوی بی‌بهره‌گی و نا امیدی — ایخدای من می بینی مرا که نیامدم ترا مگر از جهت امید — یا در پیوستم

بِأَطْرَافِ حِبَالِكَ إِلَّا حِينَ بَاعَدَتْنِي ذُنُوبِي عَنْ دَارِ الْوِصَالِ فَبِئْسَ الْمَطِيَّةُ الَّتِي

بطرفهای ریسمانهایت مگر هنگامی که دور گردانید گناهانم از پیوستن تو — پس بد مرکبی است آنچه

امْتَطَتْ نَفْسِي مِنْ هَوَاهَا فَوَاهاً لَهَا لِمَا سَوَّلَتْ لَهَا ظُنُونُهَا وَمُنَاهَا وَتَبّاً لَهَا لِجُرْأَتِهَا

مرکب ساخته نفس من از هوسهایش — پس زیان باد برای آنچه زینت داده است برای نفس گمانهایش و آرزوهایش — و زیان باد برای جرئتش

عَلَى سَيِّدِهَا وَمَوْلَاهَا إِلٰهِي قَرَعْتُ بَابَ رَحْمَتِكَ بِيَدِ رَجَائِي وَهَرَبْتُ إِلَيْكَ لَاجِئاً

بر خواجه و آقایش و مولایش — ایخدای من کوبیدم در رحمت و بخشش را بدست امید — و گریختم بسوی تو در حالتی که پناه آورنده

مِنْ فَرْطِ أَهْوَائِي وَعَلَّقْتُ بِأَطْرَافِ حِبَالِكَ أَنَامِلَ وَلَائِي فَاصْفَحِ اللّٰهُمَّ

از بسیاری هوسهایم — و آویختم بطرفهای ریسمانهایت انگشتان دوستیم را — پس درگذر خدایا

عَمَّا أَجْرَمْتُهُ مِنْ زَلَلِي وَخَطَائِي وَأَقِلْنِي اللّٰهُمَّ مِنْ صَرْعَةِ رِدَائِي فَإِنَّكَ سَيِّدِي

از آنچه بد کرده‌ام از لغزشم و خطایم — و عفو کن بارخدایا از افتادن و هلاک شدنم — پس بتحقیق تو خواجه منی

وَمَوْلَايَ وَمُعْتَمَدِي وَرَجَائِي وَغَايَةُ مُنَايَ فِي مُنْقَلَبِي وَمَثْوَايَ إِلٰهِي كَيْفَ

و آقای منی و تکیه‌گاه منی و امید منی — و نهایت آرزوی منی در بازگشتنم و جایگاهم — ایخدای من چگونه

تَطْرُدُ مِسْكِيناً الْتَجَأَ إِلَيْكَ مِنَ الذُّنُوبِ هَارِباً أَمْ كَيْفَ تُخَيِّبُ مُسْتَرْشِداً قَصَدَ

دور کنی درویش را که پناه آورده بسوی تو از گناهان در حالتیکه گریزنده است — یا چگونه بی‌بهره سازی طلب کننده راه حق را که قصد کند

إِلَى جَنَابِكَ سَاعِياً أَمْ كَيْفَ تَرُدُّ ظَمْآناً وَرَدَ إِلَى حِيَاضِكَ شَارِباً كَلَّا

جناب ترا دوان — یا چگونه رد کنی تشنه را که آمده باشد بسوی حوضهایت در حالتیکه نوشنده است نه چنین است

وَحِيَاضُكَ مُتْرَعَةٌ فِي ضَنْكِ الْمُحُولِ وَبَابُكَ مَفْتُوحٌ لِلطَّلَبِ وَالْوُغُولِ وَ

و حال آنکه حوضهایت پر است در وقت تنگی خشک سالها — و در تو گشاده است از برای جویا شدن و در آمدن — و

أَنْتَ غَايَةُ السُّؤْلِ وَنِهَايَةُ الْمَأْمُولِ إِلٰهِي هٰذِهِ أَزِمَّةُ نَفْسِي عَقَلْتُهَا بِعِقَالِ

توئی منتهای مطلبها و نهایت امید داشته شده — ایخدای من اینست مهارهای نفس من بسته‌ام آنرا بزانوبند

مَشِيَّتِكَ وَهٰذِهِ أَعْبَاءُ ذُنُوبِي دَرَأْتُهَا بِرَحْمَتِكَ وَهٰذِهِ أَهْوَائِيَ الْمُضِلَّةُ

خواست تو — و این گناهان سنگین منست که دفعش کردم برحمت تو — و این هوسهای گمراه کننده منست

وَكَلْتُهَا إِلَى جَنَابِ لُطْفِكَ فَاجْعَلِ اللّٰهُمَّ صَبَاحِي هٰذَا نَازِلاً عَلَيَّ بِضِيَاءِ الْهُدَىٰ

بازگذاشتمش بسوی آستانه لطفت — پس بگردان خدایا صباح مرا این صبح را فرود آینده بر من بروشنی هدایت

وَالسَّلَامَةِ فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا وَمَسَائِي جُنَّةً مِنْ كَيْدِ الْعِدَىٰ وَوِقَايَةً مِنْ

و سلامت در دین و دنیا — و شام مرا سپری از بهر دفع مکر دشمنان — و نگاه دارنده از

مُرْدِياتِ الْهَوى اِنَّكَ قادِرٌ عَلى ما تَشاءُ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ
هلاکت بوی هوس تحقیق که تو توانائی بر آنچه میخواهی میدهی پادشاهی را بهر کسی که میخواهی و میگیری پادشاهی را

مِمَّنْ تَشاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
از کسی که میخواهی و ارجمند میکنی کسی را که میخواهی و خوار میکنی کسی را که میخواهی بدست تست خیر بدرستیکه تو بر همه چیز توانائی

تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَتُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ
در آوری شب را در روز و در آوری روز را در شب و بیرون آوری زنده را از مرده و بیرون آوری مرده را از

الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ لا اِلهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحانَكَ اللّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ جَلَّ ثَناؤُكَ
زنده و روزی دهی هر که را خواهی بدون حساب نیست خدائی مگر تو منزه میباشی تو بارخدایا بحمد میکنم ترا بزرگ است ثنای تو

مَنْ ذا يَعْرِفُ قُدْرَتَكَ فَلا يَخافُكَ وَمَنْ ذا يَعْلَمُ ما اَنْتَ فَلا يَهابُكَ اَلَّفْتَ بِقُدْرَتِكَ
کیست که بشناسد توانائیت را پس نترسد از تو و کیست که بداند چیستی تو پس خوف نکند از تو دوست گردانیدی بقدرت

الْفِرَقَ وَفَلَقْتَ بِرَحْمَتِكَ الْفَلَقَ وَاَنَرْتَ بِكَرَمِكَ دَياجِيَ الْغَسَقِ وَاَنْهَرْتَ الْمِياهَ مِنَ
فرقه‌ها را و شکافتی برحمت خود روشنائی صبح را و روشن کردی بکرمت سیاهیهای ظلمت را و روان کردی آبها را از

الصُّمِّ الصَّياخِيدِ عَذْباً وَاُجاجاً وَاَنْزَلْتَ مِنَ الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجّاجاً وَجَعَلْتَ
سنگهای سخت شیرین و تلخ و فرو فرستادی از ابرهای فشارنده آب ریزنده و گردانیدی

الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِلْبَرِيَّةِ سِراجاً وَهّاجاً مِنْ غَيْرِ اَنْ تُمارِسَ فِيما ابْتَدَاْتَ بِهِ لُغُوباً وَلا
آفتاب و ماه را برای خلق چراغ روشن بی آنکه کوشش نمائی در آنچه آغاز کرده بدان درماندگی و رنج

عِلاجاً فَيا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْعِزِّ وَالْبَقاءِ وَقَهَرَ عِبادَهُ بِالْمَوْتِ وَالْفَناءِ صَلِّ عَلى
معالجه پس ای کسی که یگانه در عزت و پایندگی و مغلوب ساختی بندگان خود را بمرگ و نیستی رحمت فرست بر

مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْاَتْقِياءِ وَاسْتَمِعْ نِدائِي وَاَهْلِكْ اَعْدائِي وَاسْتَجِبْ دُعائِي وَ
محمد و آل او که پرهیزکارانند و بشنو آواز مرا و هلاک کن دشمنان مرا و مستجاب کن دعای مرا و

حَقِّقْ بِفَضْلِكَ اَمَلِي وَرَجائِي يا خَيْرَ مَنْ دُعِيَ لِكَشْفِ الضُّرِّ وَالْمَأْمُولِ لِكُلِّ عُسْرٍ وَ
راست گردان بفضل خود آرزوی مرا و امید مرا ای بهترین کسی که خوانده شده از برای دفع ضرر و آرزو برده شده از برای هر دشواری و

يُسْرٍ بِكَ اَنْزَلْتُ حاجَتِي فَلا تَرُدَّنِي مِنْ سَنِيِّ مَواهِبِكَ خائِباً يا كَرِيمُ يا كَرِيمُ يا كَرِيمُ
آسانی بسوی تو فرود آوردم حاجت خود را پس باز مگردان مرا از بلند مرتبه بخششهایت ناامید ای کریم ای کریم ای کریم

بِرَحْمَتِكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمِينَ وَصَلَّى اللهُ عَلى خَيْرِ خَلْقِهِ سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِينَ
بحق رحمت ای رحم کننده ترین رحم کنندگان و رحمت فرست خدایا بر بهترین خلق خود خواجه و آقای ما محمد و آل او که پاکانند

يَعْلَمُ — بداند

دعائیکه در سجده باید خوانده شود

اِلٰهی قَلْبی مَحْجُوبٌ وَنَفْسی مَعْیُوبٌ وَعَقْلی مَغْلُوبٌ وَهَوائی غالِبٌ وَطاعَتی قَلیلٌ

خدایا دل من مستور است و نفس من معیوب است و عقل من مغلوب است و خواهش نفس من غالب است و طاعتم اندک است

وَمَعْصِیَتی کَثیرٌ وَلِسانی مُقِرٌّ بِالذُّنُوبِ فَکَیْفَ حیلَتی یا عَلّامَ الْغُیُوبِ وَیا سَتّارَ

و نافرمانی من بسیار است و زبان من اقرار کننده است بگناهان پس چگونه باشد حیله من ای بسیار داننده پنهانها و ای بسیار پوشنده

الْعُیُوبِ وَیا غَفّارَ الذُّنُوبِ اِغْفِرْ لی ذُنُوبی کُلَّها یا غَفّارُ یا غَفّارُ یا غَفّارُ یا شَدیدَ

عیبها و ای بسیار آمرزنده گناهان بیامرز مرا گناهان مرا تمام آنها را ای بسیار آمرزنده ای بسیار آمرزنده ای بسیار آمرزنده ای سخت

الْعِقابِ یا غَفُورُ یا رَحیمُ یا حَلیمُ یا کَریمُ اِقْضِ حاجَتی بِحَقِّ الْقُرْآنِ الْعَظیمِ وَالنَّبِیِّ

عقوبت ای آمرزنده ای مهربان ای بردبار ای صاحب کرم روا کن حاجت مرا بحرمت قرآن بزرگ و بحرمت نبی

الْکَریمِ وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعینَ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ

گرامی و درود فرست بر محمد و آل او همگی ایشان که پاکیزگانند و پاک شدند

دعای کمیل بن زیاد

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ

بنام خداوند بخشاینده مهربان

اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِرَحْمَتِکَ الَّتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ وَبِقُوَّتِکَ الَّتی قَهَرْتَ بِها کُلَّ

خداوندا بدرستیکه سؤال میکنم ترا بحق رحمت تو آن رحمتی که فرا گرفته است هر چیز را و بتوانائی تو که قهر کرده بآن همه

شَیْءٍ وَخَضَعَ لَها کُلُّ شَیْءٍ وَذَلَّ لَها کُلُّ شَیْءٍ وَبِجَبَرُوتِکَ الَّتی غَلَبْتَ بِها کُلَّ شَیْءٍ وَبِعِزَّتِکَ

چیز را و خاضع گردیده از برای آن همه چیز و خوار شده از برای آن همه چیز و به بزرگواری تو که غلبه کرده بآن همه چیز را و بعزت تو

الَّتی لا یَقُومُ لَها شَیْءٌ وَبِعَظَمَتِکَ الَّتی مَلَأَتْ کُلَّ شَیْءٍ وَبِسُلْطانِکَ الَّذی عَلا کُلَّ شَیْءٍ

که در برابر آن نمی ایستد چیزی و بعظمت تو که پر کرده است همه چیز را و بپادشاهی تو که برتری کرده بر همه چیز

وَبِوَجْهِکَ الْباقی بَعْدَ فَناءِ کُلِّ شَیْءٍ وَبِاَسْمائِکَ الَّتی مَلَأَتْ اَرْکانَ کُلِّ شَیْءٍ وَبِعِلْمِکَ

و بذات مقدس تو که باقیست بعد از فنا همه چیز و بنامهای تو که پر کرده اند اجزاء ارکان همه چیز را و بدانائی تو

الَّذی اَحاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ وَبِنُورِ وَجْهِکَ الَّذی اَضاءَ لَهُ کُلُّ شَیْءٍ یا نُورُ یا قُدُّوسُ یا اَوَّلَ

که فرا گرفته است هر چیز را و بنور ذات تو که روشن گردیده است برای او همه چیز ای نور ای بسیار منزه ای اول

الْاَوَّلینَ وَیا آخِرَ الْآخِرینَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیَ الذُّنُوبَ الَّتی تَهْتِکُ الْعِصَمَ اَللّٰهُمَّ

اولان و ای آخر آخریان خداوندا بیامرز مرا گناهانی که میدرد پرده عصمتم را خداوندا

اغْفِرْ لِیَ الذُّنُوبَ الَّتی تُنْزِلُ النِّقَمَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیَ الذُّنُوبَ الَّتی تُغَیِّرُ النِّعَمَ

بیامرز برای من گناهانی را که فرود میآورد عذاب را خداوندا بیامرز برای من گناهانی را که تغییر میدهد نعمتها را

دعای کمیل

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیَ الذُّنُوبَ الَّتی تَحْبِسُ الدُّعاءَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیَ الذُّنُوبَ الَّتی تُنْزِلُ الْبَلاءَ

خداوندا بیامرز مرا گناهانی را که حبس میکند دعا را خداوندا بیامرز مرا گناهانی را که نازل میکند بلا را

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیَ الذُّنُوبَ الَّتی تَقْطَعُ الرَّجاءَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لی کُلَّ ذَنْبٍ اَذْنَبْتُهُ وَکُلَّ

خداوندا بیامرز مرا گناهانی را که قطع میکند امید را خداوندا بیامرز مرا هر گناهی که کرده‌ام آنرا و همه

خَطیئَةٍ اَخْطَأْتُها اَللّٰهُمَّ اِنّی اَتَقَرَّبُ اِلَیْکَ بِذِکْرِکَ وَاَسْتَشْفِعُ بِکَ اِلی نَفْسِکَ

خطائی که بنادانی بجا آورده‌ام آنرا خداوندا بدرستیکه من تقرب میجویم بسوی تو بیاد تو و شفیع میگردانم ترا بسوی تو

وَاَسْئَلُکَ بِجُودِکَ اَنْ تُدْنِیَنی مِنْ قُرْبِکَ وَاَنْ تُوزِعَنی شُکْرَکَ وَاَنْ تُلْهِمَنی ذِکْرَکَ

و سؤال میکنم ترا بجود خود که نزدیک گردانی مرا بقرب خود و آنکه توفیق دهی مرا شکر خود را و الهام نمائی مرا ذکر خود را

اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ سُؤالَ خاضِعٍ مُتَذَلِّلٍ خاشِعٍ اَنْ تُسامِحَنی وَتَرْحَمَنی وَتَجْعَلَنی

خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا مانند کسی که با خضوع باشد و خوار و ذلیل باشد که مسامحه کنی و رحم کنی مرا و بگردانی

بِقِسْمِکَ راضِیاً قانِعاً وَفی جَمیعِ الْاَحْوالِ مُتَواضِعاً اَللّٰهُمَّ وَاَسْئَلُکَ سُؤالَ مَنِ اشْتَدَّتْ

بقسمت خود خوشنود و قانع و در جمیع احوال متواضع گرداننده خداوندا سؤال میکنم ترا سؤال کسیکه سخت شده

فاقَتُهُ وَاَنْزَلَ بِکَ عِنْدَ الشَّدائِدِ حاجَتَهُ وَعَظُمَ فیما عِنْدَکَ رَغْبَتُهُ اَللّٰهُمَّ عَظُمَ

فقر او و فرود آورده بتو نزد سختیها حاجت خود را و بزرگ شده است در آنچه نزد تست رغبت او خداوندا بزرگست

سُلْطانُکَ وَعَلا مَکانُکَ وَخَفِیَ مَکْرُکَ وَظَهَرَ اَمْرُکَ وَغَلَبَ قَهْرُکَ وَجَرَتْ قُدْرَتُکَ

پادشاهی تو و بلند است مرتبه تو و پنهانست مکر تو و ظاهر است امر تو و غالب است قهر تو و جاریست قدرت تو

وَلا یُمْکِنُ الْفِرارُ مِنْ حُکُومَتِکَ اَللّٰهُمَّ لا اَجِدُ لِذُنُوبی غافِراً وَلا لِقَبائِحی ساتِراً وَلا

و ممکن نیست گریختن از حکومت تو خداوندا نمی یابم از برای گناهان خود آمرزنده و نه برای قبایح خود پوشنده و نه

لِشَیْءٍ مِنْ عَمَلِیَ الْقَبیحِ بِالْحَسَنِ مُبَدِّلاً غَیْرَکَ لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ سُبْحانَکَ وَبِحَمْدِکَ ظَلَمْتُ نَفْسی

برای چیزی از عمل قبیح من بعمل نیک بدل کننده غیر تو نیست خدائی جز تو پاکی ترا میگویم و بحمد تو مشغولم ستم کردم بر نفس خود

وَتَجَرَّأْتُ بِجَهْلی وَسَکَنْتُ اِلی قَدیمِ ذِکْرِکَ لی وَمَنِّکَ عَلَیَّ اَللّٰهُمَّ مَوْلایَ کَمْ مِنْ قَبیحٍ

و بسیار جرات کردم بنادانی خود و اعتماد کردم بر آنکه پیوسته یاد کرده‌ای و انعام کرده‌ای مرا خداوندا ای آقای من چه بسیار از قبیح

سَتَرْتَهُ وَکَمْ مِنْ فادِحٍ مِنَ الْبَلاءِ اَقَلْتَهُ وَکَمْ مِنْ عِثارٍ وَقَیْتَهُ وَکَمْ مِنْ مَکْرُوهٍ دَفَعْتَهُ

که پوشانیدی و چه بسیار گران چیزها که زایل کردی آنرا و چه بسیار از لغزشها که نگاه داشتی مرا و چه بسیار از مکروه که دفع کردی آنرا

وَکَمْ مِنْ ثَناءٍ جَمیلٍ لَسْتُ اَهْلاً لَهُ نَشَرْتَهُ اَللّٰهُمَّ عَظُمَ بَلائی وَاَفْرَطَ بی سُوءُ حالی وَ

و چه بسیار از ثنای نیکو که سزاوار نبودم من آنرا و پهن کردی آنرا خداوندا بزرگ شده مصیبت من و از حد گذشته است بدی حال من

قَصُرَتْ بی اَعْمالی وَقَعَدَتْ بی اَغْلالی وَحَبَسَنی عَنْ نَفْعی بُعْدُ اَمَلی وَخَدَعَتْنِی الدُّنْیا

و نارسا است بمن کردارهای من و نشانیده است مرا غلهای من و حبس کرده است مرا از نفع خود دوری آرزوی من و بازی داده است مرا دنیا

اِز

بغرورها ونفسي بخيانتها ومطالي يا سيدي فأسئلك بعزتك أن لا يحجب عنك دعائي

بفریب خود ونفس من بفریب وبخیانت خود وبامهلت دادن ای آقای من پس سؤال میکنم بعزت تو که محجوب نکند از تو دعای مرا

سوء عملي وفعالي ولا تفضحني بخفي ما اطلعت عليه من سري ولا تعاجلني بالعقوبة

بدی عمل من وکردارهای من ورسوا مکن مرا بپنهانی آنچه مطلع شده بر آن از سر من وزود عجله مکن مرا بعقوبت

على ما عملته في خلواتي من سوء فعلي وإساءتي ودوام تفريطي وجهالتي وكثرة

بر آنچه کرده ام آنرا در خلوتهای خود از بدی کردار خود وگناه خود وهمیشگی از حد گذشتن ونادانی من وبسیاری

شهواتي وغفلتي وكن اللهم بعزتك لي في الأحوال كلها رؤفا وعلي في جميع

شهوتهای خود وغفلت خود وباش خداوندا بعزت تو مرا در همه حالها رحم کننده وبرمن در همه

الأمور عطوفا إلهي وربي من لي غيرك أسئلك كشف ضري والنظر في أمري

امور مهربان ای خدای من ورب من کیست بغیر تو که مسئلت کنم از گشودن بدی حال خود ونظر کردن در کار خود

إلهي ومولاي أجريت علي حكما اتبعت فيه هوى نفسي ولم أحترس فيه من تزيين

ای خداوند وآقای من جاری ساختی برمن حکمی را که پیروی کردم در آن خواهش نفس خود را ومحافظت نکردم در آن از زینت دادن

عدوي فغرني بما أهوى وأسعده على ذلك القضاء فتجاوزت بما جرى علي من ذلك

دشمن خود پس مغرور کرد بآنچه خواهش داشت ویاری کرد برآن قضای خدا پس درگذشتم بسبب آنچه جاری شد برمن از آن

بعض حدودك وخالفت بعض أوامرك فلك الحمد علي في جميع ذلك ولا حجة لي فيما

پاره از حدهای تو ومخالفت کردم پاره امرهای ترا پس تراست حمد برمن در همه اینها ونیست حجتی مرا در آنچه

جرى علي فيه قضاؤك وألزمني حكمك وبلاؤك وقد أتيتك يا إلهي بعد

جاری کرده برمن در آن قضای تو والزام کرد مرا در آن حکم تو وبلای تو وبتحقیق آمده ام نزد تو ای خدای من بعد از

تقصيري وإسرافي على نفسي معتذرا نادما منكسرا مستقيلا مستغفرا منيبا

تقصیر من وبسیار ضرر رساندن خود بر خود عذر خواهنده وپشیمان گشته وعفو طلب کننده وآمرزش خواهنده وتوبه کننده

مقرا مذعنا معترفا لا أجد مفرا مما كان مني ولا مفزعا أتوجه إليه في أمري

اقرار دارنده تصدیق نماینده اعتراف نماینده ونمی یابم گریزگاهی از آنچه سر زده از من ونه پناهی که روکنم بسوی آن درکار خود

غير قبولك عذري وإدخالك إياي في سعة من رحمتك اللهم فاقبل عذري

غیر قبول کردن تو عذر مرا وداخل کردن تو مرا در وسعت وگشایش از رحمت تو خداوندا قبول کن عذر مرا

وارحم شدة ضري وفكني من شد وثاقي يا رب ارحم ضعف بدني ورقة جلدي

ورحم کن شدت بدحالی مرا ورها کن مرا از بستن بند گناهان پروردگارا رحم کن ناتوانی بدن من ونازکی پوست مرا

ودقة عظمي يا من بدأ خلقي وذكري وتربيتي وبري وتغذيتي هبني لابتداء كرمك

وباریکی استخوان من ای آنکه همیشه ابتدا کردی آفریدن مرا ویاد مرا وتربیت مرا ونیکی مرا وغذا دادن مرا ببخش مرا برای ابتدای کرم

وَسَالِفِ بِرِّكَ بِي يَا إِلٰهِي وَسَيِّدِي وَرَبِّي أَتُرَاكَ مُعَذِّبِي بِنَارِكَ بَعْدَ تَوْحِيدِكَ وَبَعْدَ مَا انْطَوَى

و به نیکیهای پیش برگزارده‌ات ای خدای من آقای من پروردگار من آیا خود می‌بینی عذاب‌کننده مرا به آتش خود بعد از اقرار به توحید تو و پس از آنچه پیچیده

عَلَيْهِ قَلْبِي مِنْ مَعْرِفَتِكَ وَلَهِجَ بِهِ لِسَانِي مِنْ ذِكْرِكَ وَاعْتَقَدَهُ ضَمِيرِي مِنْ حُبِّكَ وَبَعْدَ

بر آن دل من از معرفت تو و گویا شده به آن زبان من از یاد تو و محکم کرده است آن را دل من از حب تو و بعد از

صِدْقِ اعْتِرَافِي وَدُعَائِي خَاضِعاً لِرُبُوبِيَّتِكَ هَيْهَاتَ أَنْتَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ تُضَيِّعَ مَنْ

اقرار درست من و دعا کردن من از روی خضوع برای پروردگاری تو دور است انکار، تو کریم‌تری از آنکه ضایع گردانی

رَبَّيْتَهُ أَوْ تُبْعِدَ مَنْ أَدْنَيْتَهُ أَوْ تُشَرِّدَ مَنْ آوَيْتَهُ أَوْ تُسَلِّمَ إِلَى الْبَلَاءِ مَنْ كَفَيْتَهُ

تربیت کرده‌ات را یا دور گردانی کسی را که نزدیک کرده‌ای یا برانی کسی را که جا داده‌ای او را یا بگذاری بسوی بلا کسی را که دفع کرده شر او را

وَرَحِمْتَهُ وَلَيْتَ شِعْرِي يَا سَيِّدِي وَإِلٰهِي وَمَوْلَايَ أَتُسَلِّطُ النَّارَ عَلَى وُجُوهٍ خَرَّتْ

و رحم کرده او را و کاش می‌دانستم ای آقای من و اله من و مولای من آیا مسلط خواهی کرد آتش را بر رویهائی که در افتاده

لِعَظَمَتِكَ سَاجِدَةً وَعَلَى أَلْسُنٍ نَطَقَتْ بِتَوْحِيدِكَ صَادِقَةً وَبِشُكْرِكَ مَادِحَةً وَعَلَى

برای بزرگی تو سجده‌کنندگان و بر زبانهائی که گویا شده به یگانگی تو راستگویان و به شکر تو مدح‌گویان و بر

قُلُوبٍ اعْتَرَفَتْ بِإِلٰهِيَّتِكَ مُحَقِّقَةً وَعَلَى ضَمَائِرَ حَوَتْ مِنَ الْعِلْمِ بِكَ حَتَّى صَارَتْ خَاشِعَةً

دلهائی که اعتراف کرده‌اند به خدائی تو از روی یقین و بر خاطرهائی که احاطه کرده از دانش تو تا گردیده است با خشوع

وَعَلَى جَوَارِحَ سَعَتْ إِلَى أَوْطَانِ تَعَبُّدِكَ طَائِعَةً وَأَشَارَتْ بِاسْتِغْفَارِكَ مُذْعِنَةً

و بر عضوهائی که سعی کرده‌اند بسوی جاهای بندگی تو با خضوع و اشاره کرده‌اند به طلب آمرزش از تو از روی اذعان

مَا هٰكَذَا الظَّنُّ بِكَ وَلَا أُخْبِرْنَا بِفَضْلِكَ عَنْكَ يَا كَرِيمُ يَا رَبِّ وَأَنْتَ تَعْلَمُ ضَعْفِي عَنْ

نیست چنین گمان به تو و چنین خبر نداده‌اند ما را به فضل تو از تو ای کریم ای پروردگار و تو میدانی ناتوانی مرا از

قَلِيلٍ مِنْ بَلَاءِ الدُّنْيَا وَعُقُوبَاتِهَا وَمَا يَجْرِي فِيهَا مِنَ الْمَكَارِهِ عَلَى أَهْلِهَا عَلَى أَنَّ ذٰلِكَ

اندکی از بلاهای دنیا و عقوبتهای آن و آنچه جاری میشود در آن از مکروهات بر اهل آن با آنکه این

بَلَاءٌ وَمَكْرُوهٌ قَلِيلٌ مَكْثُهُ يَسِيرٌ بَقَاؤُهُ قَصِيرٌ مُدَّتُهُ فَكَيْفَ احْتِمَالِي لِبَلَاءِ الْآخِرَةِ

بلا و ناخوشی است که اندک است ماندن آن و کم است بقای آن و کوتاه است مدت آن پس چگونه تاب بیاورم بلای آخرت را

وَجَلِيلِ وُقُوعِ الْمَكَارِهِ فِيهَا وَهُوَ بَلَاءٌ تَطُولُ مُدَّتُهُ وَيَدُومُ مَقَامُهُ وَلَا يُخَفَّفُ عَنْ

و بزرگ واقع شدن ناخوشیها که در آن میباشد و آن بلائیست که طولانیست مدت آن و دائم است اقامت آن و تخفیف نمی‌یابد از

أَهْلِهِ لِأَنَّهُ لَا يَكُونُ إِلَّا عَنْ غَضَبِكَ وَانْتِقَامِكَ وَسَخَطِكَ وَهٰذَا مَا لَا تَقُومُ لَهُ السَّمٰوَاتُ

اهل آن زیرا که آن نمیشود مگر از غضب تو و انتقام تو و سخط تو و آن چیزیست که برابر آن نمی‌ایستند آسمانها

وَالْأَرْضُ يَا سَيِّدِي فَكَيْفَ بِي وَأَنَا عَبْدُكَ الضَّعِيفُ الذَّلِيلُ الْحَقِيرُ الْمِسْكِينُ الْمُسْتَكِينُ

و زمین ای آقای من پس چگونه با من و من بنده توام ناتوان و خوار و بی‌قدر و ذلیل شکستگی کننده

یا اِلٰهی وَرَبّی وَسَیِّدی وَمَوْلایَ لِاَیِّ الْاُمُورِ اِلَیْکَ اَشْکُوا وَلِما مِنْها اَضِجُّ وَاَبْکی لِاَلیمِ

ای پروردگار من و آقای من و صاحب من برای کدام یک از ه را بسوی تو شکایت کنم و برای کدام یک از آنها بنالم و گریه

الْعَذابِ وَشِدَّتِهِ اَوْ لِطُولِ الْبَلاءِ وَمُدَّتِهِ فَلَئِنْ صَیَّرْتَنی لِلْعُقُوباتِ مَعَ اَعْدائِکَ وَ

برای عذاب دردناک و سختی آن یا برای درازی بلا و مدت آن پس اگر بگردانی مرا در عقوبتها با دشمنان خود و

جَمَعْتَ بَیْنی وَبَیْنَ اَهْلِ بَلائِکَ وَفَرَّقْتَ بَیْنی وَبَیْنَ اَحِبّائِکَ وَاَوْلِیائِکَ فَهَبْنی یا اِلٰهی

جمع کنی میان من و میان اهل بلای خود و جدائی بیندازی میان من و میان دوستان خود و دوستان خود پس گیرم ای خدای من

وَسَیِّدی وَمَوْلایَ وَرَبّی صَبَرْتُ عَلی عَذابِکَ فَکَیْفَ اَصْبِرُ عَلی فِراقِکَ وَهَبْنی صَبَرْتُ

و آقای من و صاحب من و پروردگار من صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق تو و گرفتم صبر کردم

عَلی حَرِّ نارِکَ فَکَیْفَ اَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ اِلی کَرامَتِکَ اَمْ کَیْفَ اَسْکُنُ فِی النّارِ وَرَجائی عَفْوُکَ

بر عذاب آتش تو پس چگونه صبر کنم بر چشم پوشی از نظر بسوی گرامی داشتن تو یا چگونه ساکن شوم در آتش و حال آنکه امید من عفو تو است

فَبِعِزَّتِکَ یا سَیِّدی وَمَوْلایَ اُقْسِمُ صادِقاً لَئِنْ تَرَکْتَنی ناطِقاً لَاَضِجَّنَّ اِلَیْکَ بَیْنَ اَهْلِها

پس بعزت تو ای آقای من و صاحب من قسم میخورم براستی که اگر بگذاری مرا گویا هر آینه خروش بیاورم بسوی تو میان اهل جهنم

ضَجیجَ الْاۤمِلینَ وَلَاَصْرُخَنَّ اِلَیْکَ صُراخَ الْمُسْتَصْرِخینَ وَلَاَبْکِیَنَّ عَلَیْکَ بُکاءَ الْفاقِدینَ

خروش امیدواران و ناله کنم بسوی تو ناله استغاثه کنندگان و هر آینه گریه کنم بر محرومی از رحمت تو گریه گم کردگان

وَلَاُنادِیَنَّکَ اَیْنَ کُنْتَ یا وَلِیَّ الْمُؤْمِنینَ یا غایَةَ اٰمالِ الْعارِفینَ یا غِیاثَ الْمُسْتَغیثینَ

و هر آینه ندا کنم ترا که کجائی ای صاحب اختیار مؤمنان ای غایت آرزوی عارفان ای فریادرس فریاد خواهان

یا حَبیبَ قُلُوبِ الصّادِقینَ وَیا اِلٰهَ الْعالَمینَ اَفَتُراکَ سُبْحانَکَ یا اِلٰهی وَبِحَمْدِکَ تَسْمَعُ فیها

ای دوست دلهای راستان و ای پروردگار عالمیان آیا خوبی دیدی خود را و منزهی از آن ای خدای من و بحمد تو که بشنوی در آن

صَوْتَ عَبْدٍ مُسْلِمٍ سُجِنَ فیها بِمُخالَفَتِهِ وَذاقَ طَعْمَ عَذابِها بِمَعْصِیَتِهِ وَحُبِسَ بَیْنَ اَطْباقِها

صدای بنده مسلمانی که حبس شده بجهت مخالفت او و چشیده است مزه عذاب آنرا بنافرمانی خود و بند کرده شده در میان طبقهای

بِجُرْمِهِ وَجَریرَتِهِ وَهُوَ یَضِجُّ اِلَیْکَ ضَجیجَ مُؤَمِّلٍ لِرَحْمَتِکَ وَیُنادیکَ بِلِسانِ اَهْلِ تَوْحیدِکَ

بجرم او و خیانت او و او ناله میکند بسوی تو ناله امیدوار برحمت تو و فریاد میکند ترا بزبان اهل توحید تو

وَیَتَوَسَّلُ اِلَیْکَ بِرُبُوبِیَّتِکَ یا مَوْلایَ فَکَیْفَ یَبْقی فِی الْعَذابِ وَهُوَ یَرْجُوا ما سَلَفَ مِنْ حِلْمِکَ

و توسل جوید بسوی تو به پروردگاری تو ای صاحب من پس چگونه باقی بماند در عذاب و حال آنکه امید دارد آنچه را که پیش گذشته از حلم تو

وَرَاْفَتِکَ وَرَحْمَتِکَ اَمْ کَیْفَ تُؤْلِمُهُ النّارُ وَهُوَ یَاْمُلُ فَضْلَکَ وَرَحْمَتَکَ اَمْ کَیْفَ یُحْرِقُهُ

و رأفت تو و رحمت تو آیا چگونه بدرد بیاورد او را آتش و او امیدوار است بفضل تو و رحمت تو آیا چگونه میسوزاند او را

لَهیبُها وَاَنْتَ تَسْمَعُ صَوْتَهُ وَتَری مَکانَهُ اَمْ کَیْفَ یَشْتَمِلُ عَلَیْهِ زَفیرُها وَاَنْتَ تَعْلَمُ

زبانه آتش و حال آنکه می شنوی صدای او را و می بینی مکان او را آیا چگونه مشتمل میشود بر او زبانه آن و تو میدانی ناتوانی او را

دعای کمیل

أَمْ كَيْفَ يَتَغَلْغَلُ بَيْنَ أَطْبَاقِهَا وَأَنْتَ تَعْلَمُ صِدْقَهُ أَمْ كَيْفَ تَزْجُرُهُ زَبَانِيَتُهَا وَهُوَ يُنَادِيكَ
آیا چگونه مضطرب شد میان طبقات جهنم و تو میدانی راستی او را آیا چگونه زجر مینمایند او را زبانیه آن و او میخواند

يَا رَبَّهُ أَمْ كَيْفَ تُنْزِلُهُ فِيهَا وَهُوَ يَرْجُو فَضْلَكَ فِي عِتْقِهِ مِنْهَا فَتَتْرُكُهُ فِيهَا هَيْهَاتَ مَا ذَلِكَ
ای پروردگار من آیا چگونه نازل میکنی او را در آن و او امیدوار فضل تو در آزاد کردن او از آن پس وامی گذاری او را در آن دور است این

الظَّنُّ بِكَ وَلَا الْمَعْرُوفُ مِنْ فَضْلِكَ وَلَا مُشْبِهٌ لِمَا عَامَلْتَ بِهِ الْمُوَحِّدِينَ مِنْ بِرِّكَ وَ
گمان بتو و نه شناخته شده است از فضل تو و نه شبیه است بآنچه معامله کرده‌ای آن با یگانه پرستان از نیکوئی و

إِحْسَانِكَ فَبِالْيَقِينِ أَقْطَعُ لَوْلَا مَا حَكَمْتَ بِهِ مِنْ تَعْذِيبِ جَاحِدِيكَ وَقَضَيْتَ بِهِ مِنْ
احسان تو پس بیقین و قطع دارم که اگر نه آن بود که حکم کرده‌ای آن که عذاب کنی بآن منکران خداوندی خود را و حکم کرده‌ای

إِخْلَادِ مُعَانِدِيكَ لَجَعَلْتَ النَّارَ كُلَّهَا بَرْداً وَسَلَاماً وَمَا كَانَتْ لِأَحَدٍ فِيهَا مَقَرّاً وَلَا
مخلد کردن دشمنان خود را هر آینه میگردانیدی همه آتش را سرد و سلامت و نبود برای احدی در آن مقر و نه جای

مُقَاماً لَكِنَّكَ تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُكَ أَقْسَمْتَ أَنْ تَمْلَأَهَا مِنَ الْكَافِرِينَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ
اقامتی لیکن تو که مقدس است نامهای تو قسم یاد کرده‌ای که پر کنی جهنم را از کافران از جن و

النَّاسِ أَجْمَعِينَ وَأَنْ تُخَلِّدَ فِيهَا الْمُعَانِدِينَ وَأَنْتَ جَلَّ ثَنَاؤُكَ قُلْتَ مُبْتَدِئاً وَتَطَوَّلْتَ
انسان همه و اینکه مخلد گردانی در آن معاندان را و تو که بزرگوار است ستایش تو گفتی ابتدا کننده بخشش کردی

بِالْإِنْعَامِ مُتَكَرِّماً أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً لَا يَسْتَوُونَ إِلَهِي وَسَيِّدِي فَأَسْأَلُكَ
بانعام از روی کرم آیا کسی که باشد مؤمن مثل کسی است که باشد فاسق مساوی نیستند خدای من و آقای من پس سؤال میکنم

بِالْقُدْرَةِ الَّتِي قَدَّرْتَهَا وَبِالْقَضِيَّةِ الَّتِي حَتَمْتَهَا وَحَكَمْتَهَا وَغَلَبْتَ مَنْ عَلَيْهِ أَجْرَيْتَهَا أَنْ
بقدرتیکه مقدر کرده آنرا و به حکمی که حتم کرده آنرا و محکم داشته آنرا و غالب شده بر هر کسی که جاری کرده آنرا که ببخشی

تَهَبَ لِي فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ وَفِي هَذِهِ السَّاعَةِ كُلَّ جُرْمٍ أَجْرَمْتُهُ وَكُلَّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتُهُ وَكُلَّ قَبِيحٍ
ببخشی برای من در این شب و در این ساعت هر گناهی که کرده‌ام آنرا و هر گناهی که مرتکب آن شده‌ام و هر بدی

أَسْرَرْتُهُ وَكُلَّ جَهْلٍ عَمِلْتُهُ كَتَمْتُهُ أَوْ أَعْلَنْتُهُ أَخْفَيْتُهُ أَوْ أَظْهَرْتُهُ وَكُلَّ سَيِّئَةٍ أَمَرْتَ
که پنهان کرده‌ام آنرا و هر نادانی که بعمل آورده‌ام خواه پنهان خواه آشکار خواه مخفی خواه ظاهر و هر بدی که امر کرده

بِإِثْبَاتِهَا الْكِرَامَ الْكَاتِبِينَ الَّذِينَ وَكَّلْتَهُمْ بِحِفْظِ مَا يَكُونُ مِنِّي وَجَعَلْتَهُمْ شُهُوداً عَلَيَّ مَعَ
بنوشتن آنها کرام کاتبین را که موکل گردانیده آنها را بحفظ آنچه جاری میشود از من و گردانیده آنها را گواهان با

جَوَارِحِي وَكُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وَرَائِهِمْ وَالشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ وَبِرَحْمَتِكَ أَخْفَيْتَهُ
اعضای من و بودی تو رقیب بر من از عقب ایشان و شاهد برای آنچه پنهان شده از ایشان و برحمت تو پنهان

وَبِفَضْلِكَ سَتَرْتَهُ وَأَنْ تُوَفِّرَ حَظِّي مِنْ كُلِّ خَيْرٍ تُنْزِلُهُ أَوْ إِحْسَانٍ تُفَضِّلُهُ أَوْ بِرٍّ تَنْشُرُهُ أَوْ
و بفضل خود پوشیده آنرا و اینکه وافر کنی نصیب مرا از هر خیری که نازل کنی آنرا یا احسانیکه تفضل کنی آنرا یا بری که پهن کنی

رزقٍ تبسطه او ذنبٍ تغفره او خطأٍ تستره یا ربِّ یا ربِّ یا ربِّ یا الهی و سیّدی و مولای

روزی که بهم پیدی آنرا یا گناهی که بیامرزی آنرا یا خطائی که بپوشانی آنرا ای پروردگار ای پروردگار ای پروردگار بخدا و آقای من و صاحب من

ومالکَ رقّی یا من بیده ناصیتی یا علیماً بضرّی ومسکنتی یا خبیراً بفقری وفاقتی یا ربِّ

و مالک بندگی من ای که بدست او است پیشانی من ای دانا به پریشانی من و بیچارگی من ای آگاه به فقیری من و تهیدستی من ای پروردگار

یا ربِّ یا ربِّ أسئلک بحقّک وقدسک وأعظم صفاتک وأسمائک أن تجعل أوقاتی

ای پروردگار ای پروردگار سؤال میکنم از تو بحق تو و پاکی تو و بزرگترین صفات تو و نامهای تو اینکه گردانی اوقات

فی اللّیل والنّهار بذکرک معمورةً وبخدمتک موصولةً وأعمالی عندک مقبولةً

در شب و روز بذکر خود آباد و بخدمت تو پیوسته و اعمال مرا نزد خود پسندیده

حتّی تکون أعمالی وأورادی کلّها ورداً واحداً وحالی فی خدمتک سرمداً یا سیّدی

تا اینکه بوده باشد اعمال من و اوراد من همه ورد واحدی و حال من در خدمت تو همیشگی ای آقای من

یا من علیه معوّلی یا من الیه شکوت أحوالی یا ربِّ یا ربِّ یا ربِّ قوِّ علی خدمتک

ای کسی که بر اوست اعتماد من ای کسیکه بسوی او شکایت کرده‌ام احوال خود را ای پروردگار ای پروردگار ای پروردگار قوی کن بر خدمت خود

جوارحی واشدد علی العزیمة جوانحی وهب لی الجدّ فی خشیتک والدّوام فی

اعضای مرا و محکم کن بر عزم بالهای مرا و ببخش مرا کوشش در ترسیدن از تو و مداومت در

الاتّصال بخدمتک حتّی أسرح الیک فی میادین السّابقین وأسرع الیک

متصل بودن در خدمت تو تا روان شوم بسوی تو در میادین پیشینیان و شتابنده آیم بسوی تو

فی المبادرین وأشتاق الی قربک فی المشتاقین وأدنو منک دنوّ المخلصین و

در مبادرین و مشتاق گردم بسوی قرب تو در میان مشتاقان و نزدیک شوم از تو نزدیکی مخلصان و

أخافک مخافة الموقنین وأجتمع فی جوارک مع المؤمنین اللّهمّ ومن أرادنی

ترسم از تو ترسیدن صاحبان یقین و مجتمع شوم در رحمت تو با مؤمنان خداوندا هر که اراده کرده

بسوءٍ فأرده ومن کادنی فکده واجعلنی من أحسن عبادک نصیباً عندک و

ببدی پس آن بدی را باو بازگردان و هر که مکر کرده با من مکر کن با او و بگردان مرا از نیکو بندگان خود از حیث بهره نزد تو و

أقربهم منزلةً منک وأخصّهم زلفةً لدیک فانّه لا ینال ذلک الّا بفضلک

نزدیکترین ایشان در منزلت از تو و مخصوص‌ترین ایشان از جهت قرب در نزد تو زیرا که نمیتوان رسید به آن مرتبه مگر بتفضل تو

وجد لی بجودک واعطف علیّ بمجدک واحفظنی برحمتک واجعل لسانی بذکرک

و بخشش کن بمن بجود خود و مهربانی کن بمن ببزرگی خود و نگاه دار برحمت خود و بگردان زبان مرا بیاد خود

لهجاً وقلبی بحبّک متیّماً ومنّ علیّ بحسن اجابتک وأقلنی عثرتی واغفر زلّتی

گویا و دل مرا بدوستی خود بیتاب و منت گذار بر من به نیکی اجابت خود و درگذر از لغزش من و بیامرز گناه مرا

فانك قضيت على عبادك بعبادتك وامرتهم بدعائك وضمنت لهم الاجابة

پس بدرستیکه تو حکم کردی بر بندگان در عبادت خود و امر کردی ایشان را بدعای خود و ضامن شده بایشان قبول کردن

فاليك يا رب نصبت وجهي واليك يا رب مددت يدي فبعزتك استجب لي

پس بسوی تو ای پروردگار باز داشته ام روی خود را و بسوی تو ای پروردگار کشیده ام دست خود را پس بعزت تو مستجاب کن

دعائي وبلغني مناي ولا تقطع من فضلك رجائي واكفني شر الجن والانس

دعای مرا و برسان مرا بمرادهای خود و قطع مکن از فضل خود امید مرا و کفایت کن از من بدی جن و آدمیان

من اعدائي يا سريع الرضا اغفر لمن لا يملك الا الدعاء فانك فعال لما تشاء

از دشمنان من ای زود خوشنود شونده بیامرز برای کسی که مالک نیست مگر دعا را پس بدرستیکه تو کننده آنچه را میخواهی

يا من اسمه دواء وذكره شفاء وطاعته غنى ارحم من راس ماله الرجاء وسلاحه

ای کسیکه نام او دوا است و یاد او شفا است و طاعت او توانگری است رحم کن کسیرا که سرمایه او امید است و سلاح او

البكاء يا سابغ النعم يا دافع النقم يا نور المستوحشين في الظلم يا عالما

گریه است ای صاحب نعمت ای دفع کننده غضبها ای روشنائی وحشت یافتگان در تاریکیها ای دانای

لا يعلم صل على محمد وآل محمد وافعل بي ما انت اهله وصلى الله على رسوله

نیاموخته رحمت بفرست بر محمد و آل محمد و بکن بمن آنچه تو سزاوار آنی و درود فرستد خدا به پیغمبر خود

والائمة الميامين من آله وسلم تسليما كثيرا

و پیشوایان صاحب میمنت از اولاد او و سلام فرستد سلام فراوان فراوان

دعای افتتاح الثناء

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خداوند بخشاینده مهربان

اللهم اني افتتح الثناء بحمدك وانت مسدد للصواب بمنك وايقنت انك انت

خداوندا بدرستیکه من میگشایم ثنای خود را بستایش تو و توفیق دهنده برای صواب ببخشش خود و یقین کردم که توئی

ارحم الراحمين في موضع العفو والرحمة واشد المعاقبين في موضع النكال

بخشنده ترین بخشندگان در جایگاه عفو و رحمت و سخت ترین عقوبت کنندگان در جایگاه عقوبت

والنقمة واعظم المتجبرين في موضع الكبرياء والعظمة اللهم اذنت لي في دعائك

و غضب و بزرگترین بزرگواران در جایگاه بزرگی و عظمت خداوندا دستوری دادی مرا در خواندن خودت

ومسألتك فاسمع يا سميع مدحتي واجب يا رحيم دعوتي واقل يا غفور عثرتي

و در خواستن از خود پس بشنو ای شنوا ثنای مرا و مستجاب گردان ای مهربان خواندن مرا و درگذر ای آمرزنده از لغزشهای من

دعای افتتاح الثناء

فَكَم يا إلهي مِن كُرْبَةٍ قَدْ فَرَّجْتَها وَهُمُومٍ قَدْ كَشَفْتَها وَعَثْرَةٍ قَدْ أَقَلْتَها وَرَحْمَةٍ قَدْ
پس بسیار ای خدای من از اندوه که رها کردی آن را و غمها که زایل نمودی و لغزش که درگذشتی از آن و رحمتی که

نَشَرْتَها وَحَلْقَةِ بَلاءٍ قَدْ فَكَكْتَها اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي لَمْ يَتَّخِذْ صاحِبَةً وَلا وَلَداً
پهن کردی آن را و حلقه بلا که گشودی آن را ستایش مر خدای راست آنکه فرا نگرفت زنی و نه فرزندی

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَريكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبِّرْهُ تَكْبيراً اَلْحَمْدُ لِلّهِ
و نبود مر او را شریکی در پادشاهی و نبود مر او را دوستی از ذلت و بزرگ یاد کن او را بزرگ یاد کردنی ستایش مر خدا راست

بِجَميعِ مَحامِدِهِ كُلِّها عَلى جَميعِ نِعَمِهِ كُلِّها اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي لا مُضادَّ لَهُ في مُلْكِهِ وَلا
به همه ستایشهای او بر همه نعمتهای او ستایش مر خدای راست آنکه نیست مخالفت کننده مر او را در پادشاهی او و نیست

مُنازِعَ لَهُ في أَمْرِهِ اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي لا شَريكَ لَهُ في خَلْقِهِ وَلا شَبيهَ لَهُ في عَظَمَتِهِ
خصومت کننده مر او را در کار او ستایش مر خدای راست آنکه نیست شریکی او را در آفرینش و نه مانندی از برای او در عظمت او

اَلْحَمْدُ لِلّهِ الْفاشي فِي الْخَلْقِ أَمْرُهُ وَحَمْدُهُ الظّاهِرِ بِالْكَرَمِ مَجْدُهُ الْباسِطِ بِالْجُودِ يَدَهُ
ستایش مر خدای راست که منتشر است در میان خلق فرمان او و ستایش او که هویداست به آن بزرگواری او گشوده است به بخشش دست او

الَّذي لا تَنْقُصُ خَزائِنُهُ وَلا تَزيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطاءِ إِلّا جُوداً وَكَرَماً إِنَّهُ هُوَ الْعَزيزُ
آنکه کم نمی‌گردد خزانه‌های او و زیاد نمیکند او را بسیاری عطا مگر بخشش و بزرگواری به درستیکه اوست ارجمند

الْوَهّابُ اَللّهُمَّ إِنّي أَسْأَلُكَ قَليلاً مِنْ كَثيرٍ مَعَ حاجَةٍ بي إِلَيْهِ عَظيمَةٍ وَغِناكَ
و بخشنده خداوندا به درستیکه سؤال میکنم ترا اندکی از بسیار با بزرگی حاجت من بسوی تو و حال آنکه بی‌نیازی تو

عَنْهُ قَديمٌ وَهُوَ عِنْدي كَثيرٌ وَهُوَ عَلَيْكَ سَهْلٌ يَسيرٌ اَللّهُمَّ إِنَّ عَفْوَكَ عَنْ ذَنْبي
از آن دیرینه و آن نزد من بسیار است و آن بر تو سهل و آسان است خداوندا به درستیکه درگذشتن تو از گناه من

وَتَجاوُزَكَ عَنْ خَطيئَتي وَصَفْحَكَ عَنْ ظُلْمي وَسَتْرَكَ عَلى قَبيحِ عَمَلي وَحِلْمَكَ عَنْ كَثيرِ
و تجاوز کردن تو از معصیت من و درگذشتن تو از ستم من و پوشیدن تو از کردار زشت من و بردباری تو از بسیاری

جُرْمي عِنْدَ ما كانَ مِنْ خَطاي وَعَمْدي أَطْمَعَني في أَنْ أَسْأَلَكَ ما لا أَسْتَوْجِبُهُ مِنْكَ
گناه من نزد آنچه یافته شده از خطای من و عمد من به طمع انداخته مرا در اینکه سؤال کنم ترا چیزی را که نیستم سزاوار آن از تو

الَّذي رَزَقْتَني مِنْ رَحْمَتِكَ وَأَرَيْتَني مِنْ قُدْرَتِكَ وَعَرَّفْتَني مِنْ إِجابَتِكَ فَصِرْتُ أَدْعُوكَ
که روزی کردی مرا از رحمت خود و نمودی مرا از توانائی خود و شناسانیدی مرا از اجابت خود پس گردیدم که میخوانم ترا

آمِناً وَأَسْأَلُكَ مُسْتَأْنِساً لا خائِفاً وَلا وَجِلاً مُدِلّاً عَلَيْكَ فيما قَصَدْتُ فيهِ إِلَيْكَ
ایمنی و سؤال میکنم ترا انس دارنده نه ترسان و نه بیمناک نازکننده بر تو در آنچه آهنگ کردم در آن بسوی تو

فَإِنْ أَبْطَأَ عَنّي عَتَبْتُ بِجَهْلي عَلَيْكَ وَلَعَلَّ الَّذي أَبْطَأَ عَنّي هُوَ خَيْرٌ لي لِعِلْمِكَ بِعاقِبَةِ
پس اگر درنگ نمودی از من عتاب نمودم به نادانی خود بر تو و شاید که آنچه درنگ نموده از من آن بهتر است از برای من به

مستأنساً

الامور فلم ار مولی کریما اصبر علی عبد لئیم منک علی یا رب انک تدعونی فاولی

کارها پس ندیدم سید بزرگوار صبر کننده‌تر بر بنده فرومایه از تو بر من ای پروردگار من به درستیکه تو میخوانی مرا پس میگردم

عنک وتتحبب الی فاتبغض الیک وتتودد الی فلا اقبل منک کان لی التطول

از تو و دوستی میکنی بسوی من پس دشمنی میکنم بسوی تو و مهربانی میکنی بسوی من پس قبول نمیکنم از تو گویا احسانی هست مرا

علیک فلم یمنعک ذلک من الرحمة بی والاحسان الی والتفضل علی بجودک

بر تو پس باز نداشت این تو را از رحمت بمن و احسان بر من و بخشش بر من ببخشش خود

وکرمک فارحم عبدک الجاهل وجد علیه بفضل احسانک انک جواد

و کرم خود پس رحم کن بنده خود که نادان است و بخشش کن بر او بزیادتی بخشش و احسان خود به درستیکه تو ولی بخشنده

کریم الحمد لله مالک الملک مجری الفلک مسخر الریاح فالق الاصباح دیان

بزرگوار ستایش مر خدا راست پادشاه کشور هستی روان کننده کشتی رام سازنده بادها شکافنده سپیده دم دهنده

الدین رب العالمین الحمد لله علی حلمه بعد علمه والحمد لله علی عفوه بعد قدرته

جزا پروردگار عالمیان ستایش مر خدا راست بر بردباری او پس از علم او و ستایش مر خدا راست بر عفو او پس از قدرت او

والحمد لله علی طول اناته فی غضبه وهو قادر علی ما یرید الحمد لله خالق الخلق

و ستایش مر خدا راست بر درازی مدارا در غضب او و او توانا است بر آنچه میخواهد ستایش مر خدا راست آفریننده

باسط الرزق فالق الاصباح ذی الجلال والاکرام والفضل والانعام الذی

گستراننده روزی شکافنده سپیده دم خداوند عظمت و بزرگواری و بخشش و نعمت آن خدائی که

بعد فلا یری وقرب فشهد النجوی تبارک وتعالی الحمد لله الذی لیس له منازع

دور است و دیده نشود و نزدیک است خبر دارد از رازهای مخفی منزه است و برتر است ستایش مر خدا راست آنکه نیست برای او منازعی

یعادله ولا شبیه یشاکله ولا ظهیر یعاضده قهر بعزته الاعزاء وتواضع

که برابری کند او را و نه مانندی که مانند او را و نه یاوری که مدد کند او را غلبه کرده است بغلبه خود عزیزان را و تواضع نمود

لعظمته العظماء فبلغ بقدرته ما یشاء الحمد لله الذی یجیبنی حین انادیه ویستر

برای بزرگواری او بزرگان پس رسیده بتوانائی خود آنچه میخواهد ستایش مر خدا راست که جواب میگوید مرا هنگامیکه میخوانم او را و در میپوشد

علی کل عورة وانا اعصیه ویعظم النعمة علی فلا اجازیه فکم من موهبة

بر من هر زشتی مرا و من نافرمانی میکنم او را و بزرگ میگرداند نعمت را بر من پس شکر نمیکنم او را پس بسیار از بخشش

هنیئة قد اعطانی وعظیمة مخوفة قد کفانی وبهجة مونقة قد ارانی فاثنی علیه

گوارا که بخشیده مرا و بزرگ ترسیده شده که رفع نمود از من و نیکوئی و بهجت آورنده که نمود مرا پس ستایش میکنم او را

حامدا واذکره مسبحا الحمد لله الذی لا یهتک حجابه ولا یغلق بابه ولا یرد سائله

ستایش کننده و بیاد میکنم او را تسبیح کننده ستایش مر خدا راست که دریده نمیشود پرده او و بسته نمیشود در او و رد نمیشود خواهنده

وَلا يُخَيِّبُ اَمَلَهُ اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي يُؤْمِنُ الْخائِفينَ وَيُنَجِّي الصّالِحينَ وَيَرْفَعُ الْمُسْتَضْعَفينَ

و نا امید نمیشود آرزومنده پاس مر خدا را که ایمنی بخشد ترسناکان را و میرهاند شایستگان را و برمیدارد ناتوانان را

وَيَضَعُ الْمُسْتَكْبِرينَ وَيُهْلِكُ مُلُوكاً وَيَسْتَخْلِفُ آخَرينَ وَالْحَمْدُ لِلّهِ قاصِمِ الْجَبّارينَ مُبيرِ

و پست میکند بزرگی‌کنان را و نیست میگرداند پادشاهان را و جانشین میگرداند دیگران را و سپاس مر خدا را شکننده متکبران هلاک‌کننده

الظّالِمينَ مُدْرِكِ الْهارِبينَ نَكالِ الظّالِمينَ صَريخِ الْمُسْتَصْرِخينَ مَوْضِعِ حاجاتِ

ستمکاران دریابنده گریزندگان عذاب کننده ستمکاران فریادرس دادخواهان قرارگاه حاجتهای

الطّالِبينَ مُعْتَمَدِ الْمُؤْمِنينَ اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي مِنْ خَشْيَتِهِ تَرْعَدُ السَّماءُ وَسُكّانُها

سؤال‌کنندگان محل اعتماد مؤمنان سپاس مر خدا راست که از ترسش مضطرب است آسمان و قرارگیرندگان آن

وَتَرْجُفُ الاَرْضُ وَعُمّارُها وَتَمُوجُ الْبِحارُ وَمَنْ يَسْبَحُ في غَمَراتِها اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي

و میلرزد زمین و ساکنان آن و آشوب میکند دریاها و آنکه شنا میکند در گردابهای آن سپاس مر خدا را که

هَدانا لِهذا وَما كُنّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلا اَنْ هَدانَا اللّهُ اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي يَخْلُقُ وَلَمْ يُخْلَقْ

راه نمود ما را باین و نبودیم ما بخودی خود که راه یابیم اگر نه آن بود که راه نمود ما را سپاس مر خدا را که قدید آفریده نشد

وَيَرْزُقُ وَلا يُرْزَقُ وَيُطْعِمُ وَلا يُطْعَمُ وَيُميتُ الاَحْياءَ وَيُحْيِي الْمَوْتى وَهُوَ حَيٌّ لا

و روزی میدهد و روزی داده نمیشود و میخوراند و خورانیده نمیشود و میمیراند زندگان را و زنده میکند مردگان را و او زنده

يَمُوتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ اَللّـهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ

نمیرد بدست اوست نیکی و او بر هر چیز تواناست خداوندا رحمت فرست بر محمد بنده خود و رسول خود

وآل محمد

وَاَمينِكَ وَصَفِيِّكَ وَحَبيبِكَ وَخِيَرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَحافِظِ سِرِّكَ وَمُبَلِّغِ رِسالاتِكَ

و امین خود و برگزیده خود و دوست خود و اختیار کرده شده از آفریدگان و نگهدارنده راز خود و رساننده پیغامهای

اَفْضَلَ وَاَحْسَنَ وَاَجْمَلَ وَاَكْمَلَ وَاَزْكى وَاَنْمى وَاَطْيَبَ وَاَطْهَرَ وَاَسْنى وَاَكْثَرَ ما

زیادتر و بهتر و تمامتر و نیکوتر و طاهرتر و فزایش کننده و پاکتر و پاکیزه‌تر و بلندپایه‌تر و بیشتر از آنچه

صَلَّيْتَ وَبارَكْتَ وَتَرَحَّمْتَ وَتَحَنَّنْتَ وَسَلَّمْتَ عَلى اَحَدٍ مِنْ عِبادِكَ وَاَنْبِيائِكَ

رحمت فرستادی و برکت دادی و ترحم و مهربانی کردی و درود فرستادی بر یکی از بندگان خود و پیغمبران خود

وَرُسُلِكَ وَصِفْوَتِكَ وَاَهْلِ الْكَرامَةِ عَلَيْكَ مِنْ خَلْقِكَ اَللّـهُمَّ صَلِّ عَلى عَلِيٍّ اَميرِ

و رسولان خود و برگزیدگان خود و آنانکه گرامی‌اند بر تو از خلق خود خداوندا رحمت فرست بر علی امیر

الْمُؤْمِنينَ وَوَصِيِّ رَسُولِ رَبِّ الْعالَمينَ عَبْدِكَ وَوَلِيِّكَ وَاَخي رَسُولِكَ وَحُجَّتِكَ

مؤمنان و وصی فرستاده پروردگار عالمیان بنده خود و دوست خود و برادر پیغمبر تو و حجت تو

عَلى خَلْقِكَ وَآيَتِكَ الْكُبْرى وَالنَّبَأِ الْعَظيمِ وَصَلِّ عَلَى الصِّدّيقَةِ الطّاهِرَةِ

بر خلق تو و نشانه بزرگ تو و خبر بزرگ و رحمت فرست بر صدیقه راستگوی پاکیزه

فاطِمَةَ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَصَلِّ عَلى سِبْطَيِ الرَّحْمَةِ وَاِمامَيِ الْهُدَى الْحَسَنِ

فاطمه زهرا بزرگ زنان جهانیان و رحمت فرست بر دو فرزندزاده رحمت و دو پیشوای هدایت حسن

وَالْحُسَيْنِ سَيِّدَيْ شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَصَلِّ عَلى اَئِمَّةِ الْمُسْلِمينَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ

و حسین دو بزرگ جوانان اهل بهشت و رحمت فرست بر پیشوایان مسلمانان علی پسر حسین و

مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَعَلِيِّ بْنِ مُوسى وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَعَلِيِّ بْنِ

محمد پسر علی و جعفر پسر محمد و موسی پسر جعفر و علی پسر موسی و محمد پسر علی و علی پسر

مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَالْخَلَفِ الْهادِي الْمَهْدِيِّ حُجَجِكَ عَلى عِبادِكَ وَاُمَنائِكَ

محمد و حسن پسر علی و جانشین راهنمای راه یافته حجت‌های تو بر بندگان تو و امینان تو

في بِلادِكَ صَلاةً كَثيرَةً دائِمَةً اَللّٰهُمَّ وَصَلِّ عَلى وَلِيِّ اَمْرِكَ الْقائِمِ الْمُؤَمَّلِ

در شهرهای تو رحمت بسیار پیوسته خداوندا رحمت فرست بر خداوند امر خود ایستاده و امید داشته شده

وَالْعَدْلِ الْمُنْتَظَرِ وَحُفَّهُ بِمَلائِكَتِكَ الْمُقَرَّبينَ وَاَيِّدْهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ يا رَبَّ

و داد خواه انتظار داشته شده و فرو گیر او را به فرشتگان نزدیک خود و قوت ده او را به روح القدس ای پروردگار

الْعالَمينَ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ الدّاعِيَ اِلى كِتابِكَ وَالْقائِمَ بِدينِكَ اسْتَخْلِفْهُ فِي الْاَرْضِ

عالمیان خداوندا بگردان او را خواننده بسوی کتاب خود و برپا دارنده دین خود خلیفه گردان او را در زمین

كَمَا اسْتَخْلَفْتَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِ مَكِّنْ لَهُ دينَهُ الَّذِي ارْتَضَيْتَهُ لَهُ اَبْدِلْهُ مِنْ بَعْدِ

چنانکه خلیفه کردی آنانکه پیش از او بودند جا ده برای او دین او را که پسندیدی آنرا از برای آن بدل کن او را بعد از

خَوْفِهِ اَمْناً يَعْبُدُكَ لا يُشْرِكُ بِكَ شَيْئاً اَللّٰهُمَّ اَعِزَّهُ وَاَعْزِزْ بِهِ وَانْصُرْهُ وَانْتَصِرْ

بیم او ایمنی که پرستد تو را شریک نگرداند به تو چیزی را خداوندا غالب گردان او را و غالب گردان به او و یاری کن او را و انتقام کش

بِهِ وَانْصُرْهُ نَصْراً عَزيزاً وَافْتَحْ لَهُ فَتْحاً يَسيراً وَاجْعَلْ لَهُ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصيراً

به او و یاری کن او را یاری ارجمندی و بگشا برای او گشودنی آسان و بگردان برای او از نزد خودت سلطنتی یاری کننده

اَللّٰهُمَّ اَظْهِرْ بِهِ دينَكَ وَسُنَّةَ نَبِيِّكَ حَتّى لا يَسْتَخْفِيَ بِشَيْءٍ مِنَ الْحَقِّ مَخافَةَ اَحَدٍ مِنَ

خدایا ظاهر کن بسبب او دین خود را و سنت نبی خود را تا پنهان نکند چیزی از حق را از بیم احدی از

الْخَلْقِ اَللّٰهُمَّ اِنّا نَرْغَبُ اِلَيْكَ في دَوْلَةٍ كَريمَةٍ تُعِزُّ بِهَا الْاِسْلامَ وَاَهْلَهُ وَ

خلق خداوندا بدرستیکه ما خواهشمندیم بسوی تو در زمان دولت گرامی تو که عزیز داری با آن اسلام و اهل آنرا و

تُذِلُّ بِهَا النِّفاقَ وَاَهْلَهُ وَتَجْعَلُنا فيها مِنَ الدُّعاةِ اِلى طاعَتِكَ وَالْقادَةِ

ذلیل داری نفاق و اهل آنرا و بگردانی ما را در آن از خوانندگان بسوی طاعت تو و کشندگان

اِلى سَبيلِكَ وَتَرْزُقُنا بِها كَرامَةَ الدُّنْيا وَالْاٰخِرَةِ اَللّٰهُمَّ ما عَرَّفْتَنا مِنَ الْحَقِّ

بسوی راه تو و روزی کنی ما را بآن کرامت دنیا و آخرت خداوندا آنچه شناساندی ما را از حق

فَحَمِّلْنَاهُ وَمَا قَصُرْنَا عَنْهُ فَبَلِّغْنَاهُ اَللّٰهُمَّ الْمُمْ بِهِ شَعَثَنَا وَاشْعَبْ بِهِ صَدْعَنَا

پس بارکن آنرا و آنچه زیاد کردیم از آن پس برسان ما را بآن خداوند فراهم آور بسبب او پراکندگی ما را و بهم آور بسبب او شکافهای

وَارْتُقْ بِهِ فَتْقَنَا وَكَثِّرْ بِهِ قِلَّتَنَا وَاَعْزِزْ بِهِ ذِلَّتَنَا وَاَغْنِ بِهِ عَائِلَنَا وَاقْضِ بِهِ

و به بند باو جدا شده ما را و بسیار کن باو کمی ما را و ارجمند ساز باو خواری ما را و بی نیاز کن باو درویش ما را و ادا کن بسبب او

عَنْ مَغْرَمِنَا وَاجْبُرْ بِهِ فَقْرَنَا وَسُدَّ بِهِ خَلَّتَنَا وَيَسِّرْ بِهِ عُسْرَنَا وَبَيِّضْ بِهِ وُجُوهَنَا

دین ما را و درک کن بسبب او احتیاج ما را و سخت کن باو دوستی ما را و آسان کن باو مشکل ما را و سفید گردان باو رویهای ما را

وَفُكَّ بِهِ اَسْرَنَا وَاَنْجِحْ بِهِ طَلِبَتَنَا وَاَنْجِزْ بِهِ مَوَاعِيدَنَا وَاسْتَجِبْ بِهِ دَعْوَتَنَا وَ

و دفع کن باو دشواری ما را و روا کن باو وعده های ما را و مستجاب گردان باو خواندن ما را

اَعْطِنَا بِهِ سُؤْلَنَا وَبَلِّغْنَا بِهِ مِنَ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ اٰمَالَنَا وَاَعْطِنَا بِهِ فَوْقَ

و عطا کن باو سؤال ما را و برسان ما را بسبب او در دنیا و آخرت بآرزوهای ما و عطا کن ما را باو بالای

رَغْبَتِنَا يَا خَيْرَ الْمَسْئُولِينَ وَاَوْسَعَ الْمُعْطِينَ اشْفِ بِهِ صُدُورَنَا وَاَذْهِبْ بِهِ غَيْظَ

خواهش ما ای بهترین سؤال شدگان و فراخ ترین بخشندگان شفا ده بسبب او سینه های ما را و ببر بسبب او خشم

قُلُوبِنَا وَاهْدِنَا بِهِ لِمَا اخْتُلِفَ فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِاِذْنِكَ اِنَّكَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ اِلٰى

دلهای ما را و رهنمائی کن باو بآنچه اختلاف کرده شده در آن از حق باذن تو بدرستیکه تو راه نمائی آنرا که میخواهی بسوی

صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَانْصُرْنَا بِهِ عَلٰى عَدُوِّكَ وَعَدُوِّنَا اِلٰهَ الْحَقِّ اٰمِينَ اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَشْكُو

راه راست و یاری ده ما را بسبب او بر دشمن خود و دشمن ما ای خدای بحق بپذیر خداوندا بدرستیکه ما شکایت میکنیم

اِلَيْكَ فَقْدَ نَبِيِّنَا صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَغَيْبَةَ وَلِيِّنَا وَكَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَقِلَّةَ

بسوی تو از نیافتن پیغمبر ما رحمتهای تو بر او و آل او و پنهان بودن صاحب اختیار ما و بسیاری دشمن ما و کمی

عَدَدِنَا وَشِدَّةَ الْفِتَنِ بِنَا وَتَظَاهُرَ الزَّمَانِ عَلَيْنَا فَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَاَعِنَّا

عدد ما و سختی آشوبهای ما را و یاری نمودن زمانه بر ما پس رحمت فرست بر محمد و آل او و مدد کن ما را

عَلٰى ذٰلِكَ بِفَتْحٍ مِنْكَ تُعَجِّلُهُ وَبِضُرٍّ تَكْشِفُهُ وَنَصْرٍ تُعِزُّهُ وَسُلْطَانِ حَقٍّ تُظْهِرُهُ

بر این بفتحی از خود که شتاب آوری آنرا و بدفع بدی که زایل گردانی آنرا و یاری که غالب نمائی آنرا و سلطنت حقی که آشکار کنی آنرا

وَرَحْمَةٍ مِنْكَ تُجَلِّلُنَاهَا وَعَافِيَةٍ مِنْكَ تُلْبِسُنَاهَا بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

و رحمتی که از خود فرا گیری آنرا و عافیتی که از خود بپوشانی آنرا بر ما برحمت خود ای بخشنده ترین بخشندگان

هذا دعاء مكارم الاخلاق من صحيفة الكاملة

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند مهربان بخشاینده

دعای مکارم الاخلاق

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَبَلِّغْ بِاِیمانی اَکْمَلَ الْاِیمانِ وَاجْعَلْ یَقینی اَفْضَلَ الْیَقینِ

خداوندا درود فرست بر محمد و آل او و برسان ایمان مرا کامل ترین ایمانها و بگردان یقین مرا بهترین یقینها

وَانْتَهِ بِنِیَّتی اِلی اَحْسَنِ النِّیّاتِ وَبِعَمَلی اِلی اَحْسَنِ الْاَعْمالِ اَللّهُمَّ وَفِّرْ بِلُطْفِکَ

و برسان نیت مرا به بهترین نیتها و عمل مرا بهترین عملها خداوندا بسیار گردان بلطف خود

نِیَّتی وَصَحِّحْ بِما عِنْدَکَ یَقینی وَاسْتَصْلِحْ بِقُدْرَتِکَ ما فَسَدَ مِنّی اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی

نیت مرا و درست کن بآنچه نزد تست یقین مرا و بصلاح آور بقدرت خود چیزی را که فاسد شده از من خداوندا درود بر

مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاکْفِنی ما یَشْغَلُنِی الْاِهْتِمامُ بِهِ وَاسْتَعْمِلْنی بِما تَسْأَلُنی غَداً عَنْهُ وَاسْتَفْرِغْ

محمد و آل او و کفایت کن مرا چیزی که مشغول میدارد مرا اهتمام آن و بکار بدار مرا بآنچه می پرسی مرا فردا از آن و فارغ گردان

اَیّامی فیما خَلَقْتَنی لَهُ وَاَغْنِنی وَاَوْسِعْ عَلَیَّ فی رِزْقِکَ وَلا تَفْتِنّی بِالنَّظَرِ وَاَعِزَّنی

روزگار مرا در آنچه آفریدی مرا برای آن و بی نیاز کن مرا و فراخ گردان بر من روزی خود را و مبتلا مساز مرا بنظر کردن و عزیز کن

وَلا تَبْتَلِیَنّی بِالْکِبْرِ وَعَبِّدْنی لَکَ وَلا تُفْسِدْ عِبادَتی بِالْعُجْبِ وَاَجْرِ لِلنّاسِ عَلی

و مبتلا مساز مرا بتکبر و بعبادت دار مرا برای خود و تباه مگردان عبادت مرا بخودبینی و روان ساز برای مردم بر

یَدَیَّ الْخَیْرَ وَلا تَمْحَقْهُ بِالْمَنِّ وَهَبْ لی مَعالِیَ الْاَخْلاقِ وَاعْصِمْنی مِنَ الْفَخْرِ اَللّهُمَّ

دست من نیکی را و باطل مگردان آنرا بمنت نهادن و ببخش مرا بهترین اخلاق و نگهدار مرا از تفاخر کردن خداوندا

صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَلا تَرْفَعْنی فِی النّاسِ دَرَجَةً اِلّا حَطَطْتَنی عِنْدَ نَفْسی بِقَدْرِها

درود ده بر محمد و آل او و بلند مگردان مرا در میان مردم پایه مگر پست کنی مرا نزد نفس خود باندازه آن

وَلا تُحْدِثْ لی عِزّاً ظاهِراً اِلّا اَحْدَثْتَ لی ذِلَّةً باطِنَةً عِنْدَ نَفْسی بِقَدْرِها

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَمَتِّعْنی بِهُدیً صالِحٍ لا اَسْتَبْدِلُ بِهِ وَطَریقَةِ حَقٍّ

خداوندا درود ده بر محمد و آل محمد و بهره مند ساز مرا بهدایت نیکوئی که بدل نکنم آنرا و راه راستی که

لا اَزیغُ عَنْها وَنِیَّةِ رُشْدٍ لا اَشُکُّ فیها وَعَمِّرْنی ما کانَ عُمْری بِذْلَةً فی طاعَتِکَ

میل نکنم از آن بطرف دیگر و نیت درستی که شک نکنم در آن و زندگانی ده مرا مادامیکه زندگانی صرف شود در طاعت تو

فَاِذا کانَ عُمْری مَرْتَعاً لِلشَّیْطانِ فَاقْبِضْنی اِلَیْکَ قَبْلَ اَنْ یَسْبِقَ مَقْتُکَ اِلَیَّ اَوْ یَسْتَحْکِمَ

پس هرگاه زندگانی من چراگاه شیطان شود پس مرا بکش بسوی خود پیش از آنکه پیشی گیرد دشمنی تو بسوی من یا قوت یابد

غَضَبُکَ عَلَیَّ اَللّهُمَّ لا تَدَعْ خَصْلَةً تُعابُ مِنّی اِلّا اَصْلَحْتَها وَلا عائِبَةً اُؤَنَّبُ بِها

غضب تو بر من خداوندا مگذار خوئی که عیب کرده شود از من مگر باصلاح آوری آنرا و عیبی که سرزنش کرده شوم بآن

اِلّا حَسَّنْتَها وَلا اُکْرُومَةً فِیَّ ناقِصَةً اِلّا اَتْمَمْتَها اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مگر خوب گردانی آنرا و نه خصلت شریفی در من که ناتمام باشد مگر آنکه تمام کنی آنرا خداوندا درود ده بر محمد و آل محمد

وَاَبْدِلْنی مِنْ بِغْضَةِ اَهْلِ الشَّنَآنِ الْمَحَبَّةَ وَمِنْ حَسَدِ اَهْلِ الْبَغْیِ الْمَوَدَّةَ وَمِنْ ظِنَّةِ

و بدل کن مرا از دشمنی اهل عداوت دوستی را و از حسد اهل بغی بدوستی و از تهمت نهادن

اَهْلِ الصَّلَاحِ الثِّقَةَ وَمِنْ عَدَاوَةِ الْاَدْنَيْنَ الْوَلَايَةَ وَمِنْ عُقُوقِ ذَوِي الْاَرْحَامِ
اهل صلاح اعتماد را و از عداوت نزدیکان دوستی را و از ناشناسائی و عقوق خویشان

الْمَبَرَّةَ وَمِنْ خِذْلَانِ الْاَقْرَبِيْنَ النُّصْرَةَ وَمِنْ حُبِّ الْمُدَارِيْنَ تَصْحِيْحَ الْمِقَةِ وَمِنْ رَدِّ
نیکوکاری را و از خواری نزدیکان یاری را و از دوستی مدارا کنندگان درست کردن دوستی را و از رد

الْمُلَابِسِيْنَ كَرَمَ الْعِشْرَةِ وَمِنْ مَرَارَةِ خَوْفِ الظَّالِمِيْنَ حَلَاوَةَ الْاَمَنَةِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ
مصاحبان نیکی معاشرت را و از تلخی ترس ستمکاران شیرینی ایمنی را خداوندا درود

عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَاجْعَلْ لِيْ يَدًا عَلٰى مَنْ ظَلَمَنِيْ وَلِسَانًا عَلٰى مَنْ خَاصَمَنِيْ وَظَفَرًا بِمَنْ
بر محمد و آل او و بگردان برای من دستی بر آنکه بر من ستم کرده و زبانی بر آنکه با من خصومت کرده و فیروزی بر کسی

عَانَدَنِيْ وَهَبْ لِيْ مَكْرًا عَلٰى مَنْ كَايَدَنِيْ وَقُدْرَةً عَلٰى مَنِ اضْطَهَدَنِيْ وَتَكْذِيْبًا لِمَنْ
که با من عناد کرده و ببخش مرا مکری بر آنکه بر من کید کرده و توانائی بر آنکه بر من قهر و جبر کرده و تکذیب آنکه

قَصَبَنِيْ وَسَلَامَةً مِمَّنْ تَوَعَّدَنِيْ وَوَفِّقْنِيْ لِطَاعَةِ مَنْ سَدَّدَنِيْ وَمُتَابَعَةِ مَنْ
عیب من کرده و سلامتی از کسی که مرا ترسانیده و توفیق ده مرا بفرمانبرداری کسی که مرا بصواب راه نموده و پیروی کسیکه

اَرْشَدَنِيْ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَسَدِّدْنِيْ لِاَنْ اُعَارِضَ مَنْ غَشَّنِيْ بِالنُّصْحِ
مرا راه خیر نموده خداوندا درود ده بر محمد و آل او و توفیق ده مرا برای آنکه برابری کنم کسی را با نصیحت که با من غش کرده

وَاَجْزِيَ مَنْ هَجَرَنِيْ بِالْبِرِّ وَاُثِيْبَ مَنْ حَرَمَنِيْ بِالْبَذْلِ وَاُكَافِيَ مَنْ قَطَعَنِيْ بِالصِّلَةِ وَ
و پاداش دهم هر کسی را که از من دوری کرده به نیکی و مزد دهم هر کسی را که محروم کرده مرا ببخش دادن و مکافات کنم کسی را که از من بریده به پیوند دادن

اُخَالِفَ مَنِ اغْتَابَنِيْ اِلٰى حُسْنِ الذِّكْرِ وَاَنْ اَشْكُرَ الْحَسَنَةَ وَاُغْضِيَ عَنِ السَّيِّئَةِ
و مخالفت کنم کسی را که غیبت من کرده به نیک یاد کردن و آنکه شکر کنم نیکی را و چشم پوشم از بدی

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَحَلِّنِيْ بِحِلْيَةِ الصَّالِحِيْنَ وَاَلْبِسْنِيْ زِيْنَةَ الْمُتَّقِيْنَ فِيْ
خداوندا درود ده بر محمد و آل او و بیارای مرا بآرایش نیکوکاران و بپوشان مرا از زینت پرهیزکاران در

بَسْطِ الْعَدْلِ وَكَظْمِ الْغَيْظِ وَاِطْفَاءِ النَّائِرَةِ وَضَمِّ اَهْلِ الْفُرْقَةِ وَاِصْلَاحِ ذَاتِ
گستردن انصاف و فرو بردن خشم و فرو نشاندن آتش غضب و جمع کردن جمعی که متفرق شده‌اند و بصلح آوردن

الْبَيْنِ وَاِفْشَاءِ الْعَارِفَةِ وَسَتْرِ الْعَائِبَةِ وَلِيْنِ الْعَرِيْكَةِ وَخَفْضِ الْجَنَاحِ وَحُسْنِ
میان آن و فاش کردن احسان و پوشیدن عیب و نرمی خوی و گستردن بال و خوبی

السِّيْرَةِ وَسُكُوْنِ الرِّيْحِ وَطِيْبِ الْمُخَالَقَةِ وَالسَّبْقِ اِلَى الْفَضِيْلَةِ وَاِيْثَارِ التَّفَضُّلِ
سیرت و ساکن بودن باد و خوش خلقی با مردم و سبقت کردن بسوی فضیلت و برگزیدن تفضل

وَتَرْكِ التَّعْيِيْرِ وَالْاِفْضَالِ عَلٰى غَيْرِ الْمُسْتَحِقِّ وَالْقَوْلِ بِالْحَقِّ وَاِنْ عَزَّ وَاسْتِقْلَالِ
و ترک سرزنش و افضال نمودن بر غیر مستحق و گفتن حق اگرچه اندکی باشد و کم شمردن

الخیر وإن کثر من قولی وفعلی واستکثار الشر وإن قل من قولی وفعلی وأکمل

خیر اگرچه بسیار است اندک از گفتار و کردار من و از بسیار شمردن بدی و اگرچه باشد اندک از گفتار و کردار من و کامل بساز

ذلک لی بدوام الطاعة ولزوم الجماعة ورفض أهل البدع ومستعمل الرأی المخترع

برای من به همیشگی طاعت و ملازمت جماعت و ترک اهل بدعت و بکار برندگان فکرهای نو درآورده

اللهم صل علی محمد وآله واجعل أوسع رزقک علی إذا کبرت وأقوی قوتک

خداوندا درود ده بر محمد و آل او و بگردان فراخ‌ترین رزق خود را بر من وقتی که پیر شوم و تمام‌ترین قوت خود را

فی إذا نصبت ولا تبتلینی بالکسل عن عبادتک ولا العمی عن سبیلک ولا

در من وقتی که تعب یابم و مبتلا مساز مرا به کاهیده شدن از عبادت تو و نه به کوری از راه تو و نه

بالتعرض لخلاف محبتک ولا مجامعة من تفرق عنک ولا مفارقة من اجتمع إلیک

به تعرض شدن خلاف دوستی تو و نه اجتماع نمودن از کسی که از تو جدائی نموده و نه مفارقت کسی را که فراهم شده بسوی تو

اللهم اجعلنی أصول بک عند الضرورة وأسألک عند الحاجة وأتضرع إلیک

خداوندا بگردان مرا که حمله کنم بر خود به قوت تو نزد ضرورت و سوال کنم از تو نزد حاجت و زاری کنم بسوی تو

عند المسکنة ولا تفتنی بالاستعانة بغیرک إذا اضطررت ولا بالخضوع لسؤال

نزد محتاجی و امتحان مفرما به یاری جستن بغیر تو هرگاه که مضطر شوم و نه بفروتنی کردن به سوال

غیرک إذا افتقرت ولا بالتضرع إلی من دونک إذا رهبت فأستحق بذلک خذلانک

غیر تو وقتی که محتاج شوم و نه به زاری کردن بسوی غیر تو هرگاه که بترسم پس سزاوار شوم بسبب آن خوار گردانیدن تو

ومنعک وإعراضک یا أرحم الراحمین اللهم اجعل ما یلقی الشیطان فی روعی

و منع کردن تو مرا و روگردانیدن تو ای مهربان‌ترین مهربانان خداوندا بگردان آنچه می‌افکند شیطان در دل من

من التمنی والتظنی والحسد ذکرا لعظمتک وتفکرا فی قدرتک وتدبیرا علی

از آرزو و گمان و حسد یاد کردن بزرگواری ترا و فکر کردن در قدرت تو و اندیشه نمودن بر

عدوک وما أجری علی لسانی من لفظة فحش أو هجر أو شتم عرض أو شهادة باطل

دشمن تو و آنچه را که جاری میسازد بر زبان من از سخن فحش یا هزیان یا دشنام بعرض کسی یا گواهی دادن باطل

أو اغتیاب مؤمن غائب أو سب حاضر وما أشبه ذلک نطقا بالحمد لک وإغراقا

یا غیبت کردن مومن غایب یا دشنام حاضری و آنچه مانند اینها باشد گویا شدن بسپاس تو و مبالغه نمودن

فی الثناء علیک وذهابا فی تمجیدک وشکرا لنعمتک واعترافا بإحسانک

در ثنا گفتن تو و فرو رفتن در تعظیم تو و شکرگذاری نعمت تو و اعتراف نمودن احسان تو

وإحصاء لمننک اللهم صل علی محمد وآله ولا أظلمن وأنت مطیق للدفع عنی

و شمردن نعمتهای ترا خداوندا درود ده بر محمد و آل او و ستم دیده نشوم من حال آنکه تو [illegible] دفع ستم از

وَلَا أُظْلَمَنَّ وَأَنْتَ الْقَادِرُ عَلَى الْقَبْضِ مِنِّي وَلَا أَضِلَّنَّ وَقَدْ أَمْكَنَتْكَ هِدَايَتِي وَلَا

و ستم نکشم و حال آنکه تو قادری بر نگاه داشتن ستم از من و گمراه نشوم من و حال آنکه ممکن است ترا رهنمائی من و

أَفْتَقِرَنَّ وَمِنْ عِنْدِكَ وُسْعِي وَلَا أَطْغَيَنَّ وَمِنْ عِنْدِكَ وُجْدِي اللَّهُمَّ إِلَى

محتاج نشوم من و حال آنکه نزد تست توانگری من و طغیان نورزم و حال آنکه از جانب تست مالداری من خداوندا بسوی

مَغْفِرَتِكَ وَفَدْتُ وَإِلَى عَفْوِكَ قَصَدْتُ وَإِلَى تَجَاوُزِكَ اشْتَقْتُ وَبِفَضْلِكَ

آمرزش تو فرود آمده ام و بسوی عفو تو قصد کرده ام و بسوی گذشتن تو از گناه مشتاق شده ام و بفضل تو

وَثِقْتُ وَلَيْسَ عِنْدِي مَا يُوجِبُ لِي مَغْفِرَتَكَ وَلَا فِي عَمَلِي مَا أَسْتَحِقُّ بِهِ عَفْوَكَ

اعتماد نموده ام و نیست نزد من چیزی که واجب سازد برای من آمرزش ترا و نیست در کردار من چیزی که سزاوار شوم بآن عفو ترا

وَمَا لِي بَعْدَ أَنْ حَكَمْتُ عَلَى نَفْسِي إِلَّا فَضْلُكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَتَفَضَّلْ

و نیست برای من بعد از آنکه حکم کردم بر نفس خود مگر فضل تو پس درود ده بر محمد و آل او و تفضل کن

عَلَيَّ اللَّهُمَّ وَأَنْطِقْنِي بِالْهُدَى وَأَلْهِمْنِي التَّقْوَى وَوَفِّقْنِي لِلَّتِي هِيَ أَزْكَى وَاسْتَعْمِلْنِي

بر من خداوندا گویا گردان مرا برهنمائی و در دل من انداز پرهیزکاری را و توفیق ده مرا بآنچه که پاکیزه تر است و بکار دار

بِمَا هُوَ أَرْضَى اللَّهُمَّ اسْلُكْ بِيَ الطَّرِيقَةَ الْمُثْلَى وَاجْعَلْنِي عَلَى مِلَّتِكَ أَمُوتُ وَ

بآنچه آن پسندیده تر است خداوندا ببر مرا براه بهتر و بگردان مرا چنین که بر دین تو بمیرم و

أَحْيَى اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَمَتِّعْنِي بِالْاقْتِصَادِ وَاجْعَلْنِي مِنْ أَهْلِ السَّدَادِ

زنده شوم خداوندا درود ده بر محمد و آل او و بهره ده مرا بمیانه روی و بگردان مرا از اهل صواب

وَمِنْ أَدِلَّةِ الرَّشَادِ وَمِنْ صَالِحِ الْعِبَادِ وَارْزُقْنِي فَوْزَ الْمَعَادِ وَسَلَامَةَ الْمِرْصَادِ

و از راه نمایان بخیر و از شایستگان بندگان و روزی کن مرا رستگاری و سلامتی صراط

اللَّهُمَّ خُذْ لِنَفْسِكَ مِنْ نَفْسِي مَا يُخَلِّصُهَا وَأَبْقِ لِنَفْسِي مِنْ نَفْسِي مَا يُصْلِحُهَا فَإِنَّ

خداوندا بگیر از برای خودت از نفس من چیزی را که خالص سازد آنرا و بگذار از برای من از نفس من آنچه صلاح گرداند

نَفْسِي هَالِكَةٌ أَوْ تَعْصِمَهَا اللَّهُمَّ أَنْتَ عُدَّتِي إِنْ حَزِنْتُ وَأَنْتَ مُنْتَجَعِي إِنْ حُرِمْتُ

نفس من در معرض هلاکت است مگر آنکه تو نگاهداری خداوندا تو ئی ذخیرهٔ من اگر محزون شوم و تو ئی پناه من اگر محروم

وَبِكَ اسْتِغَاثَتِي إِنْ كُرِثْتُ وَعِنْدَكَ مِمَّا فَاتَ خَلَفٌ وَلِمَا فَسَدَ صَلَاحٌ وَفِيمَا

و بتو است فریادرسی من هرگاه اندوهناک شوم و نزد تست از آنچه فوت شده عوض و برای آنچه تباه شده صلاح و در آنچه

أَنْكَرْتَ تَغْيِيرٌ فَامْنُنْ عَلَيَّ قَبْلَ الْبَلَاءِ بِالْعَافِيَةِ وَقَبْلَ الطَّلَبِ بِالْجِدَةِ وَقَبْلَ

ناخوش داری تغییر پس منت نه بر من پیش از بلا به عافیت و پیش از طلب بعطا کردن و پیش از

الضَّلَالِ بِالرَّشَادِ وَاكْفِنِي مَؤُونَةَ مَعَرَّةِ الْعِبَادِ وَهَبْ لِي أَمْنَ يَوْمِ الْمَعَادِ وَامْنَحْ

گمراهی براه نمودن و کفایت کن مرا اندوه گناه بندگان را و ببخش مرا ایمنی روز قیامت و بده

حُسْنَ الْاِرْشَادِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَادْرَأْ عَنِّي بِلُطْفِكَ وَاغْذُنِي
نیکوئی ارشاد خداوندا درود ده بر محمد و آل او و دفع کن بلا را از من بلطف خود و پرورش ده مرا
بِنِعْمَتِكَ وَاَصْلِحْنِي بِكَرَمِكَ وَدَاوِنِي بِصُنْعِكَ وَاَظِلَّنِي فِي ذَرَاكَ وَجَلِّلْنِي رِضَاكَ
بنعمت خود و باصلاح آر مرا بکرم خود و دوا کن مرا بصنع خود و سایه ده مرا در خانه رحمت خود و بپوشان بر خوشنودی
وَوَفِّقْنِي اِذَا اشْتَكَلَتْ عَلَيَّ الْاُمُورُ لِاَهْدَاهَا وَاِذَا تَشَابَهَتِ الْاَعْمَالُ لِاَزْكَاهَا
و توفیق ده مرا هرگاه مشکل شود بر من کارها برای آنچه صوابست و هرگاه مشتبه شوند عملها برای آنچه پاکیزه ترست
وَاِذَا تَنَاقَضَتِ الْمِلَلُ لِاَرْضَاهَا اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَتَوِّجْنِي بِالْكِفَايَةِ
و هرگاه مختلف شوند ملتها برای آنچه پسندیده ترست خداوندا درود ده بر محمد و آل او و بپوشان مرا تاج کفایت
وَسِمْنِي حُسْنَ الْوِلَايَةِ وَهَبْ لِي صِدْقَ الْهِدَايَةِ وَلَا تَفْتِنِّي بِالسَّعَةِ وَامْنَحْنِي حُسْنَ الدَّعَةِ
و نشان کن مرا خوبی ولایت و ببخش مرا راستی هدایت و آزمایش مفرما مرا بتوانگری و ببخش مرا نیکوئی آرام
وَلَا تَجْعَلْ عَيْشِي كَدًّا كَدًّا وَلَا تَرُدَّ دُعَائِي عَلَيَّ رَدًّا فَاِنِّي لَا اَجْعَلُ لَكَ ضِدًّا وَلَا
و مگردان زندگانی مرا سخت سخت و رد مکن دعای مرا بر من رد کردنی پس بدرستیکه من نمیگردانم برای تو ضدی
اَدْعُو مَعَكَ نِدًّا اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَامْنَعْنِي مِنَ السَّرَفِ وَحَصِّنْ رِزْقِي
نمیخوانم با تو مانندی را خداوندا درود ده بر محمد و آل او و باز دار مرا از اسراف و نگهدار روزی مرا
مِنَ التَّلَفِ وَوَفِّرْ مَلَكَتِي بِالْبَرَكَةِ فِيهِ وَاَصِبْ بِي سَبِيلَ الْهِدَايَةِ لِلْبِرِّ فِيمَا اُنْفِقُ مِنْهُ
از تلف شدن و بسیار کن مال مرا ببرکت دادن در آن و برسان مرا براه هدایت بنیکی در آنچه انفاق میکنم از آن
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاكْفِنِي مَؤُونَةَ الْاِكْتِسَابِ وَارْزُقْنِي مِنْ غَيْرِ احْتِسَابٍ
خداوندا درود ده بر محمد و آل او و کفایت کن مرا مشقت کسب کردن و روزی کن مرا بیحساب
فَلَا اَشْتَغِلَ عَنْ عِبَادَتِكَ بِالطَّلَبِ وَلَا اَحْتَمِلَ اِصْرَ تَبِعَاتِ الْمَكْسَبِ اَللّٰهُمَّ فَاطْلُبْنِي
تا که مشغول نشوم از عبادت تو بطلب کردن روزی و برندارم گرانیهای جرائم کسب را خداوندا پس برسان
بِقُدْرَتِكَ مَا اَطْلُبُ وَاَجِرْنِي بِعِزَّتِكَ مِمَّا اَرْهَبُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصُنْ
بقدرت خود آنچه طلب کردم و زنهار ده مرا بعزت خود از آنچه میترسم خداوندا درود ده بر محمد و آل او و نگاهدار
وَجْهِي بِالْيَسَارِ وَلَا تَبْتَذِلْ جَاهِي بِالْاِقْتَارِ فَاَسْتَرْزِقَ اَهْلَ رِزْقِكَ وَاَسْتَعْطِيَ
روی مرا بسبب توانگری و خوار مکن منزلت مرا بدرویشی پس طلب روزی کنم از اهل روزی تو و طلب عطا کنم
شِرَارَ خَلْقِكَ فَاَفْتَتِنَ بِحَمْدِ مَنْ اَعْطَانِي وَاُبْتَلٰى بِذَمِّ مَنْ مَنَعَنِي وَاَنْتَ مِنْ دُونِهِمْ وَلِيُّ
از بدان خلق تو پس مفتون شوم بسپاس کردن کسی را که عطا کرد مرا و مبتلا شوم بمذمت کردن کسی که منع نمود مرا و حال آنکه تو بغیر ایشان
الْاِعْطَاءِ وَالْمَنْعِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْزُقْنِي صِحَّةً فِي عِبَادَةٍ وَفَرَاغًا فِي
متولی عطا کردن و منع نمودن خداوندا درود ده بر محمد و آل او و روزی کن مرا تندرستی در عبادت کردن و فراغتی در

زهادة وعلما فی استعمال وورعا فی اجمال اللهم اختم بعفوك اجلی وحقق فی
ترک دنیا و علمی که با عمل باشد و پرهیزکاری که نیکو باشد و مختصری خداوندا ختم کن بعفو خود مدت مرا و راست گردان

رجاء رحمتك املی وسهل الی بلوغ رضاك سبلی وحسن فی جمیع احوالی عملی اللهم
امید رحمت تو آرزوی مرا و آسان کن بسوی رسیدن بخشنودی تو راههای مرا و نیکو گردان در همه حالهای من عمل مرا خداوندا

صل علی محمد وآله ونبهنی لذكرك فی اوقات الغفلة واستعملنی بطاعتك
درود ده بر محمد و آل او و آگاه کن مرا برای ذکر خودت در وقتهای غفلت و بکار دار مرا بطاعت خود

فی ایام المهلة وانهج لی الی محبتك سبیلا سهلة واكمل لی بها خیر الدنیا والآخرة
در ایام مهلت و آشکار کن برای من بسوی دوستی تو راه آسانی را و تمام کن برای من بسبب آن خیر دنیا و آخرت

اللهم صل علی محمد وآله كافضل ما صلیت علی احد من خلقك قبله وانت مصل علی
خداوندا درود ده بر محمد و آل او مثل بهتر آنچه درود دادی بر یکی از خلق خود پیش از آنحضرت و تو درود دهی بر کسی

احد بعده وآتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنی برحمتك عذاب النار
یکی بعد از او و بده ما را در دنیا عطیه خوبی و در آخرت عطیه خوبی و نگهدار مرا برحمت خود از عذاب آتش

دعاء المجیر ۷۰

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانك یا الله تعالیت یا رحمن اجرنا من النار بعفوك یا مجیر سبحانك یا رحیم
تعالیت یا كریم اجرنا من النار بعفوك یا مجیر سبحانك یا ملك تعالیت یا مالك
اجرنا من النار بعفوك یا مجیر سبحانك یا قدوس تعالیت یا سلام اجرنا من النار
بعفوك یا مجیر سبحانك یا مؤمن تعالیت یا مهیمن اجرنا من النار بعفوك یا مجیر سبحانك
یا عزیز تعالیت یا جبار اجرنا من النار بعفوك یا مجیر سبحانك یا متكبر تعالیت
یا متجبر اجرنا من النار بعفوك یا مجیر سبحانك یا خالق تعالیت یا بارئ اجرنا من النار
بعفوك یا مجیر سبحانك یا مصور تعالیت یا مقدر اجرنا من النار بعفوك یا مجیر
سبحانك یا حمید تعالیت یا مجید اجرنا من النار بعفوك یا مجیر سبحانك یا غفور
تعالیت یا شكور اجرنا من النار بعفوك یا مجیر سبحانك یا شاهد تعالیت یا شهید
اجرنا من النار بعفوك یا مجیر سبحانك یا حنان تعالیت یا منان اجرنا من النار بعفوك
یا مجیر سبحانك یا باعث تعالیت یا وارث اجرنا من النار بعفوك یا مجیر سبحانك

٥١

تعاليت يا مميت أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك يا شفيق تعاليت يا رفيق أجرنا من
النار بعفوك يا مجير سبحانك يا أنيس تعاليت يا مونس أجرنا من النار بعفوك يا مجير
سبحانك يا جليل تعاليت يا جميل أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك يا خبير تعاليت
يا بصير أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك يا حفي تعاليت يا ملي أجرنا من النار
بعفوك يا مجير سبحانك يا معبود تعاليت يا موجود أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك
يا غفار تعاليت يا قهار أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك يا مذكور تعاليت يا مشكور
أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك يا جواد تعاليت يا معاذ أجرنا من النار بعفوك
يا مجير سبحانك يا جمال تعاليت يا جلال أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك يا
سابق تعاليت يا رازق أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك يا صادق تعاليت
يا فالق أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك يا سميع تعاليت يا سريع أجرنا من النار
بعفوك يا مجير سبحانك يا رفيع تعاليت يا بديع أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك
يا فعال تعاليت يا متعال أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك يا قاضي تعاليت
يا راضي أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك يا قاهر تعاليت يا طاهر أجرنا من النار
بعفوك يا مجير سبحانك يا عالم تعاليت يا حاكم أجرنا من النار يا مجير سبحانك يا دائم   بعفوك
تعاليت يا قائم أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك يا عاصم تعاليت يا قاسم أجرنا
من النار بعفوك يا مجير سبحانك يا غني تعاليت يا مغني أجرنا من النار بعفوك يا مجير
سبحانك يا وفي تعاليت يا قوي أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك يا كافي تعاليت
يا شافي أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك يا مقدم تعاليت يا مؤخر أجرنا من النار
بعفوك يا مجير سبحانك يا أول تعاليت يا آخر أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك
يا ظاهر تعاليت يا باطن أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك يا رجاء تعاليت يا مرتجى
أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك يا ذا المن تعاليت يا ذا الطول أجرنا من النار
بعفوك يا مجير سبحانك يا حي تعاليت يا قيوم أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك
يا واحد تعاليت يا أحد أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك يا سيد تعاليت يا صمد
أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك يا قدير تعاليت يا كبير أجرنا من النار بعفوك

یا مجیر سبحانک یا والی تعالیت یا عالی اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا علی تعالیت
یا اعلی اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا ولی تعالیت یا مولی اجرنا من النار
بعفوک یا مجیر سبحانک یا ذارئ تعالیت یا بارئ اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک
یا خافض تعالیت یا رافع اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا مقسط تعالیت
یا جامع اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا معز تعالیت یا مذل اجرنا من النار
بعفوک یا مجیر سبحانک یا حافظ تعالیت یا حفیظ اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک
یا قادر تعالیت یا مقتدر اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا علیم تعالیت یا
حلیم اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا حکم تعالیت یا حکیم اجرنا من النار بعفوک
یا مجیر سبحانک یا معطی تعالیت یا مانع اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا ضار
تعالیت یا نافع اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا مجیب تعالیت یا حسیب اجرنا
من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا عادل تعالیت یا فاصل اجرنا من النار بعفوک
یا مجیر سبحانک یا لطیف تعالیت یا شریف اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا رب
تعالیت یا حق اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا ماجد تعالیت یا واحد اجرنا
من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا عفو تعالیت یا منتقم اجرنا من النار بعفوک یا مجیر
سبحانک یا واسع تعالیت یا موسع اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا رؤف
تعالیت یا عطوف اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا فرد تعالیت یا وتر اجرنا
من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا مقیت تعالیت یا محیط اجرنا من النار بعفوک
یا مجیر سبحانک یا وکیل تعالیت یا عدل اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا
مبین تعالیت یا متین اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا بر تعالیت یا ودود
اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا رشید تعالیت یا مرشد اجرنا من النار
بعفوک یا مجیر سبحانک یا نور تعالیت یا منور اجرنا من النار بعفوک یا مجیر
سبحانک یا بصیر تعالیت یا ناصر اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحا یا صبور تعا
یا صابر اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا محصی تعالیت یا منشی اجرنا من
النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا سبحان تعالیت یا دیان اجرنا من النار بعفوک

تعالیت یا ممیت اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا شفیق تعالیت یا رفیق اجرنا من
النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا امین تعالیت یا مومن اجرنا من النار بعفوک یا مجیر
سبحانک یا جلیل تعالیت یا جمیل اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا خبیر تعالیت
یا بصیر اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا حفی تعالیت یا ملی اجرنا من النار
بعفوک یا مجیر سبحانک یا معبود تعالیت یا موجود اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک
یا غفار تعالیت یا قهار اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا مذکور تعالیت یا مشکور
اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا جواد تعالیت یا معاذ اجرنا من النار بعفوک
یا مجیر سبحانک یا جمال تعالیت یا جلال اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا
سابق تعالیت یا رازق اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا صادق تعالیت
یا فالق اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا سمیع تعالیت یا سریع اجرنا من النار
بعفوک یا مجیر سبحانک یا رفیع تعالیت یا بدیع اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک
یا فعال تعالیت یا متعال اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا قاضی تعالیت
یا راضی اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا قاهر تعالیت یا طاهر اجرنا من النار
بعفوک یا مجیر سبحانک یا عالم تعالیت یا حاکم اجرنا من النار یا مجیر سبحانک یا دائم
تعالیت یا قائم اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا عاصم تعالیت یا قاسم اجرنا
من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا غنی تعالیت یا مغنی اجرنا من النار بعفوک یا مجیر
سبحانک یا وفی تعالیت یا قوی اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا کافی تعالیت
یا شافی اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا مقدم تعالیت یا مؤخر اجرنا من النار
بعفوک یا مجیر سبحانک یا اول تعالیت یا آخر اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک
یا ظاهر تعالیت یا باطن اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا رجاء تعالیت یا مرتجی
اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا ذا المن تعالیت یا ذا الطول اجرنا من النار
بعفوک یا مجیر سبحانک یا حی تعالیت یا قیوم اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک
یا واحد تعالیت یا احد اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا سید تعالیت یا صمد
اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا قدیر تعالیت یا کبیر اجرنا من النار بعفوک

بعفوک

یا مجیر سبحانک یا والی تعالیت یا عالی اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا علی تعالیت
یا اعلی اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا ولی تعالیت یا مولی اجرنا من النار
بعفوک یا مجیر سبحانک یا ذاری تعالیت یا باری اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک
یا خافض تعالیت یا رافع اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا مقسط تعالیت
یا جامع اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا معز تعالیت یا مذل اجرنا من النار
بعفوک یا مجیر سبحانک یا حافظ تعالیت یا حفیظ اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک
یا قادر تعالیت یا مقتدر اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا علیم تعالیت یا
حلیم اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا حکم تعالیت یا حکیم اجرنا من النار بعفوک
یا مجیر سبحانک یا معطی تعالیت یا مانع اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا ضار
تعالیت یا نافع اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا مجیب تعالیت یا حسیب اجرنا
من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا عادل تعالیت یا فاصل اجرنا من النار بعفوک
یا مجیر سبحانک یا لطیف تعالیت یا شریف اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا رب
تعالیت یا حق اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا ماجد تعالیت یا واحد اجرنا
من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا عفو تعالیت یا منتقم اجرنا من النار بعفوک یا مجیر
سبحانک یا واسع تعالیت یا موسع اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا رؤف
تعالیت یا عطوف اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا فرد تعالیت یا وتر اجرنا
من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا مقیت تعالیت یا محیط اجرنا من النار بعفوک
یا مجیر سبحانک یا وکیل تعالیت یا عدل اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا
مبین تعالیت یا متین اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا بر تعالیت یا ودود
اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا رشید تعالیت یا مرشد اجرنا من النار
بعفوک یا مجیر سبحانک یا نور تعالیت یا منور اجرنا من النار بعفوک یا مجیر
سبحانک یا بصیر تعالیت یا ناصر اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا صبور تعالیت
یا صابر اجرنا من النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا محصی تعالیت یا منشی اجرنا من
النار بعفوک یا مجیر سبحانک یا سبحان تعالیت یا دیان اجرنا من النار بعفوک

يا مجير سبحانك يا مغيث تعاليت يا غياث أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك
يا فاطر تعاليت يا حاضر أجرنا من النار بعفوك يا مجير سبحانك يا ذا العز والجمال
تباركت يا ذا الجبروت والجلال سبحانك يا لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت
من الظالمين فاستجبنا له ونجيناه من الغم وكذلك ننجي المؤمنين وصلى الله على
سيدنا محمد وآله أجمعين والحمد لله رب العالمين وحسبنا الله ونعم الوكيل
ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم

دعای مبارک جوشن کبیر

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم إني أسئلك باسمك يا الله يا رحمن يا رحيم يا كريم يا مقيم يا عظيم يا قديم يا عليم
يا حليم يا حكيم سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب
بسم الله الرحمن الرحيم (۲) يا سيد السادات يا مجيب الدعوات يا رافع الدرجات يا
ولي الحسنات يا غافر الخطيئات يا معطي المسئلات يا قابل التوبات يا سامع الأصوات
يا عالم الخفيات يا دافع البليات سبحانك يا لا إله إلا أنت بسم الله (۳)
الرحمن الرحيم يا خير الغافرين يا خير الفاتحين يا خير الناصرين يا خير الحاكمين يا خير الرازقين
يا خير الوارثين يا خير الحامدين يا خير الذاكرين يا خير المنزلين يا خير المحسنين سبحانك
يا لا إله إلا أنت بسم (۴) الله الرحمن الرحيم يا من له العزة والجمال يا من له القدرة
والكمال يا من له الملك والجلال يا من هو الكبير المتعال يا منشئ السحاب الثقال يا من
هو شديد المحال يا من هو شديد العقاب يا من هو سريع الحساب يا من هو عنده أم الكتاب
سبحانك يا لا إله إلا أنت بسم (۵) الله الرحمن الرحيم اللهم إني أسئلك باسمك يا
حنان يا منان يا ديان يا برهان يا سلطان يا رضوان يا غفران يا سبحان يا مستعان يا
ذا المن والبيان سبحانك يا لا إله إلا أنت بسم (۶) الله الرحمن الرحيم يا من تواضع
كل شيء لعظمته يا من استسلم كل شيء لقدرته يا من ذل كل شيء لعزته يا من خضع كل
شيء لهيبته يا من انقاد كل شيء من خشيته يا من تشققت الجبال من مخافته يا من قامت
السموات بأمره يا من استقرت الأرضون بإذنه يا من يسبح الرعد بحمده يا من لا يعتدي

جوشن کبیر

على اهل مملكته سبحانك يا لا اله الا انت

۷ بسم الله الرحمن الرحيم يا غافر الخطايا يا كاشف البلايا يا منتهى الرجايا يا مجزل العطايا يا واهب الهدايا يا رازق البرايا يا قاضي المنايا يا سامع الشكايا يا باعث البرايا يا مطلق الاسارى سبحانك يا لا اله الا انت

۸ بسم الله الرحمن الرحيم يا ذا الحمد والثناء يا ذا الفخر والبهاء يا ذا المجد والسناء يا ذا العهد والوفاء يا ذا العفو والرضاء يا ذا المن والعطاء يا ذا الفصل والقضاء يا ذا العز والبقاء يا ذا الجود والسخاء يا ذا الآلاء والنعماء سبحانك يا لا اله الا انت

۹ بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اني اسئلك باسمك يا مانع يا دافع يا رافع يا صانع يا نافع يا سامع يا جامع يا شافع يا واسع يا موسع سبحانك يا لا اله الا انت

۱۰ بسم الله الرحمن الرحيم يا صانع كل مصنوع يا خالق كل مخلوق يا رازق كل مرزوق يا مالك كل مملوك يا كاشف كل مكروب يا فارج كل مهموم يا راحم كل مرحوم يا ناصر كل مخذول يا ساتر كل معيوب يا ملجا كل مطرود سبحانك يا لا اله الا انت

۱۱ بسم الله الرحمن الرحيم يا عدتي عند شدتي يا رجائي عند مصيبتي يا مونسي عند وحشتي يا صاحبي عند غربتي يا وليي عند نعمتي يا غياثي عند كربتي يا دليلي عند حيرتي يا غنائي عند افتقاري يا ملجاي عند اضطراري يا معيني عند مفزعي سبحانك يا لا اله الا انت

۱۲ بسم الله الرحمن الرحيم يا علام الغيوب يا غفار الذنوب يا ستار العيوب يا كاشف الكروب يا مقلب القلوب يا طبيب القلوب يا منور القلوب يا انيس القلوب يا مفرج الهموم يا منفس الغموم سبحانك يا لا اله الا انت

۱۳ بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اني اسئلك باسمك يا جليل يا جميل يا وكيل يا كفيل يا دليل يا قبيل يا مديل يا منيل يا مقيل يا محيل سبحانك يا لا اله الا انت

۱۴ بسم الله الرحمن الرحيم يا دليل المتحيرين يا غياث المستغيثين يا صريخ المستصرخين يا جار المستجيرين يا امان الخائفين يا عون المؤمنين يا راحم المساكين يا ملجا العاصين يا غافر المذنبين يا مجيب دعوة المضطرين سبحانك يا لا اله الا انت

۱۵ بسم الله الرحمن الرحيم يا ذا الجود والاحسان يا ذا الفضل والامتنان يا ذا الامن والامان يا ذا القدس والسبحان يا ذا الحكمة والبيان يا ذا الرحمة والرضوان

يَا ذَا الْحُجَّةِ وَالْبُرْهَانِ يَا ذَا الْعَظَمَةِ وَالسُّلْطَانِ يَا ذَا الرَّأْفَةِ وَالْمُسْتَعَانِ يَا ذَا الْعَفْوِ وَالْغُفْرَانِ سُبْحَانَكَ يَا لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ الْغَوْثَ
١٦ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ يَا مَنْ هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ يَا مَنْ هُوَ إِلٰهُ كُلِّ شَيْءٍ يَا مَنْ هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ يَا مَنْ هُوَ صَانِعُ كُلِّ شَيْءٍ يَا مَنْ هُوَ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ يَا مَنْ هُوَ بَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ يَا مَنْ هُوَ فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ يَا مَنْ هُوَ عَالِمٌ بِكُلِّ شَيْءٍ يَا مَنْ هُوَ قَادِرٌ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ يَا مَنْ هُوَ يَبْقٰى وَيَفْنٰى كُلُّ شَيْءٍ سُبْحَانَكَ يَا لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ الْغَوْثَ
١٧ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَللّٰهُمَّ إِنِّيْ أَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ يَا مُؤْمِنُ يَا مُهَيْمِنُ يَا مُكَوِّنُ يَا مُلَقِّنُ يَا مُبَيِّنُ يَا مُهَوِّنُ يَا مُمَكِّنُ يَا مُزَيِّنُ يَا مُعْلِنُ يَا مُقَسِّمُ سُبْحَانَكَ يَا لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ الْغَوْثَ
١٨ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ يَا مَنْ هُوَ فِيْ مُلْكِهٖ مُقِيْمٌ يَا مَنْ هُوَ فِيْ سُلْطَانِهٖ قَدِيْمٌ يَا مَنْ هُوَ فِيْ جَلَالِهٖ عَظِيْمٌ يَا مَنْ هُوَ عَلٰى عِبَادِهٖ رَحِيْمٌ يَا مَنْ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمٌ يَا مَنْ هُوَ بِمَنْ عَصَاهُ حَلِيْمٌ يَا مَنْ هُوَ بِمَنْ رَجَاهُ كَرِيْمٌ يَا مَنْ هُوَ فِيْ صُنْعِهٖ حَكِيْمٌ يَا مَنْ هُوَ فِيْ حِكْمَتِهٖ لَطِيْفٌ يَا مَنْ هُوَ فِيْ لُطْفِهٖ قَدِيْمٌ سُبْحَانَكَ يَا لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ الْغَوْثَ
١٩ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ يَا مَنْ لَا يُرْجٰى إِلَّا فَضْلُهٗ يَا مَنْ لَا يُسْئَلُ إِلَّا عَفْوُهٗ يَا مَنْ لَا يُنْظَرُ إِلَّا بِرُّهٗ يَا مَنْ لَا يُخَافُ إِلَّا عَدْلُهٗ يَا مَنْ لَا يَدُوْمُ إِلَّا مُلْكُهٗ يَا مَنْ لَا سُلْطَانَ إِلَّا سُلْطَانُهٗ يَا مَنْ وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَتُهٗ يَا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهٗ غَضَبَهٗ يَا مَنْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمُهٗ يَا مَنْ لَيْسَ أَحَدٌ مِثْلَهٗ سُبْحَانَكَ يَا لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ الْغَوْثَ
٢٠ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ يَا فَارِجَ الْهَمِّ يَا كَاشِفَ الْغَمِّ يَا غَافِرَ الذَّنْبِ يَا قَابِلَ التَّوْبِ يَا خَالِقَ الْخَلْقِ يَا صَادِقَ الْوَعْدِ يَا مُوْفِيَ الْعَهْدِ يَا عَالِمَ السِّرِّ يَا فَالِقَ الْحَبِّ يَا رَازِقَ الْأَنَامِ سُبْحَانَكَ يَا لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ الْغَوْثَ
٢١ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَللّٰهُمَّ إِنِّيْ أَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ يَا عَلِيُّ يَا وَفِيُّ يَا غَنِيُّ يَا مَلِيُّ يَا حَفِيُّ يَا رَضِيُّ يَا زَكِيُّ يَا بَدِيُّ يَا قَوِيُّ يَا وَلِيُّ سُبْحَانَكَ يَا لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ الْغَوْثَ
٢٢ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيْلَ يَا مَنْ سَتَرَ الْقَبِيْحَ يَا مَنْ لَمْ يُؤَاخِذْ بِالْجَرِيْرَةِ يَا مَنْ لَمْ يَهْتِكِ السِّتْرَ يَا عَظِيْمَ الْعَفْوِ يَا حَسَنَ التَّجَاوُزِ يَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ يَا صَاحِبَ كُلِّ نَجْوٰى يَا مُنْتَهٰى كُلِّ شَكْوٰى سُبْحَانَكَ يَا لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ الْغَوْثَ
٢٣ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ يَا ذَا النِّعْمَةِ السَّابِغَةِ يَا ذَا الرَّحْمَةِ الْوَاسِعَةِ يَا ذَا الْمِنَّةِ السَّابِقَةِ يَا ذَا الْحِكْمَةِ الْبَالِغَةِ يَا ذَا الْقُدْرَةِ الْكَامِلَةِ يَا ذَا الْحُجَّةِ الْقَاطِعَةِ يَا ذَا الْكَرَامَةِ الظَّاهِرَةِ يَا ذَا الْعِزَّةِ الدَّائِمَةِ يَا ذَا الْقُوَّةِ الْمَتِيْنَةِ يَا ذَا الْعَظَمَةِ الْمَنِيْعَةِ سُبْحَانَكَ يَا لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ الْغَوْثَ
٢٤ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ يَا بَدِيْعَ السَّمٰوَاتِ يَا جَاعِلَ

الظلمات یا راحم العبرات یا مقیل العثرات یا ساتر العورات یا محیی الاموات یا منزل
الآیات یا مضعف الحسنات یا ماحی السیئات یا شدید النقمات سبحانک یا لا اله الا
انت ۲۵ بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اسئلک باسمک یا مصور یا مقدر
یا مدبر یا مطهر یا منور یا میسر یا مبشر یا منذر یا مقدم یا مؤخر سبحانک یا لا
اله الا انت ۲۶ بسم الله الرحمن الرحیم یا رب البیت الحرام یا رب الشهر الحرام یا رب
البلد الحرام یا رب الرکن والمقام یا رب المشعر الحرام یا رب المسجد الحرام یا رب الحل والحرام
یا رب النور والظلام یا رب التحیة والسلام یا رب القدرة فی الانام سبحانک یا لا اله
الا انت ۲۷ بسم الله الرحمن الرحیم یا احکم الحاکمین یا اعدل العادلین یا اصدق
الصادقین یا اطهر الطاهرین یا احسن الخالقین یا اسرع الحاسبین یا اسمع السامعین
یا ابصر الناظرین یا اشفع الشافعین یا اکرم الاکرمین سبحانک یا لا اله الا انت
۲۸ بسم الله الرحمن الرحیم یا عماد من لا عماد له یا سند من لا سند له یا ذخر
من لا ذخر له یا غیاث من لا غیاث له یا فخر من لا فخر له یا عز من لا عز له یا معین من لا
معین له یا انیس من لا انیس له یا امان من لا امان له سبحانک یا لا اله الا انت
۲۹ بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اسئلک باسمک یا عاصم یا قائم یا دائم
یا راحم یا سالم یا حاکم یا عالم یا قاسم یا قابض یا باسط سبحانک یا لا اله الا انت
۳۰ بسم الله الرحمن الرحیم یا عاصم من استعصمه یا راحم من استرحمه یا غافر من استغفره
یا ناصر من استنصره یا حافظ من استحفظه یا مکرم من استکرمه یا مرشد من استرشده
یا صریخ من استصرخه یا معین من استعانه یا مغیث من استغاثه سبحانک یا لا اله الا
انت ۳۱ بسم الله الرحمن الرحیم یا لطیفا لا یرام یا قیوما لا ینام یا دائما لا یفوت یا
حیا لا یموت یا ملکا لا یزول یا باقیا لا یفنی یا عالما لا یجهل یا صمدا لا یطعم یا قویا لا
یضعف سبحانک یا لا اله الا انت ۳۲ بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اسئلک
باسمک یا احد یا واحد یا شاهد یا ماجد یا حامد یا راشد یا باعث یا وارث یا ضار
یا نافع سبحانک یا لا اله الا انت ۳۳ بسم الله الرحمن الرحیم یا اعظم من کل عظیم
یا اکرم من کل کریم یا ارحم من کل رحیم یا اعلم من کل علیم یا احکم من کل حکیم

من كل قديم يا اكبر من كل كبير يا الطف من كل لطيف يا اجل من كل جليل يا اعز من
كل عزيز سبحانك يا لا اله الا انت بسم ٣٤ الله الرحمن الرحيم يا كريم الصفح يا عظيم
المن يا كثير الخير يا قديم الفضل يا دائم اللطف يا لطيف الصنع يا منفس الكرب يا كاشف
الضر يا مالك الملك يا قاضي الحق سبحانك يا لا اله الا انت بسم ٣٥ الله الرحمن الرحيم
يا من هو في عهده وفي يا من هو في وفائه قوي يا من هو في قوته علي يا من هو في علوه قريب
يا من هو في قربه لطيف يا من هو في لطفه شريف يا من هو في شرفه عزيز يا من هو في عزه
عظيم يا من هو في عظمته مجيد يا من هو في مجده حميد سبحانك يا لا اله الا انت
بسم ٣٦ الله الرحمن الرحيم اللهم اني اسئلك باسمك يا كافي يا شافي يا وافي يا معافي
يا هادي يا داعي يا قاضي يا راضي يا عالي يا باقي سبحانك يا لا اله الا انت بسم ٣٧ الله
الرحمن الرحيم يا من كل شيء خاضع له يا من كل شيء خاشع له يا من كل شيء كائن له يا من كل شيء
موجود به يا من كل شيء منيب اليه يا من كل شيء خائف منه يا من كل شيء قائم به يا من كل
شيء صائر اليه يا من كل شيء يسبح بحمده يا من كل شيء هالك الا وجهه سبحانك يا لا اله الا
انت بسم ٣٨ الله الرحمن الرحيم يا من لا مفر الا اليه يا من لا مفزع الا اليه يا من لا
مقصد الا اليه يا من لا منجى منه الا اليه يا من لا يرغب الا اليه يا من لا حول ولا قوة الا
به يا من لا يستعان الا به يا من لا يتوكل الا عليه يا من لا يرجى الا هو يا من لا يعبد الا
اياه سبحانك يا لا اله الا انت بسم ٣٩ الله الرحمن الرحيم يا خير المرهوبين يا خير المرغوبين
يا خير المطلوبين يا خير المسئولين يا خير المقصودين يا خير المذكورين يا خير المشكورين يا
خير المحبوبين يا خير المدعوين يا خير المستانسين سبحانك يا لا اله الا انت بسم ٤٠ الله
الرحمن الرحيم اللهم اني اسئلك باسمك يا غافر يا ساتر يا قادر يا قاهر يا فاطر يا كاسر يا
جابر يا ذاكر يا ناظر يا ناصر سبحانك يا لا اله الا انت بسم ٤١ الله الرحمن الرحيم
يا من خلق فسوى يا من قدر فهدى يا من يكشف البلوى يا من يسمع النجوى يا من ينقذ الغرقى
يا من ينجي الهلكى يا من يشفي المرضى يا من اضحك وابكى يا من امات واحيى يا من خلق الزوجين
الذكر والانثى سبحانك يا لا اله الا انت بسم ٤٢ الله الرحمن الرحيم يا من في البر والبحر
سبيله يا من في الآفاق آياته يا من في الآيات برهانه يا من في الممات قدرته يا من في

القبور عبرته يا من في القيامة ملكه يا من في الحساب هيبته يا من في الميزان قضاؤه يا من
في الجنة ثوابه يا من في النار عقابه سبحانك يا لا اله الا انت ٤٣ بسم الله
الرحمن الرحيم يا من اليه يهرب الخائفون يا من اليه يفزع المذنبون يا من اليه يقصد
المنيبون يا من اليه يرغب الزاهدون يا من اليه يلجأ المتحيرون يا من به يستأنس
المريدون يا من به يفتخر المحبون يا من في عفوه يطمع الخاطئون يا من اليه يسكن
الموقنون يا من عليه يتوكل المتوكلون سبحانك يا لا اله الا انت ٤٤ بسم الله الرحمن
الرحيم اللهم اني اسئلك باسمك يا حبيب يا طبيب يا قريب يا رقيب يا حسيب يا مهيب
يا منيب يا مثيب يا مجيب يا خبير يا بصير سبحانك يا لا اله الا انت ٤٥ بسم الله
الرحمن الرحيم يا اقرب من كل قريب يا احب من كل حبيب يا ابصر من كل بصير يا اخبر
من كل خبير يا اشرف من كل شريف يا ارفع من كل رفيع يا اقوى من كل قوي يا اغنى من
كل غني يا اجود من كل جواد يا ارأف من كل رؤف سبحانك يا لا اله الا انت ٤٦ بسم
الله الرحمن الرحيم يا غالبا غير مغلوب يا صانعا غير مصنوع يا خالقا غير مخلوق يا مالكا
غير مملوك يا قاهرا غير مقهور يا رافعا غير مرفوع يا حافظا غير محفوظ يا ناصرا غير منصور
يا شاهدا غير غائب يا قريبا غير بعيد سبحانك يا لا اله الا انت ٤٧ بسم الله
الرحمن الرحيم يا نور النور يا منور النور يا خالق النور يا مدبر النور يا مقدر النور يا نور
كل نور يا نورا قبل كل نور يا نورا بعد كل نور يا نورا فوق كل نور يا نورا ليس كمثله نور
سبحانك يا لا اله الا انت ٤٨ بسم الله الرحمن الرحيم يا من عطاؤه شريف يا من
فعله لطيف يا من لطفه مقيم يا من احسانه قديم يا من قوله حق يا من وعده صدق يا من عفوه
فضل يا من عذابه عدل يا من ذكره حلو يا من فضله عميم سبحانك يا لا اله الا انت
٤٩ بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اني اسئلك باسمك يا مسهل يا مفصل يا مبدل
يا مذلل يا منزل يا منول يا مفضل يا مجزل يا ممهل يا مجمل سبحانك يا لا اله الا انت
٥٠ بسم الله الرحمن الرحيم يا من يرى ولا يرى يا من يخلق ولا يخلق يا من يهدي ولا يهدى
يا من يحيي ولا يحيى يا من يسئل ولا يسئل يا من يطعم ولا يطعم يا من يجير ولا يجار عليه
يا من يقضي ولا يقضى عليه يا من يحكم ولا يحكم عليه يا من لم يلد ولم يولد ولم

كُفُواً اَحَدٌ سُبْحانَكَ يا لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ الْغَوْثُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ۵۱ يا نِعْمَ الْحَبِيبُ يا نِعْمَ الطَّبِيبُ
يا نِعْمَ الْقَرِيبُ يا نِعْمَ الرَّقِيبُ يا نِعْمَ الْمُجِيبُ يا نِعْمَ الْحَسِيبُ يا نِعْمَ الْكَفِيلُ يا نِعْمَ الْوَكِيلُ يا نِعْمَ مَوْلٰى
يا نِعْمَ النَّصِيرُ سُبْحانَكَ يا لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ الْغَوْثُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ۵۲ يا سُرُورَ الْعارِفِينَ
يا مُنَى الْمُحِبِّينَ يا اَنِيسَ الْمُرِيدِينَ يا حَبِيبَ التَّوّابِينَ يا رازِقَ الْمُقِلِّينَ يا رَجاءَ الْمُذْنِبِينَ يا قُرَّةَ
عَيْنِ الْعابِدِينَ يا مُنَفِّسُ عَنِ الْمَكْرُوبِينَ يا مُفَرِّجُ عَنِ الْمَغْمُومِينَ يا اِلٰهَ الْاَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ سُبْحانَكَ
يا لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ الْغَوْثُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ۵۳ اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ يا رَبَّنا
يا اِلٰهَنا يا سَيِّدَنا يا مَوْلانا يا ناصِرَنا يا حافِظَنا يا دَلِيلَنا يا مُعِينَنا يا حَبِيبَنا يا طَبِيبَنا
سُبْحانَكَ يا لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ الْغَوْثُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ۵۴ يا رَبَّ النَّبِيِّينَ وَالْاَبْرارِ
يا رَبَّ الصِّدِّيقِينَ وَالْاَخْيارِ يا رَبَّ الْجَنَّةِ وَالنّارِ يا رَبَّ الصِّغارِ وَالْكِبارِ يا رَبَّ الْحُبُوبِ
وَالثِّمارِ يا رَبَّ الْاَنْهارِ وَالْاَشْجارِ يا رَبَّ الصَّحارِي وَالْقِفارِ يا رَبَّ الْبَرارِي وَالْبِحارِ يا
رَبَّ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ يا رَبَّ الْاِعْلانِ وَالْاِسْرارِ سُبْحانَكَ يا لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ الْغَوْثُ بِسْمِ ۵۵
اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ يا مَنْ نَفَذَ فِي كُلِّ شَيْءٍ اَمْرُهُ يا مَنْ لَحِقَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمُهُ يا مَنْ بَلَغَتْ اِلٰى كُلِّ شَيْءٍ قُدْرَتُهُ
يا مَنْ لا تُحْصِي الْعِبادُ نِعَمَهُ يا مَنْ لا تَبْلُغُ الْخَلائِقُ شُكْرَهُ يا مَنْ لا تُدْرِكُ الْاَفْهامُ جَلالَهُ
يا مَنْ لا تَنالُ الْاَوْهامُ كُنْهَهُ يا مَنِ الْعَظَمَةُ وَالْكِبْرِياءُ رِداؤُهُ يا مَنْ لا تَرُدُّ الْعِبادُ قَضاءَهُ
يا مَنْ لا مُلْكَ اِلّا مُلْكُهُ يا مَنْ لا عَطاءَ اِلّا عَطاؤُهُ سُبْحانَكَ يا لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ الْغَوْثُ
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ۵۶ يا مَنْ لَهُ الْمَثَلُ الْاَعْلٰى يا مَنْ لَهُ الصِّفاتُ الْعُلْيا يا مَنْ
لَهُ الْآخِرَةُ وَالْاُولٰى يا مَنْ لَهُ الْجَنَّةُ الْمَأْوٰى يا مَنْ لَهُ الْآياتُ الْكُبْرٰى يا مَنْ لَهُ الْاَسْماءُ
الْحُسْنٰى يا مَنْ لَهُ الْحُكْمُ وَالْقَضاءُ يا مَنْ لَهُ الْهَواءُ وَالْفَضاءُ يا مَنْ لَهُ الْعَرْشُ وَالثَّرٰى يا مَنْ
لَهُ السَّماواتُ الْعُلٰى سُبْحانَكَ يا لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ الْغَوْثُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ۵۷
اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ يا عَفُوُّ يا غَفُورُ يا صَبُورُ يا شَكُورُ يا رَؤُوفُ يا عَطُوفُ يا مَسْئُولُ
يا وَدُودُ يا سُبُّوحُ يا قُدُّوسُ سُبْحانَكَ يا لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ الْغَوْثُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ۵۸
يا مَنْ فِي السَّماءِ عَظَمَتُهُ يا مَنْ فِي الْاَرْضِ آياتُهُ يا مَنْ فِي كُلِّ شَيْءٍ دَلائِلُهُ يا مَنْ فِي الْبِحارِ عَجائِبُهُ
يا مَنْ فِي الْجِبالِ خَزائِنُهُ يا مَنْ يَبْدَءُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ يا مَنْ اِلَيْهِ يَرْجِعُ الْاَمْرُ كُلُّهُ يا مَنْ
اَظْهَرَ فِي كُلِّ شَيْءٍ لُطْفَهُ يا مَنْ اَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ يا مَنْ تَصَرَّفَ فِي الْخَلائِقِ قُدْرَتُهُ سُبْحانَكَ

یا لا الٰہ الا انت بسم اللہ الرحمن الرحیم ٥١ یا حبیب من لا حبیب لہ یا طبیب من لا طبیب لہ یا مجیب من لا مجیب لہ یا شفیق من لا شفیق لہ یا رفیق من لا رفیق لہ یا مغیث من لا مغیث لہ یا دلیل من لا دلیل لہ یا انیس من لا انیس لہ یا راحم من لا راحم لہ یا صاحب من لا صاحب لہ سبحانک یا لا الٰہ الا انت بسم اللہ الرحمن الرحیم ٥٢ یا کافی من استکفاہ یا ہادی من استہداہ یا کالی من استکلاہ یا راعی من استرعاہ یا شافی من استشفاہ یا قاضی من استقضاہ یا مغنی من استغناہ یا موفی من استوفاہ یا مقوی من استقواہ یا ولی من استولاہ سبحانک یا لا الٰہ الا انت بسم اللہ الرحمن الرحیم ٥٣ اللّٰھم انی اسئلک باسمک یا خالق یا رازق یا ناطق یا صادق یا فالق یا فارق یا فاتق یا راتق یا سابق یا سامق سبحانک یا لا الٰہ الا انت بسم اللہ الرحمن الرحیم ٥٤ یا من یقلب اللیل والنہار یا من جعل الظلمات والانوار یا من جعل الظل والحرور یا من سخر الشمس والقمر یا من قدر الخیر والشر یا من خلق الموت والحیوۃ یا من لہ الخلق والامر یا من لم یتخذ صاحبۃ ولا ولدا یا من لیس لہ شریک فی الملک یا من لم یکن لہ ولی من الذل یا لا الٰہ الا انت بسم اللہ الرحمن الرحیم ٥٥ یا من یعلم مراد المریدین یا من یعلم ضمیر الصامتین یا من یسمع انین الواہنین یا من یری بکاء الخائفین یا من یملک حوائج السائلین یا من یقبل عذر التائبین یا من لا یصلح عمل المفسدین یا من لا یضیع اجر المحسنین یا من لا یبعد عن قلوب العارفین یا اجود الاجودین سبحانک یا لا الٰہ الا انت بسم اللہ الرحمن الرحیم ٥٦ یا دائم البقاء یا سامع الدعاء یا واسع العطاء یا غافر الخطاء یا بدیع السماء یا حسن البلاء یا جمیل الثناء یا قدیم السناء یا کثیر الوفاء یا شریف الجزاء سبحانک یا لا الٰہ الا انت بسم اللہ الرحمن الرحیم ٥٧ اللّٰھم انی اسئلک باسمک یا ستار یا غفار یا قہار یا جبار یا صبار یا بار یا مختار یا فتاح یا نفاح یا مرتاح سبحانک یا لا الٰہ الا انت بسم اللہ الرحمن الرحیم ٥٨ یا من خلقنی وسوانی یا من رزقنی وربانی یا من اطعمنی وسقانی یا من قربنی وادنانی یا من عصمنی وکفانی یا من حفظنی وکلانی یا من اعزنی واغنانی یا من وفقنی وہدانی یا من آنسنی وآوانی یا من اماتنی واحیانی سبحانک یا لا الٰہ الا انت بسم اللہ الرحمن الرحیم ٥٩ یا من یحق الحق بکلماتہ یا من

يقبل التوبة عن عباده يا من يحول بين المرء وقلبه يا من لا تنفع الشفاعة الا باذنه
يا من هو اعلم بمن ضل عن سبيله يا من لا معقب لحكمه يا من لا راد لقضائه يا من انقاد كل شيء
لامره يا من السموات مطويات بيمينه يا من يرسل الرياح بشرا بين يدي رحمته سبحانك
يا لا اله الا انت بسم ٦٨ الله الرحمن الرحيم يا من جعل الارض مهادا يا من جعل
الجبال اوتادا يا من جعل الشمس سراجا يا من جعل القمر نورا يا من جعل الليل لباسا
يا من جعل النهار معاشا يا من جعل النوم سباتا يا من جعل السماء بناء يا من جعل الاشياء
ازواجا يا من جعل النار مرصادا سبحانك يا لا اله الا انت بسم ٦٩ الله الرحمن
الرحيم اللهم اني اسئلك باسمك يا سميع يا شفيع يا رفيع يا منيع يا سريع يا بديع يا كبير
يا قدير يا خبير يا مجير سبحانك يا لا اله الا انت بسم ٧٠ الله الرحمن الرحيم يا حيا
قبل كل حي يا حيا بعد كل حي يا حي الذي ليس كمثله حي يا حي الذي لا يشاركه حي يا حي الذي
لا يحتاج الى حي يا حي الذي يميت كل حي يا حي يرزق كل حي يا حي الذي لم يرث الحيوة
من حي يا حي الذي يحيي الموتى يا حي يا قيوم لا تاخذه سنة ولا نوم سبحانك يا لا اله
الا انت بسم ٧١ الله الرحمن الرحيم يا من له ذكر لا ينسى يا من له نور لا يطفى يا من
له نعم لا تعد يا من له ملك لا يزول يا من له ثناء لا يحصى يا من له جلال لا يكيف
يا من له كمال لا يدرك يا من له قضاء لا يرد يا من له صفات لا تبدل يا من له نعوت
لا تغير سبحانك يا لا اله الا انت بسم ٧٢ الله الرحمن الرحيم يا رب العالمين
يا مالك يوم الدين يا غاية الطالبين يا ظهر اللاجين يا مدرك الهاربين يا من يحب الصابرين
يا من يحب التوابين يا من يحب المتطهرين يا من يحب المحسنين يا من هو اعلم بالمهتدين
سبحانك يا لا اله الا انت بسم ٧٣ الله الرحمن الرحيم اللهم اني اسئلك باسمك
يا شفيق يا رفيق يا حفيظ يا محيط يا مقيت يا مغيث يا معز يا مذل يا مبدئ يا معيد سبحانك
يا لا اله الا انت بسم ٧٤ الله الرحمن الرحيم يا من هو احد بلا ضد يا من هو فرد
بلا ند يا من هو صمد بلا عيب يا من هو وتر بلا كيف يا من هو قاض بلا حيف يا من هو
رب بلا وزير يا من هو عزيز بلا ذل يا من هو غني بلا فقر يا من هو ملك بلا عزل يا من هو
موصوف بلا شبيه سبحانك يا لا اله الا انت بسم ٧٥ الله الرحمن الرحيم يا من ذكره

٦٣ شرف للذاكرين يا من شكره فوز للشاكرين يا من حمده عز للحامدين يا من طاعته
نجاة للمطيعين يا من بابه مفتوح للطالبين يا من سبيله واضح للمنيبين يا من آياته
برهان للناظرين يا من كتابه تذكرة للمتقين يا من رزقه عموم للطائعين والعاصين
يا من رحمته قريب من المحسنين سبحانك يا لا اله الا انت الغوث بسم ٧٦ الله الرحمن الرحيم
يا من تبارك اسمه يا من تعالى جده يا من لا اله غيره يا من جل ثناؤه يا من تقدست
اسماؤه يا من يدوم بقاؤه يا من العظمة بهاؤه يا من الكبرياء رداؤه يا من لا تحصى آلاؤه
يا من لا تعد نعماؤه سبحانك يا لا اله الا انت الغوث بسم ٧٧ الله الرحمن الرحيم
اللهم اني اسئلك باسمك يا معين يا امين يا مبين يا متين يا مكين يا رشيد يا حميد
يا مجيد يا شديد يا شهيد سبحانك يا لا اله الا انت الغوث بسم ٧٨ الله الرحمن الرحيم يا ذا
العرش المجيد يا ذا القول السديد يا ذا الفعل الرشيد يا ذا البطش الشديد يا ذا الوعد
والوعيد يا من هو الولي الحميد يا من هو فعال لما يريد يا من هو قريب غير بعيد يا من هو
على كل شيء شهيد يا من هو ليس بظلام للعبيد سبحانك يا لا اله الا انت الغوث بسم ٧٩ الله
الرحمن الرحيم يا من لا شريك له ولا وزير يا من لا شبيه له ولا نظير يا خالق الشمس و
القمر المنير يا مغني البائس الفقير يا رازق الطفل الصغير يا راحم الشيخ الكبير يا جابر
العظم الكسير يا عصمة الخائف المستجير يا من هو بعباده خبير بصير يا من هو على كل شيء قدير
سبحانك يا لا اله الا انت الغوث بسم ٨٠ الله الرحمن الرحيم يا ذا الجود والنعم يا ذا الفضل
والكرم يا خالق اللوح والقلم يا بارئ الذر والنسم يا ذا البأس والنقم يا ملهم العرب و
العجم يا كاشف الضر والالم يا عالم السر والهمم يا رب البيت والحرم يا من خلق الاشياء
من العدم سبحانك يا لا اله الا انت الغوث بسم ٨١ الله الرحمن الرحيم اللهم اني اسئلك
باسمك يا فاعل يا جاعل يا قابل يا كامل يا فاضل يا فاصل يا عادل يا غالب يا طالب
يا واهب سبحانك يا لا اله الا انت الغوث بسم ٨٢ الله الرحمن الرحيم يا من انعم بطوله
يا من اكرم بجوده يا من جاد بلطفه يا من تعزز بقدرته يا من قدر بحكمته يا من حكم بتدبيره
يا من دبر بعلمه يا من تجاوز بحلمه يا من دنى في علوه يا من علا في دنوه سبحانك يا لا اله
الا انت الغوث بسم ٨٣ الله الرحمن الرحيم يا من يخلق ما يشاء يا من يفعل ما يشاء يا م

يهدي

۸۳ يَهْدِي مَنْ يَشَآءُ يَا مَنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَآءُ يَا مَنْ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَآءُ يَا مَنْ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَآءُ يَا مَنْ
يُعِزُّ مَنْ يَشَآءُ يَا مَنْ يُذِلُّ مَنْ يَشَآءُ يَا مَنْ يُصَوِّرُ فِي الْاَرْحَامِ مَا يَشَآءُ يَا مَنْ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهٖ
مَنْ يَشَآءُ سُبْحَانَكَ يَا لَآ اِلٰهَ اِلَّآ اَنْتَ الْغَوْث بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ ۸۴ يَا مَنْ لَمْ يَتَّخِذْ
صَاحِبَةً وَّلَا وَلَدًا يَا مَنْ جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا يَا مَنْ لَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهٖٓ اَحَدًا يَا مَنْ جَعَلَ الْمَلٰٓئِكَةَ
رُسُلًا يَا مَنْ جَعَلَ فِي السَّمَآءِ بُرُوْجًا يَا مَنْ جَعَلَ الْاَرْضَ قَرَارًا يَا مَنْ خَلَقَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا يَا مَنْ
جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ اَمَدًا يَا مَنْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا يَا مَنْ اَحْصٰى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا سُبْحَانَكَ يَا لَآ اِلٰهَ
اِلَّآ اَنْتَ الْغَوْث بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ ۸۵ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْٓ اَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ يَا اَوَّلُ يَا
اٰخِرُ يَا ظَاهِرُ يَا بَاطِنُ يَا بَرُّ يَا حَقُّ يَا فَرْدُ يَا وِتْرُ يَا صَمَدُ يَا سَرْمَدُ سُبْحَانَكَ يَا لَآ اِلٰهَ اِلَّآ اَنْتَ الْغَوْث
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ ۸۶ يَا خَيْرَ مَعْرُوْفٍ عُرِفَ يَا اَفْضَلَ مَعْبُوْدٍ عُبِدَ يَا اَجَلَّ مَشْكُوْرٍ شُكِرَ
يَا اَعَزَّ مَذْكُوْرٍ ذُكِرَ يَا اَعْلٰى مَحْمُوْدٍ حُمِدَ يَا اَقْدَمَ مَوْجُوْدٍ طُلِبَ يَا اَرْفَعَ مَوْصُوْفٍ وُصِفَ يَا
اَكْبَرَ مَقْصُوْدٍ قُصِدَ يَا اَكْرَمَ مَسْئُوْلٍ سُئِلَ يَا اَشْرَفَ مَحْبُوْبٍ عُلِمَ سُبْحَانَكَ يَا لَآ اِلٰهَ اِلَّآ اَنْتَ الْغَوْث
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ ۸۷ يَا حَبِيْبَ الْبَاكِيْنَ يَا سَيِّدَ الْمُتَوَكِّلِيْنَ يَا هَادِيَ الْمُضِلِّيْنَ يَا وَلِيَّ
الْمُؤْمِنِيْنَ يَآ اَنِيْسَ الذَّاكِرِيْنَ يَا مَفْزَعَ الْمَلْهُوْفِيْنَ يَا مُنْجِيَ الصَّادِقِيْنَ يَآ اَقْدَرَ الْقَادِرِيْنَ
يَآ اَعْلَمَ الْعَالِمِيْنَ يَآ اِلٰهَ الْخَلْقِ اَجْمَعِيْنَ سُبْحَانَكَ يَا لَآ اِلٰهَ اِلَّآ اَنْتَ الْغَوْث بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ ۸۸
يَا مَنْ عَلَا فَقَهَرَ يَا مَنْ مَلَكَ فَقَدَرَ يَا مَنْ بَطَنَ فَخَبَرَ يَا مَنْ عُبِدَ فَشَكَرَ يَا مَنْ عُصِيَ فَغَفَرَ يَا مَنْ
لَا تَحْوِيْهِ الْفِكَرُ يَا مَنْ لَّا يُدْرِكُهٗ بَصَرٌ يَا مَنْ لَّا يَخْفٰى عَلَيْهِ اَثَرٌ يَا رَازِقَ الْبَشَرِ يَا مُقَدِّرَ كُلِّ
قَدَرٍ سُبْحَانَكَ يَا لَآ اِلٰهَ اِلَّآ اَنْتَ الْغَوْث بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ ۸۹ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْٓ اَسْئَلُكَ
بِاسْمِكَ يَا حَافِظُ يَا بَارِئُ يَا ذَارِئُ يَا بَاذِخُ يَا فَارِجُ يَا فَاتِحُ يَا كَاشِفُ يَا ضَامِنُ يَا اٰمِرُ يَا نَاهِيْ
سُبْحَانَكَ يَا لَآ اِلٰهَ اِلَّآ اَنْتَ الْغَوْث بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ ۹۰ يَا مَنْ لَّا يَعْلَمُ الْغَيْبَ اِلَّا هُوَ يَا مَنْ
لَّا يَصْرِفُ السُّوْٓءَ اِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَّا يَخْلُقُ الْخَلْقَ اِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَّا يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ اِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَّا يُتِمُّ
النِّعْمَةَ اِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَّا يُقَلِّبُ الْقُلُوْبَ اِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَّا يُدَبِّرُ الْاَمْرَ اِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَّا يُنَزِّلُ الْغَيْثَ
اِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَّا يَبْسُطُ الرِّزْقَ اِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَّا يُحْيِي الْمَوْتٰٓى اِلَّا هُوَ سُبْحَانَكَ يَا لَآ اِلٰهَ اِلَّآ اَنْتَ الْغَوْث
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ ۹۱ يَا مُعِيْنَ الضُّعَفَآءِ يَا صَاحِبَ الْغُرَبَآءِ يَا نَاصِرَ الْاَوْلِيَآءِ يَا قَاهِرَ
الْاَعْدَآءِ يَا رَافِعَ السَّمَآءِ يَآ اَنِيْسَ الْاَصْفِيَآءِ يَا حَبِيْبَ الْاَتْقِيَآءِ يَا كَنْزَ الْفُقَرَآءِ يَآ اِلٰهَ الْاَغْنِيَآءِ

يا اكرم الكرماء سبحانك يا لا اله الا انت الغوث ٩٢ بسم الله الرحمن الرحيم يا كافي
كل شيء يا قائما على كل شيء يا من لا يشبهه شيء يا من لا يزيد في ملكه شيء يا من لا يخفى عليه
شيء يا من لا ينقص من خزائنه شيء يا من ليس كمثله شيء يا من لا يعزب عن علمه شيء يا من
هو خبير بكل شيء يا من وسعت رحمته كل شيء سبحانك يا لا اله الا انت الغوث ٩٣ بسم
الله الرحمن الرحيم اللهم اني اسئلك باسمك يا مكرم يا مطعم يا منعم يا معطي يا مغني يا
مقني يا مفني يا محيي يا مرضي يا منجي سبحانك يا لا اله الا انت الغوث ٩٤ بسم الله الرحمن الرحيم
يا اول كل شيء وآخره يا اله كل شيء ومليكه يا رب كل شيء وصانعه يا بارئ كل شيء وخالقه
يا قابض كل شيء وباسطه يا مبدئ كل شيء ومعيده يا منشئ كل شيء ومقدره يا مكون
كل شيء ومحوله يا محيي كل شيء ومميته يا خالق كل شيء ووارثه سبحانك يا لا اله الا انت
الغوث ٩٥ بسم الله الرحمن الرحيم يا خير ذاكر ومذكور يا خير شاكر ومشكور يا خير حامد ومحمود يا
خير شاهد ومشهود يا خير داع ومدعو يا خير مجيب ومجاب يا خير مونس وانيس يا خير صاحب و
جليس يا خير مقصود ومطلوب يا خير حبيب ومحبوب سبحانك يا لا اله الا انت الغوث ٩٦ بسم
الله الرحمن الرحيم يا من هو لمن دعاه مجيب يا من هو لمن اطاعه حبيب يا من هو الى من احبه
قريب يا من هو بمن استحفظه رقيب يا من هو بمن رجاه كريم يا من هو بمن عصاه حليم
يا من هو في عظمته رحيم يا من هو في حكمته عظيم يا من هو في احسانه قديم يا من هو بمن
اراده عليم سبحانك يا لا اله الا انت الغوث ٩٧ بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اني اسئلك
باسمك يا مسبب يا مرغب يا مقلب يا معقب يا مرتب يا مخوف يا محذر يا مذكر يا مسخر يا مغير
سبحانك يا لا اله الا انت الغوث ٩٨ بسم الله الرحمن الرحيم يا من علمه سابق يا من وعده صادق
يا من لطفه ظاهر يا من امره غالب يا من كتابه محكم يا من قضاؤه كائن يا من قرآنه
مجيد يا من ملكه قديم يا من فضله عميم يا من عرشه عظيم سبحانك يا لا اله الا انت الغوث
بسم ٩٩ الله الرحمن الرحيم يا من لا يشغله سمع عن سمع يا من لا يمنعه فعل عن فعل يا من لا يلهيه
قول عن قول يا من لا يغلطه سؤال عن سؤال يا من لا يحجبه شيء عن شيء يا من لا يبرمه الحاح
الملحين يا من هو غاية مراد المريدين يا من هو منتهى همم العارفين يا من هو منتهى طلب
الطالبين يا من لا يخفى عليه ذرة في العالمين سبحانك يا لا اله الا انت الغوث ١٠٠ بسم الله

الرَّحمٰنُ الرَّحیمُ یا حَلیماً لا یَعجَلُ یا جَواداً لا یَبخَلُ یا صادِقاً لا یُخلِفُ یا وَفیّاً لا یَمَلُّ یا قاهِراً ۴
لا یُغلَبُ یا عَظیماً لا یُوصَفُ یا عَدلاً لا یَحیفُ یا غَنیّاً لا یَفتَقِرُ یا کَبیراً لا یَصغُرُ یا حافِظاً
لا یَغفُلُ سُبحانَکَ یا لا اِلٰهَ اِلّا اَنتَ الغَوثَ الغَوثَ خَلِّصنا مِنَ النّارِ یا رَبِّ

دُعاءِ ابو حمزہ ثمالی

بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ
بنام خداوند بخشاینده مهربان

اِلٰهی لا تُؤَدِّبنی بِعُقوبَتِکَ وَلا تَمکُر بی فی حیلَتِکَ مِن اَینَ لِیَ الخَیرُ یا رَبِّ وَلا یوجَدُ
خداوندا تادیب مفرما مرا بعقوبت خود و گرچه مستوجب باشم مکر و جزای حیلت مکن که از کجا است مرا خیر ای پروردگار من و یافت نمیشود

اِلّا مِن عِندِکَ وَمِن اَینَ لِیَ النَّجاةُ وَلا تُستَطاعُ اِلّا بِکَ لَا الَّذی اَحسَنَ استَغنیٰ
مگر در نزد تو و از کجاست مرا رستگاری و حال آنکه میسر نشود مگر باعانت تو نه آنکسی که خوبی کرده بی نیاز است

عَن عَونِکَ وَرَحمَتِکَ وَلَا الَّذی اَساءَ وَاجتَرَاَ عَلَیکَ وَلَم یُرضِکَ خَرَجَ عَن
از مدد و عون و رحمت تو و نه آنکسیکه بدی کرده و جرات کرده در نافرمانی حضرت تو و ناخوشنود داشت ترا بیرون رفته

قُدرَتِکَ یا رَبِّ یا رَبِّ یا رَبِّ (اتنا کہو کہ نفس قطع ہو) بِکَ عَرَفتُکَ وَاَنتَ
قبضه قدرت تو ای پروردگار من ای پروردگار من بعنایت لطف تو ترا معرفت یافتم و تو خود

دَلَلتَنی عَلَیکَ وَدَعَوتَنی اِلَیکَ وَلَولا اَنتَ لَم اَدرِ ما اَنتَ اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذی
دلالت نمودی مرا بر خود و خواندی مرا بسوی خود و اگر تو مرا رهنمائی نکردی معرفت نمیشد بر تو سپاس مر خدائی است که چون

اَدعوهُ فَیُجیبُنی وَاِن کُنتُ بَطیئاً حینَ یَدعونی وَالحَمدُ لِلّٰهِ الَّذی اَسئَلُهُ فَیُعطینی
خوانم او را پس اجابت فرمود مرا اگرچه هستم کاهل و سستی کنم وقتی که بخواند مرا و سپاس مر خدائی است که هرچه از او درخواست کنم عطا کند مرا

وَاِن کُنتُ بَخیلاً حینَ یَستَقرِضُنی وَالحَمدُ لِلّٰهِ الَّذی اُنادیهِ کُلَّما شِئتُ لِحاجَتی
اگرچه هستم من بخیل هر وقت که قرض خواهد از من و سپاس مر خدائی را است که میخوانم او را هر وقت که میخواهم برای حاجت خود

وَاَخلو بِهِ حَیثُ شِئتُ لِسِرّی بِغَیرِ شَفیعٍ فَیَقضی لی حاجَتی وَالحَمدُ لِلّٰهِ الَّذی لا اَدعو
و خلوت میکنم با او هرجا که خواهم از برای نهانی خود بی شفاعت کننده پس بر آورد حاجت مرا و سپاس مر خداوندی راست که در حالی که نمیخوانم

وَلا اَدعو غَیرَهُ وَلَو دَعَوتُ غَیرَهُ لَم یَستَجِب لی دُعائی وَالحَمدُ لِلّٰهِ الَّذی اَرجوهُ وَلا
و نمیخوانم غیر او را و اگر بخوانم غیر او را اجابت نمیکند دعای مرا و سپاس خاص آن خدائی است که امید من به اوست

اَرجو غَیرَهُ وَلَو رَجَوتُ غَیرَهُ لَاَخلَفَ رَجائی وَالحَمدُ لِلّٰهِ الَّذی وَکَلَنی اِلَیهِ فَاَکرَمَنی
امید ندارم بغیر او و اگر امید بندم بغیر او ناامید کند و خلف میکند امید مرا و ستایش مر خدائی راست که واگذاشت مرا باو و گرامی داشت مرا

مقصود از ... است ... مَن ذَا الَّذی یُقرِضُ اللهَ قَرضاً حَسَناً ...

٦٧

وَلَمْ يَكِلْني اِلَى النّاسِ فَيُهينُوني وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي تَحَبَّبَ اِلَيَّ وَهُوَ غَنِيٌّ عَنّي وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ

و وا گذاشت مرا [illegible]

الَّذي يَحْلُمُ عَنّي حَتّٰى كَاَنّي لا ذَنْبَ لي فَرَبّي اَحْمَدُ شَيْءٍ عِنْدي وَاَحَقُّ بِحَمْدي اَللّٰهُمَّ

[illegible]

اِنّي اَجِدُ سُبُلَ الْمَطالِبِ اِلَيْكَ مُشْرَعَةً وَمَناهِلَ الرَّجاءِ اِلَيْكَ مُتْرَعَةً وَالْاِسْتِعانَةَ

[illegible]

بِفَضْلِكَ لِمَنْ اَمَّلَكَ مُباحَةً وَاَبْوابَ الدُّعاءِ اِلَيْكَ لِلصّارِخينَ مَفْتُوحَةً وَاَعْلَمُ

[illegible]

اَنَّكَ لِلرّاجي بِمَوْضِعِ اِجابَةٍ وَلِلْمَلْهُوفينَ بِمَرْصَدِ اِغاثَةٍ وَاَنَّ فِي اللَّهْفِ اِلٰى جُودِكَ

[illegible]

وَالرِّضا بِقَضائِكَ عِوَضاً عَنْ مَنْعِ الْباخِلينَ وَمَنْدُوحَةً عَمّا في اَيْدِي الْمُسْتَأْثِرينَ

[illegible]

وَاَنَّ الرّاحِلَ اِلَيْكَ قَريبُ الْمَسافَةِ وَاَنَّكَ لا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ اِلّا اَنْ تَحْجُبَهُمُ

[illegible]

الْاَعْمالُ دُونَكَ وَقَدْ قَصَدْتُ اِلَيْكَ بِطَلِبَتي وَتَوَجَّهْتُ اِلَيْكَ بِحاجَتي وَجَعَلْتُ

[illegible]

بِكَ اسْتِغاثَتي وَبِدُعائِكَ تَوَسُّلي مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقاقٍ لِاسْتِماعِكَ مِنّي وَلَا اسْتيجابٍ

[illegible]

لِعَفْوِكَ عَنّي بَلْ لِثِقَتي بِكَرَمِكَ وَسُكُوني اِلٰى صِدْقِ وَعْدِكَ وَلَجائي اِلَى الْاِيمانِ

[illegible]

بِتَوْحيدِكَ وَيَقيني بِمَعْرِفَتِكَ مِنّي اَنْ لا رَبَّ لي غَيْرُكَ وَلا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ وَحْدَكَ

[illegible]

لا شَريكَ لَكَ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْقائِلُ وَقَوْلُكَ حَقٌّ وَوَعْدُكَ صِدْقٌ وَاسْأَلُوا اللّٰهَ

و نیست شریکی تو را بارخدایا توئی گوینده و گفتار تو حق است و وعده تو راست است [illegible]

مِنْ فَضْلِهِ اِنَّ اللّٰهَ كانَ بِكُمْ رَحيماً وَلَيْسَ مِنْ صِفاتِكَ يا سَيِّدي اَنْ تَأْمُرَ بِالسُّؤالِ

از فضل او که خداوند است بشما مهربان و رحیم و نیست از صفات تو ای سید من [illegible]

خوانده گردد

وَتَمْنَعَ الْعَطِيَّةَ وَاَنْتَ الْمَنّانُ بِالْعَطِيّاتِ عَلٰى اَهْلِ مَمْلَكَتِكَ وَالْعائِدُ عَلَيْهِمْ

[illegible]

بِحَنانِ رَأفَتِكَ وَتُنَبِّتُني فِي نِعَمِكَ وَاِحْسانِكَ صَغيراً وَنَوَّهْتَ بِاسْمي كَبيراً
بمهربانی [illegible] ای خدای من پرورش دادی مرا در انواع نعمتهای خود و احسانهای خود در حال خردسالی و بلند گردانیدی نام مرا در حال بزرگی
فَيا مَنْ رَبّاني فِي الدُّنْيا بِاِحْسانِهِ وَتَفَضُّلِهِ وَنِعَمِهِ وَاَشارَ لي فِي الْآخِرَةِ اِلى عَفْوِهِ وَ
پس ای کسیکه پرورش داد مرا در دنیا باحسان خود و بخشش و نعمت خود و اشارت فرمود مرا در سرای جاوید به عفو و
كَرَمِهِ مَعْرِفَتي يا مَوْلايَ دَلَّتْني عَلَيْكَ وَحُبّي لَكَ شَفيعي اِلَيْكَ وَاَنَا واثِقٌ مِنْ دَليلي
بخشایش خود معرفت من ای آقای من دلالت کرد مرا بحضرت تو و حب من تو شفاعت کننده من است بسوی تو و من اعتماد دارم
بِدَلالَتِكَ وَساكِنٌ مِنْ شَفيعي اِلى شَفاعَتِكَ اَدْعُوكَ يا سَيِّدي بِلِسانٍ قَدْ اَخْرَسَهُ
در رهنمائی بحضرت تو و آرمیده ام از شفیع خود بقبول شفاعت تو میخوانم ترا ای آقای من بزبانی که گنگ ساخته است
ذَنْبُهُ رَبِّ اُناجيكَ بِقَلْبٍ قَدْ اَوْبَقَهُ جُرْمُهُ اَدْعُوكَ يا رَبِّ راهِباً راغِباً راجِياً
گناه پروردگار من مناجات میکنم ترا بدلی که هلاک ساخته است او را جرم او میخوانم ترا ای پروردگار ترسنده و رغبت کننده و امیدوار
خائِفاً اِذا رَأَيْتُ مَوْلايَ ذُنُوبي فَزِعْتُ وَاِذا رَأَيْتُ كَرَمَكَ طَمِعْتُ فَاِنْ عَفَوْتَ
و ترسنده چون نگران میشوم ای آقای من گناهان خود را فزع میآید و چون میبینم کرم ترا طمع میکنم پس اگر عفو کنی
فَخَيْرُ راحِمٍ وَاِنْ عَذَّبْتَ فَغَيْرُ ظالِمٍ حُجَّتي يا اَللهُ في جُرْأَتي عَلى مَسْأَلَتِكَ مَعَ اِتْياني
پس بهترین رحم کننده ای و اگر عذاب کنی پس نیستی ستمکار دلیل و حجت من ای خدای من در جرئت مسئلت کردن در حضرت تو با آوردن
ما تَكْرَهُ جُودُكَ وَكَرَمُكَ وَعُدَّتي في شِدَّتي مَعَ قِلَّةِ حَيائي مِنْكَ رَأْفَتُكَ
چیزی که ناپسند تو است جود و کرم تست و ذخیره من در حالت سختی من با کمی حیا و آنکه شرم نیستم در حضرت تو مهربانی تست
وَرَحْمَتُكَ وَقَدْ رَجَوْتُ اَنْ لا تَخيبَ بَيْنَ ذَيْنِ وَذَيْنِ مُنْيَتي فَحَقِّقْ رَجائي وَاسْمَعْ
و رحمت تست و بدرستی که امید دارم که ناامید نگردانی درمیان این و این صفت آرزوی مرا پس روا کن امید مرا و بشنو
دُعائي يا خَيْرَ مَنْ دَعاهُ داعٍ وَاَفْضَلَ مَنْ رَجاهُ راجٍ عَظُمَ يا سَيِّدي اَمَلي وَساءَ عَمَلي
خواندن مرا ای بهترین کسی که خواند او را خواننده و ای فاضلترین کسیکه امید دارد او را امیدوار بزرگ است ای سید من آرزوی من و بد است عمل
فَاَعْطِني مِنْ عَفْوِكَ بِمِقْدارِ اَمَلي وَلا تُؤاخِذْني بِاَسْوَءِ عَمَلي فَاِنَّ كَرَمَكَ يَجِلُّ عَنْ
من پس عطا فرمای مرا از عفو خود باندازه که آرزوی من است و مؤاخذه مکن مرا به بدترین عمل من پس بدرستیکه بخشش تو ازان بزرگتر
مُجازاةِ الْمُذْنِبينَ وَحِلْمُكَ يَكْبُرُ عَنْ مُكافاةِ الْمُقَصِّرينَ وَاَنَا يا سَيِّدي عائِذٌ
که کیفر کند گناهکاران را و بردباری تو بزرگتر است که مکافات تقصیرکاران کند و من ای سید من پناهنده ام
بِفَضْلِكَ هارِبٌ مِنْكَ اِلَيْكَ مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ اَحْسَنَ بِكَ ظَنّاً
بفضل تو و گریزنده ام از عذاب تو بسوی تو و تنجیز کننده ام آنچه وعده داده از گذشت نمودن از آنکس که نیکو کرده است گمان با تو
وَما اَنَا يا رَبِّ وَما خَطَري هَبْني بِفَضْلِكَ وَتَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ اَيْ رَبِّ جَلِّلْني بِسَتْرِكَ
نیستم ای پروردگار من و قدر من چیست ببخش مرا بفضل خود و تصدق فرمای بر من بعفو خود ای پروردگار من بپوشان مرا بپرده خود

متنجز

۶۹ یعنی تو را واسطهٔ امیدی که ببخشندگی تو دارم گنهکار میشوم

وَاعْفُ عَنْ تَوْبِيخِي بِكَرَمِ وَجْهِكَ فَلَوِ اطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلَى ذَنْبِي غَيْرُكَ مَا فَعَلْتُهُ وَلَوْ خِفْتُ

و درگذر از سرزنش من بکرم ذات خود چه اگر اطلاع داشت بر گناهان من کسی امروز غیر تو دیگر نمیکردم آنرا و اگر اندیشناک بودم از

تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَاجْتَنَبْتُهُ لَا لِأَنَّكَ أَهْوَنُ النَّاظِرِينَ إِلَيَّ وَأَخَفُّ الْمُطَّلِعِينَ عَلَيَّ بَلْ

از تعجیل عقوبت دوری میکردم از آن یعنی بحکم بردباری تو اینها کردم نه آنکه خوار شمارم نظر ترا بسوی خود یا سبک انگارم اطلاع ترا بر جرائم خود بلکه

لِأَنَّكَ يَا رَبِّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ وَأَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَأَحْلَمُ الْأَحْلَمِينَ وَأَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ

از جهة آنکه تو ای پروردگار من بهترین سترکنندگانی و در پرده کش گناه بندگانی و بهترین حکم‌رانان و بردبارترین بردباران و کریم‌ترین کریمانی

سَتَّارُ الْعُيُوبِ غَفَّارُ الذُّنُوبِ عَلَّامُ الْغُيُوبِ تَسْتُرُ الذَّنْبَ بِكَرَمِكَ وَتُؤَخِّرُ الْعُقُوبَةَ بِحِلْمِكَ

پوشندهٔ عیوب بخشندهٔ ذنوب دانندهٔ غیوب می‌پوشی گناهها را بکرم خود و بعقب می‌اندازی عقوبت را ببردباری خود

فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى حِلْمِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ وَعَلَى عَفْوِكَ بَعْدَ قُدْرَتِكَ وَيَحْمِلُنِي وَيُجَرِّئُنِي عَلَى

پس سپاس مر ترا و بر بردباری تو با آنکه علم داری بر بدی عمل من و بر عفو تو بعد از آنکه توانائی داری بعقوبت و امیدوار مرا و دلیر میسازد مرا بر

مَعْصِيَتِكَ حِلْمُكَ عَنِّي وَيَدْعُونِي إِلَى قِلَّةِ الْحَيَاءِ سَتْرُكَ عَلَيَّ وَيُسْرِعُنِي إِلَى التَّوَثُّبِ عَلَى

نافرمانی تو بردباری تو با من و میخواند مرا بقلت حیاء و کمی شرم ستاری تو بر من و شتاب میاندازد مرا بسوی ارتکاب بجرم

مَحَارِمِكَ مَعْرِفَتِي بِسَعَةِ رَحْمَتِكَ وَعَظِيمِ عَفْوِكَ يَا حَلِيمُ يَا كَرِيمُ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ يَا غَافِرَ الذَّنْبِ

محرمات تو دانائی و شناخت من بسعت رحمت تو و بزرگی عفو تو ای بردبار ای بزرگوار ای جاودانه زنده ای پاینده ای آمرزنده گناه

يَا قَابِلَ التَّوْبِ يَا عَظِيمَ الْمَنِّ يَا قَدِيمَ الْإِحْسَانِ أَيْنَ سَتْرُكَ الْجَمِيلُ أَيْنَ عَفْوُكَ الْجَلِيلُ

ای پذیرنده توبه ای بزرگ عطا ای قدیم الاحسان کجاست ستر جمیل تو کجاست عفو جلیل تو

أَيْنَ فَرَجُكَ الْقَرِيبُ أَيْنَ غِيَاثُكَ السَّرِيعُ أَيْنَ رَحْمَتُكَ الْوَاسِعَةُ أَيْنَ عَطَايَاكَ الْفَاضِلَةُ

کجاست گشایش دادن نزدیک تو کجاست فریادرسی سریع تو کجاست رحمت واسعهٔ تو کجاست عطاهای فاضلهٔ تو

أَيْنَ مَوَاهِبُكَ الْهَنِيئَةُ أَيْنَ صَنَائِعُكَ السَّنِيَّةُ أَيْنَ فَضْلُكَ الْعَظِيمُ أَيْنَ مَنُّكَ

کجاست بخششهای گوارای تو کجاست کردارهای دل آرای تو کجاست فضل عظیم تو کجاست نعمت تو

الْجَسِيمُ أَيْنَ إِحْسَانُكَ الْقَدِيمُ أَيْنَ كَرَمُكَ يَا كَرِيمُ بِهِ وَبِمُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

که بسیار بزرگست کجاست احسان قدیم تو کجاست کرم عمیم تو ای کریم بکرم تو و بحرمت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله ترا سوگند میدهم

فَاسْتَنْقِذْنِي وَبِرَحْمَتِكَ فَخَلِّصْنِي يَا مُحْسِنُ يَا مُجْمِلُ يَا مُنْعِمُ يَا مُفْضِلُ لَسْتُ أَتَّكِلُ فِي

نجات ده مرا از عقاب و از رحمت تو خواستارم خلاصی دهی مرا ای نیکوکننده ای احسان کننده ای نعمت بخشنده ای افزون کننده من تکیه ندارم در

النَّجَاةِ مِنْ عِقَابِكَ عَلَى أَعْمَالِنَا بَلْ بِفَضْلِكَ عَلَيْنَا لِأَنَّكَ أَهْلُ التَّقْوَى وَأَهْلُ

نجات و رهائی از عقوبات تو بر کردارهای خودم بلکه اعتمادم بفضل تست بدرستی که تو سزاواری که پرهیز کنند از عقوبت تو و سزاوار

الْمَغْفِرَةِ تُبْدِئُ بِالْإِحْسَانِ نِعَماً وَتَعْفُو عَنِ الذَّنْبِ كَرَماً فَمَا نَدْرِي مَا نَشْكُرُ

به آمرزش تو ابتدا میکنی به نیکیها و بخشیدن نعمتها و درگذشت از گناهان از روی کرم پس نمیدانم چگونه است سپاس گزاریم

أَجَميلَ ما نَنْشُرُ أَمْ قَبيحَ ما تَسْتُرُ أَمْ عَظيمَ ما أَبْلَيْتَ وَأَوْلَيْتَ أَمْ كَثيرَ ما مِنْهُ نَجَّيْتَ

آیا به نشر جمیلت یا به ستر قبیح بیان فرستیم یا بر بزرگ عطایا و نعمات ستایش کنیم یا بر بسیار بلاها که رهانیدی

وَعافَيْتَ يا حَبيبَ مَنْ تَحَبَّبَ إِلَيْكَ وَيا قُرَّةَ عَيْنِ مَنْ لاذَ بِكَ وَانْقَطَعَ إِلَيْكَ أَنْتَ

و عافیت بخشیدی ای دوست آن کس که از روی دوستی تو را آرد و ای روشنی دیده کسی که پناه آورده بتو و منقطع از همه بجز تو گردید تویی

الْمُحْسِنُ وَنَحْنُ الْمُسيؤُونَ فَتَجاوَزْ يا رَبِّ عَنْ قَبيحِ ما عِنْدَنا بِجَميلِ ما عِنْدَكَ وَأَيُّ جَهْلٍ

نیکوکار و مائیم بدکاران پس درگذر ای پروردگار از زشتی عمل ما به نیکی احسان خود و کدام نادانیست

يا رَبِّ لا يَسَعُهُ جُودُكَ أَوْ أَيُّ زَمانٍ أَطْوَلُ مِنْ أَناتِكَ وَما قَدْرُ أَعْمالِنا في جَنْبِ

ای پروردگار من که فرا نتواند گرفت بخشش تو آن را یا کدام زمان درازتر باشد از رفق و بردباری تو و چه قدر و مقدار دارد عمل ما در جنب

نِعَمِكَ وَكَيْفَ نَسْتَكْثِرُ أَعْمالاً نُقابِلُ بِها كَرَمَكَ بَلْ كَيْفَ يَضيقُ عَلَى الْمُذْنِبينَ

نعمتهای تو و ما چگونه بسیار توانیم شمرد کردارهای خود بسیار در برابر کرم تو بلکه چگونه تنگ میشود کار بر گناهکاران

ما وَسِعَهُ مِنْ رَحْمَتِكَ يا واسِعَ الْمَغْفِرَةِ يا باسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ فَوَعِزَّتِكَ يا سَيِّدي

و فضای بی‌منتهای رحمت تو ای آنکه وسیع است عرصه مغفرت و آمرزش تو ای گشاینده دو دست خود برحمت قسم بعزت تو ای سید من

لَوْ نَهَرْتَني ما بَرِحْتُ مِنْ بابِكَ وَلا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّقِكَ لِمَا انْتَهى إِلَيَّ مِنَ الْمَعْرِفَةِ

اگر برانی مرا از درگاه از باب رحمت تو بجای دیگر نشوم و دست باز نکشم از تملق و پابوسی تو چه بنهایت معرفت یافته ام

بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ فَأَنْتَ الْفاعِلُ لِما تَشاءُ تُعَذِّبُ مَنْ تَشاءُ بِما تَشاءُ كَيْفَ تَشاءُ

بجود تو و کرم تو و توئی که میکنی آنچه میخواهی عذاب میکنی آن را که میخواهی بآنچه خواهی بهر گونه که خواهی

وَتَرْحَمُ مَنْ تَشاءُ بِما تَشاءُ كَيْفَ تَشاءُ وَلا تُسْئَلُ عَنْ فِعْلِكَ وَلا تُنازَعُ في مُلْكِكَ

و رحم میکنی بر کسی که خواهی بآنچه خواهی بهر گونه که خواهی نمیشوی مسئول در کار خود و هیچکس با تو نزاع نشود در ملک و پادشاهی

وَلا تُشارَكُ في أَمْرِكَ وَلا تُضادُّ في حُكْمِكَ وَلا يَعْتَرِضُ عَلَيْكَ أَحَدٌ في تَدْبيرِكَ

و شریک نداری در فرمانفرمائی و نورزد کسی عناد در حکومت تو و اعتراض نمیتواند کرد بر تو کسی در تدبیر تو بهر طور که خواهی

لَكَ الْخَلْقُ وَالأَمْرُ تَبارَكَ اللهُ رَبُّ الْعالَمينَ يا رَبِّ هذا مَقامُ مَنْ لاذَ بِكَ وَاسْتَجارَ

و آفرینش و امر تو است پس بلندتر از آنست پروردگار عالمیان که وصف کرده شود ای پروردگار من این مقام کسی که التجا آورده بتو و پناه جسته

بِكَرَمِكَ وَأَلِفَ إِحْسانَكَ وَنِعَمَكَ وَأَنْتَ الْجَوادُ الَّذي لا يَضيقُ عَفْوُكَ وَلا يَنْقُصُ

بکرم تو و خوی گرفته است باحسان تو و نعمتهای تو و توئی بخشنده که تنگی نگیرد میدان عفو تو و نقصان نپذیرد

فَضْلُكَ وَلا تَقِلُّ رَحْمَتُكَ وَقَدْ تَوَثَّقْنا مِنْكَ بِالصَّفْحِ الْقَديمِ وَالْفَضْلِ الْعَظيمِ

فضل تو و کم نمیشود رحمت تو و بتحقیق اعتماد داریم بگذشت دیرینه تو و فضل بزرگ تو

وَالرَّحْمَةِ الْواسِعَةِ أَفَتُراكَ يا رَبِّ تُخْلِفُ ظُنُونَنا أَوْ تُخَيِّبُ آمالَنا كَلاّ يا كَريمُ

و رحمت واسعه تو آیا بدان گمان رحمت که تو راست آیا چنین پروردگار من که گمانهای ما را خلاف کنی یا آرزوهای ما را نومید گردانی نه چنین است ای کریم

فَلَيْسَ هٰذا ظَنُّنا بِكَ وَلا هٰذا فيكَ طَمَعُنا يا رَبِّ اِنَّ لَنا فيكَ اَمَلاً طَويلاً كَثيراً

مگر نیست این گمان ما بتو و در حضرت تو به پس امیدی نداریم ای پروردگار ما بدرستیکه ما راست در حضرت تو آرزوی بس دراز و بسیار

اِنَّ لَنا فيكَ رَجاءً عَظيماً عَصَيْناكَ وَنَحْنُ نَرْجُو اَنْ تَسْتُرَ عَلَيْنا وَدَعَوْناكَ وَنَحْنُ نَرْجُو

بدرستیکه ما راست در تو امید بزرگ نافرمانی کردیم ترا و ما امید داریم که بپوشانی بر ما و خواندیم ترا و ما امید داریم

اَنْ تَسْتَجيبَ لَنا فَحَقِّقْ رَجاءَنا مَوْلانا فَقَدْ عَلِمْنا ما نَسْتَوْجِبُ بِاَعْمالِنا وَلٰكِنْ

که اجابت فرمائی خواهش ما پس ثابت گردان امید ما ای مولای ما بتحقیق دانسته‌ایم که چه مستوجب هستیم باین کردار خود ولیکن

عِلْمُكَ فينا وَعِلْمُنا بِاَنَّكَ لا تَصْرِفُنا عَنْكَ حَثَّنا عَلَى الرَّغْبَةِ اِلَيْكَ وَاِنْ كُنّا

علم تو بحال ما و علم ما گواه است که دور نمیسازی ما را از حضرت خود برانگیخت ما را بر رغبت بسوی تو و اگر چه هستیم

غَيْرَ مُسْتَوْجِبينَ لِرَحْمَتِكَ فَاَنْتَ اَهْلٌ اَنْ تَجُودَ عَلَيْنا وَعَلَى الْمُذْنِبينَ بِفَضْلِ سَعَتِكَ

غیر سزاوار مر رحمت ترا پس توئی سزاوار آنکه بخشش و جود کنی بر ما و بر گناهکاران بفضل و رحمت خود

فَامْنُنْ عَلَيْنا بِما اَنْتَ اَهْلُهُ وَجُدْ عَلَيْنا فَاِنّا مُحْتاجُونَ اِلى نَيْلِكَ يا غَفّارُ بِنُورِكَ

پس منت گذار بر ما بآنچه توئی سزاوار آن و بخشش بر ما بدرستیکه ما محتاجیم و نیازمند بعطیات تو ای آمرزنده بهمانا بنور تو

اهْتَدَيْنا وَبِفَضْلِكَ اسْتَغْنَيْنا وَبِنِعْمَتِكَ اَصْبَحْنا وَاَمْسَيْنا ذُنُوبُنا بَيْنَ يَدَيْكَ

هدایت یافتیم ما و بفضل تو استغنا جستیم ما و بنعمت تو صبح بشام و شام بصبح آوردیم گناهان ما همه در حضرت تو نمایان است

نَسْتَغْفِرُكَ اللّٰهُمَّ مِنْها وَنَتُوبُ اِلَيْكَ تَتَحَبَّبُ اِلَيْنا بِالنِّعَمِ وَنُعارِضُكَ بِالذُّنُوبِ

از تمامت آن بتو توبه و انابت میرویم خداوندا بازگشت میکنیم بسوی تو محبت میکنی با ما بنعمت دادن و ما دشمنی میکنیم با تو بگناهان

خَيْرُكَ اِلَيْنا نازِلٌ وَشَرُّنا اِلَيْكَ صاعِدٌ وَلَمْ يَزَلْ وَلا يَزالُ مَلَكٌ كَريمٌ يَأْتيكَ

خوبی تو بسوی ما فرود آینده است و بدی ما بسوی تو بالا رونده و همیشه ملکی کریم می آورد ترا

عَنّا في كُلِّ يَوْمٍ بِعَمَلٍ قَبيحٍ فَلا يَمْنَعُكَ ذٰلِكَ مِنْ اَنْ تَحُوطَنا بِنِعَمِكَ وَتَتَفَضَّلَ عَلَيْنا

از جانب ما در هر روزی کردار زشت و باز نمیدارد ترا از بخشش و عنایت از اینکه فرو گیری ما را بنعمتهای خود و تفضل کنی بر ما

بِالْآلاءِ فَسُبْحانَكَ ما اَحْلَمَكَ وَاَعْظَمَكَ وَاَكْرَمَكَ مُبْدِئاً وَمُعيداً تَقَدَّسَتْ

بنعمتهای خویش پس پاکی ترا یاد کنیم که بسیار بردباری و بزرگی تو و چه بسیار بخشنده‌ای تو ابتدا کننده و باز گرداننده منزه و پاکیزه است

اَسْماؤُكَ وَجَلَّ ثَناؤُكَ وَكَرُمَ صَنائِعُكَ وَفِعالُكَ اَنْتَ اِلٰهي اَوْسَعُ فَضْلاً

نامهای تو و بزرگ است ستایش تو و نیکو است کردارهای تو توئی ای خدای من واسع و بزرگوارتر از روی فضل

وَاَعْظَمُ حِلْماً مِنْ اَنْ تُقايِسَني بِفِعْلي وَخَطيئَتي فَالْعَفْوَ الْعَفْوَ الْعَفْوَ سَيِّدي

و بزرگواری و بردباری از آنکه اندازه گیری عقوبت نمائی مرا بکردار و خطیئات من پس طلب میکنم عفو ترا در گذر از من ای بزرگ من

سَيِّدي سَيِّدي اَللّٰهُمَّ اشْغَلْنا بِذِكْرِكَ وَاَعِذْنا مِنْ سَخَطِكَ وَاَجِرْنا مِنْ عَذابِكَ

ای صاحب اختیار من ای آقای من خداوندا مشغول گردان ما را بیاد خود و پناه ده ما را از خشم خود و پناه ده ما را از عذاب خود

وَارْزُقْنَا مِنْ مَوَاهِبِكَ وَاَنْعِمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلِكَ وَارْزُقْنَا حَجَّ بَيْتِكَ وَزِيَارَةَ قَبْرِ

وروزی ده ما را از بخششهای خود وانعام کن بر ما از فضل خود وروزی کن ما را حج خانهٔ خودت وزیارت قبر

نَبِيِّكَ صَلَوَاتُكَ وَمَغْفِرَتُكَ وَرَحْمَتُكَ وَبَرَكَاتُكَ وَرِضْوَانُكَ عَلَيْهِ وَعَلٰى

پیغمبرت درود تو وآمرزش تو ورحمت تو وبرکات تو وخوشنودی تو براو وبر

اَهْلِ بَيْتِهِ اِنَّكَ قَرِيبٌ مُجِيبٌ وَارْزُقْنَا عَمَلًا بِطَاعَتِكَ وَتَوَفَّنَا عَلٰى مِلَّتِكَ وَسُنَّةِ

آل بیت او باد بدرستیکه تو نزدیک وسریع الاجابت دعواتی وروزی کن ما را عمل کردن بطاعت خود وبمیران ما را بر ملت خود وسنت وطریقهٔ

نَبِيِّكَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي

پیغمبر خودت رحمت فرست خدا براو وآل او خداوندا بیامرز مرا وپدر ومادرم را ورحمت خود را شامل حال ایشان کن چنانکه مرا

صَغِيرًا وَاجْزِهِمَا بِالْاِحْسَانِ اِحْسَانًا وَبِالسَّيِّئَاتِ غُفْرَانًا اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ

در کودکی تربیت کردند وجزا ده ایشان را در مقابل نیکیهای ایشان نیکی ودر مقابل گناهان آمرزش کن خداوندا بیامرز مردان مومن

وَالْمُؤْمِنَاتِ الْاَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَالْاَمْوَاتِ وَتَابِعْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ بِالْخَيْرَاتِ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ

وزنان مومنه را چه آنکه زنده کانند از ایشان وچه آنکه مرده گانند ایشان تتابع فرمای میان ما ومیان ایشان بخیرات خداوندا بیامرز

لِحَيِّنَا وَمَيِّتِنَا وَشَاهِدِنَا وَغَائِبِنَا ذَكَرِنَا وَاُنْثَانَا صَغِيرِنَا وَكَبِيرِنَا حُرِّنَا وَمَمْلُوكِنَا

زندگان ما ومردگان ما وحاضر ما وغایب ما مردان ما وزنان ما کوچک ما وبزرگ ما آزاد ما وبندهٔ ما

كَذَبَ الْعَادِلُونَ بِاللّٰهِ وَضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا وَخَسِرُوا خُسْرَانًا مُبِينًا اَللّٰهُمَّ

دروغ گفتند برگشتگان از خدا وضلالت افتادند ضلالتی بعید وزیان کردند زیانی آشکار خداوندا

صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاخْتِمْ لِي بِخَيْرٍ وَاكْفِنِي مَا اَهَمَّنِي مِنْ اَمْرِ دُنْيَايَ وَآخِرَتِي

رحمت فرست بر محمد وآل محمد وخاتمهٔ امر مرا بخیر وخوبی فرمای وکفایت کن آنچه غمگین سازد مرا از امر دنیای من وآخرت من

وَلَا تُسَلِّطْ عَلَيَّ مَنْ لَا يَرْحَمُنِي وَاجْعَلْ عَلَيَّ مِنْكَ جُنَّةً وَاقِيَةً بَاقِيَةً وَلَا تَسْلُبْنِي

ومسلط مکن بر من آنکس را که رحم نکند بمن وبگذار بر من از جانب خود سپری نگاه دارنده ابدی ومسلوب مکن از من

صَالِحَ مَا اَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ وَارْزُقْنِي مِنْ فَضْلِكَ رِزْقًا وَاسِعًا حَلَالًا طَيِّبًا اَللّٰهُمَّ

نعمتهای صالح خود را که بآن منتفع فرمودی مرا وروزی کن مرا از بخشش خودت روزی فراخ حلال پاکیزه خداوندا

احْرُسْنِي بِحِرَاسَتِكَ وَاحْفَظْنِي بِحِفْظِكَ وَاكْلَاْنِي بِكِلَاءَتِكَ وَارْزُقْنِي حَجَّ بَيْتِكَ

محارست کن مرا بحراست خودت ومحافظت کن مرا بحفظ خودت ونگاهدار مرا بنگاهداشت خودت وروزی کن مرا حج خانهٔ خودت

الْحَرَامِ فِي عَامِنَا هٰذَا وَفِي كُلِّ عَامٍ وَزِيَارَةَ قَبْرِ نَبِيِّكَ وَالْاَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

در این سال که در آن اندریم ودر هر سال وزیارت قبر پیغمبر خودت صلی الله علیه وآله وپیشوایان دین علیهم السلام

وَلَا تُخْلِنِي يَا رَبِّ مِنْ تِلْكَ الْمَشَاهِدِ الشَّرِيفَةِ وَالْمَوَاقِفِ الْكَرِيمَةِ اَللّٰهُمَّ تُبْ

ومحروم مکن مرا ای پروردگار من از مشاهد این مشاهد شریفه وجایهای حضور مکرمه خداوندا موفق بدار

٧٣

علی حتی لا اعصیک والهمنی الخیر والعمل به وخشیتک باللیل والنهار ابدا

مرا بتوبی که دیگر نافرمانی نکنم ترا و بدل من انداز عمل خیر و کردار بآن را و بیم داشتن از حضرت تو در شبان و روزان همیشه

ما ابقیتنی یا رب العالمین اللهم انی کلما قلت قد تهیأت وتعبأت وقمت

مادامیکه باقی داری مرا ای پروردگار عالمیان خداوندا بدرستیکه من هر وقت با خود گفتم تحقیق آماده شوم و مهیا شوم برای ایستادن

للصلوة بین یدیک وناجیتک القیت علی نعاسا اذا انا صلیت وسلبتنی

به نماز بدرگاه حضرت بی نیاز تو و روی آرم بمناجات تو دچار گشت بمن از جهت خواب کسالت و سستی وقت بجا آوردن نماز من و برطرف گشت

مناجاتک اذا انا ناجیت وما لی کلما قلت قد صلحت سریرتی وقرب من مجالس

و کیفیت مناجات با تو که اراده راز گوئی داشتم چه چیز است مرا که هر وقت با خود گفتم که باطنم بصلاح و شایستگی گرائیده است و نزدیک است مجلس

التوابین مجلسی عرضت لی بلیة ازالت قدمی وحالت بینی وبین خدمتک

توبه کنندگان بجای من عارض شد مرا بلائی که لغزانید پای مرا و حایل و مانع شد میان من و میان خدمت و طاعت تو

سیدی لعلک عن بابک طردتنی وعن خدمتک نحیتنی او لعلک رأیتنی مستخفا

ای آقای من شاید از در عنایت و باب رحمت خود راندی مرا و از خدمت خود باز داشتی مرا یا چنان یافتی مرا که سبک شمردم

بحقک فاقصیتنی او لعلک رأیتنی معرضا عنک فقلیتنی او لعلک وجدتنی

فقلیتنی نسخه

ادای حق ترا پس دور انداختی مرا یا از جهة آنکه دیدی مرا رو گردان از حضرت خود پس محروم ساختی مرا یا از جهة آنکه یافتی مرا

فی مقام الکاذبین فرفضتنی او لعلک رأیتنی غیر شاکر لنعمائک فحرمتنی او لعلک

در مقام دروغ گویان پس واگذاشتی مرا یا از جهة آنکه دیدی مرا غیر شکر کننده بر نعمتهای خودت پس بی بهره ساختی مرا یا از جهة

فقدتنی من مجالس العلماء فخذلتنی او لعلک رأیتنی فی الغافلین فمن رحمتک

نیافتی مرا در مجالس دانشمندان پس از این جهت خوار ساختی مرا یا از جهة آنکه دیدی مرا در زمره غافلان پس از رحمت خود

آیستنی او لعلک رأیتنی آلف مجالس البطالین فبینی وبینهم خلیتنی او لعلک

ناامید کردی مرا یا از جهة آنکه دیدی مرا که دوست دارم صحبت کردن با بطالان پس میان من و ایشان واگذاشتی مرا یا از جهة آنکه

لم تحب ان تسمع دعائی فباعدتنی او لعلک بجرمی وجریرتی کافیتنی او لعلک

دوست نداری بشنوی دعای مرا پس از درگاه مناجات خود دور گردانیدی مرا یا از جهة آنکه بسبب جرم و گناه من تقصیر من مکافات نمودی مرا یا بعلت

بقلة حیائی منک جازیتنی فان عفوت یا رب فطالما عفوت عن المذنبین

قلت حیای من بدرگاه حضرت تو جزا دادی مرا پس اگر عفو فرمائی ای پروردگار من چنانست که درگذشتی از گناهکاران

قبلی لان کرمک ای رب یجل عن مجازاة المذنبین وحلمک یکبر عن مکافاة

که بوده اند پیش از من زیرا که کرم تو ای پروردگار من اجل است از مجازات گناهکاران و حلم تو بزرگتر است از جزا دادن

المقصرین وانا عائذ بفضلک هارب منک الیک متنجز ما وعدت من الصفح

مقصران و من پناه آورنده ام بفضل تو و گریزنده ام از غضب تو بسوی تو و یقین دارم آنچه وعده دادی که بگذری تقصیر

عَمَّنْ اَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا اِلٰهِى اَنْتَ اَوْسَعُ فَضْلًا وَاَعْظَمُ حِلْمًا مِنْ اَنْ تُقَايِسَنِى بِعَمَلِى

کسیکه بتو حسن ظن دارد ای خدای من تو واسع است فضل تو و اعظم است حلم تو از اینکه عقوبت نمائی مرا بکردار من

اَوْ اَنْ تَسْتَزِلَّنِى بِخَطِيئَتِى وَمَا اَنَا يَا سَيِّدِى وَمَا خَطَرِى هَبْنِى بِفَضْلِكَ يَا سَيِّدِى وَ

یا خواهنده ذلت من باشی بعلت خطیئت من چیستم وکیستم من ای آقای من وچیست خطر من بخش مرا بفضل خود ای آقای من و

تَصَدَّقْ عَلَىَّ بِعَفْوِكَ وَجَلِّلْنِى بِسَتْرِكَ وَاعْفُ عَنْ تَوْبِيخِى بِكَرَمِ وَجْهِكَ سَيِّدِى

تصدق فرمای بر من بعفو خود وبپوشان مرا به پرده رحمت خود و درگذر از سرزنش من بعزت ذات خودت ای آقای من

اَنَا الصَّغِيرُ الَّذِى رَبَّيْتَهُ وَاَنَا الْجَاهِلُ الَّذِى عَلَّمْتَهُ وَاَنَا الضَّالُّ الَّذِى هَدَيْتَهُ

منم آن کوچک وصغیری که تربیت کردی مرا ومنم آن نادانی که تعلیم کردی مرا ومنم آن گمراهی که راه نمودی اورا

وَاَنَا الْوَضِيعُ الَّذِى رَفَعْتَهُ وَاَنَا الْخَائِفُ الَّذِى آمَنْتَهُ وَاَنَا الْجَائِعُ الَّذِى اَشْبَعْتَهُ

ومنم آن پستی که بلند کردی اورا ومنم آن ترسنده که ایمنی دادی اورا ومنم آن گرسنه که سیر کردی اورا

وَالْعَطْشَانُ الَّذِى اَرْوَيْتَهُ وَالْعَارِى الَّذِى كَسَوْتَهُ وَالْفَقِيرُ الَّذِى اَغْنَيْتَهُ وَ

وآن تشنه که سیراب کردی اورا وعریانی که پوشیدی اورا وفقیری که توانگر کردی اورا و

الضَّعِيفُ الَّذِى قَوَّيْتَهُ وَالذَّلِيلُ الَّذِى اَعْزَزْتَهُ وَالسَّقِيمُ الَّذِى شَفَيْتَهُ وَ

ضعیفی که قوت دادی اورا وذلیلی که عزت دادی اورا وبیماری که شفا دادی اورا و

السَّائِلُ الَّذِى اَعْطَيْتَهُ وَالْمُذْنِبُ الَّذِى سَتَرْتَهُ وَالْخَاطِئُ الَّذِى اَقَلْتَهُ وَاَنَا

سؤال کننده که بخشش نمودی اورا وگناهکاری که پوشاندی گناه اورا وخطاکاری که قبول کردی پشیمانی اورا ومنم

الْقَلِيلُ الَّذِى كَثَّرْتَهُ وَالْمُسْتَضْعَفُ الَّذِى نَصَرْتَهُ وَاَنَا الطَّرِيدُ الَّذِى آوَيْتَهُ فَلَكَ

آن اندکی که بسیار مایه دادی اورا وآن ناتوانی که یاری دادی اورا ومنم آن آواره که جای دادی اورا پس مرتراست

الْحَمْدُ وَاَنَا يَا رَبِّ الَّذِى لَمْ اَسْتَحْيِكَ فِى الْخَلَاءِ وَلَمْ اُرَاقِبْكَ فِى الْمَلَاءِ اَنَا صَاحِبُ

ستایش ومنم ای پروردگار من آنکسیکه حیا وشرم نکردم در پنهان از تو ونترسیدم از تو آشکار منم صاحب

الدَّوَاهِى الْعُظْمٰى اَنَا الَّذِى عَلٰى سَيِّدِهِ اجْتَرٰى اَنَا الَّذِى عَصَيْتُ جَبَّارَ السَّمَاءِ

عیبها وگناهان بزرگ منم آنکه بر آقای خود جرأت نمودم منم آنکه نافرمانی کردم بر پادشاه صاحب جبروت آسمانی

اَنَا الَّذِى اَعْطَيْتُ عَلٰى مَعَاصِى الْجَلِيلِ الرُّشَا اَنَا الَّذِى حِينَ بُشِّرْتُ بِهَا خَرَجْتُ اِلَيْهَا

منم آنکه داده ام بر معاصی بزرگ رشوه‌ها منم آنکه بوقت بشارت یافتم گناهان خارج شدم از جا بشتاب بسوی آنها

اَسْعٰى اَنَا الَّذِى اَمْهَلْتَنِى فَمَا ارْعَوَيْتُ وَسَتَرْتَ عَلَىَّ فَمَا اسْتَحْيَيْتُ وَعَمِلْتُ بِالْمَعَاصِى

شتافتم منم آنکه مهلت دادی مرا پس باز نگشتم و پوشیدی زشتی مرا پس حیا نکردم و کار کردم به عصیان

فَتَعَدَّيْتُ وَاَسْقَطْتَنِى مِنْ عَيْنِكَ فَمَا بَالَيْتُ فَبِحِلْمِكَ اَمْهَلْتَنِى وَبِسِتْرِكَ سَتَرْتَنِى

وازحد درگذشتم وبیفکندی مرا از نظر رحمت خود پس پروا نکردم و تو بحلم خود چندان مهلت دادی مرا و به پرده پوشی خود چندان پوشیدی که

حتی کانک اغفلتنی ومن عقوبات المعاصی جنبتنی حتی کانک استحییتنی

که گویا بغفلت سپردی از من و چندان از عقوبات گناهان وجزای کردار دور ساختی مرا که گویا از من تو شرم و حیا کنی

الهی لم اعصک حین عصیتک وانا بربوبیتک جاحد ولا بامرک مستخف ولا

ای خدای من نافرمانی نکردم ترا هنگام ارتکاب عصیان در حالتیکه بربوبیت تو انکار کننده باشم یا فرمان تو را سبک شمرده باشم یا آنکه

لعقوبتک متعرض ولا لوعیدک متهاون ولکن خطیئة عرضت وسولت

بر عقوبات تو چاره توانم ویا آنکه وعده های ترسناک ترا سهل شمارنده باشم ولیکن خطائی صادر شد وزینت داده

لی نفسی وغلبنی هوای واعاننی علیها شقوتی وغرنی سترک المرخی علی فقد عصیتک

بر من نفس من وغلبه جسته بر من خواهش من وبر آنکار یاری کرد شقاوت من وبخود مغرور گردانید مرا پرده پوشی تو از آن پرده ها که آویختی بر گناهان من پس نافرمانی کردم

وخالفتک بجهدی فالآن من عذابک من یستنقذنی ومن ایدی الخصماء غدا

ومخالفت ورزیدم ترا با تمام سعی وجهد الحال از عقوبت تو کیست که خلاص کند مرا واز چنگال دشمنان فردا

من یخلصنی وبحبل من اتصل ان انت قطعت حبلک عنی فوا سوأتاه علی ما احصی

کدام کس می رهاند مرا وبرشته کدام کس پیوند جویم اگر تو ببری رشته حمایت خود را از من پس وای بر حال من از چیزهائیکه شماره شده

کتابک من عملی الذی لولا ما ارجو من کرمک وسعة رحمتک ونهیک ایای

در کتاب تو از عملهای من که اگر نبود امیدواری بخشش تو وگشادگی رحمت تو ومنع کردن تو مرا

عن القنوط لقنطت عندما اتذکرها یا خیر من دعاه داع وافضل من رجاه

از ناامیدی برحمت تو هر آینه نومید میشدم هنگامیکه یاد می آوردم گناهان خود را ای بهتر کسیکه بخواند او را خواننده وبهتر کسیکه امیدوار او

راج اللهم انی بذمة الاسلام اتوسل الیک وبحرمة القرآن اعتمد علیک

امیدوارند خداوندا با امان اسلام توسل جویم بسوی تو وبحرمت قرآن اعتماد مینمایم بر تو

وبحبی للنبی الامی القرشی الهاشمی العربی التهامی المکی المدنی صلواتک علیه

وبدوستی خود بر پیغمبر خود که امی قرشی هاشمی عربی تهامی مکی بهجرت کننده بمدینه است درودهای تو براو

وآله ارجو الزلفة لدیک فلا توحش استیناس ایمانی ولا تجعل ثوابی ثواب من

وآل او امیدوار تقرب هستم بدرگاه تو پس بوحشت مسپار انس وسرای مرا با ایمانم وگردان پاداشم را مانند پاداش کسیکه

عبد سواک فان قوما آمنوا بالسنتهم لیحقنوا به دماءهم فادرکوا ما املوا وانا

پرستیده غیر ترا پس بدرستیکه قومی ایمان آوردند بزبانهای خود تا حفظ کنند خونهای خود را پس رسیدند بآنچه آرزو داشتند وما

آمنا بک بالسنتنا وقلوبنا لتعفو عنا فادرک بنا ما املنا وثبت رجاءک فی

ایمان آوردیم بتو بزبانهای خود وقلبهای خود تا درگذری از عصیان ما پس برسان ما را بآرزوهای ما وثابت گردان امیدواری بجودت را در

صدورنا ولا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت

سینه های ما وبدیگر راه مایل مساز دلهای ما را بعد از آنکه هدایت فرمودی ما را وبخشایش فرما ما را از نزد خودت رحمت بدرستیکه توئی

بجهدی

الْوَهّابُ فَوَعِزَّتِكَ لَوِ انْتَهَرْتَنِي ما بَرِحْتُ مِنْ بابِكَ وَلا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّقِكَ لِما أُلْهِمَ

بسیار بخشنده پس قسم بعزت تو اگر برانی مرا جدا نمیشوم از باب رحمت تو و باز نمی ایستم از تملق و فروتنی تو از جهة آنکه ملهم شده است

قَلْبِي مِنَ الْمَعْرِفَةِ بِكَرَمِكَ وَسَعَةِ رَحْمَتِكَ إِلىٰ مَنْ يَذْهَبُ الْعَبْدُ إِلّا إِلىٰ مَوْلاهُ وَإِلىٰ

دل من از معرفت بکرم تو و وسعت رحمت تو همانا بسوی که میتواند رفت بنده جز بآستان مولای خود و بسوی

مَنْ يَلْتَجِئُ الْمَخْلُوقُ إِلّا إِلىٰ خالِقِهِ إِلٰهِي لَوْ قَرَنْتَنِي بِالْأَصْفادِ وَمَنَعْتَنِي سَيْبَكَ

کدام کس پناه میبرد آفریدگان مگر بدرگاه آفریدگار خود بار خدایا اگر بربندی مرا در زنجیرها و ممنوع داری از عطای خودت

مِنْ بَيْنِ الْأَشْهادِ وَدَلَلْتَ عَلىٰ فَضائِحِي عُيُونَ الْعِبادِ وَأَمَرْتَ بِي إِلَى النّارِ وَحُلْتَ

درمیان گواهان و دلالت فرمائی بر رسوائیهای من چشمهای خلایق را و امر نمائی مرا بسوی آتش سوزان حایل شوی

بَيْنِي وَبَيْنَ الْأَبْرارِ ما قَطَعْتُ رَجائِي مِنْكَ وَما صَرَفْتُ وَجْهَ تَأْمِيلِي لِلْعَفْوِ عَنْكَ

میان من و میان نیکوکاران قطع نمیکنم امید خود را از تو و بر نمیگردانم روی آرزوی خود را از درگاه عفو و بخشش تو

وَلا خَرَجَ حُبُّكَ عَنْ قَلْبِي أَنَا لا أَنْسىٰ أَيادِيَكَ عِنْدِي وَسَتْرَكَ عَلَيَّ فِي دارِ الدُّنْيا

و خارج نشد دوستی تو از قلب من من فراموش نمیکنم نعمتهای ترا نزد خود و آن ستاریها که از تو دیدم در دار دنیا

يا سَيِّدِي صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيا مِنْ قَلْبِي وَاجْمَعْ بَيْنِي وَبَيْنَ

ای آقای من رحمت فرست بر محمد و آل محمد و بیرون کن دوستی دنیا را از قلب من و جمع فرمای میان من و میان

الْمُصْطَفىٰ وَآلِهِ خِيَرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَخاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

مصطفی و آل او که برگزیدگان تواند از خلق تو و خاتم پیغمبران محمد رحمت فرست خدایا بر او و آل او

وَانْقُلْنِي إِلىٰ دَرَجَةِ التَّوْبَةِ إِلَيْكَ وَأَعِنِّي بِالْبُكاءِ عَلىٰ نَفْسِي فَقَدْ أَفْنَيْتُ بِالتَّسْوِيفِ

و نقل کن مرا بدرجهٔ توبت و بازگشت بسوی تو و یاری ده مرا بر گریستن بر نفس خود از آنچه فانی کردم بسبب نافرمان برای

وَالْآمالِ عُمْرِي وَقَدْ نَزَلْتُ مَنْزِلَةَ الْآيِسِينَ مِنْ خَيْرِي فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حالاً مِنِّي

و آرزو و آمال عمر خود را و فرود آمدم در منزلت و مقام ناامیدان از خیر و نیکوئی پس کیست که باشد بدتر حالش از من

إِنْ أَنَا نُقِلْتُ عَلىٰ مِثْلِ حالِي إِلىٰ قَبْرٍ لَمْ أُمَهِّدْهُ لِرَقْدَتِي وَلَمْ أَفْرُشْهُ بِالْعَمَلِ الصّالِحِ

من اگر بمیرم و نقل کرده شوم با این حال بسوی قبری حال آنکه بستر آماده نکرده‌ام آنرا بجهة خوابگاه خود و فرش نکرده‌ام آنرا بکردار نیکو و عمل صالح

لِضَجْعَتِي وَما لِي لا أَبْكِي وَلا أَدْرِي إِلىٰ ما يَكُونُ مَصِيرِي وَأَرىٰ نَفْسِي تُخادِعُنِي

برای خفتن خود و چیست مرا که گریه نکنم و حال آنکه نمیدانم بسوی کجا خواهد بود بازگشت من و می بینم که نفس من فریب داده مرا

وَأَيّامِي تُخاتِلُنِي وَقَدْ خَفَقَتْ عِنْدَ رَأْسِي أَجْنِحَةُ الْمَوْتِ فَما لِي لا أَبْكِي أَبْكِي لِخُرُوجِ

و روزگار حیله میکند بر من با آنکه بهم میخورد بر فراز سر من بالهای مرگ پس چیست مرا که نگریم باید بگریم برای بیرون شدن

نَفْسِي أَبْكِي لِظُلْمَةِ قَبْرِي أَبْكِي لِضِيقِ لَحْدِي أَبْكِي لِسُؤالِ مُنْكَرٍ وَنَكِيرٍ إِيّايَ أَبْكِي لِخُرُوجِي مِنْ

جان من باید بگریم برای تاریکی قبرم باید بگریم برای تنگی لحدم میگریم برای سؤال منکر و نکیر بمن باید بگریم برای بیرون آمدن من

٧٧

قَبْرِي عُرْيَاناً ذَلِيلاً حَامِلاً ثِقْلِي عَلَى ظَهْرِي اَنْظُرُ مَرَّةً عَنْ يَمِينِي وَاُخْرَى عَنْ شِمَالِي
قبر خود برهنه و خوار درحالتیکه بار گناهان دارم بر پشت خود نگاه میکنم یکبار بجانب راست خود و مرتبه دیگر میکنم از طرف چپ خود

اِذِ الْخَلاَئِقُ فِي شَأْنٍ غَيْرِ شَأْنِي لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ وُجُوهٌ
هنگامیکه خلایق در حالی باشند غیر حال من و از برای هر شخصی از ایشان در آن روز شأنی است که او را بی‌نیاز سازد روهائی

يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ وَ
در آن روز است که بسبب عمل صالح خندان و خوشحال است و چهره‌هائی در آن روز باشند که ظلمت معاصی بر آنها غبار کدورت پوشانیده و

ذِلَّةٌ سَيِّدِي عَلَيْكَ مُعَوَّلِي وَمُعْتَمَدِي وَرَجَائِي وَتَوَكُّلِي وَبِرَحْمَتِكَ تَعَلُّقِي تُصِيبُ بِرَحْمَتِكَ
و خواری ای آقای من بر تست تکیه من و اعتماد من و امید من و توکل من و برحمت تست آویزش من میرسانی رحمت خود

مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي بِكَرَامَتِكَ مَنْ تُحِبُّ فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا نَقَّيْتَ مِنَ الشِّرْكِ قَلْبِي وَلَكَ
بهر که میخواهی و هدایت میکنی بکرامت خود آنرا که دوست داری پس برای تست حمد که پاک کردی از آلایش شرک دل مرا و برای تست

الْحَمْدُ عَلَى بَسْطِ لِسَانِي اَفَبِلِسَانِي هَذَا الْكَالِّ اَشْكُرُكَ اَمْ بِغَايَةِ جُهْدِي فِي عَمَلِي
ستایش که برگشودی زبان مرا آیا باین زبان کند سپاس گذارم ترا یا بنهایت کوشش در زمین در عمل

اُرْضِيكَ وَمَا قَدْرُ لِسَانِي يَا رَبِّ فِي جَنْبِ شُكْرِكَ وَمَا قَدْرُ عَمَلِي فِي جَنْبِ نِعَمِكَ وَ
خوشنود گردانم ترا و حال آنکه چه مقدار است زبان من ای پروردگار من در جنب شکر تو و چیست قدر عمل من در جنب نعمت تو و

اِحْسَانِكَ اِلَهِي اِلاَّ اَنَّ جُودَكَ بَسَطَ اَمَلِي وَشُكْرَكَ قَبِلَ عَمَلِي سَيِّدِي اِلَيْكَ رَغْبَتِي
احسانهای تو با من مگر آنکه بخشش تو دراز نموده آرزوی مرا و احسان تو قبول کرده است کردار مرا ای آقای من بحضرت تست میل و رغبت

وَمِنْكَ رَهْبَتِي وَاِلَيْكَ تَأْمِيلِي وَقَدْ سَاقَنِي اِلَيْكَ اَمَلِي وَعَلَيْكَ يَا وَاحِدِي عَكَفَتْ
از عظمت تست ترس من و بسوی تست آرزوی من و رانده است مرا بسوی تو آمال من و با تست ای یگانه و بیهمتای من میل

هِمَّتِي وَفِيمَا عِنْدَكَ انْبَسَطَتْ رَغْبَتِي وَلَكَ خَالِصُ رَجَائِي وَخَوْفِي وَبِكَ اَنِسَتْ مَحَبَّتِي
مقصود من و در آنچه نزد حضرت تست منبسط میگردد رغبت من و بحضرت تست آرزوی حقیقت امید من و ترس من و بتو انس گرفته است محبت من

وَاِلَيْكَ اَلْقَيْتُ بِيَدِي وَبِحَبْلِ طَاعَتِكَ مَدَدْتُ رَهْبَتِي يَا مَوْلاَيَ بِذِكْرِكَ عَاشَ
و بذیل رأفت تست دست امیدم و بریسمان طاعت تو دست میجویم و از تست خوف من ای آقای من بیاد تو زندگی کرده است

قَلْبِي وَبِمُنَاجَاتِكَ بَرَّدْتُ اَلَمَ الْخَوْفِ عَنِّي فَيَا مَوْلاَيَ وَيَا مُؤَمَّلِي وَيَا مُنْتَهَى سُؤْلِي
دل من و بمناجات با تو سرد نمودم درد خوف را از خود پس ای آقای من و ای آرزوی من و ای نهایت مطلب من

صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَفَرِّقْ بَيْنِي وَبَيْنَ ذَنْبِيَ الْمَانِعِ لِي مِنْ لُزُومِ طَاعَتِكَ فَاِنَّمَا اَسْأَلُ
رحمت فرست بر محمد و آل محمد و جدائی انداز میان من و میان گناه من که باز داشته است مرا از ملازمت فرمان برداری تو همانا سؤال کنم

لِقَدِيمِ الرَّجَاءِ فِيكَ وَعَظِيمِ الطَّمَعِ مِنْكَ الَّذِي اَوْجَبْتَهُ عَلَى نَفْسِكَ
بسبب قدمت امیدواری بتو و ترس من از تست و بزرگی طمع من بحضرت تو که واجب فرموده بر ذات خود

ماتم برجبهه افتاده بره

اِلَيْكَ. ن

ذَا الرَّأفَةِ وَالرَّحْمَةِ فَلا آمِرَ لَكَ وَحْدَكَ لا شَرِيكَ لَكَ وَالْخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيالُكَ وَفِي

فَضْلِكَ وَكُلُّ شَيْءٍ خاضِعٌ لَكَ تَبارَكْتَ يا رَبَّ الْعالَمِينَ إلٰهي ارْحَمْنِي إذا انْقَطَعَتْ

حُجَّتِي وَكَلَّ عَنْ جَوابِكَ لِسانِي وَطاشَ عِنْدَ سُؤالِكَ إيّايَ لُبِّي فَيا عَظِيمَ رَجائِي لا

تُخَيِّبْنِي إذا اشْتَدَّتْ فاقَتِي إلَيْكَ لا تَرُدَّنِي لِجَهْلِي وَلا تَمْنَعْنِي لِقِلَّةِ صَبْرِي وَأَعْطِنِي

لِفَقْرِي وَارْحَمْنِي لِضَعْفِي سَيِّدِي عَلَيْكَ مُعْتَمَدِي وَمُعَوَّلِي وَرَجائِي وَتَوَكُّلِي وَبِرَحْمَتِكَ

تَعَلُّقِي وَبِفِنائِكَ أَحُطُّ رَحْلِي وَبِجُودِكَ أَقْصِدُ طَلِبَتِي وَبِكَرَمِكَ يا رَبِّ أَسْتَفْتِحُ

دُعائِي وَلَدَيْكَ أَرْجُو فاقَتِي وَبِغِناكَ أَجْبُرُ عَيْلَتِي وَتَحْتَ ظِلِّ عَفْوِكَ قِيامِي وَإلَى

جُودِكَ وَكَرَمِكَ أَرْفَعُ بَصَرِي وَإلَى مَعْرُوفِكَ أُدِيمُ نَظَرِي فَلا تُحْرِقْنِي بِالنّارِ وَأَنْتَ

مَوْضِعُ أَمَلِي وَلا تُسْكِنِّي الْهاوِيَةَ فَإنَّكَ قُرَّةُ عَيْنِي يا سَيِّدِي لا تُكَذِّبْ ظَنِّي بِإحْسانِكَ

وَمَعْرُوفِكَ فَإنَّكَ ثِقَتِي وَرَجائِي وَلا تَحْرِمْنِي ثَوابَكَ فَإنَّكَ الْعارِفُ بِفَقْرِي إلٰهي

إنْ كانَ قَدْ دَنا أَجَلِي وَلَمْ يُقَرِّبْنِي مِنْكَ عَمَلِي فَقَدْ جَعَلْتُ الِاعْتِرافَ إلَيْكَ بِذَنْبِي وَسائِلَ

عِلَلِي إلٰهي إنْ عَفَوْتَ فَمَنْ أَوْلىٰ مِنْكَ بِالْعَفْوِ وَإنْ عَذَّبْتَ فَمَنْ أَعْدَلُ مِنْكَ فِي الْحُكْمِ ارْحَمْ

فِي هٰذِهِ الدُّنْيا غُرْبَتِي وَعِنْدَ الْمَوْتِ كُرْبَتِي وَفِي الْقَبْرِ وَحْدَتِي وَفِي اللَّحْدِ وَحْشَتِي وَإذا نُشِرْتُ

لِلْحِسابِ بَيْنَ يَدَيْكَ ذُلَّ مَوْقِفِي وَاغْفِرْ لِي ما خَفِيَ عَلَى الْآدَمِيِّينَ مِنْ عَمَلِي وَأَدِمْ لِي ما بِهِ

الأَلْيَق.

۷۹
اینجا من مرا در [illegible]

سَتَرْتَنِي وَارْحَمْنِي صَرِيعاً عَلَى الْفِرَاشِ تُقَلِّبُنِي اَيْدِي اَحِبَّتِي وَتَفَضَّلْ عَلَيَّ مَمْدُوداً عَلَى
مستور فرمودی و برحمت باش بر من گاهی که در افتاده باشم بر بستر بیماری که بگردانند مرا از این پهلو بآن پهلو دستهای دوستان من و تفضل کن بر من گاهیکه
الْمُغْتَسَلِ يُغَسِّلُنِي صَالِحُ جِيرَتِي وَتَحَنَّنْ عَلَيَّ مَحْمُولاً قَدْ تَنَاوَلَ الْاَقْرِبَاءُ اَطْرَافَ
جایگاه غسل برای غسل دادن من بشوید همسایه من و شفقت نمای بر من گاهیکه مرا بر جنازه حمل کنند و خویشاوندانم اطراف
جِنَازَتِي وَجُدْ عَلَيَّ مَنْقُولاً قَدْ نَزَلْتُ بِكَ وَحِيداً فِي حُفْرَتِي وَارْحَمْ فِي ذَلِكَ الْبَيْتِ
جنازه ام را بگیرند و بخشش بر من جائیکه نقل شده ام بگورستان که بر تو وارد شوم تنها در حفره و گودال خودم و ترحم فرمای بر من در این خانه
الْجَدِيدِ غُرْبَتِي حَتَّى لَا اَسْتَاْنِسَ بِغَيْرِكَ يَا سَيِّدِي فَاِنَّكَ اِنْ وَكَلْتَنِي اِلَى نَفْسِي هَلَكْتُ سَيِّدِي
جدید بر غریبی من تا آنکه انس نگیرم بغیر تو یعنی چاره نشوم بملاقات کس دیگری ای آقای من پس بدرستیکه اگر واگذاری مرا بخود من پس هلاک شوم ای آقای من
فَبِمَنْ اَسْتَغِيثُ اِنْ لَمْ تُقِلْنِي عَثْرَتِي وَاِلَى مَنْ اَفْزَعُ اِنْ فَقَدْتُ عِنَايَتَكَ فِي ضَجْعَتِي وَاِلَى
پس بکه استغاثه و فریادرسی نمایم اگر درنگذری از من و از لغزش من و به پیش که زاری کنم اگر نیابم عنایت ترا در آن خوابگاه خود و بسوی
مَنْ اَلْتَجِئُ اِنْ لَمْ تُنَفِّسْ كُرْبَتِي سَيِّدِي مَنْ لِي وَمَنْ يَرْحَمُنِي اِنْ لَمْ تَرْحَمْنِي وَفَضْلَ مَنْ اُؤَمِّلُ
که پناه برم اگر تو برطرف نکنی سختی و کربت مرا ای آقای من کیست از برای من و کدام کس رحم میکند بر من اگر تو رحم نکنی بر من و بفضل و بخشش که امیدوار باشم
اِنْ عَدِمْتُ فَضْلَكَ يَوْمَ فَاقَتِي وَاِلَى مَنِ الْفِرَارُ مِنَ الذُّنُوبِ اِذَا انْقَضَى اَجَلِي سَيِّدِي
اگر شامل نیابم بخشش ترا در روز تنگدستی و احتیاجم و بسوی که باشد فرار من از گناهان زمانیکه بسر آمد زندگی من ای آقای من
لَا تُعَذِّبْنِي وَاَنَا اَرْجُوكَ اِلَهِي حَقِّقْ رَجَائِي وَآمِنْ خَوْفِي فَاِنَّ كَثْرَةَ ذُنُوبِي لَا اَرْجُو فِيهَا
عذاب مکن مرا چونکه تمامت امیدواری من بتو است ای خدای من ثابت گردان امید مرا و ایمنی ده از ترس مرا بدرستیکه در کثرت گناه خود امید نیست مرا
اِلَّا عَفْوَكَ سَيِّدِي اَنَا اَسْاَلُكَ مَا لَا اَسْتَحِقُّ وَاَنْتَ اَهْلُ التَّقْوَى وَاَهْلُ الْمَغْفِرَةِ فَاغْفِرْ
مگر بعفو تو ای آقای من من سؤال میکنم از تو آنچه را که درخور و سزاوار آن نیستم و توئی سزاوار پرهیزکاری و سزاوار آمرزش پس بیامرز
لِي وَاَلْبِسْنِي مِنْ نَظَرِكَ ثَوْباً يُغَطِّي عَلَيَّ الذُّنُوبَ وَالتَّبِعَاتِ وَتَغْفِرُهَا لِي وَلَا اُطَالَبُ
مرا و بپوشان مرا با نظر رحمت خود از جامه که بپوشاند بر من گناهان مرا و حقوق را و بیامرزی همه را بمن و مؤاخذه بآن نشوم
بِهَا اِنَّكَ ذُو مَنٍّ قَدِيمٍ وَصَفْحٍ عَظِيمٍ وَتَجَاوُزٍ كَرِيمٍ اِلَهِي اَنْتَ الَّذِي تُفِيضُ سَيْبَكَ
بآنها بدرستیکه توئی خداوند منت دیرینه و صاحب گذشت بزرگ و تجاوز بزرگوار ای خدای من توئی که عطا میدهی و فیض میرسانی از بزرگی خود
عَلَى مَنْ لَا يَسْاَلُكَ وَعَلَى الْجَاحِدِينَ بِرُبُوبِيَّتِكَ فَكَيْفَ سَيِّدِي بِمَنْ سَاَلَكَ وَاَيْقَنَ
بر آنکه سؤال کنند نمیکنند از تو و بر آنکه انکار نمایندگان به پروردگاری تو پس چگونه است ای آقای من آنکه که درگاه تو سؤال نماید و یقین نماید
اَنَّ الْخَلْقَ لَكَ وَالْاَمْرَ اِلَيْكَ تَبَارَكْتَ وَتَعَالَيْتَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ اِلَهِي وَسَيِّدِي
که خلق را تو دارائی و امر بدست تست و بزرگی و برتری سزاوار تست ای پروردگار عالمیان ای خدای من ای آقای من
عَبْدُكَ بِبَابِكَ اَقَامَتْهُ الْخَصَاصَةُ بَيْنَ يَدَيْكَ يَقْرَعُ بَابَ اِحْسَانِكَ بِدُعَائِهِ
بنده تو بدرگاهت بپا داشته او را بسیاری احتیاج در حضرت کریم تو و میکوبد در احسان ترا بدعای خود

وبتعطف جميل نظرك بمكنون رجائه فلا تعرض بوجهك الكريم عني واقبل مني

و در طلب عطوفت نیکوی نظرت بسبب امیدهای پنهانی خود پس مگردان روی خود که بزرگوار است از من و بپذیر از من

ما اقول فقد دعوتك بهذا الدعاء وانا ارجو ان لا تردني معرفة مني برافتك و

آنچه میگویم در حالیکه خواندم ترا باین دعا و من امیدوارم که برنگردانی مرا چه معرفت دارم برأفت تو و

رحمتك الهي انت الذي لا يحفيك سائل ولا ينقصك نائل انت كما تقول وفوق

رحمت تو الهی توئی آنکس که از ابرام سائل رنجه نمیشوی و نقصان نپذیرد خزانه بخشش تو هرچند عطا نمائی و تو چنان هستی که خود فرمائی و بالاتر

ما نقول اللهم اني اسألك صبرا جميلا وفرجا قريبا وقولا صادقا واجرا عظيما

از آنچه ما گوئیم خداوندا من سؤال میکنم از تو صبر نیکو و گشایش نزدیک و گفتاری راست و اجر عظیم

اسألك يا رب من الخير كله ما علمت منه وما لم اعلم اسألك اللهم من

مسئلت میکنم از تو ای پروردگار من همه خیر و خوبیها را آنچه را که میدانم و آنچه را که نمیدانم مسئلت میکنم از تو خداوندا

خير ما سألك منه عبادك الصالحون يا خير من سئل واجود من اعطى اعطني سؤلي

خیر و خوبی را آنطور که از تو سؤال کردند بندگان نیکوکار تو ای بهترین سؤال شدگان و بخشنده ترین بخشندگان عطا فرمای مسئلت مرا

في نفسي واهلي وولدي ووالديّ واهل حزانتي واخواني فيك وارغد عيشي واظهر

درباره نفس من و خانواده من و فرزندان من و پدر و مادر من و کسیکه محافظت من کند و برادران دینی من و بسیار کن روزی مرا و آشکار کن

مروتي واصلح جميع احوالي واجعلني ممن اطلت عمره وحسنت عمله واتممت عليه

انصاف مرا و بسامان آور همه احوال مرا و بگردان مرا از آنانکه دراز کرده عمر آنها را و نیکو گردانیده کردار آنها و تمام کرده بر آنها

نعمتك ورضيت عنه واحييته حياة طيبة في ادوم السرور واسبغ الكرامة

نعمت خود را و خوشنود شده از آنها و زنده داشته آنها را زندگانی پاکیزه و با دوام شادمانی و تمامترین زندگانی

واتم العيش انك تفعل ما تشاء ولا يفعل ما يشاء غيرك اللهم وخصني منك

و فراخ ترین عیش همانا تو میکنی آنچه را بخواهی و نمیکند آنچه را که میخواهد غیر تو خداوندا مخصوص گردان مرا درباره خود

بخاصة ذكرك ولا تجعل شيئا مما اتقرب به في آناء الليل واطراف النهار رياء ولا

بخاص ترین ذکر تو و مگردان چیزی را مانند از آنچه میخواهم تقرب جویم بتو در ساعات شب و اطراف روز نه از روی ریا و نه

سمعة ولا اشرا ولا بطرا واجعلني لك من الخاشعين اللهم اعطني السعة

سمعه و نه خودنمائی و نه سرکشی و ناسپاسی و بگردان مرا در حضرت خویش از فروتنان بار خدایا عطا کن مرا وسعت

في الرزق والامن في الوطن وقرة العين في الاهل والمال والولد والمقام في

روزی و امنیت در وطن و روشنی دیدار در اهل و مال و فرزند و مقام در

نعمك عندي والصحة في الجسم والقوة في البدن والسلامة في الدين واستعملني

نعمتهای تو که نزد من است و صحت در جسم و قوت در بدن و سلامتی در دین و بکار فرمای مرا

بِطاعَتِكَ وَطاعَةِ رَسُولِكَ مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ بَيْتِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَبَداً ما اسْتَعْمَرْتَنى

بفرمان برداری خود و طاعت رسول خود محمد و اهل بیت او صلی الله علیه و آله همیشه و مادام که زنده داری

وَاجْعَلْنى مِنْ اَوْفَرِ عِبادِكَ عِنْدَكَ نَصيباً فى كُلِّ خَيْرٍ اَنْزَلْتَهُ وَتُنْزِلُهُ فى شَهْرِ رَمَضانَ

و بگردان مرا از زیاده‌ترین عبادت که از ان خودت بهره ور فرما مرا از هر چیزی که فرو فرستاده و فرو فرستی آنرا در ماه رمضان

فى لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَما اَنْتَ مُنْزِلُهُ فى كُلِّ سَنَةٍ مِنْ رَحْمَةٍ تَنْشُرُها وَعافِيَةٍ تُلْبِسُها وَبَلِيَّةٍ

در شب قدر و در آنچه تو فرو فرستنده آنرا در هر سال از رحمت خودت که پراکنده میکنی و عافیتی که میپوشانی و بلائی که

تَدْفَعُها وَحَسَناتٍ تَتَقَبَّلُها وَسَيِّئاتٍ تَتَجاوَزُ عَنْها وَارْزُقْنى حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرامِ فى

دور میکنی آنرا و حسنات که میپذیری آنرا و سیئات که درگذری از آنها و روزی کن مرا حج خانه خود در

عامِنا هذا وَفى كُلِّ عامٍ وَارْزُقْنى رِزْقاً واسِعاً مِنْ فَضْلِكَ الْواسِعِ وَاصْرِفْ عَنّى يا سَيِّدى

این سال که بدان اندریم و در دیگر سالها و روزی ده مرا روزی فراخ بفضل واسع خود و بگردان از من ای سید من

الْاَسْواءَ وَاقْضِ عَنِّى الدَّيْنَ وَالظُّلاماتِ حَتّى لا اَتَاَذّى بِشَىْءٍ مِنْهُ وَخُذْ عَنّى بِاَسْماعِ

همه بدیها را و ادا کن از من دین مرا و حقوق مردمان را تا آزار نکشم بسبب هیچ چیزی از آنها و نگهدار مرا از گوشها

وَاَبْصارِ اَعْدائى وَحُسّادى وَالْباغينَ عَلَىَّ وَانْصُرْنى عَلَيْهِمْ وَاَقِرَّ عَيْنى وَحَقِّقْ

و چشمهای دشمنان و حسودان من و ستمکاران بر من و نصرت ده مرا بر ایشان و روشن گردان چشم مرا و تحقیق

ظَنّى وَفَرِّحْ قَلْبى وَاجْعَلْ لى مِنْ هَمّى وَكَرْبى فَرَجاً وَمَخْرَجاً وَاجْعَلْ مَنْ اَرادَنى بِسُوءٍ

گمان مرا و خوش کن دل مرا و بگردان از من اندوه مرا و غم مرا و خلاصی ده مرا از غم و بگردان قصد کننده مرا به بدی

مِنْ جَميعِ خَلْقِكَ تَحْتَ قَدَمَىَّ وَاكْفِنى شَرَّ الشَّيْطانِ وَشَرَّ السُّلْطانِ وَسَيِّئاتِ عَمَلى

از جمیع خلق خود در زیر پای من و دفع کن از من شر شیطان و شر سلطان و سیئات عمل مرا

وَطَهِّرْنى مِنَ الذُّنُوبِ كُلِّها وَاَجِرْنى مِنَ النّارِ بِعَفْوِكَ وَاَدْخِلْنِى الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِكَ وَزَوِّجْنى

و پاک گردان مرا از جمیع گناهان و از همه معاصی و رستگاری ده مرا از آتش بعفو خود و در آور مرا به بهشت برحمت خود و تزویج کن

مِنَ الْحُورِ الْعينِ بِفَضْلِكَ وَاَلْحِقْنى بِاَوْلِيائِكَ الصّالِحينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْاَبْرارِ الطَّيِّبينَ

مرا از وصال حور العین بفضل خود و ملحق گردان مرا به دوستان خود که شایسته‌اند محمد و آل او نیکان و پاکان

الطّاهِرينَ الْاَخْيارِ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِمْ وَعَلى اَرْواحِهِمْ وَاَجْسادِهِمْ وَرَحْمَةُ اللهِ

پاکیزگان نیکوکاران رحمتهای خدا بر ایشان و بر جانهای ایشان و بر بدنهای ایشان و رحمت خدا

وَبَرَكاتُهُ اِلهى وَسَيِّدى وَعِزَّتِكَ وَجَلالِكَ لَئِنْ طالَبْتَنى بِذُنُوبى لَاُطالِبَنَّكَ

و برکات او بر ایشان ای خدای من و ای سید من قسم بعزت تو و جلال تو اگر بازخواست کنی مرا بگناهان هر آینه من طلب

بِعَفْوِكَ وَلَئِنْ طالَبْتَنى بِلُؤْمى لَاُطالِبَنَّكَ بِكَرَمِكَ وَلَئِنْ اَدْخَلْتَنِى النّارَ لَاُخْبِرَنَّ

عفو میکنم از تو و اگر بازخواست کنی مرا به بدی من هر آینه الحاح کنم ترا بکرم تو و اگر در آوری مرا در آتش هر آینه خبر دار کنم

أهل النار بحبي لك إلهي وسيدي إن كنت لا تغفر إلا لأوليائك وأهل طاعتك

[illegible]

فإلى من يفزع المذنبون وإن كنت لا تكرم إلا أهل الوفاء بك فبمن يستغيث

[illegible]

المسيئون إلهي إن أدخلتني النار ففي ذلك سرور عدوك وإن أدخلتني الجنة ففي

[illegible]

ذلك سرور نبيك وأنا والله أعلم أن سرور نبيك أحب إليك من سرور عدوك

[illegible]

اللهم إني أسألك أن تملأ قلبي حبا لك وخشية منك وتصديقا بكتابك و

[illegible]

إيمانا بك وفرقا منك وشوقا إليك يا ذا الجلال والإكرام حبب إلي لقائك

[illegible]

وأحبب لقائي واجعل لي في لقائك الراحة والفرج والكرامة اللهم ألحقني

[illegible]

بصالح من مضى واجعلني من صالح من بقي وخذ بي سبيل الصالحين وأعني على نفسي

[illegible]

بما تعين به الصالحين على أنفسهم واختم عملي بأحسنه واجعل ثوابي منه الجنة برحمتك

[illegible]

يا رب العالمين وأعني على صالح ما أعطيتني وثبتني يا رب ولا تردني في سوء

[illegible]

استنقذتني منه أبدا اللهم إني أسألك إيمانا لا أجل له دون لقائك أحيني

[illegible]

ما أحييتني عليه وتوفني إذا توفيتني عليه وابعثني إذا بعثتني عليه وأبرئ قلبي

[illegible]

من الرياء والشك والسمعة في دينك حتى يكون عملي خالصا لك اللهم أعطني

[illegible]

بصيرة في دينك وفهما في حكمك وفقها في علمك وكفلين من رحمتك وورعا

[illegible]

تُجَنِّبُنِي عَنْ مَعْصِيَتِكَ وَبَيِّضْ وَجْهِي بِنُورِكَ وَاجْعَلْ رَغْبَتِي فِيمَا عِنْدَكَ وَتَوَفَّنِي فِي سَبِيلِكَ

منع نموده مرا از نافرمانی تو و سفید گردان روی مرا بنور خود و بگردان خواهش مرا در چیزی که نزد تست و بمیران مرا در راه تو

عَلَى مِلَّةِ رَسُولِكَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَسَلِ وَالْفَشَلِ

بر ملت رسول تو رحمت فرستد خدا بر او و آل او خداوندا بدرستیکه من پناه میبرم بتو از کسلی و سستی

وَالْهَمِّ وَالْحُزْنِ وَالْجُبْنِ وَالْبُخْلِ وَالْغَفْلَةِ وَالْقَسْوَةِ وَالذِّلَّةِ وَالْمَسْكَنَةِ وَالْفَقْرِ وَالْفَاقَةِ

و اندوه و غم و ترس و بخل و غفلت و سختی دل و خواری و بیچارگی و احتیاج و درویشی

وَكُلِّ بَلِيَّةٍ وَالْفَوَاحِشِ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَاَعُوذُ بِكَ مِنْ نَفْسٍ لَا تَقْنَعُ وَبَطْنٍ لَا

و از هر بلائی و از زشتیها آنچه ظاهر شود از آن و آنچه پنهان باشد و پناه میبرم بتو از نفسی که قناعت نکند و شکمی که

يَشْبَعُ وَقَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَدُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ وَعَمَلٍ لَا يَنْفَعُ وَصَلٰوةٍ لَا تُرْفَعُ وَاَعُوذُ بِكَ يَا رَبِّ

سیر نشود و دلی که خاشع نشود و دعائی که شنیده نشود و عملی که سود نبخشد و نمازی که بالا نرود و پناه میبرم بتو ای پروردگار من

عَلَى نَفْسِي وَوَلَدِي وَدِينِي وَمَالِي وَعَلَى جَمِيعِ مَا رَزَقْتَنِي مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ اِنَّكَ اَنْتَ

بر نفس خود و فرزندان خود و دین خود و مال خود و بر همه آنچه روزی دادی مرا از شر شیطان رانده شده بدرستیکه توئی

السَّمِيعُ الْعَلِيمُ اَللّٰهُمَّ اِنَّهُ لَا يُجِيرُنِي مِنْكَ اَحَدٌ وَلَا اَجِدُ مِنْ دُونِكَ مُلْتَحَدًا فَلَا تَجْعَلْ

شنونده دانا خداوندا بدرستیکه نتواند از پناه دادن مرا از تو احدی و نمییابم غیر تو پناه دهنده پس مگردان نفس مرا

نَفْسِي فِي شَيْءٍ مِنْ عَذَابِكَ وَلَا تَرُدَّنِي بِهَلَكَةٍ وَلَا تَرُدَّنِي بِعَذَابٍ اَلِيمٍ اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ مِنِّي

نفس مرا در هیچگونه از عذاب خود و بازمگردان مرا بهیچ هلاکی و بازمگردان مرا بعذاب دردناک خداوندا قبول فرما از من

وَاَعْلِ ذِكْرِي وَارْفَعْ دَرَجَتِي وَحُطَّ وِزْرِي وَلَا تَذْكُرْنِي بِخَطِيئَتِي وَاجْعَلْ ثَوَابَ مَجْلِسِي

و بلند کن یاد مرا و بلند گردان درجه مرا و بیفکن از دوش من بار گناه مرا و یاد مکن مرا بخطیئت من و بگردان ثواب نشستن مرا

وَثَوَابَ مَنْطِقِي وَثَوَابَ دُعَائِي رِضَاكَ وَالْجَنَّةَ وَاَعْطِنِي يَا رَبِّ جَمِيعَ مَا سَئَلْتُكَ وَ

و ثواب گفتار مرا و ثواب دعای مرا خوشنودی خود از من و بهشت را و عطا کن مرا ای پروردگار من همه آنچه سؤال نمودم از تو

زِدْنِي مِنْ فَضْلِكَ اِنِّي اِلَيْكَ رَاغِبٌ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ اَنْزَلْتَ فِي كِتَابِكَ

و زیاده کن مرا از فضل خود بدرستیکه من بسوی تو راغبم ای پروردگار عالمیان خداوندا بدرستیکه تو فرستادی در کتاب خود

الْعَفْوَ وَاَمَرْتَنَا اَنْ نَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَنَا وَقَدْ ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا فَاعْفُ عَنَّا فَاِنَّكَ اَوْلَى بِذٰلِكَ

عفو و گذشت را و امر نمودی ما را باینکه درگذریم از آنکه ستم کرده باشد بما و ستم کردیم ما بر نفسهای خود پس درگذر از ما بدرستیکه تو سزاوارتری بآن

مِنَّا وَاَمَرْتَنَا اَنْ لَا نَرُدَّ سَائِلًا عَنْ اَبْوَابِنَا وَقَدْ جِئْتُكَ سَائِلًا فَلَا تَرُدَّنِي اِلَّا بِقَضَاءِ

از ما و امر نمودی ما را باینکه باز نگردانیم هیچ سؤال کننده را از درهای خود و بدرستیکه من آمدم بحضرت تو سؤال کننده پس برمگردان مرا مگر به برآوردن

حَاجَتِي وَاَمَرْتَنَا بِالْاِحْسَانِ اِلَى مَا مَلَكَتْ اَيْمَانُنَا وَنَحْنُ اَرِقَّاؤُكَ فَاَعْتِقْ رِقَابَنَا

حاجات من و امر نموده ما را باینکه نیکوئی کنیم با مملوک خود و ما بندگان توئیم پس آزاد کن گردن ما

مِنَ النّارِ يا مَفزَعي عِندَ كُربَتي وَيا غَوثي عِندَ شِدَّتي اِلَيكَ فَزِعتُ وَبِكَ استَغَثتُ
از آتش ای پناه من در اندوهم و ای فریادرس من در سختی بسوی تو فزع میکنم و بحضرت تو استغاثه میکنم

وَبِكَ لُذتُ لا اَلوذُ بِسِواكَ وَلا اَطلُبُ الفَرَجَ اِلّا مِنكَ فَاَغِثني وَفَرِّج عَنّي يا مَن
و بتو پناه آوردم و التجا نیاورم بغیر تو و طلب نمیکنم فرج را جز در حضرت تو پس فریاد من برس و فرج بخش از من ای آنکه

يَقبَلُ اليَسيرَ وَيَعفو عَنِ الكَثيرِ اِقبَل مِنِّي اليَسيرَ وَاعفُ عَنِّي الكَثيرَ اِنَّكَ اَنتَ الرَّحيمُ
قبول میکنی اندک را و درمیگذری از گناه بسیار قبول کن از من عمل اندک را و درگذر از گناهان بسیار من بدرستیکه تو مهربان

الغَفورُ اَللّهُمَّ اِنّي اَسئَلُكَ ايمانًا تُباشِرُ بِهِ قَلبي وَيَقينًا صادِقًا حَتّى اَعلَمَ اَنَّهُ لَن
و آمرزنده خداوندا بدرستیکه از تو مسئلت مینمایم ایمانی که بدان مباشرت کنی دل مرا و یقین صادق تا بدانم که

يُصيبَني اِلّا ما كَتَبتَ لي وَرَضِّني مِنَ العَيشِ بِما قَسَمتَ لي يا اَرحَمَ الرّاحِمينَ
نرسد بمن مگر آنچه را که قلم قدرت تو نوشته از برای من و خوشنود گردان مرا در زندگی بآنچه قسمت کرده‌ای از برای من ای بخشنده مهربان

دعاء مبارك سحر

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيمِ
بنام خداوند بخشنده مهربان

اَللّهُمَّ اِنّي اَسئَلُكَ مِن بَهائِكَ بِاَبهاهُ وَكُلُّ بَهائِكَ بَهِيٌّ اَللّهُمَّ اِنّي اَسئَلُكَ بِبَهائِكَ
خداوندا بدرستیکه سؤال میکنم ترا بنیکوترین نیکوئیهای تو و همه نیکوئی تو نیکوست خداوندا بدرستیکه سؤال میکنم ترا بنیکوئی تو

كُلِّهِ اَللّهُمَّ اِنّي اَسئَلُكَ مِن جَمالِكَ بِاَجمَلِهِ وَكُلُّ جَمالِكَ جَميلٌ اَللّهُمَّ اِنّي اَسئَلُكَ
همه آن خداوندا بدرستیکه سؤال میکنم ترا از نیکوئی تو به نیکوترین آن و همه نیکوئی تو نیکو است خداوندا بدرستیکه سؤال میکنم ترا

بِجَمالِكَ كُلِّهِ اَللّهُمَّ اِنّي اَسئَلُكَ مِن جَلالِكَ بِاَجَلِّهِ وَكُلُّ جَلالِكَ جَليلٌ اَللّهُمَّ
بنیکوئی تو همه آن خداوندا بدرستیکه سؤال میکنم ترا از بزرگی تو ببزرگترین آن و همه بزرگی تو بزرگ است خداوندا

اِنّي اَسئَلُكَ بِجَلالِكَ كُلِّهِ اَللّهُمَّ اِنّي اَسئَلُكَ مِن عَظَمَتِكَ بِاَعظَمِها وَكُلُّ عَظَمَتِكَ
بدرستیکه سؤال میکنم ترا ببزرگی تو همه آن خداوندا بدرستیکه سؤال میکنم ترا از بزرگی تو ببزرگترین آن و همه بزرگی تو

عَظيمَةٌ اَللّهُمَّ اِنّي اَسئَلُكَ بِعَظَمَتِكَ كُلِّها اَللّهُمَّ اِنّي اَسئَلُكَ مِن نورِكَ بِاَنوَرِهِ
بزرگ است خداوندا بدرستیکه سؤال میکنم ترا ببزرگی تو همه آن خداوندا بدرستیکه سؤال میکنم ترا از نور تو بروشن‌ترین آن

وَكُلُّ نورِكَ نَيِّرٌ اَللّهُمَّ اِنّي اَسئَلُكَ بِنورِكَ كُلِّهِ اَللّهُمَّ اِنّي اَسئَلُكَ مِن رَحمَتِكَ
و همه روشنی تو روشن است خداوندا بدرستیکه سؤال میکنم ترا بنور تو همه آن خداوندا بدرستیکه سؤال میکنم ترا از رحمت تو

بِاَوسَعِها وَكُلُّ رَحمَتِكَ واسِعَةٌ اَللّهُمَّ اِنّي اَسئَلُكَ بِرَحمَتِكَ كُلِّها اَللّهُمَّ اِنّي
بفراخ‌ترین آن و همه رحمت تو فراخ است خداوندا بدرستیکه سؤال میکنم ترا برحمت تو همه آن خداوندا بدرستیکه

۸۵

اَسْئَلُكَ مِنْ كَلِماتِكَ بِاَتَمِّها وَكُلُّ كَلِماتِكَ تامَّةٌ اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ بِكَلِماتِكَ كُلِّها
سؤال میکنم ترا از کلمات تو بتمامترین آن و همه کلمات تو تمام است خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا بکلمات تو همه آن

اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ مِنْ كَمالِكَ بِاَكْمَلِهِ وَكُلُّ كَمالِكَ كامِلٌ اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ بِكَمالِكَ
خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا از صفت کمال تو بکاملترین آن و همه کمال تو کامل است خداوندا بدرستیکه سؤال میکنم ترا بکمال تو

كُلِّهِ اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ مِنْ اَسْمائِكَ بِاَكْبَرِها وَكُلُّ اَسْمائِكَ كَبِيرَةٌ اَللّٰهُمَّ اِنّی
همه آن خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا از نامهای تو ببزرگترین آنها و همه نامهای تو بزرگ است خداوندا بدرستیکه من

اَسْئَلُكَ بِاَسْمائِكَ كُلِّها اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ مِنْ عِزَّتِكَ بِاَعَزِّها وَكُلُّ عِزَّتِكَ عَزِيزَةٌ
سؤال میکنم ترا بنامهای تو همه آن خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا از عزت تو بارجمندترین آن و همه ارجمندی تو ارجمند است

اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ بِعِزَّتِكَ كُلِّها اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ مِنْ مَشِيَّتِكَ بِاَمْضاها وَكُلُّ
خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا بارجمندی تو همه آن خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا از خواهش تو بگذرنده‌ترین آن و همه

مَشِيَّتِكَ ماضِيَةٌ اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ بِمَشِيَّتِكَ كُلِّها اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ مِنْ قُدْرَتِكَ
خواهش تو درگذرنده است خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا بخواهش تو همه آن خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا از توانائی تو

بِالْقُدْرَةِ الَّتِی اسْتَطَلْتَ بِها عَلی كُلِّ شَیْءٍ وَكُلُّ قُدْرَتِكَ مُسْتَطِيلَةٌ اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ
بتوانائی که بآن مستولی شده بر همه چیز و همه توانائی تو مستولی است خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم

بِقُدْرَتِكَ كُلِّها اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ مِنْ عِلْمِكَ بِاَنْفَذِهِ وَكُلُّ عِلْمِكَ نافِذٌ اَللّٰهُمَّ اِنّی
ترا بتوانائی تو همه آن خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا از دانش تو بروانترین آن و همه دانش تو روان است خداوندا بدرستیکه من

اَسْئَلُكَ بِعِلْمِكَ كُلِّهِ اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ مِنْ قَوْلِكَ بِاَرْضاهُ وَكُلُّ قَوْلِكَ رَضِیٌّ اَللّٰهُمَّ
سؤال میکنم ترا بدانش تو همه آن خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا از گفتار تو به پسندیده‌ترین آنها و همه گفتار تو پسندیده است خداوندا

اِنّی اَسْئَلُكَ بِقَوْلِكَ كُلِّهِ اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ مِنْ مَسائِلِكَ بِاَحَبِّها اِلَيْكَ وَكُلُّ مَسائِلِكَ
بدرستیکه من سؤال میکنم ترا بگفتار تو همه آن خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا از سؤال تو بدوست‌ترین آنها بسوی تو و همه سؤالهای تو

اِلَيْكَ حَبِيبَةٌ اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ بِمَسائِلِكَ كُلِّها اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ مِنْ شَرَفِكَ
بسوی تو دوست است خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا بسؤالهای تو همه آن خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا از رفعت تو

بِاَشْرَفِهِ وَكُلُّ شَرَفِكَ شَرِيفٌ اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ بِشَرَفِكَ كُلِّهِ اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ
برفیع‌ترین آن و همه رفعت تو رفیع است خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا برفعت تو همه آن خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا

مِنْ سُلْطانِكَ بِاَدْوَمِهِ وَكُلُّ سُلْطانِكَ دائِمٌ اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ بِسُلْطانِكَ كُلِّهِ
از سلطنت تو بهمیشه‌ترین آن و همه سلطنت تو همیشه است خداوندا بدرستیکه سؤال میکنم ترا بسلطنت تو همه آن

اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ مِنْ مُلْكِكَ بِاَفْخَرِهِ وَكُلُّ مُلْكِكَ فاخِرٌ اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ بِمُلْكِكَ
خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا از پادشاهی تو ببزرگوارترین آن و همه پادشاهی تو بزرگ است خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا بپادشاهی تو

اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ عُلُوِّكَ بِأَعْلاهُ وَكُلُّ عُلُوِّكَ عالٍ اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِعُلُوِّكَ كُلِّهِ اللّٰهُمَّ

خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا از بلندی پایه تو به بلندترین آن و همه بلندی تو بلند است خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا به بلندی تو همه آن

إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مَنِّكَ بِأَقْدَمِهِ وَكُلُّ مَنِّكَ قَدِيمٌ اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَنِّكَ كُلِّهِ اللّٰهُمَّ إِنِّي

بدرستیکه من سؤال میکنم ترا از انعام تو به دیرینه‌ترین آن و همه انعام تو دیرینه است خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا بانعام تو همه آن خداوندا بدرستیکه

أَسْأَلُكَ مِنْ آياتِكَ بِأَكْرَمِها وَكُلُّ آياتِكَ كَرِيمَةٌ اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِآياتِكَ كُلِّها

سؤال میکنم ترا از آیتهای تو بگرامی‌ترین آن و همه آیات تو گرامی است خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا به آیات تو همه آن

اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِما أَنْتَ فِيهِ مِنَ الشَّأْنِ وَالْجَبَرُوتِ وَأَسْأَلُكَ بِكُلِّ شَأْنٍ وَحْدَهُ وَجَبَرُوتٍ

خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا بآنچه تو در آنی از کارها و بزرگواری و سؤال میکنم ترا بهمه کارها تنها و بزرگواری تنها

وَحْدَها اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِما | دُعاءِ مُخْتَصَرِ سَحَر | تُجِيبُنِي حِينَ أَسْأَلُكَ فَأَجِبْنِي يا اللّٰهُ

تنها خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا بآنچه اجابت میکنی مرا هنگامیکه سؤال کردم ترا پس اجابت کن مرا ای خدا

يا مَفْزَعِي عِنْدَ كُرْبَتِي وَيا غَوْثِي عِنْدَ شِدَّتِي إِلَيْكَ فَزِعْتُ وَبِكَ اسْتَغَثْتُ وَبِكَ لُذْتُ

ای پناه من در کربت من و ای فریادرس من نزد سختی من بسوی تو پناه آوردم و بتو فریادرسی نمودم و بتو التجا آوردم

لا أَلُوذُ بِسِواكَ وَلا أَطْلُبُ الْفَرَجَ إِلّا مِنْكَ فَأَغِثْنِي وَفَرِّجْ عَنِّي يا مَنْ يَقْبَلُ الْيَسِيرَ

التجا نیاوردم بغیر تو و سؤال نکردم رحمت را مگر از تو پس فریادرسی کن مرا و برطرف کن از من اندوه مرا ای آنکه قبول میکند اندک را

وَيَعْفُو عَنِ الْكَثِيرِ اقْبَلْ مِنِّي الْيَسِيرَ وَاعْفُ عَنِّي الْكَثِيرَ إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ اللّٰهُمَّ

و میگذرد از گناهان بسیار قبول کن از من اندک را و درگذر از گناهان بسیار من بدرستیکه تو ئی درگذرنده مهربان خداوندا

إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيماناً تُباشِرُ بِهِ قَلْبِي وَيَقِيناً صادِقاً حَتّىٰ أَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يُصِيبَنِي إِلّا

بدرستیکه من سؤال میکنم ایمانی که باشد بسبب آن در دل من و یقین راستی تا آنکه بدانم که نمیرسد مرا مگر

ما كَتَبْتَ لِي وَرَضِّنِي مِنَ الْعَيْشِ بِما قَسَمْتَ لِي يا أَرْحَمَ الرّاحِمِينَ يا عُدَّتِي فِي كُرْبَتِي

آنچه نوشته از برای من و خوشنود کن مرا در زندگانی بآنچه قسمت کرده برای من ای بخشنده‌ترین بخشندگان ای ذخیره من در کربت من

وَيا صاحِبِي فِي شِدَّتِي وَيا وَلِيِّي فِي نِعْمَتِي وَيا غايَتِي فِي رَغْبَتِي أَنْتَ السّاتِرُ عَوْرَتِي

و ای صاحب من در سختی من و ای صاحب اختیار من در نعمت من و ای نهایت رغبت من توئی پوشاننده عیب من

وَالْآمِنُ رَوْعَتِي وَالْمُقِيلُ عَثْرَتِي فَاغْفِرْ لِي خَطِيئَتِي يا أَرْحَمَ الرّاحِمِينَ

و ایمن کننده من از خوف و درگذرنده لغزش من عفو کن گناهان مرا ای رحم کننده‌ترین رحم کنندگان

خوش ملکی است ملک صبحگاهی
در آن دولت بیابی هرچه خواهی

زبان بسته که باشد او برومند | بود گویا به تسبیح خداوند
در آن کو برد صفا کی ره بیابد | گشایش نمی‌دید صبحگاهی

فصل هشتم

سعادت هستند غایت تألیف طبیعه و غایت اتصال یابد و دست مقصود بکعبهٔ مراد رسد که نزدیکترین راهها بقرب خدا
راه گریه کردن و بهترین گریه‌ها گریستن از شوق و محبت حضرت ذوالمنن بود

ز روز گذشته شب نماند	همیخواه آمرزش از کردگار	که تا بخشد از زود گناه ترا	بکیوان برآرد کلاه ترا

محبت یزدان که چون آتش سوزان و شعلهٔ فروزان است بفضای هر قلبی که درگیرد بهیچ آبی انطفا نپذیرد چنانکه فرموده‌اند
اَلْمَحَبَّةُ نَارٌ فِي الْقُلُوبِ تُحْرِقُ مَا سِوَى الْمَحْبُوبِ مگر آنکه صاحب آن دل شبها را کسوت ابتهال و جزع در بر کند و رو بآستان
کعبهٔ قدر و جلال پروردگار نهد و ملتجی بحبل المتین امید شود و بشوق لقای محبوب خود تا سحر بیدار باشد و بیاد او بود با دیده‌های اشکبار

خواهی یافت خضر در میان ظلمات آب حیوان را
ز اشک چشم خود دریا کن آنگه غوطه در وی زن
اگر وصلش توانی یافت در شبهای ظلمانی
که ماند دست خشان کو بوصلش تا بیابانی

کسی که ترک هوا طبعی خاکسار و از بیم آتش دوزخ دیده اشکبار داشته باشد بخدای رسد و هر که مقرب درگاه و از خاصان
حضرت آنکه شود همه جای و همه چیز از او بود

جهد کن تا زنیست هست شوی	بخود از بادهٔ الست شوی	چون بجانان رسی بیا سالی	مراد است آنچه میخواهی

بقدر طاقت و توانائی شبها را بیدار باش و بشغل بندگی کوش و عذر خواه بدرگاه خدا از گناهان روزهای گذشته خود
و اشک ندامت از دیده فرو بار و طلب آمرزش نیاز پروردگار که رحمت و شامل حال بندهٔ که برقت دل بسیار

اگر بنده دست حاجت برآرد	دگر شرمسار آب حسرت بیارد	تو را میباید چو طفلان گریست	ز شرم گناهان چه خنده زیست

بهترین طریق نجات برای آدمی آنست که یزدان را بتضرع و زاری فراوان بخواند زیرا آب چشمی که از خوف خداوند در
سیلان باشد آتش دوزخ را فرو نشاند و اشکی که باشتیاق و محبت پروردگار از دیده آید آینهٔ دل را از ظلمت پاک و منور گرداند

گر همی خواهی تو از دوزخ نار	بچشم خود بر آن آتش ببار	که تضرع را بر حق قدرهاست	آن بها کانجاست زاری را کجاست

زاری و ضراعت عبادتیست که آدمی باید در خلوتها و شبها و پوشیده از نظرها بدرگاه حضرت عزت برد و طالب سعادت
ابدی کسی است که همه شب تا سحر خود را مشغول بپروردگار دارد که ثمرهٔ آن خلاصی از تنگنای طبیعت بود

چه روزها که بسر برده بر راحت نفس
اگر پیش اهل دل آب حیات در ظلمات
چه باشد ار بتضرع شبی بروز آری
سرشک زنده دلانست در شب تاری

کسی که شبها بدرگاه خدا از خوف گناهان چشمهایش اشک ریزان باشد در محشر شادمان است و خندان و هر که از شوق
و محبت حق گریان بود بهر قطره که از دیده‌اش روان شود پروردگار یک قصری عطا فرماید در جنان

بریز ژاله ز ابر مژه بسوز و گداز
بیسکه و قطره که ایثار سازی بحرم
که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز
بسا که در رخ دولت کنی کرشمه و ناز

شب زنده داران مشتاق دل آگاه و معتکفان مقصورهٔ درگاه اله که بیشتر وقتهای شبها به پیشگاه از تقصیرات خود عذرخواهند
و گریان و طلب مغفرت میکنند از گناهان خود روز محشر آید مهتر چیزی که بدیشان عطا شود کلیدهای جنان است

حور و جنت مزد اشک دیدهٔ است | دیدهٔ تو بی نم و گریه حرامست
گر همی خواهی ز حق خلعت سپید | پس بگریان طفل دیده بر جسد

فرصت شمار بیداری شبها را که بهترین اسباب نجات آخرت شب زنده داری و از شرم گناهان گریه و زاری است و خوبترین روشنائی برای تاریک خانهٔ قبر اشک دیده بود که از ترس و درد کار متقاطر و جاریست

شب مردان خدا روز جهان افروز است | روشنان را بحقیقت شب ظلمانی نیست
تا بجز من برسد کشت امیدی که تراست | چارهٔ کار بجز دیده بارانی نیست

شبها بحکم آیهٔ تَتَجَافٰی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ بکش پهلوی خویش را از بستر نرم بیکسو و روی کن بسوی خداوند و متوجه شو بنگریستن خطاهای خود و بعذر خواهی به یک گریستن با از سر خضوع و خشوع زاری و بکائی که بدرگاه یزدان بجائی مورد عفو ان حضرت او آئی

مخسب ای گنه کرده خفته خیز | بعذر گناه آب چشمی بریز
کنونت که چشمست اشکی بیار | زبان در دهانست عذری بیار

هر گاه آدمی در همه اوقات لیل و نهار کارش گریستن باشد از جهت آنچه از روزگار خویش ضایع کرده و برای آن فوائدیکه در هر ساعت از او فوت گشته بسبب آنکه از پروردگار خود غافل مانده همانا گریه را تا بوقت مرگ باتمام نرسانده

کام تو موقوف زاری دل است | بی تضرع کامیابی مشکلست
گریه بر هر درد بیدرمان دواست | چشم گریان چشمهٔ فیض خداست

کسی که از خوف خدا بر نفس خود گریان باشد بوقتی که همه دیده ها بخواب رود چون قیامت بر پا شود از جمیع بیم و هراسها آسوده و ایمن و هر که شبها در خلوتها مونس او آب چشمش بود و کار وی پروردگار را سجده کردن فارغ است از غوغای رستخیز و غضب یزدان و ایمن

کی روز محشر نگردد خجل | که شبها بدرگه برد سوز دل
نریزد خدا آبروی کسی | که ریزد گناه آب چشمش بسی

گریه کن شبها و در خلوتها بر نفس خود از ترس خدا که مستغنی نیستی از آمرزش او و چاره نیست تو را جز آنکه رضای او را خواهی و در عجز و زاری رو بسوی او آری و چندان بدرگاه حضرتش دریوزه کنی و نوحه نمائی تا جرم تو را عفو نماید و بر تو بخشایش آرد و پرده پوشی فرماید معایب تو را ستاری

بر صفت شمع سر افکنده باش | روز فرو مرده و شب زنده باش
از دل خود ناله دلسوز آر | باشبه شب گهر روز آر

هر کس مطلع باشد بعقوبتهائی که بکیفر جسارتهای هر جزء از اعمال رذیله او مهیا کرده است پروردگار خندهٔ او اندک بود و گریه اش بسیار و از ترس قصور در بندگی پیوسته کارش تضرع و زاریست بدرگاه خدا و غفار

ای مفرح که لعل دارد و در | خنده کم شد و هست گریه پر
شمع وارت چو تاج زر باید | گریه از خنده بیشتر باید

نیک مراقب باش که در خلوتها و شبها گریه و زاری و استغاثه بجز بانه تو با خدای سبحان ترک نشود که هیچ چیز برای رفع گناهان و نزول رحمت یزدان مانند جریان اشک دیدهٔ خائفان از پروردگار جهان نشود

گر کنی زاری بیابی رحم او | رحم او در زاری خود باز جو
زاری و پیش آر تا رحم آیدش | از چنین دم کاخ چنین معماید [illegible]

حکایت گویند ربیع بن خثیم که از زهاد ثمانیه و از جمله اصحاب امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام و از [illegible] و از محتشم زادگان مردم زمان خود بود در طریقت و تجرید ثابت قدم و مواظب اعمال دین و شریعت و در زهد و سلسلهٔ عما

وفقهای نامیه محترم و پیش طایفهٔ صوفیه و عرفا معزز و محترم بوده و شأنی شگرف داشت چنانکه از او می‌پرسیدند حال را
چونست جواب میداد که دندانم فرسوده گشت از خوردن نعمتهای یزدان و زبانم از کار شد از شکایت خدای سبحان و در عقد خود
یکی زن شایستهٔ نیکوکار بود و از وقتی که گذرانیدن خواب را بکلی ترک نموده و بگذاریدن نماز افتاده و از بسیاری تضرع و زاری
و شب بیداری چنان ضعیف و لاغر شده و گداخته گردیده بود مانند نی خشکیده روزی دخترش از ربیع سؤال کرد ای پدر
عزیزترین خلق نیز بخوابند که تو نخسبی ربیع جواب داد نخسبد رسول الله است دخترش گفت بحق محمد رسول الله که امشب سر بر بالین نه و دیدهٔ چشم
خویش را میل بخواب ده ربیع اندکی خوابید و در رؤیا چنان دید که با او گفتند زنیست موسوم بمیمونه و در بهشت جفت تو
خواهد شد ربیع از خواب در آمده فوراً استعداد سفر درست کرده روانهٔ بصره گردید چون نزدیک بصره رسید قدومش شنیده
همه باستقبال او بیرون آمدند و بعد از ملاقات سبب غربت او را پرسیدند گفت جویای زنی هستم میمونه نام میخواهم
در باب حال او تحقیق کنند گفتند زنیست دیوانه که روزها گوسفندهای مردم بچرا میبرد و اجرت از ایشان گرفته به پدر و مادر نفقه میدهد و در صحرا
دوازده ام ... است و همه شبها تا صبح فریاد میکند چنانکه هرگاه کسی ... بود گذر در شب خواب از دیده ... میرمید

خوب بر عاشقان حرام بود	خواب آنکس که ناتمام بود	کل نوم علی المحب حرام	عجبا للمحب کیف ینام

ربیع نشان مکان او را بخواست و بدانجا شتافت و دید که زنی سیاه چهره در شعب وادی در نماز ایستاده و گرگی آمده
و گوسفندان او را میچراند چون از نماز فارغ شد ربیع گفت السلام علیک یا میمونه جواب داد و علیک السلام یا ربیع ربیع
پرسید چگونه مرا شناختی گفت آنکه مرا خبر داد که بحال تو نیز شناسا نمود و آن عروسی موعود در بهشت خواهد بود
این بگفتم تا ضمیر حال بداری ربیع گفت گرگان را از کی با گوسفندان تو آشتی بهم رسیده میمونه گفت از آنگاه که دلم
با خداوند جل جلاله آشنا گردیده و او را بدیدهٔ حقیقت دیده و با من عهد او شکسته گرگ را قدرت شکستن گوسفند من نیست
و ترغیب بدینکار نشود ای ربیع آیتی قرآن برخوان ربیع آغاز تلاوت بدین آیه کرد که اِنَّ لَدَیْنَا اَنْکَالًا وَجَحِیْمًا
وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا اَلِیْمًا هنوز آیه را تمام نکرده بود که میمونه نعره بزد و جان باد ربیع گوید من حیران ماندم
و نظاره کنان ... دیدم جمعی از زنان میآیند کفن و حنوط او را میآورند بایشان گفتم شما چه میدانستید که او وفات یافته
گفتند پیوسته دعای وی آن بود که خداوندا اجل مرا وقتی برسان که ربیع بن خثیم بر سر بالین من حاضر باشد چون شنیدیم
تو نزد او آمده دانستیم دعای او باجابت رسیده و مرگ او را ملاقات کرده فسبحان من لا یموت

تو را دیده بر ارزنگار باید	وگر دیدار روی دوست خواهی	دو چشمت تا سحر بیدار باید	اگر داری در جمله شبها

حکایت گویند حضرت یعقوب یوسف علیه السلام را بنهایت دوست میداشت و هر روز در بارهٔ او تفقدی
نموده و جامه‌های رنگارنگ بروی میپوشانید و اشفقی برادران یوسف که همه بسن از وی بزرگتر بودند گران میآمد
با یکدیگر گفتند پدر ما پسران حبیل را که یوسف و خیامیند از ما بیشتر دوست میدارد و حال آنکه ما مردان کار آمدیم
شمعون که یکی از برادران بود گفت بکشید او را یا در چاهی افکنید تا یکی به خویش مه ... شده گفتند ... یعقوب آمده
و گفتند ای پدر بزرگوار یوسف را رخصت ده با ما بصحرا آید یعقوب رضا داد و نعوذ ... و تن یوسف را شستند

و مویش را شانه زدند و پیراهن حضرت خلیل بجای تعویذ بر بازویش بستند و برادران سوار شدند و خود پیاده بیرون دروازه کنعان
بمشایعت آمده و یوسف را وداع کرده آنگاه ایشان روانه شدند تا از نظر یعقوب ناپدید گردیدند پس آغاز آزار و اذیت
با یوسف نهادند یوسف را تشنگی گرفت نزد شمعون که یکی از برادران او بود رفته آبی که یعقوب برای یوسف بوی داده بود
طلبید که دفع عطش کند شمعون برآشفت و آب را بخاک ریخت و گفت اینک خون تو مانند این آب ریخته میشود یوسف
از این سخن مضطرب گشته بهر یک از برادران توسل جست تفقدی باو نکردند و بصوابدید یهودا که بزرگتر از همه بود و دو
از قتل او درگذشتند داو را بر سر چاهی برده جامه از برش بیرون کرده در چاهش انداختند یوسف بیهوش شد چون
شب نزدیک رسید یهودا بر سر چاه آمد و فریاد کرد که ای یوسف زنده یا مرده یوسف گفت تو کیستی که حال من
میپرسی گفت یهودا برادر تو آمده ام بدانم بر تو چگونه میگذرد یوسف گفت چه میپرسی از حال کسیکه در چاه تیره تنها
و گرسنه و قطع امید از زندگانی کرده است یهودا بلند بگریست برادران مطلع شده او را ملامت کرده سر چاه را با سنگ پوشیدند
آنگاه بر سر گوسفندان خود آمده و پیراهن یوسف را بخون بزغاله آلوده کرده و گریبانها چاک زده روی بشهر نهادند یعقوب چون
شب نزدیک رسید و دید فرزندان نیامدند از خانه بیرون آمده بر سر تلی بایستاد و چشم براه داشت که ناگاه فرزندان
رسیدند نالان و گریان و پیراهن خون آلود یوسف در دست ایشان یعقوب چون این بدید از پای درافتاد و مدهوش گشت
یهودا پیش دویده سر پدر بدامان گرفت و خیلی گریه کرد خواست نتوانست آنحضرت را با خود آورد پس او را بدوش کشیده
در خانه آوردند چون روز دیگر شد چشم بگشود فرمود چه شد یوسف من برادران متفق الکلمه گفتند ما مشغول اسب تاختن
و تیر انداختن بودیم گرگ یوسف را بدرید اندام یعقوب از این سخن بطپید و باز هوش از سرش برید و بعد از زمانیکه بهوش
آمد پیراهن او را بخواست چون نیک نگریست جائی از آن را پاره ندید فرمود سبحان الله کدام گرگ یوسف را خورده
که پیراهن او را ندریده فریاد یا یوسفا برآورد و در بیت الحزن منزل کرد از آنطرف چون سه روز بگذشت بازرگانی
مالک خزاعی نام که از مدین بسوی مصر میشد بحوالی آنجا فرود آمد بشیر غلامی داشت بر کنار چاه آمده دلوی بریسمان
بسته برای آب بچاه انداخت یوسف بدلو نشسته بشیر او را بالا کشید ناگاه چشمش بر جمال یوسف افتاد فریاد زد که ببینید
بجای آب آفتاب از چاه طلوع کرده مالک بیامد و او را بدید برای خود غنیمتی شمرد چون هنگامیکه پسران یعقوب
یوسف را بچاه فرو گذاشتند دیده بانی گماشتند که عاقبت کار او را باز دانند ایشان را آگاه نمود و برفت و برادران
یوسف را مطلع کرد از کنعان تا بدان مکان سه فرسخ بود ایشان بیک لحظه بیامدند و بمالک گفتند این غلام ماست و سه روز است
فرار کرده اینک نزد تو یافته ایم هرگاه خریدار باشی از تو مضایقه نداریم یوسف را به بیست درم بفروختند و بخطی که نوشته
خاتمهای خویش زده بمالک دادند

چون شنیدند اگر چه آمد برون	آنکه گر مهر بدیشش فزون	آمدند اخوان میان کاروان	از فراری بنده جستجو کنان
تا به پیش مالک او را یافتند	سوش از روی غضب بشتافتند	گفت مالک گر فروشید این یمن	میخرم بر درهمی چند از من
پس بخس درهمش بفروختند	چشم از سود دو دنیا دوختند	پس شدند اخوان بکنعان ره سپار	کاروان هم زان مکان کردند بار

فصل هفتم

۹۲

تا بیک تقسیم مصر بود. چون به مصر رسید یوسف را به بازار بیع بردند و بر کرسی بنهادند و بر فراز آن جایش داد مردم گروه گروه
به تماشای یوسف آمدند چنانکه بام و بر خانه های مصر بینباشتند شورشی عجیب و غلغله غریب در خلق افتاد و فرعون مصر را وزیری بود
ملقب به عزیز که او را زنی زلیخا نام داشت زلیخا یوسف را بدید و عزیز را بخریدن آن ترغیب نمود و یوسف را به بهای گران
عزیز بخرید و یوسف هجده ساله بود و زلیخا چندان بعشق بمرد و داشت که یوسف را در جان و دل منزل داد و هفتاد دست
جامه گوناگون برای او بدوخت و بنوبت در روی می پوشانید و هر روز آتش شوقش مشتعل تر میگردید و در خاطرش جز یاد یوسف
هیچ نبود و غیر ذکر او و اوصاف او با هیچکس گفت و شنود نمی نمود و با استعارات و کنایات احوال آشفته خود در حضرت معشوق

آن زلیخا از سپندان تا بعود — نام جمله چیز یوسف کرده بود
صد هزاران نام گر بر هم زدی — قصد او و خواه او یوسف بدی

معروض میداشت یوسف چون این را باز دانست اجتناب از وی فرض شمرده این بیشتر مایه سورت عشق زلیخا گشت و گفت
خانه ملکانه بساختند و صورت زلیخا و یوسف را در تمام آن نقش کردند یوسف را در آن برد و هفت در تو بر تو داشت
تمام را ببست و پرده از روی مطلب برداشت یوسف گفت ای زلیخا عزیز جز تو هیچ از من دریغ نداشته مرا که از
اولاد اسرائیلم نزد خدا خائن مخواه این بگفت و روی بفرار نهاد و درها بر رویش گشاده میگشت و زلیخا از عقب میدوید
تا بدروازه هفتم بدو رسید دامن پیراهن یوسف بدستش آمده فرو کشید که او را بجای خود دارد جامه پاره شد و یوسف
از خانه بیرون رفت عزیز در همین هنگام بدانجا رسید و چون ایشان را وحشت زده دید بدانست که چیزی در میان
بوده با یوسف گفت این چه کفر است که در پاداش نعمت من کردی یوسف طفلی را در گهواره دید بعزیز گفت از این
بپرس عزیز گفت طفل چگونه سخن گوید یوسف گفت بفرمان خدا بزبان آید عزیز از طفل بپرسید طفل بسخن آمد و گفت

اگر چاک پیراهن اندر قفاست — یقین دان غلام تو پاک از خطاست
و گر آن دریده است از پیش روی — زلیخاست در این سخن راستگوی

پیراهن یوسف را بنگر اگر از پس دریده پیداست که زلیخا از عقب یوسف دویده و پیرهنش را دریده و هرگاه پیراهن از
جلو چاک دریده از معصیت پاک است چون عزیز بدید پیراهن از عقب دریده از بیم ملامت مردمان این راز پوشیده داشت
عاقبت زنان مصر این مطلب بشنیدند و زلیخا را زیر ملامت کشیدند چون این خبر بزلیخا رسید زنان ریان پادشاه که
فراعنه مصر بود بدعوت طلبید و هر یک را ترنجی بدست داده و کاردی بر کف نهاد آنگاه سر و موی یوسف را شسته شانه
زده با مشک و عنبر معطر ساخت و جامه های زرتارش پوشانید و تاجی گوهر آگین بر سر او نهاده و کمری مرصع بر میانش
بست و آفتابه و لگن بدستش داده یوسف چون آفتاب دار و گردید از شعشعه جمالش زنان مصر محو و مبهوت شده دستها
را بکاردها مجروح ساختند زلیخا گفت این آن کسی است که هر چند در حضرتش عرض نیاز بردم نخوت و ناز نمود زنان مصر گفتند
او را بر سر رضا آوریم برخاستند و از پی یوسف شتافتند و او را بخوبی خواندند و تهدیدش کردند که اگر راضی نشوی
بزندانت برند یوسف گفت من زندان را بهتر دوست دارم چون زلیخا را مقصود بر نیامد بعزیز گفت من بهر این غلام بدنام
شدم اگر یوسف را زندانی کنی و بندگران نهی مردم گویند خیانت با غلام عبری بوده و من از بدنامی بدر آیم عزیز قبول
کرده بند آهنین بر تن آن حضرت نهاد و بزندانش فرستاد و حضرت یوسف هفت سال مقیم زندان گردید فرعون پادشاه

مصر که نامش ریان بود شرابداری داشت با خوانسالار او متفق شدند که ریان را زهر دهند ریان آنمعنی را دریافت
بعزیز که وزیر بود گفت شرابدار و خوانسالار را بزندان فرستد تا حقیقت حال روشن گردد عزیز ایشان را بزندان یوسف فرستاد
روزی حضرت یوسف شرابدار و خوانسالار را محزون دید از ایشان سبب پرسید گفتند بسبب خوابی که دوش دیده ایم
یوسف فرمود من تعبیر خواب نیک دانم خواب خویش بیان نمایید تا مآل حال شما را بازگویم شرابدار عرض کرد دوش
در خواب دیدم تاکی سه شاخ که از آن انگور چیده و در جامی فشرده بدست ریان دادم و او نوشید یوسف فرمود
سه روز دیگر ریان با تو مهربان گردد و ترا بخدمت سابق گمارد خوانسالار عرض کرد در خواب دیدم سبدی نان بر سر
دارم و مرغان هوا از آن نانها میخورند یوسف فرمود چون سه روز بگذرد فرعون سر ترا از تن برگیرد خوانسالار را
پس از سه روز بفرموده ریان گردن زدند و طلب شرابدار آمدند یوسف علیه السلام باو گفت چون نزد فرعون
شوی مرا در حضرت او یاد کن که چندسال است مردی بیگناه در حبس مانده بلکه از این تنگنای خلاصی یابم شرابدار [illegible]
آن خدمت بر ذمت گرفت چون از ذلت بدولت رسید یوسف را فراموش کرد تا گاهی که دریای کرم پروردگار
بجوش آمد و شبی ریان در خواب دید در کنار رود نیل ایستاده ناگاه هفت گاو فربه از رود بیرون آمد و هفت
گاو لاغر از دنبال آنها بیرون آمدند گاوهای فربه را بخوردند ریان صبحگاه چون جامه خواب بگذاشت کهنه و معبرین را
طلب داشت و صورت واقعه تقریر فرمود و طلب تعبیر نمود جواب گفتند این خوابهای شوریده را چه تعبیر باشد شرابدار
در آن انجمن حاضر بود بخاطر آورد که دو سال است گذشته یوسف در زندان را فراموش کرده بریان معروض داشت
که یوسف تعبیر خواب نیکو داند و از ریان دستوری گرفته بزندان نزد حضرت یوسف آمد و خواب فرعون را بگفت
یوسف گفت گاوهای فربه و خوشه های بزرگ هفت سال است که آید و نعمت بسیار باشد و پس از آن هفت سال
دیگر عسرت بیاید و باید در هفت سال نخستین در زراعت سعی کرد و زیاده عمل آورد و از آن هنگام حصاد بقدر ناگزیر
بکار برند و زیادتی را با خوشه بانبار گذارند تا چون هفتسال قحط فراز آید بی نیاز باشند شرابدار بحضرت ریان شرح آنرا
تقریر کرد ریان یوسف را طلبید شرابدار آمد گفت خیز تا بحضرت سلطان رویم یوسف گفت نیایم تا بیگناهی من بر عزیز و
فرعون ظاهر شود ریان زنان را طلب فرماید و از حال من سؤال نماید چون فرعون از زنان بپرسید همه گفتند ما جز پاکدامنی
از یوسف ندیدیم زلیخا نیز گفت بهتر از راستی هیچ نباشد من او را بوصال خویش طلب مینمودم و او گریزان بود عزیز چون دید
زلیخا در حضور فرعون بخیانت اعتراف کرد او را طلاق داد و از خود دور کرد ریان چون امانت و عقل یوسف را بدید با خود گفت
بهتر آنست که امور خویش را بدین مرد واگذارم پس اسب خاصه و خلعتی گرانمایه بدر زندان فرستاد یوسف سر و روی
بشست و موی شانه زده خلعت بپوشید و باسب برنشست و ببارگاه سلطان آمد ریان او را گرامی تمام کرده بمسند
خویش جایش داد

پس فرستاد اسب زرینه لگام — تا بایوان آمد او با احتشام
چون بنزد تخت شه کرد او ورود — گفت بر وی هم سلام و هم درود
هم فرستاد از امیران سپاه — تا باعزاز آورندش سوی شاه
باب شادی شاه بر وی باز کرد — برنشاندش بر سریر عز و ناز

فصل هفتم

چندی برنگذشت که عزیز دنیا را وداع گفت روزی ریان با یوسف حکایت خواب خویش کرد و چاره آن بخواست
یوسف گفت مرا بر حاصل زمین مصر حکومت ده تا نگذارم از آن چیزی ضایع شود و کار ملک باصلاح آید ریان گفت تو وزیر
و مشیر منی و محرم اسرار لقب یوسف نمود و گفت مردم منادی کنند مرا جز تخت سلطنت بر یوسف تقدمی نباشد و در این
حضرت یوسف اختیار کرده دختری از خانواده‌های بزرگ مصر برای یوسف بزنی بگرفت و او از یوسف دو پسر آورد
یکی منسی و دیگری افسرایم روزی ریان را زلیخا بیاد آمد بیوسف گفت از قانون مروت دور است تشنه کامی را از بحر
محروم گذاری بهتر آنست چشمی که از گریه فراق تو سفید شده بلقای خود روشن سازی و خاطرش را بوصل خویش دلداری
یوسف زلیخا را بحباله نکاح درآورد و با او هم بستر شد و بدیدار جمال یوسف چشمش روشن و ببرکت صحبت او رویش چون گلشن گشت
و جوانی از سر گرفت و چون چندی بگذشت سال فراخی پیش آمد و پس از دو سه سال اندک اندک قحطی عالم را فرا گرفت و روزگار
بر اولاد یعقوب سخت گردید یعقوب که چهل سال در کلبه بیت الاحزان مکان گرفته و دیده‌های او از بس برای یوسف گریسته
کور شده بود پسران بر او رفتند و شرح پریشانی گفتند یعقوب گفت شنیده‌ام عزیز مصر غلات اندوخته و بی اکراه در معرض بیع در میان آورده
هرانجا شوید و گندم خریده بیاورید بنیامین را نزد خود نگاه داشته باقی را گسیل کرد ایشان هر یک بضاعتی و شتری
برای بار حمل گندم مهیا کردند بیشتر بنیامین را با خفت عشقش همراه بردند و ایشان ده تن مردان درشت اندام مهیب خلقت بودند
چون وارد مصر شدند مردم از دیدار ایشان تعجب کردند و ایشان همچنان برفتند بخدمت یوسف دیدند مردی خوبروی
بر مسند حکمرانی نشسته و تاجی مرصع بر سر و کمری از جواهر بر کمر و جامه‌های حلی پوشیده و ایشان در وی فرستادند و بآیین
خویش سلام دادند و یوسف بر نشستن خواندند و آنحضرت ایشان را بشناخت و گفت شما چه کسانید و از کجا بدین سرزمین افتاده‌اید
گفتند ما تجاریم کنعانی و بواسطه قحطی و پریشانی بامید بخشایش تو آمده‌ایم یوسف گفت دیدار شما با تجار شباهت ندارد
گویا جاسوسانید از برای اطلاع از حال مملکت ما غله را بهانه کرده‌اید ایشان بنیاد ضراعت و زاری نهادند و گفتند
ای عزیز ما پیغمبرزادگانیم یوسف گفت پدر شما را چند تن فرزند است گفتند ما دوازده پسران یعقوب بودیم یکی برادر ما در آن
شباب گرگ پاره کرد و اکنون قریب چهل سال است که پدر ما وثاقی تنگ و تاریک ساخته و در آن نشسته و از فراق او میگرید
یوسف چون این بشنید گریه راه گلویش گرفته خود را نگاه داشت و گفت یکتن دیگر شما چه شده گفتند آن بنیامین نام دارد
از مادر با برادر گرگ خورده یکی هستند او را پدر ما از خود جدا نمیکند و ما ده تن هستیم که برای قوت در حضرت عزیز
شتافته‌ایم یوسف گفت آیا بر صدق مقال شما کسی در این شهر تصدیق میدهد گفتند ای عزیز ما مردم غریبیم که از قحطی بدین حضرت
پناه جسته‌ایم گواه از کجا آریم یوسف گفت سخن همان است که گفتم شما جاسوسانید شما را در امتحان بزندان بدارم تا اگر
راستگو باشید برادر کوچک خود را بدرگاه حاضر سازید و اگر سوگند بزندگانی ریان که شما را از برای خود در سازم و حکم کرد تا ایشان را
بزندان بردند و پس از سه روز ایشان را بطلبید و فرمود از آنروی که من از خدا ترسم همه شما را حبس نسازم یکی را نگاه دارم تا اگر
راست گفته‌اید برادر کوچک را بدید و با خود بیاورید ایشان بزبان عبرانی یکدیگر را ملامت کردند و گفتند این مکافات
هیبت که با برادر کردیم روبین گفت من شما را گفتم خون این کودک بیگناه آخر جوشش بر آورد و اینک دستگیر ما شده و یوسف

چون این سخنان بشنید برخاست و با طاق دیگر رفت بسیار بگریست پس روی خود را شسته باز آمد و حکم فرمود شمعون را پیش روی
برادران گرفتند و بند بر وی نهادند و یوسف بفرمود تا بضاعت ایشان را قیمت کرده در ازای آن گندم بدیشان دادند
و بنهانی بسپرد که بضاعت ایشانرا چنانکه ندانند در میان بار ایشان گذارند و یک شتر بار گندم نیز برای توشه راه بدیشان دادند
او را و یعقوب شمعون را در بند گذاشته بار بستند و بکنعان نزد پدر شدند یعقوب گفت در میان شما عددی شمعون را نمی بینم
آیا او را چه افتاده ایشان قصه مصر تا باخر باز گفتند یعقوب سخت اندوهناک شد و گفت عزیز مصر چه دانست که شما را
برادر دیگر باشد گفتند ای پدر او چنان سوال از ما کرد که گویا یکی از اهل ما بودی ما نتوانستیم که از او بپوشیم و چه دانستیم
بنیامین را از ما طلب خواهد داشت پس بارها را گشادند و چون بضاعتهای خود را دیده سخت شگفت ماندند و قصه را با پدر
بگفتند یعقوب عزیز را دعای خیر فرمود پس از این قدر پیش گذشت و معروض پدر داشت که هرگاه بنیامین را
ندهی با مصر برویم دیگر روی شمعون را دیدار نکنی و هرگاه بنیامین را با من بسپاری ضامنم چنانچه او را نیاورم دو
فرزندم را مقتول سازی خلاصه چون آن گندم بنهایت رسید دلها و یعقوب بعجز و زاری بنیامین را از پدر خواستند
یعقوب با چشم گریان و دل بریان بنیامین را با برادران گسیل کرد با بعضی ارمغان از جهت عزیز چون وارد مصر شدند یوسف
بنیامین را دید که بدرگاه شتافته یکی از خاصان خویش را طلبید و گفت ایشان را در سرای من جای ده و برای ایشان نزلی
مهیا کن که چاشت من با ایشان خواهم خورد چون ایشانرا بسرای یوسف بردند هراسناک شدند و گفتند در برای بضاعت
که در جوال ما مانده اینجا آورده اند بعبودیت نگاه دارند چون رسم آن زمان بود که وقتی دزد بدست میآمد مملوک مالک سرقت
شده بود ایشان از این واهمه نزد خوانسالار یوسف شدند و آغاز زاری و ضراعت نهادند که بضاعتی که بالی در جوالهای
اندر بوده اینک آورده ایم خوانسالار گفت اینگونه مضطرب چرائید از عزیز جز نیکوئی نخواهید دید آنگاه شمعون را نزد ایشان
آوردند و آب حاضر ساخته تا پاها بشستند چنانکه رسم میزبانان بوده پس فرزندان یعقوب آسوده شدند چون چاشتگاه
یوسف بدانسرای در شد ایشان پیش رفته جبین مسکنت بر زمین سودند و هدیه و دستار حضرت از هر چه که از یعقوب آورده
بودند با مائده انتخاب پیش گذرانیدند چون چشم یوسف بر خط پدر افتاد خود داری نتوانست کرد برخاسته در خلوتی برفت و چندان
گریست که خسته شد آنگاه بمجلس آمده بنشست و ایشانرا بنشانید و گفت شش خوان طعام بمجلس آوردند و هر خوانی نزد دو تن
نهادند بنیامین تنها ماند بی اختیار بگریست یوسف گفت ترا چه شد گفت ای عزیز مرا برادری از مادر یکی بود که او را گرگ
بدرید از آن روی گریانم که من تنها مانده ام یوسف چون این کلمات شنید دیگر در خود شکیبائی ندید برخاست بخلوتی رفته چندان
زار بگریست که صدای هایهای بلند شده آنگاه روی شسته بیامد و بنیامین را گفت چون برادر تو مفقود شده من با تو برادری
کنم آنگاه او را نزدیک خود خواند

داد شان اذن آنکه بنشستند باز ‌‌— گفت تا آرند پیش خوان از اعزاز
گفت هر دو تن که از یک مادرید — بر سر خوانی نشینید و خورید
هر دو تن خوردند از یک خوان طعام — ابن یامین ماند تنها در مقام
اشک اندر چشم او گردید پر — گفت یوسف چیست گریه ات ای پسر
گفت یاد از آن برادر آمدم — که بخوردش گرگ و من تنهاستم
گفت با من تو بیا هم خورد باش — من برادر باشمت رخ کم خراش

در بیان بنیامین و برادران سیافتی بود که مقالات یوسف و بنیامین را فهم میکردند چون آغاز خوردن کردند حضرت یوسف
با بنیامین فرمود چونست حال پدر شما آن پیر کنعانی بنیامین گفت چه میپرسی از کسیکه چهل سال است در بیت الاحزان نشسته
و چندان در فراق پسر گمگشته گریسته که دیدگانش از بینش باز مانده یوسف گفت هیچ دوست داری من یوسف گمگشته شما باشم
بنیامین گفت طلب این نعمت زیاده از حوصله من است یوسف گفت ای برادر شاد باش که من همان یوسف گمگشته ام برادرانم
از پدر دور ساختند و در چاه انداختند بنیامین چون این سخن شنید زمانی محو و مدهوش در جای ماند چون بخود آمد خواست از
دل فریاد برآورد یوسف گفت ای برادر این راز پوشیده دار که هنگام اظهار آن نیست بنیامین بدامن یوسف آویخته
و گفت از این پس از تو جدا نشوم یوسف گفت صبر کن در این باب فکری اندیشم و ترا چنان بدارم که کسی را مجال سخن نماند
بنیامین گفت فرمان تراست آنچه پسندی رواست یوسف فرمود تا هر یک از پسران یعقوب را خلعتی پوشانیدند و [illegible]
سابق الحق که برای بهای غله آورده بودند بخود ستانند و برده و جوالهای ایشانرا از غله انباشتند و باشاره یوسف جام زرین
که مرصع بجواهر بود در بار بنیامین نهفتند و ایشان بارهای خود را برداشته از دروازه مصر بیرون رفتند و اندکی راه پیموده
که دیدند گروهی از دنبال ایشان ره نوردند و فریاد میزنند که ای کاروانیان شما دزدانید [illegible] عزیز را بدزدید [illegible]

[illegible]

چون شنیدند [illegible] روان	[illegible]	آن [illegible]	که [illegible]

ایشان از این سخن وحشت زده و پریشان گشته گفتند ما اولاد پیغمبرانیم و تاکنون هیچگونه موری از ما بظهور نرسیده از ما چه گم شده
گفتند جام زرین ملک گفتند ما از آن خبر نداریم و [illegible] اینک دهان شتران خود را بسته ایم تا بزراعت کسی زیان نرسانند
چگونه [illegible] گفتند بیایید اینک بارهای ما را جستجو کنید چون در طلب برآمدند جام زرین در بار بنیامین یافتند
او را گرفته بحضرت یوسف بازگشتند برادران جامه های خود را چاک زده از عقب درآمدند و نزد عزیز روی بر خاک نهادند
یوسف گفت نه شما میگفتید ما اولاد پیغمبرانیم و از ما ناشایست سر نزند یهودا زبان اعتذار گشود و گفت اینک ما و آنکه
این کار کرده بندگان توئیم یوسف گفت من بخیانتی شما را اهانت نرسانم آنکس که این سرقت کرده بعبودیت باز خواهم
داشت و [illegible] یعقوب با خود اندیشیدند که جواب پدر چه دهند. آتش غضب ایشان مشتعل شده خشم آوردند یهودا گفت ای عزیز
تو [illegible] برادر و چنانچه شما دیده باشم چون او را از پدر خواستیم آوردیم اگر او را نگاه داری ما چگونه روی بازگشتن
داریم [illegible] چون شیر آشفته قدم پیش گذاشت بدانسان که موهایش از جامه سر بر کرد و از گوشهای او خون سرخ میچکید گفت
ای عزیز بنیامین را بما گذار و گرنه شهر تو را خراب کنیم یوسف دانست که سخن ایشان مقرون بصدق است زیرا که خوی پسران
یعقوب آن بود که هرگاه خشم بدانسان گرفتندی که موی از جامه ایشان سر بر کردی و خون از چشمشان بچکیدی خلق یکشهر را با خود
برابر شمردندی و اگر یکی از خاندان یعقوب دست بر پشت ایشان کشیدی فوراً آن حدت بنشستی و آن شورش بگسستی یوسف
با فرزند خود گفت [illegible] دست بر پشت او کش چون فرزند همچنان کرد خشم او فرو نشست و آن تندی
برخاست با برادران گفت شما مس کرده گفتند حاشا گفت بخدای ابراهیم در این شهر از نژاد یعقوب کسی مرا مس کرد

آنگاه از در التماس و تضرع پیش آمدند که یکی از ما را گرفته بجای او بدار و او را رها فرما یوسف گفت معاذ الله چیز کسی بگناه
نگاه ندارم چون ایشان از گرفتن بن یامین مأیوس شدند از خدمت یوسف کناری گرفتند راوبن گفت مرا روی آمدن پیش
پدر نباشد و از این مملکت بیرون نشوم شما بروید و بپدر بگوئید فرزند تو دزدی کرد و اگر این سخن از ما باور نداری کس فرست و از
مصریان باز پرس پسران یعقوب راوبن را وداع کرده بجانب کنعان روانه شدند تا خدمت پدر رسیده قصه را بیان کردند
یعقوب زاری و بیقراری از سر گرفت تا چند روز بگذشت و بر آن شد که نامه بعزیز نویسد و بنیامین را طلبد پس نامه نوشته پسر
یهودا را طلب داشته نامه بوی سپرد و فرمود بحضرت عزیز برده جواب بیار پسر یهودا مکتوب را بیوسف رسانید چون بگشود
نوشته بود این نامه ایست از یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بسوی عزیز الریان که نسبت بهتان دزدی یکی از اولاد مرا که انس من
بیشتر با او بوده در زندان داری عزیز بداند که ما دزدی نکنیم اگر او را با من باز گردانی دعا کنم از فضل ایزدی سزا یابی والسلام
یوسف جواب نوشت ای یعقوب پدران تو چون ببلا ممتحن شدند صبر کردند تا آن بلا بنهایت رسید تو هم شیوه پدران فرو
مگذار تا بمقصود رسی والسلام و جواب را به پسر یهودا سپرد و او را با تشریف ملکی بنواخت و رخصت بازگشت داد پسر یهودا
نامه را بیعقوب رسانید چون یعقوب از مضمون نامه آگاه شد گفت ای پسران من این مقالات بکلمات پیغمبرزادگان میماند اینک
بطرف مصر رفته از حال یوسف و بنیامین تفحص کنید و از رحمت خدا نومید نشوید دیگر باره پسران یعقوب بمصر آمدند
و بر در حضرت یوسف رفته گفتند ای عزیز اهل بیت ما در ضیق قحط و بلا اندرند چه شود بر چشم پاکی و گرسنه چند را صدقه بخشی یوسف
از استماع این سخنان دلش بر حال ایشان چنان بسوخت که عنان تمالک از دست داده برآن شد که پرده از راز برگیرد جام زرینی که
از بار بنیامین برآورده بودند طلب داشت و با اولاد یعقوب گفت این جام از زمان گذشته ما را آگهی دهد اگر خواهید
حال شما باز گویم ایشان گفتند امر تو راست باشد پس یوسف میلی زرین بدست گرفته بر لب جام زد و گفت صدائی که میدهد
میگوید شما میان یعقوب و فرزندش جدائی افکندید ایشان ناچار تصدیق کردند دیگر مرتبه میل بر جام زده گفت چنین
خبر میدهد که نان ها و مذاویدا و آتش را بخاک ریختید و تنش را بر خاک و خاشاک کشیدید و هر صدمه و لطمه که بود باو
روا داشتید لابد گفتند چنین است دفعه سیم میل بر جام زده گفت بر آن سر شدید که سر از تنش جدا سازید یهودا مانع
شده او را از قتل رهائی داد از میان شما یهودا کدام است وی را بدان حضرت نمودند گفت جزاک الله خیرا یا یهودا
چهارم بار که میل بر جام زد فرمود او را در چاه انداختید و چون کاروانیانش برآوردند او را بدراهم معدود فروختند
ایشان گفتند بلی چنین کرده ایم آنحضرت فرمود چه بد مردمی هستید شما امر کرد غلامان که ایشان را گرفته دست و گردن
ببندید و سر از تن برگیرید که زندگی اینگونه مردم نکو نباشد غلامان ایشان را گرفته کشان کشان میبردند تا بقتل رسانند
ایشان به آنحضرت توسل جسته بنیاد ضراعت و زاری نهادند و گفتند ای عزیز پدر ما در فراق یکتن چندان گریسته که کور شده
آیا چه شود حال او وقتی که تمام فرزندانش نابود شوند یوسف دیگر توانائی در خود ندید و سیلاب از دیدگانش بدوید فرمود
ایشان را باز آوردند و روی ببرادران کرد و گفت با یوسف چرا چنین کردید من آن یوسف برادر شما میباشم که بدینهمه
رنج و بلایم افکندید پسران یعقوب زمین و آسمان از این سخن در چشمشان سیاه گشت و از غایت حیرت و دهشت گفتند

الله انه تو یوسفی آنحضرت فرمود من یوسفم و این برادر من بنیامین ایشان قدم پیش گذاشته که پایش ببوسند آنحضرت از
سریر فرود شده برادران را در بر گرفت عرض کردند بیشک تو برگزیده خدائی و ما گناهکار یوسف گفت این سببی بود
که مرا بدین محنت انداختند که سبب زندگانی آل یعقوب شوم از اینروی که هنوز چند سال دیگر از مدت قحط باقی است و زیستن
شما در کنعان صعب مینماید اکنون باید در خدمت پدر رفته از حال من آگاه سازید و او را با فرزندان و مواشی و اغنام
بدینسوی آورید که خلاصه زمین مصر خاص شما خواهد شد و بسیار از بافته های مصر و دیبای نفیس برای یعقوب فرستاد
کرد و نهاد برای آوردن طفلان معین کرد که در مسافرت زحمت نبینند و پیراهن ابراهیم خلیل که یعقوب حرز بازوی او کرده بود
برادران سپرد و گفت آنرا بر روی یعقوب اندازید تا دیده اش روشن شود یهودا گفت پیراهن خون آلود من نزد پدر بردم پشیمانم
متمنی آنکه این پیراهن مرا بگذارید تا شاید بدین بشارت تدارک آن خیانت کنم

پس یهودا گفت خون آلوده من	چون ببردم نزد باب آن پیرهن	تک برم این پیرهن را سوی او	تا کنم خوش خاطر [illegible] او

پیرهن را بوی داد و برادران بطرف کنعان روانه شدند چون بساحت مصر رسیدند بفرمان یوسف علیه السلام بر افشاندند و خداوند
رایحه آنرا بمشام یعقوب رسانید آنحضرت گفت بوی یوسف میشنوم فرزندانش گفتند پس از چهل سال هنوز در حیرت
سابق مستغرقی چندروزی برگذشت و یهودا اندر آمد و پیراهن حضرت خلیل را بر سر اسرائیل افکند و چشمهایش بقدرت حق تعالی
روشن گردید و با فرزندان فرستاد که من یوسف که بگیرید و شتاب نمود و جماعتی را همراه ساخت تا بمصر
استر ... سیر بود برسیدند و قصه یوسف را رسانیدند یعقوب دل از مصر گرفت و در حق یهودا دعای خیر گفت و پس
با فرزندان و نبیرگان که جمعا هفتاد نفر بودند و مواشی و بنیامین که ما کب ... آمد یهودا گفت چنانچه
یوسف ... یهودا بنفسه بود و پدر از پیش تا خبر یوسف را آگاه ساخت و یوسف با رشاد و درگاه و سرهنگان سپاه
و صنادید مملکت و کارگذاران دولت باستقبال پدر از شهر بیرون شد و برادرانه خاص زینت و اسبان بنیامینا
بر آن بست که برگ و ساز همه جواهر شاهوار و لآلی بدار بود یعقوب با اولاد بر فراز تلی بود ناگاه دید انبوه سپاه پدید شد گفت
آیا این سلطان مصر میباشد گفتند نی فرزند تو یوسف است که باستقبال در می شتابد یعقوب پیاده گشت و با فرزندان
بایستاد و با آن موکب نگران بود که جبرئیل فرود شد و گفت ای یعقوب چند از موکب یوسف بشگفت مانده بسوی آسمان نظر
کن که از زمین تا فلک جنود ملک تماشای ترا نظاره اند

در زمان نازل شد از حق جبرئیل	گفت ای نوباوه باغ خلیل	سوی بالا کن نظر بنگر عیان	در تماشا صف آن سپاه آسمان

همو قتی پیاده ام از حال اباعبدالله الحسین علیه السلام که او عزیزترین خلق بود بدرگاه یزدان و در یوم عاشورا چون
همه یاران او بدرجه رفیعه شهادت فایز شدند و نوبت جانبازی بخاندان اطهار او رسید علی اکبر سلام الله علیه که بروی
و خوی شبیه ترین مردم بود به پیغمبر و از عمر مبارکش هجده سال بر آمده بود باجازت پدر یکه رو نهاد بجنگ آن دیار با لشکر نجیب
کوفه و شام و زخمهای فراوان یافته بخدمت حضرت آمد و عرض کرد وای پدر تشنگی مرا کشت امام او را پیش کشید و زبان
خشکیده و خاتم یاقوت در دهان او نهاد و فرمود باز گرد چنان دانم که شام نخستی مگر آنکه از دست جد خویش بجامی لبریز سیراب شوی

حضرت علی اکبر دفعه دیگر حمله بر دبر سپاه کرد منقذ بن مره عبدی شمشیری بفرق همایون او زد و از آن ضربت طاقت
شده دو دست بر یال مرکب خویش آورد و میخواست از جنگ گاه خود را بیرون افکند مرکب او را بر مصاف لشکریان برد
و آنقوم رجاله شمشیرها براو کشیدند و بر آن سلاله پاک و آفتاب تابناک نبخشیدند و با زخمهای جابجای بدن او را قطعه قطعه
میکردند و حضرت اباعبدالله علیه السلام میدید و مینالید خلاصه آنگاه یوسف برسید چون پدر را بدید از اسب
فرود شده با یعقوب یکدیگر را در بر گرفته چندان برگردن هم گریستند که هر دو از پای درآمده مدهوش شدند و یعقوب را
نزدیک ریان برد و ریان چون از پیش بخدا و نبوت یعقوب ایمان آورده بود آنحضرت را عظیم گرامی داشت و از یعقوب
سؤال کرد که زندگانی اسرائیل بچند سال رسیده و یعقوب فرمود بکصد و سی سال و در حق ریان دعای خیر فرمود و از نزد فرعون
بیرون شدند و بخانه یوسف که سرای او بود مکان درشدند یوسف قصه گذشته را با پدر بازگفت و یعقوب او را دوند و او
در اراضی جوسن که بیرون شهر مصر است مسکن داد و بنی اسرائیل در آنجا زیستند تا شماره ایشان از ستاره آسمان بگذشت و پس از هفده سال یعقوب وداع جهان
بامر خدا یوسف پدر خود رخت ازین جهان بیرون برد و حضرت یوسف دعوت شریعت ابراهیم و دعوت پیغمبری همی فرمود تا بکصد و ده سال رسید از دنیا رحلت نمود

باتضرع باش تا شادان شوی / گریه کن تا بی دهان خندان شوی / گریه کن شمع آسا آن گه بسوز / تا عوض یابی یکی فیروز روز

فصل هشتم در شرافت خائفان از یزدان

قال الله تعالی إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ میفرماید آنانکه می ترسند از پروردگار
خود در نهان مر ایشان راست آمرزش و اجری بزرگ و از عذاب خداوند باشند در امان

عقل از یزدان همی ترساندت / تا بملک ایمنی بنشاندت / چون بترساند ترا آگه شوی / ورنه ترساند تو را گمره شوی

قال ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام مَنْ خافَ اللهَ أخافَ اللهُ منه كلَّ شيءٍ ومَن لم يَخَفِ اللهَ أخافه اللهُ مِن كلِّ شيءٍ
میفرماید هر کس بترسد از خدای بترساند خداوند از او همه چیز را و هر که نترسد از حق بترساند او را حقتعالی از همه چیز

حق بترساند و تسبیح یاوه را / اگر نترسد حق چه ترساند ورا / هر دیگ سر در آید میرود / نی بدانکه جوشش از سر میرود

محبوبترین بندگان نزد حضرت یزدان کسی است که بکمال امید کی نفس و سلامت حال موصوف و پیمودن طریق عبودیت
وصلاح دیده آنگاه طهارت و توقف داشته باشد و طاعت امر خداوند بهتر نماید و از او بیشتر بترسد

ایمنان را حق بترساند بحلم / خائفان را ترس بردارد ز حلم / لاتخافوا چونکه خوف داد حق / نان فرستد چون فرستادت طبق

خائف از خداوند بنده ایست که نزد او همیشه خاضع و خاشع باشد و بدی خود اعتراف کند و پیوسته شعله های سوزناک از آتشکده
دل بیقرار او سر کشد و از جزای عمل در تشویش بود و مشغول نیکوکاری و اصلاح امور دیگر عصیان خویش شود

آنچنانکه ترسی از دزد و پلید / کاش ترسیدی از آن کت آفرید / خوف آتش است کو را خوف نیست / غصه آتش اکنون آنجا طوف نیست

نشان معرفت بخدا خوف بود و حیا و هر که بخداوند عارفتر است حیای او بیشتر و از خداوند ترسناکتر باشد و فردای
قیامت کسی ایمن‌تر که امروز در دنیا با حسن طاعت و نیکوئی عبادت روزگار میگذارد و قلبی از پروردگار خوف کند دارد

هر که دارد خوف خلاق علیم / کی برا او خوفیست از نار جحیم / نی ز دریا ترسد و نی موج و کف / هر که بشنید او خطاب لاتخف

فصل هشتم

کسی که مست بادهٔ غرور و بی پروائی و بیگانه از طریق رضاجوئی پروردگار باشد و از او نترسد بر وی اختیار از خلق بترسد با اضطرار و هر که بستر تقوی و پاکدامنی درنوردد و در وادی زهد و صلاح قدم زند و از خداوند خوف دارد در همه احوال همه کس از او خوفناک گردند

حضرت ذوالجلال

هر آنکس که ترسد ز پروردگار | نبیند دو چشمش بد روزگار
خدا ترس را سازگار است بخت | بود ناخدا ترس را کار سخت

در این جهان جز بر آنانکه خدای خواسته آدمی مستوجب هیچ نعمت و نقمت نشود و جز بخواست او روز جزا کس دید از کیفر و پاداش نخند و آنکه خداوند که خواهد پس اگر مشکل شود بر تو چیزی از اسرار او حمل بر نادانی خود کن و خنک در زن بحرم آن فریدگار داور او پرستش کن و بسوی او قدم زن و از بیفرمانی او بترس و بهراس که خائف از خدای تعالی روز قیامت از جملهٔ خائفین نه در قیامت و بیمناک

هر که ترسید از خداوند غفور | ایمنست از خوف فردا یوم النشور
لاتخافوا هست نزل خائفان | هست در خور از برای خائف آن

کامل‌ترین مردمی که از سر هوشمندی پردهٔ بی بصری از پیش چشم ادراکات برداشته‌اند بیمناکترند از یزدان و ناقص‌ترین خلق که از بی شرمی روی حساب را از کعبهٔ رضاجوئی حق و دریافت عطای اخروی برتافته‌اند ترسناکترند از سلطان

ز خوف مال و جاه هر آنکس که نیندیشد | دمی که روز جزا چیست عذر او
عمر عزیز صرف پی امر پادشاه | چون میکند بجانب معبود خود نگاه

علامت خائف آنست که از بیم خطاب انی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم بخود بلرزد و از ترس کار باشد و در پیمودن طریق بندگی درکار درستکار از عذاب آخرت کسی است که در دنیا خوف پروردگار در دل بسیار دارد و از همه قصور اعمال خویش همیشه معترف و نگران

آنچنانکه ترسی از فوت بدن | چون نمی ترسی ز حی ذوالمنن
لاتخافوا از خدا نشنیده | پس چه خود را ایمن از خوف دیده

بهترین نگهبانی در حفظ بهای طریق مستقیم در مردم آگاهی است که در سودای بازار طاعت و بندگی آنکه نیکو معامله‌تر است و خوفش از خداوند بیشتر و سعی دارد که سیاهی نامهٔ عمل از بخشش و رحمت ایزدی تبدیل بسفیدی یابد چون در دست آید در روز محشر

حق شناسان که بخوف دل باشند | ز خدا خائف و خجل باشند
گفت داود را خدای جهان | که منم یار خائف و خجلان

عارفترین بندگان بخداوند بیمناکترین ایشان است از یزدان و پیوسته او را با خضوع و خشوع و طاعت و عبادت بنده‌اند بالطاف و عنایات پروردگار از خوف گیرودار قیامت و عقبات آخرت در امن بود و امان

مدار از کسی ترس و بیم [illegible] کار | اگر ترس داری از خداوندگار
چو خوف خدا از نور دل کنی | بحشر از همه خوفها ایمنی

حکایت گویند شخصی در مملکت قندهار حامد نام که در فسق و فجور از مشاهیر روزگار بود و همواره زمام اختیار را بدست ارادت نفس اماره گذاشته و همیشه عمر خود را بسنگلاخ زشت کاری و شقاوت و خطاکاری گذرانیده و از فرط سبعیت ذاتی تا طعمهٔ عصیان گمانی بر وی بچنگال هوس از سفرهٔ خوان نیکوکاری لقمه نخوردی و در وجه معاش خویش بیشتر از نباشی قبور و غیبت کفن دکان فراهم کردی وقتی یکی از همسایگان او بیمار شد و چون اطلاع کامل از کار حامد داشت او را بطلبید و از او سؤال نمود که در همسایگی تو چگونه بودم حامد جواب داد مردی نیکوکار و در همسایگی بی آزار آنگاه گفت اینک مرگ من نزدیک

رسیده و بیخو حاجتی دارم و آن خانهٔ خود را بفروخته و کفن آورده نزد حامد گذارد و گفت بر کدام نیکوتر است آن را اختیار
کن و دیگری را برای من بگذار چون من بمیرم و مرا بخاک بسپارند دیگری قبر مرا بشکافد و کفن مرا ببرد هر چه حامد ابا و امتناع کرد
آن مرد بسیار بر مبالغه و اصرار بیفزود تا حامد کفن بهتر را قبول نموده برداشت و برفت چون دو روزی گذشت از آنجا که طراوت
نخل هر موجودی را افسردگی خزان زوالی در پی است باغبان حدیقهٔ ایجاد نهال عمر او را از ریشه قطع کرده و کاتبان دفتر
خانهٔ تقدیر اسم وجودش را از طومار حیات محو ساختند و پس از تغسیل و تکفین بستر خفتن او را در لحد انداختند حامد شب بر سر
قبر او رفت و بشکافت ناگاه صدائی بشنید و صوتی بگوشش رسید که ای مرد از خدا بترس و انکار مکن حامد بترسید و کفن را
برنداشته برگردید و شب از نیمه گذشته بود که بخانهٔ خود رسید اتفاقاً او را طفلی بود که بدلالت مربی عقل و خرد بمکتبخانهٔ کتاب
علوم مستعد در رفته و همگی نیت را بفرا گرفتن درس و تعلیم کتاب مصروف میداشت حامد فرزند خود را دید صاحب فراش بستر
بیقراری گردیده و طایر خواب و آرام از آشیانهٔ خاطرش رمیده و دهقان نفس در زمین سینه تخم اندوه میافشاند و از حدیقهٔ دیده
گیاه سرشک میرویاند پدر چون فرزند را پریشان دید پرسید ای قرهٔ باصره و روح در دلم ترا امشب چه پیش آمده که آرام و قرار
رفته گفت ای پدر جان حیران عاقبت کار خویشم که فردا باید درس هفتهٔ گذشته را بخدمت معلم تحویل دهم میترسم بمقتضای غفلتهای
لازمی چیزی از خاطرم فوت شده باشد و در حضور همدرسان مورد عقاب و خطاب معلم شده شرمسار و منفعل گردم حامد چون
استماع این سخنان کرد آستین بر چشم جهالت مالید و از خواب غفلت بیدار گردید و آهی کشید و گفت ای جان فرزند ترا اندیشهٔ
درس یک هفته بیقرار کرده پس وای بر من نا خردمند خطاکار که بتحریک هوای نفس چندین سال است عمر بسیئات گذرانیده و از بوستان
حسنات دمی گلی نچیده و چنان محو شراب بیهوشیم که از بازخواست فردا مطلقاً اندیشه و پروائی ندارم این بگفت و فریادی
بلند برکشید و همگی اولادان خود را بطلبید همه از خواب برجسته بدر او حاضر شدند حامد روی بفرزندان کرد و گفت من در حق
شما چگونه پدری بودم گفتند در نهایت خوبی گفت حاجتی بشما دارم گفتند بگو گفت چون بمیرم مرا بسوزانید و استخوانهای
سوخته مرا بکوبید و نیمه اش را هنگام تندباد صرصر در بحر و نیم دیگر را بجانب بر برافشانید گفتند چون اطاعت امر تو بر ما لازم است
چنان کنیم چند روزی بگذشت و آفتاب عمر حامد نیز بلب بام زوال رسیده و جام ناگوار مرگ را لاجرعه بسر کشید اولادان او
آنچه وصیت کرده بود بجای آوردند در حال از جانب حضرت کبریا امر شد بصحرا و بدریا که جمع نمایید در یکی آنچه از خاکستر این
بنده در شما است بطرفة العین تمام خاکستر او جمع شده و بقدرت کامله زنده نمود حامد را و باز داشت و سؤال فرمود ترا چه
باعث شد چنین وصیتی کردی حامد عرض نمود بعزتت قسم از بیم تو چنین کردم خطاب از خداوند رسید که چون از ترس من
این عمل اکردی گناهان ترا آمرزیدم و خصمان ترا راضی مینمایم و خوف ترا بایمنی مبدل میفرمایم

بترس از جهاندار یزدان پاک   دراو باش همواره با خوف و باک
که هر کس ز یزدان بود ترسگار   شود ایمن از خوف روز شمار

فصل نهم در فضیلت امید و بیم بخداوند کریم

قال الله تعالی وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ میفرماید بخوانید خدا را
در حالتی که ترسنده باشید از عذاب نیران و امیدوار بتفضل و احسان او که رحمت یزدان در دو جهان نزدیکست بنیکوکاران

فصل نهم

در تیه گنه مباش نومید ... کاندر عقب شب است خورشید ... نومید مباش و نیک میترس ... میدار امید و لیک میترس

قَالَ اَبُو عَبْدِ اللهِ جَعْفَرُ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللهِ هُمُ الَّذِينَ لَا يَرَوْنَ مَرْجُوًّا فَوْقَ مَا يَرْجُونَ وَلَا مَخُوفًا فَوْقَ مَا يَخَافُونَ میفرماید دوستان یزدان آنانند که دیده نمیشود امیدواری برحمت خدا امیدوارتر از ایشان و خوفناک از خداوند خائف‌تر از ایشان

رخ بیم دار و مدو دار امید ... که این بود آن عادت اتقیاست ... نه نومید باش و نه ایمن بخسب ... که بهتر رهی راه خوف و رجاست

اگرچه نامهٔ عمل است سراپا از نقش جنایات رها چون کاشانهٔ دل ارباب کفر سیاه و در سپهر حالت بیشتر از قطرات امطار و اوراق اشجار اخترگناه است در حضرت آن همیشه با خوف و رجا باش زیرا که اگر قلب مؤمن را بجویند از آن دو صفت دو نور یابند که روشنی هریک افزون تر از تابش مهر و ماه باشد

مدل هرکه هست خوف و رجا ... مدامش بیزدان بود التجا ... بخوف و رجا آنکه مستغرق است ... بر آن بنده منظور عین حق است

چنان از خداوند خائف باش که هرقدر طاعت بسیار باشد ترسناک باشی از آنکه ترا عذاب خواهد نمود و بدانسان امیدوار بدو باش که هرچند گناه بیشمار داری گمان کنی که برتو رحم خواهد فرمود

گرچه نافرمانی از حد رفت و تقصیر از حساب ... همچنان میباش از لطف خدا امیدوار
زانکه با یزدان نشاید راه نومیدی گرفت ... جرمهای بنده چبود پیش عفو کردگار

دانشمندترین مردمان کسی است که نه از رحمت خدایتعالی مایوس باشد و نه بخشنده دراخاص خویش داند و ایمان با خوف و رجا مؤمن را از هول و هنگامهٔ قیامت برهاند و بخشد و نعیم دیر

هرکرا دل میان خوف و رجاست ... در قیامت بباغ خلدش جاست ... دین کرا از خوف و از رجا باشد ... مرورا زان عیشه و بها باشد

همیشه با حسن ظن و امیدوار بکرم و لطف پروردگار باش و از رحمت او مایوس مشو و سوء ظن بدو مبر چه خداوند کریم است و شرم میدارد و گمان و حسن ظن و حسن رجای بندهٔ مؤمن را خلاف فرماید

اندر همه حال ای خردمند ... کن تکیه برحمت خداوند ... نومید مشو که طاعتت نیست ... و اندر خور او بضاعتت نیست

بترس از پروردگار و دست امید نیز از عروة الوثقای عنایت او کوتاه مساز و بدان که امید وقتی درست آید که بنده چنانکه باشد از خدای بی نیاز نترسد و معنی خوف سر برتافتن است از گناه و معنی رجا شتافتن بود با دادار و امر الهی

خوش آنانکه بر یزدان پاک ... فزون در ره امید بیم ترس و باک ... امر جاده بادت مستقیم ... ره پارسایان امید است و بیم

هرگاه خوف خدا در دل غلبه کند در رجا خضوع و خشوع زیاد میشود و هرگاه رجا بر خوف غالب باشد اسباب فساد میگردد و بنا بر این از روی یقین و مراقبت دین باشد حال نیکوی رجا بجای بردن نیکو است و اگر از سر غفلت و معصیت بود آرزوئیست که خطرات بزرگ در او است

از نفیات در باب نومیدی بست ... فضل و رحمتهای باری بیحد است ... از چنین محسن نشاید نا امید ... دست در فتراک این رحمت زنید
غره مشو که مرکب مردان مرد را ... در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند ... نومید هم مباش که رندان جرعه نوش ... از یک ترانه بمنزل رسیده اند

هرگاه مومن بداند عقوبتهای خالق را هیچ طمع در جنت نبندد و اگر کافر بفهمد رحمتهای خداوند را هیچ مایوس از بهشت نباشد

گر بمحشر خطاب قهر رسد	انبیا را چه جای معذرتست	ور از لطف پرده بردارد	اشقیا را امید مغفرتست

ترس و خوف خدا نیکو چیزیست در دل هر کس بروزگار جوانی تا برای او تازیانهٔ عمل باشد و میل امور دنیویه و آتش امور شهویه آنرا بر او سرد گرداند و او را بطرف بندگی و عبادت خداوند کشاند لیکن بهنگام پیری که علامات مرگ پدیدار و زمان رحلت نزدیک گذاری برگزیده رجا و امید ورزی پروردگار بهتر است که بسبب محبت و دوستی قلب او میشود با خدای تعالی زیرا که مقرب ترین بندگان نزد خداوند کسی است که خدای را بیشتر دوست دارد و با محبت ایزد از دنیا رحلت نماید

گر از خاصان حضرت کردگاری	ور از تقصیر خدمت شرمساری	مبادا آنروز گذر درگاه لطفش	بدست ناامیدی سر بخاری

حکایت گویند مرید مراد عشقبازی یحیی بن معاذ رازی رحمه الله خلقی داشت عظیم و واعظی بود بزرگوار بسط و قبض برابر و بار رجای غالب بطریقهٔ خائفان راه سپر گستاخ درگاه و صادق در طریقت و محبت حضرت آله مجاهده و مشاهده موصوف و عمر بعلم و عمل مصروف میداشت و در خوف و رجا مجلدات تصنیف کرده و بلطایف و حقایق دانا و بواسطهٔ سخن موزون گفتن نفسی داشت گیرا و از سخنان اوست که ترک عبودیت ضلالت بود و خوف و رجا دو قائمهٔ ایمانند و محال باشد که کسی رکنی از ارکان ایمان محکم باشد و در ضلالت افتد و میگفت خائف عبادت کند بترس قطعیت و راجی طاعت نماید بامید وصلت و هرگاه بندگی و عبادت در کار نباشد نه خوف فایده دارد و نه رجا و میگفت گمان نیکو بردن بخدای بردن بهترین کارهاست در صورتیکه با اعمال نیکو و مراقبت عمل توام بود و ایمان سه چیز است خوف و رجا و محبت اما خوف سبب ترک گناه گردد و رجا باعث طاعت شود و محبت ترک کردن مکروهات بود و چنان شد که او را در شهر ری صد هزار درم وام افتاد که همه را گرفته بر فقیران و مساکین و درویشان نفقه کرده بود و غرما مطالبه میکردند و دل وی بدان مشغول بود در شبی خواجهٔ کاینات صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که باو فرمود که آهنگ نیشابور کن برخیز و بخراسان رو که این صد هزار درم وام تو را آنجا خواهند داد یحیی عرض کرد یا رسول الله فدای تو شوم آن کیست و آنکس کیست آنحضرت فرمود بشهر بشهر میرو و سخن حق میگوی تا بوی رسی که من چنانکه بخواب تو آمده ام بخواب آنکس رفته ام تا وام تورا خواهد گذارد یحیی بنیشابور رفت خلق روز ورود او اجتماع کردند او منبر نهاد و بر منبر شد و گفت ای خلق نیشابور من بفرمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدینجا آمده ام و فرموده است مرا که برو تا وام تورا آنکس بگذارد و من صد هزار درم وام دارم یکی از حاضران گفت پنجاه هزار درم بدهم و دیگری گفت چهل هزار درم بدهم و دیگری گفت ده هزار درم بدهم یحیی گفت نگیرم زیرا که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرا بیکنفر اشاره فرموده پس بسخن درآمد روز اول چند نفر از موعظهٔ او دل بشکافت و در مجلس بمردند و روز دیگر از نیشابور عزم بلخ کرد چون بدانجا رسید مردمان بلخ باو خوش بر نیامدند چند روزی در بلخ مانده و از اهل آن بلد دل تنگ شده از آنجا بیرون رفت در حوالی بلخ دزدان بر سرش ریخته و آنچه داشت بردند و از آنجا بهرات رفت و از آنجا بهرات شد و آنجا قصهٔ خواب خویش باز گفت دختر امیر هرات در مجلس بود گفت ای امام دل از اندیشهٔ وام فارغ دار که آنشب که رسول خدا صلی الله علیه و آله بخواب تو آمد

همان شب بخواب من نیز آمدند و بمن فرمودند که وام تو را بگذارم من عرض کردم یا رسول الله فدای تو شوم هرگاه اجازت فرمائی
من خود دینار داور و دم فرمودند او را بگفته ام خبر دو تو خواهد آمد و من در این مدت بانتظار تو بودم چون پدر مرا شوهر داد شوهرم مرد
و سیصد هزار درم نیز از او بمن رسیده و آنچه تو نثار کردم و یک حاجت با تو دارم که چهار روز دیگر مهمان ما باشی و بر منبر روی
و سخن گوئی یحیی روز دیگر بر منبر شد و خلق را موعظه گفت و در آن روز دو نفر در پای منبر او صیحه زده بمردند و در روز دوم و سیم
و چهارم همه روز از پای منبر او چند جنازه برمیداشتند روز پنجم از هرات بیرون آمد و یازده استر بار نقره همراهش بود
و پسرش نیز با او بود چون چند منزل قطع کردند پسرش با خود گفت که چون پدرم بشهری رسد تمام این مال را بفقرا دهد و ما را
بی بهره گذارد و در وقت سحرگاه که یحیی سر بسجده داشت و بمناجات با قاضی الحاجات مشغول بود سنگی بر سر او زد که یحیی
بروی سجاده در غلطید و گفت باید این مال را بفقرا یان دهید این بگفت و دیگر مقعد و پسرش نگردید که تا خبری در عزیمت آن سفر
کند در فراش اجل تکیه کرد و [illegible] جان [illegible] اصحاب او را بر گردن نهادند و به نشابور آورده در آنجا دفنش کردند فسبحان من لا یموت

گرت هزار گناه است نا امید مباش		که بر من و تو رأفت ایزد متعال	
همیشه باش قوی دل بلطف و رحمت حق		که فضل بار خدا شامل است در همه حال	

فصل دهم در فضیلت یقین بحضرت جهان آفرین

قال الله تعالی بصائر للناس وهدی ورحمة لقوم یوقنون میفرماید
بینائیها هست بی مردمان با آن راه حق بینند و راه نماینده است بهدایت و رحمت حضرت ایزد مر گروهی را که دارای مرتبهٔ یقینند

حق نهان دان آشکارا مبینان	حق بود در قلب رهنمای یقین	چون بیابان با ثبات یقین اند	مرد در بتکده را دین اند

قال رسول الله من قوی منهم یقینه فعلامته التبری من الحول والقوة الا بالله والاستقامة علی
امر الله وعبادته ظاهره وباطنه قد استوت عنده حالة العدم والوجود والزیادة والنقصان والعز والذل
لانه یری کلها من عین واحدة میفرماید کسیرا که قوت یقین باشد بیزار است از قوت و قدرتی که جز از خدای بود و مطلق قوت
و قدرت را از غیر حق نداند و استقامت جوید با مر یزدان و بندگی او در آشکار و نهان نزد او یکسان است هستی و نیستی
و عزت و ذلت و زیادت و نقصان چون تمام را از سرچشمهٔ مشیت بیند

چون بدل نور یقین پیدا شود	چشم دل در حق شناسی باز شد	و آنکه منزل کرد در کوی یقین	قرب حق را یافت چون روح الامین

محکم کن ایمان خود را بیقین که یقین رکن بزرگ دین میباشد و هر دلی که یقین را در او جای داد مدام با یاد پروردگار است
و از غوغای محشر و فزع اکبر محزون و افکار

گر قلب تو از نور یقین زنده شود		از صدق تنت پیش جان بنده شود	
توفیق اگر شود رفیقت بیقین		آنگاه دل از جهان تو برکنده شود	

مرتبهٔ یقین از عظیمه موهبات یزدانی و افضل کمالات انسانی و کیمیای سعادت و معراج کرامت و کبریت احمر
و اشرف فضائل و قرب ایزد را بهترین وسائل است و قامت قابلیت هر که بدان تشریف زینت گیرد محرم خلوتخانهٔ انس

در فضیلت یقین

شود و تا رگ هر کس از آن اثر ترتیب پذیرد قدم در حرم نهد

راه یقین جوی ز هر حاصلی / نیست مبارکتر از این منزلی
پای بر فتار یقین سر شود / سنگ به پندار یقین زر شود

کسی را که از فیض روح القدس هادی راه رستگاری شود و بطلب سر منزل حقیقت رود و کسب معارف از روی بصیرت کند او را علم الیقین حاصل و با اعتقاد کامل در قبول اوامر و نواهی شرع و کل ما جاء به النبی راسخ و جازم بود و هر که در تربیت حق ملکهٔ خویش نماید بمرتبهٔ عین الیقین واصل گردد و بمقام حق الیقین رسد که ادراک حقایق الهیه باشد و خود را فانی سازد در راه حق وقت دانش و آرام پیمانه ما محمود مطلق

اندر الهیکم بخوان این راز کن / از پس کلا پس لو تعلمون
اندر الهیکم بیان این ببین / که شود علم الیقین عین الیقین

افضل از اسلام ایمان است و افضل از ایمان تقوی و افضل از تقوی یقین و آنکس که در خرد و دین یقین بود از بهشت و صحبت روزگار بهره‌مند شود و هنگام رحلت از دنیا روح او را فرشتگان چنان قبض نمایند که سکرات موت را نداند و روحش از دست ملک بطرف آسمان و بسوی حضرت یزدان طیران کند و ما بین او و خدای سبحان هیچ حجابی نماند

از ره عرفان یقین را دریابید / زهد و تقوی رخت خویش آنجا کشید
گفت پیغمبر که هر کس از یقین / داند او پاداش خود در یوم دین

بهترین چیزی که الطاف و عنایات یزدانی باعث شود و در قلب انسانی در آید و قرار گیرد زهد دینی است و صفای یقینی که غبار شبهات بو همهٔ آن از ساحت خاطر برخیزد و یقین نوریست که در دل هر کس بتابد بدان نور مطالعهٔ جملهٔ کارهای آخرت کند و بخدای گراید

از یقین تاج بر سر دل نه / پای بر فرق اختر از گل نه
بر یقین هر که ایستاده بود / تاج بر فرق دل نهاده بود

اندکی از یقین بهتر است از بسیاری علم زیرا که اندک یقین دل هر کسی که فرود آید دل او را نورانی کند و از هر شک و شبهت خالی دارد و پر از محبت حق سازد و در آن دل شکر و خوف خداوند پدید آید و بدان دل جملهٔ عوالم ناسوت و ملکوت را مشاهده نماید

بتحصیل یقین از تنگنای شبهه بیرون رو / که تا بینی حیات جاودان در عالم فانی
ز مصباح یقین دل را منور کن اگر خواهی / که روحت نسبتی گیرد بخورشید تابانی

بصیرت

هر که دلش زنده بنور یقین است روزیکه عمر او بسر آید و مرگ او در رسد حضرت جهان آفرین بید قدرت خود جان او را باسانی قبض فرماید و در قبر آسایش و راحت جایش بود و فرشتگان رحمت را نزدش فرستد که با او صحبت کنند و اندوه مرگ و هول و وحشت برای دیگر را از یادش ببرند و تاریکی قبر را از او برگیرد و نصب کند برای او میزان حساب و کتابش را بدست راستش سپارد تا قرائت کند و میان خود و آن بنده حاجب و حایلی نگذارد

هست یقین نور خدای احد / هست یقین فر همای صمد
اهل یقین طایفهٔ دیگرند / خلق همه پای و مر ایشان سرند

در تحقیق دین و تحصیل یقین تا خود را بجد تکمیل نرسانی و دل را از شک و شبهات پاک و خالص نگردانی رحمت نشین نگردی تا زمانیکه ایمان بمرتبهٔ یقین نرسیده قلب در خطرات شیطانی و نفس از انقلابات رحمت

جهد کن تا ز فضل خود یزدان / با یقین دولت نهد ایمان
تا دل تشنه را ز کوثر دین / بدهی شربت زلال یقین

هر گاه خواهی فرق اعمالت را تاج قبول خالق کونین بیاراید و بر اکلیل آمالت ز جوهر گرانبهای سعادت در ترتیب

فصل دهم

افزاید استوار باش در یقین چه یقین برای تو بهترین عدت و عدتست در روز کارزار و شدت

بهره از صدق و راستی صواب	در درون جوی یقین را آب
تا که بر بام سدره شاخ دهد	میوه های خوش و فراخ دهد

حکایت گویند صاحب یقین یگان و خلوت گزین بی نشان حبیب اعجمی که در اوان حال مردی مالدار بود و با مردم معاملت داشت روزی بدکان آمد و ندا در داد که هر که هر چه خواهد بیاید باو بدهم مردم آمدند و هر قدر از مال او خواستند بداد و جمیع ضیاع و اموال خویش را بیکدفعه در راه حق بذل کرد چنانکه هیچ نماند یکی بیامد و چیزی از او دعوی کرد پیراهن از تن برآورده بوی داد و دیگری آمد و دعوی طلبی کرد چادر زن خود را بدو داد و هر دو برهنه ماندند پس برفت و بر لب فرات از بوریا برای خویش صومعه بساخت و شبانه زن را بدانمکان برد و شبها تا بصبح در آن منزل عبادت میکرد و روزها میرفت بدرس یکی از علما می نشست و گوش میداد و بدین واسطه او را اعجمی میگفتند زن او چندروز در آن ماوای بی نوا بماند چون شب حبیب بخانه رفت زن گفت نفقه نیاوردی حبیب گفت از برای کسی مزدوری میکنم که بسیار کریم و بزرگوار است و شرم میآید مرا که از او چیزی درخواست کنم او خود میدهد البته چون وقت رسد میدهد گویا مزد مرد روز بمرتبه ده رسید چون ده روز منقضی شد با خود گفت امشب بخانه روم با زن چه گویم خداوند یکی از اولیای خود امر فرمود که باری آرد و گوسفندی و قدری روغن و عسل و سیصد درم بدر خانه حبیب برده در بکوفت و زن حبیب را بخواند و آن چیزها را بزن او داد و بزن حبیب گفت که بحبیب گوی که در کار بیفزاید تا ما بر اجرت بیفزائیم این بگفت و برفت چون شب درآمد حبیب شرمزده بصومعه خود آمد و بوی طعام از آنجا شنید متحیر شد زنش پیش آمد و واقع نمود و گفت روزها برای کیست که کار میکنی که بسی کریم است و با شفقت امروز چندین و چنان فرستاد و همچو پیغام هم داد حبیب بسیار بگریست و با خود گفت ده روز کار کردم با من اینگونه نیکی کرد اگر بیش از این کنم چه خواهد کرد پس بکلی روی از دنیا بگردانید و مشغول بطاعت و عبادت شد و از بزرگان مستجاب الدعوه گردید روزی چند نفر از بزرگان سلسله فقر که حبیب در سابق یکی از مریدان خانقاه و از شاگردان ایشان بود بصومعه حبیب درآمدند حبیب قرصی جوین و پاره نمک داشت بیاورد و پیش ایشان بنهاد و در این اثنا سائلی بیامد حبیب آن قرص جوین را از پیش ایشان برداشت و بسائل داد ایشان بحبیب گفتند تو نیک مردی هستی شایسته ولیکن اگر قدری علم داشتی بهتر بودی اینقدر نمیدانی که نان از پیش میهمانان نباید برداشت حال هم که برداشتی نیم آن را میخواستی بسائل دهی و نیمی را در نزد مهمان بجای نهی حبیب هیچ نگفت چون ساعتی برآمد غلامی خوانی بر سر از بره بریان و حلوا و نانهای پاکیزه و پانصد درم در آن خوان نهاده بیاورد و در پیش حبیب بر زمین نهاد و حبیب در حال آن درم را بدرویشان و فقرا داد و آن حلوا و بریان را در نزد میهمانان گذارده و با هم بخوردند پس حبیب گفت ای استادان شما نیک اید اگر فی الجمله یقین داشتید بهتر میبود که علم با یقین نیکو است پس ایشان برخاستند و حبیب نیز با ایشان برخاست که بجائی روند چون بلب دجله رسیدند بایستادند حبیب گفت ای استادان چرا ایستاده اید گفتند تا کشتی برسد حبیب گفت من علم از شما آموخته ام هر چند سخنی گوییم از ادب دور است ولیکن بهتر آنست که حق را دوست دارید و غیر آنحضرت را در خلوت سرای دل راه ندهید تا همه کارها چنانچه ببینند که

خواهید آنگاه پای بر آب نهید و بگذرید این بگفت و پای بر زبر آب نهاد و برفت آنجماعت از مشاهده آن حال متعجب و مدهوش ماندند و با یکدیگر گفتند قیامت هم در صراط اینچنین از اهل یقین فرو مانیم پس از حبیب سؤال کردند که این یقین را از چه یافتی و چگونه تحصیل کردی گفت ای استادان از آنجا که شما پیوسته در ترتیب عبارات و الفاظ میکوشید و کاغذها سیاه میکنید و من همیشه بتصیقل کاری مشغولم و دل سفید میکنم و آئینهٔ خاطر از زنگ تعلقات دنیه و رات پاک و مصفا مینمایم گویند چون در نزد او قرائت قرآن میکردند بسیار میگریست باو گفتند تو عجمی هستی و قرآن عربیست چه میدانی که بدینسان گریه میکنی میگفت آری زبانم عجمی است ولیکن دلم عربی میباشد چون در حال وفات ورا دیدند چشمهایش باز بود و میخندید تا مرغ روحش از قفس بدن بیرون رفته و بشاخسار فردوس و اعلی علیین پرید و مزارش در بصره طوافگاه زائرین گردید

گر بیقین کار تو طاعت شود ختم کارت بسعادت شود

ور یقین شد قدمت استوار گردد در پایم از آتش برار

فصل دوازدهم در فضیلت توکل بخداوند کریم

قال الله تعالی وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ وَ کَفٰی بِاللّٰهِ وَکِیلاً میفرماید توکل کن بر خدا و کافیست خداوند که کارساز تو در مهمات

ارکان توکلست تسلیم و نیاز بر در که کردگار بیچاره نواز

در وادی ظلمت مرو ای اهل حذر تا خضر توکلت نباشد همراز

قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ینبغی لمن عرف الله ان یتوکل علیه میفرماید سزاوار است کسی که شناخت خداوند را توکل در کل امور خویش بر او کند

کلید توکل چو آید بدست در گنج اقبال بتوان گشود

بچوگان لطف خداوندگار زمیدان توان گوی دولت ربود

توکل کسی درست آید که حسن التجا و صدق افتقار بپروردگار دارد و گشایش عقدهٔ مهمات خود در انگشت اقتدار شفقت و عنایت او واگذارد و بیابنده باشد بحضرت حق که وسعت دهنده نیست مگر رحمت او و با رزق خویش نرسد هیچکس جز با مدد داری توکل بر او

خود توکل بهترین کارهاست زانکه در هر کار دستت بر خداست

نیست کاری از توکل خوبتر چیست از تسلیم خود محبوبتر

چون پروردگار ابواب ملاطفت خویش را بر روی واقفان رموز توکل گشوده و برای متوکلین وظیفهٔ همه گونه مرحمتها آماده فرموده

توکل جوی در هر کاری بیزدان که توکل بود تو را در جملهٔ خواهشهایت کامروا دارد کارزان

در توکل یکی سخن بشنو تا نمانی بدست دیو گرو

از توکل رهی ز بند غم و بند در توکل شوی بجان خرسند

توکل ترک تدبیر خویش است و صرف نظر از رای و فتوای عقل و اندیشه و خود را تسلیم نمودن بانچه از جانب خداوند پیش آید و متوکل آنست که چون بامداد کند از شامش یاد نبود و چون شام درآید از بامدادش یاد نیاید

تکیه بر تدبیر باشد از خری گر بدانی از توکل بگذری

در توکل باش محکم ای عیار چند جز و همی بدان ای نامدار

توکل بپروردگار ریاضی است فیاض که نسیم نفحات مسیحای سعادت جاودانی دارد و فضایش هوای دلگشای بهار جنت و حراست حضرت یزدانی و خاکش کیمیای امیدواریست و آبش زلال کوثر رستگاری و معنی توکل آنست که کار خود بخدا بازگذاری و فکر دقیق و تدبیر عمیق و سعی بیجا را از خویش دور داری

فصل یازدهم

چونکه حاکم اوست در کبر و بس	غیر او نیست حکم و دسترس	این کنم یا آن کنم از ضعف خواست	در توکل تکیه بر غیری خطاست

لطف الهی بدرقهٔ راه عزم و ارادهٔ مرحله پیمایان وادی توکل است و توکل قطع علایق میباشد و نومیدی از خلایق و دست تهی کردن از وسع و قدرت شخص بیرون بود دست طمع از همه چاره ها کشیدن و دل از جمیع سبب ها بریدن و نظر اول بتصرف در امور خویشتن

قفل بخت تو گشاید خدا	در توکل دست زن اندر رضا	چون فراموشت شود تدبیر خویش	یابی آن بخت جوان از بهر خویش

خنک اعتصام بعروة الوثقای توکل پروردگار زن تا از آسیب جمیع مخاطرات در حصار حراست او محفوظ و مصون مانی و مستظهر بلطف ایزد مراد بخش باشی و در کل احوال سوار ناقهٔ توکل تا خود را بمنزل مراد و مقصود رسانی

چون نیست ترا ز حال آینده خبر	تا بر چه کنی باشی از آن مستظهر	تفویض نما امور خود با یزدان	می ساز توکل بکریم داور

پاینده دار نفس خود را در تمام امور بخداوند زیرا که پناه میدهی او را بمعقل محکم و حصنی استوار و بهترین وسیله ها توکل بحضرت حق داشتن است و پسندیده ترین عملها خواستن رضای پروردگار

از پناه حق مدان به حصار	رو تکیه کن بر آن و ز اختیار	تا پناهی یابی آنگه چه پناه	آب و آتش مر ترا گردد سپاه

چون یزدان صاحبان توکل را دوست میدارد روی توکلت بسوی آن آستان کن تا زخمهای ناسور دلت طبیب دار الشفای عنایت پروردگار مرهم اصلاح و علاج گذارد و با صدق توکل باش بخداوند که ان الله یحب المتوکلین و بنده باید روزی دهنده خویش را جز رازق حقیقی نداند و غیر او را هیچ کاره پندارد

بر خدای جهان توکل کن	دل چو بستی دل روان خوش شود	که نداری ز قسمت ازلی	نه تغافل زمان کوشش سود

کسی که بخداوند طریق تفویض و توکل سپارد و باران رحمت ایزدی بر کشت زار اعمالش بارد و دهقان سعادت ابدی تخم خیر و برکت در زمین آمالش کارد و هر دشواری برو سهل شود و هر سختی برو نرم گردد و بهر چیز نارسا دسترس یابد

گر توکل بکرد کار جهان	تا از آنت پذیره آید بخت	ور که دانی رسی بپادشهی	چون بگوی توکل آری بخت

چون کلید گشایش امور بدست چاره سازی و تفضل پروردگار است توکل بدو کن و تفویض مهمات بلطف او دار و بر حکم او سر تسلیم گذار و صبر بر بلای او آر و رضا بقضای او ده تا خداوند متولی و مدبر تو باشد در هر کار

در جهان شوریدن شور و شر است	رو توکل کن توکل بهتر است	چون توکل کرد یوسف بر جهید	باز شد قفل و در و ره شد پدید

افضل اعمال برای بنده آنست که توکل بر خدای کند و رضا بقضای او دهد و معنی توکل آنکه شخص در پیش قدرت پروردگار خویش را چون مرده بیند در دست غسال و او را از خود هیچ اراده و حرکتی نبود

مرده باید بود پیش حکم حق	آن توکل دان تو یا رب الفلق	جز توکل جز که تسلیم تمام	در غم و راحت همه مکرست و دام

حکایت گویند در ولایت حلب پادشاهی بود کامکار در فرمانفرمائی عالم مقتدر از فراوان انقلابات روزگار دیده و بسیار تغیرات لیل و نهار بگوش هوش شنیده و همواره دهقان طبع انصافش حدیقهٔ مملکت را از خس و خاشاک ظلم پاک ساختی و بنور مشعل همت و عطا غرفهٔ قلوب ارباب امید از ظلمت [illegible] پرداختی و او را دو پسر بود در غرقاب غرور جوانی افتاده و از شراب مرانی ذوق هوا و هوس را تری داده پیوسته بلهو و لعب مایل و بغیر

و نشاط مشتغل بود شاید و بیت را پیوسته از ساز چنگ و بربط استماع مینمود

بعیش کوش که تا چشم میزنی بر هم | خزان رسد و لطف نوبهار برد
مشو فریفتهٔ رنگ و بو قدح درکش | که باده زنگ غم از خاطر فکار برد

پادشاه چون خبره و ورزیده و تجربه ذخیره کرده بود بواسطهٔ مشاهدهٔ اطوار فرزندان جواهر و افسر و نقود نامعدود
غیر محدود ذخیره داشت ترس از آنکه مبادا بعد از وی در معرض تلف آید خواست بامنی جای دهد و در حوالی آن شهر زاهدی که پشت بر
اسباب و اوضاع دنیوی کرده و روی توجه براه آخرت آورده و پادشاه را از حال او معرفتی و از چندین سال
با او الفتی و زیادت عقیدتی بود تمامی اموال خویش را بنوعی پیش او فرستاد که کس اطلاع بر آن نیافت و در صومعهٔ وی
دفن کرد و زاهد را وصیت فرمود که میدانم روزی آید که دولت بیوفا و جاه بی بقا روی از فرزندان من برتابد و سر رشتهٔ
اقبال ایشان بچنگ ادبار انباشته شود و ایشان بی بضاعت و محتاج گردند تو درچنان روزی از این مال بفرزندانم
ده شاید بعد از دیدن نکبت و کشیدن محنت چون آنرا بیابند بوجه مصلحت صرف نمایند و از اسراف و اتلاف انحراف
ورزیده جانب اعتدال مرعی دارند زاهد وصیت شاه را قبول کرده و شاه از برای صلاح حال درون قصر خود جائی را ترتیب
داده و چنان فرمود خزانه که داشته درانجا مدفون گذاشته و بفرزندان نیز گفت که هرگاه صورت احتیاجی روی نماید در آن
خزینه ذخیره‌ئی مخزونست و بعد از آن حال چندی نگذشت که پیمانهٔ حیاتش لبریز گشته و بمقتضای فرمان واجب الاذعان داعی
اقلیم لایزالی راه شهرستان عدم را دو اسبه بپیمود و بعد از فوت شاه بلا فاصله زاهد نیز دعوت حق را لبیک اجابت نمود
و آن گنج که در صومعهٔ زاهد بود از همه مخفی و مستور بماند پسران پادشاه بعد از پدر بجهت تقسیم ملک و مال بجنگ و جدال افتادند
و برادر مهتر از سر قوت و شوکت غلبه کرده تمامی مملکت را بتصرف خویش گرفت و برادر کهتر را مهجور و محروم گذاشت
چون او از سلطنت بی نصیب و از مال پدر بی بهره ماند با خود اندیشید که حال که آفتاب نعمت و حشمت من روی بمغرب
نیستی آورده و سپهر غدار چنانچه شیوهٔ بیوفائی و بدمهری آشکار کرده بار دیگر روی بطلب دنیا آوردن و آزموده را باز آزمودن
از جهالت و نادانیست به از آن نیست که بعد از این طریق توکل سپرده کار بسپارم و باقی عمر را با زاهدیکه در فلان غار صومعه
دارد بپایان آرم و در خدمت او بریاضت و طاعت و عبادت روزگذارم بدین عزیمت بصومعهٔ عابد رفت و چون
بدانجا رسید دید که روح شریف از قفس بدن زاهد بجانب ریاض قدس طیران نموده و صومعه از آن پیر روشن ضمیر
خالی مانده ساعتی از آن حال بروی اندوه و ملال غالب گشته عاقبت همان موضع را جهت اقامت قبول کرده و از سر
اخلاص و متوکلا علی الله در آن بقعه مجاور گشت و در حوالی صومعه چاه کاریزی بود که آب از آنجا برآورده در وضو
و غسل بکار بردی روزی برای آب دلو بچاه گذاشت چون برکشید خالی دید بنیک احتیاط کرده در تک چاه آب ندید
متأمل شد که آیا چه مانع شده که آب بدین چاه نمیآید بهتر آنست که بروم ببینم هرگاه کاریز کلی مخروب شده باشد دیگر
زیست در این بقعه نتوان کرد و بجهت تحقیق این حال بچاه فرود شده و اطراف و جوانب چاه و راه آب را بنظر تدقیق
نگرد ناگاه حفره بنظرش درآمد که از آنجا قدری خاک و کلوخ در راه آب افتاده و مانع آمدن آب بچاه شده بود با خود

گفت آیا این خسره بکجا میرود و این سوراخ از کجا سر بر میکند پس آن سوراخ را کشاده تر گردانید و در آنجا قدم نهاد شاهزاده و سر گنج پدر رسیدنش مقارن گردید چون آن مال بیحساب و نقود بیکران بدید خدا را سجدهٔ شکر گذارده و گفت هر چند مال بسیار و جواهر بیشمار است نشاید از نهج قناعت و جادهٔ توکل عدول نمود و زیاده از احتیاج صرف نباید کرد و از آنطرف برادر مهتر که در فرمانروائی متمکن شده بود پروای رعیت و فکر امور لشکر نداشت و بر امید گنج موهوم پدر که در قصر سلطنتی گذارده خیال می بست و هر چه بدست آوردی تلف کردی و از غایت نخوت و تکبر از برادر کوچک خود تفقدی ننمودی و از الفت او ننگ داشتی از قضا دیرا دشمنی پدید آمد که با لشکری بیشمار قصد ولایت او کرد آن پادشاه جدید خزانه را از درم و دینار تهی دید و لشکر را بی سامان و پریشان بدانموضع آمد که پدر گنجخانه نشانش داده بود تا بدان مال موفور سپاه را معمور سازد چندانکه سعی نمود از حصول مقصود محروم گردید

	بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی		خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی	
	تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف		مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی	

چون بکلی از یافتن گنج نا امید شد بانواع حیل تمسک نموده و لشکر ترتیب کرد و روی بدفع خصم آورد و از شهر بیرون آمده و دو لشکر از دو طرف صف قتال و جدال بر آراستند اول تیری که از لشکر دشمن رها نمودند راست بر نفس شاهزاده آمد و فورا بر جای سرد شد و همچنان از آنطرف نیز تیری چند انداختند و پادشاه بیگانه کشته شد و هر دو لشکر پریشان و مهمل ماندند و نزدیک بود که آتش فتنه فروختن گیرد و از شعلهٔ هرج و مرج اهالی هر دو مملکت سوخته شود آخر الامر سرداران هر دو سپاه جمع شده و باستصواب یکدیگر از خاندان پادشاهی و دودمان فرماندهی ملکی کریم الطبع و نیکو خصلتی جوینده شدند که شغل سلطنت و مهم مملکت بدو تفویض نمایند و رای مجموع بر این قرار گرفت که شهریار کامکار که فرق دولت او سزاوار تاج سرفرازی و خنصر سعادت او شایستهٔ خاتم جهانداری باشد شاهزادهٔ متوکل است کاردانان دو مملکت بدر صومعهٔ وی رفتند و شاهزاده را بتعظیم و تجلیل هر چه تمامتر از کنج خمول بپارگاه قبول و از زاویهٔ عزلت بصدر مسند دولت بردند و بمیامن توکل هم گنج پدر بدو رسید و هم اریکهٔ سلطنت مستقر گردید

	اگر بفیض توکل بپروری تن خویش		همه کدورت تن را صفا توانی کرد	
	ز منزلات هوا گر برون نهی گامی		نزول در حرم کبریا توانی کرد	

فصل دوازدهم در آنکه آدمی [illegible] بقضای حق

قال الله تعالی وَمَن يُهِنِ اللهُ فَمَا لَهُ مِن مُّكْرِمٍ إِنَّ اللهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ میفرماید هر کرا خداوند خوار و گرفتار کرده نیست مر او را هیچ نوازنده و گرامی کننده بدرستیکه خدا میکند آنچه میخواهد و هیچکس او را از فرمانش منع کردن نتواند چه او قادر است و غالب و ما سوای او در نهایت عجز و افتقارند

اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود	شفاعت همه پیغمبران ندارد سود	قضای کن فیکون است حکم بار خدای	[illegible] نمیتوان افزود

قال ابو عبد الله الحسین ع وَاللهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ وَلَا رَادَّ لِقَضَائِهِ میفرماید خداوند حکم میکند و نیست هیچ

فصل دوازدهم در رضا دادن بقضای حق تعالی

چیزی باز گردانند و عقب اندازند هر حکم او را و بنا نهند تسبیح ستایی روکنند قضای او

بسر خود دست قضا بر هیچ — ای دست تو قدرت را هیچ
گلبند ظفر نیست در دست کسی — تو نه ای مطلق خدیست و بس

چون هر حالتی از حالات ساکنان قلمرو عرصه امکان محصور حصار قضا و قدر میباشد روزی که قضا روی کند بسوی تو باید متوسل شوی بحبلی که حوادث مبارک قضا در انگشت مشیت او دست سررشته فرو نمی رود مشیت قدرت او

در کوی قضا ره بگذر نمیدانم — در سر قضا و فی قدر نمیدانم
دانم که کسی ز قضا نیارد جستن — از سر قدر هیچ قدر نمیدانم

بقضای دل آگهی که روشنی نور جمال پروردگار تابیده و بگوش هوش خبر من لم یرض بقضائی رسیده باشد چنانچه زبان تهدید خداوند قدیر بسمع او رسیده باشد هیچ گاه روی رضای خویش از آن نپیچد و با مقتضیات قضا الفت گیرد و هر چه از قضای مقدرات الهی تصور شود بخوشدلی در پذیرد

چون زبان قضا نهد بتو روی — رو تو الله گوی و آه مگوی
آنکسانیکه با خدای خوشند — حکم بختیشان بار کشند

صاحب بصیرت دل آگاه و دست در دهنده بتقدیرات آسمانی و فرمان حضرت الهی کسی است که در حین دوران پرکار قضا گردن تسلیم نقطه وار در دایره اطاعت در آرد و نظر بآنکه خداوند راضی نیست از بنده که رضا بقضای او ندهد و صبر بر بلای او را جهت خویش

با قضا مر ترا چو نیست رضا — نشناسی خدای را بخدا
حکم تقدیر او بلا نبود — هر چه آید بجز عطا نبود

چون قضا از پرده غیب رخسار نماید چنانکه دیده عقل خیره و چشم تجربیات تیره شود شخص روی عزیمت بهر راهی که آرد مسدود و از ناخن هر تدبیری گشایش آن گره را خواهد بعقده گردد باید رضا بقضا دهد و دست بعروة الوثقای لطف خداوند زند و رقبه اطاعت و تسلیم بر ربقه احکام حضرت کبریا نهد

در حضرت دوست بینوایی خوشتر — در خدمت پادشه گدایی خوشتر
چون کار نه بر وفق رضای من و تست — تسلیم بفرمان خدایی خوشتر

چون دنیا محل ظهور حوادث است و مقتضیات تأثیرات دور فلکی نشاط بهار خرم و صرصر خزان غم را در حدیقه حال بروی جهانی ناچار عبور اتفاق میافتد روزی که قضا بتو نازل شود پناهنده باش بحضرت ایزد که دیگر چاره استهمال جز آن نیست

شنیدم که میگفت شخصی به پند — نباشد حذر با قدر سودمند
قضا چون ز گردون فرو هشت پر — همه زیرکان کور گردند و کر

بوسوسه نفس سرکش از جاده مستقیم تسلیم و انقیاد انحراف ورزیدن را جایز مشمار که حد عقل رضا دادن بحکم قضاست و صبر کردن بر بلاهای ناگوار زیرا که هنگام نزول قضا چاره جز رضا نباشد و هر گاه بلا بر بنده رو نماید از غفلت متنبه گردد و راه بندگی گیرد

چو از یاد حق بنده گردید غافل — خداوند بروی بلا را فرستد
بلا نعمتی دان تو از جانب حق — که غافل بپیش خدا آورند

موجب نفوذ احکام خالقی که هستی همه موجودات و ممکنات و جمله وقایع ماضیه و حوادث آتیه منوط باراده و تقدیرات اوست چون بر تو نزول کرد آفات قضا و قدر خود را بحکم خداوند واگذار که دیگر هیچ سود نبخشد برای تو تدبیر و چاره

گر کار تو نیک است بتدبیر تو نیست — ور نیز بد است هم ز تقصیر تو نیست
تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی — چون نیک و بد قضا بتقدیر تو نیست

چنین است که بمقتضای خصوصیت قواعد عالم همه وقت بدر رفاهیت و آسایش نبوده و آغوش کسی نمیباشد

فصل دوازدهم

هر دوشنی صبح راحتی تیرگی شام محنتی در پی دارد و چون دچار و گرفتار بلیات قضا شوی راضی باش برضای خدا که هنگام نزول تقدیر دیگر هیچ فایده نبخشد تدبیر

چون قضا بیرون کند از چرخ سر | عاقلان گردند جمله کور و کر
چون قضا آید شود دانش بخواب | مه سیه گردد بگیرد آفتاب

در وقتی که سیلاب آفات قضا و قدر بانهدام اساس قصر رفاهیت تو پرداز د خود را بعنایات الهی بسپار و تن در ده بقضای او و راضی باش برضای پروردگار که ترا هیچ چاره و مفری نیست جز تسلیم شدن بحکم خالق و منقاد بودن بامر فرید گار

با قضای حق رضا ده شاد باش | تن بده وز قید غم آزاد باش
غیر آنکه در گریزی در قضا | هیچ حیله نه بدست از وی رها

چون از دست تخبندان قضا و قدر خار نامرادی بپای دولت خلد و صبح محنت از مطلع خاطرت دمد خویش را تفویض کن بحکم کسی که جز او ظفر دهنده نیست و از فرمان او نتوانی گریخت و غیر از او ناصر و معینی برای تو نبود

چون قضا را و کرد حکم قضا | مر ترا باید دل دادن رضا
چون قضای حق رضای بنده شد | حکم او را بنده خواهنده شد

حکایت گویند جمعی تجار از بصره در کشتی نشسته متوجه بغداد میشدند شخصی در آن کشتی با مردم مزاح بسیار مینمود اهل کشتی از روی ظرافت قیدی بپایش نهادند بعد از لحظه که خواستند بگشایند چندانکه تفحص کردند کلید مفقود و اسبابی که آن زنجیر را باز نماید حاضر نبود هر چند سعی کردند فایده نکرد دید تا به بغداد رسیدند و آهنگری طلبیدند که بحل آن عقده پردازد مرد حداد جواب داد آن قید را بدون حکم شحنه نگشایم اهل کشتی باتفاق نزد شحنه رفته صورت حال را تقریر و درخواست اجازه دادن باز کردن زنجیر مینمودند ناگاه جوانی وارد مجلس گردیده خیره خیره در او نظاره کنان و دست در گریبان وی زده گفت این فلان بن فلان است که در بصره برادر مرا ناحق کشته و مدتیست گریخته و ناپیدا بود و بر صدق دعوی خود محضری بخطوط علمای شرع بصره اظهار کرده و برطبق مدعای خویش گواهی چند گذرانید شحنه آنمرد را بدست جوان داده برد و قصاص نماید

اگر محول حال جهانیان نه قضاست | چرا مجاری احوال برخلاف رضاست
بلی قضاست به نیک و بد عنان کش خلق | بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست

فصل سیزدهم در بیان غفلت از حق

قال الله تعالی أُولَٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ میفرماید آن گروه آنانند که مهر نهاده خدای تعالی بر دلهای ایشان تا امر حق را در نیابند و بر گوشهای ایشان تا سخن حق نشنوند و بر چشمهاشان تا مشاهده آیات حق نکنند و آن گروه ایشانند بیخبران که سرمایه عمر ضایع کرده و در بازار دنیا جز زیان سودی بدست نیاورده اند

عاقلان را چون معلوم هست | که شب در روز غافلان سوم است
تا بغفلت زندگی دوری | چون دو آن سال و ماه معذوری

قال رسول الله صلی الله علیه و آله علامة الغافل اربعة العمى والسهو واللهو والنسيان میفرماید غافل را چهار نشانست کوری از طریق دین و در مدهوشی و بندگی او و حضرت جهان آفرین و در طلب لهو و لعب بودن و نسیان از فرمان خدا نمودن

گشت غافل تا که از ما بی شدند | گشت مرده بیخبر از جان شدن
دائما غفلت گستاخی دهد | که برد تعظیم از دیده رمد

بندگی ضرر و خسران هر دو جهان تو آنست که از خداوند سبحان غفلت نمائی و از روی جهالت مدهوش باده بی پروائی

فصل سیزدهم در مذمت غفلت

کروی مدت عمر مانند سیلابست که روان بلند و پست دشت هموار نمائی و چون نسیم خانه بر دوش آمد و شد شگفته چمنی و خور در نیافت

چند باشی بغفلت ای مدرک	دل تو در درون خفته چو سنگ	ترسم از غفلت از همه مقصود	باز داری و ترک کم موعود

بدبخت ترین خلق کسی است که از سر جهالت و بر روی هوای نفسانیت گمراه جادهٔ مستقیم صلاح و خیریت هر دو جهان خود بود و طریق بادیهٔ طغیان و ضلالت سپرد و در غفلتخانهٔ مهجوری بساط دوری از خداوند گسترد

تو ای نادان غافل در چه کاری	چرا عمری بغفلت میگذاری	مخسب از جهل چندین غافل و مست	چو هشیاران برآور در طلب دست

هرگاه خواهی نقش نیستی و فنا بر صفحهٔ صفرای هستیت نگارش نیابد بطریق غفلت از خدا مباش زیرا که آئینهٔ دل بغفلت با خداوند بماند و در هر کجای و عالم که نفس وی مصروف طاعت در آید مضمون نشود انه فیهم حفظ و حراست و فضل و رحمت ایزدی نگاه دارد

غفلت و نسیان چرا آموختی	وز جهالت هستی خود سوختی	عاقبت این زهر رنجورت کند	وز حیات جاودان دورت کند

هیچ خوابی گرانتر از خواب غفلت نبود و هر که غافل از یزدان باشد شیطان بر او غالب شود و کسی که زیست در غفلت دارد تعجیل دارد که بسوی هلاکت رود و خود را از سعادت زندگانی دو جهانی خاسر و بی بهره کند

زندگانیت سر بسر در غافلیست	حاصل عمرت همه بی حاصلیست	غفلت از خود دور کن ای بوالهوس	یاد بهر آن کشش از دین دریابی

خداوند مبتلا نگرداند مردم را بچیزی سخت تر از فراموشی یاد خود و بدتر از غفلت که آن زیست در ظلمت بعد حق بود و محجوب بودن از تجلیات انوار ربوبیت و غافلان از یزدان که بیرون از دایرهٔ انسانیت اند عاقبت گرفتار خواهند بود بچنگ عقوبات حضرت احدیت

ای که هستی کنون ز غفلت خوش	در فتی سرنگون تو در آتش	چون نداری تو نور نار شوی	نزد پروردگار خوار شوی

زیانکارترین مردمان آن غفلت کیش خطا اندیش نادانیست که غافل از ذکر حضرت یزدان باشد و بر مرکب سفاهت و گمراهی سوار و بدشت خودسری و نخچیری بیباکانه دست یک مغزانیست تاز و تا زمانیکه صیاد اجل زکمینگاه قضا گریبان او دست باز دو ناتمش خنجر زند و طومار حیاتش را چاک سازد و نگونسار بدرکات جحیمش در اندازد

ایمن از مکر حق کسی باشد	که فروتر ز هر خسی باشد	ایمن از مکر کس نبود که وی آگاه	باشد از مکر حق بوقت گناه

حکایت گویند چون حضرت صالح علیه السلام از جانب ملک علام بدعوت قوم ثمود مامور شد که مسکن این طایفه حجر بوده ما بین حجاز و شام و خانه های ایشان در کوه از سنگ درست کرده اند از اول برقرار و حق بی گز کرده و دیده اند خلاصه حضرت صالح با نگرده بتعاهد رسالت قیام نموده ایشانرا نصیحت و منع فرمود از ارتکاب بعصیان و نخچیری و غفلت از یزدان بمدتی دراز و زمانی دیر باز اندکی از ضعفای قوم بدو ایمان آوردند و اطاعت امر آنحضرت را کردند و نصیحت صالح درباره باقی قوم چندان اثر نکرد تا آنکه جندع بن عمرو که مهتر آن طایفه بود قرار داد که روز عیدی صالح با اهل ایمان و او با اهل نفاق و عدوان در عیدگاه دعا کنند تا دعای هر کس مستجاب گردد اطاعت امر او نمایند چون بدان صحرا حاضر شدند آن قوم از حضرت صالح معجزی لایح خواستند و گفتند شتری بسیار موی بزرگ شکم که ده ماهه آبستن باشد از میان این سنگ بیرون آر بشرط آنکه در حال بچه بگذارد تا بخدای تو و رسالت تو ایمان آوریم

فصل سیزدهم

اشتر آبستنی بسیار موی	گر ز سنگ آری برون ای نیکخوی	آوریم ایمان بتو از مرد و زن	جمله بگذاریم دین خویشتن

حضرت صالح این معامله را قبول فرموده خلق را اعلام نمود که یکباره از شهر بیرون آیند و بسنگی که در حوالی شام بود مردم جمع آمدند آنگاه حضرت صالح از خداوند مسئلت کرد که برای ناقه جستن بر آن خلق چنان هیکلی از سنگ آشکار شود ناگاه مردم دیدند که کوه مانند زنان حامله بناله درآمد و از میان سنگ شتری قوی جثه بیرون آمد که صد ذرع طول داشت و صد ذرع عرض و مابین دو دست و دو پایش پنجاه ذرع مسافت و آن شتر آبستن و از فغان میکرد و در زمان بچه بزاد و بعقب بچه خود و در حال مشغول چرا گردید.

از خدا درخواست صالح بیدرنگ	آمد اندر جستن از آن تخته سنگ	ناقه اندر زمان در دم بزاد	آنچنانکه قوم را بود آن مراد

آن قوم با چنین معجزه دست ایمان نیاورده و باز طریق غفلت و ضلالت می سپردند حضرت صالح قوم را برعایت ناقه وصیت کرده فرمود که بر آن که آبگاه مواشی و اغنام قوم بود یکروز مخصوص ناقه گذارند و روزی از جهت چارپایان خود و مدت سی سال امر بدین منوال در میان قوم بود و چندانکه آب نوشیدی قوم از او شیر دوشیدندی و از مویش نیز منتفع میشدند و ناقه در هر مرتع و مرعی که درآمدی چارپایان از هیبت جثه او رمیده از خوردن گیاه باز مانده ضعیف و لاغر میشدند از همین باعث کدورت خاطر آن مردم گشت تا آنکه عجوزی از آل ثمود که مواشی بسیار داشت و دختران کلفدا قیدار بن سالف را بتطمیع وصال دختران خود مؤلف ساخت که ناقه را هلاک نماید و زنی دیگر که خود صباحت منظری داشت مصدع بن مهرج نام را که یکی از اشرار بود بدولت وصال نوید و بقتل ناقه مثال داد و آن دو فاسق از خدا بیخبر اتفاق کرده و هفت تن دیگر از آن شقیه را با خود یکجهت نمودند و در حالیکه ناقه برای شرب آب میآمد کمین کردند چون ناقه بحسب عادت بآبگاه درآمد مصدع تیری بجانبش پرتاب ساخت و زخمی منکر بر ناقه زد و قیدار بتیغ کینه از کمینگاه بیرون تاخت و بتازخمی بپای ناقه زد و آن هفت تن با تیغهای برهنه در رسیدند و با مصدع و قیدار بهمدستی ناقه را پاره پاره کردند

یک زنی بد از فواحش بد نسب	نام بخشا او قطام در عرب	ابن سالف را بچنگ گشت جای	ناقه آنقدر را نمود از کینه پی

چون قوم ثمود آگاه شدند همی بر سر ناقه شتافتند و از گوشت آن حیوان تهی نماندند که بخوردند و بچه آن ناقه از دهشت و وحشت آن گروه بجانب کوه گریخت چون حضرت صالح کردار قوم بشنید برای صلاح آن فساد بمیان ایشان آمد بعد ممتنعین اظهار معذرت کرده و گفتند این حادثه بی اطلاع ما از فتنه قیدار و مصدع ظهور یافته اکنون ملتمس آنکه جانب فتوت فرو نگذاری و ما را از درگاه خدا آفت عفو تقصیرات خواهی

ابن سالف کشت چون ناقه خدا	شد بصالح قوم بر عذرخواه	گه بنده در فعل و ما را گناه	گشت او را هنر نزادی دل سیاه

حضرت صالح فرمود که اکنون جهد کنید که بچه ناقه را بدست آرید باشد که از برکت آن از عذاب برهید آنگروه باتفاق حضرت صالح بجانب کوه روان شدند چون بچه ناقه چشمش بر صالح افتاد سه مرتبه فریاد کرد و نا پدید گردید آنگاه حضرت صالح روی بقوم نموده فرمود که بر بانگ این بچه ناقه علامت مهلت که از بهر شما است سه روز است روز اول روی شما زرد گردد و روز دوم سرخ شود و روز سیم سیاه و در روز چهارم سخط قادر قهار آشکار گردد

بعد عقر ناقه و بچهٔ او بکوه ‌‌ | رفت و زو سه بانگ دیدند گزند
گفت صالح بن بشارت گزند | بر سه روز و بعد از آن خود بجنب

چون حضرت صالح این سخن گفت آن نه تن که کشندگان ناقه بودند بر قتل آنحضرت عزم بستند و چون بمنزل صالح آمده در کمین نشستند همان لحظه فوجی از ملک مأمور شدند از جانب خداوند و آمدند سرهای آنجماعت را با سنگ نرم کردند چون خویشان ایشان از قتل آنها باخبر شدند حضرت صالح را قاتل دانستند یکی همداستان شده بقصد شهادت آنحضرت کمر بستند آنحضرت شبانه بمیان قوم آمده مؤمنین و موحدین را با خود برداشته و همانشب از ناحیهٔ شام کوچ داده بزمین فلسطین آمدند قوم ثمود روز اول رو بهاشان زرد گشت روز دوم سرخ و روز سیم سیاه

روز اول رویشان شد همچو کاه | روز دویم سرخ و سیم شد سیاه
صیحه آمد بر ایشان سهمناک | که شدند آنمردمان در دم هلاک

و یقین بر نزول عذاب کردند و خویشتن را با گریه و زاری بزمین میافکندند و در آن فزع و حنین با رفض و سماتگاه میکردند تا چاشتگاه روز چهارم ناگاه از عالم بالا صیحهٔ سهمناک کوشزد آنقوم غافل بیباک شده و دلهای ایشان پاره پاره و جگرهاشان چاک چاک گردید و همگی عرضهٔ هلاک و دمار شدند

چرخ خجلت دار از غفلتهای تو | غرق نادیست سرتاپای تو
چند در غفلت غنودن بیخبر | کرده آید ناگهت سیلی ببر

فصل چهاردهم در آنکه هر چه بخاطر بگذرد خداوند میداند

قال الله تعالی وَرَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ میفرماید پروردگار میداند آنچه می پوشند در سینه های خود و آنچه آشکار میکنند

خالق تو تو بود ناظر | تو بدل ناشده برش حاضر
کردگارت بتو بود نگران | تو ز غفلت متابع دگران

قال ابو جعفر محمد بن علی الباقر ع اِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ عِنْدَ اِضْمَارِ كُلِّ مُضْمِرٍ وَقَوْلِ كُلِّ قَائِلٍ وَعَمَلِ كُلِّ عَامِلٍ میفرماید خداوند حاضر و ناظر است بهر خیالی که در خاطر صاحب ضمیری بگذرد و بهر کلامی که گوینده بگوید و بهر کاری که آدمی بدان عمل کند

اسرار درون دل نالان داند | احوال دل شکسته بالان داند
گر خواهش از سینهٔ سوزان شنود | ور دم نزنی زبان لالان داند

چون عاقبت کار بتو جزا داده میشود جز داری که بدان مشتغلی در دنیا و با عمالی که داری از زشت و زیبا بهتر آنستکه جز نیکوئی ندانی پردهٔ خود را از نزد خداوند که بر جمیع اسرارهای تو دانا و بینا ست

سرت همه را ای فلک میداند | کو موی بموی و رگ برگ میداند
گیرم که بزرق خلق را فریبی | با او چکنی که یک بیک میداند

طریق عبور و مرور زندگانی دنیا را از سر هوشمندی بپیما و در هر قدمی نظر احتیاط باطراف خویش نما و عنان مرکب عزیمت خود را از دهی این دشت ناهموار کشیده دار و ملتفت باش که آنچه میگوئی میشنود و هر چه در خاطر بگذرانی میداند پروردگار

نیک میداند خدا اسرار دلت | زانکه از آب دل سرشته است آب و گلت
از پی آن گفت حق خود را بصیر | تا بود هر دم نظرت بر دم مدیر

مردمان درست نیتی که در تدارک بار یافتن بارگاه قرب حضرت احدیت اند و در طلب آنکه از سرگردگان عالم رستگاری

فصل چهاردهم

و نجات شمرده شوند مسرور نگردند و شادمانی نکنند مادامیکه ندانند خداوند از ایشان خشمناک میباشد یا از ایشان خوشنود است و خرسند

سعدیا گر نجات دانسته ــ نکنی سعدی تو یا نه شسته ــ نیک بنگر خویشتن را ای عجب ــ که چو یکی هیچ روزی یا و شب

بیاد خردمند آنکسی است که در خود بتقصیرات حقوق خداوند را ببیند و با صلاح آن بکوشد و پروردگار را از خود راضی نماید
قبل از آنکه حضرت او را ملاقات کند و خطاب قهر آمیز عنیف را از حضرت جلال در محکمه گوش نهد

ای بیخبر بکوش که صاحب نظر شوی ــ تا راه بین نباشی کی راهبر شوی
هرگاه بدولت درمعنی گشوده شد ــ از ماه و آفتاب فلک خوبتر شوی

عمل کن بدانچه خداوند فرموده تا علوم اولین و آخرین بر تو مکشوف گردد و به طرف که روی بجانب مقصود روی
نمائی و سرعت کن در تهیه امور خویش از آن پیش که در حضور حضرت او ایستاده شوی

بخشش گل نود بر تخت شاه ــ نشاید شدن گفته بشکن بد ــ که در جای پاکان امید دار ــ گل آلوده عصیان ندارد نگه

هرگاه در دل یابی که چون پروردگار را ملاقات نمائی از تو خوشنود باشد و خرسند باید چنانکه آب جاهر چیز را زیبائی
بدن را الحسنات پاک فرمائی آن پاکی باطن را و معالجه کنی امراض آنرا و پاکیزه داری خود را برای حضور خداوند

پاک کن خود را از جمله عیب ــ روی کن سوی حسن و بها ــ چون شوی پاک از آلایش جهان ــ سبق گیری در مکتب از املاک

چون مبدء وجود تو از جانب حق است ناچار بازگشت تو بسوی اوست و گرانمایه متاعی که ارمغان بری از این سفر
بحضور حضرت خداوند اعمال نیکوست ضروری باش برای نمودن راه و تهیه تحفه کن از جهت آن آستانه مبارک

زیبنده پاک آمد ای جان پاک ــ دگر ره سپاری بنزدان پاک ــ چنان کن که چون عزم راه وی ــ پاکیزه نزد آن پناه آوری

از خداوندیست آغاز و بدو است انجام و از او توفیق است و اوست ذوالجود والکرم هر که شناخت آغاز را شاکر گشت
و کسی که دانست انجام را مخلص شد و آنکه معرفت یافت بفضل و کرم او مستغنی در هر کار گردید و از مخالفت کناره جست

همه از صنع اوست کون و فساد ــ خلق را جمله [illegible] مبدء و معاد ــ هر که شد او مطیع امر خدای ــ از گل تیره اش بر آید پای

حکایت گویند روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با مهاجر و انصار در کوهی از کوههای مدینه جای
داشت ناگاه حسن علیه السلام پدیدار شد و با کمال وقار همی آمد بلال عرض کرد یا رسول الله اگر میفرمائی او را با خود دارم
و بیارم حضرت فرمودند دلیل او جبرئیل و نگاهبانش میکائیل است و او فرزند من و جان من و ضلعی از اضلاع من و
قرة العین منست پس برخاست و همگی برخاستند و برفت و دست حسن را بگرفت و بیاورد و بنشست و دیگران بنشستند
و پیغمبر فرمود حسن بعد از من امام است راه دین مهدی باشد و سنت مرا زنده خواهد داشت و امور مرا متولی خواهد بود و خداوند بحکم
رحمت بسوی او نگران میباشد و خداوند دوست دارد کسی را که حق او را بداند و مرا که شبر و زکی و مجتبی و حسن است بدانند
و در پذیرفتن امر او کوتاهی نکنند هنوز این سخن را قطع نکرده بود که ناگاه اعرابی از دور پدیدار شد چون چشم رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم بروی افتاد فرمود اینمرد سخن خواهد کرد و بکلماتی خشن چنانکه اندام شما بلرزد [illegible] خواهد کرد
ستم آمیز با جمله اعرابی در آمد و جماعت را سلام نداد و گفت میان شما محمد کدام است گفتند چه میخواهی پیغمبر فرمود

او را بگذرید با من اعرابی روی بدان حضرت کرد و گفت ای محمد ترا ندیده بودم و دشمن میداشتم اکنون که دیدم بر دشمنی بیفزودم
اصحاب در غضب شدند و قصد اعرابی کردند حضرت ﷺ فرمود باز ایستید دیگر باره اعرابی آغاز سخن کرد و گفت ای محمد تو گمان
میکنی پیغمبر میباشی دروغ بر انبیا می‌بندی و حال آنکه نیست چیزی در تو از آنچه انبیا را بود هم اکنون اگر تو را برهانی است
مرا خبر ده پیغمبر فرمود اگر خواهی ترا خبر دهم که چگونه از منزل خویش بیرون آمدی و چگونه در مجلس با قوم موضعه نهادی
و اگر خواهی عضوی از من ترا خبر دهد و این برهانی قوی تر است گفت عضو سخن نگوید فرمود آری ای حسن برخیز این اعرابی را
در پاسخ خوار میدار اعرابی گفت این کودک با من سخن خواهد کرد فرمود این کودک را هر چه اراده کنی عالم خواهی یافت
پس حسن علیه السلام فرمود ای اعرابی سخن مدار که شنیدی و از خرد خویش بیرون دویدی و فریفتهٔ هوای خویش شدی با اینهمه از
این مکان حرکت نکنی تا ایمان آری اعرابی گفت بجای باش تا چه خواهی گفت حسن علیه السلام فرمود ای اعرابی انجمن شده
و موضعه نهادید از روی جهل و نادانی و چنان گردید محمد مردی ابتر است و عرب تمام دشمنان اویند و او را خونخواهی
نیست و پندار نمودید که او را توانید کشت و تو کفایت امر او را متعهد و نهادی و نیزه خود را برداشتی و قتل او را تصمیم عزم دادی
اینوقت مسافت طریق بر تو صعب افتاد و چشم تو از بینش باز ماند و از آمدن خود بسوی ما استنکاف و استعفا نها بر خویش همی کردی
و از این کار بیمناک شدی و اکنون ترا خبر دهم از این سفرت در شبی تاریک بیرون شدی و بادی سخت وزیدن آمد و ظلمتی
شدید پدید گردید و در میان ظلمت شب گوئی حبشی بسر افتاد

شبی بود تار و سیه تر ز زاغ	ستاره چو در دست زنگی چراغ	زمانه بقیر اندر اندوده روی	چو زنگی که بر رخ فرو هشته موی

سحاب باریدن گرفت و رعد غریدن و تو سرگشته و حیران گشتی و ابرها بر سر تو انباشته همی شد و ستارگان از تو روی
بنهفت نه اختری روشن بود که بدان هدایت شوی و نه علمی لامع داشتی که طریق را بدانی همی در راه و بریدن از فراز نشیب دور
افتادی در بیابان بی آب و گیاه و دوه‌ای که بر تل و جبالی خواستی طریق صعود گرفتن برق و باد ترا از جانبی بجانبی حوالت
راندند و پنهانی آمدنت ترا بدهشت افکند و سنگستانش ترا از پای در آورد و از خود بیشتر گشتی و اینک در نزد ما حاضر
آمدی چشمت روشنی گرفت و دریب و زینت و بهاء در نو دست یافتی عرب گفت ای پسر آنچنان است که قلب مرا بشکافته
و همه جا با من همراه بوده و هیچ امری بر تو مخفی نمیباشد همانا عالم الغیبی اکنون اسلام بر من عرضه کن تا مسلمانی گیرم حسن بن
علی علیهما السلام فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اعرابی اسلام آورد و رسول خدا شاد
شد و مسلمانان شاد خاطر گشتند و پیغمبر چیزی از قرآن او را بیاموخت اعرابی عرض کرد یا رسول الله اگر اجازت رود بسوی
قوم خویش باز شوم و ایشان را مسلمانی آموزم پس رخصت یافت و برفت و بعد از چندی تا عبتی قبیله خود با همگان مسلمان

ز پی آن گفت حق خود را علیم	تا نیندیشی فسادی از سقیم	از پی آن گفت حق خود را سمیع	تا ببندی لب ز گفتار شنیع

حکایت گویند سعد بن عبدالله قمی که از اکابر محدثین شیعه بود چهل سؤال در چهل مسئله نوشت تا بتوسط احمد بن
اسحق که در قم وکیل حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود عریضه را خدمت آنحضرت فرستد چون بعقب او رفت گفتند بسر
من رای شده سعد نیز از عقب او روان شد و در بین راه باو رسید و مقصود خویش را بگفت احمد گفت خود با من بیا

فصل چهاردهم

واز حضرت سؤال کن تا برایت چیزی نامعلوم نماند سعد با او رفیق شده تا بسر من رای وارد گشته و بدر دولت سرای حضرت
رسیدند و رخصت طلبیده داخل شدند و حضرت امام حسن را دیدند و در روی زانوی آن بزرگوار طفلی بود که روی او مانند
بدر میدرخشید و اناری از طلا که جواهرات بر آن نصب کرده بودند در نزد حضرت بود و کاغذی در دست داشتند و مطالعه
میکردند و آن طفل مانع میشد حضرت انار را میانداختند و آن طفل متوجه آن میشد و حضرت نوشته را مطالعه میفرمود احمد بن اسحق
با خود همیانی داشت که بزیر عبا پنهان کرده بود و در آن همیان یکصد و شصت کیسه بود که هر یک را یکی از شیعیان فرستاده بود
آنرا در حضور حضرت بر زمین نهاد و سر آنرا برگشاد و کیسه ها را بهمه جانبش در حضور حضرت گذارد حضرت امام حسن بآن طفل فرمود
اینک هدایای شیعیان است بگشا و متصرف شو حضرت مهدی علیه السلام گفت ای مولای من آیا جایز است که من دست
طاهر خود را که از جمیع گناهان پاک است بیالایم بمالهای حرام بعد از آن فرمود ای پسر اسحق کیسه ها را یکان یکان بردار تا جدا
کنم حلال را از حرام احمد کیسه برداشت حضرت فرمود این از فلان است که در فلان محله قم سکنی دارد و شصت و دو اشرفی
در این کیسه هست چهل و پنج دینارش قیمت ملکی است که از پدر میراث باو رسیده بود فروخته و چهارده دینارش قیمت هفت جامه
و سه دینارش از کرایه دکانست حضرت امام حسن فرمود راست گفتی ای فرزند بگو چه چیز در میان آن حرامست تا از این مال بیرون
کند حضرت مهدی فرمودند در این میان یک اشرفی هست بسکه ری در تاریخ فلان که نصف نقش سکه محو شده و یک دینار
مقراض شده ناقصی هست که یکدانگ و نیم است و حرام در این کیسه همین است و حرمتش آنکه صاحب این کیسه ریسمانی
در فلان سال و فلان ماه نزد جولائی که همسایه اش بود گذارد و آنرا دزد برد و چون مطالبه کرد آنمرد گفت دزد برده تصدیق
نکرد و بعوض تاوان آن ریسمانی دیگر داد و آنرا بریسش جامه بافت و گرفت و فروخت و این دو اشرفی از قیمت آن جامه است
و حرامست چون احمد کیسه را گشود دو دینار بهمان علامت که حضرت فرموده بود برداشت و باقی را تسلیم نمود پس کیسه دیگر داد
حضرت مهدی صلوات الله و سلامه علیه فرمود این مال فلانست که در فلان محله قم نشسته و پنجاه اشرفی در این است یا دست
باین کیسه نمیزنیم احمد عرض کرد جهت چیست حضرت فرمودند این قیمت گندمی است که میان ارباب و برزگر رعایا مشترک
بوده و بر رعایا در پیمانه تعدی کرده و حصه ارباب را زیاده برده و مال آنها در این میان است حضرت امام حسن فرمود
راست گفتی ای فرزند همچنین یکان یکان احمد بر میداشت و آنحضرت در کیسه را باز نکرده از مدخل آن خبر میدادند تا آخر بعد از آن
باحمد فرمود آنجامه که پیرزن برای ما فرستاده چه شد احمد گفت در منزل است و فراموش کردم بیاورم برخاست که برود
آنرا بیاورد حضرت امام حسن علیه السلام بجانب سعد التفات کرده فرمودند ای سعد چه مطلب آمده عرض کرد شوق
ملازمت شما فرمودند مسائلی که داشتی چه شد عرض کرد حاضر است فرمود هر یک را از این طفل بپرس او یک بیک عرض
کرده جوابهای شافی وافی شنید و پس از چند روز اذن مرخصی گرفته مراجعت کردند احمد در حلوان برحمت ایزدی پیوست
و سعد مراجعت بقم نمود

از مقامات حجة بن حسن	همه باذن خدا خبر میداد	هیچ نبود در این مجال سخن	غیب دان نیست غیر او ز خدا

فصل پانزدهم در بیان [illegible]

فصل پانزدهم در بندگی کردن بخدا

قال الله تعالی اِن تَنصُرُوا اللهَ یَنصُرکُم وَ یُثَبِّت اَقدامَکُم میفرماید اگر یاری کنید بندهٔ را یاری کند خداوند شما را و ثابت گرداند قدمهای شما را

از دل و جان و ز دو شب خدمت کن شتا | تا روی از حبس او در گلشنش
خدمت او بسیار کن مسرور تو | تا شوی مقبول لطف یار تو

قال رسول الله صلعم العِزُّ مَوجُودٌ فی خِدمَةِ الخالِقِ مَن طَلَبَهُ میفرماید عزت بنده در خدمت کردن بخداوند است کسیکه طلب کند او را

به خدمت چون نهی پای بسر | تا بود جایت چو زر بر تاج سر
هرکه در خدمت شتابنده بود | آنچه جوینده است یابنده بود

هر گاه گیاه وجودت لب تشنهٔ زلال بحر رحمت یزدانست و مایل که فیض و بخششهای او مربی و طراوت بخش بوستان امیدت شود و لطیفه های غیبی بتو روی نهد خدای را خدمت کن که خداوند دوستدار بنده ایست که او را خدمت کند

مهتری در قبول فرمان است | ترک فرمان دلیل حرمان است
هرکه سیمای رستگاران داشت | سر خدمت بر آستان داشت

خدمت خالق را فرو مگذار و دامن همت برای بندگی خداوند محکم فرما و استوار که بندهٔ خدمتگذار در نزد مولا با اعتبار خواهد بود و پروردگار بداود خطاب فرمود یا داوُدُ اِذا رَأیتَ لی طالِباً فَکُن لَهُ خادِما

خادم حق باش و مخدوم جهان | بر مزن دم جز بخدمت زبان
خدمت حق سربلندی آورد | در دو عالم ارجمندی آورد

هرکه بخداوند پناه برد خداوند او را کفایت فرماید و روی سر بدنیا باشد خداوند حاجتش بدنیا باز گذارد و دنیا خطاب نماید خدمت کن کسی را که خدمت مرا کند و تعب افکن آنرا که میل بخادمی تو دارد

هرکه او سر بر آن آستانه نهد | پای بر تارک زمانه نهد
وانکه را سجده هست خود داند | گر فرشته است خاک بیز بود

کسی جویای گوهر برتری و طالب مرتب ریاست و مهتری باشد و خواهد که پروردگار آشکار او را در نظر خلق بزرگوار نماید باید از صمیم قلب متمسک شود بعروة الوثقای عنایت خداوند و نهان خویش را با او نیکو کند و خدای تعالی خدمت بر دل خلق در جنب بزرگ

از پی آن گشت کمر تاج سر | گر سر خدمت همه تن شد کمر
شمع که او خواجگی نور یافت | از کمر خدمت زنبور یافت

چون زیان و آسیبی بتو رسد یا برنج و الم گرفتار شوی یا فقر و فاقه بتو روی نماید استعانت بخداوند بر تا چاره فرماید و چشم امید بسحاب رحمت بیدریغ او دار تا فیض نزول عواطفش در صدد خرمی و تازه روئی ریاض حالت بر آید

گرت صد بند بر دست و پا است | که هر بندی از آن دام بلا است
نجات از حق طلب نه خواه از کار | که تا یابی زهر بندی رستگاری

خداوند امر نکرده ترا بکاری مگر آنکه یاری میکند ترا در آن کار و نهی نفرموده از کرداری جز آنکه بی نیازت داشته از آن کردار و هیچ فرو گذار ننموده از آنچه اسباب شود ترا بجنت رساند و هیچ ترا امر و نهی نفرموده مگر آنکه از دوزخت دور میکرد

چه مهر بود که بسرشت دست او گل تو | چه گنج بود که بنهاد یار در دل تو
بدست خویش چهل روز باغبان ازل | نماند تخم گلی کو نکشت در گل تو

در حضرت خداوند خود را خورد و ناچیز شمار و ضعیف و عاجز و بیمقدار و بنهایت خویش را محتاج و نیازمند بدان و دل را از خوف او ذلیل کن و پیوسته پناهنده بدو باش تا در هر دو جهت برمراد باشد

فصل پانزدهم

گر راهروی راه برت بگشایند ‌ ور نیست شوی بهستیت بگرایند
ور پست شوی نگنجی اندر عالم ‌ وانگاه ترا بی تو بتو بنمایند

هر که رضای سلطان جوید در کاری که خدای سبحان را غضب آورد از ایمان بیرون رود و مردمان اطاعت آنکسی را برند که او از دل و جان مر رای او امر و نواهی دین بود و فرمان یزدان را برد

ای پسندیده بسته شمار ‌ حیف باشد که حق بیازاری
وز برای قبول منصب و جاه ‌ تو دل پادشه بدست آری

دانشمند اللّه عزیز که بقوۀ تمیز در طریق حق و باطل و بر چگونگی عاقبت صورت و معنی امورات از روی بصیرت و حقیقت آگاه هر عملی را نسبت با آتش دوزخ و دوری از خداوند عافیت دانند و هر نعمتی را در جنب بهشت و قرب پروردگار حقیر شمارند

رنج و درد و بس بلای زودیاب ‌ صعب نبود چون فراق روی یار
زندگی بی دوست جان فرسودنست ‌ مرگ حاضر غایب از حق بودنست

خداوند باراده آفرید مخلوق را نه از حیثیت آنکه بدیشان محتاج بود و خلق نکرد آفریده نیز از آنکه بدان سبب زیادتی در او پدید شود یا عاجز بود تا از آنها استعانتی جوید یا بوجود ایشان نفعی برد یا از او دفع ضرری نمایند چنانچه تمامی بندگان بعرش اجتماع نمایند ذرۀ بر پادشاهی و نفیضی نیفزاید و به کاه بر سر نافرمانی و عصیان آیند چیزی از عظمت و کبریا نکاهد بلکه مقصود وی از ایجاد بشر آنست که حضرت او را پرستش نمایند تا عنایتی بدیشان فرماید که سبب بقای ایشان گردد

حق ز ایجاد بشر افزون نشد ‌ وانچه اول آن نبود اکنون نشد
او نکرده خلق تا سودی کند ‌ بلکه تا بر بندگان جودی کند

حکایت گویند عامر بن عبد قیس که یکی از زهاد ثمانیه و از نقبا و شیعیان و اصحاب امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام بود وقتی در نماز شیطان بر صورت ماری در آمد و در مصلای او بر آمد و در زیر پیراهن عامر رفته سر از گریبان وی بیرون آورد و عامر قطع نماز نکرد و حضورش تغیر و تبدل نگشت بوی گفتند این قوت قلب ترا از چه و از کجا حاصل آمده که از ماری چنین نترسیدی گفت شرم داشتم که در محل نماز و موقف راز و نیاز با خالق بی انباز بغیر از او از دیگری بترسم و چون معاویه بن ابی سفیان بر شهرهای اسلام و اسلامیان بتغلب مستولی گشت بواسطهٔ کینه و عداوتی که با شیعهٔ امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام داشت عامر بن عبد قیس را گفت راضی نیستم تو در شهر من باشی و در ولایت بر و ما را نگذاری با من باشید و او را از شهر اخراج کرد عامر از شهر بیرون آمده بکوهی رفت و بر قلهٔ آن جبل نشست و بقرائت قرآن اشتغال نمود تا آفتاب بجانب مغرب فرود شد و هنگام شام رسید و خواست چیزی تا خفتن آورد و صنایع ظلام آشکار شود و در آن حوالی صومعهٔ راهبی بود و آن راهب بر در صومعهٔ خود نشسته و تماشای احوال عامر مینمود ناگاه برخاسته و نزد عامر آمده و با وی گفت اینجا که تو نشسته جای قرار نیست زیرا که در این موضع شیر و ببر و پلنگ و انواع سباع بسیار است صلاح تو در آنست که بصومعهٔ من در آئی تا از آفت جانوران درنده ایمن گردی عامر گفت تو ترسائی و من مسلمان هرگز با تو مرافقت ننمایم و از خداوند شرم میدارم که از برای محبت جان پناه بدشمنان برم ترسای راهب بلجاج و مبالغه نموده مفید نیفتاد بالضروره در صومعه رفت و در را بسته بکار خود مشغول گشت و چون پارهٔ از شب بگذشت ترسا را دل بجانب وی نگران شده ببام صومعه بر آمد و دید عامر در نماز ایستاده و شیری چند آمده اند و در تا دور او سر بر روی دست نهاده خفته اند و او را پاسبانی مینمایند چون عامر از نماز با تمام رسید روی خویش بطرف شیران کرد و گفت که مرا بهمی در ایستاده اند بکار

خود

خود مشغول شوید و هر گاه برای پاسبانی من آمده اید مرا حتی بپاسبان نیست باز گردید وقت مرا پریشان مدارید چون اینسخن بزبان آورد شیران و ددهای خود در بحرکت در آورده باز گردیدند راهب چون اینحال را مشاهده نمود از بام صومعه بزیر آمده در صومعه را گشود و نزد غلام آمده خود را در پای وی انداخت و گفت تو کیستی غلام جواب داد که من بدترین مسلمانانم و بسبب بدی من مرا از شهر خود بیرون کرده اند گفت شیرها که بدور تو بودند چه شدند و اینچه حال است گفت مگر تو نمیدانی هر که خدا را خدمت بر دهمه کس و همه چیز او را خدمت برند ترسا گفت جماعتی که بدترین ایشان را این مرتبه و منزلت بدرگاه حضرت صمدیت این باشد حالت بهترین آن فرقه چه باشد و فی الحال بسعادت اسلام استسعاد یافته و مسلمانی گرفته

سر بحکم خدای خویش در آر ‏ ‏ تا بحکمت رود بهفت و چهار
چون بامرش نهاده تا داری ‏ ‏ انجم چرخ زیر بار آری

فصل شانزدهم در مذمت یاد کردن سوگند دروغ بخداوند

قَالَ اللهُ تَعَالَی وَیَحْلِفُونَ عَلَی الْکَذِبِ اَعَدَّ اللهُ لَهُمْ عَذَاباً شَدِیداً مضمون آنکه سوگند یاد میکنند بدروغ آماده کرده خدا برای ایشان عذابی سخت

نام خدا یاد مکن بر دروغ ‏ ‏ تا ز دلت دور نگردد فروغ
نام خدا را بدروغ ار بری ‏ ‏ راستی از دین بری و کافری

قَالَ اَبُو عَبْدِ اللهِ جَعْفَرٌ الصَّادِقُ عَ لَا تَحْلِفْ بِاللهِ کَاذِباً وَلَا صَادِقاً مِنْ غَیْرِ ضَرُورَةٍ وَلَا تَجْعَلِ اللهَ عُرْضَةً لِیَمِینِکَ فَاِنَّ اللهَ لَا یَرْحَمُ وَلَا یَرْعَی مَنْ حَلَفَ بِاسْمِهِ کَاذِباً میفرماید هرگز سوگند بخدای یاد مکن خواه بکذب باشد و یا بصدق در غیر وقت ضرورت و نامهای خداوند را سپر و سوگند خود که خداوند رحم نکند و رعایت نفرماید بدبخت که نام او را بکذب در سوگند یاد نماید

بدری بند دار و با فسر زند ‏ ‏ که زیاد قسم دهان بربند
مشو از بهر قند در کاهش ‏ ‏ آنکه ناحق بحق خورد سوگند

بدروغ قسم یاد مکن بنام یزدان که زبان لال تو میرساند و بنیاد عمرت را ویران میگرداند و مؤاخذه سوگند کذب محتسب روزگار را با تو بساط کجروی و خدعه و تزویر میگسترانند بحجت نشینهای نقش اقبال که برای تو فراهم میکنند بدترین حالی ترا در صف اهل فلاکت و ادبار می نشانند

اگر باشی چو کرکس عمر بسیار ‏ ‏ قسم میسازدت کم عمر چون بار
و گر در دهر صاحب مال و جاهی ‏ ‏ چو مفلس خوار و با حال تباهی

قسم بسیار میاور رشته کلام در صورتیکه از سر راستی باشد که از بهر تو پریشانی میآرد و بشآمت آن روی عزیمت بهر کجا نهی دست اراده بطرف هر کاری که بری حریف ادبار با تو نرد و شطرنج ملاعبت میبازد و ترا در ششدر مضطرات میکند و در خیمه میساند روزگار آشفته کرده بر کسی که خورد سوگند در صحبت بسبب راستگو را حاجت سوگند نیست یاد سوگند مکرر از کسی نیست کسیکه از خشم خداوند بیم نکند و بیاد کردن سوگند دروغ جرئت کند دست بسی در دست که کامری را از مورد ساند تو را هنگام و ره در وی بسوی هر طرفی که نهد حادثات کو ناگون عنان میدو

هر که نام خدا برد بدروغ ‏ ‏ شمع هستیش او فتد ز فروغ
و آنکه سوگند حق بکذب خورد ‏ ‏ پهلویش تیغ حادثات درد

تاجر که در بیع و شرا بسیار قسم دروغ میخورد فاجرات و سوار بر استر نخوت و بسوی سوق بی اقبالی میتازد و از بی

فصل شانزدهم

سود دست راد دروغ هر کسب و پیشه که زند زیان میآرد و بازوی جهد در انجام هر امری که بکار دارد دستبرد دروغ شوریده و نامنظمش میسازد و گوهر هر هنر بر آنکه در بازار سعی روی بساط بیع چیند مشتری رونق بخریدن آن رغبت نکند و بدان نپردازد

هر که در بیع و شرا سوگند خورد	دیو دزد آرد بمالش دستبرد
وانکه در سود صنعتیت دزد نیست	راستی حاجت ندارد در یمین

هرگز نبود که کذب با خداوندان یاد کن که هرکس بزرگی او منظور ندارد و بدروغ نام پروردگار را یاد آرد خود را در معرض عقوبت میاندازد و همیشه مانند سپند در مجمر سوز و گداز و ظن میسازد و چندانکه روزگار بر او بگذرد دمادم از تف آه آتشبار پرخیالی چون موم میگدازد

سوگند دروغ شوم باشد	گفتم سخنی و بشنو از من
کآن آتش خرمن حیات است	بر آن چه زنی تو باد برزن

حکایت گویند در زمان خلافت هارون الرشید خلیفه پنجم عباسی وقتی عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن العوام نزد هارون رفت و از در سعایت و کذب گفت موسی بن عبدالله المحض بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام مرا بدعوت خویش میخواند تا بر تو خروج کند و بدین دروغ خواست خود را نزد هارون فروغی دهد رشید کس فرستاد و موسی را حاضر ساخت و حدیث زبیری را اعادت کرد زبیری روی باموسی کرد و گفت شما همیشه بتفریق خصمی با خلیفگان هستید و پستی دولت آنها را میخواهید و تو همواره براه دشمنی ما رفته و مثالب ما گفته و پستی دولت ما را خواستاری موسی گفت شما کیستید و چکس میباشید و کدام دولت با شماست که پستی آنرا میخواهیم هارون از کلمات ایشان چندان خنده گرفت که نتوانست خویشتن داری کند و بسیار بخندید موسی گفت یا امیرالمؤمنین این کذاب که امروز خود را در شمار دوستان شما باز مینماید سوگند با خدای که در یاری برادرم محمد نفس زکیه بود و با جعفر منصور خلیفه دوم از آل عباس قتال میداد و اکنون بدروغ این سعایت نزد تو آورده گمان بکنی که از روی خیرخواهی و نصیحت تو میگوید یا نصرت تو میجوید سوگند با خدای که اگر این معنی در دکان بیند کند چون بر تو خصمی تو کامی نزند اکنون من او را بدین سخن که میگوید سوگند میدهم هرگاه سوگند یاد کند که سخنها آنچه میگوید من گفته ام خون من بر تو حلال باشد بنفسه در حضور تو گردن نهند هارون گفت ای موسی تو زبیری را سوگند یاد کن یاد کردن بتت چون موسی عزیمت درست کرد و مهیا شد برای آنکه سوگند یاد کند عبدالله زبیری گفت یا امیرالمؤمنین من قسم یاد نکنم موسی گفت باکی نیست بگو متقلدم بحول و قوتی بیرون از حول و قوت خداوند آمدم بحول و قوت خود اگر آنچه از تو بعرض خلیفه رسانیدم از در راستی نباشد چون زبیری این سخن را بلب آورد موسی گفت الله اکبر حدثنا پدرم از جدم و از حسن بن علی و از علی بن ابیطالب علیه السلام حدیث کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند سوگند یاد نکند احدی بدینگونه مگر آنکه خداوند تعجیل کند در عقوبت او و او را افزون از سه روز مهلت نگذارد هو قت موسی روی با هارون کرد و گفت ایها الخلیفه فرمان کن مرا باز دارند اگر تا سه روز عبدالله مصعب زبیری را غضب خداوند فرو نگرفت خون من بر تو حلال است رشید فضل را فرمود موسی را محفوظ بدار تا صورت حال مکشوف افتد فضل گوید موسی را بجنب خانه بردم و در حفظ او نهایت باکی [illegible] نکرده و بخانه خود رفتم و منزل عبدالله زبیری نیز در همان نزدیکیهای خانه من بود چون از نصف شب پاره قدری بگذشت بانگ صیحه از خانه زبیری با

گرفت فرستادم چو باز شوند چه صدائی بوده گفتند عبدالله مصعب را مرض جذام فرو گرفته و ورم کرده و سیاه شده و بتعجیل
بمنزل او بتاختم و دیدم چون خیکی باد کرده و مانند قیر سیاه گشته بنوعی که او را نشناختم و از آنجا نزدیک خلیفه شدم و قصه بگفتم
هنوز این سخن بتمامت نگفته بود در نزد در شنیدیم که خبر مرگ زبیری برسید هارون گفت بتعجیل بروید و جسد عبدالله را برداشته دفن کنید
بتعجیل بشتافتم و کار او را بساختم و بر روی تابوت گذاشتم و چون جسد و را در قبر نهادند من ایستاده بودم دیدم زمین او را بلعید
و بوی عفن چنان برخاست که کسی را طاقت استشمام آن نبود و نفرمودم بتعجیل خاک بر قبر انباشته کردند از آنجا نزد رشید
آمدم و او را آگهی دادم سخت شگفتی گرفت و فرمان کرد تا موسی را رها کردند و هزار دینار باو عطا کرد و نوشته از موسی
بگرفت که با خلیفه خروج نکند و از در خصمی بر نیاید و موسی گفت چه افتاد تو را که عبدالله مصعب را بر خلاف قانون فقها سوگند
دادی موسی گفت از جد ما علی علیه السلام بما رسیده که چون کسی سوگند یاد نماید و در آن قسم اقرار بتوحید آرد خداوند گناه
سوگند او را باقرار توحید معفو میدارد و هر که سوگند یاد کند بحول و قوه خداوند و منازعت آغازد خداوند قبل از سه روز کیفر او را
در کنارش میگذارد

ای پسر سوگند خوردن بر دروغ از ابلهی است	گر نه ابله مخور سوگند هرگز بر دروغ
قصه هارون و عبدالله و موسی بن الحسن	گر بخوانی کی دروغ گوی بخشد فروغ

فصل هفدهم در فضیلت حیا داشتن از خدا

قَالَ اللهُ تَعَالَی وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا

میفرماید صاحبان حیا آن بندگان خدایند که میروند بر زمین از روی آهستگی و تواضع و افتادگی و چون بی‌ادبان جاهل خطابی
باایشان کنند نادانان جواب گویند سخنهای سلامت تا بمانند از شر و ضرر ایشان

آدمی را حیاست خط امان	حجت این کلام حیا من الایمان
آنکه او بیحیا و بدکار است	گرچه زنده بهست کم ز مردار است

قَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ حَیَاءٌ مِنَ اللهِ فَالْمَوْتُ خَیْرٌ لَهُ مِنَ الْحَیٰوةِ

میفرماید کسی را که از خداوند شرم نیست مردنش بهتر از زندگیست

مرد بی‌شرم آبرو برده	بیوفا دان جهرم پرورده
آنکه جز ابله و منافق نیست	هیچ شرمش ز روی خالق نیست

در دار التحصیل زندگانی دنیا بکسب درس قواعد شرم و حیا مبادرت نما تا از ارشاد معلم سعادت بخت ارجمند در کلام
سلوک آنقوانین آگهی و از مسک رسوم بندگی جهان آفرین مطلع شوی و بر طریق احکام اوامر و نواهی حضرت او
روی که بهترین حیا شرم داشتن از معایب نفس و در نافرمانی خدا و شخص با حیا دارای تمام صفات نیکست و صاحب همه کرامتها

دیبای تن است شرم نزد عاقل	حلوای دل است حلم نزد والا
خوار تو بی از نکو د با شرمی	گر شرم کند نکو برد خوار بها

هر صاحب شعور کیه بنابر اصابت رای اساس طریقه شرمناکی را موجب رونق بازار بندگی و سرمایه شغل طاعت پروردگار
قرار دهد خاتم سعادت جاوید نامزد انگشت او شود و قبیح ترین مردم کسی است که در حیا سخن گوید و در شرم [illegible]

بر روی بیحیا نبود شرم و آب	دانش که باک نیستش از سرزنش
بی نور ایزدی است دل بیحیا	در عقل او نهی است سرّ آن بیت

فصل هفدهم در حیا

برحسب مضمون الحیاء من الایمان دین مستقیم نباشد مگر باستقامت دل و حیا داشتن از یزدان و دل استقامت ندارد جز براستی زبان و زبان و دل آنکس راست و پاک ترکه از ایزد شرمناکتر بود و چگونه امید بلطف خداوند دارد بنده که از حضرت او شرم نکند

گر در دل و در چشم تو حیا نیست ... با هوش و خرد جانت آشنا نیست
شرم از سر عقل و اصل دین است ... دین نیست ترا اگر ترا حیا نیست

مقدمهٔ بدکرداری بیشرمی است و مقدمهٔ نیکو رفتاری حیا و حیا سر دفتر مکارم اخلاق و دیباچهٔ محاسن اشفاق و کلید خیر و نتیجهٔ ایمان بود و بیشرمی عنوان شر و مایهٔ بخشش خاطر مردمان و سبب انگیزش غضب یزدان شود

چو بیشرم شد مرد و شد یاوه گوی ... نیابد بنزد کسی آبروی
همه شرم و آهستگی پیشه کن ... ز زشتی و بیشرمی اندیشه کن

خردمندترین مردمان شخصی را دان که مرآت خاطر را از غبار بیشرمی مبرّا نماید بغیرت و چشم داشت آنکه ذات قابلیتش از نور خلایع و الطاف ایزدی آراسته بود و بهشت خانهٔ آنکسی باشد که دل خود را بآتش انفعال بگدازد و شرمناکی صفتی است نیکو و بنده را بخداوند مقرب سازد

چو مرد باشرم آزرم جوی ... بدنیا و عقبی است با آبروی
حیا خلعت حضرت ایزدی است ... سزد در خلعت نگه کن که کیست

همیشه بواسطهٔ اعمال زشت خویش شرمنده باش از خداوند سبحان که شرم نردبان کاخ رفعت و درجات است و بهترین وسیلهٔ نجات برای تو در دو جهان و از طرق حیا داشتن خواهی رسید بمقام قرب ایزد تعالی و جایگاه برین

چنان شرم دار از خداوند خویش ... که شرمت ز بیگانگان است و خویش
سر از خجلت افکنده بر پشت پای ... خداوند نیکی بود رهنمای

هر بنده که از خداوند شرمنده بود و برای گناهان پروردگار بپوشاند عیبهای او را از مردمان و در موضعی که گناه کرده امر میکند بر آن اراضی مستور سازد و نهان و معاصی او را از لوح محفوظ محو مینماید و در قیامت او را بانجام محجوب و سیفرمائد

و چنانکه از کردار میکن شرم ... وز گناهان خویش دار آزرم
تا بتو رحمت آورد غفار ... کوست بر بندگان خود ستار

جای شرم و موضع بیشرمی را شخص باید بداند و آنچه بصواب نزدیکتر باشد بعمل آرد تا از غرض خویش باز نماند و جهل در کار دین و دنیا بدیرا اگرچه حیا اصل دین است ولی بی‌نوائی دامنگیر مردم شرمگین میشود و حیائیکه از روی علم و دانش خیزد ممدوح است و هر گاه از سر جهل و نادانی بود باعث خسارت دنیا و آخرت میگردد

شرمی که ز علم خیزد و دانش ... آن نیکو خوش بر دو سرا
در شرم کنی ز روی نادانی ... آن شرم مدان جز خود کمن رسوا

حکایت گویند گبری در ایام جوانی و عنفوان زندگانی دختری زهره جبین ماه سیما که روئی درخشنده‌تر از آفتاب و موئی خوشبوتر از مشک ناب داشت نرد عشق باختی و هر چند خواستار مزاوجت شدی دختر بغیر در حسن از امر مواصلت سر برتافتی تا پس از بسیاری سال بوسایط که پادشاه برانگیخت و در و دینار فراوان که در راه در ریخت دختر راضی گردید و از برای مجلس وصال آن عاشق و معشوق در فضای بوستانی بهشت آئین که رایحهٔ گلهای بکارنگش از نکهت مشکی مشام جان را معطر نمودی و شکوفه‌های درختان او چون ستارگان آسمان از شاخسار جلوه‌گر بودی

انجمن نالهٔ هزار بشب فرودین ... روان در جویبار آب حیوان
بنفشه تاب زلف افکنده بر پشت ... کشاده ... ... بنا گوش

چمن فرشته و تمثالی آراسته و در مانیکه خواستند باغرض طالب و شهوت غالب کام دل از یکدیگر حاصل نمایند چون

چون کار از بوس و کنار گذشته دست به بند ازار رسید نظر نوشیروان در صحن بستان افتاده تاملی کرد و دست دختر گرفته گفت بیا تا از اینجا بجای نقل کنیم دختر گفت چه نسبت که کنج اطاق را بر فضای باغ اختیار فرمائی گفت نگاه کردم و بدین نرگس زار که هر یک چون دیده نظاره کنان نماید و مرا حیا مانع آید در چنین موضع تو را بشرمگاه

آدمی گر عالی است و گر خسیست / غدر خواهش شیر و خیاره بس است
هر که هشیری کند دره دوست / ره زن مردان شد و نامرد اوست

فصل هیجدهم در فضیلت ادب داشتن با حضرت

قال الله تعالی وَالَّذِینَ لَا یَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِرَامًا میفرماید با ادب برگزیدگان حضرت آنانند که حاضر نشوند باطل را و چون بگذرند بچیزی که ناپسند باشد عقلا نزد و بگذرند از ان در حالتیکه گریمان و بزرگوار باشند

ادب از بهر بدبت باشد نگهدار / وز آن شاخ امید آرد و بار
همیشه بی ادب مهجور باشد / ز قرب حضرت حق دور باشد

قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام حُسْنُ الْأَدَبِ خَیْرُ نَدِیمٍ وَأَفْضَلُ قَرِینٍ مِنَ الْمَرْءِ میفرماید حسن ادب بهترین ندیم است و فاضلترین قرین برای مرد

از ادب کردی چو خوبان نیکنام / وز ادب در قرب حق گیری مقام
از خدا جوییم توفیق ادب / بی ادب محروم ماند از لطف رب

بر همه کسی لازم است که در طی طریق عمر چون بمرحله بلوغ و حد تکلیف گذر فرماید جاده مستقیم ادب زیر پای وی قدم همت و بدلیل جوهر آدمیت بپماید اگر برای آدمی هیچ شرافتی بالاتر و هیچ حسبی بهتر از ادب نباشد و بر اندام وی هیچ زینتی نیکوتر از آن نمانید

از ادب پرورشت است فلک / وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
از ادب ورزیستی در خوبیت / همچون برادر ادر لوی نیک

ادب سجاییست که چون ترشحی از آن بر کشت اعمال و افعال مرد حمیده خصالی نزول اجلال دهد مزرعه آمال او را سراسر سبز و بدید سازد و حکم انسانیت بر آنکس جاریست که بزینت ادب آراسته باشد و عاقل ترین مردمان شخصی را دان که خویشتن را بشرف ادب بنده دارد

با ادب زد گوی تیغ شیر ادب / عرب اقلیم ستان از عجم است
حرز جان ساز ادب کاین کلمه / بر سر قیصر کسری رقم است

ما لیسی فارس فرس ادب نگردد بجنبه ادراک مراتب احترام و عزت نرسد و مرکب تفوق را نتواند در هیچ معارک بجولان درآورد زیرا که هر چیزی محتاج بعقل بود و عقل محتاج بادب و ادب نتیجه عقل است و کسیکه ادب ندارد عقل ندارد

هر که گوید بصورت آدمیم / بخردمندی ادب دارد
هوشمندا از وی این عجب دارد / آدمی فضل بر دگر حیوان

بفضیلت ادب آدمی در دنیا و آخرت صعود بر اریکه عزت میکند و کسیکه محاسن ادب را بکار نبندد شرافت نسب او را فائدت ندهد از آنکه برتری مرد بادبست نه تفاخر بمال و نسب چنانکه فرموده اند الشَّرَفُ بِالْعَقْلِ وَالْأَدَبِ لَا بِالْأَصْلِ وَالنَّسَبِ و کسب کننده ادب خردمند است از طلب سیم و ذهب

با ادب پایگاه یابد مرد / نه شرافت بمال و مرد است
با ادب یافت قرب حق جبریل / این حدیث از ولی داد گر است

رعایت ادب جوهر سرمایه ایست که غباری از آن اهل صاحب بصیرتی در دیده حقیقت بین خود کشد بروشنی چشم عنبار سست از هیچ سبب ضعف و خللی نرسد و خردمندترین خلق آنکس است که از طریق ادب تجاوز نکند و ادب آنست که شخص قدر و اندازه خویش را بداند و از حد خود بیرون نرود

فصل هجدهم

دولت جلی سبب نگهدار | با خلق خدا ادب نگهدار
آن کس که نصیبه ادب یافت | در هر طریق کی تعب یافت

ردای ادب را در پوشش کسوت هیکل خود قرار ده که آرایش میدهد قامت اجلال ترا در دنیا و آخرت و تمیز نیکی و بد و منتخب دو تو باید که ادب محتاج تری از بسیاری علم و ذهب و بر تو لازم است فرا گیری حسن ادب را و بکار داری آنرا که زینت عقل است و پوشاننده پستی نسب

ادب بهتر از گنج قارون بود | فزون تر ز ملک فریدون بود
ز زر عاقلان روی بر تافتند | که نام نکو در ادب یافتند

ادب طریق انسانیت تا حیثیت بر فزاینده و بر اخلاص آدمیت گوهریست گرانبها و ارزنده و فاخر ترین چیزیست برای تو است که در خوردی آداب پسندیده آموزی و شمع ادب در خلوتخانه احوال خود بر افروزی تا آنکه به بزرگی رسی قدرت بیفزاید و ترا اعلی رتبت نماید

هر که در خوردیش ادب نکند | در بزرگی فلاح از او برخاست
شاخ تر را چنانکه خواهی پیچ | نشود خشک جز باتش راست

بی ادبی سیلابیست که اساس قصر وقار و تمکین را سرنگون کند و گردن اعتبار و احترام را بشکند و رتبه خفتهای گوناگون و بی ادب تا دم مرگ از نجست ادراک خویش پریشان حال است و محروم از معایب و بسیار و مغلوب همه کس و از او متنفر و مردود حضرت

برزند سیمبران و باتاجان | ازری ادبان جنب سیار
قدر زر و سیم کم نگردد | و آهن نشود بزرگ مقدار

حکایت گویند اصمعی که یکی از ندمای هارون الرشید است گوید روزی طلب هارون به طلب آمدند با اشتیاق رفته بمجلس خلیفه حاضر شدم و بر جای خود ایستاده دیدم در پیش تخت خلیفه سریری نهاده و دختری چون قرص قمر بر تخت نشسته روی آن سریر پشتی زربفتی تکیه داده هارون گفت ای اصمعی میدانی این دختر کیست گفتم نه گفت این میوه دل من است برو و بر سرش بوسه زن من متحیر ماندم که هرگاه خلاف فرمان نمایم مرا عقوبت نماید و چنانچه بوسه زنم غیرت او را بر آن دارد که باز آزار و اذیت من حکمی فرماید نزدیک رفتم و آستین بر سر او انداختم و گوشه آستین خود را بوسیدم خلیفه آن ادب را از من پسندید و خوشحال گردید گفت هرگاه جز این امری از تو میدیدم بقتلت میرسانیدم پس ده هزار درهم بخشید و من از نزد خلیفه بیرون آمده بشکرانه خلاصی از آن بلیه در رهگذر تصدق نمودم

نجات بهر دو عالم در ادب دان | مقرب از ادب گردند مردان
بیارای از ادب خود در همه حال | که تا مقبول افتد در تو اعمال

فصل نوزدهم در بیان آنکه انبیا از جانب خدا مبعوث بودند و یکی از ایشان پیغمبر ما بود علیهم السلام جمیعا و بر ما اطاعت همه ایشان لازم است

قال الله تعالی كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ یعنی بودند مردمان یک گروه و برگزیده و خداپرست چون اختلاف پدید آمد میان ایشان پس بر انگیخت خدا پیغمبران را که بشارت رساننده بودند فرمانبرداران را بثواب و بیم دهنده اهل عصیان را بعقاب و فرو فرستاد با ایشان کتاب براستی و درستی تا حکم کنند میان مردمان

فرستاد پیغمبران بهر این | که ره وا کنند بر ره مستقیم
غرض زین همه آیات آسمانی | خدا جوی بودن بترسیم فانی

فصل نوزدهم در پیروی انبیاء

۱۲۲

قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ان الله سبحانه لم یرسل الانبیاء لعباً و لم ینزل الکتب عبثاً و ما خلق السماء و الارض و ما بینهما باطلاً ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار پیغمبر خدا فرمود که نفرستاد انبیاء را بازیچه و فرو نیاورد کتب آسمانی را بیهوده و بیاوه و خلق نفرمود آسمان و زمین را و باطل بیافرید مخلوقی که در آنها هستند این گمان کافران است وای بر کافران که جایگاه ایشان دوزخ بود و نیران

تو پنداری که بر بازیست این میدان چون مینو
ز بهر کسب عقبا هست دنیا کشتن آدم

تو پنداری که بر بیهوده هست این ایوان چون مینا
نه بهر دادن اخبار است اخبار از دون خوا

چند اگر نه بهر بازیگری است
سر پرده این چنین بر بست
جان رنه بر بیهوده کرده
تراز بی بازی در رده اند

قال ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام ان الله عز و جل مکن الانبیاء من خزائن لطفه و کرمه و رحمته و علمهم من مخزون علمه و افردهم من جمیع الخلائق لنفسه فلا یشبه اخلاقهم و احوالهم احداً من الخلائق اجمعین فجعلهم وسائل سائر الخلق الیه و جعل حبهم و طاعتهم سبب رضاه و خلافهم و انکارهم سبب سخطه پیغمبر خدا فرمود که تمکین بخشید پیغمبران را از خزائن لطف و کرم و رحمت خویش و از علم مخزون خود بیاموخت ایشان را و برگزید از خلائق ایشان را برای خود و شبیه نشود احوال و اخلاق ایشان بهیچیک از مردمان را و گردانید ایشان را وسائل سایر بندگان بسوی خود و قرار داد محبت و طاعتشان را مایه خوشنودی خود و مخالفت و انکارشان را سبب غضب خویش

انبیا را بسوی حق واداشت
سروری او مطلق داده است
از سوی حق جانب دین بوده اند
خلق را زو هدی نموده اند

او را که بحکم حق تعالی پس از ستی کونین که قامت ایجاد بنی آدم را خازن گنجخانه عامره بهیمای و بعطای خلعت فاخر و حسن صورت و تشریف حیات و زیور عقل و کمالات بیاراست و بر سایر مخلوقات امتیاز داد از آنجا که بر حضرت وی مبرهن و هویدا بود که نفوس بشری بواسطه میل و لذات جسمانی شهوات غالب و بدیهه را اغلب مایل باشند و معلومش بود که عقل انسانی بدون تأیید وحی ربانی احاطه بخصوصیات احکام جزئی و کلی و نیک و بد بر عملی نیکند لهذا باز نگذارد بندگانش را بحال خویش بی ارسال رسل و انزال کتب و بدون انکه پیغمبری فرستد و مصحفی برای آیین فرود آرد و نگارش داد وزیر اعظم دیوان هدایت جبابه مصلحت کامله اش منشور نظام و نسق هر عصری از اعصار را در قلمرو ازمنه داد و انبیاء نامی یکی از برگزیدگان درگاه عزت که نبوت داشتند و رسالت نام آن پیغمبر پاک ضمیر حسن و قبح اشیاء را بموجب وحی و فرمان حق قدیر بدانند و خاص و عام بستگی بندگی را با احکام حقه و رسوم دین و طریقه عبودیت بجهان آفرین ارشاد فرماید و با شاره لازم البشاره حضرت توفیق و تأیید از وحشت ناهموار ضلالت و سیئات بجاده مستقیم رستگاری و حسنات هدایت نماید که استحکام و ضابطه در دستگاه قانون و آیین و فضاع عالم و عالمیان بهم رسد و البته آن رسول باید هم جهت بشریت داشته باشد که مردم با او مؤانست گیرند و هم جنبه روحانیت و استعداد فیوضات و قرب خداوندی را قابل باشد تا استفاضه علوم و معارف و حکم نماید و بمردم برساند و چون بر حسب عقل هم واجب بود بر خداوند که لطف فرماید و بندگان را بنماید طریق صلاح و خیریت و باز دارد از زشتی و جهالت این است که انبیاء را فرستاد و با کتاب با ایشان و اولیای ایشان از جانب حضرت رب الارباب بمردمان

فصل نوزدهم

بندیده و دو حید و بهر و امید آمرزنامی بوده و بر او است و مقصد اصلی دولت فزید

تو نامیکه در یک حرفه بعین | زکاف و نون همه در کونین | در خزینه انبیا اکار و ادنی | دلیل در رهنمای انس و جان کرد

بر ضمیر منیر فضلای نامدار و زیرکان بیم مخفی و مستور نیست که در هر زمان از انبیا و اولیا که خلیفگان پیمبران بوده اند معجزه و خوارق عادتی خواسته اند که سایر خلایق را بیان مثل آن عاجز باشند و مقدار طلب قوم از ایشان دیده و شنیده بشرحی که در همه کتب تحریر و مدون است چنانکه حضرت آدم علیه السلام بر حسب امر الهی مامور شد بهدایت اولاد قابیل که ایشان را از آتش پرستی و ضلالت بجانب حق پرستی نماید و دادند از آنحضرت بر صدق کلامش معجزه و از او خواستند آدم علیه السلام پای بر سنگی که در منازل ایشان بود زد و چشمه آب صاف خوشگواری از آن جاری شد و درختی در آن حوالی بود که طلبیدند آن شجر با بیخ و ریشه از محل خود حرکت کرده و زمین را شکافت تا بخدمت آدم علیه السلام رسید و دیگر در فصل هیزم بیخ دفن نمود آنحضرت دست مبارک در آتش داشت تا عنصر نار از اشتعال بخفتد و چندان توقف کرد تا هیزم خاکستر آمد و دیگر که زرع او بود که تخم میپاشید و فی الحال میروئید و خوشه میکرد و هنگام حصاد آن میگشت و حضرت آدم زرد و میفرمود

بازپسین خلق پریزادگان | بهترین بشری زادگان | سرزده خلقت شده بازار او | بکمری رحمت شده در کار او

و دیگر اعجاز حضرت نوح علیه السلام پس از آنکه از هدایت قوم مایوس گردید و نفرین در حق آنها فرمود فوراً سبعه سیاره در برج سرطان قران کردند و بدان اثر آب از چشمه های زمین جوشیدن گرفت و از دریاها بخار جوشیدن آمد و بارانهای بزرگ قطره از آسمان بارید تا آنکه آب چهل ذراع از سر کوههای بلند بالا تر ایستاد و سوای آنکسانیکه در کشتی با آنحضرت بودند دیاری از مخلوق نماند مگر آنکه تمامی غرقه طوفان گردیدند و دیگر آنکه چون آب فرو نشست و آنحضرت از کشتی با اصحاب برون آمد اشجار مثمره نشاندند همانندم شاخ و برگ کرده میوه دادند

نوح مقدس دعوت میسنمود | دمبدم انکار قومش میفزود | گردشان نفرین او شد مستجاب | از تنور پیرزن جوشید آب
جز گروهی در شد بکشتی و تنا | باقی شد غرق جمله مردمان | نوح را دادند ز طوفان نجات | آنکه با او بود در فلک از ثقات

و دیگر معجزه حضرت صالح علیه السلام که قوم او از وی خوارق عادتی طلبیدند و حضرت از کوه شتری در آورد چنانکه شرح آن در فصل سیزدهم گذشت

قصه صالح که بر قوم ثمود | داشت دعوت معجزاتش بود | شرح آن در ضمیمه فصل سیزده | ترک کن تکرار در روحمت

و دیگر معجزات حضرت ابراهیم علیه السلام که آتش نمرودی بر آنحضرت گلستان گشت و این قصه از غایت شهرت احتیاج بشرح ندارد و دیگر روزی در مناجات از حضرت قاضی الحاجات درخواست کرد که مرا بنما چگونه اجزای فرو ریخته و استخوانهای از هم گسیخته پوسیده و خاک شده موتی دوباره با یکدیگر در آمیخته را در محشر بهم عقد میسازی و جان با مخلوق میفرمایی خطاب رسید چهار مرغ مختلف را ذبح کن و اجزای آنها را بهم بکوب و با یکدیگر مخلوط نما و چهار قسمت ساز و هر حصه را بقله جبلی بگذار

خلیل وقت چون بشنید این | این چهار را طیور مرغان زاغش | زاغ و طاوس است و بط است و خروس | این چهار مرغان اند نفوس

و آنحضرت چنین کرد و سر آنها را بدست گرفته آنها را بخواند و در حال پیدا شدند و در وسط هوا با هم منضم شدند و بطریق اول بال و پر

پیدا کرده و با سرهای خود متصل شدند و دیگر وقتی در بیابان توشهٔ آنحضرت تمام شد جوالی برداشت و از صحرا پر از ریگ نمود و برای تسلی عیالات آورده در خیمهٔ خود گذاشت و بخفت چون عیالاتش سر جوال گشادند مملو از گندم یافتند آرد کرده نان پختند چون بیدار شد نزدش بردند پرسید از کجاست گفتند از جوالی که دی آوردهٔ

براهیم خلاق انام / کرد نار تفته را برد و سلام
چون گرسنه یافتش رب جلیل / ریگ گندم کرد از بهر خلیل

و دیگر اعجاز حضرت یوسف علیه السلام هنگامیکه زلیخا سر تعقیب او کرده بود و آنحضرت از او فرار میکرد و عزیز مصر شوهر زلیخا برسید و ایشانرا بدید و زلیخا مستاصل مانده تهمت فساد بیوسف علیه السلام بست و عزیز گفت چرا با اهل من خیانت روا داشتی آنحضرت بعزیز گفت از طفلی که در درون گهواره است حقیقت امر را سوال کن آن طفل بسخن درآمد و بپاکدامنی یوسف علیه السلام شهادت داد چنانکه در فصل چهارم شرح حکایت آنجناب ذکر شد

طفلی از قوم زلیخا بود و آن / بر شهادت گشت گویا این زبان
که دریده پیرهن گر پیش روست / اندر این دعوی زلیخا راستگوست
ور دریده است از قفا پس بی ستیز / از زلیخا بوده یوسف برگریز
شرح آن رهبش گفتم در مقال / در شود گفتار بیاره د جلال

و دیگر اعجاز و خارق عادات حضرت موسی علیه السلام که از انجمله یکی عصائی بود که از چوب مورد بود و بر سر آن دو شاخ داشت و سر دیگر نیزهٔ آهنین و چون آنحضرت بروی سوار شدی مانند اسب رهوار برفتار آمدی و در لیالی ظلمانی چون مشعلی روشن بودی و نورانی و چون آنجناب گرسنه شدی بهر دیوار که اشارت کردی طعام یکروزه از آنجا بیرون آمدی و هرگاه آنحضرت آب خواستی آنرا در هر جای فرو گذاشتی بمقدار بعد چاه دراز شدی و دلوی بر سر آن پدید آمده آب برداشتی و بالا آوردی و هرگاه موسی علیه السلام میوه آرزو کردی بزمین فرو بردی فی الحال هرگونه میوه که مایل بودی از آن چیده و بخوردی و چون بوی خوش برای استعمالش لازم شدی عصا را حرکت داده مشک و عنبر از آن ریختی و چون بطرف دشمن انداختی اژدهائی مهیب گشتی و دیگر ید بیضا که چون دست مبارک را بگریبان برده بیرون آوردی بر نور آفتاب روشنی آن غالب آمدی که هیچ چشمی تاب دیدن آن نداشتی و دیگر بنفرین آنحضرت قحطی در میان قبطیان افتادن و دیگر آفت ملخ بمحصول ایشان روی نهادن و دیگر خوراک ایشان بصورت قمل شدن و رنگ و دیگر آب قبطیان مبدل بخون گشتن و دیگر نقود و امتعهٔ آن قوم را سنگ کردن و دیگر رود نیل را شکافته بنی اسرائیل را بسلامت گذرانیدن و فرعون و عساکرش را غرق بحر نمودن و دیگر از اولیای او که اولاد هارون بودند معجزات و خارق عادات بظهور رسید

چون عصا را موسی افکندی بکف / اژدها گشتی و دیدی هر طرف
همچو اشتر سو بسو او میدوید / هرکه دیدش از هول زهره اش میدرید
دست بردی در بغل آن نور پاک / چون برون آورده بودی تابناک

و دیگر معجزهٔ حضرت داود علیه السلام که آهن سرد در دست او چون موم نرم میشد و با آن زره میساخت و دیگر سلسلهٔ که از کاکشان آسمان مانند آویخته شده بود بر در صومعهٔ آنحضرت که هر که دست بجانب آن بردی احساس تپش کردی و بنظر بیننده مانند آهن روشنی بود درخشنده و هرگاه حادثهٔ نازل گشتی آن زنجیر بحرکت آمده آوازی از آن بسمع حضرت داود رسیدی و آنجناب کیفیت واقعه را بمردم اعلام نمودی و هر صاحب مرضی دست بر آن زدی از رنج و الم شفا یافتی و چون بر سر چیزی

دوکس دعوی پیغمبری بنمودی بر دست سلسله بردی و هر که صادق بودی آن را بقبضه در آوردی و بعد از آنجناب بواسطه خدعه که کسی در کار سو کرد او نمود آن سلسله ناپدید شد

داد مر داود را حق ره بخیر | بود در تسبیح با او کوه و طیر | نرم آمد آهن اندر دست او | تا زره سازد پی رزم عدو

و دیگر معجزات حضرت سلیمان علیه السلام که حکمش بر باد روان بود و دیو و جن بفرمانش بودند و زبان وحوش و طیور بهمه ایشان میدانست و همه اطاعت امرش مینمودند و دیگر با آفتاب پس از غروب حکم کرد که برگردد تا نماز من فوت نشود و خداوند آفتاب را برای او برگردانید بوسط السماء تا آنحضرت نماز بگذارد و آفتاب بدیگر مرتبه غارب شد

سای و چشم بر زد کار بر سلیمان داد و گردش کامکار | باد زیر امر او نمود رام بود حمال بساطش صبح و شام

و دیگر معجزات حضرت عیسی علیه السلام که احیای موتی میفرمود و دیگر نفس مبارک که بطرف اکمه و ابرص میدمید و کور کاسه چشم خشکیده را شفا میداد و دیگر از گل شکل مرغی ساختی و بآن دم خوش میدمیدی مرغ طیران نمودی و از اولیای او که حواریون بودند نیز ازین نوع معجزات و خارق عادات بظهور میرسید

در جهان از انبیای حق پرست | صد چنین اعجاز هر قرنی بدست | معجزه ایشان گواه آمد بلی | بهر صدق مدعی در بی شکی

فصل بیستم در فضیلت خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر سایر پیغمبران

قال الله تعالی وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَى ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ پیغمبر مینویسد یاد کن وقت گرفتن خداوند عهد و پیمان پیغمبران را که هر چه بشما دادم از کتاب و علم شریعت پس بیاید بشما رسولی از نزد من که او محمد است و تصدیق کننده باشد بکتاب و علم شما و آنچه با شما هست و البته شما ایمان آورید بوی و یاری کنید او را و امت خود را بیاری او امر نمائید پس خداوند فرمود بانبیا آیا اقرار کردید و اعتقاد آوردید و فرا گرفتید بر آنچه گفتم عهد و پیمان مرا بنوعی که بر آن وفا کنید انبیا گفتند اقرار کردیم و این عهد را پذیرفتیم خود و امت خود پس خداوند فرمود گواه باشید ای فرشتگان بر این پیمان انبیا و من نیز که خدایم با شما از گواهانم بر این اقرار و کسانیکه رو بگردانند از شریعت رسول مختار که محمد است پس از این پیمان و اعتراف بشهادت بحقیقت ایشان از فاسقانند از دایره ایمان و هستند بندگان نافرمان

انبیا گرچه محتشم بودند | هر یکی صف آن رقم بودند | همه شاگرد داور درسشان | همه فرد و در واو مهد ستشان

قال الله تعالی وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ پیغمبر میفرماید هر که فرمان برد خدا را و رسولش را خداوند در آورد او را در قیامت ببوستانهائی که زیر درختان آن جویهای روانست جاویدان و فیروزی بزرگ دهد مر آن بنده را ای جان

بی شرع خاتم رسل و طاعت خدا | هرگز کسی منزل مقصود در نیافت | از بست ره بهشت درش از نبیست | آنکس ... در دل خوشتن نیافت

این از وجه ... آفتاب و ماه و عرش و کرسی لوح و قلم ... از نور او ... و رسول ... ماه ...

و ملایک مقربین چون جبرئیل و کروبین خدام بارگاهش هستند و گروه روحانیان و جمله قدسیان چاکر درگاهش و مدح او فرمینده ارض است و سماوات و بر وصف کمالش گویا میباشد تمام ممکنات و موجودات و هر محامد و محاسنی که در این اوراق گزارش مختصریست از مطول اخلاق آن فخر بشر و نور پاک آن گرامی پیغمبر صلی الله علیه و آله از آدم و حوا در اصلاب شامخه و ارحام مطهره میآید تا بصلب عدنان و از او که جد بیست و یکم رسول الله است بدین منوال میرسد تا بحضرت عبدالله سلام الله علیهم عدنان خلف او معد خلف او نزار خلف او مضر خلف او الیاس خلف او مدرکه خلف او خزیمه خلف او کنانه خلف او نضر خلف او مالک خلف او فهر خلف او غالب خلف او لوی خلف او کعب خلف او مره خلف او کلاب خلف او قصی خلف او عبد مناف خلف او هاشم خلف او عبدالمطلب و خلف او جناب عبدالله بنهایت صاحب حسن و جمال بود و آمنه بنت وهب بن عبد مناف را زوجه خود نمود و آمنه حامل شد به پیغمبر آخر الزمان و جناب رسالت مآب از آن عفیفه بوجود آمد و در شب ولادت آنحضرت دریای ساوه بخشکید و در وادی سماوه آب جاری گردید و آتشکده فارس از اشتعال بنشست و شکستی در طاق کسری ظاهر گشت و هر جا بتی بود از محل خود در افتاد و روی بخاک نهاد گویند میلاد آن بزرگوار در ماه ربیع الاول سنه عام الفیل و از هبوط آدم علیه السلام ششهزار و یکصد و شصت و سه سال گذشته بود

آمد اندر جهان جان هر کس ... جان جانها محمد آمد و بس
تا شب نیست صبح هستی زاد ... آفتابی چنو ندارد یاد

رستگار خردمندیست که از روی بصیرت دست زند بدین قانون رهنمونی که تا قافله سالار رهروانش رفیق و راهنمای کاروان نهاد بندگی و نیاز نگردد متاع دعوات ز نظر قبول مشتری اجابت در نیاید و تا سحاب مهر و محبتش در مزرعه آمال دهقان نخلستان عبودیت نبارد نهال اطاعت و دینداری ثمر کامل عیاری بار نیارد و تا کسی خود را بزیور آداب شریعت آن خلاصه رسالت و خاتمه نبوت آراسته ندارد خداوند دل او را بنور معرفت منور و پیراسته نسازد

زهی پیغمبری کز محکمی احکام شرع او ... بکاخ آسمان ماند که ننهد رو بویرانی
محمد خواجه عالم چراغ دوده آدم ... که تیر آفرینش را وجودش کرده برهانی

دانشمندترین مردمان و خوشبخت ترین خلق جهان کسی بود که بروی اخلاص متابعت دارد بشرع خاتم النبیین و از سر صدق معتقد باشد در کار دین و پیروی دوازده تن ائمه طاهرین و معتقدات که بدست آید ز شریعت و طریقت ایشان کسی را در سریر رفعت و مراتب بلند و محل قرب خداوند راه مینمایند و ابواب گلشن رحمت و مغفرت را بکلید شفاعت ایشان بروی هیچکس میگشایند

شهی که پرده امکان اگر براندازد ... شناخت می‌نتواند خرد ز دادارش
فرشته و فلک و عرش و فرش و لوح و قلم ... بر او سلام فرستند و آل اطهارش

اعجاز کسی را که اول تعیین عالم شهود است نمایش و تابنده گوهریست برگزیده صدف آفرینش و چهره پرداز صور و باعث هستی موجودات چگونه میتوان بعدد و حصار در آورد ولیکن محض تیمن و تبرک نویسنده این کتاب از دو سه هزار

و جمله متجاوز از صد و سه فقره و از آن اختصار کرد

گرچه غایب جسته ام از شرح و بیان	عاجزم نه غیبتی کردم در آن	آب دریا را اگر نتوان کشید	هم بقدر تشنگی باید چشید

گویند روزی جمعی از مهاجر و انصار در خدمت رسول مختار صلی الله علیه و آله در بیابانی عبور میکردند خیمه در آن صحرا دیدند
که آهوئی بگوشه آن خیمه بسته بودند چون آهو را چشم بر جمال مبارک آن بزرگوار افتاد بنای استغاثه را گذارد حضرت
باو نزدیک گردید در آن خیمه خفته بودند فرمودند حاجتی داری عرض نمود بلی یا رسول الله نزدیک ترا ای حضرت نزدیک رفتند
آهو عرض کرد در این کوه دو بچه دارم مرا بگشای تا آنها را شیر دهم و باز آیم آنحضرت آهو را بگشاد برفت و چندی نگذشت باز
آمد پیغمبر بند بر آن نهاد و از خداوند آن خواستار شد تا آهو را آزاد ساخت و آن آهو میرفت و میگفت اشهد ان لا اله
الا الله و انک رسول الله **و دیگر** در مکه روزی قریش نزد رسول الله آمده و گفتند بر دعوی خود اقامه برهانی کن و معجزه
ظاهر ساز تا بتو ایمان آریم فرمود چه اعجازی خواهید درختی در آن نزدیکی بود گفتند این درخت را فرمان کن تا نزد تو
آید فرمود امید نمودم و میان شما تأثیر نیست آنگاه درخت را طلبید درخت ریشه های خود را از زمین بر آورد و نزدیک حضرت
آمد و با بلندی بسیار خود سایه بر رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم انداخت پس گفتند بفرما یک نیمه درخت بجای خود رود
و نیمی هم اینجا بماند حضرت فرمان کرد و چنان گشت گفتند بفرما این نیمه بازگردد و با نیمه دیگر متصل شود چنانکه در اول بود حضرت حکم
داد و چنان شد مشرکان گفتند محمد ساحر است **و دیگر** زمانی که حفر خندق بر دور مدینه میکردند و رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم با اصحاب در کار همراهی میفرمودند و اهل مدینه در نهایت عسرت و تنگی قوت در حفر خندق جد و جهدی
تمام داشتند چنانکه تا بود رسول خدا صلی الله علیه و آله سه روز بگذشت و غذا میل نفرموده بود روزی جابر بن عبد الله
بچهره مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله نگاه کرد و نهایت آثار ضعف از جوع در بشره آن بزرگوار دید فی الحال بخانه
خویش شد و بزغاله داشت آنرا ذبح نمود زوجه خود را فرمان داد تا بقدر صاعی جو آرد کرده خمیر ساخت و بزغاله را در دیگی
نهاد و بار و قدحی آب بخت و بر سر حفر خندق شد و تا آنگه مردمان دست از کار کشیده و خواستند بسوی خانه های خود روند
آهسته برسول خدا عرض کرد اندک طعامی در خانه ساخته ام و مستدعی هستم حضرت با چند کس از اصحاب بخانه من درآیند
حضرت فرمودند چه مقدار طعام ترتیب کرده جابر عرض کرد بزغاله ایکه گوشت پخته و صاعی جو آرد شده و نان کرده اند حضرت
بجابر فرمودند بشتاب و زوجه خویش را بگوی که گوشت پخته را از دیگ در ظرف دیگر نگذارد و هیچ نان از تنور بیرون
نیارد تا من درآیم جابر حسب الفرمان بشتافت و پیغمبر بانگ برداشت که تمام کارکنان خندق را بخانه جابر دعوت فرمود
چون جابر بخانه رفت بزوجه خویش گفت اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله با جمیع اهل خندق که هزار نفر بشمار میروند
در میرسند زوجه اش گفت آیا قدر تهیه طعام خویش را بخدمت حضرت مکشوف داشته جابر گفت بلی زن گفت تشویش
مدار که خدا و رسول دانا ترند در اینوقت پیغمبر آمد و مردم را گفت ازدحام مکنید و خود قدری آب در دهان کرده و بر تنور
و دیگ افشاند و از آب دهان قدری بر روی تنور و دیگ پاشیدند و نان از تنور آورده ده نفر ده نفر را گرده و از
دیگ آب و گوشت بر روی نان پخته و نان قرص پنجاه پنجاه و شصت شصت جلوس داده تا همگی اهل خندق سیر طعام بخوردند

و برفتند و آن گوشت دیگ و نان تنور همچنان مانند نخستین بجای بود پس حضرت فرمودند خود بخورید و بهمسایگان خود بفرستید
که در این ایام مردمان بقحط و غلا گرفتارند جابر با زن فرمان پذیر شدند و برای همسایگان حمل میدادند و چندانکه رسول خدا
در خانه ایشان بود آن طعام کاسته نشد **و دیگر** قرآن که از اتیان بمثل آن تمام فصحا و بلغای عالم عاجز شدند و هرکس
در برابر آن خواست کلمهٔ چند بهم پیوندد عاقبت بر فضیحت خود معترف گشت و پس زانوی ندامت نشست لا یاتون
بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و این معجزه تا قیامت در میان مردم پاینده و اخبار و احادیثی که در شرح فضیلت قرآن
رسیده در فصلی دیگر بیاید

تا بحشر ایدل ار ثنا گفتی — گو بهر نعت مصطفی سفتی
آن ثنائی اگر کرده بدونیم — کی کشیدی ز خار حلقهٔ میم
چون ز اشغال خلق درماندی — به ارخسا جلال را خواندی
یافته دین حق بدو تعظیم — خلق او را خدای خواند عظیم

دو جهان جملگی طفیل او است — انس و جان کمترین طفیل او است
یک شکم نان جو نخورد او سیر — نزدی جز برای دین شمشیر
که شدم سیر ز آدم و عالم — هین بسیا انسید مهره بدم
همه خلق و وفا و بسط و فرح — شرح این نعمتا الم نشرح

فصل بیست و یکم در شرافت و کرامت قرآن

قال الله تعالی کتاب انزلناه الیک لتخرج الناس من الظلمات الی النور باذن ربهم الی صراط العزیز الحمید
میفرماید این قرآن کتابیست که فرستادیم آنرا بتو ایمحمد تا بیرون آوری مردمان را بسبب دعوت کردن با آن از تاریکیهای
کفر و ضلالت بسوی روشنائی هدایت و ایمان بفرمان پروردگار ایشان و از درطهٔ گمراهی براهی که منتهی شود بخداوند غالب ستوده

تا ز ذات حکمت یونان تراچکار — بر غیرت کت نبی دنی بود و مقتدا است
آنکس بارگاه قدم سر درآورد — گر جان مطیع و بر رفت آن مصطفی است

قال رسول الله صلی الله علیه و آله علیکم بالقرآن فانه من جعله امامه قاده الی الجنة ومن جعله خلفه ساقه
الی النار وهو اوضح دلیل الی الخیر سبیل من قال به صدق ومن حکم به عدل ومن اخذ به اجر ومن عمل به وفق
میفرماید فراگیرید قرآن را و عمل کنید بدان که هرکه قرآن را پیشرو خود قرار دهد از پی آن رود او را رهبری کند
بسوی بهشت و آنکس که قرآن را پس پشت اندازد و بگذرد و میسر و دو کر بطرف دوزخ و قرآن روشن ترین راه نماینده است
بهترین طریق و وسیله بآن گویا شود راست گفته و هرکه حکم کند بدان عدل نموده و هرکس فرا گیرد آنرا مزد یافته و آنکس که بدان
عمل نماید رستگار گشته

سر قرآن تورا چو بنماید — پرده های حروف بگشاید
شود بر تو باطن و ظاهر — منکشف علم اول و آخر

قرآن رهاننده است از ضلالت و دلیل نیکوست آدمی را در کوری جهالت و دستگیرنده از لغزشهاست و روشنائی دهنده در
ظلمتها و طاهر سازندهٔ بدعتها و نگاهدارنده از مهلکتها و راه حق نمایندهٔ بگمراهان و تکمیل کنندهٔ ایمان و باعث فهم و زیرکی
سرلوح صحیفه سرنامهٔ در یافت سعادات دو جهان و فتوحات جاودان

قرآن بود ای اخی اولو الامر — از جانب حق بزرگ برهان
از قرآن رستگاری تست — وز آن شد راه [illegible]

هرگاه تلاوت کنی آیات عذاب / باید که ز دیده ات روان سازی آب / اقرار کنی بجرم و گمراهی خویش / باشد که گناهان تو بخشد وهاب

هنگام تلاوت قرآن چون برسی بآیت رحمتی که توصیف درجات بهشت و حور و قصور و ذکر نعمتهای بی انتهای دار السرور بود بدان طمع بند و امید دار و بخواه از خداوند خانه جاوید جنت و قرب حضرت او

چون وقت تلاوت آیه رحمت پیش / آید ز خداوند بخواه ای درویش / تا چون تو بدان سرای معمور رسی / عیشی دهدت بیش ز اندیشه خویش

قاری قرآن را دلی خاشع و خاطری فارغ از مشاغل و مکانی خالی از سخن کنندگان و تأمل باید تا ادراک مطالب قرآن او را حاصل آید و قرائت قرآن دل را زنده کند و حافظه را افزون نماید و بدلی که قرآن حفظ دارد خداوند او را عذاب نفرماید

هر چه جز قرآن طراز برفشان از آستین / هر چه جز مصحف بیابی در نورد از آستان
از فسون ایمن شوی گر چنگ در قرآن زنی / مهد قرآن جوی گر جویی تو دار الملک جان

هرگاه شخص خواهد بداند دلش را با خداوند رازی هست وقت تلاوت قرآن امتحان کند و چون شروع بقرائت نماید خود را هنگام مستمعین بتکریم و تعظیم حضرت ذو الجلال سازد و آنرا خطاب و کلام خدای لایزال داند

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد / که دار الملک ایمان را مجرد باشد از غوغا
عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی / که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا

بهترین کارها برای اصلاح امور دنیا و آخرت همه روزه تلاوت قرآن بود اگر چه پنجاه آیه باشد و در هر خانه که بسیار قرائت قرآن شود خیر و برکت در آن فرو ریزد و نکبت و بلاها از آن مرتفع گردد و برخیزد و همچنانکه ستارگان در نظر خلق زمین پدیدار بود آنخانه برای اهل آسمان نمودار شود

هر کو بمنزل قرآن رسید / روزی هر روزه از آن خوان چشید / وانکه خبر یافت ز اسرار او / از دل و جان گشت طلبکار او

جز سور عزائم که چهار سوره سجده باشد از دیگر سوره های قرآن تا هفتاد آیه جنب و حائض میتوانند بخوانند اگر چه کراهت دارد ولیکن دست زدن بخطوط و اوراق و حمل قرآن برایشان حرامست و نمیتوانند

مرد جنب را بامر یزدانش / خوار و مهجور کرد قرآنش / پس زانوی حسرتش بنشاند / لا یمسه چو برد و دستش خواند

کسی که قرآن را حفظ دارد اگر چه آیه باشد و خمر بیاشامد خیانت کرده زیرا بخطوط و آیه قرآن ریخته و هرگاه توبه نکرده بمیرد چون قیامت آید قرآن با او مخاصمه نماید و خداوند بروی غضب فرماید

میکند روز عرض با یزدان / شکوه از شخص خمر خور قرآن / که بمن زین بد منافق خو / سیلی آمد کسی نپاید از او

بقیامت تلاوت کننده قرآن را تاج کرامت بر سر گذارند و برات آزادی از دوزخ و مخلد بودن در بهشت بدو سپارند و قرآن شفاعت کند هر که را خوانده و با کسی که او را افسانه ای کرده باشد مجادله نماید و حجت بروی تمام کند و بقعر هاویه جهنمش برند

هر که اکنون در این کلام خدای / از پی و نهی بسته ماند روی / چون قیامت برآید از گورش / روی باشد قفا قفا رو ی

در قیامت قرآن ظاهر میشود بخوبترین صورتیکه تمام اهل محشر مثل آنرا ندیده باشند و از جمیع طبقات انبیا و شهدا بگذرد و در طرف راست عرش بایستد و خداوند باوی خطاب فرماید که بعزت و بزرگی خودم قسم امروز گرامی دارم

فصل بیست و یکم

هر که تو را در دنیا گرامی داشته خوار سازم آنکه تو را خوار ساخت

خوبتر از ماه و زهره و آفتاب	سوی محشر رو کنند ام الکتاب	چون بفرماید بدو کی روشنی	حکم حکم تست و تو آن منی

قرآن بصورت بیاید نزد قرائت کننده خویش و با او میفرماید هر کس به دنیا تجارتی کرده و سرمایه برای خود فراهم آورده امروز بدان خواهد رسید چون سود تجارت و منم به تجارتی با تو ام و بشارت دهم ترا هم اکنون میرسد ترا کرامت پروردگار و پدر و مادر تو و تخت را تعظیم و قرائت کرده و محکم در جهان بالاتر از تو رتبه ندارد مگر پیغمبران و اوصیا

در قیامت میکند قرآن ندا	قاریان را کنک منم نزد شما	من نگاه داشتم و قدر مدت	قوت جان جان و ما قوت شما

سعادت نیافتند مگر آنها که پیروی کردند و بجای آوردند آنچه را خداوند در کتاب خود امر کرده و رسول مختار صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین و اوصیای او فرموده‌اند و بسوی شقاوت نرفتند مگر کسانیکه انکار سبع المثانی و فرمایشات پیغمبر خدا و ائمه هدی را نمودند

چنگ زن در حبل یزدان و پیمبر زن و آل		و آنچه قرآن و خبر نیست فسانه است و هوس
آل و اخبار و قرآن زنده باشند و بس		یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در بالای منبر فرموده بود که گذارده ام بعد از خود میان شما دو چیز بزرگ که ریسمانی است آویخته از آسمان بر زمین هر که بدین دو پیروی و عمل کند رستگار شود آن یکی کتاب خداست و دیگری عترت من

جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند		یادگاری کاین توان تا روز محشر داشتن
با کتاب الله و عترت قرب جو گر هادیت		خویش را در عین درویشی توانگر داشتن

رسول الله صلی الله علیه و آله در چند موضع که تمام مهاجرین و انصار انجمن بودند فرموده اند ای مردم آنچه گویم حاضران به غایبان برسانند که قرآن را برای شما از من بیادگار گذارده ام و نور هدایت علی بن ابیطالب علیه السلام را خلیفگی داده ام و قرآن و اهلبیت من یعنی هستند در میان شما و هرگز این دو از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار کوثر بر من درآیند و هر کسیکه متابعت اطاعت هر دو را نمود نعیم زنده و آخرت

گفت پیمبر که عترت من و قرآن	هر دو بزرگ هستند در دهر	نیست جدائی میان ایشان هرگز	تا بمن آیند روی بر لب کوثر

حکایت منصور بن ... گوید از جهت طلب رضاجوئی ایزد متعال و اطاعت امر حضرت ذوالجلال سالی در سفر و نیتم برای ادای درگاه پرستش خلاق انام بزیارت بیت الله الحرام صلا زد و شوق آن حرم محترم و تقبیل عتبه آن قبله آفاق عالم و آدم که مجاهدین شرع حقیقت را واسطه قرب بساط محبت دوست حقیقی است محرک سلسله ارادتم شد و محمل آرزو بر ناقه همت بستم و بر همراهی کاروان سالار توفیق از راه کوفه قصد عزیمت کرده و مختصر تنفرج ... اثر کرده بودم بعد از قطع مراحل و طی مسافت منازل در یکی شبها که ... جهان آرای شاهد شوخ چشم خورشید را در حجاب خفا پوشیده بود و زلف مشکین همیشه شب ... گشوده ... رسیده بودم آواز تلاوت کلام الله شنیدم که شخصی قرائت مینمود صدای او نزدیک بخوبی میشنیدم ولی بواسطه تاریکی و ظلمت شب او را نمی‌دیدم

چو پاسی از شب دیجور بگذشت	شنیدم صوت شخصی را در آن دشت	که قرآن در شب تاریک میخواند	سواره بر من نزدیک میراند

تا بآیتی از آیات رحمت رسید و بسیار گریست و باز شروع بتلاوت قرآن کرد تا آیتی از آیات عذاب قرائت کرد و چون تمام شد صیحه بلند برزد و صدای افتادنش را از روی شتر بر زمین استماع نمودم و سبب ندانستم چون روز برآمد پیرزنی دیدم از عقب جنازه روانست از او جویا شدم صاحب جنازه کیست گفت این پسر منست که شغلش در دنیا بجز تلاوت قرآن چیزی نبود و در آیتهای رحمت کارش گریستن بسیار و بآیات عذاب صیحه زدن و غش کردن از ترس پروردگار بود تا شب گذشته چون آیت عذابی قرائت کرد زهره اش بدرید و از شتر بیفتاد و بمرد و آن پیرزن نعش او را ببرد تا بقبرستان احد با او برفتم و با آن زن همراهی و کمک کردم و در آنجا دفنش نمودم و بخانه باز آمدم

درین چاه جهانت را وطن نیست	نور قرآن بسوی تو رسن هست	گر ترا تخت و تاج باید و جاه	چنگ در وی زن و برآی از چاه

فصل بیست و سیم در بیان آنکه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و یازده نفر ذریهٔ او صلوات الله وسلامه علیهم امامان بر حق و خلفای مطلق و جانشینان بلا فصل پیغمبر هستند

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم میفرماید ای کسانیکه ایمان آورده اید فرمان برید خدا را و فرمان برید رسول را و فرمان برید خداوندان امر را که ائمه معصومین آل بیت رسول رب العالمین هستند و هرکس بدیده غور در این آیه بنگرد براو ظاهر و معلوم میشود که خداوند طاعت اولی الامر را مقارن ساخته بطاعت خود و اطاعت رسول خود همچنانکه حکم خویش و رسول خویش را جاری بر بندگان فرموده حکم اولی الامر را نیز جاری نموده و بدیهیست که مربوط نمودن کسی نسبت اولی الامر را بدون آن عصمت بدیگری و مدار حیث آنکه از غیر معصوم خطا بسیار سر میزند و دلیل دیگر بر خصوص این آیه در شان آل محمد آنستکه خداوند اطاعت اولی الامر را با اطاعت خود و پیغمبر مقارن آورده و البته خدا و پیغمبر خالی از همه قبایح و منزه است و پیغمبر او معصوم و مطهر اولی الامر نیز باید چنین باشند و بر علو مرتبه و عدالت ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم الی یوم الحشر همه امت متفقند چه مخالف و چه موالف ولیکن سایر خلق که بر مسلمانان استیلا می یابند و سلطان و حاکم میشوند چگونه میشود بر خصمی و در دین کنند اطاعت امر ایشان را مانند طاعت خدا و رسول بر مردم گردن نهند و این سخن بنظر هر ذی شعوری باطل مینماید و چون این آیه نازل شد جماعتی از اصحاب که از آنجمله یکی جابر بن سمره بوده و دیگری جابر بن عبد الله انصاری از رسول خدا سؤال نمودند که خدا و رسول را میشناسیم ولیکن اولی الامر را نمیدانیم کیست آنحضرت فرمودند اول ایشان علی بن ابیطالب و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و در روی بجابر بن عبد الله کرده فرمودند تو او را دریابی ای جابر چون او را به بینی سلام من برسان و پس از او جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن که نام او نام من و کنیه او کنیه من است و او حجت خداست بر خلق الی یوم القیامه

خواهی که ز دوزخ برهانی دل و تن	اثنا عشری شو و گزین مذهب من	ایشان سه محمدند و چار است علی	با موسی و جعفر و حسین و دو حسن

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی

فصل بیست و یکم

۱۳۸ پیغمبر با علی فرمود یا علی تو با من بمنزلهٔ هارونی با موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نباشد و تو بودی نبی اگر بعد از من نبی مبعوث میشد

بر دو گوشم رسد ز لفظ رسول — که بگفت این سخن بشوی قبول
من چو موسی تویی مرا هارون — متحد با منی درون و برون

پیغمبر صلی الله علیه و آله بسعد بن عبادهٔ عرفی فرمود حق علی بن ابیطالب بر ذمهٔ مسلمانان چون حق منست برایشان و فرمان برداری علی مانند فرمان برداری منست بر مردمان و در نزد اوست علوم تمام کتبی که از ازل بوده و هرچه تا ابد باشد و اوست واسطه میان خدا و خلق و شناخته نمیشود ایزد جز بدلالت من و هدایت علی و اوست وفا کننده بامر مؤمنین و کیفر دهندهٔ منافقین و اوست آیت بزرگ خدا در دنیا و رکن عظیم در آخرت و حساب خلایق با علی است و من شهر علم و مدینهٔ حکمت و معرفت و منم بهشت و علی در آن شهر

بگفت احمد آن ذو التنزیل و وحی — خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است — درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست — تو گویی دو گوشم بر آواز اوست

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود به ابا ذر که علی بهترین اولین و آخرین است از اهل آسمانها و زمینها و او برتر از همه اوصیا و اوست پیشوای متقیان و سرور همه راستان و رستگاران و چون قیامت برپا شود علی بن ابیطالب سوار بر ناقهٔ بهشتی بیاید بصحرای محشر و از فره جلال او تاریکی صحرای عرصات مبدل بروشنی شود و تاجی مرصع بر سرش باشد و منادی از پیش روی او ندا کند اینست صدیق اکبر و وصی حبیب خدا پیغمبر و صعود کند علی بر قطعه زمین بلندی و امر فرماید بیرون آورند دوستان او را گروه گروه از جحیم و داخل نمایند بدون حساب بجنان

گر منظر افلاک شود منزل تو — ور کوثر اگر سرشته گردد گل تو
چون مهر علی نباشد اندر دل تو — مسکین تو و سعیهای بی حاصل تو

پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم با میر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود تمام مردم از درختهای مختلف اند و من و تو از یک درختیم و تو علامت راه هدایتی و کلمهٔ تقوی و عروة الوثقی و دستگیرندهٔ محکمی مر این امت را و کسی که پیروی تو کرد نجات یافت و هلاک شد اگر روی از تو برتافت

بگفتار پیغمبرت راه جوی — دل از تیرگیها بدین آب شوی
اگر چشم داری بدیگر سرای — بنزد نبی و علی گیر جای

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با میر مؤمنان فرمود یا علی اگر بیم نداشتم که مردم در حق تو آن گویند که نصاری در حق عیسی بن مریم میگویند سخنی چند میگفتم که بهیچ گروهی نگذری مگر آنکه خاک قدمهایت را بردارند و کحل دیده کنند و در طلب شفا نمایند و در دنیا و آخرت نزد بهترین خلق تویی با من و پیش از همه کس در کنار کوثر بمن وارد خواهی شد و اول کس تویی که حلهٔ بهشتی با من پوشی و با من داخل جنت شوی

کیست میدانی علی اظهر کامل که هست — در میان حق و باطل حکم او فصل الخطاب
حرف اول نامهٔ ایجاد دان نام علی — ذات او در دفتر توحید فرد انتخاب
خاصیت بخش نباتات از سپندان تا بعود — رنگ پرداز جمادات از شبه تا در ناب

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که بعبدالله عمر فرمودند علی بن ابیطالب را نزد خدا منزلت بی نهایت مانند منزلت من و مقامی چون مقام من مگر آنکه من پیغمبرم و او خلیفهٔ منست آگاه باشید ای مردمان هر که او را دوست دارد [illegible] مغفرت کنند

برای او فرشتگان رحمت و آسان کرد بر او رحمت جان دادن و دست بسته و دشمن شود برای او خانه قبر و در محشر نامه عملش بوی
رسد از طرف راست و میزان شود از جهت او دیوانی و برای مزد بینایی و آسان گردد بر وی حساب و آسوده باشد
از هیبت قیامت و رویش در آن روز سفید و درخشنده بود و از صراط چون برق جهنده بگذرد و برات خلاصی از آتش
جهنم یابد و دهند و گشوده شود بر روی او درهای بهشت و داخل جنان گردد و سیراب شد از آب کوثر و بخورد از میوه درخت طوبی

گفت با ... رسول خدا | که علی هست بر ... شما
هر که با حب او در دو جهان | جای دارد در جنت المأوی

در سنه دهم هجری و حج گذاردن آنحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از مراجعت از طواف بیت الله در وادی غدیر
فرمان آمد از جانب حق قدیر بسوی پیغمبر بشیر و نذیر که در همین مکان خلق را تا متفرق نشده‌اند باطراف جهان
و علی را بخلافت بر نشان آنحضرت نمود و تمام مردم در آن صحرا انجمن شدند و در محل جهاز شتری چند بر زبر هم نهادند
و دست علی را گرفته و بر روی آنها صعود دادند و فرمودند هر کرا من مولایم علی مولای اوست خداوندا دوست دار
آنکه طریق دوستی علی را سپارد و دشمن دار کسی را که علی را دشمن دارد و یاری کن کسی که علی را یاری دهد و واگذار آنکه علی را واگذارد

نبی بروز غدیر از جهاز منبر ساخت | گرفت دست علی پس بدست و دست بلند
بگفت از پس تسبیح حق بخلق ... | است ولی ... تمام گفتند ...
چنانکه ساعد او بر گذشت از کیوان | بگفت هر کس مولا منم علی مولاست
بلی تو بهتری از ما و هر چه در کیهان | که او علی ولی است و تالی قرآن
بخصم و یار ... تو باش دشمن و دوست | ناصرش شو و نصرت بخواه از خداوند ...

حکایت گویند شخصی شیعی نقل کرد در بغداد یکی از علما را که مذهب شافعی داشت و کتب بسیار جمع آورده بود
وفات رسید و چون اولادی نداشت مردی را که بجعفر دقاق موسوم بود وصی خود نمود و گفت وقتی که از کفن و دفن من فارغ
شوی کتابهای مرا بمعرض بیع درآور و بمصرفی که در طومار وصیت نامه‌ام ثبت شده برسان جعفر بعد از فوت وی کتابها
را بازار برده بفروش رسانید من قسم و چهار جلد از آن کتابها را که در علم تعبیر بود خریده و برخاستم بروم جعفر گفت امروز لحظه
توقف نمای که امر غریبی در این روزها دیده‌ام با تو حکایت کنم که آن موجب نصرت مذهب تست و آن آنست که در محله باب البصره
مردی محدث بود و من با رفیقی که داشتم هر روز نزد او میرفتیم و احادیث را تصحیح میدادیم و او را ابو عبدالله محدر
مینامیدند و هرگاه بحدیثی از فضایل اهل البیت میرسید بر آن طعنها میزد و سخنان ناشایست بر زبان میآورد و نوبتی بفضایلی
از علی مرتضی و فاطمه زهرا رسید و سخنان بد گفت من با رفیق خود گفتم ما را نشاید پیش این مرد آمد و شد کنیم از آنکه او بمذهب
ولی دین است و بطعن اهلبیت زبان میگشاید و قرار دادیم که دیگر روی او را نبینیم من همان شب بخواب دیدم که بمسجد
جامع میروم و ابو عبدالله محدر با من میآید ناگاه دیدم امیرالمؤمنین علی علیه السلام سوار بر اسبی است و میآید با خود
گفتم وا ویلا که هم اکنون بضرب ذوالفقار دمار از روزگار این خاکسار خواهد برآورد و چون آنحضرت نزدیک بما رسید با بو
عبدالله فرمود ای ملعون چرا مرا و فاطمه را دشنام میدهی و چوبی در دست مبارکش بود زد بر چشم او و او هر دو دست بر چشم
نهاده فریاد برکشید که آه مرا کور کردی جعفر گفت من از خواب بیدار شدم و چون صبح شد عزم کردم نزد رفیق خود بروم
و صورت واقعه را تقریر نمایم چون از خانه بیرون آمدم دیدم رفیقم بر در ... نشسته و رنگش متغیر است و با من گفت دوش

خوابی چنین در حق ابو عبد الله مجدر دیدم و چون بیان کرد بهمان طریقی بود که من مشاهده کرده بودم گفتم من نیز چنین خواب دیدم و پیش تو میآمدم تا با تو بگویم بهتر آنستکه بحقوق آشنائی مصحفی برداریم و بخانهٔ ابو عبد الله رویم و صورت واقعه را بگوئیم و سوگند خوریم که این خواب را نساخته ایم و او را نصیحت نمائیم تا از این عقیدهٔ مذموم رجوع کند چون بدر خانهٔ او رفته و حلقه بر در زدیم کنیزکی در پشت در آمد و گفت امروز ابو عبد الله را نتوانید دید گفتیم چه واقع شده گفت نیمهٔ شب تا بحال دست بچشم نهاده و فریاد میکند و میگوید علی ابو طالب مرا کور کرد چون ما این را شنیدیم هر دو بخوابهای خود اعتقاد کرده و کنیزک را گفتیم در بگشای که ما بجهت همین قضیه آمده ایم کنیزک در گشود و ما بدرون رفتیم و مجدر را دیدیم دست بر چشم نهاده و بقبیح ترین صورتی افتاده و فریاد میکند که ای علی من با تو چه کرده ام که دوشینه چوب خود بر چشم من زدی و مرا کور کردی جعفر گفت ما هر دو خوابهای خود را نقل کردیم و او را برجوع از آن عقیدهٔ زشت ترغیب نمودیم گفت خدا شما را جزای خیر دهاد اگر علی چشم دیگرم را کور کند قطعه قطعه کند من این خود را که جهانی بخیم و در برابر صحیب کتاب تفضیل نهم دشمنه صاحب شیخین ما هرد و برنخواسته منزل خود رفتیم و چون سه روز گذشت بعیادتش رفته از حال او جویا شدیم معلوم شد چشم دیگرش نیز کور گشته با و گفتیم آخر عبرت نمیگیری گفت منتجیبی با من مگوئید که من هرگز از طریقت خود بر نمیگردم ما از نزد او برفتیم و بعد از هفته از حالش جویا گشتیم گفتند مرده و پسرش خشم علی بن ابیطالب علیه السلام مرتد شده و بروم رفت

شهنشهی که بی رتبت جلال و شرف	فتاده اند شهان همچو خاک بر در او محبت شه دین مجو ز بی مدینی	نقیه خسروی هر دو کون از آن داده است که دست غیر زد قدست ای بیا او
		کسی که از دل و جان بسته غلام فدا

فصل بیست و سیم در بیان آنکه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و یازده تن اولاد او سلام الله علیهم اجمعین بعد از خدا و رسول صلی الله علیه و آله هادی امتند الی یوم القیامه

قال الله تعالی قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ فِی القُربی یعنی خداوند بپیغمبر گفت ای محمد مردم بگو من از شما هیچ مزدی بغیر دوستی و محبت اهل قرابت که خویشان نزدیک منند ایشان را دوست دارید و تعظیمشان را واجب شمارید و مراعات ایشان را لازم دانید و بدست و زبان ایشان را مرنجانید و جماعتی از مفسرین اهل سنت بر آنند که چون این آیه نازل شد بعضی از صحابه عرض کردند یا رسول الله مَن قَرابَتُکَ الَّذینَ وَجَبَت عَلَینا مَوَدَّتُهُم یعنی اقارب تو چه کسانند که خداوند دوستی ایشان را بر ما فرض کرده پیغمبر فرمود علی بن ابیطالب است و فاطمه و حسن و حسین و اولاد حسین که از پی یکدیگر نه تن روند بشمار سلام الله علیهم ما دام اللیل و النهار

بر آسمان ولایت دوازده برجند	چو آفتاب نبوت بمهدر اوج کمال
ستارگان سپهر ولایت شرفا	کز این اندر نقصان احتراق و بال
سپهر فضل و شرف هر یکی باستغنا	جهان علم و عمل هر یکی باستقلال

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مَثَلُ اَهلِ بَیتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نوحٍ مَن رَکِبَها نَجی وَ مَن تَخَلَّفَ عَنها غَرِقَ

پیغمبر ما فرمود مثل اهلبیت من مثل کشتی نوح است که هرکس دست بمتابعت ایشان زد نجات یافت و آنکس که مخالفت ورزید غرق گردید

ای غرقه شده بآب طوفان — بنگر که بیش نیست زورق
در بحر ضلال کشتی نیست — جز حب علی و آل مطلق

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که در شب معراج مامور شدم بامر پروردگار بدوستی با حیدر کرار داماد و وارث علم من و برادر و خلیفهٔ من و فاطمه و دو پسرش حسن و حسین که نور دیده و میوهٔ دل منند و محبت با ایشان چنان گناهان را میخورد مانند آتش هیزم را و شیعیان ایشان در قیامت با روهای سفید باطراف خلد بهشت

بندگیست را بنده نزد خدایی — تا نبوی پیرو این پنج تن
احمد مرسل بود و مرتضی — فاطمه آنگاه حسین و حسن

مظهر اسما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بمصداق بل انا علی مرتضی فرمود یا علی من و تو و فاطمه و حسن و حسین از یک نور آفریده شده‌ایم و چنانچه باجماع و اتفاق میکردند همه افراد بنی آدم در دوستی و محبت تو و یازده فرزند تو که فرزندان من و در اسمای همت اند بسته دوزخ را خلق نمیفرمود خداوند

نور محبت این پنج تن بسته‌ام — که روز حشر همین پنج تن رسانی تن
ببین علی و بر دوش و خرد و دانش — محمد است و علی فاطمه حسین و حسن

پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بامیر مومنان میفرمود که من و تو نور و حسین از یک‌اند و فرزندان مرا از صلب تو قرار داده‌اند و هرکه خواهد با من باشد در جنت باید ولایت ترا اختیار کند و پیروی کند یازده تن از فرزندان ترا که اوصیای تو اند و مانند ستارگان آسمان هریک بعد از اول دیگری طلوع کند و هریک ایشان حجتهای خدا و امینان پروردگار اند و از طینت من خلق شده‌اند و فهم و علم و حکمت مرا اند و خدا بآنها داده و از شفاعت من بی نصیب کسی است که از در تکذیب ایشان بر آید و میان من و او را قطع نماید

هر که زینت مهر آل رسول — در سخن حاجت درازی نیست
نیست در روشنش آستین بدر — دامن یار دیش نمازی نیست

حقیقت اسلام دوستی محمد صلی الله علیه و آله و اهلبیت طاهرین اوست و کسی که بمیرد با محبت ایشان با ایمان کامل از دنیا رفته و توبه کرده مرده و آمرزیده شده و بشارت میدهند او را ملک موت و منکر و نکیر بجنت و از قبرش بسوی بهشت در میکشانند و خداوند رحمت با او

از مهر علی هر که بدل تخمی کشت — هرچند بود تمام اعمالش زشت
بی پرسش و بی سوال و بی خوف ورا — از دار فنا برند یکسر به بهشت

در بازار حشر آنکسانیکه مشتری متاع نجات و خریدار ایند و طالب راه یافتن باقلیم قرب پروردگاری سوال کنند که دوستی محمد صلی الله علیه و آله و اهلبیت طاهرین او را چگونه بکار بسته‌اید و عمر خویش را در محبت ایشان چه نحو بپایان برده‌اید چون در بافضای کعبهٔ دل پرتو اشعاع خورشید اخلاص ایشان تافته صاحب آنرا بشارت دهند که بمنبع انوار تجلیات و فیوضات جاودانی راه یافته و گرنه در آنجا نقد وداد و ولای ایشان کسی نتواند چیزی خرید و بجائی نتواند رسید

در قیامت بنده را گوید خدا — چیست پیشه مهر آل مصطفی
عمر خود را در چه بپایان برده — قوت و قوت در چه ضایع کرده

محبت و دوستی پیغمبر و امیر مومنان حیدر و اهلبیت اطهر در محشر از پرسش دیوان حساب بگشایند و میزان نیک و بد نصب نمایند و کتاب عمل او را بدست راستش دهند و برات برائتش را از جحیم رقم کنند و روی او سفید بود و حلی و حلل بهشتی پوشد و شفاعت او در حق خویشان مقبول افتد و تاج بهشتی بر سرش گذارند و داخل جنت شود و خداوند نظر رحمت بر او کند

گفت پیغمبر که روز رستخیز — کی گذارم شیعیان را اشکریز
شیعهٔ آل علی خوش فارغند — چون شفاعتگر منم روز [illegible]

ختم

فصل بیست و سیم

بحکم آیهٔ وافی هدایهٔ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ جمهور مفسران علمای شیعه و اهل سنت برآنند که آیه مخصوص علی بن ابیطالب علیه السلام است لهذا بعد از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله جناب امام المتقین خلیفة الله حق ولایت و امامت از او در نمیگذرد و بهیچیک از مهاجر و انصار نمیرسد

اختلافی نیست کسی را در وقوع	که علی بخشید خاتم در رکوع
چون علی در این عمل مخصوص بود	در ولایت از خدا منصوص بود

و او از همه انبیاء سلف افضل و پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله از خلق اولین و آخرین برتر و بجمیع شرافت اکمل با یازده تن اولاد او سلام الله علیهم اجمعین که بعدد اسباط حضرت یعقوب‌اند و نقبای بنی اسرائیل و نقبای حضرت موسی و حواریون حضرت عیسی و مانند بروج افلاک و عدد شهور و حروف کلمهٔ لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله و امیر المؤمنین و غیاث الموحدین و ملاذ العارفین و شافع یوم الجزاء و العروة الوثقی و فاطمة الزهراء و الحسن المجتبی و الحسین الشهید و علی زین العباد و محمد الباقر و الجعفر الصادق و موسی الکاظم و الرضا فی طوس و الامام الجواد و محمد علی النقی و الحسن العسکری و الامام الهادی و القائم المهدی و عدد هم کافرشتی و مجتهم مؤمن تقی و محبتهم فی الجنة و عدوهم فی النار و بازده تن خلیفگان پیغمبر که اول ایشان علی بن ابیطالب و آخر ایشان حضرت عسکری از سرایش فی رسته و مدارج دانی دیسته اند و دوازدهم ایشان صاحب الزمان و غائب منتظر که خداوند او را در صغر سن حکمت و امامت داد و در سرداب سر من رای از نظرها پنهان شد و اوست صاحب دعوت نبویه و دولت حیدریه و عصمت فاطمیه و حلم حسنیه و شجاعت حسینیه و عبادت سجادیه و علوم باقریه و آثار جعفریه و زهد کاظمیه و حجج رضویه و جود تقویه و سخاوت نقویه و هیبت عسکریه و تا اکنون که تاریخ هزار و سیصد و بیست هجری میباشد سن مبارک آنجناب بهزار و هشتاد و شصت رسیده و دنبالهٔ اخبار به ما رسیده مختار صلی الله علیه و آله وارد گردیده عاقبت ظهور نماید و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که بهترین جهاد دست من و دین خلفا بردن ایشان است برای ظهور قائم که اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز البته خدای تعالی آن روز را دراز کند تا برانگیزد از عترت من و اهلبیت من که نام او موافق نام من محمد باشد و کنیه او مطابق کنیه من ابوالقاسم و لقب او مهدی گشاده پیشانی و کشیده بینی باشد و دیش مانند در درخشانست و بر جانب راست روی او خالی باشد هفت سال یا نه سال پادشاهی کند

و عالم را پر نماید از عدالت

محمد است لقب مهدی آن امام همام	سپهر قدر قدوم و خلیل کعبه مقام	شعیب دین بتحقیق حجت القائم	عزیز مصر هدی موسی سپهر غلام
شه ممالک دین صاحب زمان که زند	بدست رأفت او عرش سر دهد بفراز	بانتظار طلوع طلیعتش خورشید	زند درفش درخشنده هر سحر بر بام

علامت قیام قیامت طلوع کردن آفتاب است از جانب مغرب و ظهور حضرت قائم علیه السلام و فرود آمدن حضرت عیسی علیه السلام از آسمان و خروج دجال و یاجوج و ماجوج و ظهور دابة الارض و آشکار شدن خسوفین در مشرق و مغرب و خسف جزیرة العرب و آتشی که از اراضی یمن از قعر زمین زبانه کشد و نگذارد و از دنبال خود احدی را و براند خلق را بجانب محشر

از مغرب آسمان برآید خورشید	روزی که شود ظهور مهدی و شاه	چون مهر درخشنده و بدر طالع	
	کان آیت حجت است و امر وی حق	آتش همه را بسوی محشر راند	برخیزد شود و رستخیز قیامت

بسم الله الرحمن الرحیم إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ وَإِذَا الْوُحُوشُ ...

۲۲

وَاِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ وَاِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ وَاِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِاَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ وَاِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ وَاِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ وَاِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ پس از ماه خدا میفرماید آنگاه که دریات برپا شود آفتاب در هم نوردیده و کرد و دستارگان فرو ریخته و کوهها مانند آب روان شوند و ابرها چون شتران ده ماهه آبستن فرو مانند از کار خود و وحشیان محشور شوند برای قصاص و دریاها آب شوند و جانها جفت کرده شوند با ابدان و از مقتولین پرسیده شود که بچه گناه کشته شده اند و نامه های عمل را بگشایند و آسمانها در هم فرو پیچیده و آتش دوزخ برافروخته کرده و هیچ چیز این آتش را فرو نشاند جز نور ایمان کسیکه عمل کرده باشد باحکام آن

مصطفی فرمود در محشر جحیم	پیش مومن لابه گر گردد ز بیم	گویدش بگذر ز من ای شاه زود	هین که نورت سوز نارم را ربود

قال رسول الله صلی الله علیه وآله يقول الجحيم جُز يا مؤمن فان نورك اطفأ لهبي پیغمبر فرماید ایمان نوری است که سرد میکند آتش جحیم و میرهاند صاحب خود را از عذاب الیم

دوزخ از مومن گریزد آنچنان	که گریزد مومن از دوزخ بجان	گوید آن دوزخ که ای مؤمن تو زود	برگذر که نورت آتش را ربود

فصل بیست و چهارم در شرافت ایمان و فضیلت مؤمنان

قال الله تعالى يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ اَيْدِيهِمْ وَبِاَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ پیغمبر فرماید روزی را که ببینی مردان مومن و زنان مومنه بر روی صراط میروند بشتاب و فرو گرفته روشنی ایمان ایشانرا از پیش رو و از جانب راست و بسبب آن نور که همراه ایشان است چون برق از صراط بگذرند تا به بهشت رسند و فرشتگان ایشانرا استقبال کنند و گویند بشارت باد که امروز جای شما در بوستانهائیست پر از اشجار با اثمار که در زیر درختان آن جویهای روانست اکنون نزول نمائید بدار الجلال در حالتیکه جاوید هستید در آن این است جزا و فیروزی بزرگ برای مؤمنان

حوریان گشته بتو مهربان	کز سفر باز آمدید ای مومنان زیر این سایه درختان وقت تان	بس غم و محنت کشیدید از جهان هین بیاسایید پاها را دراز	روز عیش و شادی آمد ای مهان

قال ابو عبد الله جعفر الصادق عليه السلام المؤمن اعز من الكبريت الاحمر وهل رأى احدكم الكبريت الاحمر وليس شيء اعز من الكبريت الاحمر الا ما بقي من عمر المؤمن باصحاب خود فرمود مومن از کبریت احمر قلیل الوجودتر است آیا هیچیک از شما کبریت احمر را دیده یعنی نخواهد کبریت احمر نایاب بود مومن کمیاب است و نیست چیزی عزیزتر از کبریت احمر مگر عمر مومن که در بندگی خدا صرف شود

هر چه داری باز ده ایمان بخر	قطره ده بحر بی پایان بخر	خواهی ار باقی بمانی جاودان	تن بده در راه دین و جان ببر

صاحب ایمان آنکسی را دان که در امر دین چالاک و فرزانه است و قانع بروزی روزانه و در بلا صابر است و بر نعمت شاکر پیوسته بامور خود نگران و مشغول اصلاح امور دیگر جهان نباشد در راحت بدن نکوشد و برحمت مردم تن در دهد و در انجام مهمات خویش همت را نیز انداز در رفع حاجات مساکین چون جان بسازد و هیچ عملی نزد وی باو ترک هیچ طاعتی برای جای از خلق نکند و با قدرت انتقام عفو و غفران را دوست دارد و پیرامون هوا و هوس نگردد و هرگز دامنش آلوده عصیان نشود و سخن گردنش برای دربه

فصل بیست و چهارم

وفاموشیش جهت حفظ خویش از کسب بود و چون همیش شمارند خیانت نماید و هرگاه وعده بکسی دهد وفا نسازد و در توانگری متواضع و با زیادتی علم صاحب حلم و بردباری و با زیرکی در نهایت رفق و همواری باشد و مردانه لذات شهوات را ترک گوید و با رغبت بمعاصی ننهد و پرهیزکاری جوید و چنانچه فقر بدو روی آرد آنرا از غیرت داند و اوضاع و اساس دنیوی او را فریفته نگرداند و برای طمع زیر بار ذلت نرود و هیچوقت غفلت از یاد آخرتش بیرون نبرد

گر همی دین دار خواهی خویشتن را بایدت / مذهب سلمان و صدق و زهد بوذر داشتن
گوهر ایمان بدست آور که زنگی تیره را / می نخیزد هیچ از نام جوهر داشتن

ایمان عبارت از کلمهٔ توحید است بزبان و در دل پیدا شدن معرفت یزدان و یقین داشتن بر آنکه خداوند واجب الوجود و بی شریک و یکتا و علیم و سمیع و بصیر و قادر ازلی و صانع ابدی و قائم بالذات و عادل و حکیم و منزه از امثال صفات مخلوقات و ممکنات است و تصدیق بحقیّت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بهرچه خبر داده از مبدا و معاد و تکلیف در کار عبادات و سوال قبر و منکر و نکیر و معتقد بودن بخلافت بلافصل دوازده تن ائمه طاهرین و ایشانرا منصوب از جانب خدا و معصوم دانستن و احکام ایشانرا احکام پیغمبر شمردن و بدان عمل کردن و اعتقاد آوردن بمعاد جسمانی و میزان و حساب و بهشت و دوزخ

از محمد گرفت دین رونق / هم از او یافت خلق راه بحق
امر او را تو امر مطلق دان / و آنچه او گفته گفتهٔ حق دان

دانشمند آنکه در دنیا تحصیل حیات ابدی کند که آن کوشش در کار ایمان بود و پرستش درگاه یزدان تعالی نوال الهی ایمان تا باعث بقای جان او شود چه این زیستن جسمانی عاریتی و بسته بروزی چند کانی دنیای فانیست و حیات ایمانی پاینده و جاودانی و سرمایهٔ حسنات در باب اتصال بقرب حضرت سبحانی

هر که دل را داد از ایمان حیات / نفس خود را داد از هر ممات
رسته شد از نقمت دار الغرور / بسته شد با نعمت دار السرور

کسی که چراغ ایمانی در قلبش فروخته و تمنای تحصیل دین در خاطرش اندوخته گردد گوش دلش را بنوید سروش غیبی باز و جانش با الطاف ربانی دمساز شود و همیشه باید که هر زیستن ایمان معتبر باشد در درگاه خدا ممتاز

نور ایمانی چو شد در دل عیان / تابش آن میرود تا آسمان
هست ایمان نور پاک ذو الجلال / میبرد بصدیت از ضعف نعال

ایمان پرتویست از انوار الهی و جلوه ایست از تجلیات نامتناهی که در قلب هر کس تابد همیشه نور از آن ساطع باشد و هیچوقت زایل نشود تا صاحب دل را بمقام و مرتبهٔ بلند رساند و قابل قرب خداوندی گرداند

رهنمای تو نور ایمان هست / که زند بر تو راه جانان دست
هر که دین را بجان مطیع شود / از حضیض فنا رفیع شود

مؤمن دنیا را در راه دین پشت پا زند و فاجر دین را فدای دنیا کند و آنکس که ایمان خود را بتحصیل ملکات جمیله و دفع خصایل ذمیمه استوار دارد چشم دل او بینا شود و چون محافظت امور شریعت سالها نماید لطف خدا در جان او را از نیستی و فنا نگهدار بود

گر همه مردی عمارت دین کن / خانهٔ دنیا همی چه سازی آباد
مرد ره دین قدم زند نه بدنیا / دین مده هم برای دنیی بر باد

هر که دنیای خود را تابع دین ساخت و بیشتر باصلاح کارهای آخرت پرداخت دنیا و عقبای خویش را بسامان بنا ساخت و کسی که دین خود را تابع دنیا نمود از تدارک ثواب اخروی خایب و خاسر ماند و از تحصیل درجات قرب ایزدی قاصر و دنیا [illegible] نیز نا خبر گردد

مرد ره دین چونی کمر در بند / تا سر آمد شوی چو سرو بلند
دین بدنیا مده که هیچ همای / ننهد پر به پر نشیان در بند

ایمان آنکس کامل باشد که دلش روشن بذکر خداست و راحت او انس بایزدان و شب بازار او ست و کسب او عبادت و تلاوت قرآن و نام پروردگار غذای جان او ست و دنیا کشتزار وی و آخرت خرمنگاه او و حاصل عملش باغهای جنان

کار دین خود نه سرسری کاریست — دین حق را شگفت بازاریست
جان مؤمن ز دین غذا سازد — جز بحق با کسی نپردازد

رستگار کسی ست که شرایط دین را استوار دارد و بر کنار نسه صدق ایمان بخدا و رسول و ائمه هدی و روز جزا آرد فردای قیامت گناهان او را از مردمان بپوشد و جنت و غلمان باو ببخشد و مابین خویش و آن بنده حاجب و حایلی نگذارد

دین رهاند ز قعر دوزخ زشت — دین رساند بهشت باغ بهشت
میتوان شد ز منهج ایمان — تا سراپرده ریاض جنان

حقیقت دین و طریقت یقین بپاکی دل است از خیالات واهی باطل و ایمان درست کسی دارد که طمع خود را منقطع سازد از همه و در چشم او یکسان نماید سنگ و گوهر و خاک و زر

عاقل آن باشد که در دل جا دهد — یاد ایمان را چو نقش اندر حجر
شمع اقبال است از دین با فروغ — نخل توفیق است از ایمان بارور

کسی که ایمان خویش را بنیان نموده و لباس تقوی و پرهیزکاری پوشد و در باطن مراقبت نام خدا و بظاهر متابعت شریعت حضرت مصطفی و ائمه هدی کوشد در دنیا ستوده و نیکنام بود و در آخرت بملکی بزرگ و سلطنتی مستدام رسد

دین چو بهر نجات حشر مدد — گر کنی در جهان باید شنید
در حرم محترم دین گریز — تا رهی از کشمکش رستخیز

ایمان آنست که شخص بتصدیق قلب باور کند و شهادت بزبان دهد و از ارتکاب و استعمال محرمات و مکروهات را ترک سازد و بجمیع جوارح باعمال واجبات و مستحبات پردازد و تهذیب نفس از افعال ذمیمه نماید و خود را متصف بصفات حسنه فرماید و از انکار امری که ضروری دین بود کناره جوید و کلامی که مستلزم استخفاف شریعت باشد نگوید

رهرو راه تو دین کرده ایم — راهبران حکم چنین کرده ایم
مرکب این بادیه دین است و بس — چاره کار تو همین است و بس

مؤمن آنست که بدیده بینش در آفرینش عبرت گیرد و به بقای دنیا مغرور و براحت یک دو روزه مسرور نباشد و بحصول هیچ نعمتی و وصول هیچ نعمتی دل را از یاد خدا خالی نگذارد و در آشنائی با مردم راه کمتر اختیار کند و با همگی جز پروردگار سر و کار ندارد

پاکی ایمان نشان دل کند — با خود آور نور ایمان کن غذا
نور ایمان دیده را بینا کند — هر نهانی را بدل پیدا کند

ایمان درست آنست که قلب را از شبهات عاری دارد و شخص را از خطرات رستگاری دهد و هر گرا ایمانی باشد از شک و ریب دور در دنیا بدرجه کمال و ذروه اقبال عروج خواهد کرد و در آخرت هم آغوش عیش و سرور و در جوار خداوند مسرور خواهد بود

دور دار از خویش شک ای مهربان — رخت در اقلیم بستان یقین
شخص بیدار ار ز سر زنده است — جان چو با ایمان بود پاینده است

ایمان کسی که در باطن یقین و خالص باشد اعمال او چون زری است بوته بندگی تافته و محک شرع دیده و امتحان یافته همیشه مایل است بر افعال که او را از عیب و تحریض بکار خیر و طریق ثواب کند و بآن افعال که پسندیده درگاه حضرت رب الارباب بود

ساغر صدق از کف ایمان بنوش — تا نور او در گوش جان گو هر سرودش
قول و فعل اظهار سر است و ضمیر — هر دو بیند هر که سر ستیر

بدترین پریشانیها پریشانی عقل است و بر خلاف طریقه خرد تاختن و عظیم‌ترین مصائب مصیبت ایمان است و از آن بهره باختن و بهترین سعادت و نیکوترین شرافت دین داری است در شریعت حضرت خاتم النبیین و پرهیزکاری پیشه ساختن

فصل بیست و چهارم

شرافت بدین است در هر دو کون	وزو میشود آدمی محترم
بدین ارزد فخر آنکه تازد بحشر	بدو مفتخر شد عرب بر عجم

جزای طاغی در دین از هر بلائی صعب تر و سر بعتر رسد و شقی ترین خلق آنست که ایمان خود را بدنیای غیر دهد و هر که شریعت را دروغ و بازیچه پندارد خداوند بقیامت او را در زندان دوزخ مغلولا محبوس کند و مخلد دارد

فردا چو بیارند سیه در نگری	بس دست تحسر که بدندان ببری
بفروخته دین بدنی از بیخبری	یوسف که بده درم فروشی چه خری

حکایت گویند جندب که از طایفه غفار است و کنیه او ابوذر چهارم کس باشد که مسلمانی گرفت و ایمان آورد و بعد بقبیله خود رفت و در غزوه خندق بمدینه آمد و ملازمت رسول خدا را اختیار کرد و از اصحاب خاص پیغمبر بود و با حاجات قدر و بیشتر ایام سال را روزه دار و شبها را برای عبادت و بندگی خداوند بسحر بیدار بود و در رکاب ظفر انتساب رسول خدا صلی الله علیه و آله بچندین غزوات ضمن جهاد بود و پیغمبر بین او و سلمان عهد و عقد اخوت منعقد فرمود و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله زمان خلافت ابوبکر و عمر سفری بغزای شامات رفت و بعدها در مدینه بود و سالی پنجهزار درم از بیت المال باو سهم میدادند و او تمام آن را بمساکین بذل مینمود و از کسب دست مزد معاش خویش تهیه مینمود و همیشه بعد از طاعت پروردگار دوام معروف و نهی منکر اوقات میگذاشت و مردمان را تحریض بزهد و تقوی میداشت تا خلافت رسید بعثمان چون اعمال و افعال او را بدید در کوی و بازار مدینه عبور مینمود و این آیه از قرآن تلاوت میکرد که مفادش اینست آنکسانیکه زر و سیم خزانه میکنند و باهل استحقاق نمیدهند بشارت دهید ایشان را بعذاب الیم چون این خبر بعثمان رسید غلام خود را نزد ابوذر فرستاد که زبان خود را نگاهدار ابوذر گفت آیا عثمان مرا از قرائت قرآن و عیب کردن کسی که ترک فرمان یزدان میکند منع میدهد من خوشنودی خداوند را از دست ندادم از خشم گرفتن عثمان باکی ندارم که ابوذر با گروهی از مردمان در مجلس عثمان حاضر بود عثمان بمردم گفت آیا بر خلیفه مسلمین جایز است از بیت المال چیزی بقرض برگیرد تا هر وقت گشایش برای او دهد قرض خویش بگذارد کعب الاحبار که حاضر آن مجلس بود گفت باکی نیست ابوذر گفت ای پسر جهود کار امت محمد بجائی رسیده که تو تعلیم دین بما کنی و با عصائیکه در دست داشت چنان بر سر کعب زد که عصا بشکست عثمان گفت ای ابوذر تو مرد و صحابه مرا فزاوان اذیت میرسانی هم اکنون روانه شام شو و او را روانه داشت و چون بشام رسید و گرد معاویه را که از قبل عثمان حکومت داشت بدید زبان بشناعت بگشود و معایب و مثالب او را در هر کجا که میرسید میفرمود گروهی از دوستان معویه باو گفت هرگاه با ولایت شام حاجت داری از پی چاره باش که ابوذر پیوسته فضایح اعمال ترا انجمن مینماید و عنقریب مردم شام را بر تو بشورانند از تخیلات رنگ از رخسار معاویه بپرید و بعثمان نوشت که ابوذر شام را بر تو تباه ساخت اگر فرمانی سرازتنش برگیرم عثمان جواب نوشت او را بر شتری رونده و بیجهاز بنشان و شخصی سختگیر را با او روانه ساز که آن شتر را شب و روز آرام نکند و رود برند تا بمدینه برساند ابوذر مردی پیر و سالخورده بود از زحمت سفر چون بمدینه رسید رانهای او مجروح شد و گوشتهای آن بریخت و چون نزد عثمان آوردند او را در نهایت ضعف و ناتوانی دید گفت بمن رسید که تو از من و خلفای خود بر آمده گفت برای آنکه مال خدا را بندگان انفاق نمی‌کنی و بیت المال مسلمین را بخشند بخود قرار میدهی عثمان گفت تو با اینچنان حکار ابوذر گفت من خود را از امر معروف و نهی منکر ناتوانم معاف ندارم عثمان گفت ای ابوذر برخیز و بشهر ما بیرون شو ابوذر گفت مرا نیز همسایگی تو ناخوش آید عثمان

گفت کدام موضع از تمام جهان از دشمن تر داری ابوذر گفت ربذه عثمان روی بر دان الحکم کرد و گفت از اینجا بخدا بیرون رود
و او را بر شتری برنشان و بربذه رسان کن و در مدینه ندا کنند هیچکس مرخص نیست بمشایعت ابوذر رود و با او سخن کند چون ابوذر را خواستند
از مدینه بیرون برند امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام و عبدالله بن عباس و عمار یاسر او را مشایعت کردند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام
فرمود ای ابوذر تو خشمگین شدی برای خوشنودی خدا و این قوم ترسیدند بر دنیای خود و زود باشد که قیامت آید و معلوم شود سود
کراست ای ابوذر اگر طریق ایشان گرفتی با تو دوستی میگرفتند و هرگاه ترک هر حق میکردی ترا این میشد ای ابوذر نباید جز را
راست مأنوس باشی و غیر از طریق باطل وحشتمند شوی آنگاه با حسنین فرمود عم خود را وداع کنید امام حسن فرمود ای عم
وداع کننده باید خاموش شود و مشایعت کننده باید مراجعت نماید خوشی دنیا را ترک بگوی و ماندن همت آنجهانی میدارا
و صبوری پیشه کن تا خدا را دیدار کنی امام حسین فرمود ای عم تو ایشان را در غم دین خویش از منکرات منع فرمودی و ایشان
از پی هوا و هوس دنیوی ترا دفع دادند از خدا ده شکیبائی و فیروزی بخواه ابن عباس گفت ای ابوذر تو میدانی ما دوستدار
توئیم و تو نیز ما را دوست میداری صبوری پیشه کن که شکیبائی از بزرگواریست عمار گفت ایمن نگذارد خدا از ترس آنکه ترا از وحشت
افکند بجائی که هرگاه کردار ایشان را رضا میدادی ترا دوست میداشتند و اگر بر طریق ایشان میرفتی آسوده ات میگذاشتند و
مسلمانان بعضی از ترس جان و برخی برای دنیا از تو دست باز داشتند آنوقت ابوذر گریست و گفت ای اهل بیت رحمت خدا
بر شما هر وقت شما را دیدار میکردم رسول خدا را بیاد میآوردم و اینک مرا بزمینی کوچ میدهند که جز خداوند یاوری ندارم
و امیرالمؤمنین علی علیه السلام و همراهان مراجعت کردند و ابوذر با عیال خویش ام ذر در ربذه سکونت اختیار کرد و پس از زمانی
چند علیل و مریض گشت و زمان مرگ او برسید و ام ذر بر بالین او نشسته و های های میگریست ابوذر گفت این گریه چیست
گفت بر غربت تو میگریم

جفت او بگریست گشاد و کرب این همی گفت و زخش در همین گفت	پس ابوذر گفت نی نی ... نرگس و گلبرگ ... همی گفت گفت رو دست از کجا نیم دگر	تاکنون اندر کرب بودم دیدنت جفت گفتش جان و دل ... گفت در فرقت خدای داور	تو چه دانی مرگ چون ... گفت ابوذر این مگو ...

که از وطن دور و از اهل و عشیرت مهجور ماندی و بیکس و تنها گشتی این بر دل من هر زمان جراحتی بیافکند و دیگر آنکه من در این بیابان
زنی بیچاره و بیکسم چگونه توانم بکفن و دفن تو پردازم و کار ترا چنانکه در خور است بسازم ابوذر گفت غمگین مباش و چندین جزع مکن که
رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از تمام آنچه بمن رسیده خبر داده و فرموده در همین ساعت که بمیرم جماعتی از مسلمین میرسند و در بیابان
و کار کفن و دفن مرا راست میکنند اکنون بباش تا زمان من برسد پس از مرگ من گوسفندی ذبح کن و طعامی بساز آنگاه برو بر کنار جاده
جای کن تا آن جماعت برسند ایشان را از حال من آگهی ده و خواستار شو تا بر تو در آیند و جسد مرا بخاک بسپارند و چون از کار من
پرداختند ایشان را طعام ده بخورند و بروند و تو نیز بجانب مدینه باز شو و در آنجا میباش تا زمانت برسد چون ابوذر این وصیت
بپای برد در گذشت زوجه او ام ذر بفرموده او عمل کرده و بر سر راه برفت و نشست در زمان غباری از دور نمایان شد ...
که از زیارت کعبه رسیده و دیدار شدند پیرزنی را دیدند بر سر راه نشسته چنان گمان کردند سائلی است مالک اشتر و صعصعة بن صوحان

در مذمت جهل و نادانی

جهل مایل ساخت دانشمند را گر خواهی با او طریق مصاحبت بپاید ورزید

جاهل ار با تو نماید همدلی	عاقبت زخمت زند از جاهلی
همره جاهل مشین دان ای رفیق	گر رود با تو همیشه در طریق

خوی جاهل آنست که چون با او انس گردی ترا برنج و غصه افکند و اگر از او کناره گیری دروغ نسبت بدی بر تو بندد و هر گاه خواهد مدح تو کند از محاسنی که در تو نباشد سخن گذارد و چون بر تو خشم گیرد معایبی که در تو نیست در حق تو برشمارد و چنانچه صحبت او نصیب شود سالها به بلیات گوناگون در مجالس زند افسردن گرفتاری و آنقدر غذب رنج و خوف جمع بینی که صعوبت آنهم را

خود عطیات جنات تصور نمائی

مکن ای نفس هر چه میخواهی	لیک با جاهلان مکن پیوند
جاهل ار فی المثل برادر تست	بر تو روزی رسد هزار گزند

ستایش و مدح کردن اعمال جهال پسندیده نبود زیرا که بخفت ایشان مغرور شوند و بدنامی طبع و سستی فطرت و غلط فهمی که دارند دوازی شرکت دارند با مستور بلکه مانند کلب عقور شوند و هر گاه طاعت و عبادتی کنند بجهل باشد و بر طریقی که عبور دهند از حق دور بوند

تصدیق مکن بکار جاهل	هرچند که باشد او مقدم
گر تو نشوی خندی خوش شود	زان بهره بود ترا جهنم

با جاهل مصاحبت مکن که هر گاه غنی گردد با تو از طغیان بر آید و بدگوئی و بدخوئی و درشتی نماید و اگر فقیر شود با تو بستیزد و بر تو آویزد و چون بد عطائی کنی کفران آرد و چنانچه ترا عطائی دهد منت بر تو گذارد و گر دهی بری بسیار خیانت کند

در صحبت ناجنس از عاقلی یاد	کز رحمت بردن پاک دلان
ز بابندشان هر کس که شد یار	ز یاریشان در آخر شد گرفتار

صفت جاهل آنست که از نصیحت خشمناک شده از آن اعراض جوید و بطریق صلاح نرود و از ترشح غمام زحمت و تهدید بر نیاید و بهبودی در شوره زار اطوارش نروید و هر گاه کسی خواهد رشد و خیر او گوید در مقام معارضه بر آید و مناظره نماید و چون بحث از حد در گذرد در پی سیلی زدن و دشنام جهد نماید

جاهل که نهال او در آمد کج و کاست	تقریر مکن صواب نزدش که خطاست
آن راست نمایدش که خود طینت اوست	آئینه کج جمال ننماید راست

مداوای دانش معالجه کن جهل خویش که جهالت بدترین علت است و با آدمی ضرر رساننده تر بود از مرض آکله و هر که با جهال همنشینی کند باید مهیا باشد برای گرفتار بودن بلاهای بزرگ و در رشد جز ذی صحت

هیچ مرضی آدمی را بیش	بدتر از جهل نیست بر تن خویش
زر جهان خراب پر ضرر	از جهالت مدان تو هیچ بتر

نشانه جاهل آنست که با هر کس دوستی کند طریقه ظلم سپرد و با زیر دست تعدی کند و از زبردست برتری جوید اگر سخن کند عاصی شود و اگر خاموش باشد در غفلت رود و از گناهان گذشته بیمناک نبود و از ارتکاب عصیان باک ندارد و از رحمت خداوند مایوس باشد

نقش بد از طبیعت جاهل	نرود چون سیاهی از دل زنگ
نکند ما ترک زخم زدن	تا که بر تارکش نکوبی سنگ

عالم جاهل را می شناسد از آنکه لابد روزی از ایام شباب را بجهالت بسر آورده و جاهل عالم را نتواند شناخت زیرا که مراتب علم را طی نکرده و دانشمند همیشه از صحبت جهال اجتناب نموده و دوری جسته و جاهل پیوسته در کار دنیا و آخرت ضرر برده

مگزین یار جاهل خس را	رو کن از خویش دست ما
بگذر از ذکر جاهلان کردن	هستشان در خور قعر گردن

کسانیکه از لباس دانش و علم عاریند و بیگانه و در عالم بلاهت و نادانی و ناشایستگی سر آمده و یگانه و با نادانی همخانه اند چنان دانند که در دانش و عقل کسی مانند ایشان نیست در زمانه

مثنوی

فصل بیست و پنجم

سوخته بر گفته دانا شدم | هر دانشی بر تو نادان شدم
چنان دان که نادان تری آزمایم | که باشی تو بر خویشتن مهربان

دوستی با عقلا و دانایان کن که با همت والا اند و پاکیزه رای و چون طبلهٔ عطار خاموش‌اند و هنرنمای و دوری جوی از صحبت سفها و مردم نادان که این طایفه تیره‌بخت سیاه دل چو طبل مانند طبل غازی بلند آوازند و یافه درای

بلند آواز نادان گردن افراخت | که دانا را به بی‌شرمی بینداخت
نمیداند که آهنگ حجازی | فرو ماند ز بانگ طبل غازی

هر لب باکی که گفتار و کیسه دارندی لطف بخ پدیدار از دل و دامن در کشند از صحبت مردم نادان عاقبت از ایشان جز ندامت و صدمات بانواع و اقسام نبینند و هر کم تجربه که در مرحله دوستی سفها و بیخردان قدم نهد در منزل فراغت لحظه شادکام ننشیند

نادان بجز محنت و خواری نرسانم | گر تو میل بر فلک ماه رسانیش
صد غدر کند با تو و صد مکر فروشد | گر بنده شوی او را و در جان بنشانیش

هر که با بیخرد معاشرت کند از جادهٔ سلامت خارج شود و کسی که بدوستی جاهل ایمن گردد بهلاکت رسد و نادانی مصیبتی است که صاحبش را هیچ طاعت و عبادت نافع نیست جز در دوزخ نبرد بسبب آنکه نادان از روی دانش تکاهل کند

هر کار نادان که راسته آورد | سر بخت خود زیر پای آورد
ز نادان بنالد دل سنگ و کوه | که نادان بر کس ندارد شکوه

نادانی عظیم‌ترین وحشت بود از آنکه دور میسازد آدمی را از طریق نجات و فلاح و شخص نادان از مرتبهٔ تمتع نعماء دنیوی بهره از اعتبارات دنیا و درجات عقبی نیست و شر او زیاده از خیر است و فساد وی بیش از صلاح

مرد پرورده تن بنادانی | همچو غولی بود بیابانی
هرچه او میکند همه ضرر است | ور کشد نفع هست مختصر است

هر که مصاحبت کند با جاهلان و کسی که نیک و بد را از هم باز نشناسد و از دقت بر کنار شد آخر الامر پریشان و حیرت‌زده شده و پشیمان نباید با مردم نادان که رتبهٔ نجابت و معقولیت سر رشتهٔ همت ایشان نگشته و پایه قیاس ایشان قابلیت درک مروت ندارد خود را بپیوند

مگوی تو هرگز سخن با بدان | که نیکی وبال است بر جاهلان
مکن بد این نیکی ای نیکبخت | که در شوره نادان نشاند درخت

از شوره‌زار ذات و طینت مردم بی‌دانش جز خس و خار مغیلان بهره‌ای نبینند و هیچ دردی با نادانی بدتر نبود و مرد با جاهلان همنشین شود حقارت یابد و آنکس که با بیخردان مجالست نماید ندامت برد و نادان اگرچه زنده باشد مرده‌ایست که گور او بدنش بود

به از دانش اندر جهان هیچ نیست | تن مرده و جان نادان یکیست
بود مرده آنکس که نادان بود | که بی‌دانشی مردن جان بود

حکایت گویند در قدیم الایام شخصی بود قلا ایوب نام از اهل طبرستان پس از آنکه جوان برومندی شده و موی زنخ بر آورده پدرش رخت از جهان بربست و مادرش با شوهری دیگر تزویج کرد از اتفاق یکروز با چاقو در رفت و او را در تحت شوهر بیچاره چنان گمان کرد که آن بدبخت بر شکم مادرش نشسته تا او را مشغول سازد و از خانه بیرون دوید و با گریه بانگ بر داشت و فریاد برآورد ای مردمان مادر را دریابید خلق از اطراف دور او جمع شدند و شوهر مادرش نیز از کار خود فارغ گشته بود صدای گریه و استغاثهٔ قلا ایوب را شنیده هراسیمه از خانه بیرون دوید و دید چه پیش آمده و واقعه روی داده و مردم با او گفتند هان ترا چیست قلا ایوب گفت چون بخانه رفتم دیدم که شوهر مادر بر شکم والده نشسته که آهنگ قتل او داشت همگان را خنده گرفت و ظریفی با او گفت خاطر جمع دار دیگر که شکم مادرت فرو برد چون بیرون کشید زحمتی از آن مادرت نرسید قلا ایوب تعجبی نمود از آن مادر سوال کرد که مردم چنین میگویند البته از مرد شوهرت صدمت بر تو وارد نشده **و گویند** در مدرسه از مدرسین آن بلد با شخصی دیگر مباحثه

نام سالها اوقات بتحصیل علم مصروف میداشتند و از کار و بیفقره و فاقه مبتلا شدند بعد از مدتها که از اندوه و عسرت و پریشانی
بستوه آمده با یکدیگر قرار بر آن دادند که برای تحصیل معاش ملا ایوب بشغل روضه خوانی پیش گیرد و ملا حبیب الله باتفاق او در مجالس
روضه حاضر باشد تا اگر ملا ایوب بر روی منبر چیزی غلط خواند ملا حبیب الله تذکره کند او را ملتفت گرداند و هرچه از آن پیشه دخل حاصل
شود مصرف مؤنه هردو رسد و از اقدام باین عمل باهل بلد اطلاع دادند و هر مجلسی که برای روضه بر پا میشد خود را خواه ناخواه [illegible]
زحمت میدادند روزی ملا حبیب الله بملا ایوب گفت چون بر روی منبر روی در ابتدا یک دو آیه از کلام الله تفسیر نما پس از آن
شروع بروضه کن تا از فضیلت تو مردم مطلع شوند و ما را همه جا دعوت کنند چند روز دیگر ملا ایوب بمجلسی بمنبر رفت خواست سوره مبارکه
ق را تفسیر نماید چون بذکر کلمه ق رسید از قضا ملا حبیب الله سرفه بی اختیار گرفته ملا ایوب گمان کرد غلط خوانده گفت قوف ملا
حبیب الله سرفه تکرار نمود ملا ایوب گفت قیف دگر باره سرفه زد فقیه از منبر فرود آمده گفت دیگر من غیر از این هم چه
قرائت نمیدانم گویند شبی ملا ایوب در جوف پوستین خود بر بام مدرسه خوابیده بود در بین خواب غلطیده از بام افتاد و از صدای
آن جمعی از طلاب که در صحن مدرسه خفته بودند بیدار گشته پرسیدند این چه صدا بود ملا ایوب گفت صدای پوستین من که از بام افتاد
سؤال کردند تو کجا بودی جواب داد بنده هم در جوف آن بودم شبی یکی از طلبه مدرسه سر بر بالین نهاده خفته بود در
نیمه شب ملا ایوب خارش گرفت سر طلبه را بخارید آن شخص از خواب بیدار گردید پرسید چرا سر مرا خاریدی گفت در خواب برخاسته
نمیدانستم سر خود را میخارم و لیکن دیدم هرچه میخارم راحت نمیشوم دو رفیق در بازار عبور میدادند دو نفر از بازاریان که
آشنای او بودند صحبت میکردند یکی بدیگری میگفت دو درهم دارم و میخواهم بدان چیزی بخرم و خود از آن سیر بخورم و باقی را
بفروشم که دو درهم حاصلم شود ملا ایوب رو بدو کرده گفت برو از بازار التسلیخ شکنبه خریده مغزش را خورده پوستش را بفروش دو
درهم خود را بدست آر آن مرد بیچاره منفعل شده گفت آخوند ذات اقدس نیست که بیهوده گوئی ولی شعری از نادر بیت

اهل خرد از صحبت جاهل حذر کنند ❊ زیرا که بودنی ادب و شرم مندند
جاهل نه خرمی بشمر صحبت نادان ❊ ازانکه گر ان باشد تن گرم ندارد

فصل بیست و ششم در فضیلت حکمت و شرافت حکما

قال الله تعالی یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یذکر الا اولوا الالباب
میفرماید توفیق ربانی و الطاف سبحانی بهر که خواهد حکمت را بهره بخشد و هر که را حکمت بحقیقت داده اند باو خیر بسیار داده اند و متذکر نمیشوند در آیات
مگر خداوندان عقول

حکما ارکان دین باشند ❊ عیسی موسی آستین باشند
پاسبان جهان سرارند ❊ همه چون چشم عقل بیدارند

قال ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام الحکمة ضیاء المعرفة و میراث التقوی و ثمرة الصدق میفرماید
حکمت روشنی بخش معرفت و زاده پرهیزکاری و راستی اخلاق و خدیو است

جهان ز رای حکیم اقتباس نور کند ❊ چنانکه ماه و فلک ز آفتاب ضو گیرد
جهات ملک بگیرد قوام ز فلاش ❊ رواج شرع ز رایش آب و تاب نو گیرد

حکمت چیزیست که یزدان عطا و عنایت فرموده به پیغمبران از توحید و معرفت و شناسائی حقیقت اشیاء و حکما کسانی هستند که به
فکرهای عمیق و اندیشه های دقیق اند و از نظرهای بلند تحقیق ماهیات کلی موجودات نموده و بمنتهای حقیقتها رسیده اند و در

بخاطر بسیار خود را از طعام گرسنه وار حکمت سیر دار که حکمت قلب را فرحی سازگارتر از شربت صندل و گلشکر است و دل را بگنج خانهٔ توحید رهبر

فهم نان کردی نه حکمت ای رهی ... چونکه حق گفت کلوا من رزقه
رزق حکمت خور غذا کان زخداست ... بی‌عوض داده است از محض عطا

صحبت با فیلسوفان و دانشمندان را غنیمت شمار که بصحایف رنگین دهنده صحایف نفیسند و نهار دستین حقایق مقفند و چهار و معلم مقالات بزرگان حکمای یونانند و متمم کمالات نوع انسان و ترا از سخنان ایشان فواید بسیار عاید خواهد گردید و از حضیض زمین باوج فلکی وصفای ملکی خواهی رسید

پند از حکما پذیر زیرا ... حکمت پدر است و پند فرزند
چیزی بجهان به از حکمت ... گر مرد فهیمی و خردمند

بکلمات حکمت و گفتار حکما تکیه رای خویش را صورت شریعت را بمنزله هیولی و نظر صائب ایشان در جمیع احوال بر علت دلیل است راحت دهد روح و نور را که ارواح مانده میشوند از افکار بیهوده تا ضعف چنانکه ابدان خسته میگردند در کار دنیا

حکمت آموز از مقالات حکیم ... تا از آن گردی تو بینا و علیم
حکمتی کز عقل زاید نه ز خیال ... نیست حکمت هست نور ذوالجلال

خالی مدار قلب را از فکری که زیاد کند حکمت را چه حکمت درختی است که در دل روید و ثمر از زبان دهد و آنرا از نور کاری کن باطنش با الطاف جمع و نفاست نفس و فضیلت کمال تو را زندگانی مانند نور خورشید طالع گردد و کلمات حکمت بر زبان و دلت چون نور ظهور ساطع شود

بود حکمت به از صد گنج گوهر ... گراو دل روشن است و چشم بینا
اگر خواهی که باشی قیمتی در ... بگفتن گوهر حکمت پدید آر

کسب حکمت کن از حکمائی که فکر قویم ایشان موید احکام نقلی است و نتایج عقل مستقیمشان مشید قواعد حسن و قبیح عقلی و دلیل حجت و برهان گویی که وحی و الهام دارند و از اثر کلام اعجاز مسیحا بظهور میآرند و همیشه مشغولند بفکرت و لب نمیگشایند مگر در گفتگوی علم و حکمت

زود ابیا موز آئین حکمت ... که فرزند خود را چنین گفت لقمان
سخن را حکیمانه گوی و نکو گو ... که سحبان ز حرف نکو گشت سحبان

حکمت عقل را پیدا کند و عقل حکمت را و بفروغ این دو تاریکی دل زایل گردد و روشنائی نور شناسائی حقیقت اشیا در دل منزل کند و بهترین نعمتی که خداوند به بنده عطا فرماید حکمت است و دولتی که در راه حق انفاق شود

گوینده پیر سید نوشیروان سالار ... کاندر همه عالم چه به ای نام زبان
او داد جوابش که دو چیز از همه بهتر ... گفتار حکیمانه و کردار کریمان

حکما را هیچ لذتی از لذات دنیا فرحناک و شادمان و هیچ مصیبتی از مصائب اندوهناک و پریشان نگردانند و حکیم بگفتار تنها حکیم نباشد بلکه باید بگفتار و کردار متساوی و بفکر و قول و عمل متشابه باشد زیرا اگر حکمت قولی در نهجبان بماند و حکمت فعلی صاحب خود را بنعمت باقی و سرور و دوامی جاودان رساند

دل بجور لعین حکمت کی رسد ... تا نگردد خالی از دیو لعین
چون بشبت کی شود پر نور دل ... تا در او ناید ز حکمت حور عین

تفکر در غیر حکمت یاوه گی و بیهوده راهیست و خاموشی بیرون از فکرت در حکمت گنگی و عجز در سخن سرائی و چون حکمت آموزی بدانی چیزی را که بدان دانا نباشی و نگران گردی بر هر چه نداری بپینائی و مطلع شوی از دقایق علوم و دانائی

ز حکمت مر دل ویرانت را نیکو عمارت کن ... که ویران از عمارت میشود معمور و آباد این
زلال بحر حکمت نوش گردی زندگی یابی ... که حکمت چشمه خضر است و بخشد عمر جاویدان

بر سلاطین لازم است رعایا را امر نمایند بکسب فنون انواع علوم و خاصگان دولت را بتحصیل حکمت و کسی را که در علم و حکمت فایق و هنرمند و لایق تر یابند بمزید انواع نوازشات و عنایات مخصوص و ملوکانه اختصاصش دهند و در کار ملکیش امر بمداخلت فرمایند که رای صواب‌نمای دانشمندان و حکما در همه کارها بهتر صائب و افکار تهای ضمیر منیر ایشان روشنی دهنده تر است از نجوم ثاقب

حکیمان بصیرتند اندر جهان	بدانستن علمهای نهان
در بسته‌ها را نمایند باز	چه فرخ بود مردم چاره‌ساز

مقصود از حکما حکیمان و دانشمندان کامل اند که نادر است در بعضی ادوار زمان پیدا شوند نه مدعیان جاهل که ظاهرا فاویل حکمت را بدلیل آموخته و بدون استناد بکتاب و سنت و فرمایش آل عصمت علیهم السلام در داشته باشند فقط محض قول نحوی که اند و خوانده اند نسبت حکمت آلهی بخویش میدهند و با آنکه خود بحقیقت حکمت و نتیجه معرفت نرسیده اند دعوی دانائی میکنند به نبوت و ولایت قانع نباشند و از خود سخنی چند بیهوده تراشند فهار تقلید از سر برون انداخته اند و فطرت اصلی ر سکون حاشا زهی شان کنار دست تقلید دهند و نه توفیقشان باشد که بوی تحقیق شنوند و بمغالطات و تشکیکات بسا نفوس مستعده را از جاده استقامت باعوجاج و انحراف میل میدهند و حال آنکه تمامی حکمت واصل دانش نخانی است که ما خوذ از کتاب آلهی و حضرت رسالت پناهی و ائمه علیهم السلام شده و از ایشان رسیده باشد و معلوم است کسانیکه آن طریقه را نخوانده‌اند هیچ در نزد جز ضلالت و جهالت کرای

برآئینه صافی نشد از زنگ سر	دل اوقابل داشتن حکمت نبود
دولت از مرغ هما دون طلب سایه او	زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود

حکایت گویند حکیم ربانی معلم ثانی ابونصر محمد بن طرخان فارابی قدس سره اول حکیمی است از فضلاء اسلام که بر مسند زحمتی نشست و علم حکمت را از زبان یونانی بلسان عربی نقل نمود و ملقب بمعلم ثانی گشت مولد او فاراب ترکستان است و از آنجا بجانب ایران توجه نمود و از ایران ببغداد که در آن زمان دار مجمع فضلای مجاور بود رفته و آنجا بعضی از علوم عربی را یاد گرفته و در خدمت ابوبشر متی بن یونس که از حکمای زمان خود بود بتحصیل علم حکمت پرداخت و بعد از مدتی به مدینه حران رفته نزد یوحنا بن خیلان علم منطق استفاده نمود و باز به بغداد رجوع فرموده بدرس کتب حکمت اشتغال ورزید و در اقسام حکمت سرآمد اهل زمان خود گردیده و از بغداد در ری آمد و چون آوازه فضایل صاحب بن عباد بسمع او رسیده بود خواست بمجلس صاحب رود و او را ببیند و صاحب عباد نیز آرزو میکرد که بملاقات معلم ثانی فایز گردد و از خرمن فضایل او خوشه چیند در اینوقت ابونصر متنکر وار بمجلس او درآمده چون مجلس از اهل فضل مملو بود کسی با وی التفاتی نکرد ابونصر در گوشه نشسته چون مجلس ساز منعقد شد که ولی از آستین بیرون آورده و چوبی چند از آن وصل کرد و تیری که تاری چند از موی اسب بر او بسته بود بیرون آورده آغاز نواختن آن ساز کرد که از مخترعات خود حکیم بوده در نوبت اول فصلی چنان نواخت که اهل مجلس بسیار بخندیدند و فصلی دیگر نواخت که مجلسیان باتفاق بعوض سرشک خون از دیده فرو ریختند و فصل ثالث چنان ساز نمود که مجموع بیهوش گشته بخواب رفتند و معلم ثانی بر کاغذی نوشت که آمد بشما فاراب و چیزی اظهار کرد و غایب شد و آن کاغذ را بجا گذاشته و برفت چون صاحب عباد بهوش آمد هرچند ساز نده را بیشتر طلبید کمتر یافت تا آن نوشته را دیده بخواند و بنهایت متالم شده هرچند در طلب او سعی نمود از او اثری نیافت چه حکیم از ری بعزم زیارت مکه حرکت کرده بود و چون بدمشق رسید در روز ی به مجلس سیف الدوله سلطان آن ولایت بوجود حکما و فضلا مشحون بود با آن محفل درآمد سلام کرد و بایستاد سلطان فرمود بهرجائی که مناسب قدر خود دانی بنشین معلم ثانی برفت در گوشه تخت پادشاه نشست سیف الدوله

از آنهمینی در تاب شده و بزبان غیر مشهور بجانب خود خطاب نمود که ای مرد ترک ادب کرد چون برون آید او را سیاست نماید معلم ثانی بهمان زبان گفت ای ملک از من چه گناه صادر شده که بسیاست من امر فرمودی سیف الدوله تعجب کرده چنین لغتی که غیر از او و چند خواص او دیگری نمیدانست گفته را مکرر کرد معلم ثانی باز بهمان لغت گفت که چه کرده ام که مستوجب غضب پادشاه شده سیف الدوله گفت تو این لغات را از که آموختی که میان مردم معمول نیست ابو نصر جواب داد که من همه لغات این عالم را میدانم در این اثنا یکی از علما سخنی نقل کرد و همگنان در مقام افاده و استفاده آمدند

فقیهان طریق جدل ساختند · لم و لا نسلم در انداختند
فتادند در عقده پیچ پیچ · که در حل آن ره نبردند هیچ

معلم ثانی بسخن درآمد و آن بحث را بر ایشان تمام کرده و سخنی نقل نموده که هیچیک نتوانستند جواب دهند یا مباحثه نمایند و کار بجائی رسید که هرچه بر زبان معلم ثانی میگذشت علما تقلید او کرده و بر پشت کتابهای خود مینوشتند سیف الدوله گفت تو معلم ثانی نیستی گفت هستم سلطان از وی عذر خواست و گفت مرا نشناختم بنابر آن از من گستاخی سر زد ابو نصر زبان بمدح پادشاه گشود و سیف الدوله بحضور او اظهار استبشار نمود و چون علما متفرق شدند صاحبان علم موسیقی و سازندهٔ اهل طرب بمجلس درآمدند ابو نصر در آن علم دخلهای درست کرده سیف الدوله متعجب شده و گفت مگر استاد صاحبدل در فن موسیقی نیز دخلی فرموده اند گفت بلی آنگاه بهمان دستور که در مجلس صاحب عباد مهیا کرده بود بهمان ساز ترتیب داده بطریقی که مذکور شد هر سه فصل بنواخت و سیف الدوله چنان شیفتهٔ صحبت ابو نصر شد که یک لحظه بی او شکیبا نبود و از معلم ثانی التماس نمود که مصاحبت او را قبول نماید ابو نصر قبول نکرد و گفت بعزم زیارت بیت الله باید بروم عاقبت بعد از تکلف بسیار و مبالغهٔ بیشمار بر آن قرار شد که معلم ثانی یکسال در مصاحبت او مداومت نماید سیف الدوله روزگار میگذرانید گاه بجانب دمشق توجه مینمود و ابو نصر اکثر اوقات را در اماکن کناره میگرفت و در کنار سبزه و آب روان بیشتر می نشست و اغلب افادات خود را در رقعه ها می نوشت و در جزوه های معروف کمتر کتابت مینمود لهذا اکثر تصانیف او فصل و تعلیقات است و ابو نصر از زهاد زمان بود و هرگز تفکر معاش و مسکن خود ننمود و از مال دنیا بواسطهٔ تقوی زیاده از وجه کفاف قبول نمیفرمود و سیف الدوله خزانه دار خود سپرده بود که هرچه معلم ثانی خواهد بی آنکه از سلطان اجازه طلبد بدو دهد مع ذلک مدتی که در دمشق بود هیچ روزی زیاده از چهار درم نگرفت و آنهم بسبب آن شد که روزی معلم ثانی ببازار دمشق رفته و گفتگر پسری را دید که موی مشکبوی گلفامش پر پیچ و تابش بلند بگردن زاهد شب زنده دار می انداخت در زلف غالیه بارش تا بدار رجادوی سیاه و رشمش سنبل را بسر سیاه ساخت و شعشعهٔ نور رخسار و از خورشید تابنده باج میخواست و ماه دو هفته چون روی او میدید از شرم میکاست

سرو در برد روده دوکنار · هر کرا باشی در آغوش ای پسر
گیست در عالم که بیند روی تو · کش بجا ماند دل و هوش ای پسر

حکیم را چون نظر بر آن پسر فتاد و دید خلقی از آن روی و موی در خاطرش معجز کردیده و لیکن نگاهش نمانده نگاه طمع خامان بیباک از عصیان و میلش نبیل ملهوسانی بود که روا ندارند از غضب بردن

چشم کوته نظران بر ورق روی نکو · خط همی بیند و عارف قلم صنع خدا
همه را دیده بخوبان نگرانست و لیکن · حق پرستان بحقیقت بشنو و ا

دهر گاه حکیم را ببازار گذار او فتادی برای تماشای آن غیرت چهره از پیش دکان او عبور دادی هر روزی دیدن آن نازنین چهره

باد دندانهایش که بهتر از در ناب است گرفته بدستور سابر کعش و زان آنرا میکشید معلم ثانی از اینمعنی در تاب شد و پرسید که هر روز
این پیر چه مبلغ کار میکشد گفتند دو درم ابو نصر فرمود حیف است که دندانهای این پیر مصاحب جام جم خراب شد من روزی چهار
درم بیکوم میدهم که او دیگر کار نکند و این مبلغ را گفته بود هر روز از خزانه دار سیف الدوله گرفته بآن پیر میدادند تا یکسال گذشت
و مدت توقف او در دمشق بر حسب قسمت رسیده داده بود بسر آمده با قافله حاج متوجه مکه گشت و بحسب اتفاق جمعی از قطاع طریق سر
راه ایشان آمدند و چون معلم ثانی در غایت شجاعت بود و تیر نیکو میانداخت چنانکه تیر او خطا نمیشد بر مدافعه آنها اقدام نموده و چند
نفر از دزدان را بضرب خدنگ خاک هلاک انداخت و عاقبت بزخم تیری از آن طایفه بعالم آخرت شتافت و این خبر بسیف الدوله
رسید بنهایت مضطرب و بی آرام گردید و بر فقدان آن فاضل یگانه و فوت آن علامه زمانه تاسفها خورد و فرمود تا تحقیق نمودند که آن جماعت
قطاع الطریق از کدام طایفه بودند آنگاه فوجی از عسکر ظفر آثار را نامزد فرمود تا خود در بزرگی دزدان را دنبال کردند و بسیاری
بسیار بقتل آورد و بعضی از آن طایفه زنده بکشتند

خونبهای حکیم دانشمند	مشک خونیست دانه و پوست قیمت موئی از سرش نبود	همه ملک جهان و هر چه در اوست

فصل بیست و هفتم در مذمت احمقی و کاهلی

قال الله تعالی وَأُبَلِّغُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ وَلَٰكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ میفرماید که من آنچه شما را
دعوت کنم و برسانم بشما آنچه را که فرستاده شده ام بآن ولیکن می بینم شما را قومی احمق و نادان

دل بیمار را دوا بتوان	احمق را هیچگونه چاره مدان	درد احمق ز خویشتن بجهت است	آدمی صورتست لیک خر است

قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام الاحمق لا یحسن بالهوان و لا ینفک من نقص و خسران
میفرماید احمق کسی میباشد که خواری و ذلت را نفهمد و هیچوقت از زیان و خسران جدا نمیشود

درویشی اگر احمقی و نادان	هرچند که با مال و ملک و جاهی از حمق تو هیچ گنه نباشد	خیره چه بری ظن که بیگناهی

احمق ترین مردم آنکس است که از صمیم قلب جنس گرانبهای حق طلبی را در بازار بلهوسی و بیهوده خیالی بمحبت دنیا فروخته و آتش
هوی و هوس شفاعت در کانون دل برافروخته و خود را از زیرکترین مردم میداند و حال آنکه خیر خود را از شر و نفع خویش از ضرر تمیز دادن نتواند

صفت احمقان چو دیگ تهی است	از درون خالی از برون سیهی است رو بپرهیز از احمق نادان	که بود تنگدل فراخ دهان

احمق بدان شناخته شود که مدام حسرت هر چیزی که مطلبی بعد دیگری و تقدیم آن نباید و شمع دل خالی بر افروزد و دیگر از قصه و دروغ
قول و دوغ مخفیان بی پایه قبول کند سخنی را که نداند و نفهمد گوید و کاری را که نتواند و با مردم رود و نصایح نیکان هیچ وقت پیروی نماید

ز دانای چو فشر افشان ز ربت	شود احمق ایمن نباشد استوار ز گوش چو مرد نصیحت شنو	همی پر نشیان جوید از خار بار بهر باشد نهال بند و امید	کاهنش که بار آور شاخ بید

ناقت آدمیزاد از کثرت فقر و مسکنت بود و بدترین ذلت و درد دلیست که دوا ندارد و مرضی است که بهبودی نپذیرد و از عدم
عقل و دانش احمق است که پیوسته رو در روش پست فطرتی و مسکنت و دون همتی و بیکاری و بیعاری پیش میگیرد

هر لحظه و رنج و درد احمقی	چاره نبود هیچ بجز احمقی	ز آنکه رنج احمقی قهر خداست	رنج کوری نیست قهر آن ابتلاست

در مذمت احمقی و کاهلی

احمق آنست که در امورات قبل از قدرت عجلت کند و هنگام توانائی تانی و سستی ورزد و در هر سخن بموجبی سوگند یاد میآرد و بوسوسه هواهای نفسانی و از سفاهت و نادانی از جاده مستقیم صلاح و سداد تقاعد و انحراف ورزیدن را جایز شمارد

احمقانرا همیشه حرمان رود / زانکه احمق زشت و بدراه رود
چاک حمق و جهل نپذیرد رفو / احمقانرا زشت باشد طبع و خو

از دوستی با احمق حذر کن و گرنه آماده ضرر او باش که اگر نفع ترا اراده نماید زیان رساند و هرگاه زبان بمدحت گشاید مفتضحت گرداند و حنظل را ماند که هر چند از فیض لطافت آب کوثر پرورش یافته باشد کس از وی شیرین کردن نتواند

دست گر ز آب خود و نیکو کند / و آنکه آنرا طهارت نکند
حال احمق بدوستی هست چنانک / بد کند با تو نیک پندارد

خصال احمقان از پی آمال است و دل بستن بزخارف دنیای فانی و صفت نادان کاهلی در تحصیل دانش بود و غافل بودن از موآخذه روز جزا و عقوبات یزدانی و نشان مرد بخرد آنست که از بدیهای خود منصرف شود و هیچ برهان و دلیل را از دست باز ندهد

کار احمق همه شر و شور است / زانکه احمق بخویش مغرور است
تا نگردی مصاحب احمق / صحبتش دور و دورت از حق

موافق مشوید با احمق که فروغ چراغ عاقلت را یافت نشود و موافقت کردن با اشرار ابلیست گوناگون دچار گردد و اجتناب کنید از همراهی او که الفت و همصحبتی وی باعث آن گردد که شما را بسمت اسفل و طرف پستی کشاند

گفت پیغمبر که احمق هر که هست / او عدو ما و غول رهزن است
ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت / صحبت احمق بسی خونها بریخت

احمق آنست که بضرر مردم خوشحال شود و باور کند چیزیرا که محال بود و طلب منفعت خویش در ضرر دیگران نماید و بتن آسانی و کسالت دانستن دقایق علوم خواهد و بدون طاعت و عبادت اجر و ثواب آخرت چشم دارد

هذر احمق نمی باید شنید / مرغ بیوقت است سر باید برید
عذر احمق بدتر از جرمش بود / وای از آن کاری که بی دانش کند

وقت خویش را بیهوده مگذران و تحصیل دانش کن تا مردگان نمانی و نادانی علتی است که هرگاه آنرا معالجه نکنی چون پیکر بیرون و جسم بیجان بلکه بدتر از آنی و عمر را در بطالت بتباهی مبر و از زندگی بهره بینی

مرگ جهلست و زندگی دانش / مرده نادان و زنده دانایان
زنده گردی بدانش از این مرگ / برسی بر حیات جاویدان

علاج کن علت سستی و کسالت خود را بادویه مفرده تصمیم عزم بر تحصیل علم و دارو عزیمت بیداری و خواب غفلت و نادانی را از چشم دانش و بیداری هشیاری شاید از خویشتن آسمان وارستانند ز آن بر تخت جستن جای دنیاداری

کارها هست عالم صورت / هست هرکس بشغل و کاری
گر نداری تو کاری ای کاهل / رو که البته دزد بازاری

کاهلی کردن و بستر راحت جستن و در بستر خفتن و دانستن تن آسانی و کسالت ورزیدن علامت کشیدن بار بسی سختی و صعوبت بر دوش شرمساری و خفت و گزیدن پشت دست ندامت و عمر بطالت گذرانیدن نشانه نادانی بود و جهالت

تن آسانی و کاهلی دور کن / بکوش و ز رنج تنت سور کن
که اندر جهان سود بی رنج نیست / کسی را که کاهل بود گنج نیست

سستی و کسالت را بیکسو گذار و خود را از سعادت فضل و دانش محروم و مهجور مگردان و بطالت روزگار خویش چیز به منما و عمر تلف مساز و ببازی جهالت و نادانی بیهوده وقت عزیز را تباه و هدر مساز و از شرف انسانیت محروم نمان

جوانی دمی در راحت جست / دل خود را بدین شاد کرد
وانکه نرسید از جفای خمار / قدح با دو مرد د خورد

فصل بیست و نهم

مردمان بیکار کسل کاهل را از جمله مفسدان و اراذل شمار زیرا از انسان کاهل عیار دور است که خوشیهای ایام حیات را بیهوده
کردی که چه و بهره از عطلت بگذاشته و عمر را در نادانی و جهالت با تمام رسانده و مهمل گذارد و روزگار خویش را ببطالت و از فضیلت دانش بی بهره

عیب باشد بخانه اندر مرد	مرد را کسب و کار باید کرد	هر کسی رنج برد گنج برد	مرغ راحت بباغ رنج برد

نشانه ضعف عقل آنست که شخص در امورات جزئی کاهلی بسیار دارد و علامت عدم اقبال آنکه آدمی تن بزیر بار سختی فطرتی و عطالت در آرد چنانکه عنان رفاهیت از دست او بیرون رود و مستهلک و شوریده حال و پریشان روزگار شود

هر که او تخم کاهلی کارد	کاهلی کافریش بار آرد	بدتر از کاهلی نباشد چیز	کاهلی کرده رستمان را حیز

حکایت گویند ذوالرقعات مردی بوده از اهل کوفه مشهور و معروف بکاهلی و حمق چنانکه گویند تا سن سی سالگی چنین بود که همیشه در یکجای بخسبیدی و روزهای گرم که آفتاب تابستان بر او تابیدی از نهایت کسالت و سستی برنخاستی بسایه رود و غذای او را اسپنجان میآوردند و نزد دستش مینهادند و او بیک پهلو فتادی و آن غذا را خوردی و از جای نجنبیدی روزی پدرش از برای مهمی خواست او را بنزد یکی از یاران خود فرستد و او برنخاست پدرش قسم یاد کرد که هرگاه ذوالرقعات فرمان بجای نیاورد و نگذارد نان و آب بدو دهند تا از تشنگی و گرسنگی بمیرد و دانست که پدر خلاف سوگند نکند ناگزیر با درگفت مرا بحجره دبستان او را نشانیدند و او همی گریست و گفت کفش در پای من کرده و مرا از زمین بلند کنید چنان کردند گفت مرا بحجره در را ببرید پدرش چوبی برداشته او را بسختی بزد و او میگریست و میخواست راه برود و در میانه جاده آتش پایش در می‌پیچید تا بدر خانه رسید ناگاه گوسفندی کشته و در آنجا افکنده بودند پای وی بقتیل آمد و بروی درغلطید برخاست و آن کشته را اندرون خانه و بچاهش در افکند و از خانه بیرون رفت پدرش این بدید و دانست از آن احمق فتنه پدید شود آن جسد را از چاه بیرون آورد و بعوض او بنهفت و گوسفندی ذبح کرده بجای کشته بچاه انداخت از آنسو ذوالرقعات چند گامی رفته دید جماعتی در کوچه های کوفه تفحص حال مقتول خویش میکنند گفت در خانه ما مقتولی است تواند بود که آن شما باشد آنجماعت را دلالت بخانه خویش کرد و در لب چاه آمد و ایشان رسنی بر ذوالرقعات بستند و بچاه فرود دادند چون بپایان رسید و دست فرا برد شاخ گوسفند بدستش آمد بانگ برداشت که آیا رفیق شما شاخ داشت آن گروه چون این بشنیدند بر حمق او بخندیدند و از خانه بیرون شدند

هم از حمق اوست که قدوه ساخته و بگردن خویش انداخته بود و از او می پرسیدند که نقیعای چیست میگفت تا با مردم و اهل مشوم پیاده مگردم **شبی** خفته بود برادرش [illegible] صبحگاه چون ذوالرقعات برادر را بدید نیز نگاه کرده گفت ای برادر اگر تو من شده پس من کیستم و اگر برادر منی پس من چه شدم **و گویند** چون صاحب الدوله ابومسلم وارد کوفه شد گفت هیچکس هست ذوالرقعات را بشناسد مردی از اهل کوفه یقطین نام گفت من میشناسم و کس فرستاده گفت به ذوالرقعات بگو فرمان ابومسلم را اجابت کند چون حاضر مجلس شد جز ابومسلم و یقطین کس نبود و ذوالرقعات یقطین را می‌شناخت گفت ای یقطین کدام یک از شما ابومسلم میباشید **و گویند** وقتی زرینه آلات مادر ذوالرقعات مفقود شد چون مادرش در مقام تجسس بر آمد ذوالرقعات گفت من برده‌ام و در بیابانی بخاک سپرده‌ام تا مبادا کسی از تو بدزدد مادرش گفت آن مکان را بجای برادر خویش بنما ایشان را صحرا پیش گرفت و گفت در این بیابان نهان کرده‌ام پرسیدند چه علامت و نشان بر سر آن نصب

گرده گفت پاره ابری بر فراز بود و در ظل سحاب در خاک نهانش ساخته ام

مرا داده خدا دانا چنین پند	که نادان را بود بیم گزند	که گر صاحب تمیزی حرز گردی	و گر نادانی ابله‌تر گردی

فضایل علم و شرافت علم و فضیلت علما

قال الله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون خداوند بر رسول خود پیغمبر مرور وی استشکار کرد مقدار آیا در مرتبت و منزلت برابرند آنکه محلی بحلیهٔ علم و مزین بزینت دانش اند با کسانی که عامی و بی‌بهره‌اند

شخص از علم میسر شد نعیم	مرد از علم میسر شد نصیر	چون نیاموختی چه دانی گفت	که بتعلیم شد جلیل حسیر

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تعلموا العلم فان تعلمه حسنة و مدارسته تسبیح و البحث عنه جهاد و تعلیمه من لا یعلمه صدقة و بذله لاهله قربة عند الله لانه معالم الحلال و الحرام و سالک بطالبه سبل الجنة

پیغمبر خدا فرمود علم بیاموزید که یاد گرفتنش اجری بزرگ دارد و ثواب حسنه و مدارست آن ذکر حق و بحث در آن جهاد در دین و آموزگاری آن صدقه و بذل بجهت آموختن آن مر اهلش را قربت بخداوند بود و علم حلال و حرام و راه بهشت بنماید

علم بجز بیش شکرفت بسی	آب حیوانست و دریای محیط	عمر گذری صد هزار تا جاست	کمترین بار آن عمر تمامست

قال ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام فاما من کان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدینه مخالفا لهواه مطیعا لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه

پیغمبر فرمود فقیهی که خویش را از ارتکاب بر باطل مصون سازد و حفظ دین کند و مخالفت هوای نفس خود جوید و طاعت امر خدای خویش نماید عوام را باید تقلید او کنند و رشتهٔ حکم و فرمانش بگردن نهند

آنانکه بصیر و در حقایق باشند	داننده اسرار و دقایق باشند	بر نیک و بد خلق چو علمی بنهند	تصدیق کند عقل که لایق باشند

علما چون آفتاب عالمتاب بی نیازند از آنکه کسی بلندی و روشنائی ایشان بسر انگشت نشان دهد و نور تجلی مستغنی است از جهه شخصی نام آفتاب برد و نهد غرض اینست که از اصحاب جلالت نامی برده و از بهر خویش عبادتی شمرده باشم باید آنکه در روز شمار مگر پروردگار بفیض و عنایت کامله بهشت با ایشانم محشور گرداند

علما شرع را چو ارکانند	دین اسلام را تن و جانند	سعی ایشان بشرع کرده اثر	شاد از ایشان روان پیغمبر

چنانکه امراض بدنی را از معالجهٔ طبیبان حاذق چاره دانی قلع و قمع علل نفسانی را از معالجهٔ دانشمندان و دانستن تکالیف شریعت و آداب ایمانی را از تقلید فقها و مجتهدان ناگزیر دان و در مشکلات دین با علمای خجسته قرین سخن کن و بفرمان ایشان عمل نما که رای عالم آرای ایشان کشاف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکل گشای ایشان حلال معضلات موقف تاویل است و اطاعت امر ایشان ترا از عیبهای نفسانی برهاند و بر سر کار کرداند و از مقام پستی بمرتبهٔ رفعت و کمال رساند

بهره بگزین کی بی سر این هنر	هست بس رافت و خوف و خطر	پس تقرب جو بدو سوی آن	سر مپیچ از طاعت او هیچگاه

چون بموهبت و بخشایشهای حضرت ایزد نور درخشندهٔ خرد بمغزت تابنده گشت و از ظلمات جهلت رهاننده میدانی که تا در مدارج تحصیل علوم دینیه و از ارشاد علما و فقهای امامیه که صدرنشینان محکمهٔ حقانیت اند و شرح صدران دست ربانیت بهره‌یاب تکلیفات دین از دقایق طبع حقایق اندیش ایشان منحل و احکام قانون اوامر و نواهی بوساطت آگاه دلیهای منتقی ذات

فصل بیست و هشتم

مقدسشان مضبوط و مسجل است در پی نخوانی و از قواعد حق شناسی مسئله ندانی مراتب عالی و مقام والا را درک کردن نتوانی

بآموختن گر ببندی میان | ز دانش شوی بر سپهر روان
بیاموز دانش تو تا ایدری | که گردی از آن شاد چون بگذری

حاصل علم است که تو را از جهل خود دانا کند و قدر خویش را دانی و خود را از ذلت نادانی برهانی و آن تحصیل نشود مگر با استفاده از علمائیکه بر نعمت توفیق در تفتیش و تحقیق احوال و اخبار و ضبط و تنسیق احادیث و آثار کوشیده‌اند و عمر گرامی صرف تتبع و تحقیق اقوال اهل بیت آل نموده و فنون عقلیه از امور شرعیه را حلیه ترتیب و تدوین پوشیده‌اند و از آثارشان ابواب حیات میباشند بعضی که از آنها اخذ کرده‌اند و از آن خط مو فرمیسر ندارد و ادراک آن نشانهای نهانی دارند و سرود جاودانی

شود ملک دو عالم حاصل از علم | مباد ابلیس هیچکس جاهل از علم
تو آنرا علم دان ای مرد هشیار | که از جهلت برون آرد بیکبار

هرچه از عمر گذشت نباید نادانی چون آگاه شدی عقب تحصیل دانش برو و ننگ و شرم مدار که در پایان عمر داناتر از اول باشی و بعضی از اعاظم علما از صواب‌نمای ایشان پیشرو تو شود که اهل علم زهر جهل را تریاقند در جودت فهم و سرعت طبع طاق و در تمیز حق و باطل یگانه آفاق و متمم قواعد عقلیه‌اند و حاوی فنون نقلیه و بآموزگاری ایشان میرهی از تیه سرگشتگی و حیرانی

هر که را آموختن ندارد ننگ | در برآرد ز آب و لعل از سنگ
و آنکه دانش نباشدش روزی | شرم دارد ز دانش آموزی

هر سعادتمندی که بفیض روح القدس از مائده خوان فائده علما و شهد شیرین بیان فقهائیکه نهال فطرت سلیمشان از آب مهر و شبنم محبت خاندان نبوت پرورده و گلشن عقیده صحیحه ایشان از کوثر ارادت و سلسبیل اخلاص دودمان ولایت آبخورده و رای منیرشان جام جهان نمای اقالیم صدق و صفات و نفحات مسیحای طبع فیاضشان شفابخش رنجوران جهالت و عمالت است علم را چشیده بسرچشمه آب حیات و برکات دو جهانی رسیده و از حدوث نعمت توفیقات نامتناهی کامیاب گردید

تو بهترین چیز دانش بود | که دهنده دانش پرورش بود
بد نبات دلش نگهبان بود | بعقبی از آن کارت آسان شود

بهترین دانشها آنست که آدمی طریق هدایت را از غوایت و سعادت را از شقاوت بازشناسد و هر چه نداند از پرسیدن آن شرم و ننگ ندارد و سؤال کند و یاد گیرد از علما که علمای نیر اعظم مشرق حقایق شرع و عرفانند و ایشانند که غرقه بحر جهل و غفلت را از ورطه فنا نجات دهند و زنگ بستگی دایم و مناهی را از مرآت ضمایر و قلوب گمگشتگان راه راست هوشمندی زدوده و محو میکنند و نصایحشان زندگانی باقی مردم بزرگان و رهنمائی ایشان خضر سرچشمه حیوان

امید عافیت آنگه بود موافق عقل | که نبض را بطبیعت شناس بنمائی
بپرس آنچه ندانی که ذل پرسیدن | دلیل راه تو گردد بعز دانائی

چون بر حسب چهره گشائی بخت و روشنائی شمع اقبال و حسن اتفاقات بر لب بحر مواج فیوضات نامتناهیه علما عبور افتد مانند زلال حلم و دانش نخل افسرده وجود خویش را از آفت خزان خودرائی و از تبختهای پژمردگی جهالت و صعوبات بادیه پیمائی برهان و از ترشح سحاب کف که بار ایشان مرتب ریان گردان و کشتی حال خود را که شکست خورده طوفان گرداب اوهام و نادانستگی است بمددکاری نسیم شده فرمایشات ایشان بساحل رستگاری برسان

گر ز علم سازی یکی بال و پر | از آنچه هست برتر پری
بد دانش کمال که ز تنگنای جهل | بری ز دل بستری

هرگاه انکار کند عقل تو چیزی را که نادرا باشد استفسار کن از دانائی تا زایل کند انکار تو را و این فضیلت نیست مگر اهل علما

در شرافت علم و علما

روی مقصود نمای ایشان آئینه جمال آمال و امانی است و رای جهان آرای ایشان جلوه ده حقایق ربانی و خداوندان فضیلت میباشند در راهنمای خلق بطریق هدایت و رهاننده اهل جهالت اند از ورطه نادانی و ضلالت

پند خردمند چو بهره شود — خواجه ز اسرار دل آگه شود
هر که ز معنی خبری یافته است — از دم صاحب نظری یافته است

گوش ده بافادات علما و ضبط خاطر کن کلماتشان را که گنجینه سینه ایشان بجواهر زواهر علوم مشحون است و عقود درر کلمات در مخزن باطن خجسته بنیانشان مخزون و دیدار ایشان ترا بیاد خدا در میآرد و صحبت ایشان رغبت را بکار آخرت زیاده میسازد و اگر جاهل باشی تعلیم کنند ترا و هرگاه عالم باشی افزون نمایند علم خویش را و اگر مجهول باشی معروف گردی و اگر غنی باشی نفس ترا عزت میدهد و چنانچه فقیر باشی فقر ترا کفایت میکند

تا نگردی متصل با عالمان — علم با تو می نگیرد اتصال
نیکنام از صحبت نیکان شوی — همچو از پیغمبری بلال

بطلب علم را از جائیکه گمان داری و فرا گیر از اهلش که یاد گرفتن علم حسنات و طلبش بهترین عبادات و مباحثه آن تسبیح پروردگار و عمل کردن بآن جهاد با کفار و تعلیم دادن بکسیکه نداند اجرش بجای صدقه در راه خدا و انفاق در درهم و دینار است

هیچ شنیدی که چه گفت آن رسول — صاحب شرع و شرف مرسلین
گفت بباید طلب علم کرد — ور بود جایگهش حیز بچین

در آموزش دانش کاهل مباش و کسالت مورز و راحت و آسوده منشین زیرا که فرموده اند اطلبوا العلم و لو بالصین تا عاقبت نادم نگردی و پشیمان و دست از تحصیل علم بر مدار و در طلب آن دامن همت بمیان محکم کن و استوار و بر زحمت تعلم شکیبائی نما و خویشتن را از علت جهل برهان

در طلب علم کمر چست کن — دست ز هر کار دگر سست کن
روز بدان عمر نما صرف و شب — هیچ میاسای دمی از طلب

ملاقات کن اهل علم را تا غنچه های فیض سعادت از گلبن مقصودت بشگفد و دم دلگشای مسیحای لطف ایشان موهبت حیات عظم رمیم نماید و احیای احوالت گردد و حدیث کن با علما و یاد گیر علم را که مباحثه آن قلب افسرده مرده ترا زنده میسازد و از [illegible] مراتب منیع و درجات رفیع در دنیا و آخرت برایت فراهم میآید

در دو عالم رفیع قدر آنست — که بعلم و هنر سمر باشد
مرد باید که دانش آموزد — تا گرامی تر از گهر باشد

قیام کن به تحصیل علم و مگزین هیچ چیز را بجای آن که طلب علم واجب برای هر مردی و هر کسیکه مشغول کسب علم باشد و بمیرد شهید در راه خدا بود و طالب علم مجاهد فی سبیل الله و دانشمندی موجب رونق دستگاه اعتبار آدمیت میشود و بجاه حقیقی

موجب رفعت درجات

تاج سر جمله هنرهاست علم — قفل گشای همه درهاست علم
علم ترا صد نشانی دهد — حله قبول دو جهانی دهد

خداوند خیر هر بنده را که اراده فرماید توفیق میدهد او را تا در طلب علم برآید و بمجالس علما حاضر آید و برای تعلم خود را مهیا سازد و بسخن ایشان گوش دهد و خاطر نشان دارد و عمل کند بدان و تعلیم دهد دیگران را

چو خواهی که باشی بقیمت چو در — بیاموختن گوهر جان بپرور
ز دانش توانی رسانید خود را — از این کوی اغبر بخورشید انور

در طلب علم باش که علم بهترین چیزهاست در دایره امکان و مایه شرافت هر کس میباشد در هر دو جهان و راهنمای بهبود و بدو میسر میباشد برتری از همه اشیاء و محفل ابرار و درجات بلند و مراتب ارجمند و حیات جاودان

فصل بیست و هشتم

خاتم ملک سلیمانست علم | جمله عالم صورت و جانست علم
چاره هر کار از دانا شنو | رمز سربسته علم از استاد شنو

هرگاه مردم قدر و مرتبهٔ علم را بدانند البته در طلب آن برآیند و برای آموزش علم سعی و جهد بنهایت بنمایند بدون ترس و باک از سختی کشیدن و دردها و رنجهای هولناک نهادن زیرا که طالب علم را خداوند دوستدار است و عالم را عزیزترین کس نزد مردم روزگار

ز دانش به بیچارگان زنده مرد | خلق رنج برد ار دمایهٔ درد
ز دانش در بی نیازی مجوی | اگر چند ز آن سختی آید بروی

هیچ فضیلتی برتر از علم نبود و هیچ شرفی با علم همسر نبود و هیچ دولتی با علم برابری نکند و هیچ عزتی نیکوتر از علم نباشد و بعلم پروردگار شناخته شود و حقیقت نبی او آشکار گردد و علم تصدیق شریعت و احکام آن گردد و حلال را از حرام متمایز سازد

علمت بکمال و معرفت راه دهد | علمت دل پاک و جان آگاه دهد
گر جاه طلب کنی ترا جاه دهد | ور زین طلبی بقا ز الله دهد

علم پرورندهٔ زرین دولت است و اسباب فتوح و رستگاری آدمی از سختی و شدت و باعث حیات قلبهاست در زندگانی و چشمه و قوت ابدان و گنجینهٔ از صفات یزدان و مالک خود را بنجات رساند از نیستی و فنا و معنی چشمهٔ حیوان بود که

هرکس از آن چشید میرسد بعمر ابد و بقا

علم بود زندگی جان و دل | علم دهد تازگی آب و گل
هر که بسر چشمهٔ دانش رسید | آب حیات ابدی را چشید

علم مفتاح کنوز حقایق است و مصباح رموز دقایق و نظام سلسلهٔ وجود و قوام مرتبهٔ شهود و جلا دهندهٔ دلها و حلال مشکلها و خوبترین همنشین است در وحشت و نیکوترین مصاحب باشد در وحدت و زینت دهندهٔ مرد بود و منقح سازندهٔ فکرت

علم باشد چون درختی در جنت | میوهٔ آن معنی آب حیات
هر کسی کز میوهٔ آن خورد و برد | نی شود او پیر و نی هرگز بمرد

توانگری بعلمست نه بمال و بزرگی به دانش باشد نه بسال و زینت مرد دانائی است نه بجامهٔ زیبا که خود را بدان بیاراید

و بهرهٔ مرد فهیم نیست بلکه فهیم کسی است که صبر و شکیبائی با آموزش دانش ندارد و تحصیل علم نماید

زینت نه بجامه هست ای دلربا | در علم شود زینت مردان پدید
از مرگ پدر نشود طفل یتیم | آنست یتیم کو شد از علم جدا

علم روشنی بخش ستاره ایست که در آسمان ذات انسان تابد و مانند غنچه ایست که در چمن ضمیر حقیقت آدمی همت شکفتن یابد هر نفس ناطقه که بزیور علم آراسته گشت در سلک فرشته است و ارقام سعادت ابدی بر جبین مشتری قرین او نوشته و آن عملی که بحلیهٔ

علم متحلی نباشد چون بدنیست بیجان و بروی که بکنار دانش نرسیده قلبی است ویران

علم نسیم چمن جان بود | رایحهٔ روضهٔ رضوان بود
روشنی دیدهٔ امید اوست | دستهٔ رحمت جاوید اوست

خوشنود باش بهرهٔ علم و هنر و از بی مالی نداری زیرا که مال نقصان پذیرد از دادن عطایا و بخشش و پاسبانی کردن نیز عاقبت نیست گردد و فنا و علم از بذل نمودن فزونی گیرد و با تو باینده و در زندگی در عیش و مسرت رساند و در آخرت شود بمقام قرب خدا

هر کس که نمود از بی درم تقسیم | بر دست بداد علم و بر دشمن سیم
چون مرد کند جا بجانان تسلیم | این اهل نعیم باشد آن اهل جحیم

علم بخششیست که آدمیرا فهیم و متفحص و نجیب و رستگار و دوست نیت و بحکمت و پارسائی آراسته و رهنماینده و نیکو کلام و با ادب و خوب منش و همت بلند و عافیت جوی و خوشخوی نماید و جاری کند بدست او افعال خیر و بیان [illegible] حساب او را در دوستی خدا و دل وی قرار دهد و وسیلهٔ راه شرف و سعادت او باشد و جلوگیری از معصیت دهد تا همیشه بطاعت خداوند پردازد و

در شرافت علم و علما

توشهٔ آخرت سازد

چون علم بیاموزی بهجت توان خواند · بی سیم نباشد درم و دینی بینا
از جان و وقت نه بدانکه همه خیز · چون علم بود بر تن و بر جان که ساناکه

همیشه تم خویش را بر تعلیم و تعلم علم موقوف دار که هر که علمی بمتعلمی بیاموزد کاری کند و آن متعلم بکس دیگر تا هفتاد نفر و یکی از ایشان بدان عمل کند تعالی ثواب آن را بکی ره خواهد داد بشنیده باید

عالم علم عالمی است فراخ · بخ بخ آنرا که شد در آن گستاخ
علم باشد دلیل نعمت و ناز · خنک آنرا که علم شد دمساز

حراست کن خویش را از غرور و مستی علم که عالم نیست آنکه بدانش خود غرور آرد و حسد نخورد و در مدارد و نخوت و کبر ورزید
و در آموزگاری علم بمردمی که بنزد وی برای آموزش آیند و کسیکه از تعلیم دادن علم مضایقه کند با مشر ظالم می باشد

زبی کار و اشت علم ابلیس · داشت هر کبر و تلبیس
عالمانی که از خرد دور اند · همه ابلیس وار مغرور اند

طلب علم و اخبار از کسی پسندیده بود که خواهد از علم معلوم و از خبر بخبر رسد نه و دانش یاد گیرد برای آنکه با سفها مجادله
نماید و با عقلا مباهات کند تا روی مردم بجانب خویش میل دهد و هر که برای زینت نزد مخلوق علم خواند از خالق دور ماند

از هر فساد و خباثت جمعی مردم · گردند بکوی گمرهی خود گم
در مدرسه هر علم که اندوخته اند · در قرب نقد بسم ولاتفقهم

عالم عامل همیشه بسته خفا بود و نادان جاهل بچشم سرگردان و کسی که علم هدایت نکند بغوایت جهل در افتد و هر که دستش
نجاتش ندهد جهالت غرق بحر بیش سازد در طوفان و اموراتیکه از روی علم نباشد نفع آن ضرر است و سودش زیان

کار و باری کان شود از نقص تعلیم آشکار · داد از آن اعمال کز تعلیم نیابد ظهور
آتش دوزخ بود آن کار و بار از هر شمار · وای از آن افعال کان بدانشی بندد نگار

کسیکه عالم نیست بر مسائل شرعیات و مطلع نیست از محکمات و متشابهات قرآن و ناسخ و منسوخ آن و فتوی میدهد
بجز آنکه ببیند فرشتگان عذاب و رحمت خدا و لعنت نمایند او را هر شبانه و بامدادان

عهده فتوای دین بی علم در گردن مگیر · نیستی مفتی مکن از فتاوی دم مزن
چون مداری در شریعت آگهی از بود و تار · آنکه دیدی از فقاهت نقش در قرآن نگار

قاضی و حاکمی که در احکام شرعیه رشوه ستاند چون قیامت آید رسول خدا صلی الله علیه و آله روی خویش از او بگرداند
زیرا که رشوه بینائی چشم و شنوائی گوش را ببرد چنانکه سخن حق شنوده نشود و کار حق دیده نگردد و رشوه دادن نیز حرام است
کرانکه رشوه دهنده بدان مانده حاکم برایش حکم نکند و حق وی ضایع نماید

چون دهد قاضی بدل رشوت قرار · کی شناسد ظالم از مظلوم زار
تا که رشوت نستاند بینده است · در طمع کرداد ضمیر بنده است

عالم آنستکه شهادت دهد افعالش بر درستی اقوال و بهترین ذخیرهٔ آخرت علمی است که توام باشد با عمال و گر نه فرموده هم العلم بلا عمل

در ره عقبی بپای رفت نشاید · حله علم و عمل بباید رفتن
توشه ز علم و عمل بساز در این راه · سفرهٔ دل را بدین دو توشه بیاکن

چون عالم خود عمل نکند بدانچه میگوید لغزش پدید نصیحت او در دلها را و تصفیه نمیکند موعظه اش قلبها را

عالمی را که گفت باشد و بس · هر چه گوید نگیرد اندر کس
عالم آنکس بود که بد نکند · نه بگوید بخلق و خود نکند

فصل بیست و هشتم

علم بی عمل ناپسند بود و کردار بی دانش نه بنجام و کسیکه علم دارد و عمل نمیکند بیماریست که دارو دارد و علاج خویش نمیکند

نیست از بهر آسمان ازل | نردبان پایه به ز علم و عمل
علم را خازن عمل گردان | مشکل کاینات حل گردان

اصل علم عمل کردن است و علم با عمل مانند روح و بدن نیست هیچکدام بدون دیگری نفع رساننده و مستحسن

علم کز اعمال نشانیش نیست | کالبدی گیر که جانیش نیست
علم درخت و عمل او را ثمر | خاص ز بهر ثمر آمد شجر

زاهد بی علم خانهٔ بی بنیادست و عالم بی عمل درخت بی بر و هر که علم داند و عمل نکند به دهقانی ماند که گاو راند و دانه نیفشاند

تا بخت مساعد و فراغت داری | ضایع منما عمر بسهل انگاری
چون علم و عمل آب و زمین است ترا | گر مرد رهی تخم سعادت کاری

عابد بی معرفت را عبادت سودی ندهد و عالم بی عمل جز سرگردانی فایده نبرد و علم را فضیلتی نباشد تا با عمل مقارن نشود

عمل بی علم باشد جهل مطلق | بجهل اندر نتوان یافتن حق
عمل با علم چون شد یار و همدست | نماند دور از جنت باد و درشت

فضیلت علم از عبادت افضل و عالم بی عمل چون زنبوریست بی عسل و کمیاب بود عالمی که راست آید علم او با میزان عمل

با عمل علم سودمند بود | بی عمل علم پای بند بود
با عمل علم آبروی بود | بی عمل علم خاک کوی بود

تفوق و برتری علمای با عمل بر عبادت کنندگان عامی مانند فضیلت بدر و ماه تمام است بر سایر ستارگان آسمان
خواب کردن عالمان پاک دل پاک جان رجحان دارد بر شب بیداری عبادت عابدان

دانا دل پاک و نیکنامی دارد | عامی بعبادت همه خامی دارد
فرمود نبی که خواب اهل دانش | بهتر ز عبادتیکه عامی دارد

هر کس علمی را احیا نماید هرگز نمیرد و صاحب فهم و دانش توانگریست که هیچ حال درویش نگردد و اندوه بینوائی نبرد و در هر کجا باشد غریب نبود و عالمی که از علم خویش مردم را منتفع سازد فضیلت دارد بر هفتاد هزار عابدیکه برای خود کنند

وارثان انبیا اند اهل علم | رشحهٔ اقلام ایشان کیمیاست
توتیای دیدهٔ اهل یقین | خاکپای این گروه با صفاست

دلتنگ مباش از عمر مانیکه برای تعلم علوم فقهیه کوشش میدهی بجهة فقها همانا زبان گوهرفشان علما مفسر حقایق صحف آسمانیست و بیان بلاغت نشان ایشان مبین دقایق کتب سبحانی و مجموعهٔ علوم دینند و سفینهٔ معارف یقین و متمکنان بحر رندو در علو فهم و فطانت بی نظیر و مجدد دائر شریعت مصطفوی اند و مجدد جهات طریقهٔ مرتضوی و عاقبت ترا فایدهٔ بزرگ حاصل میشود از تحصیل ایشان و جمیع مشکلات بر تو سهل میگردد بسبب آن

جامهٔ کعبه را که می بوسند | او نه از کرم پیله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند | لاجرم قدر او گرامی شد

بدترین خلق آنکسانند که استخفاف باهل علم کنند و بهترین مردم آنانکه اکرام نمودن بفقهای کرام را از فرایض دانند و ایشانرا از دل و جان مطیع فرمانند و علما در میان مردمی که قدر و منزلت ایشانرا ندانند چون غریبان دور افتاده از دیار میمانند

عالم اندر میان مردم عام | مثلش آورده است شیخ صدوق
شاهدی در میان کورانست | یا چو مصحف بخانهٔ زندیق

در تجلیل و تبجیل و تعظیم و تکریم علما که چابک سواران عرصهٔ فتوی و گوی ربایان میدان تقوی و رهنمایان قواعد هدایت و صدر نشینان مسند کرامت و مظهر فیض ذو الجلال و مظهر فضل ان الله جمیل یحب الجمال اند غایت جهد مبذول دار و حلقهٔ متابعت و مطاوعت ایشانرا در گوش کش و کمر خدمت و ارادت ایشانرا بر میان بند که لوح ضمیر

مهر تنویر ایشان مشرق اشعهٔ انوار رحمی است و صحیفهٔ خاطر عالی آثر شان مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و کیفیت اصول و فروع دین و دقت و فهم مراتب حل و حرمت شریعت بافکار ایشان منوط و بگفتار ایشان مربوط است

بیان عالمان آیات قرآنیست و تشریحش ... زحزم و فکر ایشان دین بود جاری بکافیش
دم عالمان نطق مسیحا و ان مضامینش ... زعلم و ایشان شرع نبی قائم قوانینش

علمای اثنا عشریه که حامی بیضهٔ دینند و ماحی آثار مفسدین با افکار صادقه و انظار صائبه تهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیه مینمایند امنای خدای اند و خدمت آنها طریق بندگی است احترامشان را واجب شمار که راهنمائی ایشان عبادت و تقوی را میافزاید بپروردگار

هست عالم بندهٔ خاص آله ... طالبان را میبرد تا پیشگاه
قطره گرچه خورد و کوته بار او ... لطف آب بحر از و پیدا بود

چون هادی خیر رفیق راه تو شود و دست رسی یابی بادراک حضور علما و فقهای قدسی ضمیر و محققان در کار دین با تدبیر که مجمر نایرهٔ درس و فتوی و مرکز دایرهٔ شرع و تقوی و ناشر ناموس هدایت و کاسر ناموس غوایت اند و با فکرهای دقیق و اندیشه های صایب قدم بر مراتب عالی گذارده و جوهر آل احادیث نبوی را با تامل و احتیاط در سلک تحفظ و انضباط در آورده اند و عقل مستفاد از قوهٔ قدسیهٔ ایشان مستفید است و فکر فلک پیمای ایشان با ساکنان ملاء اعلی در گفت و شنید از فرمایشات ایشان قوی فرما دل را بدانش و ضعیف ساز وسوسهٔ ابلیس را بدان از آنکه چون علم در دلت جای کند دیگر راه نمی یابد در آن حیلهٔ شیطان و بملاقات ایشان تحصیل خداشناسی نما و کسب معرفت یزدان

صحبت عالم بود مانند مشک ... گر نسیمش مغز جان یابد خبر
هادی راه است و خضر نیک پی ... سوی یزدانت دلیل و راهبر

خداوند صاحبان علم را در آخرت همجوار میسازد با پیغمبران و ایشان هم صحبت میفرماید با نیکان و چون عالمی از دنیا میرود میگریند بقاعی که خدا او را پرستش میکرده در آنها و طلب مغفرت میکنند برای وی فرشتگان

فخر آورد زمین ار روی اهل علم ... چونانکه آسمان از ماه و مشتری
زاده از جهان خود بر ترند از آن ... او کم بها صدف ایشان چو گوهری

چون عالمی بر روی زمین عبور کند چنان پرتو روشنائی میدهد در نظر اهل آسمان که نظر اهل زمین میاید نور ماه و ستارگان و علمای دین را حصنی حصین میباشند که حفظ میکنند آنرا از رهزنان کفر و اهل طغیان و هنگام رحلت ایشان از دنیا رخنه پیدا میشود در حصین ایمان

فروا لخلد در نگری اهل علم را ... در این گلستان سند خضر و عنبری
روی زمین بطلعت ایشان منور است ... چون آسمان بزهره و خورشید و مشتری

چون مشیت ازلیه و عنایت ابدیه ملکی را نیکبخت خواهد او را بر آن میدارد که علما را گرامی دارد و وجود ایشانرا مکرم و مغتنم شمارد و مشوق باشد ایشانرا که همه روزه سعی و جهد در تحصیل علم نمایند و بر طلب بیفزایند تا آن سلطان از نخان پر فواید و فنون علیهٔ ایشان خویش منتفع سازد و سبب بقای ذکر جمیل و اجر جزیل او گردد

چو دانا شود تاج خسرو بلند ... که دانا بود نزد او ارجمند
اگر چاره دانا نماید بدید ... بود رای او در گشایش کلید

ملک و دین توامان و دو برادران یک شکم زادگانند که قوام هر یک با دیگریست دین را اساس دان و ملک را بنیان و هر گز بی اساس عماد و پایدار نبود چنانکه از اساس بی عماد آثاری نمودار نشود دین بملک منتفع است و استحکام ملک بدین

فصل بیست و هفتم

چنان دین و شاهی بپیوسته اند	تو گویی که در زیر یک چادرند	نه از پادشه بی نیاز است دین	نه بی دین بود شاه را آفرین
بود دین و شاهی چو تن با روان	چنین بر دو آن پای دارد جهان	نه بی تخت شاهی بود دین بجای	نه بی دین بود شهریاری بپای

حکایت گویند سلطانی در زمان قدیم ممالک مصر و یونان بود و وزارت او را عالی ستاره و یگانه دانشمندی فرزانه میسر بود و پادشاه کلیه امور مملکت تفویض برای رزین و عقل دوربین او کرده و بسته بر آن وزیر دانشمند که هر جا در ضمیر ملت پادشاه و بیگی ملوک حرف راد قید نفیا و دانه عت آورده و از آنجائیکه آن سلطان اگر چه جمع مباشرت نسوان بود از نداشتن فرزندی که وارث سلطنت شود همیشه دلتنگ میبود روزی با وزیران زبان آورد و از وی بخواست که تدبیری ببیند تا بدون مخالطت و مباشرت با زنان فرزندی برای وصورت پذیرد وزیر بعد تمهیدات اخذ نطفه ملک کرده و شبیه جسم جانی ترتیب نموده و آن نطفه را تربیت داد تا وقت موعود و زمان معمول پسری بوجود آمد و ملک از دیدن آن پسر خرسندی بسیار داشت و نامش سلیم گذاشت و دایه از زنان مملکت برایش مهیا کرد تا او را شیر دهد و نام آن دایه سلما بود و پس از انقضای ایام رضاع و رسیدن شاهزاده سلیم بحد رشد و بلوغ او را قامتی پیدا شد دلجو و منظری نیکو که از دیدارش دیده نظارگیان حیران و چهره ماه از غیرت جمالش در کلف تیرگی پنهان و زلف شکنجش دام تسلسل در گردن دلها گستردی و چشم پرفسونش بازار ملاحت یوسف را کساد کردی سلما چون آن شمایل زیبا و چهره دلارا بدید دل از دست داده عاشق و فریفته سلیم گردید و از او خواهش وصال کرد و به شربت عشق بچشید و سلیم را نیز بسلما میل مفرط و محبتی بحد نهایت پدید شد پادشاه از این مطلع گشته شاهزاده را از موانست سلما منع کرد سلیم اطاعت امر پدر نکرده و بواسطه مخالفت ملک و برای آنکه مانعی در مواصلت و مباشرت ایشان نباشد از پای تخت مملکت بیکی از جزیره های کنار بحر مغرب رفتند که بخیال خویش بیمانعی از وصال یکدیگر بهره مند باشند ملک از این قضیه آگاهی بهم رسانید و جمعی از خاصان خویش را بگرفتن ایشان فرمان داد چون سلیم و سلما آن جماعت را بدیدند دست یکدیگر را بکمال تعشق گرفته و خود را بدریا افکندند و هر دو مشرف بر هلاکت شدند شناورانی که حاضر بودند در آب ریختند و شاهزاده را از غرق نجات داده بسلامت نزد ملک آوردند لیکن سلیم بیچاره از مفارقت سلما با خاطری حزین و اندوهگین

سر بر سر دلبر از دلتنگی بسیار روی داد و از حال بس محزون و دلفگار گشت

هر سلمای خبیث نابکار	گشت آن شهزاده رنجور و نزار	شاه بیچاره شد در درد و تاب	روز و شب میکرد قربان و نذرات

پس وزیر را طلبید و چاره آن کار را برای وزیر صاحب تدبیر حواله فرمود

گفت شاهش کاین پسر از دست رفت	گفت اینک میکنم درمان زفت	دانش من چون بر آمد زین غرض	زود بنمایم از او دفع مرض

وزیر شاهزاده را نزد خویش خواند و گفت ای نیک فرمان فرزند هر چه گویم مرا اطاعت کنی تا ترا بوصل محبوبه ات سلما برسانم سلیم شادمان شده قبول نمود که بدانچه میل وزیر باشد رضا دهد وزیر بی نظیر صورت سلما را هر روز بشاهزاده نشان دادی تا خاطر او تسلی یافتی و در ضمن مشغول تدبیرات در معالجات گردیدی و بواسطه تاثیری که در مشاهده ستاره زهره بود بوقت مخصوص وزیر آن ستاره را هر گاه بشاهزاده نمودی بدانسان که طریقه معالجه او بودی تا مدتی چنانکه شبانه روز شاهزاده بکلی از خیال سلما منصرف و از او متنفر گردید

چون گره از کار شهزاده گشاد | پس محبت پور شه را راه داد

شاهزاده در تعجب مانده بود | گر من از عقل و بصیرت چون بود | همچنین باشد چو جاهل راه یافت | سوی دانش از جهالت رو بتافت

و با وزیر عالم دانشمند طریق مصاحبت و مجالست پیمود و بجدی در طلب علم و دانش بود که همیشه از غذای طیب و مأکول لذیذ که موجب نقصان حافظه و زیاد شدن نسیان باشد پرهیز مینمود و بجوانان امر فرموده بود غذای او را از قلیه خشکی قسم قلیل روغن ترتیب داده شاهزاده وقت خوردن غذا همان قلیه خشکی میخورد و شب با روز بخوابی اندک داشت و هم تمام خود در تحصیل علم میگماشت گویند طبیب را بدست میگرفت و انگشت شماره میگرد و میگفت تو نیک مینمودستی و پاکیزه و لیکن از تو پاکیزه‌تر دانشی است که خدای بر او روزی فرموده و وقتی ملک بدو گفت ای فرزند چه سبب است که شاهزاده عرض نمود برای زیادتی علم و قوت حافظه و کمی نسیان ملک فرموده که برای تو داشته لازم است تا میان تو و لوازم تعیش زیاده نیست و سعی بکرد و اگر نه خود را بدینگونه هلاک خواهی نمود روزی دیده‌ی چشم شاهزاده بدختری پری رخسار و صنم دلارا افتاد که شمع نازش در انجمن پریوشی دلبری میافروخت و درس دلفریبی بشکرلبان جهان میآموخت و ماه و آفتاب از غیرت جمالش در حجاب شدی و نفس ناطقه از طلاقت لسانش بتاب از فصاحت دیدار و فصاحت گفتار بزیادت برزانت رای و بزرگی حسب نام بردار بود

حسن دختر این خصائلش آنچنان | از گلوی می خنجید در بیان | در ملاحت او نظیر خود نداشت | چهره‌اش تابان تر از خورشید گشت

چنان محبتی از آن دختر در دل شاهزاده اثر کرد که بی اختیار این اشعار شب و روز میخواند

گره نظاره کرد و رفت اختیار | دام غم نصیب شد این صید گاه گشت | پایم به پیش از سر این کوی نمیرود | یاران خبر دهید که این جلوه‌گاه کیست

و از محرمان خود که همراه او بودند نام پدر دختر جویا گردید و این خبر بسمع وزیر رسید و نزد ملک فرستاد و پدر دختر را که یکی از بزرگان مملکت بود بخواست و دختر او را برای شاهزاده خواستگاری کرد و مجلس عیشی برای پسر فراهم آورد و چون دختر را نزد شاهزاده بردند مشغول تحقیق مسئله بود و نگاهی بدختر ننمود چون دید میل و محبت او از درس بازمیدارد و متوجه مطلبی که بدان اشتغال داشت گردید و گفت دختر را همچنان به پدرش عودت دهید چون خواستند دختر را از نزد شاهزاده بیرون برند دختر حیران ماند و با شاهزاده گفت چون بدون جرم و خطا مرا از خویشتن رانی و سبب آنرا اظهار نکنی و معلوم مجلسیان نگردانی مردمان چنان دانند که در من گناهی بود و صفتی ناپسندیده بوده گفت تو را هیچ گناهی نیست جز آنکه محبت تو خاطر مرا از اشتغال بعلم بازمیدارد چون پادشاه این حکایت بشنید گفت گمان نمیکنم علم بمذاقه شاهزاده چنین شیرین نموده باشد که بمذاق تسلیم جمع همچنان در تحصیل علم مشغول بود تا مراتبی بلند و مکانتی ارجمند تحصیل فرمود و بعد از پدر تاج و تخت را تصرف نمود و در تهیه قانون عدل و داد مملکتداری و سلطنت نمود

وز برای کند شش بود نامیدمد | از دانا توان بازجستن کلید | بهر آرزو او توانا و شاد | جهان بی تن مرد دانا مباد

فصل بیست و نهم در ذکر آیین سلطنت

قال الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی

پیغمبر یا داود تو را رتبه پادشاهی دادیم که براستی و درستی در میان مردم حکم نمائی و پیروی نکنی هوای نفس را

فصل بیست و نهم

نزد خردمندی و خبیری | چون دو نگینند یک نگینی | گفته آنهاست که آزاده‌اند | کاین دو یک اصل و نسب زاده‌اند

حدیث قدسی است که در شب معراج بر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده . قال الله تعالی انی انا الله لا اله الا انا خلقت الملوک وجعلت قلوبهم بیدی فایما قوم اطاعونی جعلت قلوب الملوک علیهم رحمة وایما قوم عصونی جعلت قلوب الملوک علیهم سخطة الا لا تشغلوا انفسکم بسب الملوک اعطف قلوبهم علیکم پیغمبر فرماید منم خدای یگانه و جز من خدای نیست و آفریدم پادشاهان را و دلهای ایشان در قبضه قدرت منست و گروهی که فرمان برند اگر خواهم دلهای پادشاه را بر ایشان مهربان و قوی کرم و هر که نافرمانی نماید بگردانم دلهای سلاطین را سخت تا بر ایشان نبخشند امان و نباید مشغول شود کسی بدگوئی پادشاهان بلکه توبه کنند و روی بسوی من نمایند که من بگردانم و مهربان سازم دلهای ملوک را بر ایشان

قلب شاهانست بین دو انگشت | چون قلم در پنجه تقلیب رب | در کف حق هر دو و هر زمین | قلب شاهان هست بین اصبعین

قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ان السلطان لامین الله فی خلقه ومقیم العدل فی البلاد والعباد وظله فی الارض میفرماید سلطان امین خداست بر خلق و برپای کننده عدالت در بلاد و عباد و سایه خداوند میباشد بر روی زمین

پادشه سایه خدا باشد | سایه با ذات آشنا باشد | هر صلاحی که در جهان آید | اثر لطف پادشا باشد

ایزد متعال و خدای لایزال چنانکه به دست قدرت و سرکاری حکمت صحن مرز و بوم عالم امکان و شهرستان هستی بعنوان ایجاد کشیده بمقتضای ارکان صحن نشیمن بنا به خدمت بندگان بسیط زمین بکار رحمت نهاده قوی زاهی جا داده خیل افلاکیان را در سماوات مقرر و برای گروه خاکیان که آدم ابو البشر و نسل او میندارند جایگاه زیست و محل آرام قرار داد کشید سقف آسمان و سطح زمین را دنه بر ایشان کرده و خورشید رخشان را خوانسالار و ماه نورافشان مشعله دار کواکب افلاک را دلیل ره و از مشرق و مغرب و جنوب و شمال و تماشاگاه و جمادات و سایر مکونات عناصر اربعه بخدمت ایشان مامور نمود و بنی نوع انسان را از جمیع مخلوقات ممتاز فرموده چنانکه خدای تعالی فرماید وسخر لکم اللیل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون یعنی خداوند رام و مسخر کرد برای شما شب و روز و آفتاب و ماه و ستارگان که مسخر شده‌اند به فرمان او و در اینها آیتهاست از برای گروهی که در می یابند تعقل

آفتاب و ماه را فرمود رام | بر صلاح حال خلق خاص و عام | وین کواکب را نموده مستقر | ره نما بر مردمان در بحر و بر

و چون بنی آدم که اشرف موجودات عالم‌اند مدنی الطبعند و بالطبع محتاجند باجتماع که آنرا تمدن گویند و از آنجائیکه جاه حیات میل ایشان از بود و نار شهوات یافته و بخار تخیلات فاسده و طول امل بکاخ دماغشان راه یافته میل در طلب منفعت خویشند و میل بغلبه و استقلال خود دارند و هرگاه ایشان را بخود گذارند تعاون ایشان صورت نبندد بجهت آنکه غالب همه را بنده خویش خواهد بهر جهت برای خود خواهد بدین سبب بساط نزاع افتد و کار بنزاع و قتل و غارت و هلاکت کشد و در این حال شیرازه تمدن گسیخته گردد و هر یک از شغل و شیمی که در معاونت یکدیگر دارند باز مانند پس ناچار شخص کاملی باید که دست هر کس را از تعدی و حقوق دیگران کوتاه دارد و هر یک را بحدی که مستحق آن باشد قانع گرداند لذا پادشاه اقلیم لم یزلی که منشور حکمرانی و هستی و مهر یزدانی بر تن بست رقم احکام حل و عقد امور مردم از کار و دست حکام سلسله حق و آئین اهل آن نشاء

فصل بیست و نهم

۱۷۰ و دادرسی مستقل که با آیین عدالت و رعیت پروری اوقات مصروف سازد، لوای سعادت در عرصهٔ جلال و حشمت بر فرازد و میتواند برای او وزیری عاقل و خداترس و با ایمان و کامل و کاردان که همیشه بر نهج صواب در اصلاح احوال رعایا نیت کارد و تخم حسن سلوک در مزارع خاطرها کارد

بقومی که اقبال خواهد خدای ٭ دهد خسروی عادل و نیک رای	بدستور دستور با رای و فر ٭ کند خلق را ایمن از جور و شر

پادشاهان با حشمت را ایالات و ولایات بزرگ و سرحدات مملکت را بمردم خردمند کاردان مضبوط سازند و سعی و کوشش در امنیت راهها دارند و چون بدون وساطت وزیر آگاه دل ضمیر توام سلطنت و مهام مملکت استقامت نیابد ملک را بوزیری که هفت خصلت در وجود او موجود بود بسپارند و بصلاح و صواب دید و تدبیر و رای او که رکن اعظم ملکداری و اقوی اساس شهریاریست کار مملکت را باصلاح آرند و آن هفت صفت اینست یکی آنکه آن صورت ذکا بایدش که نهایت اعمال را از بدایت حال بنور فکرت مطالعه نماید دوم حلم و بردباری داشته باشد تا پیش از وقت و قبل از فرصت شروع در امور ننماید دیگر آنکه دل قوی و دیده بود که از ارتکاب مهمات خطیر نترسد و دیگر جوانمرد و با همت باشد که مال عالم در نظرش بقدر نیاید دیگر با کسانیکه در راه دولت جان فشانی کنند در حق و مکافات برید دیگر متمردان را مالش دهد و خود را برای حوادث روزگار آماده کند که اعتماد بر زمان زمانه نبود و هفتم آنکه کار امروز بفردا نیفکند

چنین یافت بشنید جوینده‌ای ٭ که دستور باید بهتر از گنج	ز دستور فرزانه راه سپهر ٭ درخشان شود شاه را گاه و مهر

شخصی که بدین پنج صفت آراسته باشد سپهسالاری لشکر را شاید یکی آنکه هشیار و بیدار باشد چنانکه در اول حال خاتمه کار بداند دیگر آنکه خوب دیده را از نستوده نیکو شناسد و گرد بد نگردد دیگر آنکه دلیری داشته باشد که در معارک و مهالک خود را یاد نکند تا کار بر دیوانگی زند دیگر خلاف آیین ننماید و با وعده وفا نماید پنجم زر و مال دنیا چندان در نظر او قدر و قیمت نداشته باشد که از بخل آن ابواب دولت بگذرد

سپهدار و سالار و سرلشکری ٭ نه کاریست بازیچه و سرسری	سپه را مکن سرور جز کسی ٭ که در جنگها بوده باشد بسی

سلاطین با تجربه سرد و کار سفرای پادشاهان را با مردم دانا و دانشمند تفویض کنند که بتوانند از عهده هر گونه گفتگوهای دولتی برآیند و سابقه امر سفارت در رسالت خدمت ملوک اطراف فرمایند که سخنان ایشان مبنی بر قاعدهٔ لطف و عنف و خشم و حلم و قهر و مهر و وداد و عناد باشد و در کلام طریق بستن و گشادن و گرفتن و دادن و دریدن و دوختن و ساختن و سوختن نیک بدانند و تیغ زبان را مانند شمشیر آبدار بتندی و تیزی درکار دارند و در ضمن آن ملایمت و ملاطفت بکار آرند و مطلع هر سخن که درشتی باشد بنرمی مقطع رسانند و هرگاه فاتحه کلام هیبت آمیز بود سخنان خاتمه را مهرانگیز و دلاویز گردانند زیرا که ایشان زبان سلاطینند و دانش فرستادگان دلالت میکند بر دانش کسی که ایشان را برسالت و سفارت فرستاده و بسیار شده که سفیر و رسول نادان ظلمی بد آرزوئی فسادی کرده و مملکتی

برباد داده.

فرستاده باید فرستاده‌ای	درون پر ز مکر و برون ساده‌ای	از او هر چه پرسند گوید جواب	بنوعی که باشد طریق صواب

بسا کس که از یک حدیث درشت   بهم زد جهانی و خلقی بکشت

چون پادشاه حاکمی معین فرماید برای دادرسی امور رعایا و دیوان مظالم باید آن حاکم عاقل و کاردان و بقواعد شرعیه و عرفیه مجرب و واقف باحکام قرآن و صاحب فضل و امانت و دیانت و پاکدامن و بی غرض و دوست دولت و رعیت باشد و لازم است سلطان همیشه در تجسس و تفحص احوال او بود و تا میل و غرض نورزد

هیچ نااهل را مده منصب   که نهد در حریم دولت پای
ملک خوبی که مستقیم بود   کار او را بکاردان فرمای

پادشاهان فرزانه دانایان و حکمای نیک صفت آگاه دل یگانه را در مقدم غرور احترام نمایند و بنعمت و ملاطفت و اکرام پرورش میدهند و مضامین نصیحتهای خردمندانه ایشان را در لوح خاطر زدوده نقش مینمایند و خود را ناچار میدانند از دانشمندانی که ملازم حضرت ایشان باشند تا در حال عزت و سلطنت خواری و مسکنت را بیاد ایشان آرند و هنگام تنگدستی و حرب خوف و شغب و وقت قوت و استیلا تحذیر و بلا را تا ملکشان پایدار و عیششان برقرار ماند

همه روز و شب بزم شاهنشهی   مبادا که ماند ز دانا تهی
بر دو خردمند فرهنگ و رای   بود جاودان تخت شاهی بجای

هر پادشاهی که استحکام بنیان قصر امتداد دولت خود خواهد و ثبات آن را در کاخ اقتدار حشمت خویش بیش از اندازه خواهد باید رعیت را معمور دارد تا خزانه‌اش معمور باشد و آنچه بصلاح حال رعایا باز گردد شعار روزگار خود سازد چنان که شهریار چه نیت کند نظر بر صلاح رعیت کند رعیت چو بیخند و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت سزاوار سلاطین است که چون خواهند انعامی در حق کسی کنند بدون مشورت غیر باشد و چون وعده بکسی دهند وفا بجا آرند و چون سخنی بر زبانشان بگذرد از خلاف آن بپرهیزند و چون کسی را بعطای مخصوص سازند همه ساله بطریقه وظیفه آن مبلغ را برسانند گر ارادتشان زیاده گشته باشد و با مردمان پست اراذل صحبت ندارند و در عقوبت مجرمان آنقدر تحمل نمایند تا سورت غضبشان فرو نشیند

نباشد پسندیده شرع و عقل   که بی نیت شاه فرمان دهد
که همچون قضای ممضا حکم او   گهی جان ستاند گهی جان دهد

سلاطین بصیر خبیر صاحب فراست با کیاست تیزبینان را از زیرکان بیک نظر دهند که بار مردم کاردان بهم سپارند و اشخاص صاحب حسن کفایت را از دست ندهند و کار خورد را حواله بزرگان نکنند و عمل بزرگ را بخوردان وا نگذارند

پند اگر بشنوی ای شهریار   در همه دفتر به از این پند نیست
جز بخردمند مفرما عمل   گرچه عمل کار خردمند نیست

ملوک را هیچ عادتی زشت‌تر از آن نیست که سر خود را از خود ربهر کس بگشایند و از مکنونات ضمیر خویش شخص بی بصیرت بمحک امتحان نرسانده را با خبر نمایند و ناشایستگان را محرم شمارند و اسرار مملکت را بعموم خدم و حشم و عیبجویان بیان آرند

شهان چون نشینند با رای زن   سخن بر نشانند بی انجمن
اگر دیگری داند آن راز چیست   بر آن رای و دانش بباید گریست

شهریارانی که خواهند آثار خیریه ایشان در دوران باقی ماند و همیشه در جهان بخوبی ذکر ایشان را برند تا دستخوش بجوار نام نیک در فرونهادن آنش دهند باید آثار خیر و علامات نیکی که از سلاطین قدیم بر صفحه روزگار مانده محو ننمایند

مکن محو آثار شاهان پیش   همین نقش برخوان ز آثار خویش
مکن نام نیک سلاطین نهان   چو خواهی شوی سلطان نیکنام

فصل بیست و نهم

۱۷۲

کار ملک آنگاه مختل ماند که مدبران بزرگی باشند که سخن او را نشنوند و مال بدست بخیلی افتد که از بذل در محل آن مضایقه کند و سلاح جنگ را آنان بردارند که بکار نتوانند بست

جهان را بی آن کس نماند صواب	که از کشته روی کنند اجتناب	اگر باده پرورده عیش و ناز	چو سازد چو بیند در جنگ باز

ضرر و خرابی مملکت در ضایع گذاشتن اصول امور و متمسک شدن باجرای فروع است و مقدم داشتن دانی بر عالی و محترم ساختن افضل از اراذل و بر انداختن وزرا و امنا بمصلحت بینی حال رعیت و نظر بصرفه جوئی خود فاسد ساختن مهمات دولت را و نبودن خزینه و دفینه پادشاه و ظهور قحط و غلا و مداومت سلطان بمسکرات و سوء خلق وی و مبالغه اش در عقوبات و غفلت ملک از کار ملک و محتاج ماندن امور بها

نشان آخر عهد زوال ملک است	که در مصالح بیچارگان نظر نکنند	بدست خویش کنند ملک آن ملک ویران	که آه و ناله درماندگان حذر نکنند

نیست مرد عاقل را دور از خدمت پادشاه آنست که حاجت بیکدیگر رس بسلطان ندارند او برساند و کار مستمندان ستم رسیده را درست کند تا در دنیا سبب ذکر جمیل وی بود و در آخرت خداوند قدمهایش را بر صراط نلغزاند و باعث اجر جزیل او شود

صحبت شاه زر روی فرس	همچو دریای بیکرانه شناس	قرب سلطان مبارک آن کس راست	که کند کار مستمندان راست

مرد عاقل صحبت ملوک را اختیار نکند و اگر کند باید هرگاه در اخلاق و افعال پادشاه مشاهده صفت بدی نماید در صدد نهی و قدح آن با سلطان بنیاید که امر و نهی سزاوار ملک است لیکن باید بطریق بیان و مثال و کنایاتی که سزاوار شأن ملوک باشد ذکر کند برای او فضیلتی و حکایتی به پیرایه بیان کند تا صفات بد را از خاطر سلطان بزداید و از آن فعل بازدارد

الا ای خردمند روشن روان	گر دولت تو حکمت بود	نصیحت بدو نوجه باید کنی	بسلطان که دور از مروت بود

خردمند باید ز شر خود را دور دارد که در آن مان نباشد حکی که حرارت و دگر آتش و دگر پادشاه

ز صحبت پادشه بپرهیز	چون هیزم خشک از آتش تیز	گر آتش گرچه پر نور است	ایمن بود آنکسی که دور است

حکایت گویند سلطان محمود غزنوی بروزگار جوانی و موسم تعیش و کامرانی در غزنی احداث باغی نمود چون روضه رضوان دلگشا و مانند ساحت جنت روح فزا ریاحینش با جمال لطافت دریان و از هر برگ اشجارش طراوت و خرمی بهشت فردوس نعیم نمایان گلهای الوان در آن باغ فراوان شکفته و در دوش و آغوش هر گیاه شاه سوسن و سنبل بهار تازه و در روی خفته

صد هزاران گل شکفته در او	سبزه بیدار و آب خفته در او	هر گلی گونه گونه از رنگی	بوی هر گل رسیده فرسنگی

عندلیبان شیرین سخن در بزم شاخسارش قانون ترنم و هنگامه جوش و خروش بساز آورده و بلبلان از گلو نواهای ارغنون را با صد غوغا بلند آوازه کرده هوایش با دم عیسوی توام و فضایش روحانی تر از نفحه ریاض ارم و پس از انجام باغ جشنی نموده و آنجا بزمی در نهایت زینت و لوازم پادشاهانه ترتیب داده و اسباب تجمل بسیار فراهم دید و پدر او امیر ناصرالدین سبکتگین را بمهمانی بضیافت طلبید و بری پر انواع تکلفات بجای آورد و داد استادی بسزا کرد چنانکه وزرا و اعیان از وصف باغ و آن اساس حیران و زبان بمدح محمود گویان شد سبکتگین گفت بر زمین این باغی است بغایت باصفا و غم فرسا و درختان و ریاحینش بسی خرم و با طراوت و آب و هوایش خوب و دلکش و با لطافت و لیکن هر یک از

بندگان دولت و صاحبان ثروت این خطه بخواهند مثل این باغ توانند ساخت و چنین بنائی انداخت و پادشاهان باید چنان باغی احداث نمایند و بدان نشان بنائی عرس فرمایند که دیگر نرا آیه بود و میوه آن در باغ دیگر هم رسد محمود پرسید که آن باغ کدام و آن درخت میوه را چه نام است سبکتگین گفت آن باغ مملکت و پادشاه باغبان آن درخت کارگذاران دولت و چون باغبان خواهد همیشه باغ او معمور باشد باید پیوسته سه نوع درخت در باغ موجود بود یکی درخت میوه دار که فعلا ثمر دهد دیگر درختی که نزدیک است بار آید سیم درخت کوچک که روزگاری بگذرد و قابلیت پیدا کند و هر گاه درخت میوه دار خشک شود درخت تازه ثمر بجای آن میوه دهد و همچنین بعد از آن درخت کوچک بثمر رسد تا هیچ وقت زمین باغ او از زینت و منفعت خالی نماند و از شکوفه و سبزی بی بهره نباشد سلطان محمود این سخن در گوش داد و بنای ملک داری و مدار کار خویش بر آن نهاد

اگر شاه را میل آز و هوا است | خزینه تهی بی سپه شاه راست
خزانه پر از بهر لشکر بود | خزانه به آیین دستور بود

فصل سی‌ام در فضیلت عدالت و داد و رسیدگی بحال رعیت که باعث نیکنامی و آبادی مملکت است

قال الله تعالی فاحکم بینهم بالقسط ان الله یحب المقسطین میفرماید حکم کن میان مردمان بعدل که خداوند دوست میدارد عدالت کنندگان را

از عدل اگر شاه شد گلزار | خون رگ گل نیشتر خار
وز عدل بماند هست پیوست | این سقف بلند و خانه پست

قال رسول الله صلی الله علیه و آله العدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة میفرماید عدالت یک ساعت بهتر است از عبادت شصت سال

این سخن را پیمبر محمود | بارها با صحابه فرمود
عدل یک ساعت شهان جهان | بهتر از شصت ساله طاعت دان

اول پادشاه از سلاطین ساسان اردشیر بابکان است و میگوید لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالزراعة و لا زراعة الا بالعدل یعنی پادشاه بی لشکر حفظ خود تواند کرد و لشکر باید خراج مملکت تواند داشت خراج از زراعت حاصل شود و زراعت بی نصفت و عدالت برپا نشد

نگهداری مملکت از زوال | بلشکر شود حفظ لشکر بمال
چو آسوده باشد رعیت بداد | شه ایمن بخسبد دل از داد شاد

خداوند فرموده بندگان را بعدل خاصه ملوک که مخصوص هستند بداشتن حکم و قدرت بعدالت و نیکوترین سلطان جهان دارد و بزرگترین خاقان با اقتدار است که بعدل و داد خواهی مؤید ارکان سلطنت و پادشاهی را مشید دارد

ز یزدان فرستاد آن در زبور | گر از داد و عدلش بود تار و پود
فزاید بر روی زمین داد را | بر انداز داد و بیخ بیداد را

چون خداوند جهان عنان اختیار بندگان را بدست قدرت ملوک نهاده و پادشاهان را بسلوک در عدل و داد با رعایا فرمان داده بر ایشان لازم است ضعفا و اقویا را در ظل امان و مستولان را بدلجوئی توامان دارند تا نظم مهام ملک را دوامی و ارکان شهریاری را استحکامی پدید آید

چو حق داد این تاج شاهی و گاه | بداد و دهش کوش و بیدار باش
رعیت درخت است گر پروری | دل زیردستان خود شاد کن
بکام دل از شاخ او برخوری | همه داد ده باش و پروردگار

عدل سلطان آفتابیست عالمتاب و سحابیست که از باران رحمت شاداب میکند کشتزار مملکت را و سبب آبادانی میگردد

فصل سی ام

عمارت و زراعت میگردد و فیض عام آن بتمام خلق میرسد و موجب آسایش رعیت و استقامت سلطنت می شود

عدل اکسیریست روح افزای / عدل مشاطه است ملک آرای / عدل هرجا که شمع بفروزد / گرگ را او شبانی آموزد

هر پادشاهی را که توفیقات یزدانی به برافروختن مشاعل عدل و انصاف صلا در دهد از برکت این شیوهٔ حمیده و میمنت این فعل پسندیده مفتاح قوام سلطنت و شهریاری و اسباب معموری مملکت و کامکاری را بکف اقتدار آورد

خوب یکی نکته یاد دارم از استاد / گفت نگشت آفریده هیچ به از داد / مملکت آباد خواهد ار داد گر داد / داد و صلاح است بهر مملکت بنیاد

هر سلطانی که قانون عدالت گستری و رعیت پروری ساز فرماید بپاداش حسن عمل او خدای عز و جل همه روزه بر دولت و شوکت و اسباب رونق و نظام کارش بیفزاید و چون آفتاب عالمتاب اختر روشن گوهر جهان آرایی و گیتی گشایش از افق بلند اقبالی طلوع نماید

سلطنت از عدل شود پایدار / مملکت از عدل بگیرد قرار / دولت از آن کرد بلندی گرفت / بیشتر از داد پسندی گرفت

چون پادشاه بالطبع مایل بعدل و داد بود و چتر همایون مروت و حمایت بر فرق اهالی مملکت و رعیت بگسترد فیوضات آسمانی نازل شود و برکات ارضی ظاهر گردد و نسیم وسعت بوزد و ترشحات رحمت بریزد

شه چو در ملک عدل را نگرد / عالم پیر از نو جوان گردد / بر رعیت چو عدل یار شود / تیرماه جهان بهار شود

عدل از صفات بزرگ خدای سبحان بود و بحال مردمان بهتر از فراخی سال و خصب زمان و نافع تر از قطرات باران و عدالت زینت پادشاهان باشد و دست فیروزی و کرامت و حیات زندگان و سلطنت را قوی تر اساس است و مملکت را محکمتر بنیان

شه چو عادل بود ز قحط منال / عدل سلطان به از فراخی سال / شاه عادل چو کشتی نوح است / راه امن و راحت روح است

رعیت ودیعت و امانتی است که خداوند بسلاطین سپرده و لازم میکند که ایشان در حق رعایا عدالت فرمایند و حفظ امانت نمایند و روز بازخواست در پیشگاه پادشاه حقیقی از عهده جواب آن توانند بیرون آیند

ای شاه مکن آنچه نپسندند از تو / روزیکه بدانی که بترسند از تو / خرسند کن از عدل درون مردم / خواهی که شود خدای خرسند از تو

عدل میزان حضرت یزدان است و سلطان کامل و جهانبان بینا دل آنرا بمیزان راست و مستقیم سازد و انصاف و مروت در همه چیز و همه جا مرعی دارد و عدالت بزرگترین شرافت و ستوده ترین فضایل بود و در قیامت نزدیکترین بندگان بخداوند پادشاه عادل است

خنک روز محشر تن دادگر / که در سایه عرش دارد مقر / از آن بیشتر پایه اش قویست / که دست ضعیفان بجاهش قویست

چون پادشاه بروی زمین در اجرای امر خالق امین میباشد واجب میکند بر پای دارد عدل در میان مخلوق و در دفع ظالمان سعی بنهایت نماید و شر اشرار از رعایا دفع نماید

عدل شه رحمت خداوند است / که از او پای فتنه در بند است / ای خوش آنکس که دست ظلم ببست / ورنه عهد خدای را بشکست

هر پادشاهی که بصفت عدل آراسته باشد انتظام و رونق دستگاه ملکش از شائبه خلل مصون و بهار حیات سلطنتش از خزان زوال مأمون و همیشه از خوشه دعا اندوخته و قدرتش کامل تر و دولتش برقرارتر و نام نیکش زنده تر ماند

دادگری شه بجهانداری است / دولت باقی ز کم آزاری است / هرکه در عدل زد او نام یافت / عاقبتی نیک سرانجام یافت

هیچ فضیلتی برتر از عدالت نباشد از آنکه عدل وسط حقیقی و واضع تساوی شریعت الهی و نظام دهنده اختلافات و معنی مساوات است

در زینت سلطنت و اسباب بقای دولت و معموری مملکت و با شعار فرمان سپاهی و رعیت

خنک شاه دادور دادپرست | اگر دوست باشد دل زیر دست
نکوشد بجز عدل و آهستگی | بزرگی و خوبی و شایستگی

حصول کرامت جاودانی برعایت عدل منوط است و نیل غایت ربانی باقامت عدالت مربوط و از عدل قائم است زمین و آسمان پدید و مبعوث شده انبیا و مرسلان و بعد از ملک رتبت قوت نبوت بشد چنانکه بزرگان گفته اند بالعدل ثبات السلطان و عمارة البلدان

عدل کن زانکه در ولایت دل | در پیغمبری زند عادل
در شبانی چو عدل کرد کلیم | داد پیغمبریش فرد رحیم

حق رعایا بر پادشاه آنست که با ایشان عدالت ورزد و هر سعی تشکر در استحکام کار مملکت و اصلاح حال رعیت و عدالت را بکار بندد از معاونت یاران و اعوان مستغنی گردد و هرگاه برخلاف آن عمل نماید خود بخود معارضه بکند

چون نماید پادشه بر زیردستان عدل و داد | لشکر او روز سختی جمله اهل کشور است
با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین | زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است

آبادانی مملکت بدون نصفت و عدل کردن با رعایا صورت نبندد و هیچ چیز مانند عدالت عیب رعیت را باصلاح نیارد و هیچ نعمتی برای خلق چون پادشاه عادل نباشد و نسبت سلطان را در این حال مردمان مانند جان است با جسد و حکم سر دارد بر دیگر اجزای بدن

عدل را عهده داورست | ناوک مرگ را نکو سپر است
شاه عادل سر رعیت تن | دین و دنیا بگیرد از فر و من

پادشاه عادل آنست که از حال رعایا غافل نباشد و بیگناهان را زحمت نرساند و دل ایشان نیازارد و بر بیچارگان مردم آزار شفقت و معاونت روا ندارد و هرگاه ظالمی بر مظلوم ستم کند حق در انتقام عقوبت بازستاند تا عبرت دیگران گردد

چو اندر سری بینی آزار خلق | بشمشیر تیزش بیازار حلق
بخور مردم آزار را خون و مال | که از مرغ بد کنده به پر و بال

سلامت ترین راهها طریق عدالت و استقامت است و داناترین سلاطین آنکه همیشه در اطراف مملکت جاسوسان محرم و بینا داشته باشد و به دستیاری ایشان از حال مظلومان مطلع و خبیر و از وضع مملکت بینا و بصیر بود

فرستاده دارد و بنهفت | که با راستی علم باشد جفت
ز هر کشوری مه باشد روان | نماند بد و نیک بر شه نهان

چون پادشاه قاعده عدل و انصاف مرعی دارد و بترفیه حال خلق توجه مبذول سازد صغیر و کبیر رعایا از صمیم قلب دعاخوان دولت او باشند و باد درازی عمر و دولتش دعاگو باشند و البته از چندین گروه نفس دعای معدودی که مقبول درگاه
حضرت یزدانی باشد با حاجت متصل و بنیاد دولت و سلطنت را ازان استحکام تمام حاصل خواهد شد

اگر پادشه عدل پرور بود | خدایش نگهبان و یاور بود
رعیت چو جان دوستدارش شوند | دعاگوی و مدحت گذارش شوند

بر سلطان لازم است برای رسیدگی بعرایض دادخواهان و مظلومان راهی بخویشتن قرار دهد تا مطالب هر کس بدون توسط
غیر بخدمتش عرض شود و هرگاه ستمکاران را که بسلطنت بود ماند فرا خور جرائم و در تنبیه و سیاستش تقصیر نکند

چو در سلطنت یافتی دسترس | مبندان در داد بر روی کس
چنان خسب کاید فغانت بگوش | اگر دادخواهی برآرد خروش

عادل آنست که عدل کند در عین قوت و قدرت و در خیرخواهی خود و دیگران یکسان باشد و در صحت افعال خویش بنا
محکم و قوی دارد و ظالم آنکه در اعمال و تحکمات خود انواع تعدیات نماید و در رسوم و قوانین جاریه دست تغییر دراز کند

بهر کار فرمان مده جز بداد | که از داد گردد روان تو شاد
مروت نباشد بر افتاده زور | برد مرغ دون دانه از پیش مور

فصل سی ام

عدل را رهبر خود سازد و از آفات محفوظ ماند و شمشیر خویش قرار دهد و غلبه جور بر دشمنان و تخم اخصیصات حمیده را در مزرع نیت افشاند که خرمنهای خیریت و سعادت بتلافی و پاداش آن حاصل تو میسر گردد در دو جهان و شعار در کار خویش بنما تا در روز شمار دولت و سلطنتی بزرگ ترا عطا فرماید حضرت یزدان

کسی پادشا از بخت پیروز شد | که باشد همیشه دلش بر زد داد
چو تو دادگر باشی و پاکرای | بیابی بر پرسش را بدیگر سرای

عدل باعث دوام دولت و گستره شدن صیت فضایل است و سالها نام سلطان عادل بر زبانها جاریست و هر کسی مدح او را بذکره میستاید و عدل آنست که پادشاه رسوم مذمومه سابقه را زایل کند و توزیع خیرات که مصلحت خلایق در آن بود جاری فرماید

بس نامور بزیر زمین جای کرده اند | کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند
زنده است نام فرخ نوشیروان هنوز | گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

عدالت خورشیدیست که از مطلع برج مرحمت که طلوع کند خاص و عام را از فیوضات خویش بهره مند گرداند و عادل آنکه سلاطین ستمگر نصرت مظلوم را بر خود فرض دانند و بنا را نوعی حکومت رانند که دیگر متظلم را جای شکایت نماند

گرما نسیمی رخ از دادخواه | بنجشی ستمدیده را کز گناه
بفریاد مظلوم بیچاره رس | غنیمت شمار این گرامی نفس

عدالت آنست که زیر دستی تطاول در حق خلقی که در ظل ذیل لوای حمایت و اعانت او توسل جسته اند دست فرسوده و با دوست و دشمن با نصفت و عدالت پیش آید و با فقیر و غنی از جاده انصاف انحراف نجوید و عدل فرماید تا ذکر جمیل او گسترده گردد و بروزگار او در هر دیار و هر کوی و قصبه نام او بتجلیل برده شود و بهر محفل و شکوی و پیوسته نازل باشد رحمت ایزدی بر روان وی

عدل تو قندیل شب افروز تست | مونس فردای تو امروز تست
کشت خود از دانه انصاف کار | تا زیکی هفت صد آید بار

پادشاهان جهان ممدوح جهانیان نشوند مگر بعدل و معنی عدالت کالای آرام و قرار دلهای خاص و عام را از دستبرد تطاول ظلم و جور حفظ و حراست نمودنست و حق مور ضعیف را از فیل عنیف باز خواست فرمودن و منع اهل فربه از پهلوی لاغر کردن و گرنه در صدد بعید الی بر آمدن و توقع نام نیک در نظر داشتن جو کاشتن را ماند و در انتظار بودن خرمن گندم از کاشتن

چو بد کردی توقع نیکی مدار | که نادرست به نیکی رود در دیار
پنداری ای در خزان کشته جو | که گندم ستانی بوقت درو

نیت پادشاه نسبت بحال مملکت و رعیت همان آثار را می بخشد که تابش آفتاب بر زراعت و اشجار و نباتات افکند و نمار و طراوت آرد در بهار و زینت بخشد بباغ و بستان و چون از طریق عدالت منحرف گردد نیت سلطان دگرگون شود داد و از زمان

چو نیت نیک باشد پادشه را | گهر خیزد بجای گل گیه را
زند از نیت سلطان خود لاف | فراخیها و تنگیهای اطراف
هر آنگه که بیداد گر گشت شاه | شود بیضه در زیر مرغان تباه
به پستانها در شود شیر خشک | نباشد بنافه درون بوی مشک

هر که در شهری سکنی کند که در آن شهر شهریار و حاکم عادل نبود خود را و اولاد و اتباع را بسبب ضایع گذاشته و همگی را انجمل کند با همی و صبه بر صعوبات مجبور و از تعیشات زنده بی مهجور داشته از آنکه بدترین بلدها مکانی است که ساکنش بواسطه بیعدالتی والی ظالمی بی بهره از نعمتها دست برداشته و خیریت در آن وطنی که اهلش از رفاهیت بر کنار باشند

نه بیند بدشت نه نهر و نامی شهر | نیاید دگر بس از آن ملک بهر
نزیبد دگر شاه باید گریز | کزو خیزد اندر جهان رستخیز

چون حاکم قانون عدل را بین خاص و عام یکسان دارد و عدالتش امارت او را بقوام آرد و هر گناه و جرمی عقوبت را هم باندازهٔ آن گناه و جرم سیاست او را بدهد و چنانچه بار دوم از روی نصفت و عدالت حکم نماید خداوند بهشت را بروی حرام کند و اول کسی بود که وارد دوزخ شود

نه ز دست رنج زاندوده اند	بس کسی آنها که فرسوده اند	بهتر از این دولت آزرم با	یار خود و یار خدا هم با

دانی امور مردم که هر که در بروی مظلوم بندد و سازد و دادخواهان را از حضور ممنوع دارد که دست اصحاب حاجات با در رسید خداوند در روز درماندگی افکند و در رحمت خویش بروی او بندد

مکن جور بر مردمان ای همه	چو در تخم زشت بود دار و گیر	دل دردمندان برادر مبند	چو خواهی نباشد دلت دردمند

حکایت گویند سلطان ملکشاه در صفاهان روزی بشکار رفته و شب را مانده و در دهی نزول اجلال فرمود و چندتن از غلامان او در حوالی آن قریه ماده گاوی یافتند که او را حاصلی نبود آن گاو را کشتند و آتشی افروختند و بقدر حاجت از گوشت او کباب کرده بخوردند و آن ماده گاو از ضعیفه بود که با چند نفر یتیم از شیرش تعیش مینمودند چون این خبر به پیره زن رسید از خود بیخبر گردید شبانه بر سر پل زنده رود که بامداد گذرگاه ملکشاه بود رفته و منتظر نشسته تا رکاب همایون سلطانی بدانجا رسید برخاسته و ناله سوزناک برکشید و گفت ای پادشاه آتش غفلت موجب زوال خرمن سلطنت و سیلاب تسامح مخرب قصر ریاست است مرا از عدم غوررسی تو تعدی رسیده و شکوه از ظلم تو آورده ام اکنون بدین پل داد من بدهی و در سر پل صراط بحضور یزدان با انتقام خودت نمانم دست از دامنت برندارم حال درست اندیشه کن تا از این دو سر پل کدام یک را اختیار فرمائی سلطان از هیبت سخن درشت پیرزال هراسی عظیمی در خاطر پدیدار گردید و داوری و قهاری ملک لایزال را بعلم اليقين خاطر سنجید و بر خویشتن لرزید و از مهابت این سخن از اسب پیاده شد

در ملک این لفظ چنان در گرفت	کاه بر آورد و فغان در گرفت	دست بسر برزد و لختی گریست	حاصل بیداد بجز گریه چیست

و گفت ای پیرزن چون بر سر پل صراط کثرت عدد و عدو ندارم هم اینجا در حق تو از انصاف و عدالت چیزی فرو نگذارم بگوی بر تو که ظلم کرده پیرزن گفت تو بر من ظلم کرده از بهر آنکه هر چه بندگان تو کنند بزور و قوت تو کنند گر ز جمال زشت ایشان بواسطه غفلت تست پس قصه را بتفصیل بازنمود ملکشاه چندین مقابل عوض گاو را با انعام دیگر چیزها از حلال ترین مال خویش بدو بخشید و غلامان را بمکافات و سزا رسانیده بعد از مدت چند سال که ملکشاه بدار بقا انتقال کرد پیرزن هنوز در حیات بود و بسبب احسان و انعام او غسلی بجای آورده و دو رکعت نماز گذارده روی بر خاک نهاد و با آب دیده بمناجات درگاه قاضی الحاجات برآمد و گفت پادشاها پروردگارا پسر الب ارسلان وقتی من درمانده بودم دست من گرفت حال او درمانده است تو بکرم دستگیری او فرمای و با نسیمی در حق من عدل کرد تو اکرم الاکرمینی اگر درباره او فضل نمائی بدیع نباشد گویند یکی از زهاد عصر ملکشاه را بخواب دید از وی پرسید خداوند با تو چه کرد گفت اگر نه دعای پیرزن بودی پسر الب ارسلان هم فی جحیم مسکین میبود

ظالما زار و ز محشر هست در دوزخ مکان دست عدلی گر آری بر سر یک زیردست	گر توانی بار بر نداری بر تو تشکر دو عیان در لحد خورشید بینی در قیامت سایه بان

در مذمت صفت رذیلهٔ ظلم

هر که با مردم کند جور و جفا / زان نسق بر خویشتن بیند جزا
زانکه فرموده است ایزد در نبی / لیس للانسان الا ما سعی

داد خواهی مظلوم را خداوند مهلت میگذارد و لکن مهمل نمیگذارد و از انتقام دست باز نمیدارد ستمگر گوی که مهیا باش برای مکافات و عقاب و ستمکش را خبر ده که جزای تو عنقریب عاید تو میگردد از جانب حاکم عدل و انتصاب یعنی بتعجیل میرسد بلا بظالم و نزدیک میشود نصرت مظلوم

هر که آیین ظلم پیش نهاد / بند بر دست و پای خویش نهاد
من ندیدم ز جملهٔ اشرار / هر که زد زخم بیگناه آزار

کسیکه خود را مسلمان میداند ظلم بکسی روا نمیدارد و هیچ مسلمانی را در شداید و مهالک فرو نمیگذارد و در خاطر نمیدهد که مختصر ظلمی از او بغیری رسد و آنرا خورد و کوچک نمیشمارد چون میداند عقوبات بزرگ در پیش و عقب دارد

ظلم اگر خورد باشد افزون / زان زیانها رسد در آخر کار
ای بسا خانمان که دیدم سوخت / ز آتش او خورد بود و گر بسیار

تنور جور را از خاشاک بیرحمی و شقاوت بر میفروزد و از آتش جان گداز ظلم خشک و تر مزرعهٔ حیات خلق را میسوزد ستم کردن بضعیفان و زیردستان صفتی مذموم و خاصیتی شوم دارد و نقصان بعمر میرساند و خانه آبادان را ویران میسازد

ز اول در همه عالم جهان ظلم نبود / که تیر شصت مکافات زان نشانه نشد
که در زمانه شنیدی که هر که ظلم افکند / که دیر و زود نه خود عبرت زمانه شد

ستم بکسی مکن تا دستگاه رونق و قصر حیات تو سرنگون نشود و بپرهیز از ظلم که ظلم از مظلوم زایل میگردد و نافرمانی حق باقی میماند روز کارها و جور و جفا نمودن بخلق بدترین معاصی است و آمر و عامل آنرا در قیامت ازین عذاب و عقاب هیچ چیز رهایی نبخشد

چند خواهی ز ستم آمیختن / آب خود و خون کسان ریختن
ظلم شد امروز تماشای تو / وای برسوائی فردای تو

کسیکه بروی بیمروتی و بسر ناپاک فطرتی از برای افسردن شرار نار ظلم و دل سوختن بندگان خدا باک ندارد و بر سینهٔ مجروح و نالهٔ مظلوم مرهم نیارد و سینهٔ بیچارگان از نیش جفاهای او ریش و خاطر ضعیفان از دست جور او در وحشت و تشویش باشد لابد هدف تیر مکافات میگردد و بعد از مرگ جایش در آتش و در آخرت میزان حقش وزن نشود

در زمستان بحشی بهلول مست / پا برهنه دید و کفشش بدست
آن یکی گفتش که خوش مستی برا / تا کجا خواهی شدن زین جایگاه
گفت دارم سوی گورستان شتاب / زانکه آنجا ظالم است اندر عذاب
میبرم چون گور او پر آتش است / گرم گردم زانکه سرما ناخوش است

بر دردمندانی که همه شب چون شمع از سوز دل اشکبارند ظلم روا مدار و بیچاره ایکه جز درگاه حضرت یزدانی پناه ندارند میازار و آگاه باش که عاقبت ستم شعاری و ناکاری پشیمانیست هرچند امروز مردم ستمکش ستمگرند و عاقبت ستمکش آسودگی جاودانی دارد و گرچه اکنون خستگی سینه ریش دهد

ای ستمکار بیندیش از آن روز سیاه / که ترا شومی ظلم افکند اندر بچاه
آنکه اکنون بحقارت نگری جانب او / بحقارت کند آنروز بسوی تو نگاه

ستمگری بر ایتام و اراملی مورث نزول انواع بلیت و آفت بود و راحت و نعمت دنیا را از آدمی سلب کند و هیچ چیز در بردن نعمت و صحت و آوردن نکبت و هلاکت چون ظلم نبود و جور و تعدی کننده با خلق در آخرت بوی بهشت را نمیشنود

بس بساط خداوند ملک و دولت را / که آب دیدهٔ مظلوم در نوردانند
چو قطره قطرهٔ باران خورد در کهسار / که سنگهای بزرگ از کمر بگرداند

میازار موری که دانه‌کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است	سیاه‌اندرون باشد و سنگدل	که خواهد که موری شود تنگدل

بیشتر ضرر و خرابی مملکت در ظلم حکّام و کسان ایشان است بر رعایا که هر چه دیده‌اند هر کس چیزی طمع بندند و دست ستم بمال مردمان دراز کنند و با مالکان ملک و اربابان قری و صاحبان بیوت و از خیمه‌نشینان بجوار و تمامان و پیشه‌ور و بنا شوند زحمت فوق العاده بر بیچارگان حمل کنند و تخفیف ندهند و حقوق مردم را باسباب حیله‌ها و شر برندارند

مکن صبر بر عامل ظلم دوست	که از فربهی بایدش کند پوست	سر گرگ باید هم اول برید	نه چون گوسفندان مردم درید

کسی که جای بر مسند فرمانفرمائی و حکومت دارد باید از روی حقیقت در مرکز عدل و داد و ثمره نحاظر بگیرد اندوداد مظلوم از ظالم بستاند و مزد و اجرت هر کس را بجای خود برساند و در و دارد و دست ستمی برسد بمردمان که بدترین حکمرانان آن کسان‌اند که ترسناک باشند مردم از ایشان

ندانم کجا خسپدش دیدگان	نخفته است دستش ستمکارگان	عجب دارم از خواب آن سنگدل	که خلقی بخسبند از او تنگدل

حکایت گویند موبدی از موبدان ملوک ایران و انوشیروان سؤال کرد که پادشاه جهان عدالت از که آموخت گفت روزی در بیابانی بسواران خود عبور میدادم دیدم خارپشتی سر در خاک کشیده و در میان صحرا بهیئت گوئی افتاده ناگاه روباهی گرسنه بنزد او رسید و خارپشت را لقمه چرب خود شناخت دید از وضع دید دانست که با وجود حدّت خار از کل مقصود بولی نتوان شد و جز از کلید حیله و مکر در آرزو نشاید گشود خارپشتک را به پشت افکنده و قطره چند بول بر شکم او ریخت خارپشت تصور آنکه باران است سر از درون پرده بیرون آورد روباه حلقش را گرفته و سرش را بکند باقی اعضای او را باشتهای تمام بخورد در این وقت روباه از کل آن فراغت کلی حاصل کرده که سگی چند مانند گرگ درنده بتعقب روباه دویدند و چون باو رسیدند از هم بدریدند و جوع التهاب را از گوشت وی تسلیه دادند که ناگاه پیاده سنگی برداشت و بپای سگ آمده خورد و شکم گردانید پیاده پاره در راه برفت اسبی بلگد بزد و پای او بشکست و اسب گامی چند بیشتر رفته که دستش بسوراخی فرو رفته و درهم شکست چون دیدم عبرت دیدم و فهمیدم هر که آن کند که نباید آن بیند که نخواهد

چی اره بر پای سگی نهاد	بدست دیگر سر از پا فتاد	دگر روز داد و بش مکافات	ز نخلی در افتاد و پایش شکست

فصل سی و سوم در شرافت عقل و سعادت عقلا

قال الله تعالی نفصّل الآیات لقوم یعقلون یعنی بیان میکنیم آیات را برای قومی که عقل دارند و حدت از بزرگی و خرد دارند و فهم عقل

اگر سعادت خواهی ز دیده عقل	سلام باید کرد و مقام باید کرد	که گر خرد بنهد و خوب بدهد کس	بذات خویش که او را الدوام بگرد

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا بلغکم عن رجل حسن حال فانظروا فی حسن عقله فانما یجازی بعقله

یعنی فرمود چون از نیکوئی مردی سخن رانید پس بنگرید خرد او را از نیک گفتن و مانند دانید چه مجازات اعمال بعقل است

حجت ارفع است ای پسر بر مرد عقل	امر از او بر خاستی که عقل از او بزرگی	عقل بر رگ پیدو از آفرینش خاتم	از نه عقلستی و از چون چراز جاسی

قال محمد بن علی الباقر علیهما السلام لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا هو احب الیّ منک ولا اکملتک الا فیمن احب اما انی ایاک آمر وایاک انهی وایاک اثیب وایاک اعاقب

حضرت امام محمد باقر علیه و علی آبائه الکرام الف التحیة والسلام میفرماید چون خداوند عقل را بیافرید او را بخود نزدیک خواند اطاعت کرد و فرمود از من بازگرد پذیرفتار فرمان گشت پس خداوند بعزت و جلال خویش قسم یاد فرمود که از تو بهتر و محبوبتر خلقی نیافریدم و برگزیدم تو را بر جمیع آفریدگان و بتو آثار خویش را ظهور دادم و بانست رجعت مردمان و بسبب تو نیکی در کیفر و پاداش بندگانرا

عقل را حق بخود چو راه نمود — پس شناسائی در او بستود
کاول آفریده عقل است — برتر از برگزیدها عقل است

عقل جوهریست لطیف و خداوند بعد از خلقت عقل فرمود تو بزرگترین مخلوق منی و کلید امور در دست تست و باختیار تو تمیز نیک و بد هر کار باشد و مردم را با تو جزا ثواب رسیدهم و بعزم عقاب درآورم

از عدم چو نقش زیبا رو نمود — برگزید او را خداوند ودود
عقل چون از عالم غیبی کشود — حق هزاران عز و اکرامش نمود

امتثال فرمان عقل را که در مدرسه اول ما خلق الله العقل علوم اول را در خبر بدستعلیق شده از واجبات شناس انقیاد امر او را از منقبات شمر که بنای هر کار که اساس آن از مقتضای عقل نیست هرگز مستحکم نگردد و بنیان هر قاعده که باستادی خرد استوار نگشت مخوف و خرابی مآل آن بناید

عقل پند گزیده است تو را — هرچه گوید بگوش دل بنیوش
گرت خواهشی همی باید — بنده عقل باش و حلقه بگوش

چون خداوند عقل را بیافرید باو فرمود بوحی بدان هرچه در پرده غیب است و بر تجدید صفات خویش او را اطلاع و شرف نفرمود لیکن او را فرمود حکم کن بدون احتیاج بوحی بهرچه در غیب است و پوشیده نداشت شناسائی خود را از او بدانچه بر او پوشیده بود

صیقل عقلت این از وحی است — تا بدان روشن کنی دل را و تن
از خرد صیقل بفرما سینه را — وز خرد ساز آن آیینه را

بدانکه بدن چون مملکتی است که خداوند آنرا باقطاع روح مجرد مقرر فرموده چنانکه در ابتدای کتاب شرح آن بیان شده و از برای او درین مملکت اعضا و جوارح و حواس ظاهری و باطنی و لشکر و خدم بسیار معین نموده و هر یک را بخدمتی معلوم و شغلی مقرر امر کرده و از میان ایشان عقل و شهوت و غضب و وهم را حکم کارفرمائی داده و بگردن سایر اعضا طوق فرمانبری این چهار نهاده و کار عقل ادراک حقایق امور باشد و تمیز میان خیرات و شرور و امر بافعال جمیله و نهی از صفات رذیله نمودن و عقل در مملکت بدن روح را که نفس ناطقه باشد بجای وزیر است و همیشه در تدبیر آنکه روح بمقتضای هوا ابدا در قبال او امر و نهی او را قبول فرموده تا بحسن کفایت و کاردانی او امور مملکت تن مضبوط و منتظم و برای جان که پادشاه است تهیه اسباب سفر عالم قرب یزدان سهل و آسان باشد و هر گاه سلطان مطیع فرمان وزیر عقل بود آثار ملائکه و فرشتگان در مملکت او ظاهر شود

عقل سیاحت از او سرمکش — دست خود از دامن او در مکش
گر شرف عقل نبودی ترا — نام که بردی که ستودی ترا

عقل سایه خدای عالمیان و دبیر یزدانست و او کشف معانی اسرار تواند و هر راز نهانی را آشکار کرداند و بحکمت و افاضه بر آن نفوس را الکوی صلاح کشاند و بحسن خلق و محبت خلق را بمنزل فلاح رساند

عقل سلطان قادر خوشخو است — آنکه سایه خدای گویند اوست
نیست از عقل هیچ خوشخوتر — خامش و از همه سخن [illegible]

خرد رسول خداست نزد خاصان خداوند نکو رفیق است و خواجه صاحب تحقیق و هستی را سبب است و مدبر هر سبب و دنیا

فصل سی و دوم

۱۸۲

زندگانی و تعیش آدمیان است و باعث استقامت ایمان و زاینده میشود از عقل علم و حلم و رشد و عفاف و صیانت و حیا و خرد داعث ... دان

خرد دست اگر ز در سه داری　　همه داری اگر خرد داری
بفرشته که آدمی لقب است　　بی خرد است او و بی خردی عجب است

عقل جوهریست که کسی بنهایت آن نتواند رسید و لباس تازه و نیکوئیست که هرگز کهنه نشود و شحنهٔ عادلست که هیچوقت خطا نکند

عقل در تن بخشش یزدان بود　　چشمهٔ آن زینت جان بود
عقل از حق هست نیکو ز جان　　شحنهٔ عدل زمین و آسمان

عقل را از زیباترین ساختمان و دستگاه بینا و بیدار و محتاج بکس نیست و صد حسن و شکر را رای پروردگار است و بهره آن در این خلقت ... حیرانی وحیرت ... باز توانی شناخت و بدستیاری عقل میتوان باعلی درجه

هر عمل صعود داد و مراتب عالی بر محل بالا نهاد

عقل باشد گنج بزرگ اساس　　که بود برتر از وهم و قیاس
کمترین کار عقل پاک نفس　　آنکه محتاج نیست هیچ بکس

عقل نماینده حقیقت حق بود و پذیرندهٔ فرمان یزدان و منع دهنده از پیروی امر شیطان و نیکو خلیل است و برای آدمی بهترین دلیل ... عیسی را بدل میرساند و ... جبرئیل ... خیر ... بنده را که خواهد شناسایش میفرماید عقل جلیل

عقل هر جا که هست خلیل　　اول و آخرش جمیل و جلیل
عقل دهنده حق دلیل بود　　رهنما همچو جبرئیل بود

خداوند عقل با مردم محتجب ... و از اول ساخت و بعقل فهمیدند که این کارخانهٔ دنیا عبث نباشد و فقط برای ... زیستن مردن نباشد و عالم دیگری بعقب دارد که در آنجا جزای اعمال هر کس داده میشود

خرد باشد کاشف سر نهانی　　نور آن شود روشن معانی
چه گوهر است در سودای اهل عقل　　چه لؤلؤ است در دریای اهل عقل

خداوند ... صاحبان عقل را بهترین عنایتی و زینت داشت زیرا که نیکوترین رفیقی و عقل را از بارگاه ازل بسوی سینهٔ ... فرود همه کس را بطرف او دلیل نمود و عطا نشده از حضرت یزدان بشر بغیر از عقل چیزی به بندگان

خرد مایهٔ ایزدی هست بر ما　　بفرمان او شد خرد نعمت ما
خرد کیمیای صلاح است و نعمت　　خرد معدن خیر و عدلست و حکمت

بهترین موهبت یزدان بخشش عقل است بر بندگان و عقل کشتی امن بود و حصن ایمان و آدمی را از بلیات نگاه دارنده تا ... بجهان و بادشاه ... بهشت ... مؤمن و بعقل بهشت بدست شود و حاصل گردد خوشنودی حضرت ذو المنن

خرد فرماندهٔ حکم الٰه است　　خرد برتن مهر پادشاه است
خرد باشد همه مشکل گشاید　　خرد باشد بجنت رهنماید

هیچ شخصی بغیر بوده اند انبیا و اولیا با امت و پیروان مگر بقدر خردهای ایشان و مقدار ثواب آخرت و ادراک قربت ... موقوفست بعقول مردمان

که خدای تن بشر عقل است　　بخداوند رهبر عقل است
و بداند که سؤال و جواب　　هر کسی را بقدر عقل ثواب

نفیس ترین اشیا عقل است و بطاعتی بهتر از آن کسی خداوند را پرستشگری نتواند و خرد آدمی را تکمیل میکند و محافظت کننده ... خویشتن ... و بزرگ و نفیس میگرداند

از جهالت ترا رهاند عقل　　بسعادت ترا رساند عقل
صاحب عقل را درین بنیاد　　ره نمائی کم است و خاطر شاد

حجت خداوند بر همه ... باطن عقل و بعقل شناخته میشود انبیا و معجزهٔ ایشان و تمامت امور ... اثبات ...

خرد بنزد حضرت ایزد قبول نیافته و هر عملی که از روی بی خردی بود هیچ فایده ندهد

عقل چشم و بهیری نور است / آن ازین این از آن پذیرد راست
آن نماید ره این کند تدبیر / این شود حافظ آن کند تغییر

عقل کوکبی است درخشنده که هر که بار روشنائی آن بسیار شده بستان نور او پرده حجاب غفلت را بر دریده و بفروغ دل افروزش جمال شاهد مقصود را در جمیع عوالم هستی بر وفق آرزو و آمال دیده و خرد چیزیست که خداوند بآن پرستش کرده و بهشت از او پاداش رسید

خرد آرد ترا بدرگه حق / باز دارد ز قید و بند مطلق
خنک آنکس که عقل رهبر اوست / هر دو عالم بطوع چاکر اوست

کار عقل است که آدمی را در دنیا و آخرت بمراتب بلند و پایگاه ارجمند رساند و در پیروی احکام کتاب خدا و فرمانبری انبیا و اولیا فرض دین و لازمه گردن گرداند

بمحک بیند اگر در کار عقل / عقل را سوی محک کن زود نقل
آن محک قرآن و حال انبیاست / امتحان نقد وقت عقلهاست

عقل درختی است که بار آن نجات است و وفا و چشمه ساریست که خیر از آن جاری است و خرد باکیست که همراه شود پاک و پاکیزه اش میکند و بازش میدارد از بیداد و میکشاند بسوی نیکیها

خرد کیمیا کار آرایش جان بود / همیشه از او بخت خندان بود
خرد خود یکی خلعت ایزدیست / از اندیشه دور است دور از بدیست

بکسی که خداوند کریم با الطاف عمیم خویش خرد داده بسیار منت گذارده زیرا که عقل شخص را بسوی خیر راهنما کننده است و از خطرات نجات دهنده و اصلاح کننده کار است و خدا دست گیرنده بعواقب کار

عقل و اندیشه را این عقبها کردار اول بیند آخر بی غبار / بحر بی پایان بود عقل بشر / فکر چون غواص آن بحر ای پسر

عقل نیکوترین غنا و ثروت است و شبان فهم و فراست و بهترین فضیلت بود زیرا که آدمی را او دور میدارد از ملامت و هر که بخواهد بدیعتی خرد در منفعت دنیا و آخرت خود سعی کند البته بطریق خیرخواه اسباب فیروزمندی سعادت را منتظم میگرداند

بجلالت رسی بسایه عقل / وز جهالت رهی ز مایه عقل
خردت از خطر نجات دهد / خردت بر ظفر برات دهد

بی نیازی بعقلست نه بدولت و توانائی بخرد بود نه بقوت و جمع امور بسیاری عقل باشد نه بعبادت و هر کس چنگ در عقل انداخت نجات یافت از جمیع بلیات و آفات رست

چنگ در زن بعقل تا برهی / از بلاها و زشتی و تبهی
زانکه نبود چو عقل خوب نهاد / هیچ در زیر این کهن بنیاد

خداوند عقل هر کرا کامل کرد پسندیده میشود اخلاق او و برآورده است حاجات او و شایسته باشد زندگانی او و مستدام ماند کامرانی او و عقل آدمی بهترین بی نیازیست و بزرگترین دولت و نهایت شرافت از عقل است در دنیا و آخرت

عقل هم گوهر است و هم کانست / هم رسول است و هم نگهبانست
هر که غواص لجه خرد است / قیمت افزای در جان خود است

خداوند نوری در دل بشر نهاده و بعالم دنیا بودیعت نهاد و خردش نام گذارده و آن راهنمای دینست و عقده گشا و دستگیر او میباشد در هر دو سرا و بزرگترین نعمتی که خداوند بر بندگان عنایت فرموده عقل بوده و طریق هدی

خرد رهنمای و خرد دلگشای / خرد دستگیر دهد در دو سرای
تو چیزی مدان کز خرد برتر است / خرد بر همه نیکوئیها سر است

فصل سی و دوم

عاقل در همه کارها بینا و بیدار است و با کمال عقل تکیه بر عمل خویش دارد و بصحت افعال خود امید دارد و اجتهاد بکار خویش مینماید و هر چیز را بجای و موقع خود نصب میکند و بر قرار خود مقرر دارد

همیشه خرد را تو دستور دار	بدان جانت از ناروا دور دار	گزاوی بهر دو سرا ارجمند	گسسته خرد پای دارد به بند

عاقل آنکسی باشد که هر چه بشنود در صحت و سقم آن تعقل نماید و هر کاریکه خواهد شروع کند در وی تفکر و تامل فرماید و امورات را بروی خرم انجام دهد کردار او گفتارش را تصدیق کند و صحیح ترین عقلها آنستکه موافق با توفیق بود

عجب نوریست نور عقل در جان	ازو پیدا شود هر چیز پنهان	خرد پیوسته جان را شاد دارد	ز محنت مرد را آزاد دارد

هر گرا از رایحهٔ ریاحین گلشن عقل فردوس سرشت بوئی بمشام جان نرسیده باشد از رتبهٔ آدمیت بریست و اسلام شخص را استوار مدار تا معیار خرد او را بمحک اعتبار نیازمائی که چند است و چیست زیرا کسیکه عقل ندارد در کارهای او صحت نیست

همچنین گفت آن رسول خوش جواز	ز ره غفلت به از صوم و نماز	زانکه آن یک جو بهست ای دو عمل	وین دو در تکمیل آن هستند صرف

چون خداوند اراده میکند زوال نعمت عبدیرا اول تغیر میدهد عقل او را و کسیکه عقل ندارد و فهم ندارد و سالم نمیماند از شبهات و محروم میباشد از توفیقات خیرات و همیشه در خسران است و زیان و فرو مانده بود و تهی دست جاویدان

هر کرا عقل نیست دین نبود	هر کجا آن نباشد این نبود	آدم بیخرد دستور بود	گرچه دارد دو دیده کور بود

در روز تنگی و شدت و هنگام چهره گشائی دولت و بروزگار کامکاری و قدرت و زمان ادراک امارت و ولایت و مهیا شدن اسباب معصیت عقل هر کسی بمیزان امتحان میرسد و فقدان عقل بدترین مصیبت و سخت ترین فقر و مسکنت است و آنکه خرد ندارد از عذاب آخرت رهائیش نجات نبود

سر بیخرد پای دارد به بند	همیشه گرفتار گرم گزند	هر آنکس ندارد خرد به که مرگ	نهد بر سر او یکی تیره ترک

هیچ مالی پر فایده تر از عقل و هیچ فقری صعب تر از جهل نیست آدمی بدبخت از شرافت خرد در همیشه خوار و زندگی دنیا او ناگوار و از نعمت آخرت محروم و مهجور است

دل ز خرد هست پر از نور ترا	تن ز خرد هست استوار ترا	سر زگند خرد تو از چه کشی	داده خرد فضل بر حمار ترا

چون فضیلت تو بعقل و نطق است که از عقل استفاده نمائی و بنطق اداء فرمائی در سخن گفتن و گفتگو بکلمات عقلا گوش ده و پیروی ایشان کن که برای تو بهترین تربیت باشد و جواب حمقا و جهال را هیچ مده جز خاموشی

بعقلست و نطق آدمیزاده فاش	چو طوطی سخنگوی و نادان مباش	اگر وان زبان جز بروی خرد	که گفتار عاقل روان پرورد

صورت خوب و بیخرد خانهٔ نیکوئیست بی مالک و صاحب خرد دستور سیر کسب آبرو و اعتبار کند بخوشترین مسالک و هم جاهل غافل دور از رتبهٔ قابلیت ز مرتبه ذوق جمیع آنچه در مال بود و عاقل هشیار کمال

آدمی زاده بعقل نکوصورت	جز بیان صورت دیوار مند ازش	صورت خوب بسی باشد بیحاصل	بر در و در نگر ما یه دو دیوارش

از معاشرت با عقلا نمودن و اسلوب در رفتار و روش و سلوک ایشان را دیدن که در ادراک مطالب و تحصیل سعادت چگونه با تعب و از مشکلات و خطرات خویش ایمه نوع نجات میدهند شخص زیرک و فهیم و صاحب تجربه و بزرگ میشود

خرد آمد مشاهد جانها	خرد آمد چراغ ایمانها	هر که او بی خرد بود هالک	بشنو کار حق الی ربک

عاقل مهذب کار مجرب را از دست نگذارد و آرزوهای نفسانی را کوتاه دارد و جهد. بهترین اعمال بگیرد و دشمن عقل باشد
و خرد شمشیری قاطع بود که بدان گردن نفس زده شود

تا عقل تو بر نفس مقدم نشود	اسلام تو از حیز مسلم نشود	تا ز سر خویشتن نه افتد آسود	بیرون ز خدا در سر تو گم نشود

حکایت گویند حضرت جبرئیل از جانب رب جلیل اورد روزی برای آدم علیه السلام عقل و حیا و دین را گفت برگزید یکی را
بعد ازین سه چیز را رخصت برگرفت و گفت حضرت و لشکر عقل را قبول نمود جبرئیل خواست حیا و دین را با خود برد گفتند ما
منتظر حکم عظیم و هر کجا باشد با او هستیم این چرا پایاد و گفت عقل پیشوای ما بود و زن و دان زین دوراند دیده است معرفت خدای
دخالت میکند دل و زبان ایشان را در قصه بیگانگی و محبت و دوستی نهاد و بدان دیگار ایشان را از هیچ نگذارد و ظلم را که باستثنا
سازد و مرد و مرد را بیکشاند آدمیان را بسوی اعمال خیر و ثواب و خبر میدهد که این معموره هستی را روی در انقلاب است و هر
عمل را بروز جزا پرسش هست و حساب داور سانند و ایشان هست گوی صحیح و هادی ایشان باشد بر دین و هر کس وطن کند و آخرت
از گذشته و آینده و حقیقت تقیم ایشان دهنده بود و هر یک از عقاب و تنزل تر که با عقل آشنا نباشد اعمال او منوده تهیه سازد بود
و طاعات و عبادات وی قبول درگاه خداوند نشود و هر قدر صدق و خلاص در بندگی بکار برد بهیز و بزرگ خیر جز چیزی
نبرد مانند زاهد آذربایجانی آدم علیه السلام پرسید آن زاهد کیست و قصه او چیست جبرئیل گفت در کتاب محفوظ دیده ام که جوی مشیت
نوشته شده که یکی از اولاد تو عابدی باشد در آذربایجان با آنکه عقل و منطق و عبادت خود و ریاضت و زکات انقیاد در مدام از زر
خضوع و خشوع و سر اخلاص بسجده پرستش پروردگار گذارد و بقدم صدق و جد جهد راه کعبه عبادات و رسم طاعات پیماید و علما
نظر بتقوای مخلصانه عابد افتد و آن طریقه بندگیش خوش آید و تعجب نماید از آنکه آیا مرتبه و مقام این عابد بدرگاه خداوند تا چه
درجه باشد فرشته گان بیند که این عابد را نزد او اجری نیست ملک بسیار متحیر گردد و عرض کند بار این همه عبادت کثیر و عجز
بودن زاهد از ناداشتن آیا سبب چیست ندا آید که هر گاه خواهی جهت آن معلومت شود بصورت انسانی شو و او را ملاقات کن
تا از کیفیت حال آگاهی یابی آن ملک بفرمان خداوند بصورت یکی از آدمیان گردد و بصومعه عابد رود و بعد از ملاقات چند روز
با عابد در صومعه گذراند و با او انس و دوستی گیرد عابد بملک گوید که برخیز از صومعه بصحرا رویم که درین نزدیکی مرغزاری است
در کمال نزهت و صفا که چشمه های جاری و گلهای رنگارنگ دارد تفرجی کنیم مرد برخیزند و اهل آنجمن شوند ملک گوید ای
عابد شکر کن که خداوند جنب صومعه تو چنین بهشتی آرایش نموده و مشاهده صنع بدیعش عارض شد مگر با گلوله آب و تاب و نفحات
و از نسمات سحاب جداوت فرموده عابد گوید بار در غیر زیر همه وقت نیز من در اینفکرم که در اینجا ان رب علف که هرزه از
هدر از حیوانات دشو چرند و همه چاق شوند چرا خداوند را باید الاغی نباشد که بدین چراگاهش فرستم تا مرغ نعمت منت
بخدمت آن کمر بندم و در تیمار و آب و خور کاهش سعی نیکو کنم که بزودی فربه شود و نیز از حقتعالی باعث یادی در جنت برکرد
چون ملک این خفت عقل از عابد مشاهده کند از وی جدا شود و بار نفسانی نزد انسانی بصورت اصلی خود آید و خندد و ندا
فرماید اکنون فهمیدی که عبادت چنین بیخردی مزد و اجر ندارد

از نهاد شرف عقل بنی آدم شد	نزد خلق از همه ممتاز و به هر کار شد	ورنه نقص و خسران خر بی خرخ	اور ماند ز عقل او دست هر دو دا

فصل سی و سیم در مذمت پیروی هواهای نفسانی و اجتناب از وسوسه شیطانی

قال الله تعالی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي پیغمبر باید نفس عدو را مر کشنده است بدی و فرمانده است وی دجوارح را بمعاصی مگر رحم کند پروردگار با عنایت لطف و عصمت خود

گشته تقصیر و بس آوخ که بر آید	از ما نفسیات که زو نفس گشتیم	باشد که عنایت برسد و ز رحمت	با نفس و ز خبث آن کامل گشتیم

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ پیغمبر باید بزرگترین عدو تو نفس تست که ما بین دو پهلوی تست بحکم آنکه با هر دشمنی احسان کنی دوست تو گردد و با نفس چندانکه مدارا بیش نمایی مخالفت بیشتر کند

در خبر بشنو تو این پند نکو	بین جنبیک اعدی عدو	زین عدو و ز فریب او گریز	دشمن است او با تو در کین و ستیز

هوای نفس ناره چیزیست در مملکت بدن که شغل او فضولی و چاپلوسی و خدعه و مکر و تلبیس و تزویر و فریب دادن و مخادعه جویست و همیشه در صدد آنست آوخ اگر سلطان و مالک تن است مطیع خویش کند و بهر چه گوید انقیاد نماید و شیعت آن ملک فرمان او در اجرا و با جنس او گار گذارد جمیع میل خود حکم راند و عقل اگر وزیر پادشاه است زیر دست خود کرد اند و در هرگاه آن سلطان گوش بوسا وس نفس دهد البته مملکت او مرتع بهائم و چراگاه شیاطین شود

جان تو و عقلت دو گرامی گهرند	مگذار که در زیر پی نفس مانند
بشنو سخن ز هر دو نفس چندان	که مگذارد حسد را بخبر اند

شخص عاقل طالب و مایل لذات جسمانی نبود و عنان نفس را بهیچ وجه از دست ندهد عقل با نفس و هر چه آرزوی نفس باشد بیفکند که او دشمنی است دوست رو و هر که از او خندد بخندد و مراد دش را بر آرد زنجیرهای عظیم در افتد و اسباب هلاکش شود نفس بیوست با گفت می پیوند بخیل از هر چه نفس گوید بکسل گر تو روی بر مراد نفس شب و روز نیستی آنکه بسایه متمایل نشانه عقل تو نیست که هوا و هوس را از ساحت خاطرت محو و زایل گرداند صفت نفس آنکه میل دلت را بطرف آرزوهای زشت و خیالات باطل کشاند از وسوسه های او خود را نگاه دار و عنان اختیار بدست خواهشهای نفسانی مسپار تا متاع کاروان عافیت را حفظ و حراست یزدان از چنگ تطاول آن اهرمن بر حیله و دستان نگهدارد بسلامت و بمنزل سعادت رساند

عقل نورانی و نیکو طالب است	نفس ظلمانی بباطل راغب است
لطف حق را نی که آن موهوبت است	تا کشی مر نفس را در وصل دست

بوسوسه نفس لئیم از جاده مستقیم صلاح و سداد تجاوز منما و انحراف مورزید که چون از جاده مستقیم انحراف نمودند بجای رشاد و هدایه مرغوب آدمیت را بمسالک ناپسند سباع و بهائم تبدیل ساختن روا دارد بعظه و نصایح عقل نفس خویش را از معاصی باز دار و جهد چشش کن و بکار خیر در طریق مستقیم دار

هوای نفس ترا گوید اینچنین منوش	نخور ز ارتکه مضرت بست بر تو مگو کسبت
جهان سرای غرور است و نفس مو ...	عقل انبه انگه سنگیار به آنجا درست

عاقل نادان فرمان آرزوهای نفس برد و نافرمانی خدای سبحان عاقل نافرمانی کند هوای نفس را در فرمان برداری یزدان و کسیکه از خواهشهای نفس پرهیز نماید چون روز رستخیز آید برانگیخته شوند مردم برای حساب به چنین کاملا عدادی شاد و سر بلندی جهان است

هر که بر نفس مهتری یابد	بر همه سروران سری یابد	و آنکه بخود خوار نفس لئیم	میرسد در جلد و باز دوزخ جحیم

فصل سی و سیم

شود عوت این نفس گرگ خو ایمن
که گرگ می نسپرد گله را بمهماسنی

شریف نفس و شجاع ترین مردم کسی است که از ورود مستلذات و گردهات انبساط و انقباض حاصل نکند و از هر چه آرزوی نفس بود روی بگرداند و نفس خود را ذلیل کند و خوار گرداند و زبون ترین خلق است که از اصلاح نفس خویشتن عاجز ماند

بچه خرمی و نازان چو زبون نفس دونی
که تو کمتر از زنانی مستای خود بمردی
تو اسیر نفس خویشی نشوی امیر کس
که غلام بندگان را نرسد خداوندگانی

سگ نفست با نیت و داعت در ور تا غنام رحمت در مرغزار نیسر و زمندی از آسیب گرگ خطرات محفوظ بچرد زیرا نفس تو دشمن رزم آور نده و خصم حمله کننده است مانند سباع و هر گاه از وی غافل گردی ترا زنده نگذارد و از بیم بدرد

نفست بسگ خانه همی ماند راست
خرابک میان تهی از و هیچ نخاست
روبه صفت است و خواب خرگوش دهد
آشوب پلنگ دارد و گرگ دغاست

بهترین معرفت برای تو آنست که شناسای نفس خویش همی باشی و خوبترین نصیحت از بهر تو آنکه از فضایح بیگو گردانی و در هر صباح و مساء محاسبه اعمال نفس خویش را نمائی و در آن سعی فرمائی که روز بروز در ناصحی باشی و گرنه از جمله زیانکارانستی

گنون کرد باید عمل را حساب
نه وقتی که منشور گردد کتاب
بیاید غنودن چنان بیخبر
که ناگاه سیلی در آید بسر

کسانیکه لذت بندگی خداوند را با نفسها و نفس چشیدند مخالفت آرزوهای نفس را پسندیدند و بلذات نفسانی جز عیب ندیدند و آنانکه خواهشهای نفس که موجود است ترک کنند بوعده بهشتی که ندیده اند خداوند از ایشان خوشنود و ایشان خرسند از بجمیع مراد و مقصود رسیدند

اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر لذت نفس لذت نخوانی
هزاران در از خلق بر خود ببندی
گرت باز باشد دری آسمانی

نفس منافق از در مخالفت کار کند و خویش را دوست موافق نماید تا آنگاه که حیلت او استوار آید وآدمی را بهلکت اندازد و کسیکه بفرمان خواهشهای نفسانی میرود در رفتاری بدعت دارد و آنکه مطیع هوای نفس میباشد عمر خود در طریق ضلالت ضایع مینماید

نفس هذا آرزدست رقیبی
بید بعشوهات چو صید ایمن
مهر نفس است بدتر از کینه
بر دار دمیان لوزینه

از قانون انصاف دور است که شخص بر کار دیگر نفس خود را از ارتکاب آن منع کردن نتواند و دیگر امور دمو خذه و معاطبه سازد و دیگر آنکه کسی از تهذیب نفس خویش عاجز باشد از تادیب غیر بجز خسته در آید

محتسب گو برهنه در بازار
قحبه را مینزند که روی بپوش
چون تو خود را علاج میتکنی
باری از عیب دیگران خاموش

فریب هواهای نفسانی و تخریبات شیطانی را مخور که راهزن کاروان دین و ایمان بود و هر که دل بر خواهشهای نفس بندد از مقام امن و آسایش دور افتد و بآرزوی خویش دست نیابد و از کرده پشیمان شود و پشیمانی چون وقت درگذرد سود ندهد

نفس چو جنگمران شود بر دل
امن و راحت برو حرام شود
نیست بزدرد سر ترا حاصل
نفس بر هر کسی امام شود

دست رد بسینه آرزوهای نفس دغل زن و یوسف روح را بحبل از هم گسسته وسوسه نفس دغا بچاه میار ز دل و خیل نیکنامی پرهیز از آنکه بهوا و هوس را قبله خویشتن قرار دهی و خواهشهای نفس را بر خود امیر کنی و قرآن فرموده که با نفس ستیز و دل بصلاح آر

گر نفس نفس بفرمان تست	در نفس آور که بهشت آن تست	از نفس نفس بر آور غریو	بندهٔ حق باش نه مزدور دیو

طلب کردن جمع دنیا و آخرت را از خدعه های نفس شمار و نفس خویش را همیشه متهم دار تا ایمن گردی ز مکر و فریب آن غدار ز
اگر مثل اینجهان و عالم دیگر داستان چوبیتی است که وسط او بر بلندی بود و بر هر سر او پای گذاری طرف دیگرش بالا آید

نفس را تسبیح و مصحف در یمین	خنجر و شمشیر اندر آستین	تن ز مکر نفس دیدم چیزها	کو برد از سحر خود تمییزها

حکایت گویند زمان گذشته در بلدهٔ سلماس جوانی بود نام او خواجه الیاس از سلسلهٔ شرفا و صنادید آن دیار
که بواسطهٔ پیروی هوای نفس و خودرائی و پیمودن طریق غفلت در دشت جهالت و بی پروائی روز و شب در انجام ترتیبات
بساط نشاط کوشیدن و بادهٔ لهو و لعب از جام تبه کاری نوشیدن روزگارش پریشان شد و از شئامت آن اعمال شنیعه
خانهٔ تنگنایش ویران و دست ادبار گریبان اقبالش را دریافت و در روزگار ردی محبت از مساعدت باز ماند و شیرازهٔ اسباب
سلسلهٔ بضاعتش از هم گسست و فراغت بر جمعیت مشوشش در ببست از آنجا که آخر کار نادانی باعث سرگردانی و اختیار
غربت و جلای وطن است از شرمساری بیگانه و آشنا نقش آوارگی را بر لوح ضمیر طرح کرده و شبی با جگر داغدار و دیدهٔ خونبار
قدم عزیمت بر جادهٔ اضطرار گذاشته رو بسمت شهری که در آن زمان معظم ترین بلاد ایران بود گردیده و ناخواه بدان
شهر رسیده سیر کوچه و بازار مینمود تا حوالی شام عبورش بمدرسه افتاد چون هوا در نهایت شدت سرما بود و خجل و سرگشته مانده
و گرسنه در گوشه قرار گرفت تا آنکه خورشید جهانتاب کتاب مصابیح الانوار در بغل نهاد و تلامذهٔ نجوم در عرصهٔ سواد سپهر سیار
گردیدند خادم پیش آمد و گفت ای جوان غریب بیرون رو که شب در آمد و در مدرسه بسته میشود و هرگاه کسی را نقصانی شود تاوان شب را
گردن تو آزارت برسانند خواجه الیاس گفت من مرد غریبم مرادم و بیچاره وار دیار آسودگی و فراغت آواره که با صد گونه رنج
و مشقت بغربت از راه دور رسیده ام امشب صعوبت سرما و عدم اعتدال هوا مرا بدین مکان راه نموده موافق مروت نیست بیرونم
نمائی خادم گفت اینجا کاروانسرا نیست مدرسه است و هر حجره که می بینی تعلق بشخصی دارد و هیچ بیگانه را بحجرهٔ خود راه نمیدهند
مبادا رنجی بتو رسد خواجه الیاس دیگر باره کتاب جستجو گشوده و فصلی از فصول تضرع برخواند خادم او را از روی اکراه
اجازت داد که شب در آنجا بسر برد خواجه الیاس بهر طرف نگاه میکرد در سمت مدرسه نظرش بمسجدی افتاد و در آن را
قفل دید از خادم پرسید در این مسجد را چرا قفل زده اند خادم گفت از روزی که این مدرسه و مسجد ساخته شده تا حال در
این مسجد قفل است برای آنکه هر کس شبی در این مسجد خوابیده صبح نعش او را بیرون آورده اند و هیچکس از سر این آگاه نیست

هر که در این مسجد شبی منزل شدش	نیم شب زهر هلاهل آمدش	هیچکس در وی بخفته شب به بیم	گر نه فرزندش شده روزش یتیم

خواجه الیاس التماس کرد که چون مرد غریبی ضعیف اندام هستم و سردی هوا از حد اعتدال متجاوز است چه شود مروت نمائی
و در این مسجد را بگشائی تا امشب در آنجا بسر بریم و از زحمت سرما ایمن شوم خادم گفت اگر با زندگانی خود دشمن و کار نداری
دار حیات خویش براری

گر غریبی و ندانی تو حال	اندر اینجا هر که خفت آمد زوال	شب مخسب اینجا اگر جانت باید	ورنه مرگت اینک اکنون بگشایدت

خواجه الیاس گفت ای برادر چون کاشانهٔ دل را از گرد اندیشهٔ باطل پرداخته ام و در خاطر ندارم خاری ستمی در رهگذار برینه

پائی نهم البته خداوند مرا از آفات و حادثات صیانت و نگهداری خواهد فرمود و از بس اصرار و مبالغه نمود خادم در را گشود و خواجه الیاس باندرون رفته در بروی خویش بسته و متوسل بنام حافظ حقیقی گردیده و بخاطر جمع خوابید چون شب بنصفه رسید صدائی بگوشش آمد چشم گشود مسجد را بچراغهای متعدد روشن و بفرشهای الوان مزین ملاحظه نمود و دید دختری چون خورشید درخشنده و ماه تابنده بالای سر او ایستاده که صبا از زلف پرپیچ و تابش دام سلسله بر رهگذار طایر قرار عشاق گسترده و حور از چشم پرفسونش متاع آرام و صبر از [illegible] ربوده

چه دختر نازک اندامی ظریفی	مهی عاشق کشی شوخی لطیفی	گلی سرمایه بخش گلشن حسن	که از وی آمدی جان در تن حسن

بخواجه الیاس گفت برخیز که همای دولت سایهٔ عاطفت بر سرت افکنده خواجه الیاس از جای برخاست و از مشاهدهٔ آن دختر رعشهٔ خوف بر اعضایش افتاده نزدیک بود قالب تهی سازد دختر بار دگر گفت بچون آمده‌ام تا بچنین وصالت دلخوش خاطر آگاهت کنم خواجه الیاس از خوبی کلام آن نمک خوان صباحت بتحصیل کام دل ترغیب نمود و خواست بیمحابا دست بگردن بختش رساند آستین بر چشم تفکر مالید و عنان احتیاط را محکم گرفت و بخود گفت شاید کسانیکه در این مسجد متاع عافیت و حیات را بباد فنا داده‌اند از شربت همین واقعه چشیده‌اند بهتر آنست که در این مورد پیروی مرد دانشمندان کنم که فرموده‌اند

زمام عقل بدست هوای نفس مده	که سیل نفس نخسبند مردم هشیار	متاع نهند هر چند دلی موافق هوس	که هرگز از اهل مروت نیاید این کردار

کسانیکه مردانه در ترک آرزوهای نفس کوشند و جامهٔ خلاف هوای نفس پوشند رشتهٔ آن همت در هر امور بظفر و منصور گردد و هرگز سر انگشت بدندان ندامت نخیرند و دیگر آنکه اینهمه پیروی میل نفس اماره کردم چه ثمر بردم در این مقام بهتر آنست که بمخالفت خاطر نفس کوشش کرده اندازه این هوس برکردم شاید که کوکب مسعودی از مطلع مدعا برآید پس خواجه الیاس بدختر گفت ای آفتاب کرهٔ دلربائی من بیچارهٔ غریبم و از این هوسها دور و پامال هزار گونه فتور من کیستم که توانم پای در دایرهٔ موافقت چون توئی گذارم و این بهشت بر زبان آرم نتایج از لب جانبهٔ وصال ترا در کارگاه خیال امثال ما فقیران نبافته و ذرهٔ بیمقدار را قابلیت همسری با خورشید نیافته سها را با ماه چه نسبت و عدم را با وجود چه مناسبت ظلمت را با نور چه رازی و دیو را با حور چگونه قرین سازی خاک نشینان کوی ذلت را با خاندان عزت چه سلامی و تهیدستان زاویهٔ نکبت را با دودمان سلطنت چه پیامی

گفت ای بانوی فرشته خوئی	با چو من بنده این حدیث مگوی	تخت بلقیس جای دیوان نیست	مرد این تخت جز سلیمان نیست

آن دختر با صد گونه غنج و دلال گفت وقت بقیل و قال نیست هر چند نشیمن مسجد است لیکن من برای استماع موعظه و کسب مسائل نیامده‌ام برخیز و زود دستگاه عشرت را انتظام ده که شب میگذرد و سحر میرسد و متاع اتحاد ما را غارت میکند و هرگاه تو با من دم موافقت زنی چندانت نعمت بخشم که خاتم مهتری تو دیگران در انگشت نمائی چون خواجه الیاس دید الحاح و مبالغه دختر از حد متجاوز گردید آغاز تندی گذارد و بدختر گفت برخیز و برو دگر نه آزارم بتو میرسد در ساعت دختر بزمین فرو رفت و آثار شمعها و فرشها بالکلیه مفقود شد خواجه الیاس هراسان گشته خواست از مسجد فرار کند که از سقف مسجد روشنی پدید آمد و مردی با چند نفر خادم که شمعهای رخشنده در دست داشتند ظاهر شدند و آن مرد دست مهربانی و توجه بر سر خواجه الیاس نهاده گفت

کی دهدت نور خرد روشنی	تا تو هواهای خود نشکنی	سر ز هوا تافتن از سروریست	ترک هوا قوت پیغمبریست

آسوده باش که برکت این پاکدامنی و پرهیزکاری ابواب فتوحات غیبی بر چهرهٔ روزگارت گشوده گردید بدانکه من [illegible]

و چیپال نام هستم و یکصد هزار جن بفرمان منند که اگر حکم کنم بیک لحظه عالم را زیر و زبر کنند و از پیش از آنکه این مدرسه و مسجد بنا شود همگان در این محل سکنی داشتند و مسکن جنیان بود چون این مسجد ساخته شد هر کس شبی در وی آمد بخفت من جفت خود را بجهت امتحان فرستادم تا متاع جمال خود را بآنها نماید و آنانکه پیروی شهوت و هوای نفس نمایند بقتل رساند این بود جماعتی که پیروی هوا و هوس نفس لئیم را کردند تسلیم عدم نمودند چون تو احتیاط نمودی و آبروی خود نریختی بچندین انتفاعات رسیدی

هر کرا زهمتی پیش آید	از کمال شقاوت نفس است
فیض یابد و نصرت و جمال	در رکاب سعادت نفس است

پس خواجه که این سخن شنیده بود گفت ای حور خوش‌لقا دستی بچیزی بگفت در ساعت دستی ظاهر شد که انگشتری از گوهر و جواهر گرانبها بود و هر چیز که انگشتر را بخواجه الیاس داد و آن جن غائب شد چون جرم آئینه سپهر را صیقل کاری صنیع یزدانی مصفا ساخت و شعشع نور خورشید غبار ظلمت از رخسار آئینه عالم بپرداخت و تمثال جمیل آفتاب جلوه‌نما گردید خواجه الیاس خوشوقت و منبسط از مسجد بیرون آمده انگشتر را به هزار دینار فروخته و غنایم موفور و اسباب بسیار و جمعیت فراوان فراهم آورده شکرگویان مراجعت بوطن کرد و غبار بینوائی از مرآت حالش بکلیه زدوده شد و دستگاه نعمت و تمولش بیشتر از پیشتر دست یافت و معشوق دلخواه در آغوشش مقصودش قرار گرفت

این طلسم سحر نفس اندر شکن	سوی گنج عقل کن رغبت زن	زانکه نفس از زیرکست و هر زده دان	قبله اش دنیاست او را مرده دان
جز غنا نفس در طلب نه بد	مرد را بیدار زین رغبت نه بد	دزد خانه است نفس بی تمکین	زو نگهدار خانه و دل و دین

فصل سی و چهارم در مذمت دوستی دنیا

قال الله تعالی اِنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَّلَهْوٌ وَّزِیْنَةٌ وَّتَفَاخُرٌۢ بَیْنَکُمْ وَتَکَاثُرٌ فِی الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ کَمَثَلِ غَیْثٍ اَعْجَبَ الْکُفَّارَ نَبَاتُهٗ ثُمَّ یَهِیْجُ فَتَرٰىهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ یَکُوْنُ حُطَامًا وَفِی الْاٰخِرَةِ عَذَابٌ شَدِیْدٌ وَّمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُوْرِ پیغمبر باید دانست که زندگانی دنیا بازیچه بیهوده است آرایش داده شده که فخر میکنند مردمان بیکدیگر بر سران و مباهات میجویند بسبب زیادتی اموال و اولادان و مثل دنیا داستان بارانیست که برکشت زاری ببارد و آنرا طراوت آرد و شکفت آیند برزگران از نضارت و تازگی آن پس زود وی از تری آن بیمی زرد گردیده و خشک شده و درهم شکسته و خورد گشته و در آخرت عقوبتی سخت بود برای کسیکه تمام عمر در طلب دنیا بوده و حق را فراموش نموده و آمرزش خداوند مخصوص است باهل ایمان و تارکان دنیا که خشنودی یزدان خواسته اند و نیست زندگانی دنیا مگر مایه فریب و متاع غرور

مباش غره بدین روزگار مرد فریب	کدام گل بشکفت از چمن که تازه بماند
نیوش پند که کار زمانه جمله هباست	کدام ماه منور که بدر گشت و نکاست

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء پیغمبر با همه کاه دنیا در نزد خداوند باندازه بال پشه مقدار داشت کفار و منافق چیزی عطا نمیفرمود شربت آبی نمیکند است

که در جوی چند پنهان را بجوی	گلش زهر دارد و بخیره مبوی
چو دنیا بیک شربت آب نی	بپرهیز از و دل چه داری بدو

قال امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام الدنیا اوله بکاء و اوسطه عناء و آخره فناء یعنی دنیا اولش گریه است و بکا و میانش غم بود و عنا و آخرش نیستی و فنا

در ساحت این زمانه شادی نشان مخواه	ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه
از جام چرخ کاسه سر شربتی مخور	در سفره جهان تهی کیسه نان مخواه

کسی که در دنیا تنعم بیش و کامرانی بیشتر خواهد درازی عمر بدانچه ممکن باشد مقصود میدارد و تنبیه لازم دارد و کر ... اند عمر دراز را پیری در کار است و نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای رئیسه و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات و انحطاط قوای نامیه و جاذبه و دافعه و موت دوستان و احبا و فوت اولاد و اقربا و تواتر مصائب و تطرق نوائب و بسیار ازین عوارض که زاید

این چه نشاط است که زو خوش دلی	غافلی از خود که زخود غافلی
سختی ره بین و مشو سست ران	سست کمانی مکن ای سخت جان

از جمله ثمرات دنیا عبرت پذیر دانست و پند و موعظت پذیرفتن فریفته جاه و جلال و ملک و مال و شوکت او نباید که مکاریست غدار و عیار سرائیست ناپایدار سراسر هیچست که تشنگان آبش پندارند و خرابیست که جهان آبادش شمارند از دام او بگریزد و در دامن او میاویز و بسوی دام او مباش که ترک دنیا سرمایه نجات و موجب بلندی درجات است

از قسمت که رسیده آنکه ملکی	گر قسمت که شدی آنچنانکه می بایست
نه هرچه یافت مال ازش بود نقصان	نه هرچه داد ستد باز چرخ چه خیال

دل خوش مدار بدنیا که نعیم او ناپایدار است و آئین وی ناسازگار اولش مشقت و عناست و آخرش نیستی و فنا غنی او مفتون است و محتاج او محزون دار و اعتماد مکن بر روز و ماه و سال که هرچه بعد آید زود بگذرد

هنگام سپیده دم خروس سحری	دانی که چرا همی کند نوحه گری
یعنی که نمودند در آئینه صبح	کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری

وای بر کسیکه فرصت عمر خود را بهیچ داد و مال و آرزوهای دنیاست و در طلب مال و جاه آن برآمد و ضایع و ناپایدار شد مایل شده و بخواهد فضل از آنکه منافع و مرفق در بسیار باشد اندک بود و مدت آن هرچند دراز گردد کوتاه و هنوز آدمی از او کامی نبرده خیالش ... و همیشه ... بدنیا ... بخشاند زد کانون ماه

بگذر تو ز دنیا و محنت و قایش	کز نیک و بد غمین مگو زنده باش
نابرده از او گنج و دو صد رنج رسانم	اف باد بر دنیا و به مال و اماسش

پیوستگی چو بدنیا بد عنقریب از دست بریده شد گشت و نهایت هر تازه او پژمردگی و دردآور جسم هر نو او کهنه شدن شهریاران عرب و عجم با خویش از جمله حشم چه بردند و پادشاهان ترک و دیلم جز نانی از دنیا چه خوردند

بمن بگوی که کسری ز روزگار چه برد	و یا بپرس که پرویز از زمانه چه خورد
کرا بگرفت ملک و چرا نگذاشت	وزان نهاد و خزائن بدشمنان بسپرد

اهل دنیا نشانه تیر آفات و فرزند مصیبات و غارت زده بلیات اند و دنیا سرائیست که هر ساعت ساکنین خود را در حسرتی دیگر میاندازد و مرد عاقل حاجت اندیش کسی است که هرگز از دست اختیار خویش گرفتار بانگ شوق نقش و نگار دنیا نشود

این بود و همیشه رسم گیتی	شادیش غم است و شکرش سم
بگسل همه آرزوی دنیا	بشنو تو حدیث مانده هم

فصل سی و چهارم

دنیا مار را ماند که چون بیرون او مس کنی نرم و لین است و اندرون زهرآگین مردمان نادان فریفته و فریب خورده او یند و خردمندان از آن کناره کرده و از گزند و دندان او که چندین عقبات مهالک دارد بقدر قوة دوری میجویند

هست چون مار گرزه دنیا دون / از برون نرم و زهر در درون
از غرورش تو اگر دور دویش / شاد و همچون جبل کج اندیش

بچاپلوسی دروغ دنیا دل مبند و برنگ آمیزیهای باطل بیحاصل او فریفته مشو که تا نقش آرزوهای او در آتش نگردد راحت نیابی و متاع او عاریتی است و بدست هر که در افتد بیش از چند روزی دوام ندارد و ثبات در او نباشد

دل بسته مدار که بر زرق شدند / با شیفتگان بقای چون برق شدند
چون مردم اندک آشنا در گرداب / دستی بزدند و عاقبت غرق شدند

دانشمند صاحب بصیرت و عالی طبع بلند همتی که داند دنیا محل زوال است و زندگانی بکام دل در آن محال بهتر آنست که رغبت از او بگرداند و لذت با او بهم نرساند و باختیار دست از وی بردارد و در صورتیکه میبیند دیر و زود باید باضطرار و اکراه

یارا با پایدار دوست مدار / دوستی را نشاید این غدار
مرد دانای عاقل و کامل / ننهد بر حیات دنیا دل

دنیا پلیست بر گذرگاه آخرت و باطلیست بر راه قیامت عاقل عمارت بر سر پل ننماید و در کارهای ناپایدار باطل بیحاصل تأمل فرماید و مشاهده کند که این کاخ سست بنیاد عمر و زندگانی بی بقای دنیای فانی قابلیت آنهمه تعمیر و مرمت و کلی به آن قدر زیب و زینت ندارد و دیگر آنکه مرد بیاید دلبستگی را نشاید

چونکه دنیا نیست ملک جاودان / ای دل خفته تو از خواب دوان
ملک را تو دامن عقبی بدست گیر / چون نمیماند تو از برق گیر

بدی و دست فریب و افسانهای دنیا را مخور که این آب و نان دستگاه عرب و عجم و این اساس بازی عالم مانند سراب و خواب بی بود و چون عنقا نامیست خالی از وجود و دنیا سرای غنا و خانه بلا و دار فنا است و مردمان دانشور قطع نظر از وی کنند و او را با طلبهای خانه و طمع از ناز و نعمتش بردارند و غافلان از غدر و مکر او بیخبر بعد حسرت از و بگذرند و او را بجای گذارند

این کهنه رباط را که دنیا نام است / ویرانست که منزلگه صبح و شام است
بزمی است که بس مانده جمشید است / گوریست که تکیه گاه صد بهرام است

بپای همت فرار و ترک خواهشهای باطل امانی و آمال و اوضاع و اساس عاریتی این دشت پر وحشت خود را بسر منزل امنیت و فراغت رسان که نشاط باده دوروزه عمر جهان فانی با درد سر خمار خواست بزانی برابر نیست و خویشتن را بدریای آرزوهای دنیوی غرقه مکن و فرحناک مشو بزخارف مستعار و نعیم ناپایدار او که شادمان شدن به بنا احمقی و فریفته شدن بکار بی ثبات ابلهی است

دنیا برادر ار بماند دیر آخر چه / وین نامه عمر خوانده گیر آخر چه
گیرم که بکام دل بماندی صدسال / صد سال دگر تو مانده گیر آخر چه

خردمند آنست که خود را در دنیا چون مهمانی داند که هرگاه نزل و مائده برایش حاضر نمایند بقدر حاجت صرف نماید و چنانچه میزبان بحسب اراده خویشتن از او بگیرد و خوان از حضور او بطرفی دیگر کند از شور شراب تعلق بدان گریبان خاطر را بدست غم و اندوه چاک نفرماید و با برام در طلب برنیاید

ای دل به سبب جهان خوش گیر / این خانه پر از نعمت آراسته گیر
خوش باش در این سپنج کوی فنا / روزی دو نشسته و برخاسته گیر

بیرون کن محبت دنیا را از دل پیش از آنکه حقیقت تو بیرون رود از این خانه آب و گل که دنیا جای سکون نیست و گذرگاه مردم است برای [illegible] خلق شده اند و در این جهان خلاف آنچه بر [illegible] صورت نه بندد و لابد هر بنائی که هست خراب شود و هر جمعیتی پریشان شود

شنیدم که جمشید فرخ سرشت	بسر چشمه بر سنگی نوشت	در این چشمه چون ما بسی دم زدند	برفتند چون چشم بر هم زدند

بنگر درین جهان گذران و عبرت گیر از آن که چند پادشاهان زبردست را پست گردانیده و چه فراوان سپهبدان و سرهنگان را در زیر سنگ خوابانیده و چند وزیران و دبیران که دفتر حیات ایشان را بر باد نیستی داده و چه گردن فرازان را گرده بر بستر خاک فرو نهاده کدام سرزمینی است که یوسف حسینی در چاهسار فنا نیفتاده و کدام از زنگ نشینی است که عاقبت بر بالین مرگ تکیه نداده هرگز عاقل از کیدت این غدار غافل نزید و هیچوقت دانشمند از خدیعت این جادو ساز ایمن نگردد

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان	ایوان مداین را آئینه عبرت دان
کسری و ترنج زر پرویز و به زرین	بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

شاهد زاهد فریب دنیا مبادا رهزن عقل و هوش تو شود که عمر با قدر و گرامی را بتعمیر کاخ و آبشیه و بنیان عمارات عالیه ضایع و خراب نمائی و حیات بیعوض عزیز و ال مقامی را باسباب تجملات و زینت متعلقات او مصروف فرمائی که زخارف دنیویه بنده را از خدا دور و باوضاع و هواهای خود مشغول و مغرور نماید

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است	مباش غره که بنیاد عمر بر باد است	غلام همت آنم که زیر چرخ کبود	ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

نیکوترین مردم کسی است که آرزوی خویش از زیاده طلبی اوضاع دنیوی بگرداند زیرا که دنیا آتشی افروخته ماند که چون بسیار از آن خواهی از جانبی بجانبی نقل و وی سوخته شوی و هرگاه بقدر حاجت از وی برگیری برو روشنائی آن راه از چاه بشناسی و بجاده سلامت رسی

نفریبی برنگ و بوی جهان	کهنه زالی است زشت و گنده دهان	بر دو هش تو هیچ کیسه مدوز	بلکه از آتش بقوت روز روز

مرد دانشمند نظر بر عاقبت و پایان کار بناز و بنعیم مستعار دنیای بی اعتبار طالب و مایل نشود از آنکه هر کس از روی دوستی بدنیا نگرد خداوند محبت خود را از دل او ببرد و پرستنده دنیا مانند بت پرست دشمن ایزد است و پرستش هیچ چیز بدیانت روی خلاصی نبود

مرد دنیاپرست برخیره	هست چون بت پرست دل تیره	مرد دنیاپرست بد سامان	دشمن ایزد است چون شیطان

دنیا مانند خانه صورت کشیده است که هر قدر اطراف آن شخص ملاحظه کند تصویرات گوناگون و نقشهای موزون و گلهای بادرنگ تازه و بی اندازه در دیده او جلوه گر آید و خداوند حطام دنیوی را در نظر بندگان از آن جهت شیرین نماید که ایشان را بدان امتحان فرماید تا مردمان فریفته شوند و کدام کسان بدر جویند

در چنین خانهٔ رفیع بلند	دل نهادن برنگ و بو تا چند	کی بود کاین حجاب برگیرند	تا بدانی تو طلسم زهر از قند

دنیا گمراه سازد کسی که روی بدو کند و نگونسار اندازد آنرا که فرمان او برد و بقعر بیفکند آنکس را که مطیع او شود و آئین گری و حیات رود با آنکه او را همین صید و شکر دهد کسیکه روی از وبرتافت و آنکس که بسوی او شتافت

ای با غره گشته بکر زمانه ز زرق مبل هستی آگاه باش کرانه کن ز کار دنیا که دنیا یکی ژرف دریاست بس بیکرانه

مدت زندگانی آدمی در دنیا بسیار مختصر و کم است و همه لذات جهان دفع الم و تخشبهای وی دردهای ناگوار در می آورد و در دنیا همواره راحت او زحمت و عیش او محنت و خوشی او عناست و بقای او فنا و خیرش قلیل است و شرش دیده غمکشود شادمانی او و تشنگی ما در دو بی او در روی آورد دنش باعث تعب است و گردنش موروث کرب و از خلاص باز

فصل سی و چهارم

پرسش نمایند و از حرامش مؤاخذه نمایند

در گذر کاین سرای پر حیل است	نزد دانا به عیش دغل است	از حلالش ترا حساب بود	وز حرامش به تو عقاب رود

دنیا جای عبور است و دار غرور و رباطی است که کهن شود پیش از دمی در و آفات و بلیاتی که دیده نمیشود به هیچ چیز او استحقاق اعتماد کن تا بشناسی دنیا که به عهد بیوفاست دل منه و ضایع دلی بی ثبات و بی بقاست

ای شده غره به جهان زنهار	این نشستی از این بد نشان	رهگذر است این نه سرای قرار	دل منه اینجا و مرنجان روان

دنیا دار غربت است و معبر آخرت بدف اتلاف و دستی او عقد و پیمان و عنان گلین و دو فرار از خیانت او حسب یارانه اما از که او بی وفاست و پیمان گسل و سعد و با نحس مقارن است و سود او به زیان متصل و دروغی است تغیر پذیرنده و سایه ایست گذرنده و ساکن او کوچ کننده

همه دنیا ز کهن تا بنو	چون گذرنده است نیرزد به جو	صحبت دنیا که تمنا کند	با که وفا کرد که با ما کند

از دنیا کناره کن پیش از آنکه از تو کناره کند که احوالش متزلزل است و نعیمش متبدل و دار غرور است و فریفته شده در خانه هیبت و محنت است و جای آفات و فتن سرا هیست و در بی او مثل ثروت او نکبت است و سرور و محنت هرچه بدست بیدهد باز می ستاند و عاقبت او برهنه بسوی گور میبرد

از طلب دنیا دو کن ره دیگر	تا که بگذرد از خود او کند زر	چون نجی بیش از نشت خود زده	بر کنده بیش خویش خوارتر

نعیم دنیا زود فانی میشود و لذتش باقی نمیماند و عیشش ناگوار است و رخش ناپایدار و سازش تیر حوادث و بلای آن بصد رنج و محنت مبتلا و چو سگیش چوبین ملول است و مقدار نقش مقدار رفتن جستن عجول و منزلش همان است که پیشینیان بر آن رفته و هامان او فقط تصرف کرده اند

دل مبند ای عزیز بر دنیا	که نه چیزیست جای مخمصه اش	شکر آنان خورند زین غذا	که نه بندند در دستکرش

نظر آن نظیر آنکه به دنیا نظر کرده و ترک او گفتند چون نگریستند که ساکنین آن فانی شوند و ایمن نشد کار عشرت و کامرانی باضطراب آمیخته آنچه از دنیا پشت گرد و برفت دوباره نمیشود و آنچه از این پس میآید معلوم نیست او فریفته مشو که آنچه از دنیا حاضر است برگشته نماند و آنچه آمدنیست زود باشد که در رسد

چه نهی بهده بساطش ط	اندرین صد هزار ساله رباط	تا قیامت نخورده مهمانش	یک شکم نان سیر از خوانش

فریب دنیا را مخور و فریفته اوضاع و اساس بی بقای او مشو که زخارف او بسرعت زوال گیرد و زندگانی او زود ... پذیرد و عطایای او آمیخته است با مصائب و آرزوهای او توأم بود با نوائب اول او رنج و غصه است و آخر او مرگ و فنا

مردی باید بلند همت مردی	اوضاع جهان دیده خرد پروردی	کاو از تعلقات این توده خاک	بر دامن همتش نشیند گردی

دنیا سرایست که ممزوج میباشد شیرینی او با تلخی و آمیخته است راحت را با محنت و توأم است عیش او با مصیبت و موصوفات بند و گرد خدیعت که نه احوالش برقرار میماند نه اهلش پایدار میمانند

دنیا که در او ثبات کم می بینیم	نام فرحش به از غم می بینیم	چون کهنه رباطی است که از هر طرفش	راهی به بیابان عدم می بینیم

نیست برای عاری در دنیا که پیش آمدن دو حالت که زمانی بر فق و مدارا گذرانی و زمانی در سختی و بلا و روزی در راحت

فصل سی و چهارم

از برون چه بهر شهر نقش و نگار و از درون اندیشه نیش زنبوران ظاهر شاخ چون گور کافر پر حلل باطنش قهر خدا عز و جل
حاصل ناآزمودگان را داده است که دنیا را برای جاودان برگزیند و آنجهان فانی را در عوض عالم باقی قبول کند و کار
بختیاران است که دنیا را به آخرت بفروشند و گول در انجوز دادن از بهر جمیع و رمی اسباب و اساس او فرادان نکوشند

آنکه از اوج همت عالی رفعت چرخ مختصر داند
کی فرود آورد بدنیا سر چونکه احوال خشک و تر داند

خود را برای چند روزه زندگی دنیا رنج و تعب میپسندد و دین خویش را در طلب او ضایع و فاسد مسازد که درازی
دنیا کوتاه است و بزرگی او حقیر و ستایش او در حضور دنیا دکان شیطان است در کاه با او معامله کنی ناظر تو نباید
روی از رضای الهی و نعمتهای نامتناهی آخرت محروم مانی و مهجور

پری عالم اگر و نگیش تا نفریبی بجوان رنگیش
هیچ امان نیست در اینجا کدهان مغرور فانیست درین خوان

مغرور مشو بر آنکه بهای نعمت دنیا بغرق خوشحال توجه گسترانیده و خندان بتعلق خاطر بوی مبند که او شعبده چند ترا
شیفته خود گردانیده و فانی کن عمر خود را در ابرنجهای مختلف عاریتهای او که تو را منفر بیابد و هرچه در دست تو داد باز
پس گیرد و عقوبتهای آن برای تو باقی میماند

وفا و دوستی ندارد جهان بهوش باش که تا بگذری نغز
تو از دیار عدم سیاه آمدی ازین سپنجی خاکدان درگذر

هرگاه بشناسی دنیا و بی اعتباری او را که دوستدارانش را چگونه به تیر قهر نا میایست گرفتار و از صدمات دیوان
نیستی ازشدند و مصائبی که در ترک گفتن وی بر تو روی آرد زیرا که محنت از دنیا هرچه را تو شیرین میدانی در دنیا تلخ
میباشد آنچه را صافی میخوانی

شربت انگبین مجوی ز دهر کو برآمیخته است شهد بزهر
تو تصور کنی که آن عسل است آن عسل نیست شربت اجل است

هرکه تمام همت او بسته بامور دنیا بود تمام کار دین او فاسد است و تباه و آنکه با صرار در پی دنیا رود مرتکب میشود هر
گناه و کسی که جنگ هوس در دامن دنیا زند جز از اتمام از نقش و نگار بقای آن اثری در دست تصرف نماند

هست دنیا چون کاخ ... هرکه ترکش گفت ...
دست از دنیا ... ور نه بی ایمان روی در زیر گل

غفلت کسی در دنیا از جهیم دل مایل باشد بلندی که ... زوال ... سد و طالب عاریتهای اینجهان است
و در نسیان فراموشی از یاد یزدان و دنیا شرابیست فرش داده دست شیطان و هرکه از آن مست شود وقتی بهوش آید که هیچ
چیز چاره و علاج دردسر و خمار آن نکند از آنکه در دنیست بدرود

مست گردد تا جاه دنیا ای لئیم چون شوی هشیار مانی مستمند
چشم دل از خواب غفلت باز کن تا نباشی وقت بیداری نژند

شبیه ترین چیز باحوال دنیا خوابهای پریشانی است که آدمی بیند و چون بیدار شود فراموشش فرماید و دوستدار دنیا در
اینجهان پیوسته در اندیشه و غم است و بیگمان در آنجهان گرفتار عذاب و الم پس در دو عالم راحتی نمی بیند

همه کار دنیا فسانه است و باد چو خوابی که بیننده گیرد بیاد
چو بیدار گردد نبیند بچشم اگر نیک ... اگر درد و خشم

دنیا سایه سحاب و یا خواب خفته را ماند که بشتاب درگذرد و زود سپری شود جوانی را پیری ... نعیم او ...

در مذمت دوستی دنیا

نپاید زندگانی او و دیر نپاید از آن پیش که روی خویش از تو بگرداند تو نیز روی خود بگردان و جهتی را بجای آور قبل از
آنکه دیگری را بجای تو بار گیرد و خویشتن را دعوت به بعید او نمایی

ای جوان مرد پند من بپذیر — دل ز دنیا و زینتش برگیر
کاین بنایی نه پایدار بود — حسرت فزا و مرد خوار بود

هرگاه خردمندی دل بدنیا بندد و بر پندارهای دروغ و ترفندهای چند غره شود طلب او مباش که از وی کامی
نیابی جز آنکه نهال صد هزار گونه محنت و ملالت در عرصهٔ خاطرت کارد و دست بر دار از دنیا تا او نیز دست از تو بر دارد
و حال آنکه او را با تو دوست میداری تا تو را کشته و با تو دشمن زده و انگذارد

ای کهن گشته در سرای غرور — خورده بسیار سال و ماه و شهور
بر کهن کردن همه نو — نیک پنداری ز وقت دهور

دنیا خانهٔ غربات و موطن حمقا و سرای رنج و محنت و عناست بقیه اندیشه که از آن هلاکت بیرسی و مایل بدو مباش که در او
مهمانی نکرانی که مدتی و لذات او را ترک گوی زیرا بسیار دیده که پیش بدو تا بدی دنیا ستر بی آنکه از عقب دو نباید بیفزود
بگذر از این جهان خسک فریب — در گذر زین بهانه مردم خوار
منزلی کاندرو نخواهی ماند — خوشا جان من در آنجا بار

کسیکه بامداد بر خیزد و دلش محزون باشد برای دنیا غضبناک است با خدا و دوستی دنیا همین بس که پروردگار را در
هیچیک عالمی از عوالم هستی اش معیت خیزد در دنیا و قربت حق الهی بجوید جز ترک دنیا

حب دنیا هرکه کرد از خویش دور — باشد اندر قرب حق و در حضور
ترک دنیا گیر تا سلطان شوی — ورنه از چرخ حق تو سر گردان شوی

بر حذر از این فریبندهٔ مکار دنیا که بصد گونه آرایش و ناز دلبرانه تر از طرف خود میخواند که عجوزه ایست هزار رنگ
خویشتن را بصورت و شمایل دلپذیر و لباسهای رنگارنگ جلوه میدهد و بگوشه چشم التفات متوجه تو میگردد تا بحرکات
معشوقانه و بخدعه و تلبیسی که داند و تواند روی خاطرت را بجانب خود مایل کرد از دنیا بنهار بفتنت مهر و محبت او
شوکه کامت را آلوده شهدی میسکند از آنکه در انجمن خوان او بغیر رنجی مردم فسردی همی نبود و عاقبت سبب اندوه
و محنت تو میشود و چون آرزوهای خویش را حاصل نماید از تو بگریزد و ترا به بدترین ذلت و خواری بر زده خود براند

چیست دنیا نیست زانچه — از چه در خانه داری این غدر
نقد عمر تو برد و تو غافل — دهر تو کیسه کهن بازار

خداوند میفرماید کسیکه دنیا را خانهٔ خود داند در آخرت خانه ندارد و هر که مال دنیا را خواهد در آخرت برای او مالی نباشد
و هر که بنعمت او مسرور است او در یقین بنای آخرت نیست و هر که بر تحصیل او حریص باشد عقل ندارد و هرگز زندگی چند روزهٔ
دنیا فریب دهد و آخرت را از یاد او ببرد دیانت اش در دوزخ بود

چگونه طوف کنی در هوای عالم قدس — تو را که منظر حور است مسکن و مادی
چه شد سرا چه ترکیب تخته بند تنت — چرا بکوی خرابات ان بود و طنت

بیعه نشوید بحیات چند روزهٔ دنیا که دنیا جاییست پر تعب و بلا و بطلب کنند کان و مزرعه جز خواری و ابتلا
و آنچه در دنیاست مشرف بر زوالست و دنیا در میان آتش میگردد و هر روز بکام کسی بر میاید و حال او بیک
کسی این نباشد مردمان را در میان شادمانی گرفتار محنت میدارد و احوالش متغیر شد فیت و آثارش متبدل بر زشتی و شنیع

پای ورای بچه نهادن که چه	باز در اندیشه گشادن که چه	بهر کفی خاک تو جانی مده	بر جو گهی تو جهانی مده

فصل سی و پنجم در اینکه ناچار آدم مرگ را ملاقات مینماید و نباید از او وحشت نماید

قال الله تعالی کل نفس ذائقة الموت ثم الینا ترجعون و در جای دیگر است و لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون میفرماید هر نفسی چشنده مرگ است و مرگ همه کس را دریابد و بعد بسوی ما بازگشت خواهند بازگردانیده شوند و از برای هر گروهی مدتی معلوم و حدی محتوم است که چون مدت معین بسر آید و اجل فرا رسد دیگر ساعتی در ورود و تقدیم و تأخیر نشود

بباید رفتن زینجا اگر دربانی ار سلطان	بباید مردن ناچار اگر نادانی ار دانا
برآید [illegible] روز رفتن [illegible] یوسف	برد [illegible] تا آخر سوی قاف فی عنقا

قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام کیف تنسی الموت و آثاره تذکرک میفرماید چگونه فراموش میکنی مردن را و حال آنکه همه ساعت در تو آثار مرگ نمودار است و از موت ترا یاد میدهد

سالها این مرگ طبلک میزند	گوش را از گوش خود کر میکند	چون فراموشت نگردد یاد آر	مرگ مانند غربت دور تو پل

مرگ عبارت از ترک استعمال کردن روح بود بدن را مانند صاحب صنعتی که آلات و ادوات خود را استعمال نکند چنانکه در اول کتاب بیان شد [illegible] رفته که روح جوهریست باقی و با انحلال بدن فانی و منعدم نگردد و کسیکه از مرگ حذر میکنند چرا نظر نمیکنند بر [illegible] این که [illegible] حقیقیه بر [illegible] خدا تعالی [illegible] خشند و در طلب سعادت خویش بسبب عبادت اندازه شدند و ترک لذات جسمانی در حالت زندگانی [illegible] فرمودند وقتی فهمیدند [illegible] و ضیاع دنیا بسرعت زوال گیرد و زندگانی او بزودی انتقال پذیرد و چون دانستند هستی دنیا با آفت فنا و قلت بقا و کثرت غمها و انواع رنجها مقارن است در دنیا بقدر ضرورت قناعت نموده و از خویش [illegible] و از زندگی [illegible] ساعت [illegible] و به [illegible] رسند که دنیا و مافیها در چشمشان حقیر و بی مقدار

این دو کده نه جای مسیل است	هر خبر که [illegible] رسیل است	پیشه عیار مرگ می سنج	تا مرگ رسد نباشدت رنج

چگونه تمنای حیات ابدی داری در دنیا آیا نمیدانی در صورتیکه بقا ممکن بود متقدمان نمیمردند و نمی بینی که هر شبانه روز گروهی بدنیا میآیند و گروهی کوچ مینمایند و تصور نمیکنی که هرگاه واردین دنیا همه دم تمام شوند و گذرندگان نروند جای بر یکدیگر تنگ کنند چنانکه گویند در مدت پانصد سال هرگاه در دنیا مرگ نباشد با وجود توالد و تناسل چون بسیط ربع مسکون را بر آنجماعت قسمت کنند نصیب هر یک آنقدر رسد که قدم بر او گذارند و بر پای ایستند تا چه رسد بخفتن و نشستن و هیچ موضعی برای عمارت و زراعت و محل فضلات خالی نماند پس خواهش و آرزوی زندگانی باقی در دنیا چون خیالات محال است وامری محال و ارباب کیاست خاطر از اشتغال این فکرها منزه دارند

جهان کشت زاریست با رنگ و بوی	درو مرگ و عمر آب و ما کشت اوی	چنان چون درو در هست هموار کشت	همه مرگ راییم با خوب و زشت

نظر بر سه و رویه عالم شهود لابد هر کس یکروزی از این رابطه وجود رخت بباد نیستی کشد و شخص با حزم کسی بود که [illegible] شدن کشتی از زمان اندیشه نماید که خوشش میرود و از هر چه ترسد پیش از آنکه بوی رسد برایش چاره کند

فصل سی پنجم

سیلاب گرفت گرد ویرانهٔ عمر / آغاز پری نهاد پیمانهٔ عمر
بیدار شو ای خواجه که خواهد پرداخت / حمال زمانه رخت از خانهٔ عمر

اگرچه ذکر مرگ تلخست لکن از چشیدن این تلخی ناگزیری زیرا که لابد مرگ آمدنی است و مردنست واقع شدنی و تغافل و تجاهل از سر باز نتوانی کرد و دیگر آنکه بیفایده نیست آنرا یاد کردن تا مگر دل بیدار شود و اندیشهٔ عاقبت کار نماید و در تهیهٔ خویش آخرت و زاد معاد برآید و روی بر تابد و گرداند بسوی آنکه ناچار بطرف او رفتن و رجعت کردنست میباید

از برای رفتن آورده‌اند / وز برای مردنت پرورده‌اند
تلخ میآید ترا گفتار من / خواب میگیرد ترا زاندر این
زان حدیث تلخ میگویم ترا / تا ز تلخیها فرو شویم ترا
تلخ گردانم از آن من خوی تو / تا سوی یزدان نمایم روی تو

مجال گیر و دار و زمان کر و فر تو در دنیا نهایت بر شصت و پنجسال است از آنکه حدیث نبوی صلی الله علیه و آله است که اکثر اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین و بعد از تجربه نیز بر آن گواهی داده بر تقدیریکه غایت عمر بدین مدت رسد ای کسیکه سال تو بچهل رسیده بیست و پنجسال از زندگانی تو زیاده باقی نمانده تصور کن بسیار است که تا چشم بر هم نهاده گذشته و اگر صدق این مقال را خواهی واقعه از وقعات همین مدت قبل خویش را که از پیش گذشته بیاد آر و بنگر که گوئیا دی بوده و پریر و چون ترا از عمر همین مقدار علاوه تر نمانده چرا شتاب نمیکنی در تحصیل زاد معاد زیرا که هر چند هنگام رفتن نزدیکتر شود سعی و جد در تهیه و استعداد آن بیشتر باید کرد و دیگر آنکه چون وقت تنگ گردد کار مشکلتر شود و در هم وقتی اسباب مزاحمت باشد که تو نتوانی امور خود را یکان یکان اصلاح کنی و از پیش بر دار که چون حبل حیات زوند دیگر امان نیست و زمان نمیدهند
کنونت که امکان گفتار هست / بگوی ای برادر بلطف و خوشی
که فردا چو پیک اجل در رسد / بحکم ضرورت زبان درکشی
از مرگ غافل مباش و آنرا فراموش مکن که مرگ در پیشانی و میان هر دو دیدگان تست و مثل تو و دوستان مثل کشتی شکستگان است که بدریا غرق شده که نتوان دست و پائی بزنند شاید خویش را بساحل رسانی و همیشه خدا را بیاد دارد و در همه کارها توجه بجانب او ضرور طوفان
چاره مرگ خواهی ای عاقل / دیدن حق بریدن از باطل
تا ندانم که مرگ بشتابد / بر تو جانت ز کوی حق یابد
زیرا که تفکر بسیار در فراهم کردن معاش فراوان کار مردم نادانست از آنکه مدت عمر ما چندان نیست و انقضا شده و روزگار بسر آمده و به ترتیبی که کار بسامان شده برای تحصیل زیان کافیست و حاجت بسعی دیگر نیست زیرا که زندگانی تو در دنیا اندک است
وین دو روزه عمر میگذرد و مرگ بر تو زود میرسد

زندگانی چه کوته و چه دراز / نه بآخر بمرد باید باز
خواهی اندر عنا و محنت زی / خواهی اندر غنا و نعمت و ناز

با اعتقاد کامل و نیکوئی عمل و تهیه توشهٔ آخرت از ادراک اجل خائف مباش که مرگ رهیدن از زندان و مکانست و پیوستن بقرب حضرت یزدان رسیدن بمنزل ابرار و آرمیدن در روضات دار القرار و نوش شدن تا جاوید

مسکن تو عالمی است روشن و پاک / نیست ترا عالم فرود مسکن
شمع خرد بر فروز در دل و پس / با دل روشن بسوی عالم روشن

مردمان تا پلهٔ مرگ کند و نفوس ایشان خاص مرگ چگونه آرزو دیدن در دنیا خیانند و حال آنکه ساعات سرعت دارند که روزها و هفته‌ها در پی آنکه ماهها را در نوردند و ماهها در تدارک آنکه سال را بگذرانند و سالها در تهیهٔ عمر را بپایان آرند و هیچ دم فرو نمینشیند و نمیایستد برای شرف خرابه سرعت میکنند و تخریب بنا کرده خود در پراکنده کردن فراهم آورده خویش

دنیا چو رباط و تو درو مهمانی | هان غره مشو که اندرو مهمانی | در هر دو جهان خدای میماند و بس | باقی همه کل من علیها فانی

روح از جانب الهی جوهری لطیف و گوهری شریف است در دنیا و باید روزی از این جسد کثیف ظلمانی خلاص شود و از شدائد و آفات نجات یابد و بعالم نورانی ملکوتی رود و با اختلاط ارواح پاک و بجوار یزدان رسد وای بر کسیکه روح پیش از تعلق ابدان بالات جسمانی مایل و بلذات نفسانی مشتاق باشد و از مفارقت بدن خائف بود که البته چنین کس متوجه بموضعی است که در آنجا تالم و ترس بیشتر دارد

از پی گندمی در تف الم | ماند خواهی برهنه چون آدم | بهر گندم تو روح رنجه مدار | کادم از بهر گندمی شد خوار

اگر خواهی از اندوه و محنتهای دنیا بری همیشه بیاد مرگ باش که یاد مرگ خوشیهای دنیوی را در نظر آدمی و اجل را فراموش مکن زیرا که ناچار ترا ملاقات خواهد کرد و چنان تهیه بری خود ببین که چون او در رسد کار بر تو سخت نشود و رسوا نگردی

ای شده مشغول بکار جهان | غره چرائی بجهان جهان | چاره خود کن که ترا این نهنگ | ناگه یک روز کشد در دهان

نادان چنان گمان کند که مرگ برای دیگرانست و نوشیدن شربت اجل سرنوشت دیگران و هرچه از موت گذشتگان می‌شنود اختصاص بایشان نهاده و حال آنکه زود باشد مرگ او را دریابد و از قصور عالیه بقبور بالیه ایشان رهسپار کند

گردون که بود چو آسیای غدار | پیوسته بخون خلق باشد دوار | گر برد اجل دشمن تو شاد مشو | زانکه تو را هم نگذارد

دنیا زود و از میسر از حالی بحالی انتقال میدهد و چه بسیار جوان را بپیری میرساند و نعمت صحت را بمحنت رنجوری و نوش زندگانی را بنیش مرگ مبدل میگرداند و مرگ موی مشکبار را گرفته دم میکشاند و دنیا از عقب مدت را درمی پیچاند

در گرد مرد نند عارف و عامی | در شرف رفتنند بنده و آزاد | مرگ چو جلاد در قفا و تو غافل | تنگ ز قضا میرسد بقصد تو جلاد

ناچار دست حادثه خزان اجل بر بهار طراوت بهارستان هر کامیست میرسد و کاتب دفترخانه هستی اسم وجودت را از طومار حیات محو میکند و چنانچه خواهی بدانی مرگ بر تو چون دست مییابد در این دار فانی نشانش نوم است که اخ الموت میباشد و هرگاه در بردن شکی در دولت هست بخواب برو تا معلوم شود چگونه عاجز میمانی و اگر در حشر شبهه در خاطر داری بیدار شو و حال آنکه نتوانی

نوم میباشد اخ الموت ای فلان | زین برادر آن برادر را بدان
صبح حشر کوچکیت ای بیخبر | هست ما را خواب و بیداری ما
حشر اکبر را قیاس از وی بگیر | بر نشان مرگ و محشر دو گواه

چون عاقبت کار تمام مردمان فرود شدن در تنگنای قبور میباشد و آخر مرحله دنیا و اول منزل مسافرین اقلیم آخرت گور است کسی است که کار اول و آخر خود را نیکو سازد و تا دسترسی دارد عمارت خانه قبر پردازد

ای برادر هست کاری مشکلست | کاین جهان را گور آخر منزل است
کار گور خود هم امسال کن نه پیرار | وانجهان را اولین منزل همین
زانکه نتوان کرد کاری روز مرگ | اولین و آخرین زیر زمین

کسانیکه در دنیا هستند باید از رفتن گذشتگان عبرت گیرند و باخبر باشند از آنکه تا چشم بر هم زنی طراوت گلهای وجود موجودات از تندبادهای خزان فنا پژمردگی می پذیرند و برای عمر بقائی نبود در جائیکه روز و شب از ساختن در خرابی

فصل سی و پنجم

چند باشی با این و آن نگران	پند گیر از گذشتن دگران	داغ غفلت مرگ دوستداران بس	اعتبارت فراق یاران بس

کاروانیان عرصهٔ حیات را جز طی راه منزل ممات چاره و علاجی نیست و تمام مردم دنیا در تهیهٔ کوچ‌اند و روزی آید که از اینجا بیرون روند و آنچه دارند عاریتی است و از همه پس باز ستانند و یکی را از این سراچهٔ فانی عور و برهنه بملک جاودانی نسبت پا گردانند

هر کس که زاید ببایدش مرد	اگر شهریار است گر مرد گرد	نشاید شدن مرگ را چاره ساز	در چاره بر کس نکردند باز

انسان نشان تیرهای حوادث روزگار است و ناچار یکی از تیرها بر نشانه خواهد آمد ای بسا افسوس خورد کسیکه با غفلت هم آغوش گشته و مرگ را فراموش کرده باشد

گوئی همانا که مرگ نیست بمرده است	آب همی گوئی از رفیق بهاد است	تا تو در این بزمی نگاه کن آخر	چند جوانان بروی شیشه دو بزرند

بیدار شو ای خواب گشته و چگونه خواب میکنی جانیکه اجل از کمین نوشته و نیست چیزی از حوادث دنیا که مرگ او را میبرد و اجل او را میخورد و چه افسوسی برتر از فنا و نیستی و بپرس از گروهی که جستند آنچه را تو میجوئی و اکنون از دنیا رفته در زیر خاک خفته‌اند تا بزبان حال با تو گویند بیوفائیهای دار غرور در نخستین شبهای خانهٔ قبور را

تا چند تو مست خواب خواهی بودن	تا تشنهٔ این سراب خواهی بودن	روزیکه اجل تو را گریبان گیرد	در توبه به اضطراب خواهی بودن

عاقل کسی است که عبرت گرفت از حال گذشتگان و وثوق ندارد با یمنی و سلامتی دوران و از دنیا دوری جست و بتدارک کارهای آخرت پرداخت چون نگریست که مرگ با او نزدیکتر است از جان

تاکی گوئی که گوی اقبال که برد	تاکی گوئی که شربت عیش که خورد	اینها چه فسانه است چو میباید رفت	اینها چه بهانه است چو میباید مرد

خود را در دنیا چون غریبی که غربت را غنیمت شمارد یا مسافری که بمنزلی فرود آمده انگار که بیش از مختصر زمانی مجال اقامت ندارد و بیندیش از آنکه از خداوند غافل باشی و بپرهیز از صرف کردن اوقات بکار بیحاصل روزگار که ناگاه مرگ در رسد و تو را مهلت ندهد دیگر محال است معاودت تو بدنیا تا بتوانی کار خویش انجام کنی که آدمی رهین گرو مرگ است

ای دوست بغیر از چه پریشان شوی	تاکی بلذات خویش باشی مغرور	بنگر که در این بادیه صیاد اجل	کردست هزار همچو بهرام بگور

چندانکه به پیری نزدیکتر میشوی با مرگ نزدیک میشوی و در کار در تهیه است شبهای تیرگی را قطع نماید گرد از خود در این کو فراموش مکن از آنکه مرگ بر تو در آید و تو بنده باشی در طلب دنیا و گریزان از خدا

ای نفس چو از غبار تن پاک شوی	تو روح مجردی بر افلاک شوی	عرش است نشیمن تو شرمت بادا	کآئی و مقیم خطهٔ خاک شوی

هیچ ساعتی از روزگار بر آدمی نمیگذرد مگر آنکه چیزی از عمر او را با خویش میبرد و هر نفسی که شخص بر میکشد خشتی است که از خانهٔ عمرش بر میکند و قدمی است که بسوی گور میزند

هر دم که نفیر زمانه بر تو شمرد	چیزی از زندگانی تو ببرد	سوی گور گشت جمله را آهنگ	دم زدن گام و روز و شب فرسنگ

خوشیهای اوقات حیات جوانی شبابت در سردیهای فصول ناموافق گذشت و سپیدهٔ صبح پیری از مشرق بناگوش سر زد تو اشتباه و هوس را ترک گوی و ببازیچهٔ چند روزه و کارهای بیهودهٔ دنیا مشغول مشو که هنگام مرگ بدترین ندامت

گرفتاری و دیگر بیچاره و دسترس نداری

اگرچه جام لبستی خوشگوار است پس ستیش صد رنج خمار است کنونی طالب دنیای غدار پشیمانی بمرگ آید پدیدار
عجب است از کسیکه فراموش میکند مرگ را و حال آنکه می بیند همه روزه مردمان را دستیاران اجل میبرند و عجبتر از کسی مردن است
و نقصان عقل کسانیکه بعد از پنجاه سال وصیت نکرده از دنیا میروند

ازینجهان چو یکی منزلیست بر ره خلق — که فوج فوج گذر میکنند زود از زود
برادر و پدر و مادرت همه رفتند — تو نیز چند توانی در اینمکان آسود

آیا ممکن است در خانه نداری که دیگران پیش از تو داشتند و بر جای گذاشتند تو نیز آن منزل را تبدیل خواهی کرد و مسکنی
تاریک و برهنه و تنها خواهی رفت بزیر خاک تعجیل کن در صلاح کار و از مرگ خویش غافل مباش همیشه در تشویش باش و اندیشه کن

رفتن مرگ ببین که روبرو است — راه رفتن ما چگونه دشوار است
بار چندان برین ستور روز — که نماند بر آن گروه تمیز

همه مردم دیر و زود دست فرسوده مرگ میشوند زیرا هرگاه بجای مانند ایشان را اجل گرفت آرد و هم شکرده اگر فرار نمایند
دریابد و میبرد چنانچه آدمی میبیند اجل خود را که چگونه سرعت دارد بطرف او و چه زود در میرساند او را فریب آمال و آرزوهای دنیا میخورد

اجل بخواهد چیدن بشبک نشتاب — و ریختن خود فرو ریزد زبار
دیروز زود اشخص و شکل تازه — خاک خورد هر گشتن و خاک غبار

جان در کالبد بسته بقدم است و وجود آدمی میان وجود و عدم مردن نزدیک است و دمی نگذرد که روزگار نگذرد و با قطع نفس
قانون جمع لیل و نهار و فصل سال از صحت وارد خطه آلام و اسقام شود و نفس ناطقه نقل بدار الملک عالم تعالی کند

بیش چو حقیقت است نیستی بودن — راه طمع محال نمودن چیست
جائیکه مصلحت نخواسته گذاشت — دریغ ز نفس بودن آسودن چیست

چگونه مطمئن میباشی که هر ساعت کم میکند روز از مدت آن میکاهد و چگونه باقی میمانی بحال خود و حال آنکه در تحویل
روزگار سرعت دارد و عنقریب باغبان حدیقه اجل درخت وجود نهال زندگانیت ار اره فنا میگذارد

باغبانا ز خزان بیخبرت می بینم — آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد
رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از او — اگر امروز نبرده است که فردا ببرد

روزیکه اجل رخسار نماید نه شوکت و اقتدار بکار آید و نه چاره و فریش نماید و نه بزرگی رفعش توانند و غنی بسبب مالش بجائی دارد و
فقیر بواسطه فقرش خلاصی از آنکه مرگ چون اژدهای گرسنه میباشد و همه را نوبت در روزی است

روزیکه برند جانت از تن بیرون — نی زور کند چاره آن نی افسون
همراه تو هستند کسانت تا گور — آنگاه تو در خاک بمانی محزون

هر گرا هوای نفس بکامرانی طالب است و با قرب اجل درازی امل بر او غالب در وی نفس فاسد و دلش کاسد از نور ایمان بود
و کسیکه یقین بمرگ دارد چگونه بحیات عاریت اینجهان شادمان میگردد و آنکه داند آخر منزل او قبر میباشد چگونه بنا میخندد

ای بیدعمرت از شست رفت — بنماند عمرت چو تیر مست برفت
عمری که از او دمی بجانی ارزد — افسوس که رایگانت از دست برفت

چون بخوابی مرگ را در زیر بالین دان چون بر خیزی پیش دو دیده گان و خویشرا ساخته و مهیا دار برای مردن که عنقریب تو را از اینجا
بجای دیگرت خواهند بردن و هر ساعت که اجل در آید باز نگردد و تا تو را از خارستان جهان فانی نفرستند بهارستان عالم بقا دیدن

گر بر سر ماه بر نهی پایه تخت — ور همچو سکندر شوی از دولت بخت
پیمانه چو پر گشت تو بر بندی رخت — چون میوه که پخته شد برد دار درخت

فصل سی و پنجم

چون موی سیاه تو سفید شد یعنی رونق تو برفت و طراوت تو تمام شد و شکوفه‌های تو مرد و اجل تو نزدیک رسیده و مرگ برای بردن تو مهیا گردیده چنانچه باغ از زندگانی فریب خوردی باری از اینجا پیش بند گیر

محبت ای سر چو پری در سر آمد | سیاه صبحگاه از در آمد
چو در موی سیاه آمد سپیدی | پدید آمد نشان ناامیدی

موی سفید پیش آهنگ مرگ است و خبر دهنده از زوال عمر و اجل کننده عشرتها و مکدر سازنده لذتها و خراب نماینده عمارتها و متفرق کننده جمعها

ز بارگاه الهی رسول مرگ این است | که عارضین چو مشک تو گشت چون کافور
بساز کار که وقت رحیل نزدیک است | مساز آنچه نه در دست از دل خود دور

خداوند را فرشته‌ایست در زیر آسمان و هر روزه بر اهل زمین ندا میدهد که فرزند بیاورید برای مردن و جمع نمائید برای تقسیم شدن و بنیان کنید برای خراب شدن و فراهم شوید برای پراکنده شدن و رفتن

این چنین گویند در زیر فلک | دو ملک در هر ما بنده شیخ و شب
با همه خلق جهان برنا و پیر | که لدوا للموت وابنوا للخراب

چه بسیار آرزومند روزی که ادراک نکند آن روز را و بانی بنائی که در آن بنا ساکن نشود و جمع کننده مالی که آن مال را نخورد و دور از گرفتار کند روزی که زنده که منتظر نشان و آخر در همه مشکیه خود میکنند به درک

آنکس که ره و رسم جهان نیک شناخت | از بهر اقامت در و خانه نساخت
بر کهنه رباط را عمارت چکنی | آخر چو بدیگریش خواهی پرداخت

بنابعادت روزگار ناپایدار رباط زندگانی مستعار آدمی اگر بدست تقدیر همه در می نوردد و آب و تاب عمر همه کس ناپاک نقش فنا و نیستی در می پذیرد و لذا هر کسی که روزهای باقیمانده را بشمار عمر خویش گیرد چون مرگش در رسد کار بر او دشوار شود و دنباله حسرت ببرد

اندیشه نما ز تلخی مرگ | میساز بسیج راه و را برگ
تا چون بنگار جان رسیده | گویند که بیار آو نیشش گیر

اهل دنیا سوارانند که مرکب ایشان روز و شب است و همیشه در سفرند و هر لحظه منزلی بسوی آخرت طی میکنند و همه ساعت مرحله‌ای بطرف مرگ میرانند تا خود را بر روضهٔ نعیم یا بحفرهٔ عذاب جهنم برسانند

بجانم هر سواره یاران براه | بدین دو نوند سفید و سیاه
چنان کاروانی کزین شهر بر | گذرشان بود سوی شهر دگر

دنیا هر شب و روز دیگر بر مردمان می تابد ناچار بعضی از عمرانشان بسر آید و کسانیکه بر پشت زمین عبور میکنند لابد زمانی آید که در شکم زمین در درون قبور منزل میکنند و در خانهٔ گور یا گرفتار عقوبت‌اند با دل پرشور و یا سرگرم عیش و سرورند و مصاحب با غلمان و حور تا یوم النشور

فرش عمرت نوشت در شومی | ایند و فت آتش زنگی و رومی
چند بندی بروز و شب دل خویش | شب گور است و روز محشر پیش

عمر را بدل نیست بدلیل آنکه آنچه از عمر گذشت بدل نخواهند و جان چنان بی بها گوهریست که هرگاه از کف مفقود و یا ده شود عدیل و نظیرش را ممکن باشد و در بازار روزگار عمر جان بخرید و فروش مالک شوند و چیزی نبود که چون از دست تفرقت بیرون رود دوباره آنرا بتوان بسعی و جهد تحصیل کنند

بی خوشی دانی چه باشد در جهان | قدر باشد عمر و قدر آن بدان
قدر جان را کی همی دانی ای پسر | که بدادت حق بخشش رایگان

در ملاقات آدمی مرگ را ناچار

ای کسیکه اختیار کرده دنیا را و گرویده شده با امید زندگانی جاوید دراز غلط است این آرزوی تو و بیفایده است این طمع تو و بیقین خطا رفته گمان تو زیرا مرگ صاحب تمامی است که از تیر خود آخر هلاکت میکند و خدنگ و نخجیر سان در خاک و خون غلطانده بدر میگذارد بسر و هر که در گذشت امروز از تیرش فردا در نیش گزد

ازتیر اجل کسی نخواهد جان برد | چون زاده دنیا بیقین خواهد مرد
هست محال زندگانی جاوید | ممکن نبود بقای عالم بی درد

تو چاره را بگوی که چاره نیست از کهنه شدن و گرد از نده دنیا و بر هم شدنده دبسم و جمع کننده اوضاع و اساس و اموال و اولاد و عیال رخسه وه که از بعد یافتن بر کنده گشتن طفره نتوانی زدن

برو هر منه دل که پشیمان گردی | وز بازی روزگار حیران گردی
هر چند که جمعیت خاطر داری | چون روی کند مرگ پریشان گردی

اوقات عزیز و گرامی تر از آنست که صرف زحمات تحصیل دنیا گنی و بر مال و اموال و ضیاع و عقار او دل بندی و بنای عمارات عالی نمائی و آنرا زینت با پرده های حریر و فرش قالی عالی فرمائی و بدان نازی که دیر نکشد مرگ بر تو بیتازد و با آخرت بیاندازد و تمام زحمتهای تو ضایع و اموالت مابین وارث تقسیم و خانمانت بر چیده میشود و عیالت بتصرف دیگری میرود و بناهای عمارت خراب و آثارت مندرس و نامت از زبانها محو میگردد

ایخداوندان جاه و طمطراق | لذت دنیا نیرزد با فراق
اندک اندک خانمان آراستن | پس بیکره از سرش برخاستن

ناچار وقتی رسد که پهلوان وجود از ملکت صحت بجانب دفع بیداد بخوری رایت عزیمت بر افرازد و چند روزی با مخالفین دشت ابراهیم مصاف دهد و در معرکه نبرد سرگرم مجادله شود که ناگاه نسیم نصرت از پرچم علم خصم بوزد و سپاه زندگانی تو را منهزم و مستاصل کند و ما عرف مکث و مال و حیات نهب و غارت لشکر مرگ گردد

تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد | تاکی پی هر زشت و نکو خواهی شد
گر چشمه زمزمی و گر آب حیات | آخر بدل خاک فرو خواهی شد

هیچ صبح و شامی نمیگذرد مگر آنکه بتمامی اهل زمین از طرف آسمان منادی مرگ ندا در میدهد که عنقریب زمانی آید که باید از دنیا کوچیده و در بازده دار این دار مستعار حیات فانی عازم قلمرو عالم باقی شوید

آوخ آوخ که مرگ نگذارد | از کس اندر جهان نه بد ونه دم
نه بهمن گذشت و نه دارا | نه فریدون گذاشت و جمشید

آدمیرا خانه که از سرمای دی و گرمی آفتاب تموز حفظ کند و قوتی که جوع شبانه روز او را دفع دهد و جامه که ستر عورت وی کفایت میکند در حالیکه آخر کار او فنا و مرگ بود

داشت لقمان یکی کریچی تنگ | چون گلوگاه نای و سینه چنگ
بو الفضولی سوال کرد از وی | چیست این خانه شش بدست و نیم پی
با دم سرد و چشم گریان پیر | گفت هذا لمن یموت کثیر

یاد مرگ خواهشهای باطل بیحاصل را از خاطر زایل میکند و خار و گیاه غفلت را از غنچه دل بر میکند و قلب را بوعده های الهی مطمئن و قوی میگرداند و شعله هوا و هوس سینه را فرو می نشاند و دنیا را از نظر حقیر و تحقیر میکند در سینه ما

تا چند بجان مستمند اندیشی | تاکی زجهان پر گزند اندیشی
آنچه از تو توان ستد همین کالبد است | یک مزبله گو مباش چند اندیشی

بر پرهیز از طول امل که حایل میشود مابین تو و آخرت و میبرد از خاطر تو یاد اجل را و آگاه باش که روزه آرزو را آخرت [illegible]

ولابد روزی بر تو بگذرد که آفتاب عمرت بر لب بام زوال رسد و دست امید از جمیع هستی دنیا فرو شوئی و جهل حیس گوشه دامن

حق را بتو بسیار حاجت گوئی

عمر کوته چو عمر مور و مگس	مدت هست عمر و کرکس	این امانی نه پایدار بود	حسرت افزای مرد خوار بود

پنجروزه حیاتیکه در این عالم گذرنده داری غنیمت کار خویش باش که بمقتضای گردش لیل و نهار رشته عمر مستعار در سلک گسستن و غزال زندگانی در عین رمیدن و در صدد آنکه حیات جستن است و چنانچه خواهی به هستی دنیا پس از مرگ تو چون خواهد شد بنگر قرون ماضیه و ادوار زمان که جهان چون تو بسی بوده اند چه شده بعد از مرگ دیگران

ای گشته شب و روز بدنیا نگران	اندیشه کن از دمی که بیست جان	فردا تو همچنان خواهد گذشت	کامروز همان میکند او با دگران

عاقل کسی است که از یاد مرگ غافل نیست و کفن و دکه آخرت را بدست همیشه حاضر و مهیاست تا هر وقت یاد نظر کند متذکر موت شود و از تهنسانی که یاد آرد و در صدد تدارک آن برآید

ای بر زر بفت و گلها دوخته	آخر ست چه ناد و خته	روی خواهی گرد آسیر	آن به آید که کی خو باسد

مرگ رستن از زندان تنگ دنیا است و پیوستن بعالم تجرد و عقبا و قفس محبس خاکی را شکستن و رشته علایق و عوایق از دست و پای روح قدسی گسستن و خلع جامه کثیف ظلمانی و متلبس شدن بلباس لطیف نورانی و خلاصی از تنگنای سرای بوار بود و رسیدن بفضای دلگشای دار قرار و بند از پای جان برداشتن و با فرشتگان آشیان قدس همپرواز بودن

مرگ تن هدیه است بر صاحب راز	زر خالص را چه نقصان است گاز	همچنین بر دیده ...	راست میدان ان فی قتلی حیات

کسی که از مرگ خائف و هراسان است بسبب ذنوب و عصیانی که بدان استحقاق عقاب مقرر بود باید در صدد قطع آثار آن برآید

و دوری اقدام کند در کار عصیان و گناه که نفس را ملکات تباه است

ایکه میترسی ز مرگ اندر فرار	آن ز خود ترسانی ای جان هوش دار	زشت روی تست نی رخسار مرگ	جان تو همچون درخت و مرگ برگ

حکایت گویند در حوالی مملکت کشمیر غدیری بود متصل بارودخانه شگرف از شارع دور و از تفرج نشستگان این دیار نظر بلند ریان نهی و مستور آبش چون اعتقاد صوفیان صافی و مشاهده اش طالبان چشمه حیات را کافی و در این آبگیر سه ماهی بود بی نظیر که حوت فلک از شدت رشک بر آن سه دانه سماک بر تابه غیرت بریان بودی و چون آفتاب بر هیکل آن هیاکل سیم اندام تابیدی در میان آب شدندی درهمهای نقره خام بر سیماب بدیدی بینند و میپنداری و آنها را یکی اخرم و دیگری حازم و سیمین را اعجز نام بود از اتفاقات روزگار در ایام بهار که جهان از آرایش گلزار نمودار صفحه مینا و شکوفه بر شاخسار درختان مرکز درخشنده کواکب قبه خضراء نگار گشته و فراش صبا بسیط زمین را بفرشهای نگارنگ آراسته و باغبان صنع چمن را

چمن از نسیم صبا مشکبار	سمن را لطافت چو رخسار یار	زباد سحر گل دهن کرده باز	چو معشوق خندان بعاشق نواز

چند نفر صیاد بدان گذر کردند بدان جا رفت و از احوال آن سه ماهی آگاهی یافتند و در خصوص صید آن ماهیان بایکدیگر میعاد بر وعده نهادند و بری آوردن دام و دانه رفتند ماهی اخرم و حازم و عاجز از این واقعه آگاهی یافتند ماهی بودن در قعر آب غرق دریای تشویش شدند و چون شب درآمد ماهی اخرم که بسیار عاقل و دانا بود دستبرد زمانه حفظ کرد

دیده و شوخ چشمی سیم بی اعتبار را زدی امتحان سنجیده و بود اندیشه خلاص از دام صیادان و فکر نجات خویش از قید بند
از خاطرش سر بر زده و او را بر آن داشت که سبکروی اختیار کرده و بدون مشورت یاران از جانبی که آن غدیر با رود خانه
اتصال داشت بیرون رفت

آنکه حازم بود عزم راه کرد | عزم راه مشکل ناخواه کرد
گفت با یاران ندارم مشورت | زانکه هستم میکنند از مقدرت

بامداد آن چند نفر صیاد حاضر آمدند و هر دو جانب آبگیر را محکم بستند ماهی حازم هرچند از تجربه بی بهره بود و لیکن از حیث خرد از
سرآمد اهل زمان و بدانشمندی شهره جهانش میکنند چون آن حال بدید پشیمانی بسیار خورد و گفت از غفلت در زدم و انجام کار
غافلان را دیدم چه مرا هم میبایست مانند ماهی حازم پیش از نزول بلا غم خویش خوردمی و قبل از هجوم این آفت جان گداز فکر
نجات خود کردمی اکنون اگرچه فرصت گریز فوت شده و لیکن مجال حیلت باقی مانده هرچند هنگام وقوع حادثه تدبیر چندان اثر
ندهد و زمانیکه آفت روی کند تمییز آنقدر که باید ثمر نبخشد ولی در هر حال عاقل باید هیچوقت از فایده دانش نا امید نگردد پس خویشتن را
مرده ساخته و بر روی آب شکم بالا انداخته و همچنان میرفت صیادی او را بدید دست بسوی آن آخته و از آبش برگرفت
و بتصور آنکه مرده است بطرف صحرا پیش انداخت و او پنهانی از صیادان غلط غلطان خود را برود خانه رسانید و خویشتن را
بدین حیلت از فانی شدن خلاص گردانید

مرده کرد خویش بسپرد او بآب | مرگ پیش از مرگ ایمن است از عذاب
غلط غلطان رفت پنهان اندر آب | پس گرفتش یک صیاد ارجمند
ماند ماهی سیم در اضطراب | بر سرش تف کرد و بر خاکش فکند

و ماهی عاجز غافل نا خردمند حیران و سرگردان و مدهوش وار با چندگونه اضطراب بی نشان و بی سر و سامان بچپ و راست همی رفت
و بفراز و نشیب همی دوید تا عاقبت گرفتار دام صیادان گردید

از چپ و از راست میجست آن سلیم | تا که بجهد خویش و برهاند سلیم
دام افکندند و اندر دام ماند | احمقی او را بر آتش نشاند

حال این سه ماهی و آن جویبار | گفته شد تا بگیری اعتبار

فصل سی و ششم در برنداشتن غفلت از جهة تحصیل زاد آخرت

قال الله تعالی و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا
اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا میفرماید هر آدمی را عمل او را در گردنش چسبانیده ایم که از او
جدا نمیشود و تا بیرون آوریم برای او در روز محشر نامه که خواهد دید آنرا گشوده بدستش دهند و خطاب شود بخوان نامه خود را بس است ترا امروز

چون برآید آفتاب رستخیز | برجهند از خاک زشت و خوب تیز
آنچنانکه جان پرد سوی جنین | نامه پرد از یسار و از یمین
نامه میآید بسوی هر بنده | پر ز تقوی یا ز فسق آکنده

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حاسبوا قبل ان تحاسبوا میفرماید دفتر اعمال خویش را در پیش نه و در بد و نیک
افعال خود تفتیش کن و بنگر چه کرده و برای آخرت چه فراهم آورده تا اگر فرصت داری کسر و نقصان آن را جبران
فرمائی از آنکه فردا روزی آن نداری که بر حسنات بیفزائی یا از سیئات بکاهی

فصل سی و ششم

	زین سرای از پی سرای معاد	باشش مشغول در شنیدن زاد	
گر پسین روز بر تو در محشر	نشود کار هیچ مشکل دگر	پیشت آرند آنچه کرده‌ای	هرچه رنجباری همان بینی

عمل نیک ذخیره کن برای روزیکه در حضور پروردگار تو بعرض حساب آرند و از بد و نیک کارهای نهان و آشکار تو پرسش نمایند و هرگاه نیکوکار باشی تو را پاداش نیکو دهند و چنانچه بدعمل گنهگار و غافل باشی بمحل عذابت برند

زانروز بترس کاندرو گردد	پیدا همه کارهای پنهانی	پوشیده نماند اندر آنزمان هر کس	کاری که تو کرده‌ای همی پیش آید

حذر کن از روز رستخیز که برانگیزانند تو را از خاک و بکشانند بعرصه‌گاه قیامت بپیشگاه رب الناس و بدست چپ تو کتاب اعمالت را گذارند و بخوانی آنرا در نهایت خوف و هراس و در نزد اهل محشر ظاهر شود که تو در گمراهی و ضلالت بوده‌ای

چون از آنروز در بر خداوند نیست	که بدست چپت نهند کتاب	همه آن کن که گر برسند بدست	زان توانی درست داد جواب

سرعت کن در اصلاح امور خویش از آن پیش که حساب اعمال تو را بکشند بفرمان حضرت ذوالجلال و آماده دار جواب سرکشی‌های خود را برای روزیکه از خیر و شر کرده‌های تو پرسش کنند و سؤال

امروز هرچه نیک و بد کردی	فردا تو بنامه‌ات فرو خوانی	هر کار که بهر او بنمودی	بسیار خوری از او پشیمانی

مهیا شو برای پرداختن حساب در محشر و جواب محاکمات عرض اکبر که اعمال تو را عرضه میدهند در حضور خداوندی که هیچ کار پنهانی تو بر وی پوشیده نیست و از کردار تو نیست بیخبر

مکن کاری که بر پا سنگت آید	جهان با این فراخی تنگت آید	چو فردا نامه خوانان نامه خوانند	تو نامه خود ببینی ننگت آید

مردان بکار مرده‌اند و برانگیخته شدگان بعد از مرگ و ایستادگان در موقف حساب و کیفر یافتگان باعمال خویش و نیکوکاران را جزا دهند و از کرده‌های زشت بسزا رسند

هست فردا هزار بار خدا	روز پاداش فعل و روز جزا	همه افعال خلق گشته سؤال	یافته گوشمال و خورده دوال

آنچه اعمال نیک و بد کنی در تنگ چاه و در زیر صخره صما یا مکانی مرتفع که برابری کند با طبقات سما هرچند بقدر دانه سپندی باشد آنرا یزدان مضبوط دارند و خداوند در قیامت آنرا فراهم ساخته از تو حساب جوید

هرچه کنی عالم کافر ستیز	بر تو نویسند نقلهای تیز با تو نمایند نهانیت را	هست یکایک همه بر جای خویش کم دهی بیش نشانیت را	روز پسین جمله بیارند پیش

بترس از عملی که چون آشکار شود صاحبش ذلیل و خوار شود و حذر کن از کرده که هرگاه از آن سؤال نمایند عامل آن خجل گردد و انکار کند و بپرهیز از ارتکاب کاریکه اگر از آن مؤاخذه فرمایند مایه افتضاح و اسباب کیفر و دار بود

چون همه کارهات بنویسد	آن نویسنده خدای قدیر	پس مکن آنچه گر بخوانند	تیره مانی از آن و با تشویر

چون عمر سر آید و اجل از در درآید و مهلت بر آید خویش نماید اعمال تو را در خاک قرین تو سازند اگر نیک باشد بر نیک دارند ور نه بدست عذاب و عقاب بسیار دچار شوی جزا داده و آنچه کرده‌ای آن با او دور از تو پرستشی [illegible] خیز و پس از جهان خواه و قبل دیگر زدست مینی دو دشمند خبری مصاحب تو میشود [illegible]

در مذمت غفلت از جهت تحصیل زاد آخرت

بس پیمبر گفت بهر این طریق | با وفاتر از عمل نبود رفیق | گر بود نیکو ابد یارت شود | ور بود بد در لحد مارت شود

عمل صالح ذخیره کن برای زمان ارتحال و انتقال بخانهٔ گور که در پیش داری از آنکه پس از مرگ اعمال رفیق و مونس تست
چنانچه مصنوع نیکو باشد بملاقات و محبت و ملال از خاطرت میرود و هرگاه کریه و زشت رو بود مزید بر وحشت و پریشانی ات میشود

چو در گور تنگت بسوزت پسند | همه نیک و بد در کنارت کنند | اگر بار خار است خود کشته | و گر پرنیان است خود رشته

از روز گذشته ندانی چه نامهٔ عملت ثبت شده و از دیگر روز که آید نمیدانی خدا از تو چه حکم فرموده کار خویش بساز و بکار
آخرت بپرداز در جوانی تهیهٔ پیری کن و در حیات اعدهٔ مرگ فرما که بعد از دنیا تو را جائی نیست مگر جحیم یا جنت الماوی

ساز و برگ سفر مرگ از اینجا برگیر | پیشتر زانکه از این مرحله بیرون بروی | زاد برگیر و سبکبار شو از جای | خانه را که مهیا نکنی همه در سفر

بازگشت کن از غفلت و مهیا شو بهر نقل و حرکت و زاد برگیر برای رحلت و فرصت را از دست مگذار که چون وقت منقضی
شود موجب افسوس و دریغ میگردد و مورث پشیمانی و ندامت

مدبر چه خوش گفت بانوی ده | که روز نوا برگ سختی بنه | همیشه تو پر دار مشک و سبوی | که پیوسته در ده روان نیست جوی

هر که گمان برد سعادت و کمال او این حیات حیوانیت و هستی این جهانی سخت بغلط افتاده چه زندگانی دنیا مانند چراغیست
براه باد نهاده و آدمی مسافریست که در این دیار دیر نپاید و بیش از دمی در این نشاه نیاساید و عنقریب از اینجا کوچ کند و
رحلت نماید وای بر او اگر فائده از این سفر عایدش نشود و پیشتر از آنکه بانی رسد مفلس باشد

تو بی توشه خواهی همی بر شدن | از این تیره مرکز بچرخ حمل | مرو مفلس آنجا که معلوم نیست | که بر مفلسان را نباشد محل

ای صاحب غفلت تو فرو گرفته و از کار آخرت باز داشته مشغول شو بتهیهٔ ساز و برگ سفر مرگ و تدارک آبادانی خانهٔ قبر نما که ناچار
از اینجا بآنجایت میسپرند و مکان تو در تنگنای گور خواهد بود و سر و کار تو با حساب قیامت و یوم نشور

ای دل آخر میبایدت مرد زار | کار کن کامروز داری روزگار | کار خود کن کاین چراغ زود میر | زود میرد هر چه یابی زود گیر

کاری کن امروز که فردای قیامت اسباب افتخار تو در نزد دوستانت بود و غمگین مباش از یافتن چیز کم و حرمان از مراد و مضرت
میرسد و شاد مشو الا بچیزی که عاقبت از آنت فائده عاید میگردد و خریداری کن از بهر خود چیزی را که باقی میماند بدانچه فانی میشود

زینجهان جز ای دریغا هیچکس چیزی نبرد | آنچه اینجا ماند خواهد چند بوی گرد او
روز مرگ از زره پیری که همه اسکندری | گرد آن گرد از خردمندی که آن با خود بری

پیشی گیر بکارهای آخرت از آن پیش که بدان دسترست نبود و ذخیره کن چیزی را که دفع کشتی عمرت غرق شود با تو در بحر بی پایانی
شنا کند و همراهی وی اسباب نجات باشد و عاقبت از او مسعود گردد

خردمند رنج اندر آن کی برد | که بگذارد اینجا و خود بگذرد | بدان کوش کان با تو ماند مقیم | که هر چه از تو ماند دریغ است و بیم

مستغنی نمیدارد آدمی را بعد از مرگ هیچ چیز مگر اعمال نیکوئیکه پیشتر از خویش روانه داشته و هر کس از دنیا رحلت نماید
فرشتگان میگویند ای خیمه از پیش چه فرستاده و همچنانکه مردم جمع میشوند فلانی اسباب از خود چه بجای گذاشته

خجل آنکس که رفت و کار نساخت | کوس رحلت زدند و بار نساخت | برگ عیشی بگور خویش فرست | کس نیارد ز پس تو پیش فرست

فصل سی و ششم

دنیا دار تحصیل زاد سفر آخرت است و از عقل نیست تکیه بر او کردن و آن را دار السلام و محل آرام دانستن بلکه در اندک زمین معدود زندگانی که از جهت آدمی تقدیر شده باید همت بر طلب تهیه حیات ابد و نعیم سرمد بندد و عمر گرانمایه صرف چیزی نکند که آخر بحسرت ورا میباید بجای نهند

سرای آخرت آباد کن بحسن عمل
که اعتماد بقا را نشاید این بنیان
بس اعتماد مکن بر دوام دولت عمر
که دولتی دگرت در پی است جاودانه

فانی مساز عمر خویش را بشغل بازیچه های دنیوی بپرداز و در رحله از اینجا بردن زر روی توشه بسیار بساز سفر مرگ را که راهی بس دراز در پیش داری فنا رسیده بمقصد مباد بینوا مفتقر

ای برادر چون بمیری ز مرگ
وادیی دور هست و تو بی زاد و برگ
ترک دنیا گیر و کار مرگ ساز
وادیی دور است ره را برگ ساز

کسی که بشناسد روزگار و انقلابات او را از بسیج سفر و اعداد رحیل غفلت ندارد و مرگ را یقین بداند در هنگام فرصت و فراغت از محصول مزرعه اعمال خیریه ذخیره بجهت خود برکنار نهد تا زمان موعود با توشه رو بسوی راه آخرت آرد

پیشتر از روز اجل توشه گیر
اندکی از بهر عدم توشه گیر
راه تو دور آمد و منزل دراز
برگ ره و توشه رفتن بساز

هر کس یقین بمجازات آخرت دارد غیر خوبی در دنیا آثاری نگذارد و کسیکه تنهائی قبر را دیده اند با مردم طریق الفت و دوستی نمی سپارد و جز دست آوردن صدیق همراه که عمل صالح است و رفیق او هیچ در خاطر نیارد

چون باخر فرد خواهی ماندن
خو نباید کرد با هر مرد و زن
از عمل بگزین انیسی دلنواز
اندر این سرمدی قصری بساز

آنچه از عمر گذشت مراجعت نکند و زمان آینده دیدار نگردد وقت را غنیمت شمار و تهیه کار آخرت را از دست فرو مگذار و روانه باش بسوی خداوند با حسنات که رفتن تو لا بد بسوی اوست و حساب تو با او و پناهی نیست تو را غیر آمرزش پروردگار

دریغ آیدت هر دو عالم خریدن
اگر قدر نقدیکه داری بدانی
وصیت همین است جان برادر
که اوقات ضایع مکن تا توانی

کسیکه آخرت خود را معمور میخواهد باید اعمال خویش را نیکو سازد و رشته آرزو و آمال را کوتاه دارد و همیشه مرگ را در خاطر آرد و با یاد حشر و نشر باشد و بکار ثواب حریص بود و از گناه دوری جوید

اندیشه روز مرگ باید کردن
اعمال قبیح ترک باید کردن
از بهر ره برزخ و محشر همه عمر
ترتیب بسیج و برگ باید کردن

ندامت کسی برد که دنیا را محل اقامت پندارد و در انجام کارهای او مردانه همت گمارد و آخرت را حکایتی انگارد و بگفتارها قناعت کرده دست از کار باز دارد

این سره نقد بشیطان مده
پاره فغفور بسگبان مده
قلب مشو تا نشوی وقت کار
هم ز خود و هم ز خدا شرمسار

عبرتی بالاتر از دنیا نیست برای شخص زیرک که فساد اعمال او را ببیند و در آن تأمل کند و پند گیرد و بفکر انجام کار خویش افتد و مواظب اصلاح امور آخرت خود شود

دل چه بندی بر جهان بی درنگ
کاخرش آنست یعنی گور تنگ
ره بسر بر پیش از آن کز درد و داغ
از نفت مرگت فرو میرد چراغ

از عمل صالح زاد در حوصله معاد خود را بردار که فرصت مانند برق و باد میگذرد و مرحمت نمیکند و در [illegible] هوشمند آنکسی است که تعجیل بکار خیر و اعمال جمیل دارد تا با خویش همراه برد و از وحشت سفر آخرت بمصاحبت او ایمن بود

در مذمت غفلت از جهت تحصیل زاد آخرت

زان پیش که از جام اجل مست شوی	زیر لگد گور دگران پست شوی	هر مایه که دست آیدت از اینجا	سودی نکنی گر تهی دست شوی

هر کس در دنیا بد انچه کرده مکافات بیند و بوستان عمر هیچ اعمالی که نشانده چون برود بدیگر میوه نهال آن را چیند و برسد بجزای پیش هر چه فرستاده و پاداش بد بخورد که زهر بشتر برای خویش نهاده

هر چه را امروز سود ایست بدست شربت زهر خاص خویش آرند	چون مردی نقد فرصت هم آن هم گرده شخص پیش آرند	توشه زینجا بر گر آدم زاده آن بپوشد زن که رشته باشد	لب سپارند آنچه بفرستاده مرد آن درود که کشته باشد

حذر کن از غفلت و غرور که اینده و فاسد کننده اعمالند و اجل قطع نماینده آمال و کوتاه دارنده آرزوهای دراز از آنکه عمر کوتاه است و چون بتوانی کار خیر کن که جاوید است و با تو نیکو همره است

زآمدن مرگ شماری مکن	می رسد دست حصاری مکن	پیشتر از خود بنه بیرون فرست	توشه فردای خود اکنون فرست

خردمند آنست که جوانی را غنیمت داند و تا زمام اختیار در دست دارد بیفکر پایان کار نشد و سعی و جهد که تواند بهر تعیش آخرت خویش را نیک منظم کند زیرا که دنیا جای تجارت است نه محل اقامت و هر که خسارت حاصل عمل او بود انواع محنتها میکشد چون شربت اجل را چشید

چنان مکن که بیچارگی فرو مانی	کنون که چاره بدست است در تهیه جان باش	اگر ز مدت عمر آنچه مانده دریابی	و گرنه آنچه بغفلت گذشت یاد بیار

مغبون کسی است که مشغول میشود بدنیا و از آخرت دست بر میدارد و با آنکه میداند از اینجهان بیرون میرود همه تهیه از جهت معموری خانه قبر خود نمی بیند و برای ادراک قیامت تدارک توشه نمیکند و کوشه نگذارد

گر بقیامت روی بیخبر و بار عمل	بس که خجالت بری چون نگشاید بار	روز قیامت که خلق جمع خبر	حیف بضاعت نداری گرایی بقفا

عبرت گیر از روزگار بد انچه می بینی و تهیه زاد معاد کن پیش از آنکه عبرت بینندگان گردی که خردمند کسی بود که واقعه دیگران پند گیرد و وقت را غنیمت شمارد و در فرصت حیات تدارک نماید که ملک خسارت نماند

ای پسر عمر عزیز است غنیمت دانش	گوی خیری که توانی ببر از میدانش	مفلس آن کس که دردانه خویش	گذرد و ز مرگ میسر شود درمانش

از عمارت دنیا و خوشی آن چشم پوشش و آبادانی خانه آخرت کوش که سر در بودن عبارات مستعار جهان ناپایدار از حماقت است و نهادن دستی از کار تدارک زاد در چنین سفر دار القرار از سفاهت

رها کن ز خیال این سپنجی سرای	که بر پایه تر زین ترست بنای	بدنیا توانی که عقبی خری	بخر جان من ورنه حسرت بری

هر که بیقین بعزت بسته بود ملک فانی را بر دولت باقی اختیار نکند و دنیا را ترک گوید قبل از آنکه دنیا او را و تهیه روشنائی خانه خویش بیندیشد از ورود بدان تنگنای ظلمت سرا

پیش از آن کت برون کنند از ده	رخت بر گاو و بار بر خر نه	گوشه گیر از این سرای مجاز	توشه آخرت در او میساز

عاقل وقت عزیز خویش را ضایع نماید و کاری که سود ندهد و در طلب چیزی نباشد که پاینده نبود و برای آخرت توشه بر میدارد که در آنجا بقا باید کند

امروز که بازارت پر جوش و خریدار است	دریاب و بنه گنجی از مایه نیکوئی

فصل سی و ششم

چون شمع نکورویان بر رهگذر باد است ... ایجان تو غنیمت دان این نقد نکورویی

بشکر بدین روزگار که همه شبهای او مانند شب دوشینه و همه روزش چون روز دیرینه است و مردم بی اختیار روی بدنیا آینده و روزی کوچ نمایند و در اینجهان سوداگرانند که باید در بازار زندگانی از کسب بازرگانی تحصیل زاد سفر عقبی فرمایند

بندیش که کرد کار گیتی ... از هرچه آورد بدت اندر
بی زاد مشو برون و مفلس ... زین خیمه سپید و زرد مدور

اوقات خویش را ضایع مکن بملاقات رفقا که عاقبت آن فراق است و ببناهای عالی و عمارات مرتفع که نهایت او خرابیست و بلباس نفیس که در آخر ذلیل میشود و بماکولات که غایت آن قاذورات بود و بجوانی که آخرش پیریست و بدنیا که آخر او فناست و خردمند نیست کسیکه عمر خود را صرف تحصیل چیزی کند که برای او پاینده نماند و او را بفضای دلگشای بوستان جنان و بقرب حضرت یزدان نرساند

بس گرفتی یار و همراهان رفت ... گر نه تو بر سند گوئی که رفت
تو چه ماندی از ایشان اینجهان ... همه چون آتشی از کاروان

دنیا را بگیر برای نوای تن و آخرت را بخواه از جهت بقای جان و همیشه زاد سفر معاد خود را ساخته دار زیرا که می ندانی زمان رحلت کی خواهد بود و غفلت مورز که دیر و زود بجائی باید رفتن که جز اعمال صالحه هیچ رفیقی با تو موافقت نتواند نمود

ای بمانده در اینجهان موقت ... مقصدت در بهشت راه بجوی
سعی کن پاک رو از این منزل ... زاد راه معاد کن حاصل

تو از آنروزی که بدنیا آمدی پشت بدنیا داری و روبسوی آخرت و آخرت بتو نزدیکتر است که روی تو بدوست هم اکنون که فرصت داری از کارهای خیر و افعال نیکو آنرا آباد کن که عمل صالح کلید باغ جنت و نردبان کاخ مینو است

نجات آخرت را چاره کن تا ... در این منزل نرفتن با خبر باش
رهی خواهی شدن که دیده باز است ... بپرگی مرو کاین ره دراز است

نگرانی که شب و روز و ماه و خورشید کهنه سازنده هر جدید و پدید آرنده هر بعید و امیدند و دنیا دار انقطاع است از سفر ناگزیر آخرت مطلع باش و در تهیه او کوش و برای این راه دور که در پیش داری توشه بردار که در گور و حشت آمیز و خاک ظلمت انگیز دیگر مجال و اختیاری برای تو نخواهد بود

اکه دست است سپید کاری بکن ... پیش از آن کز تو نباید هیچکار
کاقبت از دست تو بیرون برد ... گردش گیتی زمام اختیار

آگاه باش نشان عقل فرار از دنیا و اقبال بدار بقاست و توشه برای سکون قبر زیاد بردار که دیر مدت در آنجا یت منزل و ماوا است و از طاعت خدای بنده نواز برگ سفر را نیکو ساز و تهیه بسیج راه قیامت پرداز هر گاه خواهی در جنت روبت باز باشد و مخلد باشی در نعیم و ناز

زشغل جهان دست کوتاه کن ... بعزم سفر توشه راه کن
گرت چشم عقل است تدبیر کار ... کنون کن که حشمت بخورده است مور

دنیا پشت بتو کرده و پیوسته از تو دور میگردد و عقبی روی بتو آورده و هر ساعت نزدیکتر میشود سعی کن و اهتمام فرما در تهیه اوضاع تعیش منزل آخرت خود را نیکو فراهم نما که مسکن دائمی تو آنجا خواهد بود و ترک مسافرت آنعالم را نتوانی نمود

آنزمان کاین نقش حیوانی نماند ... جان باقی بابدت پر جان نشاند

تو چه داری و چه حاصل کردی ... بهر آنروز که بخواهد پایه برد
این دمی که روز کار رفت هیچ خوش ... چه کردی و زامر یزدان سرکش

در نکوهش غفلت از جهت تحصیل زاد آخرت

روزیکه اجل در آید و روح را که گوهر عرشی است و چندی بعاریت ساکن خاکدان فرش بوده برباید هرگاه در این بازار روزگار بتجارت عقبای خویش سودی بدست نکرده و ذخیره فراهم نیاورده باشی بزرگ سستی بر خود نموده چه فایده تو از دنیا جز نیستی که در حقیقت

شهر قیامت بر تو تنگدست — که بموجه باید بحسرت نشست
شب گور خواهی منور چو روز — از اینجا چراغ عمل بر فروز

اگر اعتقاد بقیامت و بمعاد داری هم اکنون یاد قیامت را بر خود حاضر دانی از خواب غفلت بیدار شو و بحال خویش بپرس و دل از همه چیز و همه کس بردار و در کارسازی کار آخرت کوتاهی مفرما و بحساب خود پرداز و وقت نظر بر عاقبت امر خویش انداز که خداوند خشنود از بنده ایست که امروز بدانسان که شاید تکالیف خود را بداند و چنانکه باید بجا آرد

جهد کن تا در میان این نشست — دولت آن عالمت آید بدست
ای خنک آنکس که کار خود بساخت — اندر این سر منزلی قصری بساخت

اعمال نیکو در دنیا تجارت عقبی است و اجل دروازهٔ آخرت و هرچه امروز مردمان ذخیره نمایند بدون زیاده و نقصان برای ایشان حاضر فرمایند فردای قیامت

نیک شو تا نکو سزات دهند — ور کنی بد بدی جزات دهند
زانکه از کوزه بهر عادت و خوی — نتراود جز آنکه هست در اوی

اگر یقین ببقای آخرت داری چگونه در کمال فراغت نشسته و از حال قیامت خویش بخاطر نیاری و جهدی در انجام کارهای خیریه و عمل صالح که زاد معاد است نمیکنی که او از خطرات آنجا نجات میدهد و بجنت و قرب ذات رهبر میشود

کنونت که دستست دستی بزن — دگر کی برآری تو دست از کفن
توقع مکن جان من گر کسی — که بی سعی هرگز بجائی رسی

اجر و مزد هر کس در فردای قیامت باندازهٔ زحمت و مشقت بردن اوست در کارهای خیریه امروز برای رضای خدا کرده و کسی نیست که از دنیا برود و افسوس نخورد که چرا بجهت آخرت خود عمل صالح زیادتر نبرده

انچنین فرمود آن فخر بشر — که هرآنکو کرد از دنیا گذر
نبود او را حسرت نقصان مرگ — حسرتش آنست کش کم برده برگ

چاره بکار خود فرما در این چند روزه مهلت دنیائی و از قلت زاد سفر آخرت بترس و بسیج سفر عقبی کن و در طلب لقای پروردگار باش و فنای راه او شو هرگاه مایل بهستی و بقائی و سعی فرما در نیکوئی عمل بر روزگار امل قبل از آنکه حاضر شود پیش روی اجل تا تزکیه نفس و قرب خداوند حاصل نمائی

امروز که دستگاه داری و توان — هیچی که بر سعادت آرد بنشان
پیش از تو از آن دیگری بود جهان — بعد از تو از آن دیگری باشد هان

دنیا چون دریائیست عمیق که ارواح مسافران او و بدن کشتیهای ایشان و توکلشان بادبان و ساحلشان آخرت و عمل صالح و ایمان رهنمائی که بدینه خود قرار دهند از جهت دست آویز راه یافتن بقرب یزدان

دنیا دریا و تخت کشتی است — عمر چو باد است و تو بازرگانا
توشه ره ساز و بندیش از آنکه — زود رسد کشتی تو بر کران

روزگار دفتر اعمال مردمان است و نزدیک رسانندهٔ آجال ایشان خردمند کسی است که سعی کند و قبل از رسیدن اجل آنچه مقدور او باشد بر صفحهٔ روزنامه همه روز خویش نیکوترین عمل نویسد

دنیا سرای پند است ای پسر ترا — زین بهتر نیست جای یکی مستقر ورا
از روزگار دفتر اعمالهای تست — در کار خود به نیکی کند یا بد ترا

هر روزیکه میگذرد ندا میدهد بخلق که از روز زندان آدم دیگر مرا نخواهید دید تا بقیامت که حاضر شوم در پیشگاه حضرت الهی

در نداشتن غفلت از جهت تحصیل زاد آخرت

بکلید ظلم بسته و بهرام گور بیچاره گرفتار زندان گور شده و قامت قباد از کسوت حیات دور مانده تمام جمشیدیان در
ماتم عمر اشک ریزد و همه سامانیان از دست اجل پهلو چاک خنجر تیز عباسیان از مصیبت زندگانی لباس سیاه در بر
و آل سامان را خاک بیسامانی بر سر محمود غزنوی را زاد و داد از دود دمان بر آمده و طغرل و سلجوقیان را طغرای سلطنت بسر آمده
از ملک ملکشاهیه نشان نمانده و سنجر بر تخت و تاج آتشین افتاده چنگیز خونریز بچنگ ملک نیستی دچار و تیمور
مغرور طعمهٔ مور و مار و بر سر خرابهٔ قصرها کوفاخته بکوکو زدن مشغول و قاآن از کاه و افسر شاهی معزول

سریر افتاده و سر بی تاج گشته	در و گوهر همه تاراج گشته	خزینه در گشاده گنج برده	سپه رفته سپهسالار مرده

و از سر هوش گوش ده بزبان حال قبر باد و دستان خود که محبوسان زندان خاموشانند تا بشنوی از ایشان که با تو
میگویند بر دنیا کار ما بنگر و از وحشت و دهشت ما یاد آور و تا فرصتی داری چاره کار خویش بساز و باصلاح و ترتیب
آمدن بدین منزلت پرداز که عنقریب شربت اجل را خواهی چشید و چون بهمکان ما رسیدی با دانش نیک و بد از خویشتن اعمال خواهی دید

تا رسد تفرقه راه پیش	تفرقه کن حاصل محصول خویش	ملکی بهتر ازین ساز کن	خوشتر ازین حجره دری باز کن

حکایت گویند در ازمنهٔ سابقه اهل مملکت گرجستان را عادت چنان بود که هر سالی مرد غریب که از دیار
و از کار ایشان بیخبر و بی اطلاع بود بعرصهٔ بختیاری شهریار خویش میکردند و عنان اختیار ملک و دولت و رتق و فتق امور خود
برای و رویت و کف کفایت او می سپردند تا آن سال بکران رسیدی و از آن پس او را برهنه و عریان کرده بمکانی
سفر سازند و دیگری را بجای او بسلطنت می نشاندند و مدتها کار ایشان بدین شیوه و رفتار بود تا بر حسب اتفاق در سنی که ارادهٔ اورنگ
نشین جدید داشتند فیروز نامی که در رفعت قدر از زمرهٔ صدر صفهٔ دانشمندی و در کمال عیاری بسیار زیرک و عاقل و هوشیار
بود عبورش بدان شهر افتاد و از آنجا که رمال تقدیر قرعه پادشاهی بنام او زده و از نقش خانهٔ قضا بر صفحهٔ تقدیر سلطنت تا ابد بنام او
رسم و رقم شده بود او را سلطان خطهٔ گرجستان نموده و تکیه بر سریر خط فرمان او نهادند و چون فیروز شاه بمعاونت روزگار رسائی
بخت همایون بساز کار بر تخت مملکت و سریر دولت باستقلال بارمید و زینت افزای افسر کامرانی و زینندهٔ جلال کلاه سلطانی گردید

برج تاجداری آفتابی	فلک سروری ماه رقابی	جهان زیننده دار تخت او	سعادت روز و شب در خدمت او

از بلندی اقبال چشم احتیاط از مراعات ملاحظهٔ عاقبت اندیشی کار خویش نپوشید و در گشایش عقدهٔ خیال خود میکوشید و همه روز
و شب در خیال حال خود با دل نگران و مانند زلف گلرخان درهم و پریشان بود و بفراستی که داشت میدانست که سلطنت او
امتدادی ندارد و آن پادشاهی بدوی بر نپاید در تفتیش نهایت احوال خویش آرام و قرار نداشت تا بعد از تفحص بسیار مردی از
اهل مملکت خود دریافت که مدتها در آن شهر بوده و از کار ایشان آگاه و اطلاع بهم رسانیده بود او را تمهید زاد و پنهان از مردمان
بخلوتی طلبید و گفت چند بیت مرا عقده در دل است و رازی بس مشکل و میخواهم با تو در میان نهم آن مرد گفت

ای فلک مقدار شاه کشور اقبال و بخت	گر وجودت یافت آرایش سریر سروری
بادت طالع آفتاب جهانت از برج جلال	تا بود در چرخ سیر مهر و ماه و مشتری

ای پادشاه جهاندار و نیز ما نفرهای که مکار بزرگان گفته اند در هنگام حدوث واقعات و ظهور عوارضات باید پوشید

و بشارات اندیشه و غمخوری اخلاص کیشان بر در چاره ها زنند و راه تدارک کارها جویند که با مداد و همدستی ایشان فصیل
امورات بزرگ در آئینه مراد جلوه گر میگردد مرتاه پادشاه این بنده را قابل داند بر سوالی منظور نظر هما یونش نظر باشید که آنچه
بنده داند البته بعرض میرساند و چهره مقصود را بتیغی که بتواند از زیر نقاب خفا ظاهر میگرداند فیروز شاه از چگونگی حال خود و
رسم مردم آن ولایت مستفسر گردید آن مرد تمامت دفع ورویه و دریافت نزاع فیروز شاه گفته و در ضمن بیان نمود که چون آخر
سال شود بر حسب قانون خویش پادشاه را برهنه کرده بجنگلان بکان روانه مینمایند فیروز شاه چون از ماجرای خود مطلع گردید
مانند موی آتش دیده بر خویش پیچیده و با آن مرد در تدبیر کار و صلاح امر خود مشورت فرمود آن مرد گفت ای پادشاه این کاریست
بس سهل و آسان و چاره در استکه پادشاه آنچه تواند در این مدت که دسترس دارد از اشیای نفیسه و اسباب و اموال دیگر
و جواهر و مال بتوسط محرمی امین بدان جنگل فرماید تا زمانیکه ممکن است فرستند همه اساس رفاهیت جاشان در آنجا موجود آید

چون شده بسته این درگاه
رخنه چنان کن که برآئی زچاه
راه چنان رو که زجان دیده
هر دو جهان زن که جهان دیده

فیروز شاه نصایح آن مرد را قبول نمود و بجنبه عمل کرد تا سال بگذشت او را برهنه و عریان نموده بآن مکان روانه داشتند
فیروز شاه بر سر آذوقه ای که برای خویش مهیا فرموده بود رفته بفراغت و راحت روزگار ها بگذرانید و خرسندی آنکه ساعت
بخت در دریافت سعادت صد زده و بعاقبت کار خود شناسایش گردانیده بود پیوسته زبانش بشکرگذاری حضرت
آفریدگار گویا بود خردمند کار آگاه گردان بود

الا ای مرد با دانش که قدر وقت میدانی
فراغت را غنیمت دان و برگ برگ ده با هان
بکام دل بکن کاری چو داری روزگاری خوش
بسیندی زیر آتش که داری کار و باری خوش

فصل سی و هفتم آنکه در طاعت و عبادت الهی بنده نباید کوتاهی کند

قال الله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ میفرماید نیافریدیم جنیان و آدمیان را مگر برای آنکه
بشناسند و بپرستند مراد عبادت کنند از روی اختیار نه بطریق اجبار

ما خلقت الجن والانس این بدان
جز عبادت نیست مقصود از جهان
او خلی تو در عبادی ما فتی
او خلی فی جنتی در ما فتی

قال رسول الله صلی الله علیه وآله اعْبُدِ اللهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ یعنی باید چنان عبادت کنی
که گوئی خداوند را می بینی زیرا که اگر تو نمی بینی او را او میبیند ترا و آگاه میکند

بنجناش پرست در کونین
گر همی بینیش بدانسان بین
گرچه چشمت ورا نمی بیند
خالق تو ترا همی بیند

درخت امید را از جویبار استقامت اعتقادات شاداب ساز و منتظر اتصال یافتن بوصال شاهد آمال باش که لطیفه های
غیبی همه وقت در سراغ اعانت حال حاجتمندان این درگاه و تحصیل قرب حق موقوف به بندگی و طاعت تو میباشد
و بسته بفضل و عنایت حضرت اوست

جهد بر تو است بر خدا توفیق
زانکه توفیق جهد هست رفیق
جز بفضلش بقرب او نرسی
گرچه در راه جهدش قوی نفسی

خداوند آمرزنده بندگان را بعبادات باختیار وعده فرموده بثواب و نهی نموده از معاصی و از خیر و خطر آگاه نهید

در طاعت و عبادت الهی بنده نباید کوتاهی کند

۲۲

عتاب و مدح مقربان درگاه احدیت کرده برای طاعت و ذم مردودان حضرت فرموده از مخالفت مقصود آنکه انسان فاعل خود است و خداوند جبر نکرده بندگان را و اگرچه جمیع اسبابها از خداست لیکن بنده باراده خویش حرکت دارد جبر نباشد و اختیار نیست و مابین این دو میباشد

هست در جبر و اختیار خدای | بی تو و با تو قرب یار خدای
گرچه بی او نه قصد نیز و نه | کار و دین بی توانی و بی او نه

بر هر کسی که قدم با دین مرحله از رحل رشد و تمیز گذارد واجب است که خدا را بیکتائی بستاید و بطاعت خداوند گراید و بمقتضای انصاف روا نیست که دیگر در راه بندگی و عبادت پروردگار خود تقصیر و کوتاهی نماید

بهر دری نظری کن بلطف یار خدای | که فتح باب بود از مفتح الابواب
نهاده رحمت فضلش بدست عشق | کلید خانه جنت نعم و حسن مآب

روز گذشته در گذشت و بقای تو تا روز آینده معلوم نیست وقت را از جهت عبادت مغتنم شمار و برای نجات از عقبات فردای قیامت و تحصیل درجات عالی عالم آخرت از دل و جان روی بطاعت یزدان آر

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی | کام بخشی گردون عمر در عوض دارد
حاصل حیات ای جان یکدم است تا دانی | جهد کن که از طاعت داد خویش بستانی

معنی طاعات و عبادات تعظیم و تمجید حضرت رازق الانام است و پیروی بفرمایشات انبیای عظام و صاحب شرع و اولیای کرام علیهم السلام و خداپرستی آنست که شخص باوامر و نواهی ایشان متابعت کند و از انقیاد بود و ملکه سازد و اوقات عمر را بشیوه پسندیده صرف دارد و در رسوم بندگی خداوند تبارک و تعالی فرو نگذارد

ای دل بکوی دوست گذاری نمیکنی | اسباب جمع داری و کاری نمیکنی
چوگان کام در کف و گوئی نمیزنی | بازی چنین بدست و شکاری نمیکنی

یاری دهنده بهتر از خدای و دلیلی نیکوتر از رسول و دوازده تن اوصیای او علیهم السلام و شغلی خوبتر از عبادت و عملی منیرتر از مرگ دیگران و خانه و مستقری بهتر از بهشت و محبسی بدتر از جهنم برای تو نیست

گر طاعت حق بندگی چه بخت و دولت | که در پرستش معبود کوه را کمر است
مباش غره بستان و منزل بهشت | از آن بترس که زندان جاودان سقر است

سروکار تو با آدمیان چند روز معدود است و از آن پس با فرشتگان بطاعت و عبادت صفات ملکوتی کسب کن و خویشتن را با ملایک همخو گردان تا چون بدیشان رسی با تو مانوس باشند و دوست و مهربان

گر قیامت طاعتت مایه است | حوریت خادم است و خلد مکان
باشی در حریم طاعت حق | تا دهد دست شاهد غلمان

الحال که عنان مرکب فرصت در دست اختیار داری و ساغر مهلت از باده مجال سرشار دقیقه از پرستش خداوند فرو مگذار و داد عبادت حق را چندانکه توانی بده و از سر فراغت که نیست در طمع روزگار هیچگونه استحقاقات و بدانکه تحصیل بهشت برحمت بندگی و اداء فرائض یزدانی بجای آوردنست و بجز خدمت نه آرزو و کسالت و تن دادن بمشقت طاعت بهتر است از صبر نمودن بابتلای عقوبت

برنجان تن بطاعتها که فردا | ز رنج تن شود جانت بی آزار
اگر تن زیر طاعت در نیارد | قیامت جانت برون زار

بعوض دادن زندگانی دنیا را دادمای که مدار روزگار مدت سنین و شهور برتر از شمار گسود در نیا در ده و سنگ تفرقه

در طاعت و عبادت الهی بنده نباید کوتاهی کند

هر که زندگی بهتر خود مشغول سیر و تماشای رنگینیهای الوان ریاض حیات خود شود عیبش نیست خداوند در جستجوی پرستش نیز بسیند و به محبت ورزد و طاعت حق را از روی صدق و اخلاص کند زیرا که نشان دوست داشتن ایزد دوستی و شوق در راه بندگی و عبادت حضرت او است

از جان و دل عبادت ایزد همی کنید
خرم کسیکه راز سخن [illegible] گرد
سر چیست تا بطاعت او بر زمین نهی
جان در رهش در [illegible] نباشد بکار

چنانچه در کار عبادت که زاد سفر آخرت است تا بکی از معاد تو بغفلت و تمنای میگذرد و هر روز از سر ارادت هم بندگی در بندگی طاعت گذاری حضرت ایزد او بناه میبرد ترا وعظ می کند قیامت نیکوترین جایگاه ترا

آن روز که آن قیام ساعت باشد
اعمال پسندیده عبادت باشد
در نزد تو نیست به طاعت باشد
قدر [illegible] کسیکه بی بضاعت باشد

کسیکه خواهد خالق از وی خشنود باشد باید در کار بندگی و طاعت او عبودیت و حق پرستی بجوید و عبادت خدای را از دست فرو نگذارد که فرصت بسر میرسد و دوم جهت نمی ماند

امروز طاعت امروز بفردا مفکنی
مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد
عمر دو روزه و عزیز است غنیمت نفس
چند گوئی که چنین است و چنان خواهد

عبادت کن پروردگار را تا برسی بمرتبه بلند پرستش که ای دهترین کار تو آنست که در جمیع امور رضای حق را در نظر آری و چندان که مجاهد باشی بطاعت خداوند که حاجت داری

ای پسر از عمر تو یک ساعت است
ایزد را بر تو حق طاعت است
طاعت یزدان کن و بنگر که چرخ
هر شب و روز پیش در این عادت است

پرستش کن خدای را در هر حال و هر کار و اعمال و کاهلی مکن در کار بندگی و عبودیت پروردگار که خوبترین توفیق موفق شدن بعبادت حضرت ذوالمنن و بهترین تجارت آخرت متاع طاعت است برای نقد بازار قیامت فراهم کردن

روز گذر کردن اندیشه کن
پرستیدن دادگر پیشه کن
خداوند را طاعت امروز کن
که فردا نماند مجال سخن

ای که سراسر عمرت بغفلت گذشت و کار طاعت خالق را موقوف بوقت و ساعت دیگر داشتی از آنکه در بهار طبع روزگار آب و تاب استعدادی نداشتی چون خزان پیری او بیدار کردی تدارک کن عبادتی را که در جوانی ضایع گذاشتی و بدانکه روح تا از جسد مفارقت نکند آدمی مستغنی از عبادت نشود

بروزگار جوانی اگر خطائی رفت
شب بسیار که عیشت بجوانی خوش بود
زمان پیری طاعت بیار عذر گناه
تا که صبح بمستی گذراندی بخواب
اگر بطاعت و اخلاص بندگی در بند
روز پیری که اسیری از این آب بست
چو دست نعمت حق بر سرت نهاد کلاه
وقت و خزان بنماز طاعت بسر آن شتاب

خداوند با همه موهبات و عنایات سابقه که بتو ارزانی داشته ترا در چند روز معدود زندگی دنیا امر بطاعت و بندگی نموده و در برابر وعده که فرموده در آخرت جنت و قرب حضرت خویش را پاداش عمل تو کند اینسته از انصاف دور است تو عبادت جزئی خود را دریغ داری و آرزوی بهشت از دل بیرون نیاری

نابرده رنج گنج میسر نمی شود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
هر کو نکرد طاعت و جنت بهانه داشت
دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد

تفرقه خاطر هر چه باعث تفرقه وقت و تشویش قلب میگردد ما سوای حق و پرستش ما معبود مطلق را از در صدق و ارادت که خداوند منعم است چه بسیار زشت است بنده که طمع کند بهشت و قرب مرا بدون طاعت و چگونه من سخاوت فرمایم برحمت با کسیکه امساک نماید در رحمت عبودیت

فصل سی و هفتم

چون ترا طاعت نباشد کی نهایت در جزا / منظر زشت کلاغ و صحبت طاووس را
با وصال حوریان بخشد بهشت جاودان / بدسرشت ناقبول و قصر گلزار جنان

چون توانگری یابی مشتغل باشی بمال و هرگاه تهی دستی و درویشی داری بتنگ نشینی و پریشان احوال پس کدام وقت خواهی بی تعذر باراده برآمده در درخت طاعت خدای تعالی

گاه نعمتی مغرور و غافل / گاه تنگدستی خسته و دلریش
خود در نهان و ظاهر حالت اینست / ندانم کی بحق پردازی از خویش

مقتضای بندگی در معبد حق پرستی بخیر و پیوسته عمر خود را بوظایف طاعت خداوند بسر بر و بجهالت مگذران روز و شب اوقات خویش را که هرکس بعبادت خالق از دیگران کم است و نعمت بیشش بصورت توانگر است بمعنی درویش

آن نیست غنی که مال بماند بیش / یا در صف صاحبان جاه آید پیش
آنست غنی که دولت باقیست / ز طاعت حق گرچه باشد درویش

بمجاهدت و مداومت تن ضعیف ساز چنانکه بدنت همرنگ روح شود که تحمل زحمت عبادت بنده بیزدان میرسد و عمر خویش صرف طاعت و عبادت کن که خیر در عمری بود که بپرستش خداوند بپایان رود

بندگی کن بحضرت احدی / تا بیابی سعادت ابدی
یکدم از طاعتش مشو غایب / گر بود عزم و رای تو صائب

هر کرا بال همای عاطفت بدیع یزدانی سایه گستر فرق سعادت گردد از روی شوق و اخلاص مشغول میشود در دنیا بطاعت پروردگار و مهلت حیات را غنیمت میشمارد و کسیکه سرگشته وادی سفاهت بود بدون زحمت عبادت رحمت و نعمت آخرت توقع دارد

نقد وقت را بطاعت صرف دار / تا ز روی حق نگردی شرمسار
در حدیث مصطفی نیکو شنفت / عجلوا الطاعات قبل الفوت گفت

هرگاه خداوند بندگان را امر بطاعت خود میفرمود بحکم عقل واجب بود که در دنیا ایزد را پرستش و عبادت کنند تا بمیدان رحمت حضرت معبود و بهدستی حسنات و اعمال مسعود در آخرت بفضای روضه جانبخش فردوس برین از صحبت غلمان و حور العین فایض باشند و نسیم الطاف عمیم بر دامنشان بوزد در عرصه گلزار مقصود

جز بطاعت نیافت کس مقصود / تا نسوزی تراچه سود و چه عود
طاعت آور بحضرت یزدان / تا شوی در دو کون با سامان

چون آفریننده ارض و سما تو را بجهت تقدیم امور فرایض حقگذاری و تحصیل قبه فرمان برداری خلعت خلقت عطا نموده عمل کن باوامر و نواهی احکام الهی که میان خالق واحد و مخلوق نسبت خویشی نیست و نزد گرامی ترین بندگان یزدان کسی است که بهتر اطاعت امر و پیروی فرمان او را نماید

طاعت بی علم طاعات و عمل دان / عمل را علم با هم ازل دان
عبادت صیقل مرآت جانست / دلیل و هادی راه عیانست

برادر در طاعت و خوف از عقوبت و ترس از غضب پروردگار فراموش مداشته باش و بجهالت از شغل عبادت لمحه مسرور بسرای راحت میارام تا زمانیکه ساغر اجل را بیاشامی که در راه هر خویش خلاق انام توانی جبران نموده از عمر ضایع نه غفر بوده

با طاعت و ترس باش همواره / تا از تو بدل حسد برد ترسا
چندی ره بندگی و طاعت سپر / گر دیرشه ملک حوزا

کسی که خواهد خداوند از وی راضی و خرسند بود در هر دو جهان سرش را مور باشد باید همه اوقات خود صرف عبادت و فرمان برداری یزدان نماید و نیم دیگر وقت انجام امور خود مستگذاری مردمان

عمری که میرود بهمه حال جهد کن   تا در رضای خالق بیچون بسر بری
فرمان بر خدای و نگهبان خلق باش   این هر دو قسم اگر بکنی بر همی سلطنت

نیکبخت کسی است که مواظبت در اصلاح امور دنیا و آخرت خود دارد و بدانچه خداوند فرمان داده عمل نماید و بدبخت آنست که وقت خویش را مهمل میگذارد و کار امروز را بفردا می‌اندازد

چشمهٔ حیوان بتاریکی درست   لؤلؤ اندر بحر و گنج اندر خراب
ای بسر گرم از خوابی بلیل   تشنه بید کار دلی در سراب

خداوند را بنده و عبادتکار آنکس بود که خود را از محرمات شرعیه نگاه دارد و همیشه یاد خدا انیس و بزم جلیس باشد و دل را از آلایش هوا و هوس پاک سازد و بزرگان دین را دوست دارد و در کار خویش بخداوند نگذارد

از دو خورشید روز و تخم بیند   حملی در طاعت حق تیسیر شود
کاندر من کز زمان کرده است   در ره طاعات یزدان خفیف

هر که قلیل مدت دنیا را بارز رحمت و طاعت بدوش خیال کشی بتوانی تن با آخرت زمانهای ممتد در آغوش شاهد راحت و وقت لذت بخوشی هم اکنون که فرصت داری عبادت خداوند را از دست فرو مگذار تا در روز شمار آسوده و رستگار باشی

عزیز دار زمان فراغ را که نیم   مقابل شب قدر است و روز بنهاست
دلی تو فارغی از کار خویش و میترسم   که کس درت بکشاید چو کم کنی مفتاح

نشانه بختیار بندگی خداوند کسی در یابد که چون نهال بخت او را بار آید و بوی گل توفیق عبادت ایزد بمشام ادراک او دلی تابد که دیگر از حق پرستی از روی میل و رغبت بشتافته و سعادتمند که عمر دنیای خود در صرف طاعت الهی ساخته تهیهٔ ملکی وسیع از جنت آخرت خویش کرده و تدارک او ز ملک و فهر سلطنتی از غبار فنا و زوال برداخته

سوی حق گر بستانه خم شوی   نیستی بیگانه پس محرم شوی
چون شوی محرم گشاید بر تو در   تا ببینی نور خورشید از سحر

عبادت قلیل با قانون شریعت بهتر است از طاعت کثیر در بدعت و طاعت اندک از روی دانش و بصیرت نیکوتر است از عبادت بسیار در نادانی و جهالت

خدای از تو طاعت بدانش پذیرد   که او را شناسی بقدر و جلالت
ندارد تو را حاصلی در ستایش   چو از ره پرستی ز روی جهالت

در آن سعادت کسی کند که با شکم گرسنه و خلوص نیت و با کمال خضوع و خشوع و صدق ارادت سر اخلاص بسجدهٔ پرستش پرورد کار نهد و بقدم جد و جهد مرحله پیمای راه کعبهٔ بندگی خداوند شود و بر بسیار خوار عبادت بسیار مشکل بود و کسیکه تن با طبل زیاد شنود ذوق طاعت از دل او برود

بطاعت حق جانت بگذار پورا   چنان چون حق تن بخور میگذاری
ز نافرخی نسپری راه طاعت   بگفتار بیهوده دل می سپاری

پیش از آنکه از شست قضا تیری جستن کند و سلسلهٔ ربط حیات از انتظام ترتیب فرو افتد حرص ورز بعبادت و دل را مایل ساز بجانب طاعت و هر شبانه و بامداد برخیز و روی آر بکار بندگی حضرت ایزد تا از آن سودی بزرگ ترا بدست شود و پشیمانی و ندامتی نداشته باشی در قیامت

قرب خواهی که دون از طاعت مپیچ   مرد خوانی سر ز خدمت بر متاب
تا نپاشی تخم طاعت دخل چیست   از تکبری برنج مین و کنج یاب

بندهٔ گناهکار را چاره جز آن نیست که تعجیل آرد در کار عبادت و بندگی پروردگار و در از در خضوع و خشوع بسیار زند تا تضرع و زاریش محرک رحمت خداوند شود و طاعت خدا سبب گردد و غضب او را بگرداند

فصل سی و هفتم

بعبادت شوی تو محرم راز | چون برائی بر آستان نیاز
اگر بندگی بہبندی مدام | تا شود هفت چرخ بر تو غلام

بوستان سرای آخرت خود را از زلال چشمه سار عبادت و خصوصیات بندگی خداوند شاداب و ریان نما و نهال ارادت را از خزان ارتکاب آمال شنیعه که مخرب خانه سعادت دو جهانیست حفظ و صیانت فرما و در وقت توانائی تو انا باش بطاعت و پرستش یزدان و در ناتوانی ناتوان از نافرمانی و عصیان

حاصل دنیا چو یکی ساعت است | طاعت کن کز همه در طاعت است
طاعت کن روی بتاب از گناه | تا نشوی چون خجلان عذر خواه

بپرهیز از آنکه خداوند بیشتر وقت ترا در نافرمانی ببیند و در کار عصیان و کمتر اشتغالت را بطاعت یابد و بپذیرائی فرمان که از زیان کاران و بدانکه از رفتار نکوهیده عاقبت چیزی در دست نداری جز افسوس و پشیمانی

چشم از خواب بیهشی بگشا | خویشتن را بجوی اندر یاب
گر تو ترسی ز تافته دوزخ | روی از طاعت خدای متاب

گناهی که محتاج گرداند ترا بخداوند دوستر دار از عبادتی که بدان عمل کبر آری و بخویش نازی و پروردگار را از این سبب بر خود خشمناک سازی و بپرهیز از طاعتی که از پس آن برایت عجب خیزد که آن معصیت بود خود را بدانجهت بورطه هلاکت اندازی

مپسند اگر طاعتی کرده | که زلی بدانحضرت آورده
از آنجنس طاعت نیاید بکار | برو عذر تقصیر طاعت بیار

نشانه سعادت در آنکسی است که مطیع باشد و از بیم آنکه مبادا مردود گردد ذلت و مسکنت را طلا نفس یابد و نیاز و تضرع بدرگاه حضرت معبود برد و علامت شقاوت در بنده ایست که معصیت خداوند کند و مطمئن باشد که خداوند از او میگذرد و از وی راضی و خشنود می شود

ز طاعت کنی سرکشی محو بید | بدل میدهی باغ جنت نوید
چو آلوده خویش را با حدیث | مباش آرزومند جنت عبث

معصیتی که اول او ترس باشد و آخر او عذر بنده را بخدا نزدیک رساند و طاعتی که اول او امن بود و آخرش عجب آدمی را از خداوند دور گرداند

گنهکار از داور اندیشناک | به از پارسا مرد بی ترس و باک
بر آن آستان عجز و مسکنت | به از طاعت و خویشتن بینیت

حکایت گویند عبد الله خفیف شیخ المشایخ عهد خویش و عالم و یگانه دهر بود در علم ظاهری و باطنی نفوذش عظیم و بعد گفت خطیبه و مذهبی خاص و برا بوده و در احکام شریعت و طریقت ارشاد و اجتهاد در اجامع نموده و مجاهداتی که او کرده در وسع بشر نگنجد و شیخ زاده ابنا ملوک بوده و در جوانی رخساری بسیار نیکو داشته بقسمی که زنان فراوان عاشق او میشدند و از وی طلب کامجوئی میکردند و او هیچیک التفاتی نمیکرد و از آنجمله دختری عظیم صاحب جمال بود با کثرت مال که شیخ را بخود خواند و شیخ خواهش او را رد کرد و روی از وی برتافت تا روزی دختر خبر یافت که عبد الله در باغی است خود را آراسته و بدانجا رفت عبد الله چون وی را بدید بگریخت و از دیوار باغ خود را بزیر افکنده برفت و تجرید و تنهائی پیش گرفت اگر چه بسیار بزرگان مشایخ را دید و در ابتدای کار دست باشتغال عبادت زد و شروع بریاضت گذاری حق نمود و در هر رکعتی از نماز هزار بار سوره توحید خواندی و بسیار گرد از بامداد تا شبانگاه هزار رکعت نماز گذاردی و بیست سال پلاس سیاه پوشیده و هر سال [illegible] نگاه داشت و هر شب بعد از وقت فرض بمبتدا شغال چیزی که دیده بود تا سبکبار و سبکروح و سبک حساب باشد و با خود مردم چندان چیز باو میدادند

از قیاس بیرون بود و چنان میزیست که هرگز کوه برآن در جنب نمی‌شد و همه را بفقرا بذل میکرد وقتی عزیمت سفر حج نمود
چون خواست پیاده شود دلو و رسنی همراه برداشت و در راه تشنگی بر او غلبه کرد ناگاه چشمه دید که آهوئی از آن آب میخورد چون
بسر چشمه رسید آب آن چشمه خشکید عبدالله گفت بارالها در حضرت تو من بنده از آهوئی کمتر بوده‌ام باو الهام شد که آهو دلو و رسن
همراه نداشت دلو و رسن را بینداخت و درون شد قدری راه که برفت غدیری از آب خوشگوار پدید آمد بیاشامید و آب نوشید و تجدید
طهارت کرده و دیگر تا بمدینه حاجت بآب هم نرسید و چون بمکه شد و از گذاردن اعمال حج فراغت حاصل کرد شنید که
دو نفر یکی پیر و دیگری جوان در تهامه است و بر روی هم نشسته و چون غنچه لب از سخنگوئی بر بسته‌اند عبدالله بمعبر رفته و آنها را
دید همانطور ساکت و مراقب حال یکدیگرند جز بوقت فریضه نمازها حق از جای حرکت نکنند و از مقابل هم جدا نشوند عبدالله نزد
ایشان رفته سلام داد و نشست جوان سر برآورد و گفت علیک السلام ای عبدالله گویا بیکاری و بسلام ما آمده زمان دنیا
گذشت و از آن اندکی بیش نمانده و باید تا فرصت است نصیب بسیار گرفت مگر تو فارغ البال شده این بگفت و سر فرو
برد عبدالله گوید من بسیار تشنه و گرسنه بودم تعجبی متحیر شدم که تشنگی و گرسنگی خود را فراموش کردم و تا نماز پسین پیش آنها
نشسته نماز بگذاردم و از ایشان التماس کردم مرا پندی دهید جوان گفت ای عبدالله صحبت کسی را طلب کن که دیدن او ترا از تو
بستاند و بجمع لایت بساند و هیبت و محبت او در دل تو افتد و پیوسته ترا باحسان فعل و کردار پند دهد نه بزبان قول و گفت
این بگفت و دیگر سخن نکرد من دو شبانه روز در نزد ایشان بماندم و از حیرت چیزی نخوردم و نه نخفتم پس از ایشان جدا گشتم
قصد وطن نمودم [illegible] عبدالله مطالعه حالات گذشته خود میکرد و قصه دختر یادش آمد و در خاطرش گذشت
که چه ضرر داشت اگر حاجت آن دختر را در آن روز روا کرده بودمی و از پس آن توبه مینمودمی بعد ملتفت شد و گفت ای نفس خبیث در جوانی
بر معصیت اقدام نکردی و اکنون در پیری از عقب چندین مجاهدات و ریاضات پشیمانی از گناه ناکرده از این خیال غمگین شد و بنای
شد و سه روز در مصیبت زده نشست شب سیم خوابش برد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دید که بر بالین او نشسته
و او را بسر پای مبارک از خواب بیدار کرد و فرمود ای عبدالله غصه مخور و در کار عبادت و طاعت خدا و سرعت تیر گرفته ای
کسیکه براه پرستش پروردگار شتابد و بدان درگاه راه یابد چون در اشتغال کوتاهی کند و کار بندگی را بتعویق افکند خداوند او را
بعذابی معذب فرماید که هیچکس از عالمیان را نکرده باشد شیخ از خواب بیدار شد و در پرستش خداوند و عبادات بیفزود چنانکه
ده چله را پس یکدیگر گرفت و چون از اربعین آخری فارغ گردید آثار مرگ در خود آشکار دید خادم خود را بطلبید و باو گفت من
بنده عاصی حق بوده‌ام چون از دنیا رحلت کنم غل بر گردن من بنه و بندهای پای در دستم نه و در میدان بکش رو بقبله کن باشد که
خداوند بعنایات خود از تقصیرات من بگذرد و چون وفات کرد خادم او چنان کرد ناگاه صدائی شنید که باو گفتند چون
دولت آمد که عذر ز خدا را خواستی

مغفرت آن سیاست که بزرگ	کار تو مرد بیگناه استغفار بساز	طاعت حق تو بنده وار بسر	نامه طاعت خدای در سیاز

فصل سی و هشتم در فضیلت زهد و تقوی و پرهیزکاری

قال الله تعالی و سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا حتی اذا جاؤها و فتحت ابوابها و قال لهم

فصل سی و ششم

۲۲۸

خزنتها سلامٌ علیکم طبتم فادخلوها خالدین میفرماید در قیامت دوستان با کرام و احترام و با شتاب تمام میبرند اهل تقوی و پرهیزکاران را بسوی بهشت، زمره زمره ایشان را وارد جنت و دار النعیم نمایند و در حالتیکه ابواب بهشت بر روی ایشان گشاده و خازنان جنت باستقبال پیش آیند برای تحیت و سلام و از جانب یزدان درود گویان و گویند خوش باشید که خود را لطیف و پاکیزه کرده اید از جنت بهشت در آیید که نعیم مخلد شما راست

گفت یزدان بطور با موسی | نیست چیزی نکوتر از تقوی
سر هر طاعتی یقین تقوی است | متقی شاد و جنت المأوی است

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الزهد فی الدنیا یریح القلب و البدن و التقوی خیر زاد المعاد

میفرماید راحت دل و بدن بسته بزهد است در دنیا و بهترین زاد معاد پرهیزکاری باشد و تقوی

سرمایه طاعت الهی تقوی است | سرمایه فقر و پادشاهی تقوی است
از سختی روز محشر و دوزخ | فرموده خدا نجات خواهی تقوی است

پارسائی است که پای دل را گرفتار زنجیر موی و گره سنبل زلف شاهدان خیالات نامقبول خاطر نکند و سر اقتدار تقوی بر زینت دنیا و ضیاع و اساس آنرا حقیر شمارد و از لوح سینه آمال و آرزوی مال و جاه را بسترد و زراعت و عبادت خدا را زاد معاد توشه راه عقبی خود همراه برد

تقوی گزین که مرد خردمند در جهان | تقوی ورزید بر همه چیز اختیار کرد
پرهیزکار باش که دادار آسمان | فردوس جای مردم پرهیزکار کرد

تقوی متقی را رفیقی است پاینده و حرزیست از مهلکهای دو جهانش نگاهدارنده و گرامی ترین نجابت و بالاترین بشارت نعمت و کلید نجات از عذاب آخرت است و حقیقت تقوی آنست که باطن را بیارائی برای یزدان چنانکه ظاهر خود را بیارائی برای مردمان

متقی آنست کو بیزار شد | از ره فرعون و موسی وار شد
هست تقوی شاخه از نخل خلد | چون گرفتی آن ترا تا خلد برد

تقوی کسی دارد که از خداوند بیمناک باشد و از خشم او حذر نماید و صبح و شام گمان کند که گوئی یزدان نگران است دنیا او را بدام در نیاورد و جاه و مال دنیوی در چشم او بزرگ نیاید

هر که ترسید از حق و تقوی گزید | ترسد از وی جن و انس و هر که دید
کار تقوی دارد و دین و صلاح | که از او یابی بهر دو عالم فلاح

هرگاه خواهی تقوی تو درست آید دست از گناهان صغیره و کبیره بدار و بدون زهادت عیش و خوشی آخرت توقع مدار که خدا قبول نمیفرماید اعمال هیچکس را در قیامت مگر از متقی و پرهیزکار

گذر ز فعل نامردانه کار تقوی گیر | ترا ز تقوی بهتر چه کار خواهد بود
بهشت مطلبی از گناه کن پرهیز | بهشت منزل پرهیزکار خواهد بود

تقوی در دل نشسته همه ساعت خوف و خشیت آفریدگار بدل شخص در آید و ترس و بیم آفریدگار از در دلش بیرون آید و از محرمات شرعیه کناره گیرد و عمل آخرت را پیشنهاد همت سازد

بار کش زهد شو ار تر نه | بار طبیعت مکش ار خر نه
تا چو عمل سنج سلامت شوی | جرب ترازوی قیامت شوی

عاقل ترین خلق کسی بود که تقوی شعار خود کند در نهایت جلالت و زهد جوید با کمال ثروت زیرا که مزد زاهدان و متقیان در قیامت نزد خداوند آنستکه دیدار او از ایشان خوشنود شود و از نعمت های کلام خود محروم نگذارد

تا چند در این خرابه مسکن سازی | چون بوم بویرانه نشیمن سازی
گر اهل سعادتی بتقوی برزد | در قرب خدا جای معین سازی

زیور تقوی و پرهیزکاری و حلهٔ زهد ورزی و دینداری لباسی تازه و نیکوست که قامت هر کس بدان آراسته شود از جمیع عیوبات پیراسته گردد خاصه اغنیا و توانگران که بواسطهٔ بی نیازی و مهیا بودن اسباب زیادتر زیبد

پادشه بر کام دل شد آنکه باشد پارسا	پارسا شو تا شوی بر هر دو عالم پادشا
پارسا شو تا که باشی پادشه بر آرزو	کار زو هرگز نباشد پادشه بر پارسا

از تقوی زاد و راحلهٔ سفر آخرت خود بردار چون فرصت داری که او نیکوترین اسباب است در دار القرار و ترا بدرگاه نزدیک میسازد و درهای رحمت خداوند را بروی تو میگشاید و ترا بقرب حضرت حق میرساند

ز تقوی همه سود عقبی گزین	چو خواهی که یابی ز حق آفرین	بتقوی شوی دور از کار زشت	بدان عالم ایدر بیابی بهشت

فرض ترین چیز برای آدمی زهد بود و افضل اعمال دین دست زدن بعروة الوثقای تقوی و بهترین فلاحت و زراعت از جهت تعیش آخرت دانهٔ ورع در مزرع دل کاشتن و پرفایده ترین تجارت از پارسائی متاع بازار قیامت برداشتن و همیشه همت بشغل و کارهای خیر گماشتن و اوقات صرف طاعت و عبادت خداوند نمودن است

زهد و تقوی بهترین ملکت و مال	زان بیابی ذل و ملک بی زوال	زهد و تقوی شاهراه جنت است	چند گردی کور و اندر ضلال

هر که از زهد و ورعی باشد که بغیر طاعت خداوند رغبت بهیچ چیز نکند و قربی بخدای تعالی پیدا میکند که بعد ندارد و کسیکه پیشهٔ خود را بنا بتقوی قرار میدهد در آخرت بزرگی و عزتی میرسد که هرگز روی بزوال نمیگذارد

جامهٔ تقوی و زیر پرهیز پوش	تقوی خوش جامه و نیکو رداست	غافل منشین ز طاعات ای دوست	طاعت را نعمت باقی جزاست

نظام شیرازهٔ اوراق پرهیزکاری و انتظام سلسلهٔ دینداری اطاعت اوامر و نواهی شرع رسول بشیر و نذیر است و مواظبت بودن بصوم روزانه و مواظبت نمودن بنوافل شبگیری و تقوی آنست که در قیامت کسی دامن ترا نگیرد و جواب دهی آنکه تو نیز دامن کسی نگیری

بخواه از خداوند کار جهان	که نیرو دهد آشکار و نهان	که با خاک چون جفت گردد تنت	نگیرد ستمدیده دامنت

بهترین چیز آدمی را زهد و تقوی باشد و اجتناب از دنیا و تهیه کردن توشهٔ سفر عقبی و بزرگوارترین مردمان در قیامت پرهیزکارترین ایشان بود و کمتر چیزی که در محشر عطا میشود بزاهدان کلیدهای جنان است

ز تقوی جامهٔ فردای خود دوز	که تا عریان نمانی اندر آن روز	لباسی نو ده روشنتر از ماه	که تا باشی تو باشد با تو همراه

تقوی آنست که شخص را از گناه نگاه دارد و زاهد آنکس باشد که واجبات دین را فرو نگذارد و دولت نیکوی آخرت متیقن است برای کسیکه در دنیا مردانه همت خود بر پرهیزکاری گمارد و عمر را در ورع و بندگی خداوند بسر آرد

دو چیز است پیوند جان زهد و تقوی	که بر توشه داده بهشت مرد دانا	تن و جان بپرور بزهد و بتقوی	بدین هر دو بگذار تن را و جان را

زاهد را خانه و باغ و ملک و مال و ضیاع و عقاری نیست که از خرابی آنها اندیشه کند یا بفقدان آنها دلش وحشت زده شود و او را دوستان و آشنایانی نباشد که بملاقات و معاشرت ایشان از یاد خدا غافل ماند شغل او همیشه طاعت و عبادت خداوند است بدون خوف و بیم از جحیم یا طمع و طلب جنان چنانکه امیر مؤمنان علیه السلام میفرماید ما عبدتك

خَوفاً مِن نارِكَ وَلا طَمَعاً فِي جَنَّتِكَ بَل وَجَدتُكَ مُستَحِقّاً لِلعِبادَةِ فَعَبَدتُكَ

فصل سی و هشتم در زهد و تقوی

زهد چه بود از همه بر دوختن | همه در هستی حق در باختن
زهد آن باشد که ره بنمایدت | زنگ گمراهی ز دل بزدایدت

دولت و سعادت باقی در زهد است و زاهد کسی که دنیا را هیچ داند و نفس او از طمع و طلب اوضاع و اسباب دنیوی آرام دارد و قناعت کند بهر چه که گرسنگی را زائل سازد و راضی است بدانچه ستر عورت نماید و هر چه ناپسند خداوندش باز دارد و ترک فرماید

زاهدان زین جهان گریزانند | رسته زان و پاکباز آنند
از برای عبادت یزدان | پاک دارند جای و جامه و نان

حکایت گویند زاهدی پاک دامن که خرقهٔ تجرد و آزادگی او بلوث ارتکاب مناهی و عصیان آلوده نگشته و برای پیروی امر و رضای خالق از لباس تکلفات نفسانی عاری گشته و از اوضاع جهان و لذات آن چشم پوشیده و دل خود را مخصوص ذکر و فکر یزدان نموده و با کمال تقدس حال و صفای نیت و خلوص عقیدت در پای کوهساری کنار جویباری دور از عبور مردمان با وی مکان گرفته شب و روز بتقدیم رسوم بندگی مشغول کار طاعت و عبادت خداوند گردیده بود روزی برای تجدید وضو بر لب جوی نشسته و تماشای آب روان مینمود و زبانش بدین دو فرد گویان بود

بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین | کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم | دولت صحبت آن مونس جان ما را بس

ناگاه دید سیبی بر روی آب میرود از شدت جوعی که داشت سیب را از روی آب گرفت و بخورد و پس از آن بخاطرش رسید که مرا در این سیب چه حقی بود و چگونه از من این حرکت صادر گردید ساعتی متفکر و پشیمان نشسته و گفت بهتر آنست که برخیزم و از کنار نهر بروم تا معلوم کنم این سیب از کجا در آب افتاده و از صاحبش حلیت و بحل نمایم برخاسته و براه افتاد و چون مسافتی طی کرد بباغی رسید که نهر از آنجا منتهی میگردید دانست سیب از آن باغ بوده رو بدر باغ نهاد و دید جوانی که صاحب آن باغ بود از باغ بیرون میآید زاهد صورت حال با جوان بیان نمود و تمنای حلیت سیب کرد جوان گفت نصف این باغ از آن منست و از قسمت خود گذشتم و ترا بحل کردم لکن نیمهٔ دیگر ملک برادرم میباشد و تا مکان او یک شبانه روز راه است زاهد بقصد منزل او راه گرفته قدم در راه نهاد و بقریه که آنشخص در آنجا مسکن داشت رسید و نزد او قصهٔ حکایت سیب را تقریر نمود و خواهش حلالی طلبید آن مرد گفت تا یکهفته مهمان من نشوی در اینباب ترا جوابی نگویم زاهد گفت تو حق چند سیب خود را من بفروش یا از آن بگذر بعد هر چه فرمائی چنان کنم آن شخص گفت این اختیاری است بدست من شاید نخواهم زاهد بغایت اضطراب نموده و بالتماس در آمد آن مرد گفت محال است از تو بگذرم مگر آنکه دختری دارم کر و نابینا و بی دست و پاست او را بزنی بگیری جهت آنکه آنچنانکه گوئی گوشت پاره بیش نیست و من هم از خدمت او در مانده و بندگی خداوند دور ماندم آن شخص گفت غیر از این چاره برای تو نیست که بقبول من کار نمائی زاهد چون دید آن مرد بر سخن خویش مصر است ناچار بدان تن در داد و دختر را بعقد خود خوانید و عقد ایشان منعقد گردید و بزفاف حجله بیاراستند و زاهد را بحجله بردند پرده برداشت دختری دید که خورشید رخساری افتاده که آفتاب از جمالش نور وام نموده و زهره از ذوق دیدنش انگشت تحیر بدندان فرو برده و توده از قیر برابر روی انداخته شکسته و از سنبل بر یاسمین پیرایسته نرگس از حسرت چشمانش بیمار و نسرین از لطافت بناگوشش در اضطراب

که باشد جای آینه برزنا	عروسی چون قمر با بی‌مثیلی	بسان ستنبلی دنکو لی	خوشیم فسکند جامه با بی

زاهد گفت البته این زن من نیست چشم خویش بر هم نهاد و از خانه بیرون آمد زنش چون انحالت از وی بدید هر دو را آب حجت
این جمان و خرمنت و عیال تو سلیم الاعضاست و اینکه میگفتم نابیناست مراد آنکه هرگز با محرم نظر نکرده و اینکه گفتم بدست
یا نیست مقصود آنکه چیزی که حق وی نبوده دست بطرف آن نبرده و بدون اذن شوهر پای بیرون رفتن از خانه ندارد و چون
دختر نهایت عقل و عفت بود و در لایق چون تو مردی دیدم زاهد بخانه رفته کام دل از وصال آن دلارام حاصل نمود
و به زرش مجموع احتیاج ایشان را مهیا ساخت و زاهد بواسطه زهد و تقوی از حضیض محنت باوج راحت رسیده بکار
طاعت و عبادت خداوند میپرداخت تا هادم اللذات بر ایشان بتاخت

زهد و تقوی پیشه گیر و راه حق کن اختیار	هر دو عالم گر تو خواهی دست از دنیا بدار
نه کم است از کان که گنج بهشت کرد کار	نه ز رنج کوه کندن رنج طاعت بیش

فصل سی و نهم در نیت که صحت هر عملی بدو بود

قال الله تعالی یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم میفرماید مواخذه میکند خداوند شما را بآنچه کسب کند
دلهای شما بقصد چیزی که مستحق عقوبت میگردید و خدای تعالی آمرزنده و بردبار است

نی که از اسباب و آلت بسته شد	زانکه قبول افتاد طاعات و عمل	جست از اعمال و نیت رسته شد	نیتی کان هست خالی از خلل

قال ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام ان العبد لینوی من نهاره ان یصلی باللیل فتغلبه عینه فینام فیثبت الله
له ثوابه و یکتب نفسه تسبیحا و یجعل نومه علیه صدقة میفرماید چون بنده در روز نیت کند که شب را نماز گذارد
و بعبادت بروز دکار بپایان آرد و شب خواب بچشمهای او غلبه کند و از قصدش باز دارد خداوند میفرماید ثواب نماز گذاردن در
نامه عملش ثبت کنند و هر نفسی کشد او تسبیحی بر بیش نو بسند و خواب او را بجای صدقه دادن محسوب نمایند

تزکیه بهشش اخلاص و موقوف مدان	تزکیه سازید نیت ای جوان	تا که از نوت عمل یابی قبول	نیت چون تزکیه شد شد قبول

مقصود از نیت مهیا شدنست بظاهر و باطن بجهت عملی که خواهی شروع در آن نمائی و باید صافی کنی نیت خود را تا مقبول افتد
عمل تو زیرا که هیچیک از اعمال درست نیاید نزد خدای متعال مگر آنکه نیت او درست نمائی

حضرت قدس را کجی شایان	تا درون برون بپیرایی	نیت با عمل یکی گردان	کار خود نیک ساز چون مردان

چون شخص نیت کند برای عملی از فرایض دین باید قصدش در نقل اطاعت فرمان باشد و رضا جوئی حضرت یزدان و خداوند
سزاوار پرستش داند و نیت خود را باشد و با عمل مقارن گرداند

خوشباش و از او آنچه خواهی طلب	جرم و گنه ترا خدا بخشد	بر هر عملی رسد رحمت رب	چون نیت خالص کنی از صدق و ادب

ما شخص در نیت حالات را تبدیل دهد خود در تحویل نداده بسوی خدا دهد و نیت او بمرتبه صحت رسید دیگر دارا و درست نبود
دیگر که شروع کند بعملی از اعمال حسنه و باطن وی بر خلاف ظاهر باشد شر فعال او خفته عبدان نا قبولی شد

به سخن سخنی در نیست توان فهم	عمل درست نیاید چو نیت نیست	قیاس نیت چون بار کن عمل را	چو دفت می توان جز نبود دست

از نیات اعمال نزد حضرت ذو الجلال قبول میافتد چه اصل نیت است و عمل تابع آن بود و گفتار و کردار بدون نیت سودمند نگردد نیت در عمل بمنزله روح میباشد و عمل مانند جسد

نیت آن کن که آن میبایدت | تا عمل اندر تبع نیک آیدت
قصد نیت اصل سود است و زیان | وان عمل تابع تو آنرا فرع دان

چون در عملی از اعمال دین و دنیا قصد نیت میکنی که بجای آری آنرا بر حسب طاعت امر یزدانی و حسب مقدور بهتر جز جزا آن عمل را در خاطر بگذرانی و داخل نیت گردانی

قصد در معراج دیدن دوست بود | در تبع عرش و ملایک هم نمود
قصد چه سازی چو وقت آن بود | چونکه رفتی مکه هم دیده شود

چون نیک و بد هر عمل منوط به نیت عامل است نیت مؤمن نیکوتر از کردار اوست و اعتقاد که فرشته تر از اعمال او

نیت مؤمن بود به از عمل | اینچنین فرمود سلطان دول
انما الاعمال بالنیات گفت | نیت خیرت بسی گلها شکفت

چون نیت نیک در دلت بگذرد شتاب کن بسوی آن عمل و هرگاه قصه و خیال بدی تعلیت در آید بپرداز بذکر لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم که از این کلمات در آخرت برای تو گنجینه بزرگ فراهم میشود

چون نیت نیک در دلت آید درا | بشتاب بسوی آن عمل بی اکراه
ور نیت بد روی نگردان بگو | لا حول ولا قوة الا بالله

حکایت گویند وقتی حضرت موسی کلیم علی نبینا و آله التکریم و التعظیم چنانکه عادت او بود برای مکالمات با خداوند غفور بکوه طور میرفت در راه شبانیرا دید که با حضرت قاضی الحاجات گرم مناجات بسته با دل بریان و چشم گریان عرض میکند ایخدای من چه شود نزد من آئی تا اگر ترا غمی رسد برای تو غمگسار باشم و هرگاه بیماری بر تو روی آرد ترا پرستاری نمایم و همه روزه از شیر گوسفندان از بهرت بدوشم و از پشم میشها لباسی نیکو ترتیب داده بر تو بپوشم و شیر تازه با انگبین و دوغ لذیذ با نانهای روغنین بهر تو در هر صبح و پسین حاضر سازم و خدمت را از دل و جان فرض دانم و دارائی و فرزندان خود را الفدای تو گردانم

ای فدای تو همه بزهای من | وی بیادت هی هی و هیهای من
تو کجائی تا شوم من چاکرت | چارقت دوزم کنم شانه سرت

چون کلیم الله این کلمات از شبان بشنید از شدت غضب سینه اش بجوشید و با شبان برخروشید که اینگفتگو ها با که میکنی شبان گفت با کسیکه خالق زمین است و آسمان و آفریننده انس و جان موسی علیه السلام فرمود ای بی ادب از این بیهوده گوئیها دهان بربند وگرنه آتشی آید و عالم را بسوزد و تمام نماید تو نادان مگر با مثل خودی صحبت میکنی خداوند را کجا شکم و تن است و کی محتاج بود بنوشیدن و پوشیدن

ژاژ گوئی و هی را واگذار | پنبه اندر دهان خود فشار
گر نبندی زین سخن تو حلق را | آتشی آید بسوزد خلق را

شبان چون اینگونه مخاطبات بشنید گفت یا کلیم الله عجب تر تیم آموختی از دست قهری که بجانم فرو کوفتی و بسوزن درشتی عتابی که دهانم را از گفتگوی با محبوب بر دوختی این بگفت و ناله سوزناکی از جگر بر کشیده و دست برد و گریبان خویش بر درید و روی بطرف بیابان نهاده میدوید که از جانب خداوند کریم وحی بموسی رسید که ای موسی چرا بنده ما را برنجانیدی و از ما جدا گردی نظر بر آنکه بزبان خویش با ما راز و نیازی داشت و حال آنکه اصطلاحات مخلوق را

ور نزد ما اعتباری نیست تا قصد و نیت ایشان در چیست

ما برون را ننگریم و قال را	ما درون را بنگریم و حال را	هرکسی را سیرتی بنهاده‌ایم	هرکسی را اصطلاحی داده‌ایم

ای کلیم الله تو را باید رفتن و او را یافتن و خوشدلش ساختن که او از دوستان ماست حضرت کلیم بر نشان‌های شبان رفت در زحمت زیاد و جستجوی بسیار او را بدید و از جانب پروردگار مژده‌اش رسانید که به نحوی که خواهی ما را بخوان که از تو می‌پذیریم شبان چنان بگریست که از آب دیده‌اش زمین را تر ساخت و گفت یا کلیم الله کار من از اینها گذشته و دوست خود را شناخته و نزد وی محرمانه باو باخته‌ام پس هیچ نشنود از دل برآورد و جان را بجان آفرین تسلیم کرد گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام من کنون در خون دل آغشته‌ام حال من اکنون برون از گفتن است آنچه میگویم نه احوال من است

چو شبان این گفت از دنیا برفت	فصل چهلم در نماز پنجگانه	جانش پر از جسد در سوز و تفت

قال الله تعالی أَقِمِ الصَّلَوٰةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا میفرماید برپای دار نماز را از زوال و میل شمس بسمت غروب تا اول مغرب که ابتدا زمان ادای ظهر و عصر میباشد و از آن پس ابتدا ادای مغرب و عشاست تا شب بنصف رسد و نماز بامداد که نماز صبح را ملائکه لیل و نهار مشاهده میکنند چه آن هنگام نزول فرشتگان روز است بزمین و صعود ملائکه شب بود بسوی آسمان و نیز آیتی دیگر است وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ أُولَٰئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ میفرماید کسانیکه بر نمازهای خود محافظت کنند کامند و با آداب و شرایط بارگاه آن قیام مینمایند آن گروه در باغات جنان گرامی شده‌اند

بارگی را بساز آلت و زین	از پی بارگاه علیین	چون تو با صدق در نماز آیی	با همه کار خویش باز آیی

قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام لو علم المصلی ما یغشاه من الرحمة لما رفع رأسه من السجود میفرماید هرگاه نماز گذار اگر بداند چگونه غرق رحمت الهی است هرگز سر از سجده بر ندارد

خوشا آنان که الله یارشان بی	بحمد و قل هو الله کارشان بی	خوشا آنان که دایم در نمازند	بهشت جاودان بازارشان بی

اذان اعلام و اطلاع دهنده است از رسیدن موقع نماز و چهار تکبیر دارد و الله اکبر یعنی خداوند ازلی است و ابدی و عظیم و بزرگوار و تعظیم و تکریم را سزاوار و غیر او هرچه هست معدوم و ناپایدار بود و اشهد ان لا اله الا الله یعنی شهادت میدهیم بظاهر و باطن که هیچ معبودی نیست جز ذات خدای یگانه و اشهد ان محمدا رسول الله برسالت پیغمبر شهادت دادن و صلوات بر او و آل او فرستادن است و تیمنا اشهد ان علیا و اولاده حجج الله شهادت دادنست بر آنکه امیر المؤمنین و یازده تن اولاد او ولی خداوندند و همه رسول خدایند و حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و حی علی خیر العمل یعنی بکوشید و بشتابید برای نماز که نماز باعث رستگاری و بهترین اعمال است و الله اکبر یعنی عود میکنیم بتکبیر و تهلیل پروردگار که اول و آخر از او و مبدأ و معاد بسوی اوست و لا اله الا الله یعنی چنانست که مذکور گردید و کسیکه بانگ مؤذن میشنود که خبر میدهد از رسیدن وقت وجوب بندگی خالق باید آن دم را از هول منادی محشر آرد که مهیب خلایق را میخواند بعرصه عرصات و باید بتعجیل بشتابد بسوی نماز که شتابنده به ندای نماز را در قیامت

فصل چهلم

خواهند خواند با بشارت رستگاری از عذاب آخرت

دعوت زاریست روزی پنج بار | بنده را که در نماز آورد باز | نعرهٔ مؤذن که حی علی الفلاح | الفلاح آن زاریست و قداح

چون اراده نماز کند باید اول بطهارت خانه رود و کثافات ظاهری خود را دور گرداند و خود را طاهر کند و چون بیرون آید از خدا خواهد که بفضل خود او را از نجاسات صوری و معنوی پاک فرماید

بنده تا از حدث برون نامد | کی قبول نماز را شاید | که کلید نماز پاکی اوست | قفل آن دان که عیب ناکی اوست

چون قصد وضو نماید نیت کند وضو میگیرم از جهت رفع حدث و بودن بطهارت قربة الی الله و آب بر روی بزند و صورت را بشوید و بگوید ای خدای من روی مرا بقیامت سفید نما و در وقت شستن دست راست از خداوند بخواهد که در قیامت نامهٔ عمل را بدست راست من عنایت فرما و برات مخلد بودن بهشت را و چون دست چپ بشوید بگوید خدایا در محشر دست بگردن من غل منه و چون مسح سر کند از خداوند بطلبد که از رحمتهاش بر سرش فرو ریزاند و در مسح پا از خدا بخواهد که قدمهاش بر صراط نلغزاند و باطن خود را نیز با آب توبه و انابت بشوید و با استغفار باشد و با ظاهر و باطن پاکیزه بحضرت اقدس پروردگار توجه نماید

اصل و فرع نماز دان که وضوست | صحت و فضل از وضو از دوست | بوضو جانب نماز بیا | که روا نیست آن ز روی هوا

و چون رو بمصلی آرد استعمال عطریات کند و از خداوند بخواهد درهای رحمت خویش بر روی او گشاده دارد و قصد اذان و اقامه کند که مخصوص حی دارد و قضای نماز واجبی پنجگانه است و باید کسی که شروع باذان و اقامه میکند بداند برای نماز ادا میباشد یا نماز قضا و تخییر دارد و چون الله اکبر گوید چنان داند که در کبریا کبریا و جلال و اجل گردیده و تفکر در عظمت حق کند و اشهد ان لا اله الا الله گوید و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و حی علی خیر العمل و قد قامت الصلوة یعنی تحقیق برپا شد نماز و الله اکبر و کلمه لا اله الا الله گوید و بیاد آورد بحضور پروردگار میرود باید با حیا باشد و شرمنده و از تقصیرات خویش سر بزیر افکنده و ذلت و خواری خود را در جنب عظمت الهی بنظر درآورد و گوید اللهم انت الملک الحق یعنی پروردگارا توئی پادشاه بحق و با قدرت نامتناهی و گوید لبیک و سعدیک والخیر فی یدیک والشر لیس الیک یعنی اجابت کردم فرمان ترا و بطاعت تو حاضر شدم و همه خوبیها از تست و بدی را در ساحت کبریای تو راه نیست و گوید عبدک و ابن عبدیک منک و بک و لک و الیک یعنی من بنده و بنده زادهٔ توام و سبب وجود من توئی و از برای طاعت تو خلق شده ام و بازگشت من بسوی تست و تو خالق و مالک منی و در ایستادن بسمت قبله بقسمیکه مسجد الحرام را بدل مشاهده کند و بهشت را در طرف راست و دوزخ را بر سمت چپ و صراط را بزیر قدم و ملک الموت را در پس پشت ببیند و پاها را زیاده از یک وجب از یکدیگر جدا نگذارد و روی دل و جمیع اعضا و قوی و مشاعر خود را بجانب او برد که خدای آسمان و زمین است و موافق ملت ابراهیم که یگانه پرستی است و دین محمد مصطفی و طریقهٔ علی مرتضی که آداب بندگی را ایشان آموخته خود را خالص سازد و از شرک خفی و جلی و بدعت باطل و ریا شید نیز از دل دور کرده و با خلوص عقیده نیت کند که چهار رکعت نماز ظهر بجا میآورم واجب با امتثال امر الهی قربة الی الله

یعنی پرستش میکنم خداوند را که سزاوار پرستش است و اطاعت امر او میکنم در این عبادت برای نزدیک شدن باو
و تمام انگشتان دستها را وصل بیکدیگر کرده و هر دو دست را تا محاذی گوش برد بنوعی که کف دستها بجانب قبله باشد و الله
اکبر گوید که تکبیرة الاحرام است یعنی تمام هستی خویش و جمله سوی او بعقب انداختم چون برب قرب قدم نهادم

پس بگو تکبیر و نفس شوم را	سر ببر تا وا رهد جان از عنا	یعنی تکبیر است ای امیر	کی خدا پیش تو ما قربان شدیم

پس از آن خود را داخل مجلس قرب ملک الملوک و مقابل عرش حضور داند و دیگر توجه با غیر حق ندارد و از جانب سلطان السلاطین بر
خود حرام گرداند و چشم بر موضع سجده دوزد و با حضور قلب و خشوع دل بود و خویش را حقیر و خوار و چیز و بیمقدار بیند و هیبت
و عظمت و جلال حضرت احدیت را در قلب داشته باشد و بحضرت او امیدوار و ملاحظه نماید که مکالمه و مخاطبه با حضرت دوالجلال
و حمد و سوره و رکوع و سجود همگی ثنا و ستایش و تعظیم و تمجید خدای لایزال و باید قیام را با حرمت و قرائت را با هیبت و رکوع را
با تواضع و سجود را با تضرع و جلوس را بحلم و سلام را بشکر گوید و با ریش و انگشت بازی نکند و جمیع حواس متوجه نماز باشد
و غیر از خداوند در خاطرش هیچ نباشد و اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ گوید یعنی پناه میبرم بخالق یکتا و معبود بیهمتا از شر
وسوسه ابلیس مردود بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ یعنی بنام خدای مستجمع جمیع صفات کمالیه بسیار بخشنده در دنیا با فیض
وجود و ایمان و بعضی آمرزنده است و رؤف و مهربان ..

مرده کن تن را از شهوت و آز	چونکه بسم الله گوئی در نماز	باش فانی نزد رب العالمین	همچو سر کو پیش بحر آید چنین

پس بقرائت پردازد و گوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ یعنی هر ثنای جمیل و وصف جلیل که از ازل تا ابد موجود شده مختص
بخدا و ذات رب العالمین یعنی آفریننده عالمیان اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ خدای بخشنده نعمت و عفو نماینده معصیت و عطا
کننده رحمت مَالِكِ یَوْمِ الدِّینِ یزدانی که بروز جزا بنده کان را بسزای کردار رساند اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَاِیَّاكَ نَسْتَعِینُ
بنحو التجا از زبان همه عبادت کنندگان گوید ما ترا می پرستیم و بس و غیر تو هیچکس مستحق پرستش نیست و از تو یاری میجوئیم
در دوام طاعت تو که عبادت مخصوص است بتو و استعانت روا نیست از غیر تو اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ بنما بما راه راست
و ثابت دار ما را براه ایمان صِرَاطَ الَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ یعنی راه آنانی که بفضل انعام کردی بایشان نعمت هدایت غَیْرِ الْمَغْضُوبِ
عَلَیْهِمْ کسانیکه مورد غضب و خشم تو واقع شدند وَلَا الضَّالِّینَ و نه راه جماعتی که تجاوز نموده اند از طریق حق و میل بوادی
ضلالت و گمراهی کرده اند و بعد از بسمله سوره بخواند قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ یعنی بگو اوست خدای مستجمع جمیع صفات و یگانه است
و منفرد بذات اَللهُ الصَّمَدُ خدائیکه قصد میشود بسوی او و پناه همه نیازمندان بی نیاز از همگان لَمْ یَلِدْ نزاده یعنی
از او چیزی کثیف بیرون نیامده وَلَمْ یُولَدْ و نزائیده شده وَلَمْ یَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ میفرماید و نیست و نبوده او را همتا
و همال بهیچکس و چون قنوت بخواند گوید رَبَّنَا اٰتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَفِی الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ یعنی
پروردگار ما عطا کن ما را در دنیا خوبی و در آخرت خوبی و نگاهدار ما را از عذاب آتش

کف نیاز برآور بگوی ذکر قنوت	که عافنا و قنا ربنا عذاب النار	خلاف امر اگر کرده ام زنادانی	رسی بچاره ندانم بغیر استغفار

و در تسبیحات اربع گوید سُبْحَانَ اللهِ یعنی منزه است خداوند از همه چیز و اوست فیض رساننده مخلوقات و جود کننده

فصل چهلم

بیان کمال عنایات و احسان نماینده موجودات و بزرگتر از آن که بوصف آید و اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ یعنی سزاوار ستایش و پرستش و شکرگذاری اوست از در استحقاق وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یعنی اوست فرد با الوهیت و ربوبیت وَاللّٰهُ اَکْبَرُ یعنی بندگان ضعیف و عاجزتر از آنند که توانند از عهده شکرگذاری او بر آیند و بعد از فراغ قرائت یا ذکر تسبیحات چون تکبیر گویند و دستها را بلند کنند اشاره بآنست که دست عقول و اوهام از دامن عظمت و جلال او کوتاه است و در ذکر رکوع گویند سُبْحَانَ رَبِّیَ الْعَظِیْمِ وَبِحَمْدِهٖ یعنی تسبیح و تنزیه میکنم او را که پروردگار بزرگ و عظیم است و مشغولم بحمد و ستایش او سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهٗ یعنی شنید خداوند حمد کسی را که او را حمد کرد و اجابت میفرماید دعای کسی را که حاجت خویش بسوی او آورد و در ذکر سجود سُبْحَانَ رَبِّیَ الْاَعْلٰی وَبِحَمْدِهٖ یعنی پاک و منزه است از جمیع عیوب حضرت علام الغیوب و برتر از آنچه وصف کرده شود و مشغولم بحمد او اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ رَبِّیْ وَاَتُوْبُ اِلَیْهِ یعنی طلب آمرزش میکنم از خداوندی که پرورش دهنده منست و بازگشت میکنم بسوی او بِحَوْلِ اللّٰهِ وَقُوَّتِهٖ اَقُوْمُ وَاَقْعُدُ یعنی بیاری حضرت باری برمیخیزم و می نشینم و در تشهد اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ یعنی قیام و قرائت و تسبیح در رکوع و سجود من بنده کجا در خور قابلیت و قبول اوست بجز شکر و شهادت بر وحدانیت او وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ یعنی بجز شهادت بر رسالت پیغمبر علی و دوست او چیزی ندارم و صلوات بر محمد و آل محمد یعنی خداوندا فرو فرست رحمت بی نهایت خود را بر محمد و آل او که رهنما بمحل قرب تو اند و توسل به پیغمبر و آل او میجویم اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهٗ سلام بر پیغمبر خاتم است و رحمت و برکات خدا بر او که واسطه هدایت است بامان اَلسَّلَامُ عَلَیْنَا وَعَلٰی عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِیْنَ سلام از جانب یزدان بر نمازگذاران و بجمیع انبیاء و اولیاء و صلحا اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهٗ یعنی سلام از جانب یزدان بر شما باد ای مؤمنان

بهره ده وجود را ابتسام	از قیام و قعود و ذکر و سلام	اینچنین کن نماز و شرح بدان	ورنه برخیز و خیره ریش ملان

ارکان نماز الله اکبر بعد از نیت است که تکبیرة الاحرام باشد و قیام در آن هنگام یعنی شخص باید در آن هنگام مستوی القامه و راست ایستاده باشد و همچنین قیام متصل برکوع و رکوع و هر دو سجود که ترک آنها عمداً یا سهواً نماز باطل میشود و حمد و سوره و قیام در رکعات و ذکر رکوع و سجود و طمأنینه و تشهد و تسبیحات اربع و سلام از واجباتیست که ترک آنها عمداً نماز را باطل میسازد و قنوت و تکرارات زائده از اعمال مستحبه است

بهر نمازی از وقت اولین تکبیر	تو در حضور حقی تا بآخرین سلام	بنزد یزدان اعمال آنگهست قبول	که در نماز بدانی حقوق ذکر و قیام

شرایط صحت نماز است پاک بودن بدن و لباس و محل سجده و پوشیدن عورت و داخل وقت شدن و رو بقبله ایستادن و در مکان مباح نمازگذاردن

مقدمات صلوة مقارنات شمار	بشرح آنکه خبر داده شرع مبار	بجای آری تا نزد حق شود مقبول	نماز ورنه ز تو بندگی نشاید

نماز خاضع بودن است و فایده آن چند است که حضور نیابد در آن تقصیر کن و غنیمت دان نماز را برای نزدیکی بپروردگار که فاش گذارد در رحمت خداوند غفار میگوید که بسیار در را بکوبد لبسته بروش گشوده شود

نعت پیمبر که رکوع است و سجود	بر در حق کوفتن حلقه وجود	حلقه آن در هر آنکو میزند	بهر او دولت سری بیرون کند

هر که خواهد بداند دل او را با خداوند انسی است مقام نماز امتحان نماید چنانکه بر قلب او نوری و در نفس او بهجتی و آرامی بود و مایل است پیشانی فراوان بر خاک نهد و نماز را طول دهد و دوست دار خداوند است

در نماز از نیاز باشد پیک	از تو یارب بود رحمتی لبیک	یاربت را نشد ره اقبال	گر ز تو لبیک دست ندهد بال

حقیقت نماز دل بریدن باشد از ملک و مال و فرزند و عیال و پیوستن بود با خدای متعال و گسستن از تمام هستی و پرداختن بشغل ایزد پرستی و نماز قسمله امین یزدانست و راننده شیطان

بهشت عدن را باشد کلید این سجده رگیتی	چو پیشانی نهی بر خاک و آب از دیده بفشانی
چه آئی در نماز از هر دو عالم کام بیرون نه	که فخری نیست والاتر ز قید دنی فانی

نماز قطع علایق از دنیاست و متحلی شدن بحلیه اخلاق انبیا و متصل از عیب بر بر دو بمقام متوضعان و در حصول قرب حق بدو و سجود جسمانی فسر و نهادن از آلودگی وجود بود و برخاستن از در سجده حضرت معبود

چونکه خاک سجده گه بر تارکت افسر کنی	قیصرت سجده کند گر رو بسوی قیصر کنی
در ره روی صدق بگذاری فریضه کردگار	زود زود از چرخ گردان ای پسر سرگین کنی

کسیکه نماز را بدل دوست دارد و اشتغال بقیام و قعود و رکوع و سجود را بهترین راحت خود میشمارد خداوند فرشته موکل برا گذارد تا او را وقت هر نماز برانگیزاند و هر گاه خفته باشد بیدارش کند که رو بنماز آرد و آتشهای گناهان خویش را بنور نماز فرونشاند

هر تو بنماز در ارز شتافت	توفیق حضور دوست دریافت	میباش که نماز حضر	بی هین حق را بدیده بسر

عجب است از کسی که چون بنماز میایستد بیاد بر ابر کعبت ایستاده و کرامیخواندو با اینهمه وقت را بخیالت میگذراند و گاه در حضور جمیع نماز استید خالت خود را آنچو به در خلوت نماز میگذارد تغییر میدهد و بار با آلوده میکرد

باطنت هچو بنگه لولی	ظاهرت هچو کلبه بزاز	نزد ایزد کجا روا باشد	دل به بتخانه رفتن بنماز

درصورتیکه نماز را صاحب شرع با هر دین برتر نموده و فرموده کاهلی در نماز را هر که سهل انگارد تمامی ایمان را فرو گذارد باید چون وقت نماز در آید هیچ مهمی را بر آن ترجیح نگذاری و اول نماز را بجای آری تا راحت یابی و نماز فرضی است که هر چه شخص زودتر ادا کند سبکبارتر شود

ای برده بیام نه فلک توسن کار	در طبع تو زاده هر دمی معنی بکر	خواهی بمعراج روی بی‌محوری	رو کن نماز و با خدا انما ذکر

چون قیامت آید و مردم را بپای حساب برند اول چیزیکه از شخص سوال کنند نماز است هرگاه درست و پاکیزه بجای آورده بجات میباید و گرنه گرفتار عذاب و عقاب میماند

مرد باید چو در نماز آید	از سر درد و با نیاز آید	سر بر آن در که از سجود زند	تیغ بر هستی وجود زند

صلوة افضل واجبات و رکن بزرگ دین و تارک نماز را جای در دوزخ و سجین بود و کسیکه بعمد ترک نماز را اجب کند در دنیا و آخرت او پریشان و مغضوب درگاه جهان آفرین شود

وا پس مرد آنکه بی نماز است	در خود دهش زدفه باز است	زیرا که چو بنگری بتحقیق	از دل نکند انکرد و تصدیق

ستون ایمان نمازست ودرهای آسمان بروی نمازگذاران باز و نماز تحفه ایست که بندگان بارگاه ملک الملوک میرند وبآن تقرب بسلطان حقیقی میجویند و نمازیکه از ره بعرض درگاه احدیت میرسانند فردای قیامت بخود ایشان برمیگردانند پس هرکس آنرا بنحویکه حق فرموده از اعمال واجبه ومستحبه بجای آرد با اخلاص وحضور قلب وشرایط ظاهریه وباطنیه آنرا مراعات نماید تحفهٔ صحیح برده وکسیکه اختصار واقتصار بر اعمال ظاهری آن کند واز دیگر چیزهای آن غافل باشد تحفهٔ ناقابلی ترتیب داده و جز زحمتی بهمت بر خود داده

گر نمازت با نیازی نامده ❊ پاکبازی تو بازی آمده ❊ چون نماز تو خیال تعزیه است ❊ آن نمازت ترک کن کان بی‌جزاست

آنکسیکه بول وغایط خود را از جهت زیاد نگاه دارد و نماز گذارد وآنکس که مست باشد یا بی وضو ویا عمل ریا کند نمازش قبول نمیشود و نماز یکه امروز مقبول پیشگاه حضرت آن نشود فردای قیامت دست وپای صاحبش از آن مقید و گردن وی بدان مغلول میگردد

کلید دوزخ است آن نماز ❊ که در چشم مردم گذاری دراز ❊ با غبار دل را اگر دانی گرو ❊ که بیشک نیرزد نمازت دو جو

کسیکه انگشتری عقیق سرخ در انگشت دست راست نماید هر رکعت نماز او بجای پانصد رکعت اجر وثواب دارد وبآن دست هر حاجتی از خداوند بخواهد حاجتش را خدای تعالی بر آرد و چون قیامت آید ملکی دست او را گرفته خدمت رسول خدا و سایر اولیا علیهما الصلوة والسلام برد که این شخص پرسنت شماست و تمنای شفاعت از شما دارد

چون از پس هر نماز در صبح و مسا ❊ دست از سر صدق می برآری بدعا ❊ باشد چو در انگشت تو خاتم ز عقیق ❊ بی شبهه شود حاجت تو جمله روا

کسی که بعد از وضو مسواک کند و نماز گذارد هر رکعت آن فضیلت هفتاد رکعت را دارد و از مسواک کردن ریزش آب چشم برطرف شود و باعث فزایش روشنی و نور بصر گردد و دندان را نیکو حفظ نماید

از بعد وضو کسیکه مسواک کند ❊ خود را از همه عیوب تن پاک کند ❊ محفوظ بود ز درد دندان همه عمر ❊ در شمع بصر تابشی ادراک کند

حکایت یکی از بزرگان دین گوید سالی در زمین ما باران نبارید و گیاه نروئید بارها با مردمان آن بلد بدعای استسقا بمصلی رفته و دعا کرده و اثر اجابت ظاهر نگردید تا روزی من با چند نفر از اهل تقوی وایمان بدعای باران بیرون شدیم و شبانه روزی زاری و ضراعت کرده و مأیوسانه در معاودت بودیم ناگاه قریب بظهر غلامی سیاه بمصلی درآمد که بر او جامهٔ از پشم دربرداشت وضو گرفت و دو رکعت نماز تحیت چون ظهر داخل شد برخاست و نماز ظهر را ادا نمود و بعد از آن مشغول تسبیح و تهلیل گردید تا نماز عصر بگذارد و همچنان بدعا خواندن مشغول شد تا نماز مغرب و عشا را کرده تا سحر بمناجات و عرض حاجات با خدا اشتغال داشت و چون فجر دمید نماز صبح را کرده بذکر پرداخت و اندکی چشم او میل بخواب کرد گفت خدایا پناه میبرم بتو از چشمیکه بسیار خواب کند و متوجه طرف ما گردید و دید که از خداوند درخواست باران مینمودیم پس دست تضرع بسوی آسمان برداشت و با خداوند بنای تکلم را گذاشت که الهی این موافق کردار و مقتضای علم و حکمت تو نیست نمیدانم چه روی داده است ترا آیا بر ما از فرمان تو سر پیچیده‌ایم یا دوری از اطاعت تو بیرون [illegible] و [illegible] های تو تمام شده یا خزانه تو کنار بگذاران افسرده گرفته آیا تو آمرزنده نیستی ونهی از خلق کردن خطاکاران زشت خود را بعفو امر فرمودی

آیا شتاب در عذاب مسکینی و بترسی بعید قدرت نداشته باشی هنوز التماسش تمام نشده بود که ابرها نمایان گردید و باران فرو بارید

در پی آن این مناجات ابرخوش — زود پیدا شد چو پیل آبکش
همچو آب از مشک باریدن گرفت — در غدیر و برکه ها مسکن گرفت
ابر چون مشکی دهن را بر گشود — این عجایب زان غلامک رو نمود

غلامک برخاست که برود من نزدیک او رفته و گفتم اندکی توقف کن که با یکدیگر برویم گفت من مملوکم و طاعت مالک مرا فرض است و توقف نتوانم کردمن بر اثر او و دورتر از پی او روان شدم تا آنکه غلام بخانه بنده فروشی رفت که او را میشناختم من بخانه خود رفته دویست درم برداشته و نزد بنده فروش شدم و گفتم در نزد تو غلامی هست بمن بفروشی گفت آری قریب یکصد تن غلام دارم تمام برای فروش‌اند من همه را دیده و یار دوشینه را در آنمیان ندیدم و قصد بیرون آمدن کرده در پشت خانه بنده فروش آن غلامک را دیدم ایستاده بسوی بنده فروش باز گشته گفتم آنغلام را بمن بفروش گفت ای مرد این غلامیست شوم که شبها غیر گریستن و روزها جز حزن و اندوه کاری ندارد و اغلب وقت را در شبانه روز مشغول نماز است گفتم بهر حال او را میخواهم بنده فروش او را بخواند چون درآمد بمن گفت آنغلامک را بیر و قیمت او را هرچه خواهی بده و ببر عیبهائی که گفته ام من دویست درم را بقیمت غلام شمرده و دست او را گرفته از خانه بنده فروش بیرون آمدیم از غلام پرسیدم نام تو چیست گفت میمون و با یکدیگر بطرف خانه خود روان شدیم غلام بمن گفت ای مولای صغیر من مرا برای چه خریدی بخدا سوگند من شایسته خدمت مخلوق چنانکه در خور و دلخواه ایشان باشد نیستم با و گفتم نخواهم خود خدمت ترا بجای آرم گفت از مهربانی را سبب چیست گفتم تو یار دوشینه که در مصلی بودی و چنین و چنان با خدا و ند گفتی غلامک گفت مگر تو از سر من آگاه شدی و با من همی آمد تا بمسجدی رسیدیم غلام بمسجد شده دو رکعت نماز گذارد و پس از آن گفت الهی در میان من و تو رازی بود که دیگری را بر آن آگاه کردی دیگر زندگی مرا شاید بعظمت مردان درکار هست همین ساعت روح مرا قبض کن این بگفت و بسجده رفت دمی منتظر بودم سر برنداشت چون پیش رفته او را بجنبانیدم برحمت ایزدی پیوسته اش دیدم در حالتی که خندان بود و سیاهی او بسفیدی تبدیل یافته و روی او مانند بدر درخشان در کار او حیران بودم که جوانی داخل مسجد شده و گفت خدا وند مرا در مصیبت برادرم میمون صبر و شکیبائی دهد آنگاه دو حله بمن داد که مانند آن حله ندیده بودم من او را غسل داده بدان حله ها کفن کرده بخاکش سپردم و آن شخص از نزد من برفت چنانکه دیگر او را ندیدم و اکنون قبر آنغلام معروف و در نزد زوار آن جلالت پیدا کرده

بر در میکده رندان قلندر باشند — که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای — دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

فصل چهل و یکم در صوم و فضیلت آن

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر وعلی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین فمن تطوع خیرا فهو خیر له وان تصوموا خیر لکم ان کنتم تعلمون شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ای کسانیکه گرویده اید بر شما فرض شد برشمار روزه داشتن چنانکه فرض شده بود بر آنانکه بودند پیش از شما باشد تا باشد که شما بپرهیزید از معصیت از ... روزه

فصل چهل و یکم

سنت است روزه داشتن بدل روزی چند که قضا شده باشد پس هر که را باشد از شما بیماری که او را قوت روزه داشتن نبود یا مرض او بواسطهٔ روزه داشتن زیاد شود یا بسفر باشد بر او است افطار کردن و بعد از آن در روزهای دیگر روزه گرفتن و بر آنانکه توانند روزه داشت و نداشتند مانند شیخ و شیخه و زن شیردهنده و بسیار عطشان فدیه است طعام دادن بمسکین و هر که زیاد کند بیشتر بهتر است دیگر روزه داشتن نیکوتر است مر شما را اگر بدانید فضیلت روزه ماه رمضان را که فرض شده و بر شما روزه داشتن و فرستاده شده در او قرآن که راه نماینده بود مردمان را و نشانهای روشن است از هدایت و جدا کننده حق باشد از باطل پس هر که دریابد از شما این ماه را باید روزه دارد

مبارک آمد بازی سپید طرفه نگار
ز آستانهٔ شرع محمد مختار
شود گشاده و بسته دهان خلق از او
چو پرده بال زند بالعشی و الابکار
نشیمنش همه بر کوهسار تسبیحت
پریدنش همه در مرغزار استغفار

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الصائم فی عبادة وان کان نائما علی فراشه

صائم باید روزه دار در عبادت اگرچه بر فراش خویش خفته باشد

هر که از روزه یافت لذت قرب
نه باکل او حریص نی باشرب
اکل و شربش چه باشد انس بحب
لقمه از خوان نطعمش بسبی
شرب از چشمهٔ سار یسقینی
دائما در حق است مستغرق

نظر کن بکار بزرگان اهل تقوی و ایمان و طریقهٔ ایشان پیش گیر که همیشه بنماز و نیاز و ذکر دائم و اکثر روزها صائم بوده اند و نماز را بر خفتن شب و ناخوردن را بخورش روز اختیار کرده اند برای تحصیل قرب حضرت یزدان

چند شبها خواب کشتی اسیر
یکشبی بیدار شو دولت بگیر
چند خوردی چرب و شیرین از طعام
امتحان کن چند روزی در صیام

هر که از ادای فیوضات غیبی بهره یافت این سعادت خواند که چهرهٔ او زردی بهم رساند از بیداری شبها برای نماز گذاشتن و گرسنگی روزها بواسطهٔ روزه داشتن مردن طمع بهشت و بیم دوزخ چون روز رستخیز آید برانگیخته شوند مردم برای حساب کمتر خبر که بد عطا شود کلید های خزان است

خود مصفا نمای از روزه
همچو سکان چرخ هر روزه
کی شوی رهنما خود سالک
جز بصوم و صلوة لیل و نهار

روزه دار پسندیده کرداری است که چشم بپوشد از حرام و زبان خویش محافظت نماید از غیبت و فحش و بیهوده گوئی در کلام و گوش نگاهدارد از ناشنیدنی و شکم باز دارد از خوردنی و چون نان روز بشب افکند آنرا بنیاز مندان دهد و بهنگام افطار در خورش افراط نکند و بر سر خوان مائدهٔ خود فقرا و بینوایان را بخواند زیرا فایدهٔ زحمت او وقتی بود که منفعتی باهل استحقاق رساند

مسلم کسی را بود روزه داشت
که درمانده را دهد نان چاشت
وگرنه چه حاجت که زحمت بری
ز خود باز گیری و هم خود خوری

روزه بهترین وسیلهٔ وصول قرب الهی بود و هیچ آنرا از دست فرو مگذار اگرچه بگیرد در هر هفته وگرنه مکنت بهر ماهی شود زیرا که از تهی داشتن شکم بصوم دولت زنده میگردد و بر صدق دیانت در دیگر جهان گواهی میدهد و ترا با صلحا و بزرگان اهل تقوی برابر میکند

باش در روزه شکیبا و مصر ❊ دمبدم قوت خدا را منتظر
لب فرو بند از طعام و از شراب ❊ سوی خوان آسمانی کن شتاب

هرکه خواهد رسید رضای الهی بحسن عمل و بدوام نیکوکاری گرفتار و خود را مورد عنایات ایزد تعالی پروردگار سازد باید در قلب خویش اخلاص حضرت او را قرار دهد و بیشتر روزها را روزه بدارد و از خوف محشر محزون و فکار باشد

با روزه بکن خوی چو حق فرض نموده است ❊ در روزه ندانی که چه خیر است چه سود است
بر امت خیر البشر و احمد مختار ❊ بیهوده بسی روز ترا بودن ناهار

هرکه از دنیا غیر از گرسنگی بصوم چیز دیگر نجوید جای او بآخرت در انجمن مقربان درگاه یزدانیست و حلاوت جوع روزه داشتن صاحب ذائقه خوش ادراکی دریابد که کاشانه دلش روشن از فروغ مصباح عطایای کامل سبحانیست

گوهری داری ز تقوی ای کیا ❊ روز محشر روزه هست آن را گوا
روزه گوید کرد تقوی از حلال ❊ با حرامش دان که نبود اتصال

حکایت گویند مسلمان و یهود و نصرانی از ولایت بخارا تصمیم عزم تجارت مملکت ترکستان و خطه ایران را داده همراه و همسفر شده بار اتفاق بر دوش وفاق بسته و بر مرکب اراده نشسته روانه گردیدند تا بشهر هرات رسیدند

آن جهود و مسلم و ترسا مگر ❊ همسری کردند با هم در سفر
با دو گمره همسره آمد مؤمنی ❊ چون خرد با نفس و با اهریمنی

و برای خرید و فروش متاع خویش در آن بلد قصد چند روز اقامت نمودند شخصی مردی که با ایشان آشنائی داشت طعامی ترتیب کرده و شبانه بدر وثاقشان برده مرد مسلم چون روز را صائم بود طعام را گرفته برای خوردن در برابر رفقا بر زمین نهاد یهود و مسیحی محض ستم رفیق که مسلمان را گرسنه و بینوا گذارند گفتند ما هر دو میل بصرف غذا نداریم و این طعام را برای فردا میگذاریم مسلم گفت قسمت کنیم و هرکس حصه خود را خواهد خورد و گرنه بگذارد آن دو نفر بقسمت رضا ندادند و طعام را همچنان برای روز دیگر نهادند

در نماز شام آورد آن طعام ❊ بود مسلم مانده در جوع صیام
رو بیاران کرد که ما سه تنیم ❊ این طعام امشب بقسمت میکنیم
هرکه خواهد قسم خود بر جان زند ❊ وانکه خواهد سهم خود پنهان کند
قصدشان آن کان مسلمان غم خورد ❊ آن دو گفتندش که قسمت در گذر
شب باو در بینوائی بگذرد ❊ گوش کن قیام فی الاسحار خبر

چون صبح گردید و خورشید تابان نور پرده ظلمانی شب دیجور را بیکسو افکند و طاوس مشرق خرام از طاق فیروزه فام فلک سر بر آورد رفقای ثلاث از خواب برخاستند و شروع بتدارک زاد و راحله هریک بقانون کیش خویش داشتند نمودند پس از فراغت از اعمال بندگی یزدان

صبحگه چون چتر زد فرخنده خور ❊ هر سه تن برداشتند از خواب سر
مومن و ترسا یهود و گبر و مغ ❊ یک زبانی برکی آورده دست
حمله را رو سوی آن سلطان الغ ❊ سوی درد خویش دارد حق فضل جو

گفتند بهتر آنستکه هریک خواب دوشینه خود را پیش یکدیگر حکایت نمائیم تا خواب هرکه بهتر بود طعام را مختص او خورد یهود گفت شب گذشته در خواب دیدم براهی میگذرم و موسی با جماعتی از بزرگان بنی اسرائیل بکوه طور میروند من نیز بعقب ایشان راه گرفته و بر جبل طور رفته چون حضرت کلیم بدانجا رسید باقاضی الحاجات گرم مناجات گردید و گفت پرورد

خود را با بنمای تا بی پرده مشاهده ات نمایم و معاینه ات به بینم ناگاه وضع عالم دیگرگون شد و ظلمتی شدید پدید آمد که
هفت فرسنگ اطراف طور را فرو گرفت و درهای آسمان گشاده شد و طبقات ملائکه ظهور کردند و خداوند با موسی تکلم فرمود
که روی من دیده نشود و هر که روی من بیند زنده نماند مگر این باش که جلوهٔ جلال را بر جبل کنم و هرگاه کوه بشود بیاید تو آن
جمال را معاینه بینی چون من این ندا شنیدم تحتی از ترس ایشان دوری گزیدم و در پایان کوه بایستادم که ناگاه تشی از دید اجلال
بر جبل سینا تجلی کرد آن کوه پاره پاره گردید و آتشی از آسمان فرود شد و صدائی مهیب بشیب رسید که مشایخ یهود
از دیدن و شنیدن آن بمردند و بسوختند من بیخود شدم و چون بخود آمدم دیدم در پایان کوه گروهی بسیار مانند موسی
هر یک عصا در دست و خرقه بر دوش شده و کفها به عاید برداشته و با خداوند مشغول راز و نیاز و جوش و خروش شدند

چون عصا و خرقه او خرقه شان	جمله سوی طور خوش دارش تنان	هر یکی کف در دعا افراخته	نعرهٔ ارنی بهم در ساخته

چون یهود خواب خود تقریر نمود نصرانی گفت من دوشینه در خواب با شیخ دچار شدم و با او بچارم آسمان برآمدم
و چندی با خورشید در سیر بودم و تمامی افلاک را پیمودم و از رسیدن کواکب سیاره به بیت الشرف و وبال آنها و اوج
و حضیض هر یک واقف شدم و از نظرات ایشان بر تثلیث و تربیع و تسدیس و از دقایق علوم علوی خبردار گشتم و بر
اسرار و رموز عالم ملکوت مطلع گردیدم

همگنان و اندای فخر البنین	که فزون باشد فن چرخ از زمین	خود عجبهای قلای آسمان	نیستش خود با آیات جهان

مسلمان گفت ای یاران دیشب در رویا رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ببالینم نزول اجلال فرمود و مرا گفت ای رفیقان
تو یکی بر طور تاخته و با موسی کلیم از رویت حق باشد و دیگری با عیسی روح الله بچارم آسمان شده و فلک گشته تو اکنون
ای درویش مانده و گرسنه مضطر برخیز و طعام را بخور یهود و ترسا گفتند مگر تو طعام را خورده مرد مسلم گفت آیا تو یهود میتوانی
از حکم موسی سر بکشی یا تو ترسا را ممکن است از فرمان عیسی بیرون روی منهم با طاعت و امر فخر انبیا روز را روزه داشته ام
و شب طعام را خورده ام نصارا و یهود بسیار بخندیدند

پس بخندیدش که والله خواب راست	تو بدیدی به ز صد خواب ما است	آن نصارا و یهود از کار او	جانفزانه سوی دین گرویدند رو

و در گفتند پیغمبر تو صحیح فرموده و خواب تو درست و راست بوده و هر دو از روی صدق اسلام اختیار نمودند

روزه خیریت مبارک پی و فرخنده که بشارت	دهد از رحمت یزدان	از بر بار خدا آمده از عرش بفرمان	و زمه نوزده یرلیغ الهی بر سر

فصل چهل و سیم در ادای خمس مال

قال الله تعالی وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ
خدای تعالی میفرماید هر فائده که عاید شما شود از غنیمت جهاد با کفار و ارباح تجارات و زراعات و صناعات آنچه
زاید آید بر مؤنهٔ سال و از معادن و از کنوز و غوص دریا و تخلیط مال حرام با حلال که بر مالک قدر هیچکدام معلوم نباشد و
زمینی که ذمی از مسلم ابتیاع نماید پنجیک آن مال خدا و رسول و فقرا از اقارب و ایتام و مساکین و ابناء سبیل از سادات و بنی‌هاشم برسد

از فواید که میدهی پنج یک	و ز تجارت و ز زراعت و ز حرف	و ز کنوز و غوص و معدن بکلام	و ز حلالی که هست مخلوط حرام

در خمس

هم زمینی را که ذمی مطیع / از مسلمان میستاند او بیع
خمس آن سهم خدا است و رسول / یک از آن بهر امام و بتول
بر مساکین و ذوی القربی و هم / قسمت ایتام ده از بیش و کم
هم ز دار الحرب آنچه آید بدست / خمس آن است ده او ده و رسول
مال کفار از غنیمت به هر جهت / هم حق را کن ز جان و دل قبول

قال ابو جعفر محمد الباقر علیه السلام قال الله تعالی لمحمد صلی الله علیه وآله انی اصطفیتک وانتجبت علیاً وجعلت منهم ذریة جعلت لهم الخمس خداوند به رسول خود میفرماید برگزیدم و اختیار کردم علی بن ابیطالب را و قرار دادم برای ذریه که از صلب شما شود فرض ادای خمس را بر بندگان

خمس را گر دو کار فرض نمود / از برای رسول و عترت او
مالداری که خمس می ندهد / هست دور از حق و رحمت او

کسی که حقوق سادات را ادا کند و اکرام بایشان نماید و حوائج ایشان را برآورد و رفع اضطرار از ایشان کند و علویان را بدل و زبان دوست دارد و هر چند گناهش بسیار باشد چون قیامت آید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را شفاعت فرماید

علویان که نسل پیغمبرند / دری از بحر شاه بطحایند
هر یکی را چو جان گرامی دار / تا گرامی شوی بروز شمار

هر که با سادات فاطمی نژاد طریق نیکوئی پیش گیرد و درمانده ایشان را دستگیری نماید و گرسنه ایشان را سیر گرداند و برهنه ایشان را بپوشاند روز محشر پیغمبر او را در بهشت جای دهد و بدو از سبوی خویش فرماید

هر که او از خاندان مصطفی است / یاریش کن گر توانگر ور گداست
تا شوی در هر دو عالم کامکار / در پناه باری پروردگار

تنبیه هنگامیکه شخص خمس مال اخراج میکند و بسادات محتاج میدهد لازم است که در نهایت فروتنی و ادب باشد و خود را ممنون از احسان بر ایشان زیرا که تمام هستی طفیل جد علویان است و از فیض وجود آباء کرام ایشان همه ملک جهان و مال جهانیان و ارزاق کافه انام در عالم متواتر است و امطار برکات بر کشت زار اهل زمین متقاطر

حقوق فاطمیان را که خمس مال بود / بده بخوش مر این سید از جان و دل
بعد نیاز و تواضع ده و منه منت / از آنکه منت سعی ترا کند باطل

حکایت گویند در مملکت بلخ مردی سید حسن نام از صدر نشینان صفه عزت و احترام که سرمایه تمولی در جیب تسلط و تمکن موجود بود از صاعقه آشوب گرداب گردش دوران فلکی کشتی بضاعتش شکسته و مایملکش طعمه کام نهنگ حوادث گشته در زاویه اعتکاف پریشانی نشست و روزگار دست و پای او را بقید سلسله عسرت و بی سروسامانی محکم ببست و دولت و تمکن او رخت از نفس بیرون برده و در خسار کوکب اقبالش را کسوف ادبار فرو گرفته قلت صبر و طاقت و ابتلای بفقر و فاقت باعث بر آن گردید که آفتاب عمرش بلب بام زوال رسید و متاع حیات را بر ناقه ممات بسته روانه سفر بندر عدم گردید او را عیالی بود علویه کهن سال با چند دختر خورد سال پریشان احوال چندی بصد محنت در بلخ بسر برده عاقبت از بینوائی و شماتت اعدا علویه عجوز دختران را برداشته سوار جمازه بی سروسامانی گشته عزیمت سمرقند را نمود و از اتفاق در هنگام زمستانی که از سردی هوا آب در کاریزها بسته و نفس از شدت برودت در گلو شکسته میگشت وارد آنجا گشتند دختران را در مسجدی فرود آورد و خود بجهت قوتی روانه شد و در کوچه های آن بلده نابلدانه عبور میداد ناگاه گروهی را دید بر گرد شخصی برآمده اند از آن گروه پرسید آن شخص بزرگوار کیست جواب گفتند صدر نشین محکمه حقانیت و فقه شناسی و شیخ و مفتی امت است آن زن نزدیک رفته

۲۴۴

سیده عجوزه بحضرت آورده گفت غریبانی هستیم از دودمان رسول خدا و اهلبیت اطهار و نمک پرورده خوان محنت
و مشقت روزگاریم از راه دور رسیده و پای حوادثمان فرسوده و دست استغنا غمان تحصیل قوتی نمیرسد اگر در دستگاه
تو حضرت شیخ دیناری و درهمی بهم رسد برای رضای یزدان مختصر چیزی باین بینوایان بذل فرماید و تمامی شرح حال خویش را
پیش شیخ بگفت شیخ گفت بینه باید اقامت نمائی بر اثبات مدعای خود که تو و دختران علویه هستید و دیگر ملتفت
از زن نشد و آن عجوزه از شیخ برگشته و عود بسوی مسجد نمود و در اثنای راه مردی را دید که بمکانی نشسته و جماعتی بر اطراف او
ایستاده اند از یکی پرسید این مرد کیست گفت شحنه شهر است و مجوس میباشد زن با خود گفت شاید برای ما از این مجوس فرجی
روی دهد نزدیک رفته شرح حال خود بگفت آن مرد چون مقالات آن زن بشنید خادم خود را بطلبید و گفت برو بزنم بگوی
جامه های خود بپوشد و بدینجا آید خادم برفت و بعد از لحظه زن مجوسی همراه او بیامد و با او کنیزکان بسیار بود و نزدش آمد مرد
مجوسی بزن خود گفت با این عجوزه بمسجدی که دختران او هستند میروی و ایشان را باتفاق بخانه میبری زن مجوسی با علویه
برفت و دختران او را برداشته بمنزل خویش برد و یکدست خانه علیحده بجهت ایشان معین نمود و جمیع اسباب مایحتاج ایشان
مهیا کرده و ایشان را بحمام فرستاد که خود را شست و شو کنند چون بیرون آمدند جامه های فاخر قیمتی بهریک پوشانیده و در وقت
چاشت و شام از غذاهای الوان ایشان را طعام خورانید و آنشب را در خانه مجوسی براحت بسر بردند و از آنطرف شیخ
بخانه خود رفته بعد از صرف عشا بخسبید چون شب بنصف رسید در خواب دید قیامت قائم گشته و لوائی نورانی ببالای سر
خواجه کاینات نصب کرده اند شیخ خواست خدمت رسول خدا را درک کند بسمت آن لوا روان شد در بین راه قصر
عالی از زمرد مشاهده کرد که دیده اش خیره و عقلش تیره گشت از کسی پرسید این قصر از کیست گفت تعلق بشحنه دارد شیخ از
استماع این سخن تعجب کرده و بخدمت پیغمبر رسید رسول خدا صلی الله علیه و آله روی مبارک از شیخ بگردانید شیخ با انجناب
عرض کرد قربانت شوم جهت چه چیز است که از من اعراض میفرمائی و حال آنکه مردی هستم موحد و مسلمان حضرت رسول
فرمود باید بینه اقامه نمائی بر اثبات اسلام خود شیخ حیران و پریشان گشت پیغمبر فرمودند آیا فراموش کردی سخنانی که
با آن زن علویه گفتی و قصری که گفتند متعلق بشحنه است بپاداش احسانیست که او با آن علویه و اطفال او کرده شیخ از شدت
حسرت و پشیمانی از خواب بیدار شده و بنای جزع و فزع گذارده خود را بزمین میزد و میگریست و در آن نیمه شب برخاست و غلامان
و چاکران خود را برداشته بدرخانه مجوسی آمده در بکوفت کسان شحنه در بگشادند و شیخ بدرون رفته بمجوسی گفت زن علویه با چند دختر
او را گفتند بخانه آورده چون آنها مسلمانند شایسته نیست در خانه تو باشند ایشان را حاضر نما که باتفاق خود ببرم مرد مجوسی
ابا نمود شیخ باصرار و الحاح بیفزود و گفت هزار دینار بتو میدهم هم اکنون آنها را بمن ده آنمرد بنا کرد بخندیدن گفت یا شیخ
بخدا اگر مالک روی زمین باشی و تمام آنرا بمن ببخشی چنین کاری نخواهم کرد آسوده باش آنچه تو در خواب دیدی من نیز همان را
دیده ام و آن قصری که خداوند بمن عطا فرموده بچه جهت آنرا بغیر من نمودند و در تمام آن گردیده ام تو افتخار میکنی بر من باسلام خود
و حال آنکه قسم بخدا امشب من و اشخاصی که در خانه منند مگر آنکه در این شب همه مسلمانیم و کلمه شهادت علویه بما آموخت و
از برکات او فائز شدیم و دیدم رسول خدا را در خواب در زیر لوای نور و من قصر را نمود و فرمود برای تو و اهل بیت تو من

احسانی که بعلویه کرد ای شیخ چون این سخنان بشنید با نهایت تأسف و افسوس بخانهٔ خود مراجعت کرده از اندوه و محنت بیت زمانی نکشید که رخت بوادی عدم کشانید

هر که بسادات نکوئی کند	بیشک ببیند ز خدای غفور	وانکه بسادات کند التفات	لطف خدا ندارد ز وی دست دور

فصل چهار و سیم در زکوة

قال الله تعالى وَآتُوا الزَّكَوٰةَ وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ

میفرماید بدهید زکوة مال را بمستحقان که آنچه را از پیش میفرستید برای نفسهای خود از نیکوئیها بیابید آن را نزد خدا بدرستیکه بدانچه می‌کنید بینا است خدای سبحان

خواهی که دهد ثوابت از زر	ده زکوتش بفقیر محتشم	بینوایان را بده قسمت از آن	تا عوض بدهد خدا ملک جنان

قال ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام ابواب الجنة مفتحة لمن استکمل و ادی زکوة ماله

میفرماید درهای بهشت گشاده شود برای کسیکه زکوة را بجا آورد

آنکه دهد زکوة مالش	در خلد برین مقام سازد	وانکس که نداد و بخل ورزید	در دوزخ سوزد و گدازد

دادن زکوة گلشن مکنت و ثروت را آب جاری است و کشت زار اهل زراعت و تجارت را باد بهاری و خزانهٔ اموال متمولین را از دستبرد دزدان حوادث پاسبان و دیوار عز و بی نیازی را از صدمات احتیاج و پریشانی پشتیبان و اخبار و آیات بی پایان در مدح دهندهٔ زکوة و ذم بسیار در حق تارک آن وارد شده و طریق دادن زکوة زر و سیم آنست که بدون سکه زکوة ندارد و مسکوک آن در نزد هر کس یکسال بماند از ابتدای ماه دوازده زکوة آن مال تعلق بگیرد و چنانچه تا آخر ماه دوازده بسانحات زمانه یاوه شود و صاحبش بفقرا مدیون زکوة آن نمیباشد و هرگاه خود آنشخص تلف کند زکوة آنرا ضامن است و بعد از ماه دوازده خود بحادثات ضایع گردد خواه خود مالک تلف کند و یا بمصرف نرساند زکوة بعهدهٔ اوست و باید از حد نصاب که طلا بپانزده مثقال برسد و از آن ببعد هرچه علاوه باشد و حد نصاب نقره یکصد و چهل و پنج مثقال که برسد و هر قدر اضافه باشد واجبست از چهل نخود یک نخود آنرا بفقرا و مساکین بدهد

مال تو بحد نصاب افتاد	فرض است که زکوتش دهی	معنیش آنست که افتاده را	دست بگیری و نجاتش دهی

زکوة گندم و جو از هنگامیکه دانه آن در محل زراعت بسته شود تعلق میگیرد تا برداشت محصول که از کاه جدا شود و در صورتیکه دانه بسبب آفات ارضی و سماوی تلف گردد یک آن بفقرا مدیون زکوة نمیشود مگر آنکه خود شخص اسباب فساد آن شده باشد در اینصورت زکوتش بعهدهٔ اوست و بعد از جدا شدن از کاه خواه بسانحات زمانه ضایع شود و یا خود مالک تلف کند و یا بمصرف نرساند زکوة آنرا واجبست بفقرا بدهد و همچنین انگور از هنگامیکه غوره شود تا آنکه انگور گردد و ترتیب است که گندم و جو و انگور گردید و حد نصاب هر یک از ثمرات ثلث بعد از وضع تخم و مخارج و مالیات سلطانی چون بدویست و هشتاد و هشت من تبریز برسد و هر قدر که علاوه باشد از ده من یکمن واجبست آنرا بفقرا بدهد و هرگاه آن زراعت از آب آسیا و چاه و امثال آن باشد بعد از رسیدن بحد نصاب از بیست من یکمن و چنانچه از هر دو باشد از پانزده قسمت یک قسمت حق

فصل چهل و سیم

گندم و جو چو که از گند شد جدا — ده زکوتش ز بفرمان خدا
چون از این بدهی زکوة و خمس آن — میشود مملوک تو باغ جنان

گوسفند و گاو و شتر هم زکوة دارد و علمای امامیه کثر الله امثالهم در کتب مصنفات خود تعیین حد نصاب و مقدار زکوة آنرا مشخص نموده اند و هر که را محل حاجت افتد بآنها رجوع کند

خواهی چو زکوة مال دادن — بنگر که چگونه بایدت داد
و رزانکه ندانی از فقیهی — میپرس که چیست راه ارشاد

از آنجا که روزگار چند روز معدود بامر خالق ودود برسم امانت در دست تصرف تو گذاشته و خداوند ادای زکوة از جهت رفاهیت حال مسکینان بر آن مقرر داشته آنرا از فقرا مضایقه داشتن و امر حضرت یزدان را مهمل انگاشتن جز عدم سعادت و مایه خسران و شقاوت و چیز دیگر نخواهد بود

آشکارا ندهی اندکی از مال زکوة — رشوت حاکم بجز در شب پنهان ندهی
دل درویش بسوزان و بده قیمت وی — گر نخواهی که تنت باتش سوزان بینی

مقیمان مسند رضای پروردگار کسانی هستند که چون بدستیاری عواطف لاریبی در رحمت غیبی بروی خود گشاده بینند و نعمت و ثروتی در خور تصرف خویش آماده یابند زکوة آنرا ادا نمایند و کامروا سازند ارباب استحقاق را و آزادگان جهان کنند تا مالک رقاب ایشان شوند

ای یافته از فضل خدا مال حلال — بنمای ادا زکوة واجب از مال
آزاد از او بنده خود کن ز عطا — ممنون دهم شو که برست و بال

زکوة مال را بده که نایره حادثات و سانحات قضایا در دنیا از زلال ادای زکوة منطفی میگردد و برکت ادا کردن آن مال باعث برای خشنودی پروردگار شده همه عقوبات در آخرت از تو مندفع می شود

دادن امروز مال زکوة رفع کند محنت فردای تو هست بازار قیامت زکوة خوبترین هدیه و کالای تو سالکان طریق طلب کعبه رضای الهی را راهی بدرگاه احدیت و بساط قرب حضرت عزت نزدیکتر از جاده بذل کردن مال بفقرا و شیوه مرضیه سخا نبوده و سخی ترین خلق آنکس است که زکوة مال خود را بدهد

این زکوتیرا که می بدهی ز مال — آن گواهی دادنت از سر حال
که مرا تقوی است از بهر خدا — وین زکوتم هست بر سرم گوا

هرگاه خواهی که گرد دست زیانی از هیچ جهت بدامن بهبودی احوالت نرسد و در ریاض استطاعت صرصر سموم نقصان و آفت نوزد همیشه اوار با دای زکوة مال کامیاب نما و برای اندک چیزی سر از فرمان مالک حقیقی آن بر متاب تا مورث سلب نعمت و زندگانی از تو در دنیا نگردد و موجب نزول غضب یزدانی در عقبی بر تو نشود

گر نخواهی زوال مال بده — بمساکین زکوة آنرا زود
زانکه هر کس زکوة می ندهد — نبرد ره بمنزل مقصود

زایران کوی ارجمندی و سالکان طریق آزادگی و صاحبان مقام رفعت و سربلندی در این کسانی هستند که زکوة مال را بدهند و از جاده مستقیم تقدم این شیوه ستوده منحرف نشوند

گر طلب گوهری ز بحر یقین — مکن غور در احکام چون دین
می بخش زکوة مال خود بمسکین — اینست طریق حق مشو غافل از این

خداوند زکوة را قرار داد مگر برای آزمایش و امتحان توانگران که بدان مواسات نمایند با مسکینان و منع کننده زکوة اگر چه بیک قیراط آن باشد بیرون است از حوزه اسلام و ایمان

چنین گفت آنکه کیوان سریر	ده زکوة مال و بنگر بر فقیر	چون زند دست نیاز ایثار کو	هست محشر مر ترا نخل و نبات

چون اغنیا زکوة مال را از فقرا منع کنند خداوند رحمت خویش را از ایشان منع دهد و آسمان فیوضات خود از خلق مضایقه کند و زمین برکات از مردم برگیرد

از مساکین گر کنی چو منع زکوة	منع از مال تو شود برکات	زانکه چون نخل خیر نفشانی	ثمر خیر خورد نتوانی

خارج آهنگ مقام بندگی و انقیاد آنکس است که زکوة مال خود را ندهد و مانع الزکوة نماز و طاعاتش بدرگاه حضرت رب العباد پذیرفته نشود و در قیامت با کفار محشور گردد

آنکس که بمستحق کند منع زکوات	از دوزخ گو مدار امید نجات	در حشر که دیوان عمل بگشایند	نه صوم دگر بکارش آید نه صلوات

حکایت گویند در زمانیکه پرتو لمعات آفتاب لطف یزدان بر عرصهٔ احوال سلیمان علیه السلام تافته بود و قامت قابلیتش از زیور خلعت فاخرهٔ نبوت و فرق همایونش بتاج سلطنت تاییدات ایزدی زیب و زینت یافته و خداوند او را بتشریف اوتی الحکمة والعلم مشرف و مفتخر فرموده و جماعت انس و جان و شیاطین و عفاریت و طیور و وحوش و باد و سایر عناصر را مطیع و منقاد او نموده دهقانی بازهد و تقوی و مواظب اوامر احکام الهی و در زمرهٔ جمیع رعایای که از استان آن پیغمبر گرامی بود در رشتهٔ فرمان آنحضرت گردن اطاعت داشت و همیشه آنچه از عمل زراعتی که فراهم میآورد برمیداشت تا حقوق فقرا و مساکین را ادای حصه و رسد خود بتصرف نمودی وقتی زرع گندمی کرده و از آبیاری و زحمت فراوان جمع آورده و پس از جدا کردنش از کاه زکوتی که سهم فقرا میباشد از آن خارج نموده و بمستحقان رسانیده بقیه را از خرمنگاه بطاحونه برده آرد کرده و در خانهٔ خود آورده ریخته که صرف معیشت نماید از اتفاقات بادی سخت وزیده و چون انبار آنخانه را درب و حافظ درستی نبود تمام آرد او را باد برد دهقان چون این حرکت از باد بدید گفت در صورتیکه من حقوقات شرعیه را از مال خود را اداء ام باد را چه حق است که آرد مرا ببرد و من ظلمی بدین صریحی کشد بتظلم خدمت حضرت سلیمان آمد و از بیداد باد شکایت آغاز نهاد و گفت تو ای پادشاه دادرس و ذات مقدسی که بمقتضای امر سبحانی توانی داد من از باد بستانی و زلال چشمه سار انصاف در جویبار بساتین روزگار جاری ساخته گریبان ریاحین گلهای را از بیخهٔ جور و تطاول خزان ستم برهانی

ای سلیمان معدلت گستری	بر شیاطین و آدمیزاد و پری	داد و انصاف مرا بستان ز باد	کو دو دست ظلم بر من برگشاد

حضرت سلیمان فرمود کیستی و چه کس بر تو ظلم کرده عرض کرد گفت مردی هستم که پیشهٔ من دهقانی است و گندمی کاشتم و مشقت و کوششی که حق اصحاب فلاحت است عمل آورده و هنگام برداشت محصول حقوقات واجبه و سهم زکوة آنرا بمساکین داده و قسمت خود را برای نفقهٔ عیالات خویش آرد کرده بخانهٔ خود بردم بادی از مهب ستمکاری بوزیدن درآمد و آرد مرا تمام برد یا نبی الله بمقتضای قانون عدالت داد من از آن بیدادگر بستان حضرت سلیمان بدهقان فرمود باید خصم تو در حضور حاضر آید و با تو ترافع نماید تا از روی قاعده و قانون سیاست احقاق حق و رفع تعدی گردد و در رضای سبحانی بعمل آید

حق بمن فرموده ای داود داد	مشنو از خصمی تو بی خصم دگر	خصم تنها گر برآرد صد نفیر	هان و هان بی خصم قول او مگیر

فصل چهل و چهارم

تا نیابد هر دو چشم اندر حضور	حق نبیند هیچ کس را در ظهور	

پس حضرت سلیمان باحضار باد حکم داد و باد در احضار ایشان ساختند و باد بسلیمان سلام کرد و در زمین تحیت بوسید مرد دهقان دعوی خویش آغاز نمود و حضرت خطاب کرد ای باد چرا چنین تعدی با تیم نموده باد گفت یا نبی الله مرا هرگز قدرت آن نیست که با اختیار نفس خود حرکتی کنم و از جاده اطاعت حق در هیچ امری از حد در روز نشسته از فلان بحر عبور میکردند و رفق ایشان را اسوار چند هم رسید و آب داخل کشتی ایشان گردیده و نزدیک شد اهل آن کشتی غرق آن حادثه شوند گفتند معالجه این سوراخ آرد ممکن است هر گاه کسی قدری آرد بیاورد و سوراخ کشتی گرفته شود نصف مال خود را بدو دهیم یا نبی الله فرمانی از جناب خداوند بنام من صادر گردید که آرد این مرد را گرفته بجماعت رسانیدم و آنها از آن سبب نجات یافتند حضرت سلیمان کسی را باتفاق مرد دهقان بفرستاد که اهل کشتی آنچه نذر کرده اند بدهند و آن جماعت نیمه مال و اسباب خود را که در حجره خیال هیچ اندیشه نمیگنجید تسلیم دهقان نمودند و بواسطه زکوتی که مرد دهقانی از گندم خویش جدا کرده بفقرا و درویشان بخشیده بود بدانهمه

نعمت و دولت رسید

زکوة مال بدر کن که فضله رز را	چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور	نماند حاتم طائی ولیک تا به ابد	بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور

فصل چهل و چهارم در حج

قال الله تعالی اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُّضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِیْ بِبَکَّةَ مُبٰرَکًا وَّهُدًی لِّلْعٰلَمِیْنَ فِیْهِ اٰیٰتٌۢ بَیِّنٰتٌ مَّقَامُ اِبْرٰهِیْمَ وَمَنْ دَخَلَهٗ کَانَ اٰمِنًا وَلِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَیْهِ سَبِیْلًا میفرماید اول خانه که بروی زمین بنا نهاده شد برای معبد آدمیان آنخانه مکه است و وضع آن بزرگان و زیارت آن از اسباب هدایت و رحمت کثیره ساخت از برای اهل جهانیان و در آنست نشانهای روشن و مقام ابراهیم و هر که درآید در آن بقعه ایمن باشد از آتش دوزخ و خداوند واجب کرده بر مردمان زیارت آن خانه را هر که استطاعت دارد و توانائی رفتن بسوی آن

طریق کعبه سپار و حقوق حق بگذار	بنیکنامی زهد و بپای تقوی	طواف کن حجر و مروه و مقام و صفا	وقوف در عرفات آر و مشعر و منی

قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الحاج والمعتمر وفد الله وحق علی الله ان یکرم وفده میفرماید زائرین کعبه و معتمرین وارد شدگان بر خداوند و بر خداوند است که واردین خانه را اکرام دارد

چون طوف کعبه را ز پی بستی	صد بها و عز و جهد فتح و فتی	ز الطاف ایزد مهمانت خوانده است	بهر و عز و کرم میزبان بنده است

مکه معظمه سرزمینی است که از زمان آدم تا بحضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم همیشه منزل و مکان پیغمبران بوده و واقع در میان دو دست کوهسار و در شرقی آن کوه ابوقبیس و سمت غربی آن جبل ... و طرف شمالش کوه صفا و جنوبش کوه مروه است و احداث خانه در وسط شهر است و طول آن بیست و چهار ذراع است و کسری و عرض آن بیست و سه ذراع و چیزی است و ارتفاع دیوارش بسیار عالی و چهار رکن برای خانه معین شده یکی رکن عراقی که طرف شرقی بیت است و مقام ابراهیم نیز نزدیک او بوده و دیگری رکن شامی در سمت شمال و دیگر رکن حبشی و مایل بجانب ... و دیگر رکن یمانی که بطرف جنوب دارد و آب اهل آن سرزمین از زمانی تا عبور نموده و دیگر چشمه زمزم که از قدیم بوده و وقتی که زبیده

حج فرموده و جهت بنای خانه در ابتدا آنست که پس از نزول آدم بزمین خداوند خانه از زبرجد و یاقوت سرخ بهشتی برای آدم
بفرستاد و او را امر فرمود بزیارت آنخانه و هنگام انتقال آدم آنخانه نیز صعود نمود و حضرت شیث در همان مکان و شکل آنخانه
از سنگ و گل بنائی نهاد و حجر الاسود را که سنگی بود فروغ دهنده و درخشنده و آدم زمان خروج از بهشت با خود بزمین
آورده بود بدان نصب کرده و در طوفان آن بنا و بنیان از هم فرو ریخت و مدتها آن موضع چون تلی احمر مینمود تا حضرت
خلیل بارشاد جبرئیل آنخطه را بنا و عمارت کرد و اطراف آنرا مناره برآورد و درون آنرا حرم نامید و رب جلیل بشرافتش
افزود و آنرا بیت الله خواند و خانه خود گردانید و از صید و حرم کندن گیاه و نبات و کشتن حیوانات و امثال آنرا که بیت
حرامست بر زائرین بیت الله حرام نمود و فرمود با انبیا که بخوانید مردم اخیار را برای طواف کعبه اگرچه در مدت عمر یکمرتبه باشد
نباید ترک کنند که برای زائرین خانه که هر حسنه صد هزار حسنه نویسند و هر رکعت نماز صد هزار رکعت و به یکدینار صد هزار دینار
و برای هر که یک ختم قرآن کند از دنیا بیرون نرود تا رسول خدا را ببیند و جای خویش را در بهشت جاوید بنگرد و برای نظاره بر این
خانه ثواب عبادت کردنست و روزه داشتن و در خبر است که از زمان بنای کعبه تا قیامت روزی نمیگذرد مگر آنکه هفتاد هزار
از ملایک آسمان داخل آنخانه شوند و زیارت کرده و بروند و نوبت نرسد که دیگر بار رجعت کنند و کسانی که در مقام طلب
مغفرت برآیند بواسطه آمین گفتن فرشتگان آمرزیده شوند و کسی که بزیارت مکه میرود باید با نیت خالص باشد و از معاصی تائب
و از حقوق مخلوق بری الذمه و مهیا به تهیه خرجی حلال نماید و با اهل استحقاق بذل مال فرماید و با همسفران کشاده رو و دردپرور
تن و خوشخو بوده و بار ایشان را در حوصله خود آنها را شریک کند و چون بمیقاتگاه نزدیک رسد خویشتن را ژولیده مو و غبارآلود سازد
و چون احرام پوشد یاد آرد از نفخ صور و برانگیخته شدن مردم از قبور در یوم النشور و چون لبیک اللهم لبیک گوید بداند اجابت
ندای یزدان میکند و بترسد از آنکه جواب رسد لا لبیک باید از عمل خود نا امید و امیدوار بفضل و کرم پروردگار باشد و چون
وارد مکه شود مضطرب باشد که در آن دار الامان در قبول خواهند کرد یا گویند اعمال تو مانع است از اینکه توانی بدینخانه در آئی از
باید پناه برد بصاحب آستانه که شرف خانه عظیم است و میزبان کریم و رحمت او واسع و فیوضات او نازل و چون شروع بطواف
کند از ابتدا تا انتها دل را از خوف و رجا و از محبت خدا خالی ندارد و چون حجر را بوسد متذکر شود که دست حق را بوسه میزند
و از چسبانیدن خود بمستجار و بوسیدن ارکان خانه قصدش طلب قرب حق بود و چون چنگ در دامن پرده کعبه زند نیتش آنکه
دست بدامان خداوند انداخته از دل و زبان طلب غفران کند و امان خواهد و یقین دارد که ملجا و پناهی جز عفو و کرم
بارئش نبود بگرید و بنالد و عرض کند که دست از دامان جود تو برندارم مگر آنکه مرا بخشی و امان عطا فرمائی و در مکه و منی و مشعر
و عرفات در صورت توانائی پیاده برود و در سعی متنبی حفظ خود کند از حرام و در عرفات اعتراف نماید بتقصیرات خویش
و تازه سازد عهد یکتائی و یگانگی خالق را و در رمی جمرات مرادش آنکه شیطان را از خویشتن راند و هنگام ذبح قربانی
مقصودش آنکه هوا و هوس و طمع خود را سر بریده و مرور بسبب ادراک حج بر هیبت و نفس اماره غالب گشته و دست از شهوت
و چون سر تراشد عیوبات ظاهریه و باطنیه خود را ریخته داند و توبه کند از اعمال و افعال نتیجه سابقه خویش که توبه اش قبول آید
و در سعی صفا و مروه منظورش آنکه در هر ایاب و ذهاب و هر طرفی که روی میکنم راه من بسوی تو و مقصدم همیشه لطف تو است

فصل چهل و چهارم

ست و چون برگردد و داخل حرم شود نیت کند که چون دو مرتبه مرا عود و اجازه بدخول حرم داده اند بواسطه آنستکه مرا قبول فرموده و خلعت قرب بر من پوشانیده و از عذاب ایمن نموده اند انشاء الله

پرستشگهی هست تا بود جای	بدو اندرون یاد کرد خدای	خداوند خوانده است بیت الحرام	بدو شد ترا راه یزدان تمام
زبانی ورا خانهٔ خویش خواند	نیایش کنان را بدان پیش خواند	سوی کعبه رو رخ بر افروخته	حساب مناسک در آموخته
چو پرکار گردان دران نقطه گاه	بپای پرستش بپیمای راه	طوافی که زان نیست کس را گزیر	بجای آر و رو خانه را دستگیر
نخستین در کعبه را بوسه ده	پس آنگه بران آستان سر بنه	بر آن آستان خاکساران کبیر جا	جهان آفرین را پرستش نمای
	تو شرط پرستش بجای آوری	نیم اندر زیر پای آورے	

مقصود از فرائضات دینیه گسستن از لذات و آرزوهای دنیاست و دل بستن بمهر و محبت خدا و حج گذاردن اتم تکلیفات الهیه و اصعب عبادات بدنیه است که بیش از کل طاعات آدمی را دور از تعلقات اینجهان و نزدیک بحضرت یزدان میسازد زیرا که مهاجرت از وطن دارد و مشقت بدن و چشم پوشیدن از خوشی و راحت مسکن و ترک صحبت دوستان و اهل و عیال و دیدن رنج سفر و کربت غربت و تعب عبور بر دریا و تحمل و صبر بر شدت و زحمات و اهتمام در کار خیرات و مبرات و بذل مال فرمودن و قطع آمال نمودن و جسم را همسر ساییدن با اجماع مردمان و ادراک نمودن خدمت خوبان و تحمل کردن اعمال شاق و بار در کار تجرید میباشد و امتثال امر خدای لایزال و زیارت خانه که وسیله وصول قرب یزدان متعال باشد

بحج چو شد واجب سفر را ساز زود	رخت را بر گاو عزم اندر زود	طی کن این ره را و حج کن ای صفا	تا کند ایزد تورا بخشش عطا

از احکام مناسک و احرام و اعمال حج و صفا و مروه و مقام ابراهیم پدیدار است حرمت و بزرگواری حرم و زیارت مکه مردان را بجای جهاد است در راه خداوند کریم و طواف کنندگان خانه کعبه بینند از هول و هیبت قیامت و عذاب الیم

چون نمودی طوف خانه هفت بار	خویش را از جمله نیکان شمار	عمره کردی عمر باقی یافتی	صاف گشتی چون بصفا بشتافتی

هرکس مستطیع شد زیارت کعبه را نباید بباطل تسویف دهد و چون عازم گردید فراوان در آن سفر یاد آخرت کند و از دیدن غرائب و عجائب بسیار قدرت آفریدگار را معرفت گردد و با اهل معرفت صحبت دارد و مکارم اخلاق و آداب پسندیده کسب نماید و هر که شخص با استطاعت حج نکرده و از دنیا برود و چون قیامت برپای شود خداوند او را در صفوف یهود و نصاری محشور کند

بر تو واجب گرد چون حج ذو الجلال	گر کنی تاخیر افتی در ضلال	ترک غفلت کن بکعبه رو شتاب	تا از آن درگه نباشی رد باب

کسی که عزم صادق خود را نیت کامل بر زیارت بیت الله الحرام صلا زند و شوق الحرم محترم و تقبیل عتبه آن مرجع افتخار عالم و آدم کند بمقتضی شرع عقیدت را واسطه قرب بساط محبت دوست حقیقی است محرک سلسله ارادت شود باید به اقربا و فقرا بذل مال نماید و بر اهل استحقاق انفاق و افضال و چون از سفر مکه باز آید ولیمه دهد و دعوت احباب کند

کسی بود دلش آسوده خاطرش خرم	که شسته او سر و تن را با آب زمزم
طواف کعبه نموده است و آنکه شد و [illegible]	ز بهر سعی زده در صفا و مروه قدم

حکایت از طاوس یمانی نقل است که مرا همه ساله از یمن بدلالت و رهنمائی سروش توفیق و تائید قادر ذو المنن تعالی عزم درک طواف بیت الله و زیارت مرقد منور رسول الله که دار الشرف سعادات دو جهانیست و مهبط فیوضات جاودانی جذبهٔ اشتیاق گریبان شوق میگرفت و بی اختیاری بر دو سالی با خود گفتم چون من همه راههای که شناسائی دارم هر بار که در این مرتبه تنها سفر کنم و بدین نیت رخت اراده بر راحلهٔ عزیمت بستم و طریق که را اگر نرفته بودم در داخل گشتم بعد از قطع چندین منازل نیمه شبی بود که بوادی عقیق رسیدم و در بیابانی خوفناک آواز تضرع و زاری کسی را شنیدم بر آن شدم که بدانم صاحب صدا کیست و ناله و گریهٔ او برای چیست چون نزدیک رفتم دیدم آن شخص صوت خود را آهسته کرده با عجز با خداوند در مناجات بود و مشغول راز و نیاز و طلب حاجات و پس از فراغت از طاعات ملتفت بجانب من شده و فرمود ای طاوس براه خویش پیش گیر و مبادا از ادراک موقع گذاردن حج باز مانی من بحیرت اندر شده و گفتم این شخص چگونه در تاریکی مرا شناخت و مقصد من بدانست قدری دورتر رفته صبر کردم تا اینکه فجر بدمید و هوا روشن گردید و دیدم جوانیست پاک روی و پاک رای و بسیار لاغر و ضعیف و آثار صلاح از دیدارش پدیدار و بشرهٔ او بواسطهٔ کثرت بیداری لیل و صوم نهار کهربائی رنگ و او همچنان مشغول نماز بود و راه خود را گرفته من براه افتاده بتعجیل آمدم تا اینکه رسیدم و بمسجد در آمدم دیدم همان جوان در محراب عبادت و مشغول نماز است رفتم و خود را بپای او افکندم و گفتم ای خواجه همیخواهم تا تو یار و همراه باشم او قبول نفرمود و من از محرومی صحبت او ملول شده گریستم فرمود گریه مکن و با نجام کاری که در پیش داری باش من برفتم و دیگر او را ندیدم تا بوقت سعی ما بین صفا و مروه و در کوه صفا بر آمدم همان جوان را مشاهده نمودم در نهایت ضعف که جامهٔ کهنه پوشیده و از شدت نزاری و لاغری چون شاخهٔ ریحان در آن ایام دیدم نظر آنجوان برکعبه افتاد و دست برداشت و گفت أَنَا عُرْيَانٌ كَمَا تَرَى وَأَنَا جَائِعٌ كَمَا تَرَى فَمَا تَرَى فِيمَا تَرَى يَا مَنْ يَرَى وَلَا يُرَى یعنی برهنه‌ام چنانکه بینی و گرسنه‌ام چنانکه دانی پس چه می‌بینی در آنچه می‌بینی ای آنکسی که بینی و دیده نمی‌شوی از این سخنانش لرزه بر اعضای من افتاد که دیدم مقارن این دعا و طبقی از هوا نازل گشت در یکی دو برد یمانی بود در نهایت تکلف و در طبق دیگر نقلهای لطیف چون من آنحالت بدیدم تحیرم زیاده شد پس آنجوان بمن فرمود ای طاوس عرض کردم لبیک ای آقای من فرمود آیا تو را حاجتی باین اشیا هست عرض کردم بجامه محتاج نیستم ولی از آن نقلها در طبق است آری آنجوان مشتی داد از آن بمن دادمن بر طرف جامهٔ احرام خود بستم و او از آن دو برد ازار و ردا ساخت و آنچه پوشیده بود برداشت و روان شد من در عقب او شتافتم ناگاه شخصی او را پیش آمد آنجوان جامهای خویش بدو داد و از نزد ما بگذشت من از آن شخص پرسیدم که این جوان که بود گفت مگر او را نمی‌شناسی گفتم نه بخدا گفت فرزند رسول الله علی بن الحسین علیهما السلام است من از آن هنگام بر مفارقتش باندوه بودم تا در خدمتش مستسعد و فراوان بهره یاب شدم

فخر عرب و آنکه از عجم بود	لقبش زین عابدین باشد واقف حرف کعبه کوثر	شاهد عدل بر امامت او غنی از حج راستین باشد	حجر الاسود امین باشد

فصل چهار و پنجم در امر بمعروف و نهی از منکر

قال الله تعالی وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ ادمتکم

چون قوم تو از گنه ندارند حذر | خامش منشین ز امر و نهی منکر
گر سنگ بارد از منجنیق افلاک | آن تیغ زبان زود شود کوته سر

در هر طایفه که امر معروف و نهی منکر نباشد خداوند مسلط نماید اشرار ایشان را بر اخیار و دعای نیکان آن قوم مقبول نیفتد نزد پروردگار

امر معروف و نهی منکر را | باش ساعی مکن در آن تأخیر
ور کسی نشنود ز خیره سری | زود بنشین و دور باش ز شریر

حکایت گویند در زمان خلفای عباسی در بغداد شیخ ابوالحسن نامی بود نوری پیری روشن ضمیر که از مطلع جبهه دانش انوار تجلیات صدق تابان و درش براه زهد و تقوی بنهایت پاکدامن و آراسته بزیور صلاح و سداد و متصف بنعوت محامد توفیق و انقیاد و بواسطه کمال اشتغال بامور دین و اقدام برسوم بندگی جهان آفرین دامن از صحبت و مخالطت خلق برچیده و از هرچه مخالفت با شریعت داشته دوری گزیده و اوقات خود را بعد از ادای طاعات و فرایض صرف موعظه مردم نمودی و هرگاه در کسی چیزی از نامشروعات دیدی در صدد منع برآمدی هرچند در آن بیم کشته شدن بودی

از همه دنیا رخ دل تافته | کام خود از طاعت حق یافته
صیقل اسرار شده سینه اش | صاف ز هر غش همه آیینه اش

برحسب عادت روزی بکنار دجله برای تجدید طهارت رفته زورقی بر کنار آب دیده و در آن سی خم شراب و سر مهر و بر هر یک نوشته بود داروی لطف شیخ در عجب شد چه دیده در مبایعات تجارات هیچ چیز را باین لفظ نخوانند از ملاح سؤال نمود در این خمها چیست ملاح گفت تو مرد درویشی ترا با این خمها چکار شیخ ابرام کرد ملاح گفت ای درویش فضول در خمها خمر است برای خلیفه آورده اند که امیرالمؤمنین مجلس عیش خود را بفروغ آن بیاراید شیخ چوبی ناهموار در زورق افتاده دید بملاح گفت آن چوب را بمن ده ملاح را قلزم غضب بتلاطم آمده بشاگرد خود گفت چوب را بدین درویش ده ببینم چه میکند چون آنچوب بدست شیخ رسید شیخ بی تأنی متوجه شکستن خمها گردید ملاح رفت در صدد منع برآید شیخ تمام خمها را شکسته بود که هماندم یونس خادم خلیفه و شحنه خبر یافته کسان او رسیدند و شیخ را گرفته دست و گردن بسته نزد معتضد خلیفه بردند و تمام اهل بغداد از این معامله اندوهگین بودند از آنکه میدانستند معتضد در امور اندک سخت غضبناک میشود و در ریختن خون مردم بیباک بود و با یکدیگر میگفتند آیا شیخ را به چه نحو هلاک کند چون شیخ را بپای سریر معتضد حاضر کردند و صورت حال را تقریر نمودند خلیفه گرزی آهنین در دست داشت و میگردانید بانگ بر شیخ زد که ای سالوس زراق مگر ترا علت جنون و بیخردی

بدین هوسی راه نمود تا پای بند سلسله جهل و دور از سراپرده عقل میباشی

هین بدین گرز گران کوبم سرت | آن سر بد اندیش پر غرت
تو چه دانی امر معروف از کجا | طالب معروفی و شهره کی
تا بدین سالوس خود را جا کنی | تا بدین ره خویش را پیدا کنی
با همه سالوس و با ناپرهیز هم | داد چون تو احمقی اینه مردم

تو کیستی که اینچنین گستاخی کردی شیخ گفت محتسبم معتضد گفت ترا که احتساب بکی گفت بفرمان آنکه ترا سلطنت داده ای خلیفه زمان خود را ای در این بیابانیست فتنه خیز و صحرائی خوفناک و آفت انگیز هر بیخبر که غافل در طی این وادی پر خطر قدم نهد جانش از خنگ مؤاخذه و سیاسات ابدی نرهد سلاطین دانش ور و پادشاهان خسرو پرور پیروی هوای نفس نکنند و بتجملات خیالات شیطانی از حد عقل خارج نشوند منکر از هر اینچند جرعه آب انگور چه مدتها در سر خمار ...

فصل چهل و ششم

گشته و چند کلمه قصور شود جام های تلخ ناگوار بباید چشید معتضد دیگر مرتبه از شیخ پرسید تورا چه چیز بر آن داشت که این خمهارا شکستی شیخ گفت شفقت در حق تو و در حق رعیت تو گفت در باره من و رعیت من این چه مهربانی بود کردی گفت از منکری که تو در ازاله آن تقصیر روا داشتی آنرا از تو منع کردم و تو را از گرفتاری محشر خلاصی دادم و در باره رعایا بنا بر ارتکاب تو بر محرمات مردم بمعاصی دلیر میشوند چون تو از انکار باز ایستی دیگران جرئت نتوانند کرد و از اینکار غرض (فضیحت) نداشتم مگر خشنودی پروردگار معتضد ساعتی سر بزیر افکنده پس سر بر آورد و بگریه درآمد و گفت ایشیخ از نسیم بهارستان تنبیه جمیلت غنچه فیض سعادت در گلبن احوالم شگفت و از موسیقی مواعظ دلپذیرت شکستگیهای جوارح آدمیت من درستی پذیرفت انکار تو را زیبنده است بعد از این هر منکری بینی منع کن که حکم تو حکم من است

نهی منکر را مهل هیچ ای عزیز	تا بباید امر حق آن لی تمیز	تا خیال زشت خود یکسو نهند	امر حق را بر سر و بر رو نهند

فصل چهل و ششم در حرمت والدین و حذر کردن از نافرمانی ایشان

قال الله تعالی وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا خداوند تبارک و تعالی میفرماید حکم کرد پروردگار تو که پرستش مکنید او را که خدای یگانه است و بپدر و مادر نیکوئی کنید و اگر برسند نزد تو به پیری یکی از ایشان یا هر دو ایشان مبادا بگوئی بر ایشان اف یعنی ملول مباش از خدمت ایشان و صحبت ایشان را گران نشمری و جواب درشت ندهی و بانگ نزنی و زجر نکنی بر ایشان که عاق میشوی بلکه بگوی مر ایشان را گفتاری نیکو و فرود گیر برای ایشان پر و بال تذلل و تواضع از مهربانی و بگو ای خدای من ببخش ایشانرا همچنانکه پروردند مرا در حالتیکه خورد بودم

سر ز فرمان والدین مکش	تیز بر خویشتن مکن آتش	باش در کارشان بصد گرمی	که نمایند با تو دل نرمی

قال علی بن موسی الرضا علیهما السلام ادنی العقوق اف و لو علم الله شیئا اهون منه لنهی عنه فلیعمل العاق ما شاء ان یعمل فلن یدخل الجنة میفرماید کمترین لفظی که اولاد گوید بپدر و مادر و بسبب آن عاق شود کلمه اف است و هرگاه خدا میدانست که چیزی کمتر از این هست از آن نهی میفرمود و بعاق والدین گوئید هر عملی خواهد بکند که هرگز ببهشت نرسد

اگه آید برت شاد بخت مسعود	گر تو باشند باب و ام تو خشنود	والدین از تو هر آنگاه که ناخشنودند	رو سوی هر چه کنی مانی از آن نامقصود

اطاعت نکردن فرمان پدر و مادر روزگار شخص را تیره و سیاه کند و آخرت را تباه و هر که اذیت و آزار بوالدین ساند از جهت نقصان و یا استهزا و تحقیر با ایشان نماید از روی نادانی و سفاهت یا بخل و مضایقه کند از ایشان بذل مال و نعمت خویش را یا چیزی که بدیشان داده بطلبد یا احسانی کرده بر آنها منت نهد یا خوار دارد نصایح ایشان را در حضور و غیاب در حیات و ممات عاق والدین است و خواهد گشت در حشر مبتلا بسخت ترین عقوبات

ایزد چو نمود بر تو الطاف بسی	زنهار فراموش مکن حق کسی	تعظیم حقوق پدر و مادر را	دانی [illegible] مباش غافل نفسی

پدر و مادر بر اولادیکه ظلم کرده باشند و او نگاه تند بروی ایشان از روی خشم نماید نمازش را خدا قبول نفرماید

در حرمت والدین

و هر بدبختی که عاق والدین شود خیر دنیا و آخرت نبرد و از عمر برخورداری ندارد و در قیامت بوی بهشت را که از پانصد ساله راه اهل محشر ادراک میکنند او نشنود

والدین از تو گر نه خشنودند　　ندهد هیچ سود طاعت تو
والدینت ز خود نه خشنود　　نپذیرد خدا عبادت تو

بعد از ادای حقوق الهی هیچ فضیلتی زیاده از حقوق پدر و مادر و شکرگذاری نعمت و تحصیل مرضات ایشان نباشد و رعایت آن منوط بر آنست که تمام عمر بخدمت ایشان قیام نمائی و دوستی خالص ایشان در دل داری و پیروی رضای ایشان را بقول و عمل مانند تعظیم و اطاعت امر و سخن نرم گفتن و تواضع بجای آری و خیرخواه ایشان باشی در پنهان و آشکار و یاری دهی بدیشان در معاش و اسباب دنیوی بقدر امکان پیش از طلب و بدون آلودگی با منت و محافظت نمائی وصایائی که بدان هدایت کرده باشند در زندگی و مردگی ایشان

بیرون مرو ای پسر ز فرمان پدر　　تا برخوری از عمر و ز احسان پدر
جان پدرت در آنجهان میگوید　　زنهار مکن خلاف فرمان پدر

والدین را بروی عزت و حرمت نگاه دار و از شفقت و رأفت بقدر امکان هیچ در حقشان فرو مگذار که نیکوئی کردن بوالدین بزرگترین فرائض است برای فرزندان و حقوق ایشان مشتق است از حقوق یزدان از پی فرمانشان دست اطاعت بر دیده نه و سر و برای خدمتشان از جان و دل ببند کمر و رضای ایشان را در هر مورد منظور فرما و از میل و رضای خود بگذر در صورتیکه مخالف نباشد با امر خدا و هرگاه منع نمایند ترا از طاعت و عبادت ایزد و دعوت کنند بمعصیت و گمراهی و ضلالت مخالفت ایشان طاعت ربانی است و طاعت امرشان عصیان الهی و نافرمانی

همچو فرمان حضرت یزدان　　امر و فرمان والدین بدان
امر و فرمانشان بجا آور　　چارمین چرخ زیر پا آور

حق پدر بر پسر آنست که او را از خود خشنود گرداند و پدر را بنام نخواند و از پیش روی او طی مسافت ننماید و در حضور او بی اذن جلوس ننماید و با او حاضر حمام نشود و کاری نکند که در حیات و ممات کسی بر پدر او دشنام فرستد

چون پدر را ز خود رضا سازی　　بر رخ دولت ای پسر نازی
هر که از خویش باب خشنود ساخت　　تا ابد سر به برتری افراخت

حق برادر بزرگتر بر دیگران مانند حق پدر است بر ایشان و بر برادران و خواهران خوردتر لازم است مهما امکن اطاعت امر برادر بزرگ را فرو نگذارند و بجای آوردن فرمان او را بر خود فرض شمارند

گر برادر مهین بسال از تست　　رتبه اش چون پدر بزرگ شمار
سر مپیچ از اطاعت او هیچ　　تا شوی در دو کون برخوردار

بپرهیز از آنکه مهمل گذاری مهر و حقوق برادر را بدست آور برادری که فیمابین اتفاق افتد که هر کس با برادر خود دشمنی بزبان کند و در دل او محبت نبود فرشتگان آسمان او را لعنت کنند و در قیامت کور و کر از قبر برانگیخته شود

برادر که بر دیده اش شرم نیست　　ترا نیز بر چهره آزرم نیست
برادر که یکدل نشد دوست نیست　　خود دشمن بود بی رگ و پوست نیست

برادر آنست که چون بر تو غلبه کند حوادث روزگار اندوهناک گردد و یاری فرماید ترا در آنکار نه آنکه از تو دوری نماید و خوشوقت باشد در نهان و ملامت نماید و سرزنش دهد ترا آشکار

آن کیست دانی برادر آنکه ترا　　در نهان و عیان کند یاری
نی که اندر قفا خورد خونت　　پیش رویت ز زرق غمخواری

فصل چهل و ششم

نیست زیرا که تو برادر انکسیکه بر تو تعدی بجدی نماید که کار منجر بخصومت و شور و شر شود و رشته لجاج بجائی کشد که بمعانی زور و قباحت بمیانه رود و بر سر چیز جزئی یا کلی محتاج شوی بجائی تا ما بین تو داد و داوری و حکومت کند

با برادر مکن تو جور بسی	که برد داوری بنزد کسی	مال چون خس شمر برادر گل	گل پریشان مساز بهر خسی

بترس از آنکه بجتی از جهات مانند او خود سری نفاق میان برادری افتد که چون برادران نفاق کنند با یکدیگر اسباب پراکندگی ما بین اخوان میگردد و پراکندگی باعث ذلت است و مرگ در عزت بهتر از زندگی در ذلت بود

پراکندگی ز نفاق خیزد	دولت همه ز اتفاق خیزد	یاران چو کنند همعنانی	از سنگ بر آورند جانی
نظر کن بر آن موی باریک سر	که باریک بینند اهل نظر	چو تنهاست از رشته کمتر است	چو پر شد ز زنجیر محکمتر است

حکایت گویند سالک طیار مالک دینار که از اهل دمشق بود سالی عزم زیارت بیت الله الحرام که مرجع و معتقد دلهای آگاه خیر فرجام است مطمح نظر صدق بین ساخته متاع شوق بر ناقه همت بسته برفاقت کاروان نیت و دلالت خضر عنایت متوجه طریق مستقیم مکه گردیده و بدان حرم محترم رسید پس از طواف کعبه و رفتن بعرفات از آنجا با مردم برگردید شبانه در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود شدند یکی از دیگری پرسید حج که پذیرفته شد جواب داد اعمال همگی حاجیان بدرجه قبول رسید بجز از محمد بن احمد بلخی که اینهمه راه آمده و مشقت بسیار کشیده و او را از قبول حج محروم کردند مالک بیدار شد و از اندیشه تا صبح خواب نکرد و چون روز شد برفت و قافله خراسان را پیدا کرده و در میان قافله میگردید و محمد بلخی را میطلبید ناگاه خیمه بزرگی بنظر در آورد که دامان خیمه را برانداخته بودند و جوانی زیبا روی پلاسی پوشیده و بندگران بر پای نهاده و غل بر گردن گذاشته چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک آن جوانی که در خواب شنیدی حج او قبول نشده منم و این پلاس و غل نشانه محرومی منست مالک گوید متحیر شدم و گفتم الله اکبر با اینچنین ضمیر روشن و دل صافی هیچ ندانسته که محرومی تو چرا هست و از کجا گفت دانسته‌ام و سبب آنست که پدر از من ناخشنود است پرسیدم پدر تو کجاست گفت در قافله گفتم کسی با من همراه کن تا نشان دهد و نزد پدرت روم شفاعت کنم تا از جرمت بگذرد و از تو خشنود شود کسی را با مالک بفرستاد تا او را نزد احمد بلخی رسانید مالک سایبانی زده دید که در زیر آن فرشهای ملوکانه گسترده و پیری سالخورده و خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف بسته ایستاده اند مالک پیش رفت و سلام کرد و گفت ای شیخ تو را هیچ پسری هست گفت آری ناخلفی هست که از وی راضی نیستم مالک گفت ای مرد بزرگوار تو خود میدانی امروز نه آن روز است که کسی آزار کسی در دل نگاه دارد روز بخشیدن مظالم است و عفو جرائم نشاید که تو فرزند خود را مبتلا سازی من مالک دینارم دوش چنین خوابی دیدم و نزد تو آمده خدا و رسول را شفیع میکنم که از سر گناه اولاد خود درگذری پیر چون این سخن بشنید برخاست و گفت ای مالک نیت داشتم که هرگز از وی خشنود نگردم ولیکن اکنون تو مرد عزیزی هستی آمده و شفیع بزرگان را قرار داده قبول کردم و از گناه وی درگذشتم و از وی خرسند و خشنود شده دلم مالک سر او را عاکرده روی بخیمه آن جوان آورد و دید که جوان غل گردن برداشته و بند از پای گرفته و غسل از سر نو کرده و جامه‌های پاکیزه پوشیده چون چشمش بر مالک افتاد گفت ای شیخ جزاک الله خیرا که میان من و پدر صلح افکندی و برکت خشنودی پدر حج مرا نیز هم قبول کشیدند

همچنان گردد جنانت در نظر	صالح باشی چون تو در پیدا	تا بشتت لعل گردد سنگ دل	صبح نما با ریاضت و عمل

حکایت گویند محرم حرم ایزدی شیخ محمد علی ترمذی که بهمه زبانها ستوده و از معتبران مشایخ بوده و در صفت
پرهیزکاری و طاعات حضرت باری در دست عباد و سرآمد خاص و عام روزگار بوده و بریاضات و کرامات کامل داشته و در
فنون علوم شریعت و حکمت و طریقت در عهد خود علم شیخی برافراشته و عالمی ربانی و حکیمی روحانی بوده و او را حکیم الاولیا
میخواندند در بدایت احوال با دو کس از طالبان علم قرار داد که بسفر طلب علم روند چون عزیمت مصمم کردند مادر پیری
داشت گفت ای قرة باصره و ای جگر بند مراعات مادر از جمله مفترضات و عبادات است من پیرم و ضعیف و متولی
کارهای من تویی چه شود که از خوان مواسات چون تو فرزند دلبندی مقیم همینه بی بهره شوی یا بمیری و مرا که مسکینه ام
ازین سخن شیخ ترک آن سفر کرده و دو رفیق وی برفتند ماهی چند بگذشت روزی شیخ در گورستانی نشسته و متفکر در کار خویش
بود که من درینجا ضایع و مهمل ماندم و رفیقان در سفر دست گرفته باز آیند و هر یک عالمی باشند و بر محرومی خود از فیض علم می گریست
ناگاه پیری نورانی از گوشه درآمد و سوال کرد سبب گریه تو چیست شیخ حال خویش باز گفت آن پیر گفت خواهی ترا هر روز
همینجا من درس گویم تا بزودی از همه دانشمندان جهان درگذری شیخ گفت بدل بسته خواهم پیر او را دو سال درس گفت
بعد از آن معلوم شیخ شد که آن خضر علیه السلام است و همچنین هر روز پیش او می آمد و مباحثه میکرد روزی شیخ گفت برای
اثر رضای مادر را بسیل خود در تحصیل داوی امروز ترا جائی خواهم برد شیخ گفت فرمان تراست برخاست و با او برفت
دیری برنیامد که به بیابانی وسیع رسیدند و چشمه پدیدار شد که پیچ و تاب خاطر موحش را بشکنج طره حوری سرنوشت و گرد آن
چشم شوخ نرگسش را فصاحت عین الحیاتی در سرشته و باطراف آن درختان بسیار که با شجر فردوس از یک جوی
آب خورده و با ارم در آغوش و کنار یک بهار پرورده ریاض آرای عالم ابداع دست باری و باقیه صنایع کاملان دقیقه
زمین را بزیور ریاحین الوان آرایش داده و مشاطه نامیه بقامت اشجار نوخیزش لباس خضرت پوشانیده گردش چشم
نرگس پرفسونش دعین دلربائی و شاهد گل اندام همیشه بهارش بر تخت نشین چار بالش رعنائی لاله اش از جام باده لعلگون
نشاه سرخ رو و نکهت عنبر بویش نافه مشک تتار بهم برزده جعد سنبلش در راه صید نظارگیان دام گسترده و جمله باشعشعه ی
از دسته گل رعنائی سبز آورده فضایش مشرق صبح صادق دلگشائی هوایش سرمشق نسمات دم مسیحائی رقاص نسیمش
در حصول روح پروری دست فشان و نوای عندلیب هزار دستان در زمزمه خوش الحانی نوا خوان

ارغنون بسته در میان هوا	بلبلان برکشیده صوت نوا	سبزه بر گرد آبهای روان	آب در زیر نخلهای جوان

و در کنار آن چشمه تختی نهاده و شخصی که از صفحه جبینش مضمون سروری لامع و از سپهر ناصیه اش کوکب بلند اختری ساطع
بود ظفر مثال بر روی تخت به پشتی زربفت تکیه داده چون حضرت خضر نزدیک او برفت سلام داد آن شخص برخاست و خضر را
بر آن تخت پیش خود نشاند و ساعتی بگذشت که از هر طرف جماعتی بتقریب چهل نفر آمدند آن شخص اشارتی کرد از طرف آسمان در حال
طعامی پدید آمد بخوردند و خضر از آن شخص سوالاتی کرد او جواب داد و خضر با وی بسیار سخن کرد که شیخ از آن کلمه فهم نکرد دست بدست دیگر
زد و بازگشت و شیخ گفت سید گشتی چون زمانی برآمد بترمد رسیدند شیخ بخضر عرض کرد آن چه جای بود و آن کس که بود

خدمت فرمود و جهتر او بجناب مهدی صاحب الزمان علیه السلام است و خدمت خضر را وداع کرده برفت و دیگر شیخ آنحضرت را
ندید شیخ احمد خضرویه گوید که شیخ محمد علی روزی جزوی از تصنیف خود بمن داد و گفت که این را در جیحون انداز من جزو گرفتم
و چون مطالعه کردم و دیدم همه اصول و فروع حقیقت است دریغ داشتم که به آب اندازم در خانه خود نهادم و شیخ گفتم آب انداختم
شیخ گفت چه دیدی گفتم هیچ ندیدم گفت نینداخته برو بینداز برفتم و در جیحون انداختم در حال دیدم آب جیحون از هم باز شد
و صندوقی سرگشاده پدید آمد آن جزو در صندوق افتاد و سر صندوق بهم آمده و آب قسمت گرفت باز آمدم و حکایت
با شیخ گفتم شیخ گفت اکنون در جیحون انداختی گفتم بعزت حق که سر این را با من بگوی گفت چیزی بتصنیف کرده بودم که کشف
تحقیق آن بر همه عقول مشکل بود خضر گفت او در من فرست خضر صندوق را بیاورد که آنحضرت را امر کرد که بدو رساند
شیخ احمد شیخ محمد علی گفت تو از کجی بدین مرتبه علم و حکمت و معرفت رسیدی حال آنکه ما مطلع هستیم از کار تو در زمان طفولیت
تا بحال در بحث و درس اشتغال داشتی شیخ گفت از رضای مادر یافتم و به رضای والدین هر چند شخص طاعت و عبادت
درگاه یزدان نماید بقبول نرسد شیخ گفت و بخیال عمر کرد و عاقبت او نیز از دنیا رحلت نمود هو الحی الذی لا یموت

هر کس سر تربت جنان است	زیر کف پای مادران است	از خسرو سوی بهشت پوشد	چون مادر و پدر کسی نکوئی

فصل چهل و هفتم در آنکه صلهٔ ارحام باعث نزول رحمت یزدان است

قال الله تعالى واتقوا الله الذی تسائلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیبا سعد بادبر سیدار می گفت ار
خدای که درخواست کرده میشوید بآن و بپرهیزید از بریدن با خویش و نزدان بدرستیکه خدا هست بر شما دیدبان
پند کوم از شنیدی بمجلس الخواجه سود نست مرترا زمن شنو ارحام را نواز و عطا ده باقربا غافل ز حفظ جانب خویشان خود مشو
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الرجل لیصل رحمه وقد بقی من عمره ثلاث سنین فیمده الله الی ثلاثین
سنة وانه لیقطع رحمه وقد بقی من عمره ثلاثون سنة فیقصره الله الی ثلاث سنین پیغمبر فرماید چون شخص رعایت رحم
و قرابت کند و صورتیکه سه سال از عمر و باقی باشد سی سال میکند و چون قطع رحم کند هرگاه سی سال عمر باشد بسه سال میرسد

هر که ارحام را گرامی کرد	طلب عز و نیکنامی کرد	باش با قربا و خویشاوند	هم عطا بخش و هم رحم پیوند

چون از بزرگان دین و اخیار اخبار بسیار وارد است بر اینکه صدقه دادن بلا را باز میدارد و مراعات جسم زندگانی
در این میدان صدقه رحمت خدا را نزول میدهد و صلهٔ ارحام عمر را زیاد میکند دست خویش از بخشش و عطای باقوام کوتاه
مدار که مراعات رحم بود و هم صدقه محسوب میشود

گر تو خواهی که بر گردد بلا	صدقه ده ارحام را احسان نما	از رسول حق رسیده است خبر	گر تو صدقه میکنی رفع بلا

مگر دگر گشت اقبال و شجرهٔ آمال را تازه و سیراب و خرم و شاداب خواهی خویشاوندان خود را گرامی دار و علیم ایشان را
بزرگ شمار و مساکینشان را از خوشه خرمن کرم بهره ده تا بعطا و کرمی کشا رحم ایشان در دنیا شتوان دانم در رفاه و شدت
و در این جشنوده باشند از تو ممنون باشی از سوختهٔ حقوق رحم و قرابت

خسته تو مردم خویش را	بینی غمی در دو دلش را	که ارحام تو یا دران تو اند	هستم شادی و گاه کرند

هر که خواهد تا رفاهیت و فارغ بالیش بر بر و بحر عافیت دنیا و خویش در بر و د باید بنظر مضمون صِلَةُ الْأَرْحَام
تَدِرُّ النِّعَم وَتَدْفَعُ النِّقَم قطع رحم و قرابت نکند تا ابیات دچار گردد و موانس نصیب شود تا از شود و کند نفس را پروردگار
بخشد و او را بیامرزد

ارحام تو یار تست در هر مشکل | اغیار عدوست دم شرّ از دل
خواهی بود از زوال آلت محفوظ | با اقوام علاقهٔ قرابت مگسل

بصدقه دفع کن بلاهای بزرگ را از خود که همچنانکه کبوتر از خوف چنگال شاهین میگریزد بلا از عقب صدقه و صلهٔ رحم میگریزد
و جمیع فقها بصدقه دادن و بجا آوردن صلهٔ ارحام از تو رنج میشود و در صورتیکه اقوام و عشیرهٔ تو محتاج باشند صدقه
دادنت به بیگانه روا نبود

درست این حدیث از لب مصطفی است | که بخشش صدقه دفع بلاست
چو بیماری دارد بلائی درست | عصائی ندیدی که عوجی بکشت

هر که خواهد کشتی حیاتش بسلامت با مراد عاقبت اندیشی از صاعقهٔ شکست مصون و خضر توفیقش بساحل حق شناسی رهنمون
باشد بر او لازمست که صلهٔ رحم بجای آرد و چون خواهد در راه خداوند مالی بصدقه دهد سعی کند که آن عمل مستور بود زیرا که
پوشیده انفاق کردن خشم خدای را فرو نشاند و رعایت خویشاوندان نمودن زندگی را دراز گرداند

نهانی بخواهندگان چیز ده | که خشنودی ایزد از چیز به
چو بخشایشت در نهانی بود | حصار بلا آسمانی بود

نیکی و مراعات کردن بارحام باعث رفعت آمال میشود و زیادتی اموال و بلاها را دفع میدهد و شخص را از بدبختی خلاص میکند
و اجل را بتأخیر میافکند و عمر را از حادثات در امان میدارد و حساب قیامت را سهل میگرداند و عبور از صراط را آسان
و آدمی را میرساند به نعیم جنت و قرب یزدان

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن | چون ساغرت پر است بنوشان و نوش کن
از بذل مال خاطر ارحام خویش را | خرسند ساز و پند من آویز گوش کن

ترک مکن صلهٔ ارحام را برای آنکه آدمی مادامیکه در تیرهای شصت قضا است و مخرج آنرا نمیدانند که از کجا و بکدام سبب پیدا میشود
و سپر صدقه و صلهٔ رحم چنان جان صاحبش را از سهام آفات و عوارضات حارس و نگهبان میگردد بنوعی که نفوس شمر را
از آسیب او محافظت میکند

گفت بصدقه ترد للبلا | داو مرضاک بصدقه یافتی
چارهٔ دفع بلا و ان مثل اهل | بهر جسم ده صدقه و دارو بیاب

هر که خواهد عاقبت بخیر گردد کار او و را در همه اوقات از آفات حراست نماید و در مهد فراغت کامیاب دارد چون خداوند بوی
نعمتی دهد باید بذل کند آنرا بارحام مسکین مستحق که هیچ عملی برای شخص اجرش سریعتر از صلهٔ رحم عاید نمیشود و قطع رحم را هیچ چیز نقصان
نمیکند اگرچه اسلام بود

چون بود درویش خویشاوند تو | ور تهی دستی است حاجتمند تو
نعمت او را بخش و هم خدمت کنش | وز عطا خوش ساز قلب ریشش

ترک مکن صلهٔ ارحام را اگرچه باسلام باشد که ترک رحم ضایع میکند جزا اعمال را و زوال میدهد نعمت و مال را و منقطع میسازد
نسل را و نزدیک میآورد اجل را و محاسبهٔ محشر را سخت میگرداند و قدم را از صراط میلغزاند و تارک صلهٔ رحم از بهشت محروم میماند

قطع رحم باعث کم عمریست | عمر مکن فانی قطع رحم
تارک ارحام شود در حشر | همچو کر و کور چو گنگ و اصم

۲۶۰ رعایت صلهٔ ارحام کن اگرچه سر از تو برتابند و مهربانی دریغ مدار با اقربا و خویشان خود هر چند ایشان قطع رحم نمایند و از ملاطفت و نرمی کردن با بستگان هیچ فرو مگذار از همانا محکم شود محبت تو در دلهای ایشان و با تو در مقام وداد آیند

اقربای خویش را حرمت کن	هر که باشد گر بد و ور نیکو است	گر عدو باشد بدو احسان نکوست	که به احسان بس عدو گشته است دوست

ور نگردد دوست کینش کم شود زانکه احسان کینه را مرهم شود

حکایت گویند قاضی سوار معروف که یگانهٔ عصر در فضل و دانش بود و قضاوت شهر بغداد در زمان خلفای عباسی تعلق بدو داشت گوید روزی قبضی شدید در خاطر من حادث گشت و غمی بیرون از حد بر دلم استیلا یافت با خود گفتم

غم خوردن بی‌سبب از نادانی است	از هستی ما به نیستی چیزی است
این یک نفس عزیز را خوش دریاب	کاین عالم یادگار بسیار کس است

بهتر آنست که بروم در شهر گردش کنم شاید از سیر و تماشا اسباب لطفی یابم و اندوه من شود بی آنکه مقصدی معین داشته باشم برخاسته بر استر سوار شده و در محلات شهر و کوچه‌های بغداد می‌گشتم تا خستگی بر من مستولی شده در محلهٔ دار القضا مسجدی دیدم که خمهای آب گذارده و مشربه‌های پاکیزه در اطراف آن نهاده بودند بعزم آب خوردن و نماز گذاردن فرود آمده داخل مسجد شدم دیدم پیری نحیف و نابینا در کنج مسجد نشسته و چون صدای پای من شنید برخاسته و سلام کرد جوابش دادم و از حالش سوال نمودم گفت پدر من فلان از معروف و متمولان مدینه السلام بود و در این قصر عالی که در جوار مسجد است و اکنون خراب شده او را مسکن و مقام بود و برای تهیهٔ سرای خود را فروخته عزم خراسان نمود و آن سفر بروی مبارک نیامد و سر رشتهٔ بضاعت از دست تصرفش بیرون رفت و تمام اموالش تلف شد و با شارهٔ پادشاه قلمرو دلم بزبلی فارس سمند رحلت کرده و در غربت وفات یافت و بسوی دار الملک بقا شتافت و من گرفتار فقر و فاقه شده کاروان عسرت و میر و سامانی در حجرهٔ حالم نزول نمود و با صعوبت بی‌سرانجامی و شوریده حالی از چشم هم نابینا گردیدم لابد و ناچار خود را از آنجا بهزار گونه مشقت به بغداد رسانیدم تا شمهٔ از گذارشات خویش به قاضی سوار که با من و پدرم رحم و خویشی است بگویم شاید در حق من احسانی کند قاضی گفت چون نام پدرش را شنیدم شناختم که از اقربا و ارحام منست و محبت اندوه من نیز زاد و بود با او صلهٔ رحم بجا آورده و ده هزار درهم تسلیم او کردم و گفتم ترا بمنزل من باید آمدن تا در غم تو همراه باشم و از آنجا برخاسته بخدمت خلیفه رفتم و صورت قضیه را عرض نمودم خلیفه گفت بسمع ما رسیده که تو نیز قرض بسیار داری و در دادن آن عاجزی مگوی چه مبلغ است گفتم پنج هزار درهم گفت فرمودم از خزانه تسلیم غریمان تو نمایند و مبلغ ده هزار درهم نیز بجهت پیرنابینای فقیر بدهند من زبان بدعا و ثنا برگشادم و چون خواستم بیرون روم مرا طلبید و گفت بخاطرم رسید مبادا قرض خود را ادا کنی و بار دیگر از جهت معاش درمانده گردی پنج هزار درهم دیگر هم بر سم انعام فرمودیم تو دهند تا در وجه معاش خویش صرف نمائی و آنچه ببرکت صلهٔ رحم عاید من گردید

رسانی بارحام چون فایده	سود فایده‌اش برتو باز آید
بخویشان پسندان و گر سخت	از او نامور ماند عمری درخت

فصل چهل و هشتم در بیان برکت جستن در آغاز دین و کار از اهل نفوذ و از اباطیل

فصل چهل و هشتم در مذمت ریا

قال الله تعالی وَالَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا یُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَلَا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَمَنْ یَکُنِ الشَّیْطَانُ لَهُ قَرِیناً فَسَاءَ قَرِیناً پیغمبر باید آماده است خواری و عذاب بجهت آنکه انفاق میکنند مالهای خود را برای ریا و برای دیدن مردمان و ایمان ندارند بخدا و نه بروز جزا و شیطان با ایشان همنشین میباشد و بد قرینی است

سیم دغل خجالت و بدنامی آورد	همت گمار تا طلب کیمیا کنی
صد ذلت از نظر خلق در حجاب	بهتر ز طاعتی که بروی ریا کنی

قال ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام الرِّیَاءُ شَجَرَةٌ لَا تُثْمِرُ اِلَّا الشِّرْکَ الْخَفِیَّ وَاَصْلُهَا النِّفَاقُ وَیُقَالُ لِلْمُرَائِی عِنْدَ الْمِیزَانِ خُذْ ثَوَابَ عَمَلِکَ مِمَّنْ اَشْرَکْتَهُ یعنی پیغمبر باید ریا درختی است که ثمری ندهد برای صاحبش جز شرک و چون میزان حساب نصب شود بریاکار از جانب پروردگار خطاب رسد که ثواب اعمال تو از ایل هست و مزد تو با اهل و اجر کارهای خود را از کسی خواه که با او شریک نمودی

تو از بهر مردم کنی ابتلا	چه مزد است بهر در قیامت خدا
ز عمرو ای پسر چشم اجرت مدار	چو در خانهٔ زید باشی بکار

طاعات و عبادات و اعمال خیریه که سیکی بقربان خدا چون از روی خلوص و خالی از شوائب اغراض سمعه و ریا باشد موجب زیادتی استحکام بنیان ارکان قصر ایمان و باعث ادراک قرب بساط معرفت و ایقان است

چند ظاهر را کنی چون گلستان	باطنت از تیرگی افغان کنان
چند صد رحمت بهست و صد دگر	باطنی بکن پاک بگزین و جلی

هرگاه خردمندی صلوات و صوم و خمس و زکوة و حج و دیگر اعمال واجبه و مستحبه دینیه را بروی سمعه و ریا گذارد برای آنکه در محفلها و مجلسها کوس نیکنامی خود را بلند آوازه دارد مشرک است و جای او در دوزخ میباشد

منمای و مشنوان عمل خویش بر خلق	زیرا عمل نهفته ز هر چشم و گوش به
از طاعتی که خواجه بروی ریا کند	آواز چنگ و زمزمهٔ نای و نوش به

عجب است از کسیکه سعی دارد بریاکاری اعمال خویش را در پیش مردمان پاک و پاکیزه سازد و باک ندارد از آنکه باطن افعالش بهزار گونه عیوب آلوده باشد و کارهای خود را در آشکار از روی سمعه و سالوس بانظار نشیند کان اهل زمان جلوه میدهد و اندیشه ناک نیست از غضب یزدان که بر زشتیهای نهان او بینا میکند

بریاکار صوفی چالاک	گوی ای پاک از درون ناپاک
هست نقش ریا چو صورت شمع	سوزشش جان و آتشش اندر جمع

نشانهٔ مرد ریاکار حق پرست از زر مسکوک خالص عیار خود آنجا نبندد کی پروردگار آن سکه در نزد مردم حریص است بعبادت و در تنهائی شغلش تن آسانیست و کسالت و میخواهد خلق در هر کارش ستایش کنند و او در مجالس گرد از قرائت بنشیند

ای درونت برهنه از تقوی	وز برون جامهٔ ریا داری
پردهٔ هفت رنگ را بگذار	تو که در خانه بوریا داری

مرد روشن دل صاحب بصیرت پسندیده اوصاف ترک میکند هیچ چیز را از اعمال شرعیه را از حیا و شخص عالی طبع بلند همت با انصاف روا نمیدارد امور دینیه را آلوده گرداند بسالوس و ریا زیرا که ریا حبط میکند اعمال خیریه را بهر نحو که در نیت داخل شود

در حدیث آمده که تسبیح از ریا	همچو سبزهٔ گولخن دان ای کیا
دور میباش از ریای مرد تمام	چند سالوسی کنی با مردمان

منادی کسیکه افعال خویش را بگوش مردمان نماید خداوند او را خوارترین خلق نماید و گرداند آن بی سعادت را ابد صورتی در روز محشر آشکار کند و کسیکه اعمال خویش را از روی سمعه و سالوس در چشمها جلوه دهد پروردگار در چشم آورد

پرداخت که خزانهٔ دل پادشاه را از جواهر موعظت پر ساخت تا وقت خوردن غذا رسید و خوان گستردند و بطعام خوردن نشستند زاهد کمتر از آن خورد که عادت وی بود چون از برای نماز برخاستند بیشتر از آن گزارد که ارادت او بود تا ظن پادشاه بصلاحیت در حق او زیادت شود و چون بمنزل خویش باز آمد سفره خواست تا غذا تناول کند پسری داشت صاحب فراست آتش حیرت در ساحت دلش مشتعل گشته گفت ای پدر چون است که امروز غذا خوردنت بر خلاف عادت و زمانی دیر گذشته که از دعوت ملک آمده مگر در آنجا طعام نخوردی گفت در نظر ملک چندان نخوردم که سیر گردم هنوزم اشتها باقی است پسر گفت ای پدر جانم نماز را دیگر قضا نما که کرده باز گردان که کاری نکرده بکار آید زاهد چندانکه زبان بعذرهای نا موجه بر کار کرد سخنی که بر محک اخلاص تمام عیار آید نتوانست گفت خدعه پادشاه دست ارادت محکم در دامن همت زاهد زده و پیوسته شرف صحبت او را در یافتی و بمتابعت نصایح و سخنان دل نشانش سر از آرزوهای نفس برتافتی تا روزی پادشاه اندام استدعا کرد که بعضی اوقات بدیوان مظالم نظری کند چون زاهد در اثنای اساس بزرگی و حشمت سروری در سویدای سینه رخنه نموده بود و سودای حب جاه او را بر آن داشت که قبول فرموده و در مهمی آنچه بر زبان زاهد جاری شدی پادشاه بطوع و رغبت امضا نمودی تا کار بدانجا انجامید که اکثر مهمات آن ولایت باهتمام زاهد بسته و گشاده گشتی بنوعیکه امرا و وزرا از کارها معزول گردیدند

زاهد چو ز کوی دوست آواره شود	ناچار اسیر نفس اماره شود	گرچند جهان بکام او میگردد	تا پردهٔ زهد کذب او پاره شود

آخر الامر در فیصل مهمات از جادهٔ عدالت عدول ورزیدن آغاز نهاد و اتفاقا روزی تعلق یکی از رعایا بغیر حق حکم نمود و او را بقتل رسانیدند ورثه مقتول بدربار پادشاهی از دست زاهد دادخواهی شدند و صورت قضیه را در حضور سلطان معلوم نمودند شهریار محاکمه ایشان را بدار القضاة حواله نمود فی الحال حکم از جمیع مفتیان و حکام شرع صدور یافت که زاهد را بقصاص مقتول باید بقتل رسانند زاهد چندانکه شفعا برانگیخت و بمال وعده داد بجایی نرسید و بشامت سالوس و ریا عاقبت کارش بهلاکت انجامید و از نعمت دنیا و دولت عقبی محروم گردید

ای هنرها گرفته بر کف دست	عیبها را نهاده زیر بغل	تا چه خواهی خریدن ای مغرور	روز درماندگی بسیم دغل

فصل چهل و نهم در پرهیز از شرک ورزیدن بخدا که سبب عذاب ابدی بود

قال الله تعالی إِنَّ اللهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ فَقَدِ افْتَرَى إِثْمًا عَظِيمًا میفرماید خداوند نمی‌آمرزد آنانکه شرک آورند باو و میآمرزد آنچه غیر آنست هر کرا خواهد و کسیکه شرک آورد بخدا افترا کرده و گناهی بزرگ ارتکاب نموده

مشرکان را نار از آن آمد مکان　　که حجر را یار باشد آنچنان
ریشه بردار از روی باغ شرک　　مر سر خار است دندان نهنگ

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تُشْرِكْ بِاللهِ شَيْئًا وَإِنْ حُرِّقْتَ وَإِنْ عُذِّبْتَ میفرماید شرک بخدا میاور اگرچه از آتش سوخته گردی هر چند گرفتار و معذب باشی

آتشش سوزد که دارد این شجر	شرک باد در دو کار انس و جان	مشرکان را چون خدا لعنت کرد	روی شان را قبیح و زشت کرد

فصل چهل و نهم

هیچ چیزی با پروردگار شریک قرار دهد و گرد این خیال از دامان اندیشه برفشاند و سمند خاطر از راه این عقیده بگرداند که مجرم را امید عفو و رهائی هست غیر شرک که برایش از عقوبات خدائی مفر و نجاتی نیست

چون حسین در سواحت آمد زود زود … یا احد گویان بر و اندر سجود
سجده گه را تر کن از اشک روان … کای خدایا دار مانم زین جهان

هر کس از جاده معموره مستقیم توحید خارج شود و در مغوله گمراهی پر وحشت دویه باد و پرسیم بر د شرک دارد و باز دید دمی بکمال حضرت صمدی ندارد جز آنکه از شقاوت و شوربختی در آخرت خود را بچنگ سرهنگ عقاب تسلیم و عذاب سرمدی اسیر میسازد

کی شود دریا ز پوز سگ نجس … کی شود خورشید از پف منطمس
هر که آرد با خدا شرک و خلاف … ز آتش دوزخ کجا باشد معاف

هرگاه زشتی سرشت و بدی سرنوشت خشم مرد گمراه دل سیاه را بسوی بتکده و کنشت ضلالت و طغیان روی آورد گرداند از سمت قبله حقشناسی که نعمتی باقیست و دولتی جاویدان چگونه شرک میورزد و بخدای عالمیان و کوشش در ویرانی خانه دو جهانی خود میکند و حال آنکه مشرک را در روز جزا هیچ چاره از عقاب عقاب نجاتی نبود و عذاب ابدی در پی خواهد بود

شرک را زان نجس خوانده است حق … کاندرون شک زاند ازسبق
حق بود هم اولین هم آخرین … شرک جز از دیده احول مبین

بر ما دان خام طینت و جاهل پست فطرتی که با یزدان شرک آورد و در بزرگ هستی بجان خود کرد زیرا چندانکه بجای وجود بخشش او در آخرت بود مدام کارش ندامت و پشیمانی است با اشکهای خونین و آههای سرد

لیکن شرک است ذات بار خدا … شرک در حضرتش ندارد روا
شرک از هر گنه بزرگتر است … شرک را مقام در سقر است

کسیکه شریک برای خداوند یگانه قرار ده مورد غضب پروردگار شود و در قیامت دست التجا بدامن هر شفیعی که زند روی زور برتابد و هیچکس از شرک شفاعت نکند و از آتش جحیم و عذاب الیم رهائی برایش نبود

شرک میاور که نیست مشرک دون … شرک میاور بکردگار و حذر کن
روز قیامت نه ملجائی و نه مامن … ز آتش دوزخ که نیستش در و برزن

مرد زمان هشیار ... و از حقشناسی نه بیچاره و بنیان کاخ هستی خویش را از تیشه این اندیشه ویران مگردان که خیر از حکم یزدان دانی و شر را بامر شیطان که شریک قرار میدهی بی خدای سبحان

هیچکس در ملک حق بی امر او … قدر تش نی بر سر یکتار مو
ملک ملک اوست فرمان آن او … کمترین سگ بر درش شیطان بود

شک و شبهت در دل راه مده و گمراه مشو و هیچکس را با خدا انباز و شریک منما که مشرک بی هرگاه بنادانی و فرو دنیت دور در دنیا هم مقت شود و در پی تدارک اصلاح آن شتابد چندانکه پی تردستش تا بزانو فرسوده شود و دست تحیر را تا بازو بدندان تحسر مجروح کند راه بچاره نیابد

هر که از یزدان بگرداند عنان … شرک نامه روی آرد در جهان
غافلش شمرکه او چون کودکست … عاقل آن باشد که بیرون از رهست

انسانیکه معین در روزی ده خود بشناسی و سرفرازنده که انعام و احسان بدیشان میکند و معاشش شان را ... ... و از آنکه شکوه حق ز دیش بجائ میبرند خانه راحت و آسایش دو جهان خویش را مستعد ظهور سیلاب فنا میسازند و ... غضب میآورند

مهر دل از یوسف ار خواهی بریم / تا چه زان سیم سیه خواهی خرید
پیش دشمن شکوه مه آری بدست / بی زر وی دنیش و کار لوست

خیره دل مشرک بدبخت عقاید فاسد بی‌ایمان که سرگردان بادیهٔ ضلالت و طغیان است و محروم از خیر و سعادت دو جهان و دور از درگاه حق می‌باشد و روسیاه بعاقبت که جزایش بقیامت بزرگترین عقوبت بود

مشرک و کافر که قرین همند / هر دو به نیران همی تو امند
روز جزا زین دو خدا نگذرد / یکسره از گور بدوزخ برد

حکایت گویند شداد که سلطنت بر قوم عاد داشت پادشاهی بود زبردست و با جلال و خسروی نیرومند و قوی
خود را باستحقاق مالک الملک آفاق میدانست و اکثر معمورهٔ عالم زیر قلم او بود و بفرموده او تمثالها از شکل و شمایل
او اصنامها پرداخته بودند و باطراف مملکت روانه ساخته تا مردم به پرستش و نیایش آن اقدام نمایند و معبود و مسجود
خود شمارند چون مدتی در شرک الهی باشراک مدعی اعتصام جست از جانب خداوند مأمور شد هود نبی علیه السلام که با شداد
معاصر بود او را دعوت بپرستش حق کند حضرت هود روزی نزد آن پادشاه رفته و او را دعوت بدین حق و پرستش معبود مطلق
فرمود شداد امتناع نموده گفت اگر من دین ترا قبول کنم و پروردگار ترا بیگانگی ستایش نمایم خداوند در عوض چه چیز
بمن میدهد حضرت هود علیه السلام گفت پس از آنکه از اینجهان درگذری خلد برین و حور و قصور بهشت و نعیم باقی شداد گفت
این سهل مطلبی است بفرمایم تا در بسیط زمین چنین جائی برایم طراز کنند پس سوی اطراف و اقطار عالم نامزد کرد تا هر چه
سیم و زر از مخزن و معدن و مشک و عنبر و جواهر ثمین و اوانی سیمین و اشیاء نفیسه بدست آید بپایه سریر حکومت سپهر
ارسال نمایند و بعد از حصول اسباب بجهت طرح عمارت در نواحی شام موضعی اختیار نمود که هوای آن از نسیم ریاض
رضوان دم زدی و آب روانش از شیر و عسل انهار جنان نشان دادی آنگاه استادان چابک دست شیرین کار را فرمود
تا بنای آن عمارت را تخت بنیان بنا نهادند و باغ و بستانی که طول آن از آمال مفلسان بی پایانتر بود و عرض آن به بلند
همت کریمان پهناور با تمام رسانیدند و قصری در آن باغ بنیاد کردند که از مبدء بنیاد عالم دیدهٔ گردون شبیه آن
ندیده بود و دیوارهای آن را خشتی از زر و خشتی از سیم و سقف قصر که بسیار مرتفع بود از صفحات طلای ناب مرصع بیواقیت
و سایر جواهرات برافراختند و ستونهای بلور مرتب ساختند و صفحات زر و سیم بجواهرهای الوان مرصع کرده بدر و دیوار
آن تعبیه نمودند و در رنگ انهار بجای ریگ جواهر آبدار و گوهرهای قیمتی ریختند و در زمین بجای خاک زعفران و عنبر بیختند و
درختهای مجوف از طلای احمر ساختند و در جوف آنها مشک و عنبر تعبیه کردند که چون باد بر درختان وزیدی بوی خوشش
بمشام ساکنان اطراف رسیدی و در روی زمین هر جا زهره جبینی از ماه رویان دلکش در برزخان خورشید وش بود
بنزد آوردند و در غرف و قصور بجای غلمان و حور جای دادند و با تعیین سرهنگ شداد دست حکم نمود تا اطراف آن بهشت
هر یک بفراخور مرتبه و استعداد خویش باغی و کوشکی بنا نهادند و چون خبر اتمام آن بشداد بد سرانجام رسید از مقر سلطنت
خود با سپاهی افزون از مور و ملخ عازم آن طرف شد و چون بیکمنزلی بهشت خویش رسید آهوئی دید دست و پاهایش از سیم
و دمش از زر و شاخها و چشمهایش از یاقوت و گوهر شداد از خوبی و زیبائی آهو در تعجب مانده در عقب او بتاخت و از لشکر
دور افتاد ناگاه سواری دید مهیب که روی بجانب او نهاد تا نزدیک رسید باو گفت بدین عمارت که ساختی آیا از

مرگ ... شد در لرزه بر عقب افتاد پرسید تو کیستی گفت من ملک موتم شاد گفت بمن چه کار داری ذ زمین چه میخواهی عزرائیل فرمود جان تورا شداد بسیار اضطراب و زاری نموده گفت چندان امان ده که یکنظر عمارتی که ساخته ام بنگرم گفت فرمان رب اربابست در حال شداد از اسب در گذشته بیفتاد و جان بداد و دو نفر از خویش و همراه نو برگشته چون بلشکر رسیدند و قضیه را گفتند ناگاه آوازی مهیب از طرف آسمان گوش زد همگی شده در مرتبه تماماً در عقب شداد بدرکات دوزخ شتافتند

ز لوبیت زد و ز جاه لاف	طامع شرکت کجا باشد معاف	تاج از آن حق و دان ما کمر	وای آن کز حد خود دارد گذر

فصل پنجاهم در فضایح گناه و مذمت نافرمانی و عصیان حضرت الله

قال الله تعالی إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ میفرماید برگ و میوه درخت زقوم خوراک گناهکار است که چون فلز گداخته میجوشد در شکمها

نعمات بدان جهان سفر است	که درت رب بر پل سقر است	از پی پنج روزه عمر قصیر	چند هستم کشی بقعر سعیر

قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام احذروا ان یراک الله عند معصیته و یفقدک عند طاعته فتکون من الخاسرین اذا قویت فاقو علی طاعة الله و اذا ضعفت فاضعف عن معصیة الله میفرماید حذر کن از آنکه ببیند ترا خدای در معصیت و نافرمانی خود و در نیابد تورا در کار طاعت و فرمان برداری خویش که باشی تو در آنحال از زیانکاران چون توانا باشی توانا باش در فرمان برداری و در ناتوانی ناتوان از عصیان

ای خواجه بنشر و شحنه امروز	از عهده جرم بر نیائی	در روز جزا بنزد داور	تمهید که چسان نمائی

در دوری کردن از معصیت و ملکات بد سعی باید نمود و بصعوبت طریق نومیدی نباید پیمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدیست ... ادت بر ... مشکل تر و تب ... زیر ذکر است تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تأسف و دریغ چیزی بدست نیاید

چون تو از خیل دیو جز بزی	در حصار مسبب الاسباب	بر پی اسب جبرئیل رسی	گر نگردی بدیو زیر رکاب

همه روزه ملل زیر آسمان ... برد مانند که در سیئات اعمال قدم نزنید تا به بلیات دچار نشوید و همه ساعت همه ... ند و خلق میگویند بروی من خداوند را معصیت مکنید تا در دون ... بات گرفتار نگردید

پند بشنو و دست از گناه کن بر سینه		کانچه می ارزد این دو روزه فانی
عاقبت پشیمان است که در راه عصیان نشست		ای پسر مکن کاری کاو در پشیمانی

... وانه بقیامت بر آنچه میشود برای حساب و در دنیا از گناه اجتناب میکند و منحرف از جاده مستقیم اطاعت و فرمان آدمیت و بنای هر رشتی نرتیب کاخ دین و آئین رسالت پناهی و با غوای ابلیس مسپر و از دبکار عصیان با خود را غافل مساز که زندیق است بی ایمان

ای ... خود ...	از ده ... گشت عاقبت ...	افکند تورا لذت دنیا ز ...	... خویش هستی ...

... [illegible] ... ازار ترکاب سیئات اعمال و پیمودن طریق معاصی که ...

آب

آید که آن خوردنی را دست آب و جمع کند و برگردن نهند و آنرا بزرگ و ثقیل بینی و از کار خود خجل گردی و پشیمان تا چند اسیر میل دل خواهی بود در فعل کثیف و مشتغل خواهی بود سهلست گناه خوردن امروز ترا فردا چو شود جمیع خجل خواهی بود

بی پروائی در کار عصیان دشتی هست فتنه خیز و بادیه ایست آفت انگیز و هر نادانی که از سر غفلت بدین صحرای دهشت آمیز قدم نهد بمهلکه عظیم در افتد و عمر بسر که از پنجاه سال بگذرد و در نافرمانی خدای رود دیگر عذرش قبول نیفتد

معصیت ورزیده پنجاه و سال   بار نگرفت ایزدت روزی بفعل
عمرت از پنجه گذشت و عیب جو   گفت بکار آید نگردی ای عنود

خردمند کسی است که از خداوند بترسد و در عصیان و طغیان نورزد و از گناه ایمن نبود و چون در کار دنیا کام دل نگرد میل باطل نکند و هرگاه نیرو یابد دست بچیزی که روا نیست نبرد و به پیروی خواهشهای دل پای از راه راست حقانیت خارج ننهد تا بآخرت سر خجلت بر زمین عقوبت نگردد

ای بدریای عقل کرده شناه   وی زنیک و بد جهان آگاه
در بزرگی و روز رفعت جاه   مکنی روی سرخ خویش سیاه

هر صاحب بصیرتی که بدیده غور نظر باوضاع روزگار کند و بیشتر بیاد عاقبت کار خود و بفکر مرگ و آخرت افتد کمتر از عقب معصیت پروردگار رود و مست و مدهوش باده غفلتی که دل او از حسنات عقبی بیزار و بسیئات دنیا گرفتار شود

بنده هست اگر بمن داری گوش   از بهر خدا ز معصیت جام مپوش
عقبی چو بچند است و دنیا یکدم   از بهر دمی ملک ابد را مفروش

هرکه معایب معاصی ببیند و از فضایح و قبایح عمل بد آگاه گردد و بداند لذت گناه برابری میکند با عقوبت حضرت آتش جحیم و خوشی معصیت نیارزد برسوائی آخرت و سختی عذاب الیم بخدا ان پشت پای میزند و عیوب خویش را اصلاح میکند

چون خری در گل فتد از گام تیز   دمبدم جنبد برای عزم خیز
حس تو از حس آن خر کمتر است   که نجنبی زین وحلها جان عسیر

هر که به اراده لقمه از خوان ارتکاب عصیان و نافرمانی حضرت یزدان بردارد قدمی در تقدیم امور شنیعه گذارد که سزاوار نیست کسی را که خداوند بمعرفت عزیز کرده خود را بتواتر معصیت خوار کند و برتبه ذلت رساند و از اصرار در گناهان دل خویش را بپرهیزند

بر عصیان مکن خدای خرد   با تو اندر کتاب خویش حساب
که نه رز نامه عمل   پاک کن ورنه هست بر تو عقاب

اظهار کارهای ناشایسته گذشته کردن و پرده از معصیت خود برافکندن معاصی عود و خبث نمودن است و تجدید مرتکب گناه شدن و بدترین خلق کسی بود که چون او را در حالت فسق و فجور دیدار کنند باک ندارد و منفعل نشود از قبایح فعل خویشتن

گناه کردن پنهان به از عبادت فاش   اگر خدای پرستی هواپرست مباش
بود که یار ببخشد گناه و ستر کند   اگر تو معصیت خویش نسازی فاش

خردمند کسی است که بهدایت خود را از ضلالت ممتاز دهد و براهی که بیم گمراهی و نافرمانی الهی در آنست قدمی نزند و در عصیان خداوند را باندازه مرتکب شود که بدنش توانائی و تاب آتش دوزخ را دارد و میتواند در آن طاقت آرد و توقف کند

آدمی را که معصیت کار است   بجهنم درون سزاوار است
چون عزازیل با گنه پیوست   زان ورا دوزخ است جای نشست

در روزگار شباب و جوانی و هنگام استیلای مدهوشیهای شراب جهالت و نادانی که گاه بدلالت اهرمن نفس و فریب شیطانی آلوده شدی بلوث عصیان خاتمه عمرت را بقانون شرع در گذران تا بدان گذشته ها پشیمان گردد و موخذه

گنه از تو بردن

اگر در جوانی زدی دست و پای / به هنگام پیری به هش باش و رای / چو پاک آمدی بر حذر باش و پاک / که ننگست ناپاک رفتن بخاک

کسی که از دوستی فاجر کناره نکند و در روی فاسق خورسند بخندد و با او طریق مصاحبت سپرد در خرابی دین خود سعی میکند و آنکه با عاصیان بسر برد در آتش خشم لایزال با ایشان مستاصل شود

مشو هیچ یار گنهکار مرد / که گردی گرفتار این کار درد / گنهکار در دوزخ خوارست و زشت / بدان کیستی آید بر بنا بهشت

عجب است از آن گمراه ابله که به نیات سقیم خویشتن را پاک و پاکیزه میسازد و باطن خود را از آلایش معاصی تطهیر نمیدهد و فریب دیو رجیم از جاده مستقیم صلاح و سداد انحراف میورزد و از عقب معصیت خدای میرود و قبل آنکه مرگ در طلب او بود

چندین در معصیت مپیچ و برآی / چون شتر بی مهار و اسب بی قطار / تو پی عصیان و مرگ در طلبت / روزی زنهی کند بر تو ناگاه

هر که خدای را نشناسد و معاصی خود را نداند هیچ جای در دنیا برای او گوارا نبود و بر هیچ معصیت مکانتی ننهد همواره بهوای خویش گرایانست و از آرزوهای نفسانی گریزان و ایمن نیست از خوف عذاب و عقابی که در آخرت خداوند مقرر داشته از جهت عاصیان

مرگ او بهتر بود تا بتر / هر که او آگاه تر رنج زرد تر / کی اسیر حبس آزادی کند / کی گرفتار بلا شادی کند

کسی که اظهار دوستی با پروردگار مینماید محالست که معصیت از وی سر زند زیرا که محب در آشکار و نهان بخلاف فرمان محبوب کاری نکند و اگر گناهی بی خودی از او بود از آن افعال قبیحه شنیعه که دون علو مرتبه فطرت آزادگیست برد

دوزخ و تنور شاید مر خس را / گل را بهشت و باغ بایوبست / پس نیست جای مومن پاکیزه / دوزخ که جای فاسق ملعونست

بدبخت ترین مردم در دنیا کسی است که از شدت فقر و بینوائی گرسنه و عریان باشد و در آخرت بواسطه معصیت گرفتار دوزخ و عذاب نیران و بزرگترین حسرت در قیامت برای خداوندگار نعمتی است که او را بسوی جحیم برند و بنده صالحش را بطرف جنان

ترک عصیان نمای تا یزدان / از سر لطف بخشدت تقصیر / که فضیحت بود بر دو شما / بنده آزاد و خواجه در زنجیر

بترس از عملی که چون در محشر پرده از روی آن بر افتد تو پرده خود خجالت بری و حذر کن از نافرمانی پروردگار که موجب مورد غضب او واقع میشوی و در عذاب او پیوسته باشید و سختی اندری و خود را مستغنی مدان از کسی که پناهی نیست برای تو بجز او و چاره نیست ترا بغیر آنکه روی بسوی وی کنی و رضای او را بدست آوری

روز محشر بر همه نهان پیدا شود / هم ز خود هم ز محبت بی ریو شود / گرده نیت رهبر چون خضر / پیش تو آید روز رستخیز

کسی که مصر باشد بارتکاب گناه دل او سیاه میشود و سلب توفیق طاعت از وی میگردد چنانکه هرگز یادی از خداوند نمیکند و قلب او را قساوت و زنگ کدورت فرو میگیرد و هرگاه از معاصی و افعال شنیعه دست باز ندارد تا اجل وی رسد در شقاوت بمیرد

در معاصی قبضها دلگیر شد / قبضها بعد از اجل زنجیر شد / وای اگر مرد و عصیان مرد / تا چند زین مرگ و تن مرد

فصل پنجاهم

۲۷۰ نادان کسی است که زمان روی آوردن دولت و مددکاری اقبال مانند وحشی و بهایم خلاصهٔ عمر گرامی را صرف تمیز دادن فراز و نشیب خودرائی داشته و به پیروی شیطان نقش عصیان در لوح خاطر از کلک پست فطرتی نگاشته و غافل میباشد از آنکه با نافرمانی و ارتکاب گناهان یزدان خشم‌دار را دشمن‌تر ساخته او به آمال خود بار نگذاشته

ای که سرگرم عصیانی بگرد از راه دیو	همت اندر کار بند و گام زن مردانه وار
جز به دستوری قال الله یا قال الرسول	دل مده فرمان مبر حجت مگو حاجت میار

از عقوبات روز جزا بترس و از بازخواست ممیز دیوان قهر بپرهیز و از سر هواهای ناسودمند و اعمال زشت معاصی مردانه برخیز که ترا با ورطه هلاکت افکند و خداوند را بر تو غضبناک کند و دعاهای ترا منع دهد و نگذارد بلطف وی رود

پاکیزه روی را که بود پاکدامنی	تاریکی از وجود بشوید به روشنی	زنهار ای پسر ز پی معصیت مرو	کانکه نه زندگیست که دم از عفونت زنی

کسی که به دلجمعی کرم الهی مرتکب عصیان و نافرمانی میشود لازمست که از بودن یزدان در مرکز عدل نیز شمه‌ای خطر کند و اندیشه نماید و از نموده تخفیفی در اعمال زشت خویش بدهد زیرا که ممکن نیست خداوند ترک قانون عدالت کند و هر که از دنیا برود با گناه بسیاری که میانه او و خالق بود کارش سهل‌تر است از آنکه بر سر چیزی کم و مختصر در محشر با مخلوق دچار گردد

بدان ای برادر که کردار بد	بسان درختی است بار بد	مکن کاری اندر سپنجی سرای	کز آن رنجه باشی بنزد خدای

کمال نابخردی را کسی دارد که چشم از حقوقات الهی بپوشد و بر خلاف فرمان او در کار مناهی و گناه کوشد و مردم را امر بطاعت کند و خود ترک طاعت نماید و از معصیت نهی نماید و خویشتن از آن پرهیز ندارد

پند مردم دهی و هیچ بجز عصیان	سوی تو نامده و نگذشته هرگز	پیش از آن کت بشود بخش پراکنده	بیخ میل گنه از دل کن و بپراکن

کسی که خواهد اتصال یابد بمقام قرب و پیشگاه حضرت او باید در طی راهی که منتهی شود بوادی گناه قدم نزند زیرا که چون عاصی را بعرصهٔ عرصات برند اهل محشر چنان بوی بدی از او استشمام کنند که کلی متنفر شده از اطراف او بدر روند

ز اهل عصیان چنان پرهیز کنند	بقیامت که خلق از او برمند	دیو از آن آدمی چنان برمد	که از او کند معصیت بدمد

چون هر کاری را ناچار پاداشی و کیفری در دنبال میباشد خردمند باید در پی معاصی نرود که جزای آن بر آتش دنبال آرد و از سرکشی و طغیان حذر کند تا بسزای عقوبات آن که بدترین عذاب و نکال است مبتلا نشود

هر بد که میکنی تو مپندار کان بدی	ایزد فرو گذارد و دوران رها کند	قرضیست فعلهای بد تو نزد روزگار	در هر کدام روز که باشد ادا کند

بپرهیز از عصیان که باعث نزول غضب الهی است و در عقب دارد عقوبات نامتناهی و حذر کن از ارتکاب عمل قبیح گناه که قلب آدمی را گمراه و عمر را کوتاه و روح را فاسد و تباه میسکند و افعال زشت از هر که صادر شود ناپسند و از جمله ناپسندیده‌ها بدتر و

عاقبت نادان پریشان روزگار	به ز دانشمند ناپرهیزکار	کان بنابینائی از راه اوفتاد	وین دو چشمش بود و در چاه اوفتاد

خداوند چه بسیار معاصی ترا دید و بفضل و کرم خود پرده پوشید و در عوض نعمت ترا بخشید و چه فراوان عصیانی که از تو صادر گردید و بعنایات خویش ترا رسوا نکرد و اینک هنگام است در ارتکاب گناه گذشته و نامه‌ات سراسر سیاه گشت از راه نافرمانی خداوند برخیز و از خشم او بپرهیز و عذاب عظیم او را بخاطر آور که هرگاه در گناه نظر باید با کمال سعی ترا

بزندان دوزخ برند که حرارت و شدت و غذابهای آن پیوسته جدید و قعر آن بنهایت بعید که جگرت را بریان
میکنند و احشای ترا فسرده میریزد از یکدیگر چه خواهی کرد اکنون که رحمت ایزد تو نازل است چاره کار خویش کن که جز
خشنودی پروردگار مغفرت نداری و غیر بخشش و آمرزش او نیست. بیت اسباب رستگاری

در دوزخ میسوزانی وفا | بهر وجود را تو فسرده بیکسی | در سینه روی گوش او رسیده | سرکشی کم کن در این همه

بگناهیکه از رحمت خدای امید ندو و مکر او ایمن و قطع رحم کنند و سود ربا خورند و نقض عهد نمایند و تاخیر در ادای دین
کنند و در صورت مقابله و اهن دروغ بر پیغمبر و آل او بندند و زکوة مال را ندهند و رعایت حرمت کعبه نکنند و حج را
از سال وجوب بتاخیر افکنند و با مسلمانان محاربت شوند و غیبت کنند و گواهی بناحق دهند و کتمان شهادت نمایند
و گوشت خوک و مردار خورند و برای حکم شرع رشوه گیرند و در کیل و وزن نقصان روا دارند و سرف در مال خود کنند
و چون ایمن شوند خیانت آرند و در قیامت خداوند نگران نشوند و دزد و دروغ و زانی و قمار باز و دیوث و نمام و قیادت
و سخن چین و فتنه انگیز و عوان و سخت و مخنث و نباش و غمار و شارب الخمر و همه آزار و داخل بهشت نشوند

در خورد و حجمید چنین مردم زشت | این هر ندانم گلشان از چه سرشت | چون گاو فرو در و ویش و یا فحبه کور | نه دین و نه دنیا و نه بیند بهشت

هر کس یکی از این هفت گناهان کبیره را مرتکب شود که شرک بخدا نبود و خون بناحق و زنای محصنه و خوردن ربا و بردن
مال یتیم و عاق والدین و ظلم مسلمانان برای او هرگز از عذاب دوزخ رهائی نبود

بنگر تو بدین کرده از حق دوران | و ز رحمت و لطف ایزدی مهجوران | گرد گناه و شرک حق آورده | مستند فرط سخت روی گوران

از انسان هرچه بخطا صادر شود مثل آنکه در فراموشی عملی کند یا کاری مجبورش دارند یا معمول دارد چیزیرا که حل و حرمت آنرا ندانند
یا امر یرا باضطرار مرتکب شود یا عملی و جنایت را از عدم طاقت فرو گذارد خداوند بخشودش

حق بخشد به بنده آن گنهی | کز سهو و روی نادانیست | چو که عصیان نباشد از ره عمد | فضل حق مستعد غفرانیست

حکایت گویند وقتی دو نفر از دوستان مشفق یکدل و احباب متفق قصد عزیمت سفری نمودند و باتفاق روانه
گشتند و در اثنای راه شبی گذارشان بدامن کوهی افتاد و در مغاره منزل نمودند از قضا در آن شب زلزله عظیمی پدید
آمده چنانکه تزلزل در ارکان کوه افتاده از یکدیگر فرو ریخت و قطعه از آن کوه جدا شده بر در مغاره بایستاد چنانکه برای
آن دو نفر از هیچ طرفی راه نجات نماند تا آنکه یکدو روزی بر ایشان بگذشت و زاد راهی که با خود داشتند مصرف
گشت و از تشنگی و گرسنگی کارشان باضطرار کشید متحیر حال خویش مانده بکلی طمع از حیات بریدند شبی بر دو با دلی پریش
گفتگوئی برای چاره آن سانحه و تدبیری در نجات خویش مینمودند یکی که از دیگری عاقل بود گفت ای برادر براه این
خیالات بیهوده و عبث میپوئی که قفل عظیم بکلید اندیشه و تدبیرات گشاده نگردد بهتر آنستکه هر یک از آنچه در مدت عمر
بر سر ما آمده بدرگاه مجیب الدعوات عرض نمائیم و آنرا شفیع سازیم شاید سبب تحریک مراحم ایزدی گردد و اسباب
رهائی ما از گرداب این واقعه شود هر دو بقبول این قول همداستان شده یکی از آن دو برخاست و در مصلای تضرع و ابتهال
نشست و گفت

فصل پنجاهم در فضایح گناه

۲۷۲

بر گناهای دو توتمان تیر بخش	بر دل سرگشته‌مان تدبیر بخش	اندرین ره عاجزیم و ممتحن	ای قدیم رازدان ذوالمنن

خداوندا اگر کار روان ما را امداد دست بدرقهٔ راه ما نگردد هیچ امیدی بسر منزل نجات نداریم و چون بحقیقت هر چیزی
علمت احاطه دارد دگر گفتن نیاریم ولی از آنجا که در نزد تو ترک گناه از بنده جلوه نماست عرض میکنیم که چندی پیش از این
من بسر در حلقهٔ خدمت یکی از محتشمان داشتم و از سفره و اعانت او شیرین کام بودم و آن محتشم را نادره جمیله در برج تصرف بود
چون ماه چهارده با لطافت رخسار و مانند گوهر شهوار در حسب اتفاق روزی نظرم بر چهرهٔ آن یگانه روزگار افتاده عندلیب
روانم از حیرت آب و رنگ گل رخسارش بفغان درآمد و در کمین آن ماه وقت نشستم تا زمان فرصتی بدست آید و گلی از
گلبن آرزو بچینم تا آنکه روزی خانه را خلوت و آن نگار را در خانه تنها یافتم و بنزد او شتافتم و مطلب خویش اظهار داشتم
و بحیلهٔ مبالغه و تضرع و زاری قفل رضای او را گشودم چون قدم در دایرهٔ تسلیم نهاد با خود اندیشه نمودم که ارتکاب چنین
امور شنیعه موجب تموج دریای غضب الهی و ننگ دودمان ارباب حقیقت‌شناسی و مردمی است و مدتی است که من
در ظل عاطفت و تفقد بنده مرفه الحال زیستم و این خیال باطل خلاف عهدهٔ نمک خوارگی است و در دیوان حشر جواب
خداوند پروردگار را چه دهم مردانه نقش آن سودای مفسده را از لوح سینه برداشتم و شعلهٔ آن خیال بد را بزلال
احتیاط منطفی ساختم و از میان پای آن زن برخاستم و از آن وقت تاکنون دیگر پیرامون فسق و معاصی نگردیده‌ام ای دادار
چاره‌ساز و ای خدای بنده‌نواز چنانچه این عمل برای رضای تو بوده از عطایای تو خواهشمندم که این گرفتاران را نجات
ارزانی داری این بگفت و گریه‌های های شد و سر بسجده نهاد

خاک گل میشد ز اشک سهمناک	سنگ بید از چشم او گریه‌ناک	اشک خلق از بیخ او جنبی بجای	این بگفت و گریه در شد های های

و هنوز سر از سجده بر نداشته بود که بقدرت یزدانی آن سنگ بجنبش آمده قدری از در غار بیکسو شد چنانکه بقدر نفوذ بدن
آدمی راه گشوده گردید آن رفیق دیگر برخاست و پیش نشست و روی عجز بدرگاه خالق مرادبخش کرده گفت خداوندا
اگرچه نامهٔ اعمالم از نقش خطا سراپا سیاه است ولی پناه بعفو و کرم تو دارم و کاری که از این بنده وقوع یافته
عرض میکنم و پاداشش آنرا از تو میخواهم چون در ابتدای حال از عدم استطاعت و تهی‌دستی مال هر روز بهزار خون دل دو
درم فراهم نموده بجای قوت یومیه صرف مینمودم و چنان اتفاق افتاد که چندی شغلی بهم نرسید هرچند اسباب تمام
چیدم سودی بکف نیامد و شدت صعوبت جوع مرا بی صبر و شکیب کرده با خود اندیشه نمودم که در این بیسروسامانی
تا کی شهد حیات در کام جانم حنظل شود و مرگ از چنین زندگانی خوشتر بود بهتر آنکه بخانهٔ یکی از منعمان بدزدی روم اگر
گرفتار آیم بقتلم رسانند و از محنت این عسرت نجات یابم و هرگاه مالی بچنگ آوردم روزی چند از صعوبت برآسایم
وسوسهٔ همین نفس بسرایت کرده اسباب شب روی و پیرایهٔ طراری سامان دادم تا اینکه شبی از شبها قصد خانه
یکی از اعیان نمودم و بکمند چالاکی خود را بخزینهٔ آن مدعا رسانیدم زر و جواهر از هر نوع تحفه‌های گرانبها که بچنگ مقصود
آورده برداشتم و بخانهٔ خود آوردم چون قدری از نشئهٔ هستی آن کار بهوش آمدم با خود اندیشیدم که این چه
خطای بزرگیست که از من سر زده که چون فردا شود از آتش تهمت این واقعه جان بسی بیگناهان بسوزد زهی بیمردی

و ناجوانمردیست که خلقی را بجای چنین حادثه افگنم بهتر آنستکه ترک این معصیت کنم و دست بذیل رحمت پروردگار زنم مردانه از سر این معامله برخاسته آن مال را باز برده بجائی که داشتم و با دست تهی بخانه خود برگشتم باسید مرحمت تو انچه در قطع نظر از آنهمه اموال نمودم این بکفت و از دیده اشک افشاند و سر بسجده گذارد و چون سر از سجده برداشت بفرمان ایزد بنده آن سنگ حرکت کرده بکناری رفت چنانکه در غار گشوده شد و برکت ترک عصیان و حذر از نافرمانی یزدان از آن بلیه نجات یافتند

گرچه در صالحان نکوشش دهند / هر قدر ایدل که توانی بکوش / تا بکند عفو خدا از گنه خویش / مژده رحمت برساند بگوش

فصل پنجاه و یکم در شآمت قتل نفس که مکافات بنا و عقوبت با آخرت دارد

قال الله تعالی وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا میفرماید هر که بکشد مسلمانی را از روی عمد جزایش آتش دوزخ است جاویدان و غضب مینماید برا و یزدان و او را دور میسازد از رحمت خود مهیا و آماده کرده از برای وی عذابی گران

مکش تیغ بر خون کس بیدریغ / ترا نیز خونست و با چرخ تیغ / که دیدی که او پای خون فشرد / که آن خود سرانجام کیفر نبرد

قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سفک دم امرء مسلم بغیر حق یدعو الی حلول النقمة و زوال النعمة میفرماید ریختن خون مسلمانی بناحق داعی آن میشود که مکافات و جزا در عقب آن بود و در دنیا زوال عیش دهد و باعث نقمت و نقصان نعمت آخرت گردد

گر نپسندی همی که خونت بریزند / خون دگر کس چرا کنی تو گردن / راست چگونه شود ترا که چه بردم / راست نهی بهر خلق سنگ فلاخن

از قتل نفس بپرهیزد و خون مسلمانی را بناحق مریز و تخریب بنائی مکن که خداوند در ساختن آن بدایع حکمت و لطایف صنعت بکار برده که آنرا بسهل و آسان نتوان ویران نمود و از وبال آن نباید غافل بود از آنکه هیچ چیز کاخ زندگانی و اساس تعیش و کامرانی تو را چون خون ناحق ویران نکند و از پای در نیاورد

خلق همه یکسره نهال خدایند / هیچ نه برکن از این نهال و نه بشکن / خون بناحق نهال کندن اوست / دل ز نهال خدای کندن برکن

بجوی هیچ مسلمانی بغیر حق دست میالای که بعد از شرک بخدای هیچ گناهی شدیدتر از آن نبود و کسیکه مسلمانی را قتل کند در قیامت خداوند با و نظر ان نشود و بی آنکه حساب او بکنند بدوزخ رود و بکسیکه قاتل مسلمانی را پناه دهد پروردگار لعنت میکند

نه خوش است ستانی ز دوان تو شمند / کشی بیگنه مکافات کشند / نبخشند بر جان او ابن هوشمند / که شد بیگناه آدمی ریزه هوش

حکایت گویند در زمان سلطان اباقاخان بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیز شمس الدین محمد ملقب بصاحب دیوان متصدی امور وزارت بود و چنان در اتمام مهام مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت محافظت مینمود و در ترویج دین حضرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه جهد و سعی داشت که مزیدی بر آن متصور نبود با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم او از کنار رود جیحون تا سر حد روم و شام نسبت بارباب فضل و دانش در مقام تواضع و احسان بود و الا ارو دستش

فصل پنجاه و یکم در شآمت قتل ناحق

۲۷۴ از آلایش منت منزه و معرا و از جملهٔ خیرات او نهریست که از فرات حفر کرده و آب جاری در زمین نجف اشرف آورده
و در روزگار او رسید و خواجه بهاءالدین نام در مبادی جوانی سلطان اباقا خان او را بحکومت اصفهان مقرر کرد خواجه بهاءالدین
بملاحظه آنکه اظهار قدرت نمائی کند سفاکی و در خون ریختن بیباکی پیش گرفت چنانکه نواب حضرت او در روسای مملکت
و طوایف صدور و اعیان و سایر طبقات زمان و متقربان و کافهٔ مردم صفاهان در شب که بستر راحت میکردند از ترس دیده بر هم
نمی غنودند و چون شمع بر شعلهٔ حیات خویش تا بروز لرزان بودند و شهر را بسرهنگان و سپهسالاران سپرده
و امر کرده بود که اهل بازار شبها دکاکین خود را با نواع امتعه و اقمشه آراسته و بی حارسی و محافظی گذاشته بخانه های
خود میرفتند و هیچکس را مجال آن نبود که از ماکولات نسیه ببرد تا با قمشه نفیس چه رسد و گویند شبی یکی از عسس را بمقدار
خوردنی حاجت شد از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت و قیمت آنرا دو برابر بر جای گذاشت روز دیگر که قرص
خورشید از تنور مشرق سر برآورد دوکاندار بدکان آمده بهای قرص نان دو مقابل دید چون پای انصاف داشت مانند
سیماب در اضطراب آمده بدرگاه رفت و سیم را بجناب خواجه بهاءالدین نموده صورت قضیه بعرض رسانید
فرمان صادر شد تا آن عسس را بحلق در آویختند و روایت کنند روزی خواجه با حشمت تمام براهی میگذشت شخصی
در زینت و تجمل او چنانکه عادت عوام است ملاحظه میکرد خواجه بهاءالدین بجانب آن بیچاره ملتفت شده و او را پیش
خواند و پرسید در چه نظر میکردی آن بیکس از غایت دهشت مجال تکلم نداشت خواجه از سر خشم فرمود هر دو چشم او
از حدقه بیرون کشیدند اگرچه خواجه بهاءالدین با فقرا و ضعفا طریق بذل و سلوک میداشت و بصلات و عطیات ارباب
ادب و فضلا و سادات را بهره مند و محظوظ میکرد و در تعظیم و تجلیل علما دقیقه مهمل نمیگذاشت ولی بخانه خرابی مردم و
بقتل مبادرت و سفک دما را آسان میشمرد بنوعی که هرگاه نه بر وفق مزاج او کرده ای سخن گفتندی حکم بقتل ایشان
کردی و اگر چیزی نه بر حسب میل او بسمع او رسانیدی خانمانها را از بنیان برآوردی

از بیم سیاستش جهان می لرزید	از فرط مهابتش زمان میلرزید
از حدت تیغ آبدارش خورشید	چون برگ ز صرصر خزان میلرزید

و چندانکه صاحب دیوان از روی دلسوزی و شفقت ابوت در جمیع مراسلات بفرزند می نوشت و او را از فرط سیاست
و از خون ریختن منع میفرمود که این شیوه بر شخص مبارک نشاید و تلافی آن برای صاحبش مهیاست و آماده و در
عاقبت آن حرکت ناملایم را بار میآورد و پسر جهل با نخوت پدر و نصایح او وقعی نمیگذاشت و مطلقا از سفک دما در نمیگذشت
تا بشآمت آن کار روزگار با وی در مقام مکافات برآمده امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن او طاری گردید
و مدتی مدید بر بستر ناتوانی افتاد و هرچند اطبا انواع معالجات کردند چاره میسر نشد و نهایت مرضش منجر بمالیخولیا
گشت و در همان شدت مرض و حالت ضعف کاردی بر شکم خود زده هنوز ایام حیاتش بسی سال نرسیده بود که
روزنامه عمر را طی کرد و شومی خون ریختن بناحق و قتل نفس از خاندان ایشان بیرون نرفت تا ارغون بن اباقا خان
خواجه شمس الدین محمد و پسر او شرف الله و مسعود و اتابک را که هر یک سرو بوستان معالی بودند از پای در آورد
و نخل را [illegible] کرد هو الحی الذی لا یموت

هر که گردد مرتکب بر فسق کس ... ننگ گیرد ز انجمن نفس هوس
خون کس ناحق مریز از هیچ راه ... کان ترا باشد بزرگترین گناه

فصل پنجاه و دوم در مذمت زنا که برای فاعل آن بدترین جزا مهیاست

قال الله تعالی وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا و در جای دیگر وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا
میفرماید نزدیک مشوید بکار زنا و بپرهیز از آن که گردید که فعلی زشت و عملی بد است و بد راهی هست و کسیکه میکند آنرا مهیا باید عقوبت را

زنا مکن که زنا بدترین گناه بود ... ز بعد مرگ ترا دل تباه بود
چو نامه عملت روز حشر برخواند ... بیاض روی تو چون ملک شب سیاه بود

قال ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام فی الزنا ست خصال ثلاث منها فی الدنیا و ثلاث منها فی الآخرة فاما التی فی الدنیا فیذهب بالبهاء و یعجل الفناء و یقطع الرزق و اما التی فی الآخرة فسوء الحساب و سخط الرحمن و الخلود فی النار میفرماید زنا مورث شش چیز شود سه در دنیا و سه در آخرت سه چیز دنیا خواری و ذلت بود و تعجیل مرگ و بد
قطع رزق و نعمت و آن سه که در آخرت رسد سختی حساب باشد و غضب رب الارباب و مخلد بودن در دوزخ و عذاب

از زنا چون ریختی آب منی ... نطفه گشت آن و شد شخص سنی
چون بامرت امروز این صفات ... پس در امرت فردا آن عزات

تهی دست متاع نجابت و تشنه لب زلال آدمیت کسی است که بمقتضای دون همتی و پستی گوهر ذات در پیراهن بیرون رود و مرتکب فعل زنا شود و خداوند را بخشم آورد و خود را در قیامت گرفتار عقاب و عذاب الیم کند

زناکاری ز بس ناخوش بود ... پس از مرگ جایش در آتش بود
گنهکار یزدان نباشی تو هیچ ... به هنگام پیری بر من بسیج

مرتکب نشوی بفعل زنا که زنا دین مرد را باطل میکند و شوکت او را زایل و مورث فساد و زوال میشود و موجب جنبش بحر خشم خدا تعالی و خدا زنا را دوست ندارد و کیفر آن در محشر بجام آتشین بسرت زنند و بزندان دوزخ و بچنین منزلت دهند

هر که شد مرتکب بوطی حرام ... کی تواند که ز گند ضرام
بکند ما قبل آن قبیح عمل ... که بود فعل مردم لواط

چون فعل زنا بسیار شود مردم بیستر بیکی و با گردند و کسیکه زنان مرکار را بخویشتن راه دهند و زنا را بدون ترس خدا و خانی از اکراه مرتکب شوند و از دل بر زناکاری مایل شوند نباید یقین بر حلال زادگی خود کنند

همچنین فرموده است آن مولوی ... در کتاب مستطاب مثنوی
بسته گردد از زنا راه نجات ... وز زنا فقد و بلا از جهات

بدترین مردان کسانی هستند که زنان مستوره در خانه دارند و مال و جان خود را نثار زنان فاحشه میسازند و بگلی پوشش در دامان زنان تو گویش راه زنا را بر ایشان رسیده بروی عدم عفت مشغول هستند

قصد هتک کسی مکن ای ... تا نیاید بر تو آن آفت بسی
هر که با اهل کسان شد فسق جو ... اهل خود داند که تو اوست او

زنهار سودای زن مستوره خود را از دست فراموشی مده و نقد جنس محترم عمر را نثار راه وصال زنان بیگانه و بدکاره مکن و در طلسم تعلق ایشان خویشتن را گرفتار منما که هیچکس جرعه از جامهای نزدیکی با اجنبیه را نچشید مگر آنکه در دنیا و آخرت مبتلا گشت بفضیحت و انواع بلاهای بسیار کشید

هرکرا بهر از نیت چو حور ... بعبث میکند هوس بفجور
دیگری در سرایش طبل خورد ... ولی جفت مردمان چون تاخت

رنجیده که بهوای میل دل کنی و سالها بدرد سر آغوشش گرفتار گردی چه حاصل که زنا کردن چشم بود از نگاه کردن بحرام و نظر

فصل پنجاه و سیم در مذمت شرب خمر

پرده‌ای معاصی آدمی را بدرد و اسباب رسوائی دنیا و آخرت شود

بیت چهل سوی شراب شتافتن	آتش شر و آخر آب شدن	تو به دودی دختر و دی داده	او بتو دیوی و دودی داده

کامل عیار بوته جوانمردی کسی است که فریب شیطان را نخورد و برخلاف امر خدا و رسول مرتکب استعمال مسکرات نشود تا نقد جانش مجتنب از غل و غش گرانباری محفوظ بود و کسیکه شراب خبرداری کند که دیگران خورند و هر که بر کنار خوانی نشیند که دیگران در آن شراب نوشند بهوسته لعنت خدای و فرشتگان آسمان بر ایشان رسد

باده دست‌بالای کشتن میدود	که اهل فسق شرر زنند از دل انگور	بوقت صبح شود بر تو حق مبرا (یعنی)	که با که باخته عشق در شب دیجور

کناره گیر در دنیا از کسان زدن باده و بنگر بمآل کار خویش نه بدین اندک مدت که زنگ مستی انگوشی که چه بسیار سیاه نام در دسر رسوائی خمارش را کشی و در قیامت نقابت احوال خود بلباس ذلت انفعال پوشی و بعوض هر جرعه شر پیکه بکام رسد چند پیمانه های پر زهر ملالت بجز این بار رهبری رافر است و بار خواست پروردگار نوشی

مخور از آنکه عقل را بخورد	در تو افتد چو آتش اندر نی	که نور طاقت دو آتش نیست	آتش آنجهان و آتش می

حکایت گویند طغرل بن ارسلانشاه سلجوقی سلطانی بود خوش سیما و خوبصورت و شکل و شمایل داشته در نهایت وجاهت بقوت مانند پیل و در شجاعت بی‌بدیل میلش بنشاط و عشرت بحد افراط و در طبعی بود و قادر و ذهنی نقاد دار از جمله

اشعار او این رباعی است

آن به که زجام باده دل شاد کنیم	وز نامده و گذشته کم یاد کنیم	وین عاریتی روان زندانی را	یک لحظه ز بند عقل آزاد کنیم

باتفاق مورخان سنجر یاری بود در آشیان دولت متولد شده و در ریاض اقبال نشو و نما یافته و بیش از این عیبی نداشت که بر شرب خمر و معاشرت شری تمام داشت و پیوسته مجلس بزم او بشاهدان بی‌نظیر آراسته و بدلبران کشمیری پیراسته و خاک حجره‌اش چون گل و سوسن خوشبوی و مطرب چمن عیشش مانند بلبل خوشگوی بود و کررسلاطین اطراف با لشکرهای فراوان برای تسخیر عراق بجنگ او کمر بستند و باقبال و شجاعت اثر بار از مبارزت او منهزم و شکسته گشتند از آنجمله قتلغ اینانج با سپاه خوارزم در محرم پانصد و نود هجری در خوار ری آمده و میان او و طغرل شاه حربی سخت واقع گشت و عاقبت طغرل شاه مظفر و منصور شد و لشکر خوارزم بقبیح ترین وجهی فرار بر قرار اختیار کردند و سلطان طغرل بعد از این فتح بری آمده همه روزه بساط عیش و نشاط گسترده و داد طرب و خرمی داده صبوح بغبوق و غبوق بصبوح در پیوست

و این دو فرد در اکثر میکرد

می دوساله و محبوب چارده ساله	اگرت دمادم شود ز نوی توفیق	بیا که توبه لعل نگار و خنده جام	تصوریست که عقلش نمیکند تصدیق

و در این اثنا آوازه رحلت پادشاه خوارزم بود شایع گشت و اعیان دولت و ارکان مملکت سلطان طغرل را از بسیاری طلب از شرب با فراط دوست رسی یافتند بعضی شاهنشر بود ملاطفات نوشته تکش برآمدن تحریض و ترغیب مینمودند و سلطان بتجرع خمر و صحبت بتان بکلی بر امدن ملای ها را لامینبرد خت و در نیرش در شان او گوید رباعی

ای ملک فریدون بتن پندی بر تو	دولت ز خوشی چه روز نوروز بود	در کار خود از نحوت غفلت تا کی	هر روز نه پدید رشوی روز بود

و اندک فرصتی خوارزم شاه بجهه دو عراق رسیده و قتلغ اینانج بدو پیوست و مقدمهٔ لشکر خوارزمشاه شده و بجنگ طغرل آمد و طغرل نیز با لشکر خود در برابر قتلغ اینانج آمده از غرور جوانی و مردانگی و بخار شراب اسب پیش راند و این بیت را بخواند

خوزان لشکر گشن بر خاست گرد ‖ رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم بر داشتم ‖ سپه را همه جای بگذاشتم

خروشی بر آوردم از پشت زین ‖ که چون آسیا شد بر ایشان زمین

غافل از آنکه آسیاب بان اجل دانه امل او را بسنگ فنا آسی میکند و بخیر که بعد صرصر حوادث خرمن حیاتش پریشان میشود از سرمستی گرزی در دست داشت و برزور بازوی خود مینازید و گرز را حرکت میداد ناگاه گرز را بر دست اسب خویش فرود آورد و چون دولت از وی برگشته بود اسب از صدمه گرز از پای در آمد و سلطان بر زمین افتاد قتلغ اینانج بدو دید و بر سر او بیامد طغرل شاه گفت ای جهان پهلوان من سلطانم وقت مروت است زنهارم ده قتلغ اینانج گفت مقصود از این همه تک و پوی دو لشکر تو ئی آنگاه به یک ضرب شمشیر پادشاه باده را از دماغ طغرل بیرون برد و بیک زخم تیغ روح او را بمرکز اصلی سپرد و جسد سلطان طغرل را بر شتری فکنده نزد سلطان تکش آوردند و او فرمود تا جثه طغرل را در بازار ری بدار کردند فاعتبروا منها یا اولی الابصار

گر خرد داری بدین سرهای گوی ‖ گر همه حیرت کند سرگشته بود
مست نخسبی که لعین کرد کو ‖ تا ز شناسای تو چنین گرده

فصل پنجاه و چهارم در آنکه چون گناهکار عاصی پشیمان گشت از گناه راست و عذر خواهی خطا آورد

قال الله تعالى وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ

میفرماید ای رسول من چون آیند بسوی تو آنها که ایمان دارند بآیتهای ما بگو سلام بر شما نوشته است خدای شما بر ذات بزرگوار خویش بخشایش و رحمت یعنی که هر که از شما کار بدی را بنادانی پس توبه کند و صلاح آن پردازد بدرستیکه خدا آمرزنده است بخشاینده

هر نفس کان بندامت بود ‖ شحنهٔ غوغای قیامت بود
چون تو خجل وار بر آری نفس ‖ رحمت کند رحمت فریاد رس

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم التائب من الذنب كمن لا ذنب له میفرماید هر کس از معصیت پشیمانی دارد و توبت و انابت جوید چنانست که هیچ گناه نکرده باشد

اگر رفت از اندازه بیرون بدی ‖ چو گفتی که بد رفت نیک آمدی
و گر دیر شد گرم رو باش و چست ‖ ز دیر آمدن غم ندارد درست

هر گاه سنگ عصیان شیشهٔ سلامت عفت را شکست و خار خطا کاری و نافرمانی یزدان پای قیت جانت را خست روی آر بباب توبه تا اصلاح حالت از رحمت پروردگار نماید و توبه بنده گنهکار را خداوند قبول فرماید تا زمانیکه نفس آخرینش از سینه بر آید

هست جنت را ز رحمت هشت در ‖ یک در توبه است زان هشت ای پسر
هر یکی گه باز و گه بسته بود ‖ جز در توبه که دایم هست باز

تا خنگ مرکب سریع السیر همت بمیدان کرامت در بودن گوی سعادت ملازم رکاب تابان است توبت و انابت گر برون پشیمانی و ندامت از خطا کاری و عصیان بود محو کننده گناهان میشود و سبب قرب حضرت یزدان و چون

وای بر کسیکه مدت عمر در سستی و بوالهوسی خواند و مرکب بخت بجهت همین در سیر دشت معاصی راند و در جوانی خجالت نکشد از خطاکاری و ارتکاب گناهان و در پیری شرم ننماید از اعمال زشت خویش و زبان توبه و عذر خواهی نگشاید

پیری و جوانی چو شب و روز برآمد	تا شب شد و روز آمد و بیدار نگشتی	بر لوح معاصی خط عذری نکشیدی	پیوسته گنه بر حسنات تو نوشتی

بزرگی شخص در اینست که گناه نکند و اگر کند بامید توبه و توبه را بتاخیر اندازد تا امید زندگانی و سعادت کسی دارد که پیش از توبه از آن پیش که دست عقیدت بدست اجل بهم زند و در دروازه مرگ گردد و بر دو شهر بی نشان

ای بی‌حاصل روزگاری برباد	داری امید توبه خود را دلشاد	زان ترس که روزگار مهلت ندهد	چندانکه ز روزگار بستانی داد

هرگاه مایل بزم دولت زیر پرتو انوار فضل ایزدی منور و مشام جانت از نفحه کرم و رحمت حق معطر باشد با آنکه گناه کرده مأیوس مباش از بخشایش آن و اعمال زشت را بشوی و از سر صدق توبه کن از عصیان که هیچ گناهی بزرگ و عظیم نیست

در مقابل عفو حضرت یزدان

الا ای گنهکار بی توبه مرد	خرد گیر در راه دانش مگرد	اگر بگذری سوی توبه گرای	همیشه بود با گدین پاک رای

هرچند گناه بنده عظیم باشد خداوند کریم دوست دارد برای طلب مغفرت رو بسوی حضرت او برد و دشمن میدارد کسی را که عصیان خود را خورد و محقر شمرد و بدترین طاعت آنست که از وی عجب و نخوت زاید و بهترین گناهان آنکه از پس آن حجب و ندامت آید

در فعل خطای بنده هست نهان	زان پرده آگاه نیند اهل جهان	البته گناه با نیاز مجرم	بهتر ز غرور و منت بی گنهان

هرگاه بملاحظه غفلتهای لازمی گناه و حشی از بنده سر زند و از آن اعمال بد شرمنده باشد و از سر ندامت و بدست ذکر سلسله استغفار را جنبانده و از در توبت و انابت درآید برایش کبیره نماند و کسیکه از روی بیحیائی و دوری جهت همراهی معصیت اصرار ورزد جای خویش را در دوزخ داند

خواجه بر توبه نصوحی خویش بستن	کوششی کن بسم بجان و دستم تنبل	ربنا ظلمنا گوی و بس	حال بی باکان ببین آتش

چون کناره گیری از معاصی و مرکب فتح میمنت در طی راه عاقبت بخیری سریع السیر گردد و از خطاکاری و ... خود عذر خواه گردی بدرگاه حضرت یزدانی ندامت و پشیمانی از گناه و ستیزت را همسر دان توبه را بتاخیر میندازد که مرگ بیخبر میرسد هرگاه خواهی توبه کنی وضع لباس و مجلس خویش را تبدیل کن و افعال و نیت را تغییر ده تا توبه تو قبول شود

توبه کن ای مردانه از جرم در راز	در صف پاکان بجو مقدار ما	بین غنیمت ذره در باب نیاز	رخت آتش گشتن کوری حسود

کسیکه نهال عصیان در بوستان افعال نشانده و در مزرعه اعمال دانه نافرمانی یزدان افشانده باید از بیم گناهان چنین منفعل و نادم باشد مانند مرغی که اسیر دام بود و توبه از معصیت را مقدم بر عبادت داند زیرا ممدوح است که شخص تعجیل بتوبه کند

فراشو چو نشینی در صلح باز	نه ما که در توبه گردد فراز	بعذر آوری خواهش اندر گناه	که فردا نماند مجال سخن

بیدار باش در اسحار و سر بسجده ابتهال از در عذرخواهی درآی بدرگاه پروردگار و بمردانه ذکر استغفار که سحر را خصوصیتی است با استغفار و اظهار ندامت و پشیمانی را تضیع تقصیرات خویش آری که توبه نیکو معالجه ایست

فصل پنجاه و چهارم

برای آمرزش بنده گناهکار

اگر هوشمندی ز داور بخواه	شب توبه تقصیر و عذر گناه	سحر که بده دیده را آب و تاب	که شرط است با توبه برق و سحاب

همیشه با توبت باش و به ذکر استغفار پیوسته بدرگاه خداوند حلقه در بسته عای عفو از حضرت ذات تا مستوجب بخشش و عاطفت یزدانی بنامت شرف صدور یابد و سهم تو از اجر خیر بیده عاصیان محو سازد چه که از سر صدق و طلب شود بکار استغفار واجب میگردد آمرزش او بر خداوند غفار

مترس از خوف زشتی گناه	اگر فضل او دیدی آه	ز رحمت عفوش ازوه گشا	خسته سقف بذکر استغفار

کسی که ز مع حق فعلهای ناپسندیده گذشته نادم و پشیمان شود و بجد توبه و استغفار بهر قاضی صیت صادق رساند از نکبا کرده ها و عاطفت یزدانی بر روی بنده دانا گشوده و لطف بی منت ی او در عفو جرایم گناهکاران هنا طلب و در رسیده جو بوده و میباشد البته محروم برنمیگردانند

از پی آمرزش گناه دم درنده	خوش فرود آمد بسوی ناگاه	چون بمیدان عالم الاسرار	بر در و بارستاد استغفار

کسیکه تائب میشود باید دیگر بدون راه ورزش رضای یزدانی نزند و بر خلاف نیات عمل کند و بپرهیزد از شکستن توبه که یک گناه از پس توبه زشت تر میباشد از هزار گناه پیش از توبه به هفتاد گناه و شکننده توبه مردود و مغضوب درگاه الهی است

خدا از عهد خود است برگشته	توبه و عذر را شکسته	نقض میثاق و شکست توبه	موجب لعنت بود و انتها

حکایت گویند چون بر حسب امر شاهنشاه اقلیم جود و منت نوبت خاتمیت رسالت و حضرت داد دعوت احکام ملک قدیم بحضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله وسلم رسید در سال اول از هجرت مابین اصحاب عقد اخوت بسته تا در غزوات یکی حاضر شده و دیگری در خانه بماند مهام فرو رو بپردازد در اهتمام نمد از جمله میانه سعید بن عبد الرحمن و ثعلبه انصاری عهد برادری استوار شده بود و در یکی از غزوات سعید در ملازمت رسول رب مجید عازم جهاد و قتال شد و ثعلبه بر جای ماند و همه روزه از جهت تهیه اسباب معیشت اهل و عیال سعید باید آب و هیزم و سایر مایحتاج خانه او را مهیا کردی از قضا ابلیس شهوت در دکان وسوسه گشاد و متاع غرور و فریب را در نظر ثعلبه جلوه داد که مدتیست از پس پرده سخن زن سعید میشنوی اگر نظری کنی تا ببینی در پس پرده چیست و گوینده سخن کیست روزی زن سعید که بسعادت ازلی در عصمت پرورش شده بود از جهت مهمی با وی سخن میگفت ثعلبه زکنف پرده نگاه کرد صورتی دید با جمال و تمام از نور وار مشاهده جمال آن زن هنوز از دیشان و حقیر شده پرده شرم و آزرم از پیش برداشته بدرون خانه آمد و خواست چنگ در دامن زن زند زن گفت ای ثعلبه حیا نمیکنی که برادر تو در راه خدا مشغول بجانفشانی و غزاست و تو اینجا ترمه و سد حرمت او میکنی سخن آن زن تیری شد و از شست و کمان قدرت بهدف سینه ثعلبه آمد تا پر نشست نعره بزد و از خانه بیرون دوید و رو در صحرا نهاد و در دامن کوهی بر زمین افتاد و چون مرغ نیم کشته بر خاک میطپید و شبانه روز فریاد میکشید و میگفت الهی تو معروفی به آمرزگاری و من موصوفم بگناهکاری تو ولی و هب عصیان ... و از آن کوهسار تا چهل روز بدین منوال بود که موقع جبرئیل با رسول خدا عود بمدینه فرمود برادران باستقبال مسافران

رفته و از یکدیگر استفسار احوال مغرور و استخبار اوضاع خبر می‌نمودند سعید هرچند تفحص کرد از ثعلبه اثری ندید و نه از کسی
و خبری شنید بی‌تابانه بخانه آمد و از عیال خود کیفیت و احوال ثعلبه را سؤال کرد زن صورت ماجرا باز نمود و گفت که ثعلبه
ثعلبه در کوه قف بیرون رفته و عزم داند دوست سعید از این قضیه شنید بساعتی متعجب ماند پس با دیده گریان بطلب ثعلبه بسوی
بیابان آمد همه جا تفحص کنان تا بثعلبه رسید دید در بغل سنگی نشسته و دست حسرت بسر زده و می‌نالد و می‌زارد و بآواز بلند میگوید
وای از خجلت و شرمساری و ندامت روز قیامت سعید پیش رفته و گفت ای برادر برخیز تا رویم بدار الشفای نبوت آریم شاید از آنجا
داروی این رنج را شفا پدید آید ثعلبه گفت پس دستهای مرا ببند و ریسمانی بگردنم فکن و مرا بخدمت پیغمبر برسان سعید چنان
کرد و او را بمدینه آورد و ثعلبه را دختری بود چون خبر آمدن پدر را شنود دوان دوان بیامد و چون پدر را بدان حال دید گریان
شد و گفت این چه حال است ای پدر که ترا مشاهده میکنم ثعلبه گفت ای نور دیده این حالت گناهکاران است در دنیا چگونه
شد رسوائی و خجالت بیان و ایشان هریک از اصحاب که میگذشتند چون بر ماجرای ثعلبه اطلاع می‌یافتند او را سرزنش
نموده از پیش میراندند تا بدر حجره حضرت رسول رسید ثعلبه آواز داد المذنب المذنب حضرت شرف اجازت دخول
ارزانی فرموده ایشان شرفیاب حضور شده و مضمون قصه بعرض رسانیدند حضرت بثعلبه فرمودند مگر ندانستی که غیرت خداوند
بر غازیان و مجاهدان از همه بیشتر است بزرگ گناهی و عظیم خطائی کرده از پیش من برو دور شو از درگاه الله تا خدا چه فرماید
ثعلبه بیرون آمد و روی بصحرا نهاد دخترش سر راه بر او گرفت که ای پدر تو جانم فدایت آمدنت را شنیده آمده بودم
ملازمت را اختیار کنم بدین حال که رسول خدا ترا از خود رانده محال است تو بمانم ثعلبه خروشی زد و ناله برکشید و بطرف کوهستان
رو نهاد و بر خاک کوه می‌غلطید و میگفت خدایا مرا همه از پیش خویش براندند و در آتش ناامیدی بر دلم نشاندند اگر تو دست نگیری و عذر
نپذیری که دست گیرد و عذر پذیرد چند شبانه‌روزی بدین سوز و نیاز گرم گداز بود که جبرئیل فرود آمد و آیتی که برای قبول
توبه مذکور شده بیاورد و برسول خدا عرض کرد خداوند میفرماید چرا بندگان ما را از خود میرانی و برای جرمی
آنها را زبان جاری میکنی ما از هرچه باشد بگذریم و هرکه بود بیامرزیم رسول خدا علی مرتضی و سلمان را بطلب ثعلبه فرستاد
ایشان آمدند در آن وادی در پی ثعلبه بجستجو شدند تا شب درآمد و ثعلبه از کوه بزیر آمد و در پای درختی مشغول گریه و مناجات
شد و میگفت الهی از همه کس ناامیدم و از همه در محروم گر تو بیامرزی چاره از که جویم که امیر مؤمنان و سلمان او را رسیدند
و بشارت نزول آیه و قبول توبه و غفران بر دو دستش رسانیدند و گفتند رسول الله ترا میطلبد ثعلبه با ایشان بمدینه آمد هنگامی
که پیغمبر در مسجد نماز خفتن میگذارد و ایشان نیز اقتدا کرده مشغول نماز شدند رسول خدا بعد از قرائت فاتحه نماز خواندن سوره تکاثر فرمود
و در آیه اول ثعلبه نعره بزد و چون بآیه دوم و سیم رسید که استماع نمود کَلّا سَوْفَ تَعْلَمُون از پای درافتاد رسول خدا
بعد از ادای نماز فرمود ثعلبه را دریابید چون حرکتش دادند معلوم شد جان داده و مرغ روحش از حبس تن و قفس بدن بشاخسار
روضه جنان پریده حضرت با اصحاب گریان شدند و غریو و غلغله از مردم برخاست دختر ثعلبه این خبر شنید بیامد و بالین پدر
در پا ایستاد و گریان شده عرض کرد یا رسول الله مدتی بود روی پدر ندیده بودم و منتظر خشنودی تو بودم که آن هنگام
چشم بر روی وی اندازم حال که اینده دولت از در برسید پدرم روی در حجاب خاک کشید حضرت گریان شده او را تسلی د

و در تجهیز و تکفین ثعلبه پرداختند و حضرت در تشییع جنازه او بسر انگشتان ره میرفتند کسی سبب آن پرسید حضرت
فرمود از بسیاری فرشتگان که بجنازه ثعلبه تقرب نموده بودند جای قدم در زمین نمی یافتم

نوید بهشتش رضوان آمد	ای مجسمه معاصی دنیا	توبه در صحیح بود یارب	این وعده مکتوب بقصد یارب

فصل پنجاه و پنجم در مذمت گفتار بر خلاف کردار

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
میفرماید ای گروه اهل ایمان آیا دو چه میگوئید آنچه را نمیکنید بزرگ دشمنی است نزد خدا که گوئید چیزی را و عمل ننمائید و نکنید

چون زبانت نیست با دل آشنا	لاف ایمان محض کفر است و دغل	زشت باشد پارسائی حق پرست	سبحه شستش در دست و ساغر در بغل

قال علی بن موسی الرضا علیه السلام لا قول الا بعمل و لا قول و لا عمل الا باصابة السنة میفرماید که گفتار نیاید بکار بی کردار
و سود ندهد گفتار و کردار الا با قانون شریعت احمد مختار

ز گفتار نیکو و کردار زشت	ستایش نیابی خرم بهشت	قیامت کسی ره بجنت برد	که معنی صفت کرد و دعوی بهشت

هر کسیکه خواهد سکه نیکوئی نقش درهم خصال او بود لازم است دهان خود را از اقوال بیهوده و سخنان بی اصل حفظ و صیانت کند
زیرا که اگر گفتار بر خلاف کردار گردد پروردگار غضبناک میگردد و گفتار را نزد خداوند اعتباری نیست تا با کردار مطابق نشود

همه گفت و هیچ معنی نه	چون جرس بانگ و هیچ در پی نه	از چنین ترهات دست بدار	تا نگردی بنزد یزدان خوار

مراعات حقوق بندگی و شیوه راه و رسم عبودیت و حق نعمت زندگی و تقرب جوئی بدرگاه پروردگار بحسن کردار است
نه بلطف گفتار و کسی که تصدیق بندگی او را گفتارش را شخص کامل عیار میباشد

معنی تو اگر دعوی درست	دم بقدم مکتبه کامی است	قدم باید نه حرمت نه دم	نه حاصلی ندارد دم بی قدم

اندام باهموار بخشی و بیت تشریف داشت نه هر دگر پاش عاجز میباشد و دلش جاهل و گفتار و کردارش چون گفتار
زاهدان میکنند و عمل باشند اعمال منافقان و از بازخواست و عقوبات یزدان بیخبر است و غافل

ای بت مجسمه چو بیچ و تاب	دی باطن پلید چون گشا	غول باشد نه آدمی بدو را	فرق باشد ز نغمه تا گردا

زشت ترین صفت مرد هرزه درائی و ارد گب طبیهوده و سرائی در عرصه سخاوت گستراند و مضمون کلمات بی معنی را از
روی بیهوده و بی خوانی نیندیشیده خواند و بعین گفتارش نگرد و نهانش با آشکار تفاوت کلی باشد

بحقیقت منیش ز دل و ز سر دعوی طلبا های از نغمه دهد و بشکسته شیده و در بغل	چون تهی صبح پر آزاد و از زخم دوال رو محراب و دلش با خوک وارد باطل

چون نسیم مرحمت عمیم یزدانی بر عرصه گلزار حالت و ز هست زبان در کامت خوش گوئی تر از هزار دستان
و بنفشه گفتار نیکو داری امر دهان کردار را هم در باطن نیکو فرما تا جامع باشی در علاقت لسان بفضیلت
انسانیت و از تو راضی باشد خدای سبحان

و خوق وال طلبا بدین زشت غلط	ور نه باکشته با کرده دگر یار عتاب	همچو باغات جز من هست فیه مستور	تو بپا منشین و عده مود جز بهشت

هر که در انظار خلایق خویشتن را پارسا و نیک نماید و نباشد از نظر رحمت حق بعید و از درگاه ایزدی رانده و مردود شود و ای که آشکار و پنهان خود را یکسان دارد و زندگانی را بصلاح گذارد خداوند از وی خرسند و خشنود گردد

گر تو ز ری ظاهر و باطن یکی — طاعت مقبول شود بی شکی
زر دو رو زراد برون راستی — بیتن باید و همتا ساز چون ها بیتن

نشانه مرد خردمند کار آگاه و شایسته آنکه گفتارش با کردار موافق آید و پنهان خویش را با آشکار برابر نماید و بحسن اعمال و استعداد و قابلیت خود را ظاهر کند نه بیهوده گفتار و بکار در افعال هنر و کفایت او دید از شود نه بلاف و گزاف گوئی و آواز

بصدق ارادت میان بسته دار — ز طامات و دعوی زبان بسته دار
بگفتار خوب ار هنر خواستی — بکردار بیدار آن راستی

چه قبیح است برای کسی که مردم را هدایت کند براه خیر و ظاهر خویش را بتزویر و سالوس پاکیزه و جمیل سازد و خود در کوی حیرت زده و از رهبر گردان ایستاده باشد و باطن را برعایت هوا و هوس تیره و علیل دارد

معنی از دل طلب ز حرف مجوی — که نیاید ز نقش عنبر بوی
این بود از شعار ناپاکی — از درون خبث و ز برون پاکی

نیکوئی مجوی از آن گفتار که بواسطه نارستیهائی که سرشته و آغشته آب و گل ذات ناستوده گوینده است باکردار آن درست نیاید و جز خیره خوانی مگوی از آن سخنگوئی که بسبب فساد طینتش قول او با میزان عمل راست بر نیامد

کار کن کار بگذر از گفتار — کاندرین راه کار دارد کار
گفت بگذار و گرد کردار ای — بندهای گران ز خود بگشای

آزموده اگر دارا امتحان کنند نه بگفتار چه کثیر مردم روزگار بزشت کرداری راغب شده و بخوب گفتاری مایل و زبان شان بر چرب گوئی مخصوص داشته و با دل و بد بختیت تمامی اعمالشان در نزد خدای سبحان عاطل است و باطل

خوخواهی ورود و علم سنجی سپاسی — چون کردار خود ماند گفتار
دگر گفتار بی کردار داری — سیه های بی خور زاند و دست

خاتم سعادت جاوید نام در انگشت تصرف کسی گذارده است که زبان دانی دارد و کردار او برگفتار و بخصایص فضیلت در انواع درجات عالیه بر روی او گشاده است و سرگشته وادی حیرت مرد هرزه درائیست که بسخنان بی مغز و هرزگی در کردار او از گفتار و بر ذمت او صفت مؤاخذه خداوندی برای او مهیا و آماده است

فضیلت بسالوس و گفتار نیست — شرف بدعوی و پندار نیست
عمل بهتر از گفتن نابکار — گران در دو عالم شوی شرمسار

ناخرد مند بر اثر مردگی و زرد روئی متوجه حراست مزرعه حال میشود و از هوی نیکو احوالی روی گردان از دوام خصال که اقوال او با اعمال مخالف یکدیگر بود و هر که محاسن کردار را بگفتار نبندد شرافت نسب را از دیده بدر

گوئی که ازنژاد و بزرگان نامداری — گفتار را چه تو کردار
فضل پدر تراند هد سودی — گرچه ز پشت جعفر طیاری

حکایت گویند در زمان خلافت المستظهر بالله عباسی در دار السلام بغداد مردی بود پریشان حال که نام او شیخ سالک و لال و قامتی کوژ داشت و چهره سیاه و کوچک و دماغ برآمده و بسیار بزرگ و گوشهائی بی اندازه پهن و با این همه کراهت رخسار مهر و اعانت در کار نیز از روی محبت و التفات بیچاره بیمیده و کوکب بختش در خسوف محیط میعاد و نحس گردیده بود روزی از شدت جوع و نهایت اضطرار که داشت از خانه بیرون رفت که چیزی بدست آرد و سد رمق کند براه گذر خانه دید بس بلند بنیان و رفیع و آنرا جلوخانی بود وسیع و خادمان بدر آن خانه ایستاده بودند

فصل پنجاه و پنجم در مذمت گفتار نا کردار

شیخ سالک گمان کرد که خانه یکی از اولاد ملوک و بزرگان است پیش رفته در بدر یوزگی چیزی خواست خادمان گفتند بخانه
اندر شو و آنچه میخواهی از خداوند خانه بستان شیخ سالک داخل دهلیز شد و ساعتی همی رفت تا بساحت خانه رسید برایوانهای
آن فرش حریر گسترده دید و منظر ایوانها بباغ مینگریست و در آن باغ گونه گونه میوه‌ها و چشمه‌های روان بود و در میان باغ
حوضی داشت از مرمر و صندلی و میزها در اطراف حوض گذارده و در صدر آن مکان مردی نیکو شمایل و خوش صورت بسریری
تکیه داده چون آن مرد شیخ سالک را بدید برخاست و در بر شیخ مرحبا گفت و از حالتش باز پرسید شیخ سالک از
بی بضاعتی و فقر خود اظهار کرد آن مرد چون سخن شیخ بشنید ملول و غمگین گردید و از غایت اندوه جامه خود بدرید و گفت چگونه توان
بود که من در شهری باشم و در آنجا گرسنگان بهم رسند و چگونه من شکیب شوم و آسوده بخسبم در حالتیکه مردمان از گرسنگی نخسبند و از
شیخ دلجوئی بسیار کرده و او را بوعده‌های نیکو امیدوار نمود و باز گفت چون امروز باعث خیر شدی و مرا از حال خود خبر کردی
نگذارم بروی تا صرف طعام نکنی و بخادمان خود گفت طعام حاضر نمائید و طشت و ابریق آورید خادمان چنان نمودند که طشت
و ابریق آورده‌اند ولی چیزی نیاورده بودند و خداوند خانه دست پیش برده و چنان نمود که دست می شوید و بشیخ کرد و گفت
ای مهمان عزیز دست بشوی پس از آن بخادمان گفت سفره بتعجیل بگسترید و مهمانی که بعد از مدتها بر ما منت نهاده و بمنزل ما آمده
معطل نکنید خادمان بیامدند و میرفتند چنانکه گوئی خوان میگسترند ولی سفره در میان نبود و پس از آن صاحبخانه شیخ سالک را
بدان خوان نادیده بطلبید و خود دست همی برد و همی آورد و دهان همی جنبانید که گویا چیز میخورد و بشیخ میگفت شرم مکن و بخور که
بسیار گرسنه شیخ سالک با خود گفت که این مرد از استهزا چیزی فرو گذار نکرده من باید سزای او را بکنارش نهم و کاری بر او
آورم که از این عمل توبه کند پس شیخ همی دست برد و لقمه که هیچ نبود بدهان میگذاشت و دهان می جنبانید و چنان مینمود که
چیز میخورد و صاحبخانه بشیخ میگفت که این نان بستان و سفیدی آن را ببین شیخ هیچ نمیدید ولی دست برده و چنانکه نان بدهان
میگذارد و میگفت ای خواجه در تمام عمر از این سفیدتر و لذیذتر نان ندیده بودم خداوند خانه گفت این نان را کنیزی دارم که او را
بپانصد دینار خریده‌ام او پخته و که هی میگفت شرم مدار و از این کباب بخور و ببین که چه نازک است و اصرار میکرد که البته باید
از این خورد و نیز نانهای خوب و حلویات مرغوب لقمه بخوری شیخ گفت ای خواجه آنچه شرط احسان بود بجا آوردی و من چندان
غذا خورده‌ام که حرکت کردن برایم مشکل شده بفرما تا طشت و ابریق حاضر آرند دست و دهانم را بشویم چنان کردند و صاحبخانه
بخادمان گفت شراب بیاورید که گرامی داشتن مهمان فرض است در حال خادمان دست بجنبش در آوردند که گویا شراب
میدهند آن مرد بشیخ سالک اشاره کرد و قدح بستان و بنوش و ببین چگونه شرابیست شیخ گفت بی نعمت هرگز شرابی بدین
لذت ندیده‌ام خداوند خانه بخادمان گفت مطربان را بگوئید تا حاضر شوند جماعتی آمدند و جلوس دادند ولیکن هیچ چیز در دست
هیچیک نبود و هر یک دست خود را بنحوی حرکت میدادند که گویا عود میزنند و بربط مینوازند پس از آن شیخ سالک چند جام
پیاپی بخواست و خادمان نیز داده بیاوردند و او دست برده چنانکه گویا از ایشان چیزی میگیرد و بر لب برده یعنی مینوشد و پس
مستی آشکار کرده و دست بلند کرده چنان طپانچه بر قفای خداوند خانه زد که او از آن در تمام [illegible] و باز دست بلند
کرده بقوت هر چه تمامتر سیلی بصورت او بزد و دید چوبی برداشت و بعضی از اسباب او ضایع [illegible] خداوند خانه

گفت ای پست ترین گدایان این چه کار زشت که کردی شیخ گفت ای خواجه این تقصیر از خود تست که بر من احسان بی اندازه کردی و ندیم خود را بخانه آورده بی نعمت باد دادی و اکنون از شرب خمر مست شده و لحن نغمات اهل طرب را در اشنواورد ولی قدر تو از آن عالی تر و برتر است که از آن نادان مواخذه فرمائی چون خداوند خانه این شنید بخندید و گفت ای مرد تمامت مردم را مسخره میکنم چون توکسی ندیدم که حاقت این همه مسخرگی داشته باشد من از تو درگذشتم و ترا ندیم خود کردم و باید از من جدا نشوی پس گفت خلعتی آورده باو پوشانیدند و خوردنیها آورده بخوردند و با یکدیگر بنهایت الفت گذرانیدند و با عیش و عشرت بسر بردند تا هادم اللذات بنیاد این اخت موافقت بر انداخت

صدق و معنی باش از کفه رو دعوی بازگرد	چند بر گفتار بی کرداری داری دامن
قوت معنی نداری حلقه دعوی مگیر	گرده زیبا نداری طبل بد نامی مزن

فصل پنجاه و ششم در مذمت دروغ که فروغ آدمی را میبرد

قال الله تعالی إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ میفرماید خداوند هدایت نکند و وادی ضلالت بگذارد آن کسی را که اوست دروغگوی و ناسپاس

تا توانی دروغ ساز مباش	با گروه دروغ یار مباش	مرد از کذب عار دارد عار	مرد را با دروغ نبود کار

قال الحسن المجتبی علیه السلام فائدة الكذب التهاتر في الدنيا والعذاب في الآخرة میفرماید فایده دروغگوئی خواری و خجلت در دنیاست و عذاب و عقاب در عقبی

رخ مرد را تیره دارد دروغ	بلندیش هرگز نگیرد فروغ	مگرد در دروغ هیچگونه مگرد	چو کردی شود بخت را روی زرد

دروغگوی چون خود هر چه میگوید سخن بر خلاف واقع میگذارد لهذا هر سخنی که از وی بشنود دروغ می پندارد و دوری جوی از دروغ که بنا بر خبر من عرف بالكذب لم يسمع صدقه او مدام تخم کذب در مزرع خاطر میکارد و هرگز فایده از بر گفتار خویش بجز زردروئی بر نمیدارد

چو کاذب گشت مرد و کج زبان	نشنود او راست را باور کنان	جوهر صدقش خفی شد در دروغ	همچو طعم روغن اندر طعم دوغ

دروغ از شخص سلب انسانیت میکند بواسطه آنکه تمیز دادن آدمی از حیوان بنطق بود و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلامی بغیر است تا از امریکه اطلاع ندارد بر آن واقف شود و کذب منافی با این غرض میباشد

هر آنکس زبانش بود با دروغ	ندارد بر مرد دانا فروغ	مگردان زبان با دروغ ای پسر	دروغ از هنر نشمرد باخبر

سخن گفتن بدروغ زشت ترین بیانی و از بزرگترین گناهانیست که برای کاخ رتبت و شرف انسانیت و از جهت کشتی ایمان سیلاب و صاعقه خیست بدتر از آن و در زمره مردمان بی تمکین و ناپذیرندگان احکام دین سرکش تری از که اسب نبود با وجود حقیقت و بیقدری در روزگار و گرفتاری روز شمار نرسد

برکذب زبان خود میالای	در گفتن دروغ لب فرو بند	گند است دروغ از دهن زن	تا پاک شود دهانت از گند

چون آدمی بر جاده دروغ قدم زند از فیض سرمنزل حقیقت و ادراک رحمت حق محروم گردد و بغضب الهی مستحق شود و مشقت و سختیها

فصل پنجاه و ششم در مذمت دروغ

عذاب جحیم رگ شد و پیمانهای پر از حمیم چشند و هر که از کذب دوری جوید در دنیا به بزرگی رسد و در آخرت خداوند باو نعمت باقی و نعیم ابد دهد

گر زبان را با گری از راستی | گر گنه گوید بهتر است از راستی
بر دروغان جمع می‌آید دروغ | الخبیثات للخبیثون زد فروغ

کسانیکه برای صلاح ما بین مردمان سخنی بدروغ کنند ایشانرا دروغگوی نخوانند زیرا که نزد خداوند مستحسن و پسندیده است کذبیکه از و فتنه بنشانند تا صدقی که بدان فساد برانگیزانند

در شرع کلام کذب نامعمول است | در علم خرد دروغ نامعقول است
لیکن چو دروغ در جهت خیری شد | مردود چنان نزد خدا مقبول است

دروغگوی را انجو راه مده که بسیار خانمانهای بزرگ بواسطه نحوست وجود شخص کذاب بخرابی رسیده و دشمن دانا دوری او و قرب مجاورتش را که کاذب همیشه آلوده بتهمت ساخته بهتر از آنکه با وی مصاحب گردیده

کذاب که دشمنیش واجب باشد | همصحبتیش ننگ مصاحب باشد
هر چند کند چرب زبانی چون شمع | نورش بغلط چو صبح کاذب باشد

از سخن گفتن برخلاف حقیقت رونق آبرو برود و هر که بدروغ منسوب شود در راست گفتن او کس اعتماد نکند و کذب مانند ضرب شمشیر است که اگر جراحت آن بگردد نشانش بجای بود

کسیرا که عادت بود راستی | خطا گر کند در گذاری رواست
وگر نامور شد بقول دروغ | اگر راست گوید تو گوئی خطاست

زبانرا عادت مده بدروغ که هیچ عیب و آفتی و ننگ و قباحتی برای مرد در نظر اهل دانش و بینش عظیمتر از دروغ نبود و هرگاه کذب نباشد طایر بیسیج خاطری در فضای ارتکاب معاصی بال افشان نگردد و دروغ زنی ایمان شخص را دور افکند و موجب منازعت با مردم شود

زبانی که با راستی یار نیست | بکیش کس اورا خریدار نیست
زبان را مگردان بگرد دروغ | چو خواهی که بخت از تو گیرد فروغ

دروغگوی را هیچ مروت نبود و هرگز منزلت نیابد و هر کس با دروغگوینده مجالست کند کارش بدشواری کشد و دنی‌تر از کذاب کسیکه برای خوش آمد غیر مردم قرآنی بدروغ بندد و در سخن بی‌حقیقتی

هر که گفتارش دروغ است ای پسر | گرچه هست بی‌فروغ و بدسیر
ذوق مستی را نیابد خورده دوغ | جمله سرتاپاش لافست و دروغ

بپرهیز از مصاحبت کردن با دروغگوی بمضمون لا مروة لکذوب از روی بدنفرتی آوازه‌های محال را بنظرت سهل و آسان می‌آرد و اقدام در کارهای خیر و حسنات را بر تو صعب و مشکل میشمارد و ترا معذب بعذابهای بیشمار میدارد

هر که بینی سخنهایش دروغ | زو حذر کن که گرچه هست بی‌فروغ
سوی لطف کاذبان هرگز مرو | کان پل ویران بود نیکو شنو

دهان خود را بدروغ میالای تا همیشه از زلال آب حیات شاداب گردی و آمال و امانیت خوش باشد و خاطرت خرسند گردد دروغ مکن مگر باندازه درست چنانکه دوا را در وقت مرض بکار برند

کسیکه مایل کذب است جای آن دارد | که عقل و دانش خود را بهیچ نشمارد
چه جای آنکه بد از سخن نهد بدروغ | دروغ را همه عیب بیشمار اندارد

حکایت گویند سلطان حسین میرزای بایقرا پادشاه خراسان وزابلستان امیر حسین وردی را که مردی دانشمند بود بسفارت نزد سلطان یعقوب میرزای پادشاه آذربایجان و عراق فرستاده امر کرد که سوغات بسیار و هدایای بیشمار با او

همراه نمایند و مقرر کرد تا از کتابخانهٔ خاصه کتب نفیسهٔ چند پیش سپارند که بجهت سلطان یعقوب ارمغان برد از آنجمله یکی
کلیات جامی را که در آن زمان تازگی داشت و محبوب قلوب و مرغوب خاطرها بود و در انظار تحفهٔ مرغوب مینمود با او دادند
در حینی که ملا عبد الکریم کتابدار مجلدات کتاب را تسلیم امیر حسین میکرد سهواً فتوحات مکی را که در حجم و لون جلد بکلیات
مزبور مشابهت داشت در شمارهٔ آن کتب گذاشت و امیر حسین احتیاط ناکرده آن کتاب را با مجلدات دیگر مضبوط نموده
روانهٔ مقصد گردید چون بتبریز رسید و بحضور سلطان رفت سلطان تفقدات بسیار و تلطفات بی نهایت بدو فرموده از
صعوبت راه و رنج سفر از وی سؤال نمود که البته در این مسافت بعیده ملالی و زحمتی کشیده امیر حسین چون اشتیاق سلطان یعقوب
بکلیات جامی شنیده و میل او را بیش از همه چیز بآن کتاب راغب میدانست جواب داد که بنده را در این سفر مصاحبی همراه
بود که در هر منزل با او مشغول بودم و بدین واسطه ملالت بر پیرامون خاطرم نگذشت سلطان پرسید که آن مصاحب کیست و صفت
او چیست امیر حسین جواب داد کلیات جامی است که حضرت سلطان بجهت این اعلیحضرت هدیه فرستاده مرا که در راه اندک ملالی
رخ مینمود بمطالعهٔ آن کتاب اشتغال داشتم و از رنج تجمیع کردوهات فارغ البال بودم پادشاه از فرط اشتیاق فرمود
بروند و آن کلیات را بیاورند امیر حسین کس فرستاد آن مجلد را آوردند چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکی است نه کلیات
جامی و دروغ او برای سفیر پادشاه مطلقا مطالعهٔ کلیات اتفاق نیفتاده و بدین سبب امیر حسین منفعل و شرمسار و ساقط
از درجهٔ اعتبار گردید

ای برادر گرت خطائی رفت　　متمسک مشو بعذر دروغ
کان دروغت بود خطای دگر　　که برد بار دیگر از تو فروغ

فصل پنجاه و هفتم در فضیلت راستی که باعث رستکاری است

قال الله تعالی یوم ینفع الصادقین صدقهم لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین
میفرماید روزی آید که سود بخشد راستگویان را راستگفتن ایشان مر ایشانراست بهشتها که میرود از زیر درختهای آن نهرها جاودان

راستان رسته اند در دو سرا　　جهد کن تا تو زان شمار شوی
اندرین جای راستکاری کن　　تا در آنجای رستگار شوی

قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام التحری الصدق وتجنب الکذب اجمل شیمة وافضل ادب
میفرماید اختیار کردن راستی در سخن و کناره نمودن از دروغ زدن نیکوترین خصلتهاست و فاضلترین آداب

همه راستی کن که از راستی　　نیاید بکار اندرون کاستی
چو با راستی باشی و مردمی　　نبینی جز از خوبی و خرمی

چون فرزندیهای دو عالم ملازم رکاب و دست پرورد کلام متصف بصادقانست راست گفتار را چهره بخود قرار ده
و از شمشیر راست برنده و متمسک شو بعروة الوثقای صدق و راستی که از جمیع طیبات و صفات است نور انجمنان و رهنمای

راستی جوی در همه احوال　　هم بافعال خویش و هم باقوال
راستی کن که راستان رستند　　در جهان راستان قوی دستند

با همه کس راست باش و هرچه گوئی راست گوی و راست بدروغ مانند گوی که امان و نجات در راست روی است و در صداقت
در راستکاری و راست رفتن محبوبترین بندگانند در دنیا و آخرت در درگاه حضرت باری

چون سخن راستی آری بجای　　ناصر گفتار تو باشد خدای
راستی آور که شوی رستگار　　راستی از تو ظفر از کردگار

کلام کذب دوری نماید بسر منزل ارجمندی و رفعت نزدیکتر آید و پروردگار با فعال و آمال راست پیشگان در هر کار تقویت فرماید

در کلام دروغ بی مددی است	راستی کار نامه ابدی است	گر تو از کذب روی بر تابی	رستگاری ز راستی یابی

حکایت گویند چون در سنه صد و نود و سه هجری هارون رشید در طوس انتقال بعالم دیگر کرد و خبر مرگ او به بغداد
رسید محمد امین بتجدید بیعت پرداخت و مامون نیز در مرو بتعهد پدر نشسته و باحضار خلایق در مسجد جمعه فرمان داد و چون مجلس
منعقد شد خطبه خواند و گفت مردم خراسان بار دیگر با امام خود بیعت کنید مردم بیعت با وی تازه کردند و چندی روزی میان آن
دو موجب موافقت مسلوک بود تا عاقبت از جانب امین آثار غدر و خیانت ظاهر گشت و کار میان دو برادر بمحاربه کشید
و علی بن عیسی بن ماهان از بغداد با شصت هزار سوار جرار از جانب محمد امین و از طرف مامون طاهر بن حسین مشهور بذو الیمینین
با چند هزار کس از لشکر خراسان بفرمان مامون بری آمده که هر دو بر علی بن عیسی بر میان بست و از هر دو طرف رسیده و چند فرسنگ
بطرف بغداد قطع میکرد و تفحص بلیغ مینمود و از آینده و رونده تحقیقات میفرمود و هر گاه جاسوسی مییافت همان لحظه بقتل
میپرداخت و میگفت که جاسوس لشکر را بر هم زند روزی بدستور معهود سوار شده و در اثنای راه شیخی را دید که با یک
غلامی از جانب بغداد میآید طاهر از وی پرسید از کجا میآئی گفت از بغداد سوال نمود چه کسی و بعقب چه کار میروی جواب داد که
نام دارم و جاسوسی از جانب علی بن عیسی آمده‌ام و بسپاه طاهر میروم طاهر خنده کرده گفت مگر دیوانه شده گفت
دیوانه نیستم و جاسوس هستم طاهر گفت چرا از خود پنهان نمیداری گفت بر زبان راندم که من در عمر خود جز براستی سخن
نگفته‌ام طاهر گفت چرا از نزد علی باین مهمی که مامور شدی با وی گفتی که من چنین حالی دارم جواب داد که او مرا بدین صفت میداند
و بدانجهت فرستاده که آنچه بینم براستی باز گویم طاهر فرمود که او را بلشکرگاه برده و در منزلی نیکو فرود آورند روز دیگر
او را طلبیده گفت ای شیخ میخواهی از من فرار نمائی با این قصد روزی گفت اگر فرصت یابم بدینجا نیایم چند هزار سوار دیگر
امروز اراده مراجعت داری گفت خیر امروز هم اینجا خواهم ماندن طاهر فرمود تا او را گرد لشکرگاه گردانیده و مجموع
سپاه را بدو نمودند و او را تشریفی داده مرخص ساخت و گفت ترا براستی گفتن بخشیدم بمضمون النجاة فی الصدق

خوی درستی پیشه کن ز کژی و مسخری اندیشه کن در کجروی راه خود بسته دار دل خویش را راست پیوسته دار

فصل پنجاه و هشتم در فضیلت خاموشی و سخن گفتن از روی دانش

قال الله تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید میفرماید بیرون نمیدهد هیچ سخنی از دهان جز آنکه در نزد او
برای ثبت جمع آماده هست نگهبان

زود نشو چون ترا بایه نیست	به از خامشی هیچ پیرایه نیست	به هیچ تن نادان خوش گفت این	بنشین سخنگوی یا دم مزن

قال ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام فاغلق باب جوارحک عما یرجع ضرره الیک بل سیما اذا لم تجد اهلا
للکلام و فاعله میفرماید زبان را نگهدار از کلامیکه ترا در گفتن آن چاره هست خصوصا وقتی که شنونده
قابل شنیدن سخن صواب نبود و با تو همراهی نکند

مستمع چون نیست خاموشی به است	نکته از نااهل اگر پوشی به است	هر که از ناگفتنیها شد خموش	در پشیمانی دلش ناید بجوش

فصل پنجاه و هشتم

۲۹۲ عاقلترین خلق جهان کسی است که بیشتر اوقات مهر سکوت بر لب دارد و سخن گفتن شخصی را نسبت بود که از خاموشی او خلل در دین پدید آید و آدمی وقتی باید تکلم کند که مردم مستمع باشند وگرنه خود مستمع باشد

خردمند مرد فرهنگ و هوش | نگوید سخن تا نبیند خموش | مجال سخن تا نیابی مگوی | چو میدان نبینی نگهدار گوی

پرهیز از زیاده روی در تکلم که هر پرگویی خطاگوی بود و هر که سخن بسیار کند ناچار هرزه لایه و بیهوده سراید و فزونی گفتار خسته کلیم مغز اندوه عیب را خوار گرداند و ظاهر سازد معایب مستور ترا و بخاطر دشمنانت اندازد جستجوی قصور ترا گر اگر سخن بلطف آب است کم گفتن سخن صواب است آب ار چه همه زلال خیزد از خوردن پر ملال خیزد از بیهوده گویی لب فرو بندد تا از خطرات و بلیات نجات یابی که هیچ حافظی مانند سکوت آدمی را حفظ کردن نتواند و خاموشی جامه وقار در شخص پوشاند و او را از اعتذار ناشایسته گفتن برهاند

به پیری رسیدم در اقصای یونان | بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی | چه بهتر مردم بهر حال گفت | اگر راست پرسی خموشی خموشی

هر که سلامتی جوید باید زمام زبان خود را القدر ریکه میتواند از بیهوده گویی نگاه داری نماید و تنور دهان را از شعلهٔ خس و خاشاک سخنان بیفایده حفظ و صیانت فرماید که بلیات انسان از لسان اوست و راحت او در خموشی زبان

در سخن جلدی مکن خاموش باش | ترک حس بان زبان و گوش باش | اینچنین گفتند اکابر در جهان | راحة الانسان فی حفظ اللسان

خردمند آنستکه در غیر موقع و خلاف محل بساط تقریر نگستراند تا کلام او در نظر جواهر سنجان بازار ادراک و قاعده دانی از آب و تاب و رتبه عاری نماند و جز برای اسعاف حاجتی یا اتمام حجتی سخن نراند و در تکلم کردن بکاری که رایحه خیر از او آید سبقت نشیند و در آن امر که شر از آن زاید خاموشی گزیند

اگرچه پیش خردمند خامشی ادب است | بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی | دو چیز تیره عقلست دم فرو بستن | بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

چون صلاح دل جویی یاری خواه و از او دنگاهداشت زبان و حبس کن لسانت را از سخنی که تو را بحبس اندازد و هلاک سازد که خاموشی کسوت عورت نادانست و شکوه و عظمت دانشمندان اذا تم العقل نقص الکلام کلام بزرگان

زبان بسیار سر بر باد داده است | زبان سر را عدوی خانه زاد است | نشد خاموش کبک کوهساری | از آن شد طعمهٔ باز شکاری

کسیکه بدان مواخذه میشود بزیادی گفتار موجب دارد که لسانش تکلم نکند مگر باختصار و چون بسیار معرکهٔ سخن گرم گردد عنان خود را باختیار مرکب سرکش زبان واگذارد و اختصار دهد کلام را بلفظ اندکی که معنی بسیار دارد

ده هزاران گفتنی ها بشنوی | از بسیار گفتن برد آبروی | از آن مرد دانا دهان دوخته است | که بیند که شمع از زبان سوخته است

خاموشی پرده حماقت و زینت علم و مفتاح نجات هر کسی است در دنیا و عقبی و آدمی بدان محفوظ میماند از جمیع آفات و خطا و آنکه بیشتر سکوت دارد سود بیشتر برد چون هیچ نگوید در بد و نیک خلق از نغمه و لا

زبان درکش ای مرد بسیار دان | که فردا قلم نیست بر بی زبان | پشیمان زگفتار دیدم بسی | پشیمان نگشت از خموشی کسی

دانایان علوم معاشرت و آداب سخندانی زشت ترین عجز در کلام نطق کردنست باضطراب و چه ناشایسته زندان نباشد مانند زبانیکه دور بود از تکلم کردن بصواب و سرعت دارد در جواب

در فضیلت خاموشی

هر که تأمل نکند در جواب | بیشتر آید سخنش ناصواب
یا سخن آرای چو مردم بهوش | یا بنشین همچو بهائم خموش

تا از تو سوال نکرده باشند جواب مگوی و هرگاه از تو چیزی پرسند اول اندیشه کن آنگاه بطلاقت لسان بیانی فرمای که کام رغبت شنوندگان را شیرین سازی از کلام گوی خود و بپرهیز از آنکه چون سخنی از کسی بشنوی بسرعت تمام در جواب گرم رو و بمانی از ادای پاسخ بصواب

سخن باید بدانش درج کردن | چو زر سنجیدن آنگه خرج کردن
نخست اندیشه کن آنگاه گفتار | که نامحکم بود بی بیخ دیوار

پیش از پرسش آغاز سخن مکن در انجمن که کلام ناسنجیده و جواب گفتن بی سوال علامت حماقت بود و خاموشی پنهان میدارد بیخردی ترا از کسیکه گمان نیک در حق تو میبرد.

نسنجیده هر کو سخن یاد کرد | همه گفتهٔ خویش را باد کرد
سخن تا نپرسند لب بسته دار | گهر نشکنی تیشه آهسته دار

حذر کن از آنکه دستگاه سخن خویش را از سرف و گزاف که خانه زاد طبایع زشت هر سفله و جلاف است در نغمه نواز آورده بصداع آری و بپرهیز از تکلم کردن در چیزیکه حقیقت آن را نشناسی و حقیقت آن را ندانی و بر سقم و صحت آن اطلاع نداری

لب فرو بند از آن حدیث که تو | آگهی نیستت کثیر و قلیل
چون نیاموختی چه دانی گفت | چیز بر باید از تهی زنبیل

بپرهیز از آنکه چیزی بگوئی و آن کلامت بر تو حجت شود و اسباب زحمت گردد که مرد عاقل تمام آنچه داند سخن نراند و خاموشی را کسب کمال و گفتگو را مادهٔ بحث و جدال داند

تا نیک ندانی که سخن عین صوابست | باید که بگفتن دهن از هم نگشائی
گر آنکه سخنگوئی و در بند بمانی | آن به که سکوت دهد از بند رهائی

هرچند گوهر کلامت خانه زاد صدق و راستی و حقیقت باشد حدیث مکن برای هر دو چیز را که بیمناک هستی از آنکه هرگاه اظهار نمائی ترا تکذیب نمایند و زبان بطعن و تقبیح و سرزنش برگشایند

بدی کز هست از خرد دور دست | سخن را اگر دان برازندی ست
سخن را باندازه دار ای بسی | که باد در توان گردنش دیدنی

بداس لسان خوشهٔ شیر سبزی بیهوده سرایان از مزرعهٔ حیات درویده گردد و باره کلمات خشن ناسنجیده نخل عافیت را بیره در اوان از بیخ و بن بریده شود و کسی که سخن ناگوار گوید هم سخن ناگوار شنود و هر که را زبان باختیار نباشد پشیمانی برد

گر بتری زنا صواب جواب | وقت گفتن صبور باش صبور
خامشی از کلام بیهوده به | در زبور است این سخن مسطور

آتش کینه و خصومت را در کانون سینه ها هر سخن درشت بر فروزاند و شعلهٔ کلمات زشت در کلبهٔ خرمن دوستی متکلم بسوزاند و بسا فتنهٔ بزرگ که کلام کوچکی آنرا انگیخته باشد

ز حرفی بود مایهٔ کارزار | خلالی ستونی کند روزگار
مدار گر زبانت بود در برنج | چو زر بخش نخواهی سخن برسنج

هرگز چیزی بکسی مگوی که آنرا خود نتوانی بشنوی و هرگاه کلامت بتو بر گردانند خجالت بری و یا بسرخی صدا آئی و بپرهیز در گرمی که سخن ناهموار بسی سر بار اکوی خوکان فنا ساخته و فتنه جانها را بقعر زوال دفن ساخته

مگوی آنکه کم می نسنجی | که خلق ترا جمان بگویند
زیرا که به تیشه ماه چو چید | آنگو بجبال چو بر آکنند

از خنجر کنایه و کاوش کلمات زنگ دل کسی را مخراش که جراحتی که از تیغ زبان بر دلی رسد بهیچ مرهمی در مدت بهبود ندید

فصل پنجاه و هشتم

و التیام نپذیرد و سالها گرد آن کینه بنشست و شوی زلال تدارکات بسیار از دامن خاطر انجمن زایل نشود و سینه و دل از جمعیت مهر و محبت تو را خیر و آرامگه آزرده زبان بدتر ز جراحات نیزه و تیر است و سخنان زشت سهمگین سخت تر از زخم شمشیر

ز نشتر سخن بد مکن دلی را ریش	که چاره ریش بهر التیام نتوان کرد
جراحتی که ز تیغ زبان رسد به دلی	بهیچ مرهم نیک التیام نتوان کرد

هرگز سخن را درشت و بد آهنگ مگوی هر چند از دست صدمات خلق حوصله ات تنگ شود و در گفتار صدای خود را آهسته دار که بدترین صداها بانگ خران بود

صدا آواز باد آن گردن افراخت	که دنیا را به شیرینی بینداخت	نمیدانند که آهنگ حجازی	فرو مانند ز بانگ طبل غازی

با خدای تعالی بخضوع و خشوع و حسن ادب سخن کن و با انبیا و رسل بمتابعت شریعت و با اولیا بخدمت و با جهال بسکوت و تبسم و با اطفال بشفقت و ترحم و با مردمان بتازه رویی و تواضع و گر مرده و فروهی دوستانت بسیار باشند زبان خوش را عادت ده بنرمی ملایمت کلام و بسبقت سلام

سخن منزلت مرکبی است جان ترا	بدو توانی رفتن بسوی شهر مدی	در معنی گشاید کلید سخن	سخن گشاید درهای جنت مدد

هر که خواهد محبوب قلوب مردمان باشد و همه دلها بتقریرات او میل نمایند هر کس گل باغ سخن را از هر نسیم بیان لطف معانی و بروی دانشمندی و خوش زبانی بطرز نیکو شگفته کند و بساط جوهر آبدار کلمات را ببازار تجارت خرد و نکته دانی بگستراند که مؤلف با دین و دنیای و نماید و هیچگونه ضرر نرساند

سخن را بر مزاج مستمع گوی	اگر بینی که دارد با تو میلی	هر آن عاقل که با مجنون نشیند	نباید کردنش جز ذکر لیلی

رفق در کلام علامت و خوش گفتگوست و طلاقت لسان خصلت آزادگی و منطق شیرین نشانه رشد و فرزانگی و از حسن محاوره و شیرینی گفتار حصول مقاصد میسر میگردد و نیکویی گفتار آدمی را از صعوبات آن رهایی میبخشد

اگر هست مرد از هنر بهره ور	بگفتار پیدا نماید هنر	خداوند تدبیر و رای بلند	نگوید سخن در خور و سودمند

شخص چون نطق نماید باید بر طریق استقامت و میانه روی باشد و از افراط و تفریط آن پرهیز فرماید از آنکه بسیار سخن گفتن کلالت در خاطر مستمع میآرد و نارسایی و مرزبان ضعیف میکند و مقصود را مغلوم میگذارد

کلید گنج سعادت در جهان سخن است	چنین گفت بوذرجمهر با کسری	سخن ار چه نغز است و در بهتر نزد حکیم	از آنچه هست در این پر کند

بلاغت کسی دارد که کلام را حد و اندازه نگذارد و برادرک مستمع زحمت ندهد و در سخن گفتن کار را باقتصاد کند و از کثیر و قلیل آن پرهیزد که بسیار گویی شنونده را ملول گرداند و عجز در گویایی معنی مجهول ماند

گر در علم نیستی محکم	که مگوی باش یا ابکم	در سخن نبایدت سفتن	ور نه گنگی به از سخن گفتن

متکلم کلام را در هر محل و مقام لازم است که هنگام ترتیب و تلفظ بعقد تأمل و درایت و دقت و احتیاط بنماید و سهو نشود احسن الطرق بصاحب رای و تدبیر بلاغت افزای فرماید تا سخنان خود را مختصر کند به بیانی که ستوده و دلنشین بود بواسطه گفتار دلالت بر عقل سخنگو میکند و عبارت آن خبر از معرفت او میدهد

کسی که از اثر ناخن لطف بیان او عقده های کلفت در رشته کدورت از خاطر پیر و جوان گشوده شود شایسته است بتقریرات لسان خوان زنگین نعمت افادت را برروی وظیفه خواران استفادت بگسترد و کمال خود را بمردمان ظاهر کند تا به هنر ز بد باشد

هر آدمی که نطق ندارد بصورتیست ممثل و حیوانیست مهمل

سخن بهتر از گوهر شاهوار | چو بر جایگه بر بری نیش کار | سخن سنج و دینار گنجی مسنج | که بر دانشی مرد خوارست گنج

مقرر است که تا غنچه نشکفد باغبان آشفته مشام را بحه عنبر گل کند و تا سر صدف گشوده نگردد غواص از حقیقت مرتبت و آب و تاب لؤلؤ با خبر نشود پس کسی که او بر نکات کلمات را بشعبده شیرین زبانی شگفتن تواند و تواند دُر سخن گفتن را بینکو ندباید در هر انجمن که موقع تکلم یابد از ریزش سحاب فیضان بیان صدف گوش جوهر سنجان و خوش لبان دُر ناطقه را به لآلی بلاغت گرانبار گرداند و بترهات لسان هرزه دراییت خویشتن را تنها باید زیرا که سخن نیکو دلالت بر کمال عقل سخنگو میکند و بعضی باعتبار بانگاه و منزلت بر دمد میگردد

خواست از یزدان فزونیت داد | سخندانی و هم خوبیت داد | که گسترده سازی بهرجای نام | زبان برگشا همچو تیغ از نیام

حکایت گویند در ایام قدیم معن بن زائده که از دشمنان عرب و دلشکری بر سر طایفه از اعراب که سرکشی از مراد و ر داشتند مامور داشت و قشون او در تعقیب تاختن برد و بعضی را کشته و جماعت کثیری را اسیر نمود و بخدمت معن آوردند و آن بادشاه بنابر تنبیه ایشان سیاف طلب کرد و حکم بر قتل جمیع اسیر کرد و نمود طفلی از میان آن قوم برخاست و بر فراز بلندی شتافت و گفت ایها الامیر بر کار و بیچاره است هنگام عرض مطلبی داشته باشد آیا چیزی حضرت بدرجه اجابت خود میرساند؟ خبر معن از الطاف حوان نخستین بعنوان مرحمت نمود گفت روا باشد طفل گفت تشنگی از راه دور بر سر سیم و بتهاب تشنگی و دود اضطرار از دودمان حاجت ما بر آورده و بیک شربت آب محتاجیم چه شود که از سرچشمه عنایت و مروت میر جرعه آبی ما را در کام این تشنگان کند و موجب تموج بحر دعای خیرخواهی شود معن فرمود تا آب با نجماعت دادند آنگاه طفل گفت گرسنگی نیز خواهان لازم رحمت والای بهریک کرم فرماید لطف و عنایت بدرجه کمال رسید معن امر نمود تا نان نیز آوردند و با آن گروه دادند آنگاه طفل گفت ایها الامیر ما اکنون یکی مهمان خوان نعمت توایم از آنجا که مراعات مهمان بر میزبان موافق طریقه همه مذاهب و ملل فرض است اگر چنانچه امیر قلم عفو بر جریده تقصیر اینجماعت کشد و از سر خون ایشان درگذرد بسا آینه مرتبتی و عنایتی بنفس و نهایت اکرام فرموده باشد از آن مکالمت بازوی عزم معن را تنبیه و همه را ببخشید و از آن سموم دشت فتنه و فساد آفتی بمعمول خرمن عافیت آن گروه بر نگشت کلام رقت آمیز آن طفل بر سید و جمع کثیری از آفات آن قفس از و رهائی یافتند

از غنچه اگر دلت سخن یار خبر دهند | ور زنده سخن بر شود از جاه بخوار | از نطق فصیح ار نشوی زنده بر آر | مرده بسخن زنده همی گردد مسیحا

فصل پنجاه و نهم در بیان قبول پند از مردمان دانشمند

قال الله تعالی وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ میفرماید پند ده مردمان را بدرستیکه پند سود میدهد با اهل ایمان و ترک مکن موعظه و نصیحت را از ایشان

مده پند خود از هیچکس دریغ و بگوی | اگرچه از طرف مستمع بود تقصیر | سحاب قطره باران ز کوه و از نخرق | اگر چه در او اثر نمیکند باز گیر

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا غَلَبَتْ عَلَى الْكَلَامِ فَإِيَّاكَ أَنْ تُغْلَبَ عَلَى السُّكُوتِ

میفرماید هر که دانسته باشد که بر سخنان سودمند بر زیادتی سکوت و بگوی آنچه دانی از در اندرز و پند

گرچه دانی که نشنوند بگوی | هرچه دانی ز نیکخواهی و پند

زود باشد که خیره سر بینی | بدو پای اوفتاده اندر بند

دست بر دست میزند که دریغ | نشنیدم حدیث دانشمند

چون طینت و طبیعت انسانی مرکب و مخمر است از اجزای اخلاق کریمه و صفات ذمیمه مانند زریکه در کان و معدن با سنگ آمیخته و مخلوط میباشد دانایان بزرگ همت که زبان نصیحت کشاده دارند بمردمان تا آنچنانکه آتش زر را از غل و غش جدا می گرداند و بدرجه خالص عیاری میرساند گرمیهای شعله پند و موعظه خردمندان نادانی و بیسعادتی را از مزاج مستعدان راه و روش عقل و ادراک زایل کند و ایشان را بسر حد کمال رساند

تو آنچه دانی ز اندرز و پند | وگر مستمع را نیاید پسند

که فردا پشیمان برآرد خروش | که آوخ چرا حق نکردیم گوش

باب اول گوهر زاد سعادتمندی جوانان صاحب بصیرت شنیدن پند عاقلانه و ابرار خردمند بود و کسی که نصایح گوش کند از قبح اعراض میکند و فراموش شده ایشان را فرا هوش میآورد و کردار آن نیکو میشود

چه خوش گفت هر دو دارو فروش | شفا بایدت داروی تلخ نوش

تو بیماری پند داروی تست | بر آن باش کز وی شوی تندرست

عقلا و خردمندان پند و نصیحت را راهنمای طریق رشد و خیریت شمرده و گویند چنانکه عصا پاینده راه در راه معاون مسیر است اجابت صادق مرید را ناصر ادراک و بصارت مرد نیکو عاقبت میشود و علامت قبول دولت و ثقت نادانی و غفلت گوش دادن و پیروی کردن باندرز و سخنان دانشمند است که ثمره سعادت میبخشد

درآید کسی باشد خردمند | که دل بر گفته دارد گوش بر پند

ز دانا خواستار پند باشد | حریص پند دانشمند باشد

چنانکه اشجار را تربیت دهقان و زراعت را ریزش باران مددکار حصول و فیض رسان آمال است مرکز خاطر کار دیدهای تجربه کار را واجب است که گوش اعمال مواعظ ارباب طبع مستقیم را بجان و دل خرد و خدمت اکابر و بزرگان را از جمله مدد بخت و یاریهای اقبال شمرده و جیب استعدادات خود را از گنجینه افادات عقلا تهی ننهد و نصیحت شفای نفس آن کسی است که بدین گوش نهد و عمل کند

گر ای غفلت پذیر هوش بگشا | ز راه دیده چشم و گوش

نصیحت کسی سودمند آیدش | که از جان و از دل پسند آیدش

پند مردم خیرخواه و راهنمائی دوستان صادق را که در نقش نقد خیریت و صلاح خود دان که چون نصیحت از ناصحان یقین قبول کنی نصیحت از خویش دفع دهی و در هر معرکه که در آئی علم نصرت و فیروزمندی بر میان بندی و بقصد سفر راه دیده روی نهی بی آسیب خطر بمنزل مقصود رسی

اگر پند دانندگان بشنوی | ز داناترین مردمان کس تو نی

نگارش گری کو نصیحت شنید | در چاره را در کف آرد کلید

بنصایح و موعظه خردمندانه گنجوران خزانه دانش گوش مدهد و پیروی نکند هر کسی نه حقیقت و سعادت را بستاند او بود و از پند و اندرز دانایان روی بگرداند هرآئینه کثرت غفلت و شدت شقاوت مانع شفای علتهای مهلک او شود

هر آنکه او پیروی پند خردمندان کرد | آخرالامر بمنزل مقصود رسید

فصل پنجاه و ششم

وانکه شد منحرف از قدر رهت روان … راه گم کرد و منظور نشانی نشنید

سخنان مردم نصیحت‌رسان سودمندتر از قطرات باران بود و هوشمندان آنکسانند که کلام نیکو و پند نصیحت‌آمیز را بشنوند اگرچه از شخصی بی‌دانشی شنیده و بکار بندند چنانکه حکیم فرماید

صحبتی باشد خوشتر نقطه جمع … همچو دی در بوستانی در زرد
عجبتی باشد چو فصل نوبهار … زو عمارتها و خرمی بسیار

نصیحت عقلا با احکام خدا و دعوت انبیا اتصال دارد و هر که مقتضای رسانیدن نصیحت‌پذیری و قبول آن تن در آرد آراده که مطمح نظرش باشد تحصیل کند و از فوائد آن سعادات عظیمه برد و دانشمند آنست که از کردار و ناشایست دیگران پند گیرد و خود مرتکب نشود

خود را با در نصیحت گفت حرفی … از آن پندی بگیرد صد حبت
وگر صد باب حکمت پیش نادان … بگویند آیدش بازیچه در گوش

خردمند به توقیع پند کار آگاه و نیکخواه عاقل را بر عنوان صحیفه اقوال و افعال خود نگارش دهد و سخن بغرضانه ناصح را با نظر عواقب امورات و تدارک کننده تقصیرات اوست گوش کند از جمیع علتها و محنتها برهد و سعادت و دولت بدو روی نهد و شنیدن موعظه بزرگان صلاح و مخالفتش فساد حال همه کس بود

پند دانا بگوش جان بشنو … تا شوی برمراد خود فیروز
زانکه عاقل معاینه بیند … روی فردا در آینه امروز

در صورتیکه فایده‌های اعظم در احتمالی که ترتیب شده از جهت تعیش بنی آدم ملازم رکاب پند و موعظه اولوالالباب است چگونه پیروی نکند مردم دانا بر مشفقی که او را براه راست نصیحت میکند و پند گوی امین را تنگنای حیرت میانگیزد

پند پیرانه پذیرا شو بجان … تا رهی از خوف و بی درمان
چشم جانت روشن و حق‌بین شود … بی ظلام کفر نور دین شود

بی دردان عالم غیرت را نصیحت عاقلان افسانه است بی اثر و سنگدلان بیخبر تا ن را موعظه دانشمندان ترانه باشد بی سود و آنچنانکه بدن را در حالت مرض از خوردن طعام و شراب سودی نبود مردل که مرض غفلت مبتلاست از شنیدن اندرز و پند فایده‌ئی نبرد

پندگفتن با جهول خوابناک … تخم افکندن بود در شوره خاک
تو بصد تلطیف پندش میدهی … او ز پندت میکند پهلو تهی

هر که نصیحت کوش نداده گوش نشنوید بمذمت شنیدن باشد و مهیای آنکه عقوبت از معموره نعمت با دولت و اقبال و استعقاب تقدیر خرابه ادبار و مطمورهٔ نکبت مسافرت گزیند و در کستر نشین کوی نکبت و بی سامانی شود

عقلا چند نصیحت کردند … روزگاری که این بهر برزد
چون نیامد نصیحت در گوش … آمد سرزنش رسید و گوش

چندانکه ناصحان بمدرسه موعظه در آیند و بر مردمان پست فطرت نا خردمند درس قانون نصیحت تکرار نمایند ایشان ماننده مناره بر دوش نخوت بلند کنند و با اندرز دانشمندان و قبول پند تن در ندهند تا گرفتار محنتهای بی انتهای روزگار شوند کنار و بنداد بار بر دست و پای خود ببینند و بخیرت نداند رهایی کشند

هر کسی داری که پندش سود هست … علت بیماریش بهبود نیست
پند شنو غفلت از چند تا زمان … …

گیسار دوستی نیست و دوستی دیگر پند و موعظه خردمندان در او اثر نکند و هر که از باده نصایح مشفقان روی بر تافت هیچ…

اگر دو قدم در دشت پرخار ناهموار خود سری نهد گردنش گرفتار سلاسل غول فلک و محنتهای روزگار شود و دست ندامت و پشیمانی بسیار برد

موعظتها با دل سنگت چه سود	صیقلی گر در دمند شنیدی بگو	تا بدیوار زمانه بد سرت	نشنود پندی کسی گوش کرت

فارس مرکب ادراک بی دردی سعادت که بمواعظ بزرگان و نصایح حکما [illegible] فطانت پیروی کند و طریق تسلیم و سلامت سپرد در ظلمات هوی نفسانیت تو به سرچشمهٔ آب حیات رستگاری پی برد با آنکه شنوائی گوشش با غفلت قلب نیز

مرد غافل بدبخت را شنیدن پند کی سود مند بود

نیکخواهان دهند پند ولیک	نیک بختان شوند پند پذیر	پندهائی که نیکخواه تو گفت	در تو بدبخت کی کند تاثیر

در زمان مدهوشان غفلت کیش و بیهوده خیالان [illegible] اندیش دشمنی بیگانگان بحر حوادث و ستیزهٔ روزگار که پند و موعظه نپذیرفتند و لب نصیحت [illegible] که سبب نصیحت و باعث حیرت گردد

از مستمع قبول نصیحت نیاید [illegible] بار مرد دل نازک چرا گوئی که بر براق سعادت سوار تا در [illegible] منزل [illegible]

نشنید و همچنان بره خویش میرود	بگذار تا پیاده بماند ز کاهلی

هرچه مردم گوئی از در پند [illegible] و پند ایشان خود را از آنکار [illegible] زیرا که قابل نصیحت کردن مردمان آنکسی باشد که نخست خویش را از کارهای ناشایست باز دارد [illegible] منع [illegible] و از برای خود خواهد آن بپسندد که از برای دیگران خواهد

چون پند دهی نخست خود را	محکم کمری ز پند در بند	در خود نکنی چنانکه گوئی	پند تو بود دروغ و ترفند

عجب متاع نفیسی است موعظه و پند که آنچه مردم نعمت آن دهند نقصان نپذیرند [illegible] خردمندی مرد آن بود که نصایح پسندیده شمارد [illegible] و بنصیحت گوش دهد و از وقایع دیگران پند گیرد پیش از آنکه دیگران بواقعهٔ او پند گیرند

پند گیر از مصائب دگران	تا نگیرند دیگران ز تو پند	نرود مرغ سوی دانه فراز	چون دگر مرغ بیند اندر بند

حکایت گویند دو نفر از اهل مملکت ختا که یکی کور بود و دیگری بینا نقش عزیمت سفری [illegible] بستند و قدم در طی طریق نهادند و در بیابانی منزلی نزول کردند چون وقت شبگیر در رسید خواستند سوار شوند نابینا تازیانهٔ خویش را [illegible] دیده [illegible] در جستجوی آن بر آمد از قضا ماری از سرما فسرده در آنجا افتاده بود نابینا آنرا تازیانه تصور نموده برداشت و چون دست بر آن مالید از تازیانهٔ خود نرم تر و نیکوتر دید بدان شاد گشته و تازیانهٔ گمشده را فراموش کرده سوار گردید و براه افتادند تا آنکه [illegible] آفتاب [illegible] زنگ تیرگی شب را از چهره زدوده و از کنار افق پرتو [illegible] والشمس و ضحیها تجلی نمود و روز روشن گردید

سحرگهان که شهنشاه [illegible]	نهفت چهرهٔ سیمین بنیلگون معجر
[illegible]	

مرد بینا نگاه کرد ماری در دست نابینا دید فریاد برکشید [illegible] آنچه تو تازیانه گمان کرده ماریست زهرناک پیش از آنکه زخمی بر تو زند از دست بیفکن نابینا خیال کرد که همراهش در آن تازیانه طمع آورده گفت ای یار عزیز من [illegible]

خود نگر دم و حضرت آفرید که راز آن بهتر تازیانه من ارزانی داشته تر بیز هر که دغا لیه مد و کند تازیانه نیکو خواهی یافت و من از آن خامان نیستم که بافسون و افسانه تازیانه خویش از دست بدهم و تو بر داری مرد بینا بخندید و گفت ای برادر حق برای اقتضای آن بیننده گر ترا از این خطر آگاه کرده ام سخن نا صحیح بشنو و ماری که در دست داری زود از آن بیفکن نابینا روی درهم کشید و دیگر متوجه سخنان او نگردید آخر دیگر بینا چندانکه مبالغه از حد بگذرانید و سخنان خود را بهمین غلاظ و شداد مؤکد گردانید نابینا گفت سخت قصد تازیانه من کرده و در افسکندن آن بدین گونه تاکید مینمائی بطمع آنکه چون من آن را بیفکنم تو مالک شوی خیالی بیهوده بخاطر میار و سودائی فاسد بگذار که من تازیانه که از عالم غیب بدستم آمده هرگز از دست ندهم و فریب گفتار تو را نخورم

نکره و مغرور و کور و زشت رو ❊ نشنود پندی کسی از بخت بد
گفت رو بر من تو غمخواره مباش ❊ بو الفضولا معرفت کمتر تراش

و دیگر هر چه آن شخص بینا از دلایل و براهین و علامات و آثار مار بنابینا فرمود بروی هیچ فایده نداد و سخن بینا هیچ التفات نشنود

گفت بینا گر کنم جهد و جدال ❊ در دل او بیش میزاید خیال
آنچه گفتم بگوشش او نرفت ❊ بدگمانی مرد را از دست رفت

چون هوا گرم شد و افسردگی از نهاد مار بیرون رفت بر خود بجنبید

آفتاب گرم سرش گرم کرد ❊ رفت از اعضای مار خلط سرد
کور را زد مار و بر جا خشک گشت ❊ این سزا گر پند نشنود در گذشت

و در اثنای حرکت زخمی بر دست نابینا زد و در ساعت از روی مرکب در غلطید و روانه بسوی سفر آخرت گردید و این نتیجت شآمت نشنیدن نصیحت بوی رسید

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است ❊ بگوش مردم نادان و آب در غربال
بگاه دل دشمن بشنید آن مغرور ❊ که نشنود سخن دوستان عالی بال

فصل شصت و یکم در مذمت غیبت و احتراز از ارتکاب این معصیت بی لذت

قال الله تعالی و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه میفرماید بخدا غیبت یکدیگر را و بدی یاد میارید آیا دوست میدارید خوردن گوشت برادر مرده خود را هر گاه از آن کراهت دارید غیبت را نیز جایز مشمارید

هست غیبت اکل لحم مردمان ❊ سخوری و سیت باید از آن
گوشتهای بندگان حق خوری ❊ غیبت ایشان کنی کیفر بری

قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ابغض الخلائق الی الله تعالی المغتاب میفرماید مبغوض ترین مردم در نزد خداوند کسی است که مرتکب غیبت باشد

همچو دانه در ای تاک دوی ❊ لوح غیبت با آب پاک شوی
در بغیبت سخن سرائی خوش ❊ سر موی در فتی تو در آتش

در مقام صحبت اهل غیبت که مخالفان قانون آدمیت و خارج از آهنگ این سراپرده انسانیت قدم مگذار و در دایره قبول تو مبادا است ایشان که بی اصل و معراض صداقت کرده تصدیق و همراهی فرو دمیار که شنوای غیبت نیز کاتب است عنیبت کنندگان نابکار

بغیبت سرا نیز مگذار گوش ❊ چو بی ستر بینی بصر را بپوش
که گر او بد و فرح رود از چشمی ❊ از آن راه دیگر تو بر وی رسی

در مذمت غیبت

هرکس غیبت کند مسلمانی را بدون آنکه عداوتی فیما بین ایشان باشد گمان نکنه که او از خصال متولد شده زیرا که غیبت کننده اهل ایمان و منکر حضرت سید مؤمنان علیه السلام حیکت از نطفه حرام بعمل آمده

نیکو نبود به مسلمان گفتن … در غیبت مردمان پریشان گفتن
کس را به پس پشت چرا باید گفت … حرفی که به پیش روی نتوان گفتن

از سموم آفت صحبت غیبت کنندگان و بدگویان برادر ایمانی بپرهیز که این بد صفتان گرگ کمند سلامت و عافیت دو جهان تواند و منافقانی هستند که خود را مینا می کنند برای تعب و دزدی [illegible]

مرد باید که عیب خود داند … تا بغیبت زبان نگرداند
تا نگردد تباه کار و سفیه … مدرد پوستین یار و اخیه

از غیبت کردن بپرهیز که بدتر است از فعل زنا چه زناکننده را توبه رفع کرده گردد و غیبت کننده را مرزیده نشود

ای خداوندان که ره طی کرده اند … غیبت مخلوق را کی کرده اند
کار مردان روشنی و گرمی است … کار دونان غیبت و بی شرمی است

کسیکه غیبت مسلمانی کند جنایتی که از وی در پرده دیده یا اعمال زشتی که از او در خلوت مرتکب بوده و شنیده در آخرت آن غیبت را او آورند به شکل و مونس ادی او کنند با صورتی کریه و ناپسندیده

ز غیبت چه مقصود از او دمید … که دیوان سیه کرد و چیزی نخورد
ز غیبت شود مرد را دل سیاه … بدوزخ رود با تن پرگناه

جلوس مرده در انجمنی که غیبت کننده در آن مجمع لوای تیره روئیت نامیمون خصلت سرشت زشت خویش برافراخته و تعصب منفعت خود ضرر و نقصان نهاد در حق خلق از گفتار دروغ ساخته و کمالات مردم را بعیب تاویل میکند و در هر صفات و صنایع خود را می ستاید و بجهت حصول مطالب و غرض نفسانی غیبت مردمان مینماید

بهر جا که غیبت کنی راه نیست … از آنجای راحت برخ خود ببافت
ز غیبت کنان روی صحبت بتاب … که تا کاخ دینت نگردد خراب

عافیت طلبی که پنهان ضمیر روشن آن باشد که صبح سعادت اقبالش از مطلع مراد طلوع کند و کوکب بخشش از مشرق فیروزمندی برآید باید از غیبت گوئی مسلمانان احتراز فرماید تا خدا و خلق را دشمن خود ننماید

زبان گرد شخصی بغیبت دراز … بد و گفت داننده سرفراز
مکن غیبت هیچکس را بیان … که فردا شود بر تو غیبت عیان

بدترین غیبت آنست که چون کسی خواهد مرتکب فعل مکروه یا حرامی شود برای آنکه قبح آن از نظر خلق بردارد و بدلایل عقلی و براهین نقلی مستحسن گوید مثل میل نفس خطاکار خود و از مباح و حلال سازد و شاهد آرد که فلان عالم نیز ارتکاب با مثل کند و از زبان خدا و رسول و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین افترا ببندد

بغیبت سر ایمان مکن اعتقاد … که مدعی گفت خدا یان بیاد
که غیبت نماینده بدکیفر است … گواهم برین گفته داور است

کسی که غیبت کوئی مردم را ترک نماید حسناتش زیاد میشود و چون غیبت را علت طلبید از صدق و ذکر استغفار بجوید

ترک غیبت کن که تا ریب المنون … ناید آن وقت و بدو اندر درون
کوه را که کن باستغفار خوش … جام مغفور این بگیر و خوش بکش

کسی که غیبت مردم بی شرم و بیحیا و کم فروشنده کان از وزن و کیل و کسانیکه فسق آشکار دارند کند برای او معصیتی نبود و بمنزله عبادت ثواب در ضمن نامه اعمال حسناتش مندرج میشود

به بی شرم گویند غیبت رواست … که بر مردمان او بزرگین بلاست
دگر کج ترازوی بازار کوی … ز عیب بدش هر چه دانی بگوی

فصل شصتم در مذمت غیبت

ز فسق حال بهشت نقش خبر	مرا زکر دو از آن رهگذر

حکایت گویند سلطان عبدالرشید که نواده محمود غزنوی است چون بر سریر سلطنت متمکن گردید غلامی داشت موسوم بتومان او را تربیت مینمود و روز بروز برفعت درجات او میافزود تا زمام جمیع مهام در قبضه اقتدار او نهاد و تومان غلامی بود دون همت و پست فطرت که در استیصال اکابر و مردمان فاضل میکوشید و اراذل و سفلگان را بر مناصب عالی بر میکشید از آنجمله ابوسهل زوزنی را بمعاونت دعوت نمود و با خواجه عبدالرزاق بن حسن میمندی که وزیری بود نیکونهاد برابر نهاد و در نزد سلطان آنقدر زبان بغیبت خواجه گشود و بدگوئی او را نمود که عبدالرشید ناتجربه ساده لوح خواجه را معزول ساخته محبوس فرمود و همچنین خواجه ابوطاهر که از مردمان کاردیده و از جمله عاملان غزنویه بود سلطان فرمان کرد که روانه مملکت هندوستان شود و خراج آن ولایت را جمع آوری کرده بپایه سریر سلطنت بیارد چون خواجه ابوطاهر بمملکت هند رسید در هر شهر و قصبه که گذشت از جانب تومان دید که دست تعدی برآورده و در تخریب ولایت میکوشند خواجه صورت حالات را در قلم آورده برای وزیر رسائل ابوالفضل بیهقی فرستاد و او بعرض عبدالرشید رسانید سلطان تومان را طلبید و معاتب و مخاطب ساخت و تومان کینه ابوالفضل را در دل گرفته و پیوسته غیبت گوئی وی او را نزد سلطان مینمود تا مزاج سلطان را بر او متغیر کرده باخذ و قید ابوالفضل فرمان داد و تومان بعد از دفع ابوالفضل تسلط و استیلای تمامی بهم رسانیده بخطیب لوطه مردی بدسرشت و خبیث و ظالم پیشه بود منصب صاحب عملی لکهنور داده و او در آن ولایت رفته رایت ظلم برافراخت و خلق را به تعب و زحمت زیاد انداخت چون خواجه ابوطاهر بآن مملکت رسید مردم از جور خطیب شکایت کردند خواجه او را طلبید و بازبان موعظه و نصیحت از آن کردارش منع فرمود خطیب جوابهای درشت و کلمات زشت گفته خواجه ابوطاهر از جهت حفظ مراتب خود گفت خطیب را از مجلس کشیده بیرون بردند و حبس نمودند کسان خطیب عرضه داشتی بتومان نوشته تومان آن مکتوب را نزد سلطان رسانید و گفت چون خواجه میدانست که خطیب میداند که او چه مبلغ از زر و اموال بیوجه گرفته او را محبوس ساخته عبدالرشید بمجرد سخنان تومان و بدون اینکه تحقیق کند در این مطلب فرمان داد تومان رفته خواجه ابوطاهر را گرفته مقید ساخته با خطیب بغزنین آرد تومان با سیصد سوار بولایت لکهنور رفته خواجه را گرفته زنجیر کرده و خطیب را از حبس بیرون آورده چون چند منزل بطرف غزنین آمدند خبر کشته شدن سلطان بدست طغرل که یکی از غلامان عبدالرشید بود شنیدند سوارانی که همراه تومان بودند بند از خواجه ابوطاهر برآورده زبان بمعذرت گشودند و گفتند امر و نهی هرچه فرمائی چنان کنیم خواجه گفت بندهای مرا برداشته بگردن تومان نهید و خطیب و متعلقینش را بزنجیر کشید چنان کردند تا بغزنین رسیدند تومان را سیاست کرده بکیفر و جزای مفاسد غیبت گوئی و غمازیش رسانیدند و عبدالرشید محض آنکه بگفته غیبت کننده و غماز وزرای کافی خود را از عمل خارج کرد در هنگام جوانی و موسم عیش و کامرانی

چراغ عمر خویش را از دم باد مخالف خاموش ساخت

آنکه میدرید جامه خلق چست	شد دریده آن او زایشان درست
گفت مفسد را نمی باید شنید	مرغ بی وقت است سر باید برید

فصل شصت و یکم در مذمت صفت رذیلهٔ غمازی

قال الله تعالی وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ یعنی فرمان مبر ای پیغمبر هر سوگند دروغ خورنده عیب کننده و طعنه زننده مردمان و رونده بسخن چینی را و بازدارنده خلق را از خیر و بد کار تعدی کننده را

هر که نزد تو زبان دراز کند | که فلان بخش بعیب ممتاز است
مشنو زان سخن یقین نشود | وا و بهتر از خویش غماز است

قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام اِیّاکَ وَالنَّمِیمَةَ فَاِنَّهَا تَزْرَعُ الضَّغِینَةَ وَتُبْعِدُ عَنِ اللهِ وَعَنِ النَّاسِ

یعنی باید پرهیز از نمامی و سخن چینی که تخم کینه میکارد و ترا از خدا و خلق دور میدارد

چنین گفت موبد بی صادق | ز نمام بدبخت بدنیت ای پسر
سخن چینی میان دو تن ساکن | فروزد شرار از درون سینه

از مکر و فریب غماز غافل نباید شد و تکیه بر دیوار بی ثبات کلمات نامستقیم او نباید زد و سخنان او در محل عتاب نباید دانست که تصدیق نمام و سخن چین روا نیست خواه بکذب سخن گوید یا براستی

منه گوش بر قول اهل غرض | که از کینه در سینه دارد مرض
سخن چین و غماز دو رویه مرد | دل دوستداران کند پر ز درد

هر که خواهد در هنگامه دنیا محمول که عبارت از عاقبت کار است از محل کشت زار سعادت و خرمن نیکنامی در انبار عقبی ذخیره نهد باید از نمامی و سخن چینی حذر کند که بدترین روایت است و صاحب ایند و خصلت در قیامت از عذاب مهیج نرهد

سخن چین و نمام و بدگوی | خلاف افکند در میان دو کس
ندیدم ز نمام سرگشته تر | نگون طالع و بخت برگشته تر

کسی که در صحبت موانست و مصاحبت نمام با حبیب بی بردرد و او کشتزار دل و ریاض اقبال خود خست نمود و بدبه بر کریبان بر بست و صفای چمن سرای راحت خاطر او از تند باد و خزان سخن افسردگی پذیرد

مرد نمام مده راه بخویش | سینه خود منما خسم ریش
زانکه فتنه است بدوران زمان | گرد و حمد جمع پریشان نمام

دوری جوی از نمام و سخن چین و فتنه انگیز که این گونه مردم از رحمت آلهی دور و در گوش نصیحت عرض نمی آوازان شش سیر تا ان هر که یکی نجیب دیو مقهور شود و شرار شرارت ایشان خرمن ایمان فسرادان کسان سوخته و پستی از این ست خود دین آتشی دود بسی برطرف میکند آنچه از فتنه ایشان شمع دولت بسا خرم نمی اندازد شما چه

سخن چین میار اندیشه را | نباید که یابد بهشت گذر
بنخود را ده نمام لورب | و گر نه بسا ندی بخت گرند

از نمام و فتنه انگیز و از کسانیکه از بد گوئی مردم ذمه مبتلا تر بگریز و گر نه منطق ذیحنت ذن باشی که فریب زبان این بد گوهر ایشان صفات پر وسوسه نیز نکات نوعی را بهتران عقل و هوش بیکرد دو آدمیت را از جاده بخرد فرح مبا ذلک دیگر بایند و بخواند را حجم از خوبت شش لر دو البصلاح در پرداز

مشو یار با مردم فتنه جوی | که از ایشان رسد ملک و دین را شکست
چو نمام نزد تو شد سر بلند | شود پایهٔ قدر و جاه تو پست

کسانیکه خواهند خورشید قدر و جلال ایشان از مطلع صبح سعادت طالع گردد و کوکب اقبال ایشان از افق ابهت دمیده باشد در جادهٔ مخالطت و مصاحبت غماز و نمام و سخن چین قدم نزنند و نشانهٔ نیت نیفه را بخنجر آلهٔ زهرآلود دلهای خود دعا کنند

فصل شصت و یکم در پرهیز از غمازی

و جمعیت و مهند زآنکه هیچ گونه مردم نزد حق مردود و ناپسند

سخن چینی و غمازی مکن مردم را | بر آن انداز این سه بلا مر مردم را | بدیشان سخن تا توانی مگوی | ز مردان زنمام و بدگوی دور

سخن بدگوی و غماز را باور مکن و پیش رخ خویش راه مده تا از مضرات محفوظ مانی زیرا که هر کس از روی عدم احتیاط گوش بصحبت این طایفه نامجنس دهد از صدمات امواج فتنه خیز آن بی تردد سفینه نام و ننگش بلوفان (؟) غرقه بحر فضیحت شود و بساحل مراد نرسد

حذر کن ز غماز ای مرد هوش | گر و مشوی هر دل و دین فروش | چو بدگوی غماز با تو نشست | تو را زنده تا نیست هیچون کمست

بدخواه‌ترین مردم روزگار در حق تو آنکس است که بدگوئیهای دشمن را که در غیب تو گفته نزد تو میآورد و بر روی دوستی اظهار میکند و سخنان ناسزای چند در حضور از زبان حیله در تو شمار میدهد

بود بدتر از دشمن آنکس که گفت | ز ناگفته دشمن بدی در نهفت | نیارد کسی گفت دشمن بدوست | جز آنکس که در دشمنیها بدوست

دوست و برادر نیست کسیکه بر روی مهربانی نزد تو میآورد و بدقت بر میدهد سخنان زشت بدی که در نهان از دشمنان تو شنیده است

هر که گوید فلان ترا بد گفت | با خود اندیشه کن ز روی خرد | گر بد گفتن او نه خوشنود | کس ترا نزد وی نگفتی بد

فیما بین برادران نمامی و غمازی خصومت میفکن که رسول حضرت ذوالمنن میفرماید النمام لیس من امتی و دیگر عاقبت میان ایشان صلح میشود و تو بر در کار از زبان کار رو شرمسار باشی

میان دو تن جنگ چون آتش است | سخن چین بدبخت هیزم کش است | شنیدن از آن خوش دگر بار دل | بوی اندر میان شرمسار و خجل

حکایت گویند چون حضرت موسی کلیم بپیغمبری بلند و نه نگین خاتم رسالت در انگشت اقتدار و عصای نبوت در مشت اقتدار آمد و مدت یافت قش از عقی خلعت خبره دعوت زبانی زیب و زینت یافت سالی چنان اتفاق افتاد که قبه سما یا سحاب غبر اسراف فسحت گذاشت و در سحاب بستان ریزش از کام اطفال نباتات دریغ داشت

چنانکه سفله بر زمین شد بخیل | که لب تر نکرد زرع و نخل | چو در دست سلطنی برگ مانده درخت | قوی بازوان سست و درمانده سخت

و بسبب قطع باران کشت و زراعت بخشکید و آذوقه که خلق داشتند بر طرف گردید و تنگی و قحطی عظیم در میان بنی اسرائیل بهم رسید خاص و عام نزد حضرت موسی علیه السلام رفته گفتند چون جود جلیل و لطف جمیل تو محرک نزول فیوضات حق است و فیض فیوضات و خاص جال همه بسوی از فقدان قوت کار به غایت بیخطر کشیده و سختی از حد اعتدال متجاوز گردیده وقت ترحم و محل عنایت است حضرت موسی با جمیع اعیان و اشراف بنی اسرائیل در صحرا بدعای استسقا شدند و از درگاه مجیب الدعوات با دیدهای گریان طلب باران نمودند از هیچ جهت اثر اجابت ظاهر نگشت حضرت کلیم عرض کرد ای معبود نزول حق شبانه روز است قوم بنی اسرائیل که وظیفه خواران خوان عبودیت و بندگی تواند در طلب رحمت ایستاده‌ایم و با آنکه در بسته نگنجد جود تو که منبع لطف و فیض و جهان است بخل و امساک نمیباشد چه مصلحت سد راه حصول امید ما گردیده ندائی از جانب یزدان رسید که هرگز دعای شما با اجابت نرسد بواسطه آنکه در میان قوم تو نمامی میباشد که گرفتار بد نمامیست و وجود نامبارک او باعث محرومی اجابت دعا و منع نزول رحمت ما بود و از این فعل ناصواب توبه کند حضرت موسی عرض کرد خداوندا مرا اعلام فرما که آن نمام کیست تا او را بگویم توبه نماید خطاب رسید موسی

غماز را من بسیار دشمن میدارم چگونه تواند شد که من خود غمازی کنم و او را در پیش خلق رسوا و شرمسار گردانم تمام قوم خود را بگوی از غمازی توبه کنند تا او در میانه توبه کرده باشد حضرت موسی همه امت را از غمازی توبه داد در ساعت باب گنجخانه رحمت الهی گشوده شد و آثار رحمت یزدانی ظاهر گردید و از رشحات سحاب مردم بهره مندی کامل یافتند

دوری از غماز بیجوای معین | رو کش از خویش و روی او مبین
گر نخواهی گردیت آفت رسد | هر کجا او هست آنسوتر نشین

فصل شصت و دویم در مذمت عیب جوئی مردم

قال الله تعالی إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ میفرماید کسانیکه مایلند از اعمال ناشایست مردم پرده بر افکنند آماده و مهیاست برای ایشان عذابی دردناک در دنیا و آخرت

عیبهای خلق را اگر کس شمرد | گو ز عیب خویشتن بوئی نبرد
عیبجو را زاد و کیستی آن تباه | عیبجویان پیش گم کردند راه

قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فی ظل عرش الله تعالی یوم لا ظل الا ظله رجل لم یعب اخاه بعیب و کفی بالمرء شغلا بنفسه عن الناس میفرماید در سایه عرش خداوند در میآید بروزی که در آنروز هیچ سایه نباشد مگر آن سایه مردی که عیب نکند برادرش را بهیچ جهت و کافیست شخص را که باصلاح عیب خویشتن پردازد و خود را مشغول بعیب جوئی دیگران نسازد

مکن عیب خلق ای خردمند فاش | بعیب خود از خلق مشغول باش
چو عیب تن خویش دید کسی | ز عیب کسان بر نگوید بسی

قال ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام من روی علی اخیه المؤمن روایة یرید بها شینه و هدم مروته لیسقط من اعین الناس اخرجه الله عز و جل من ولایته الی ولایة الشیطان میفرماید هر کس روایت کند از برادر ایمانی خود روایتی که مرادش از آن آشکار کردن عیب او و بیمروتی او بود بدان نیت که او را در نظر مردم خوار کند خداوند او را اخراج نماید از دوستی خویش و بدوستی شیطان رود

چون خود همه عیبی چه کنی عیب کسان فاش | بر عیب تو چون پرده بپوشید خداوند
بر غیر چه خندی چو تو خود بدتر از آنی | ظلم است اگر پرده مردم بدرانی

از آنانیکه گرسنه چشمان ناز و نعیم روزگارند و در هر مجمعی که قافله طاغوت حضورشان بار گشاید خلق را بزیر چشم آرند تا در عیبهای مردم جستجو نمایند دوری جوی که ایشان بدترین اهل جهانند و ز معایب خود کوران

موی بشکافی بعیب دیگران | چون بعیب خود رسد کور از آن
عیب خود یکذره چشم کور او | می نبیند گرچه هست او عیبجو

از مؤانست و مجالست عیب جویان از خدا غافل و هرزه درایان بیحاصل که خار درخت مغیلانند و خنده دیوانه خندانند و فحص کنند و عیوب مردمان اجتناب کن و بر حذر باش که تو را هم از نیش خویش سالم نخواهند گذاشت

گر ای عیبجوئی بود در سرشت | نبیند ز طاوس جز پای زشت
خدا را که مانند و انباز و جفت | ندارد شنیدی که ترسا چه گفت

اشخاص شریف و کریم کسانی هستند که فریب شیطان را نخورند و تا ممکن است امثال عیبی در آیینه حال خود دیده باشند نام خطای دیگران نبرند و پرده ناموس و ننگ مخلوق را بدست بیحافظی ندرند و از کار نکوهیده مردمان تغافل ورزند و چون

فصل شصت و دویم در مذمت عیب‌جوئی

واقف گردند بر معایب خویش در رفع آن تعلل جایز نشمارند

هر که عیب خویشتن بیند به پیش / کی نشیند فارغ از اصلاح خویش
ای خنک چشمی که عیب خویش دید / از کجی وارست و از کوری رهید

مستور داشتن عیوب و اعمال زشت مردم را خاصه آنان که صاحبان مروت و عزتند که هر که پرده بپوشد بر عیبهای مسلمانان خداوند می‌پوشاند قبایح کردار او را در دنیا و آخرت لاجرم دامان

مهر بر لب گو ز عیب کس / کم زن اندر کار معیوبان نفس
ستر کن تا با تو ستاری کند / تا نبینی ایمنی بر کس مخند

حذر کن از خورده‌جوئی در کارهای مردم که هر که زبان بمعایب اهل زمان برگشود دلهای مردمان را به رنجش خار و مت و بدگوئی بجهت کین او در قلوب خلق انباشته میشود و از مثالب وی دهان نخواهند بست

هر آنکس بود خلق را عیب گوی / نیابد بنزدیک کس آبروی
چو همواره گوئی که مردم خرند / مبر ظن که نامت چو مردم برند

بدترین مردم کسانی هستند که در مجلس و محفل باشاره چشم و ابرو خلق را عیب بیچارگان جلوه زنند و بوسوسه سرگوشی در زیر پرده از روی اعمال مردمان بردارند غافل از آنکه خود ایشان مرتکب و ملوث بزشت‌ترین عیب و عارند و از آنچه خود ترک آنرا نمیکنند دیگران منع و مذمت میآرند

دو تن با هم گفتگو ساختند / سخن را بطعنه در انداختند
یکی گفت گر زشتی روی تو / نگردد کسی در جهان شوی تو
دگر گفت نیکو سخن رانده‌ای / تو در خانه از نیکوئی مانده‌ای

هر کس گوید معایب مسلمانی را مسلمان دیگر خداوند او را خوار میکند در نظر مردم روزگار و پرده بر میدارد از عیوب او در محشر

چون خدا خواهد که پرده کس درد / میلش اندر طعنه پاکان برد
عیب خود را می‌نبیند چشم او / عیب مردم را بگوید مو بمو

دور افتادگان عالم نجابت که دامن آلودگان نصیبند از آتش شقاوت که در کانون سینه فروخته دارند بدون سبب با تمام خلق طریق خصومت می‌سپارند و پرده برانداختن از معایب مردم را رشد و هنر خود میشمارند

هر کرا باشد مزاج و طبع سست / می‌نخواهد هیچکس را تندرست
زانکه بر معیوب [illegible] / می‌نخواهد شمع کس افروخته

عاقلترین مردم کسی است که مدام شخصی را بکار دارد که خفت و عیوب اعمال او را بر وی عرضه دهد تا از معایب کار خویش مطلع شود و هر که بعیب خود بینا گردد مانند نابینائی بود که از کوری برهد

باد در فکر هنر از جیب خود / تا شکنی آینه عیب خود
در همه چیزی هنر و عیب هست / عیب مبین تا هنر آری بدست

خردمند آنست که چون بر معایب خویش مطلع شود در اصلاح آن کوشد و هرگاه بر عیبهای مردم واقف گردد ستاری کند و بر آن پرده بپوشد

ای دوست به ستر عیب مردم میکوش / دامن بفکن بر آن و از خلق بپوش
چون واقف کار زشت مردم گشتی / لب برمگشا نزد کس و باش خموش

بپرهیز از اینکه ذکر معایب مردم را از جمله شغلهای خویش شماری و در عیبهای خود تغافل و تجاهل آری و هر روزه از عمل زشت کسی مخبر گردی او را در نزد خلق مورد طعنه سازی چون آن عیب را در خود بینی اصلاح آن نپردازی

چو بد ناپسند آیدت خود مکن / پس آنگه بهمسایه گو بد مکن
چرا دامن آلوده را حد زنی / چو در خود شناسی که تر دامنی

نادان کسی است که بعیب جستن نزد هیچ بی و بدگوئی مخلوق و گشادبازی در امر خالق بکوشد [illegible]

وین و دنیای خود را بروی سفاهت از کف داده و عمر نفیس را صرف آن کرده که پیوسته نگران باشد بعیوب مردمان و حال آنکه عیبهای او بیش از آن دیگران

ز عیب خویشتن بربسته دیده	بعیب دیگران بینا و بیدار	چو کوری کو نبیند کوری خویش	بصد دستان دگر کوری کشد پیش

صداقت پیشگان پاک فطرت کسانی اند که همگی نیت خاطر بدان مصمم و مصروف دارند که بر عیب خویش مطلع شوند و بمعالجه علت خود بپردازند و ناقصان همه سالک و بهیمه طبع بهائم و سباع آنند که بعیوب خویشتن بینائی ندارند و عمر را صرف عیبجوئی مردم میکنند

چشم فرو بسته از عیب خویش	عیب کسان شده بنهفته پیش	دیده ز عیب دگران کن فراز	صورت خود بین و در او عیب ساز

چنانکه آدمی بچشم سر تیز نشسته و گهر سپید و سیاه است که از دیده دل تفاوت مابین اعمال خیر و شر مینهد و چون اراده و مشیت الهی به نیکی بنده تعلق گیرد چشم قلب او را بینا میفرماید تا عیبهای خویش را ببیند و اصلاح نماید

چون خدا خواهد که پوشد عیب کس	کم زند از عیب معیوبان نفس	ای خنک آنکس که بود عیبجو	عیبهای خویشتن را بیند او

حکایت عبدالله بن عوف انصاری که یکی از اصحاب رسول است گوید در زمان خلافت عمر بن الخطاب شبها با خلیفه در کوی و بازار مدینه عبور میکردیم و عمر تفحص حال مردم میکرد شبی از پشت سرائی میگذشت چنان فهم کرد که در آن خانه ارتکاب معصیتی میشود پس از دیوار خانه بفراز شد و سر فرود داشت مردی را دید با زنی اجنبی نشسته اند و قدحی از خمر پیش نهاده عمر بانگ بر زد و گفت ای دشمن خدا گمان کردی که خداوند تو را رسوا نکند خداوند خانه سر برداشت عمر را دید اگر گفت امیر شبانه بر بام خانه من چه میخواهد عمر گفت این زن چه چیز تست گفت خواهر منست گفت در آن قدح چیست گفت شربتی از شهد خرما در صورتیکه من مرتکب معصیتی شده باشم امیر آلوده بچندین گناه گشته عمر گفت گناهان من کدام است گفت خداوند در کلام خود فرموده روا نیست کسی از دیوار و بام بخانه کس درآید دیگر آنکه باید از ابواب خانه داخل شد و باذن صاحب خانه بدرون رود و امیر از دیوار بخانه من درآمده بدون رضایت من و دیگر آنکه خدای فرموده تجسس در عیوب مردم نکنید تا گناه مردم را مکشوف دارید و پرده مردمان را بر مدرانید و خلیفه بر خلاف آن کرده و دیگر خداوند فرموده در حق خلق گمان بد مبرید و خلیفه گمان بد در باره ما برده و تفحص حال نکرده و بدون آنکه گناهی ثابت تواند کرد بر سر ما درآمده عمر از کردار خویش شرمگین گشته گفت راست گفتی اگر تو را عفو کنم از این کردار توبه میکنی گفت بلی عمر از بام بزیر آمده برفتیم

عیب نمائی مکن آئینه وار	تا نشوی از نفسی عیب دار	عیب کسان منگر و احسان خویش	دیده فرو بر بگریبان خویش

فصل شصت و سیم در پرهیز از تهمت زدن بمردم

قال الله تعالی وَمَن یَکسِب خَطیئَةً اَو اِثماً ثُمَّ یَرمِ بِهِ بَریئاً فَقَدِ احتَمَلَ بُهتاناً وَاِثماً مُبیناً میفرماید کسی که کسب کند گناهی صغیره یا کبیره را پس تهمت زند بدان بیگناهی را بتحقیق متحمل شده دروغی و گناهی ظاهر و آشکار را

برگدایان تهمت دزدی منه	تا گریبانش بخواری بر دهی	همچو سگ تهمت میاور بر فقیر	حق بیازارد ازین چیزی حقیر

قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَن بَهَتَ مُؤمِناً اَو مُؤمِنَةً اَو قالَ فیهِ ما لَیسَ فیهِ اَقامَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلی تَلٍّ مِن نارٍ حَتّی یَخرُجَ مِمّا قالَ فیهِ میفرماید کسیکه بهتان بر مردان مؤمن و زنان مؤمنات ببندد او را بر تلی از آتش

قارون از میانه برخاست و گفت اگر همه تو باشی تهمت نهفته بود حکم خداوند در حق همه بندگان یکسان است اگرچه من باشم باید
سنگسار شوم قارون گفت مردم را گمان چنین است که تو با فلانه زن زنا کرده‌ای حضرت موسی آن زن را بخواست و فرمود تا چنین است
که قارون میگوید سخت آن زن زناکاره را بگرفت بدانسان که نتوانست جز بحق سخنی گوید عرض کرد ای موسی براستی اینست
قارون دو کیسه زر برشوت مرا داد تا من پاکی ترا بلوث زنا آلوده نمایم لکن اگرچه من بدکاره و تبه‌روزگارم بهتان نخواهم
برده آن دو همیان زر را از زیر لباس بیرون آورده بمهر قارون در میان انجمن نهاد مردم را از کید قارون در حق
آگهی داد موسی گفت ای قارون این چه طغیانست که پیشنهاد خود کرده‌ای از اوامر و نواهی خداوند روی گردانیده‌ای
در بهتان که عظیم‌ترین معاصی است زبان میگشائی و از ضلالت اندیشه نمیکنی قارون گفت ای موسی خداپرستان در
میان این قوم بسیارند و همه مقدس و پاکیزه اند ترا و هارون را چه فزونی و فضیلت است بر دیگران که رسالت و
ریاست را مخصوص خود دانسته‌اید و برادرت و اولاد او را بر سایرین ترجیح نهاده موسی گفت ای قارون این منزلت
نه من برای خود معین کرده‌ام و شرافت اولاد هارون از من نیست خداوند هر کرا هرچه لایق دیده داده اکنون خواهی
صدق و کذب این سخن را بینی فردا در خیمه مجمع هر یک مجمره در دست گرفته حاضر شوید و هر کس آتش در مجمره خود افکنده بخور
برانگیزاند تا برگزیده خداوند معین گردد و حق از باطل آشکار شود بر این قرار نهادند روز دیگر حضرت موسی و هارون
و جماعت خود بر یکسوی دروازه خیمه مجمع بایستادند و قارون و جمیع کسانی که از برای یاری او برخاستند از قوم بنی اسرائیل بجانب
دیگر دروازه خیمه مجمع و آتش در مجمره‌ها کردند چون بخور برخاست جلال جهان آفرین تجلی کرد و خطاب رسید که شما
و هارون از میان این قوم برکنار شوید تا همه را بیک ساعت هلاک سازم موسی و هارون بروی درافتاده و پیشانی بر خاک نهاده عرض کردند خداوندا
چون یکتن گناه کند قومی را چه افتاده که تباه شوند و بزاری و فروتنی از قوم شفاعت کردند دیگر باره خطاب رسید که ای
موسی قوم را بگوی که از کنار مسکن قارون و داثان و ابیرام که مخالفان دین حق‌اند دور شوند بگیر تا مردم از نزدیک ایشان فرار
کردند و قارون و داثان و ابیرام با زنان و فرزندان در خیمه‌های خویش آمده بایستادند حضرت موسی فرمود ای قوم
با این همه آیات و آثار که بدست من بظهور رسید هنوز مرا برسالت باور ندارید اکنون قارون و کسان او را زنده در گور نمایم
تا بدانید من فرستاده خدایم آنگاه با زمین خطاب کرد که بگیر قارون و داثان و ابیرام را زمین بشکافت و تا کعب ایشان را
بگرفت قارون بخندید و گفت ای موسی باز این چه سحر است که آغاز کرده موسی در خشم شد و دیگر باره بزمین فرمود بگیر ایشان را
و تا زانوی ایشان را زمین بگرفت سخت بترسیدند و آغاز ضراعت نهادند دیگر باره موسی با زمین خطاب کرد بگیر قارون را
تا هفتاد مرتبه حضرت موسی زمین را بگرفتن قارون مأمور ساخت و در هر مرتبه قارون بنالید و زنهار خواست و بآنحضرت پناه
برد و همچنان حضرت موسی در خشم بود و بخسف وی حکم میداد و مردم از ناله قارون و داثان و ابیرام طاقت توقف نیاورده
از هر سوی بگریختند و فرار کردند و زمین آن سه تن را با اموال قارون فرو برد و با هم پیوسته گشت چنانکه نشانی از ایشان
باقی نماند و شآمت بهتان یکباره از روی زمین ناپدید شدند

هان مزن تهمت بر اشخاص که حق	گردد این مخزن هفتم طبق	تهمتی بر کس منه ای سخت‌رو	تا شوی ایمن ز کیفر هر عدو

فصل شصت و چهارم در مذمت نفاق و دوری نمودن از منافق

قال الله تعالی إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَن تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا میفرماید مر منافقان را جای در طبقهٔ زیرین از آتش بود که قعر جحیم است و هرگز نیست مر ایشان را یاری کننده

آن منافق سنگ بر تن می نهد	روح را زنجیر محکم می نهد	بر زبان نام حق و بر جان او	گندها از کفر بی ایمان او

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم للمنافق ثلاث علامات یخالف لسانه قلبه و قوله فعله و سریرته علانیته فویل للمنافق من النار میفرماید منافق را سه نشان است زبانش مخالف باشد با دل و گفتار با کردار و نهانش با آشکار بد و روی و منوث متصل پس وای بر منافق که جای او در آتش بود

هر منافق را بود در این نشان	که دلش باشد مخالف با زبان	هان مشو مغرور آن گفت نکو	زانکه دارد صد بدی در زیر او

منافق را دو هیئت چون نگار و باطنی بر تیغ هجر انگار در حضور ضراعت سازد و در غیاب غیبت آغازد و هنگام مصیبت شماتت پردازد و گرگ صفت کمین انتظار اذیت مردم دارد و در لباس بیگانه و آشنا هیچ در نگذرد

ده منافق را بشارت بر عذاب	باشد او در بس عذابی درد ناب	بر منافق هست جائی در جحیم	سخت تاریک و عذابی بس الیم

منافق خود را بلباس ارباب محبت در نظر جلوه دهد و بخلاف قاعدهٔ مروت آتش در خرمن راحت و عافیت مردم بود و بسفرهٔ آشنائی جز لقمهٔ نفاق نخورد و بر جادهٔ حقوق و نمک خوارگی بوساطت دلیل خدعت می نسپرد و چون حدیث کند دروغ گوید و چون وعده دهد وفا نکند و چون امین گردد خائن شود

چون منافق تیس گردد در سبو	وان فسون زشت او کمتر شنو	منکر از آب و تاب قول او	کر درونش هست تیره دل دو رو

مردم دو روی منافق را زبانی آغشته بحلاوت بود و قلبی انباشته بمرارت و موالات ایشان ممزوج میباشد بسم نفاق و شراب صحبتشان مخلوط است بهوش داروی عدم وفاق و حیف که باز بان شادی میکنند با دل زیان میرسانند

مده منافق نزدیک خویش	که با لکه بگیرد او نوش و نیش	دهد نوش چون شکر آشکار	به پنهان زند نیش مانند مار

منافق در گفتار مهربانی آشکار کند و بکردار کینه بکار برد و نقد هر چه خویش را ساخته است از صداقت و در باطن بر داشته خود را بی رنگ و فریب بخواند و غیر مرکب مکر و فسون هیچ پیاده وادی تلبیس نراند خود را از شمار احباب آرد و در صف تشنه در اعداد اعدا باشد

مردم منافق دوستی می ورزند	زانسان که چنان بری چمه و زند	دارند محبت چو بپیش نظرند	واندر پس آدمی ز کژدم بترند

نظر بمضمون أَعُوذُ بِكَ مِنَ النِّفَاقِ هرگز شاخی از این نهال در حدیقهٔ دل نشان که هیچوقت از ثمر و سایهٔ او متمتع و بهره نبینی و در این وادی پرخار قدم بجستجو مگذار که در منزل فراغت دمی شادکام ننشینی و بپرهیز از نفاق که مرد دو رو نزد خدا و خلق زیاد روی نباشد

منافق نهان در مکر و تلبیس	نماید که دلش با خلق یکسانست	ولیکن باطنش زشت و کثیف است	[illegible] دارد خار مروت

زبان منافق نیکو و فریبنده است و دلش پر کینه آگنده دوستی در گفتار آشکار کند و دشمنی در کردار بکار برد حذر کن

از نزد صحبت بادی باختن و او را محرم اسرار ساختن که خرمن را بآتش بی نیت خویش صلا زدن و گریبان شمع بدست نسیم هبا دادن است

هر منافق را دو رو دان پر ستیز	بر سر آستینه رو یان خاک بیز
دم دهد گوید ترا ای جان و دوست	تا چو قصابان برآرد از تو پوست

از خارستان آمیزش منافق زشت خصال کناره فرمای و دامن فراغت بلوث تشویش آشنائی او میالای که آن بدسرشت در حضور بزبان خوش و چهره گشاده اظهار محبت میکند و در غیاب از سر فریب اقدام بد بپای تو نسبت میدهد و بر بنای عداوت هزار تو را در نزد خصم تو میبرد

با منافق نشست و خاست مکن	قطع از و کن بد و مگوی سخن
هیچ با او مساز داد و ستد	که شود کارت از منافق بد

زشت ترین صفت برای شخص اینست که در آشکار با خلق موافق باشد و در نهان منافق اقوال شیرینش مانند شهد عسل بود و فعالش کام مردم را تلخ سازد چون حنظل مال جمع آورد بخیلان منع کند بخل و نفقه دهد بجا

آنکه منافق که دو روی و دو زبان است	امروز کند ترک نفاق خود اگر نه
گویا خبرش نیست ز فردای قیامت	فردا نبود حاصل او غیر ندامت

هر کس که عطوفت و مهربانی با منافقان کند عاقبت کشتی حالش از باد مخالف حرکات آن کج نهاد بشکست پدید آید زیرا که اهل نفاق عاری از طریقه مردمی و خرد مند و زهر در اندرون قند و دانشمند چندانکه میتوانند از مصاحبت ایشان دوری نمایند

گر قرب خدا طلبی دلجو باش	و اندر پس و پیش خلق نیکو باش
خواهی که چو صبح صادق الوعد شوی	خورشید صفت با همه کس یکرو باش

حکایت گویند در شهر بلخ شهریاری بود نامدار و فرماندهی کامکار و او را دختری بود مهر افروز نام که نور ماه منظر رخسارش چهره آفتاب را منور و بوی زلف مشکبارش مشام جان عالم را معطر داشتی

سریر حسن را زیبا نگاری	برا و رنگ صباحت گلعذاری
جمالش قبله آتش پرستان	دهانش آرزوی تنگدستان

روزی جهت دختر پیرایه زر و زیوری خواست ترتیب دهد در آن دیار زرگری بود در سرشت و گوهر ذاتی پست فطرت و منافق و در صنعت جواهر سازی هنرمند و لایق ملک وصف او شنید او را بحرم سرا طلبید که با دستور العمل دهد ویرا جوانی تازه رخسار دید و شیرین گفتار جمیع پادشاه شیفته مقالات او گشت و فریفته بر شمایل و خاطرش بر صنایع وی مایل بر تقرب او بر کر بیفزود چندانکه محرم حرم ملک گردید و با دختر پادشاه که آفتاب و ماه او را ندیدی متصل از پس پرده در گفت بود و شنید و سلطان را وزیری بود صاحب تدبیر از روی دولتخواهی بوقت پسندیده عرض کرد که سلاطین صاحبان حرفت را در صف مصاحبان محرمیت در نیاورند بعلاوه من بنده را بخاطر میرسد که این جوان اصل کریم و عنصر پاک ندارد و ترتیب ظاهر او بر خلاف باطن چنانکه مینماید ملک فرمود این جوان حسن چهره دارد و نیکوئی صورت بر زیبائی سیرت دلالت میکند وزیر عرض کرد در دبیرستان حکمت سوره حسن صورت نخوانند و آیت کمال را از روی حقیقت جز اوصاف پسندیده ندانند چنانچه گویند حکیمی جوان خوبصورتی دیده و دلش بمصاحبت او مایل گردید پس از آنکه سکه حقیقت او را بمحک امتحان بیازمود دید عیاری که از وی توان بازگفت در وی نبود حکیم از او درگذشت و گفت نیکو خانه ایست اگر کسی در وی میبود ملک گفت ما این جوان را تربیت کرده داشته ایم و در فرش را بذروه رفعت بر افراشته و تربیت خون سیاه را مشک تاتار و قطره باران را در بحر گوهر کند

فصل شصت و چهارم

اکسیر چو تربیت کند زر گردد	وان آهن تیره روی بی قیمت را	خون در بن ناف مشک اذفر گردد	از تربیت آب که گوهر گردد

و امید چنانست که گمان ما خطا نرود و وزیر دید ملک در تربیت جوان ثابت قدم است دم در کشید و دیگر متعرض اینمقوله سخن نگشت
چند روزی بگذشت و دست خیانت زرگر گشاده گردید در صدد آزار و اذیت مردمان برآمد از آنجمله دختر شاه را بعضی جواهر
حاجت افتاد زرگر بمهر افسر عرض کرد که اینگونه گوهرها فلان دختر تاجر زرگان دارد و منیفرستد باید از او بشکنجه
گرفت مهر افسر زیر شکنجه دختر فرمان داد در اندک زمانی آن بیچاره بزخم چنگال عذاب راه مرگ پیمود و متعلقان دختر بازاری و
فریاد نفیر بچرخ اثیر رسانیده وزیر پاک ضمیر آنصورت را بر لوح خاطر شاه تصویر کرد و ملک از آن دود بدنامی که از روزنه
حرم او برآمده بود نفس در سینه اش تنگ شده وارثان دختر را بخواست و بدادن مال بسیار خشنود ساخت و مهر افسر را
از نظر التفات بیفکند مادر دختر صلاح در آن دید که او را یک چند روزی در یکی از باغهای خارج شهر فرستند تا غضب پادشاه تسکین
یابد و بعد بشفاعت بعضی از خواص حرم باز آید زرگر بعد قتل از انتقام سلطانی بترسید و چون شنید که بباغی رفته بملازمت
ملکه آمد مهر افسر چون زرگر را دید آغاز اضطراب نهاده گفت از اینجا بیرون رو که ملاقات تو سبب وبال است و
مقالات من دیگر با تو محال زرگر از آنجا بیرون آمده روی بسمت بیابان نهاده سراسیمه و پریشان میرفت تا شب در آمد
و بواسطه ابری تیره که بر روی آسمان بود چراغ ستارها نهان و غبار نیلگونی در عرصه زمین بیخته و بار بالای آسمان قطران

شب است این یا بلای جاودانه	زبان بگشاد زرگر کی زمانه	رسیده ظلمتش تا پشت ماهی	شبی چون روی زنگی در سیاهی

زرگر در آن صحرا بیخود از قدم میگذارد قضا را چاهی که برای دام دد چنبر کرده بودند بسر راه او در آمده که در آن پلنگی و بوزینه
و ماری افتاده بودند زرگر که در راه چنگ قضا بچاه نهاد و هم از راه در آنجا افتاد و ایشان از گرفتاری و رنج خود بدیگری نپرداخته
اتفاقاً سیاحی از آنجا میگذشت آنحال را مشاهده نمود و پریشان خاطر گشت و گفت اینمرد از جنس بنی آدم و در اینچاه محنت
گرفتار شده مروت اقتضای کند بگذارم و بلند رسنی جست و در چاه آویخت اول بوزینه رسن را گرفته بر سر چاه رسید دفعه
دویم مار و مرتبه سیم پلنگ بریسمان آویخته برآمده هر سه سیاح را دعا کرده و گفتند ترا بر هر یک از ما منت بزرگیست لیکن
در اینموقع دسترسی بمکافات نیست بوزینه گفت مکان من در دامن این کوه است پلنگ گفت در فلان بیشه وطن دارم مار
گفت منزل من در فلان برج اینشهر است چنانچه التفات فرموده بمنزل هر یک از ما آئی طریق حقگذاری مرعی داریم لیکن
نصیحتی بتو بدولتخواهی میگذاریم و استماع آن بر تو فرض میباشد و آنست که اینمرد را از چاه بیرون میار که انسانیت
زمانیکه رفیق ما بود خوی و خصلت او را نیکو شناخته ایم منافق است و مرده پند ما را بکار بندی شنوائی برای سیاح
بسخن ایشان التفات نکرده رسن در چاه آویخت و زرگر را بالا آورد زرگر عذرها خواسته بسیاح گفت من زرگر پایتخت
سلطانم چه شود که دو روزی بمنزل من آئی تا تلافی احسان تو بشود سیاح گفت چون پای در طریق عزیمت نهاده ام
چندی در اطراف سیری کرده گرفته ان در شرف صحبت در یابم بدین معاهده یکدیگر را وداع کرده هر کدام بطرفی رفتند
سیاح بعضی ولایات را گشته و برگشته از کوهی که مسکن بوزینه بود عبور میداد چند دزد بر سر او ریخته بشب بسته در گوشه
حفرهای افکنده و نقد و جنسی که داشت بر داشته برفتند در آنموقع بوزینه بطلب طعمه بیرون آمده بر حوال آن بیچاره میگذشت

آواز نالهٔ آشنائی شنید بر عقب آن صوت رفت سیاح را دید دست و گردن بسته افتاده و سیلاب خونین از چشمه چشمش روان شد و گفت
ای یار عزیز در اینجا و بدین حال چون افتادی سیاح قصهٔ دزدان و بردن زر و اسبابش را نقل کرد بوزینه گفت خوشدل
باش که بقدر طاقت در تدارک این خلل سعی نمایم بندهای سیاح را بگسیخت و او را بمنزل خود که از چوب ساخته بود برد
و میوهٔ تر و خشکی که داشت پیش او حاضر کرده گفت امروز درین منزل باش تا من باز آیم و از پیش او بیرون آمده در عقب دزدان برفت
از اتفاق دزدان بکنار چشمه رسیده و خوابیده بودند که بوزینه بسر وقت ایشان رسید زر و رخت سیاح را بتدریج برده
در موضعی پنهان کرد و خود از دور بر بالای درختی رفته مترصد کار ایشان بود زمانی نگذشت دزدان بیدار شده از رخت
و زر اثر ندیدند و گذرهائی بجستند سراسیمه گشته گفتند این سرچشمه جای دیو است و صواب آنست که زود تر بگریزیم و فرار را
بر قرار اختیار کردند بوزینه با خاطر جمع بیرون آمده سیاح را بدان سرچشمه برده زر و لباس را پیش او آورد سیاح آنها را
تصرف نموده بوزینه را وداع کرده روی بسوی شهر بلغارستان نهاد در حسب اتفاق گذرش بمکان پلنگ افتاد
چون پلنگ او را از دور بدید بشناخت سیاح از او بترسید خواست فرار نماید که پلنگ خود را بدو رسانید و بشناخت و گفت
ایمن باش و یکقدر یکساعت درنگ فرما تا من باز آیم و بطلب تحفه که لایق مهمان باشد بهر طرف رفته تمام آن صحرا را گشته
تا بدر باغی که مهرام وزیر او بود رسید و در آنوقت دختر از شدت هم و غمی که در کار خود داشت بوسطه بی اتفاقی پدر سالها
ستون سر کرده در کنار حوض متفکر کار خود بود که پلنگ داخل باغ گشته دختر پادشاه را دید سرپنجه او را بدرید و عقد زمردی
که در گردن داشت برداشته نزد سیاح آورد و از معذرت بسیار خواست سیاح وداعی با او کرده داخل شهر بلغارستان
شد و آشنائی زرگر را در حجره گذر هید و گفت این عقد را وابسته ببهای نیک برای من خواهد فروخت بجستجوی مکان زرگر
برآمد در وقتی که آوازهٔ کشته شدن دختر شاه در شهر شایع گشته بود و خلق روی با به چه نهاده بودند زرگر نیز از گوشه کاشانه بیرون
آمده تا کیفیت آنحال را معلوم نماید ناگاه سیاح را دید با او سلام کرد و بجای آورد و با نهایت بشاشت او را
بخانه خود برد و بصحبت نشسته قصهٔ دور ماندن از ملازمت سلطان و رفتن مال و اموال از دستش را بگفت سیاح او را
تسلی داده گفت غم مخور مرا عقدیست نزد تو در آن بصیرت و وقوف داری بفروش و هرچه خواهی از قیمت آن برای خود
بردار زرگر عقد را گرفته چون نگاه کرد بشناخت اظهار تازه روئی کرد و گفت درینجا بنشین تا خاطر تو را فارغ کرده ام
از خانه خود بیرون آمده غدر و نفاق را پیشنهاد خود کرده بدرگاه پادشاه رفت و خبر داد که کشندهٔ دختر را با امارت گرفته ام
پادشاه او را بطلبید و عقد زمرد را بدید نفر فرستاد و سیاح را حاضر کرد سیاح بیچاره چون خود را بدان تهمت بزرگ گرفت
این سزای خدمت سلطان نکان آنکه سیاح اعتراف بگناه خود میکند و این را مکافات میشمرد حکم فرمود او را در محلات شهر
گردانیده حبس کنند و روز دیگر بقتل رسانند هنگامیکه او را در شهر میگردانیدند گذارشان بپای برج شهر که منزل مار
بود افتاد ناگاه مار یار خود را بدان حال دید عقب او را گرفته تا شب سیاح را بمحبس بردند مار پیش او آمده از قصه اطلاع
بهم رسانید بر خود بپیچید و گفت نه تو را گفتم از این مرد حذر کن که منافق است سیاح گفت حالا وقت ملامت و نمک ریختن بر جراحت
نیست هرگاه چاره بنظرت میرسد بگو مار گفت روز گذشته مادر ملکه را من گزیده ام و همه اطبا از معالجهٔ آن عاجز ند

گیاه را بسیر و نگاه دار و بهر نوع توانی علاج ما که علاج بدست من است چون علاج از تو طلبند تو آن را بجهت سلطان برسان تو صورت حال خود را تقریر کن و گیاه را بده تا در ملکه بخورد که شفا میابد و خلاصی تو دست میدهد سیاح عذر را خواست و مار بطرف سوراخ خود رفت دلش آرام گرفت سر راه بجانب قصه پوشیده رفته آواز داد که علاج مارگزیده پیش سیاح است که بیگناه در حبس میباشد و در آنوقت ملک بر بالین زن نشسته و از غصه فوت دختر و رنج مادر ملکه محزون و متفکر بود هرچند اطبا تریاقات دافع سم بدادو بسیار دندانه مفید نبود که این آوازه شنیده شد ملک فرمود به بینید بر بام کیست چندانکه تفحص کردند کسی را ندیدند حمل بر آن دادند که هاتفی از غیب این صدا داده امر شد سیاح را از زندان نزد ملک آورده و ملک از تحقیق علاج فرمود سیاح عرض کرد علاج این مرض است و یقین دوگمان که حضرت صحت خواهد یافت ولیکن از احسان ملک تمنا است که بخت مختصری از حال خود بعرض جلال رسانم التماس سیاح بدل پادشاه اثر کرده از روی لطف فرمود حال خود را از مبدء تا مقطع باز گوی سیاح بفصاحتی که داشت و بیانی که راست بدون وحشت و دهشت تمام قصه خود بعرض رسانید و ذمت خود را از آن گناه و تهمت بر ضمیر شاه روشن گردانید و از آن گیاه با شیر مخلوط کرده بملکه خورانیدند فوراً اثر صحت پدید گردید و پادشاه او را خلعتی پوشانید و زر بسیار داد و در عقب سیاح زر کشید که زود گذشته شود و او زرها را برداشته بواسطه این خدمت در نزد پادشاه تقرب و جاه بسی رسید ناگاه حکم شاه در رسید که بعوض سیاح زرگر را بردار کشند در حال آن حق ناشناس منافق زرگر که از روی فتوت ابهیده و نه بوی مروت شنیده بود بردار کشیدند و عرصه زمین را از لوث وجود آن ناپاک منافق پاک گردانیدند

دیو دو در اهرمن عادت این باشد	مهرشان رهنمای کین باشد	راست خوانی کنند و کج بازند	دست گیرند و در چه اندازند

فصل شصت و پنجم در مذمت سخنان لغو و خنده بسیار

قال الله تعالى وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ یعنی بدانکه چون لغو شنوند اعراض کنند از آن و گویند مر ما راست کردار ما و شما را کردار شما

سوی طعن یاد وست که صد خطر است	بینه و خویش از پس و پشت در نهند	پرهیز کن از لغوسرای که بهر جای	مردان جز در مرتبه خویش ندانند

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إِنَّ الرَّجُلَ لَيَتَكَلَّمُ بِالْكَلِمَةِ فِي الْمَجْلِسِ لِيُضْحِكَهُمْ بِهَا فَيَهْوِي فِي جَهَنَّمَ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ یعنی فرمود پیغمبر که مردی که در انجمنی بکلمات لغو و مضحکه سخن راند تا مردم را بدان ترهات بخنداند در میافتد بدوزخی که مابین زمین و آسمان بود

هر که او در سرشت بدگهر است	مرد بیهوده گوی بی هنر است	وانکه با لغوگویش کار است	مرگ از بهر او سزاوار است

سخریه کننده را عجب که حقیر میشمارد مردمان را و سخنان زشت و اشارات چشم و ابرو بجهت رده گیری کلام در گفتگو استهزا میکنید با ایشان هیچ حقی ندارد مگر آنکه خود را برتر میدهد بر دیگران از حیثیت هوش و ذکاوتی که بغیر واقع بخویشتن گمان برده با بوا فهم و دانش تحقیقی که در خود از کوال نفس یاد کرده و یا بسبب مال و مکنتی که بحرام و تقلب جمع آورده و نیز برای خنده دیگران یا از سر عداوت و اذیت رسانیدن بیک مسلمان و نمیداند که این شیوه او باش و اراذل است و در دیده بدسیرتان

در مذمت لغوگوئی و خنده بسیار

ازینها فضل و خذف هر تقیه ایمان است و صفت پست‌ترین فرد دشمن که نفس خسیس خود را بدان راضی کند که تماشای چند بخط جوالی سخنان بیچاره و بر همه بندد که نامردیست غرقی دیگر هم بر آن بخندد و جمعی با یک خویش را فشانده و انبساط آرد و حال آنکه مرگ از پیش نه در دار این جهان کیش زود در نماید و چون قیامت آمد آن آتش را افروختن پیشین بر سر زده‌ها خرمن می‌سوزانند و بسوی دوزخ می‌کشانند و تمام اهل محشر بر او مسخره می‌کنند و لعنها بجائی که با و دهند همه خرسند و شادند

با استهزا و مسخره نیست من میل	اگر بی دین اداتی اهل غربیست	برهنه از خنده چابه سخنهاش	بغیر از لغو بر دو است همت

بسنگ سخنان بیهوده که شوخ طبعان بی‌سر کمر زده و دل‌های غیبت و غرض نم نهاده‌اند شیشه دل کسی را مشکن و هیچ کس
تمسخر مزن و با مردم بیهوده‌گوئی و مزاح مباش که در قیامت بجنفو باداش آن گرفتار خواهی شد

هزل با مرد چون مقسم شود	خاطرش در هستی عقیم شود	هر که گرد دگر و هزل مدل	برسد بر دل بمجلس زوال

هرکه را پیشنهاد خاطر آن باشد که پیوسته تصانیف عزت و عقیدت را در سینه و افواه بآهنگ بیرون کند در حجاز رعب و در عجم بلند آوازه گردد باید با کسی مزاح نکند تا بحرمتی و خفت بر دو شمع وقار و حشمتش از تندبادهای بیمعنی حرف بیهوده گوئی
بی‌فروغ و خاموش نشود

بهر دو سره مهتری بجهان	روز و شب در مراد کوشیدن	بازوست نشاط و بلهوسی	باده لهو و لعب نوشیدن

هرکه در غفلت خانه بیخبری بباده بیخودی هزل و لغوگوئی بیخبر در مزاح زیاد با مردم نماید که بسیار بار برنشانی فرو ایشان شود دلیل بر ضعف عقل او بود بواسطه آنکه از سخنان بیهوده یکتائی و محبت آمیز خود یکتائی و خصومت مبدل می‌کند

ایکه بخلق از سر نامردمی	کار تو هزل او سخن طیبت است	رنجه مشو چند کس از مزاح	زانکه شود خصم کرت نسبت است

هرگاه خواهی تار موی تنت چون طنبور لب بشیون نگشاید از زخمه مضراب سرپنجه حادثات دوران و از ترکتازی زمانه جانت محفوظ ماند در سراپرده امن و امان بکلمات هزل‌آمیز کسی را مرنجان که اذیت کردن مردمان از زبان هجو و بیهوده گوئی
کار اشخاص نادانست و مزاح کردن از اشعار دونان

چون سبکسار گشت هزل فروش	در خور است از زبان گرانی گوش	خنک آنکس که عیب هزل بدید	که بکس هزل گفت و نی بشنید

از بسیار مزاح کردن با خلق بپرهیز و نزد بزرگ و کوچک بهزل میا و از صحبت مردم مسخره و هرزه‌گو دوری گزین که این طایفه ناآشنایان طریق سعادت و بیگانگان آئین نجابت و خارج آهنگ حرمت ناشناسند و در معرکه مسخره‌ها
و بجا تند غبار انگیزند

هرکس که پی لهو و لعب خویش برو	میدان که همت مرتبه‌اش گشته فرو	هر آنکه برج خسر لهو و لعب بود	از وی سحر و بسیاره آن بود

هرکسیکه طالب مراتب ریاست و عزت باشد لازم است که گرد هزل و سخنان بیهوده نگردد تا به بزرگی و مکانت رسد و مرد صاحب بصیرت هوشمندی که فاید سکوت از لغویات را دریابد نعمت دنیا و آخرت برایش فراهم شود

روزها بردی بسر در هزل و چند	روز کی در جد را مشغول شو	درگذر از هزل و از لغو ندیم	تا شوی در هر دو عالم نیکنام

هرکه با مسخرگان بیست فرصت دنی بطبع معاشرت و مجالست کند چراغ اعتبارش از فروغ اقتدار بیفتد و از هیبت

فصل شصت و پنجم در مذمت لغوگوئی

پستی نوبه ذلت و بدی بیفت درشتی جراحت آن که ناداران همیشه شوریده و حال و پریشان حال باشند

هیچ چیز نیست بد و ستی چنین را	گر ندانی کسی پسندد کس را
بدتر از مرد لغوگوی مدان	ننگ مردست و بوی نامردان

کسیکه ملیت بساط آرایش بدستی و قدر و جاه رتبت و زینت پذیرد باید خود را از سخنان لغو و گفتگوهای بیهوده بر کنار گیرد زیرا که مزاح زیاد آبروی مرد را ببرد و موجب دشمنی مردم با او شود و بسیاری خنده دل آدمی را بمیراند

از مزاح آبرو فسرده ریزد	ور فزونیش دشمنی خیزد
بیهوده خنده انفعال آرد	چون ز حد بگذرد ملال آرد

عجب است از کسیکه پیوسته در فراز و نشیب کهستان لهو و لعب و شکنج رنگ دارد دل عیش و طرب تنگ میتازد و سر باده غرور و نفسانی و از روی بلهوسی و نادانی دهان از خنده آکنده میسازد و غفلت از آنکه خداوند از نعمت مینماید

بیخ عمرت ز بنه بر کنده	تو شده گرم بازی و خنده
هر که گور و جفر بر کنده بود	مرورا خود چه جای خنده بود

کسیکه نهال ذاتش از نزول فیوضات بهارستان دانش و آدمیت رتبه ترقی و برومندی یافته باشد بیهوده خندان نمیگردد و بر چیزیکه موجب خنده نبود از ته میداند مرد پرخنده کثیر المزاح در انظار خلق حقیر میشود

بی سببی خنده چون شمع چیست	خنده بسیار پسندیده نیست
خنده چو بیوقت شد گریه است	گریه از آن خنده بیوقت به

کسی که خواهد نسبت شاهد مجد و شرافت از روی محبت و التفات بنوشاند و دست تغیرات فلکی کوکب بختش را بزیر حجاب سحاب جیب و قی منجلی نگرداند باید پرهیز دارد از حاضر شدن بمجلسی که برای لهو و لعب و هزل گوئی و خندیدن بسیار منعقد میگردد و بدینگونه محفل نرود تا از زمره غافلان محسوب نشود

مرد عاقل ز لهو پرهیزد	باید و لغو گوئی نیز
لعب بازی برای کودک رست	مرد را لاعبی نباید درست

هر کس از گوشه نشینان بزم زندگانی را گوش پر از نغمه بشارت نوای فیوضات دوگاه دنیا و عقبی بود و خواهد از پستی ذلت آهنگ اوج حصار عزت نماید باید بستیار بستان لهو و لعب فاتح شراب عیش و طرب نشود

ز دست عیش تو ای پسر چون گذشته	مده ز دست بی لهو لعب وقت عزیز
بجست عمر چو تیر از کمان شود پرتاب	که بس دریغ بود خدمه روزگار شتاب

[illegible] رخسار فرح عیش مند دف طپانچه خورد از لطمه کف فسوس نشود باید دور باشد از لهو و لعب و کناره جوید از لغو و طرب برای آنکه او را بیهوده خلق نکرده اند تا بلهو پردازد و مهمل نگذاشته اند که لغو آغاز د

تو را بابسی گوهر سخته اند	نه از بهر بازی بر انگیخته اند
نخستین فطرت پسین شمار	توئی خویشتن را ببازی مدار

هر دو عاقبت جسی که همه جهت عیش متوجه بر آن باشد که هر بند بند غمخوش جدا که نه جسد در نیا مانند نی بناله و فغان نظر بمضمون الْمِزَاحُ اِسْتِدْرَاجُ الشَّيْطَانِ باید فریب نخورد و هرگز نشود مباشرت لهو و لعب که تمام میشود خوشی آن و باقی میماند بر ایشش هر چه فراهم کرده از گناه

مدت لهو [illegible] ست نجور	از پس عیش غنچه دان ناله
هر طرب متقابل ست کرب	هر [illegible] ست سیار

[illegible] از سبب وسعت دستگاه استطاعت به بیروی نادانی و جهالت انشوه معقولیت و متانت تقاعد ورزد

و فسرده شود و عیب بشنیدن غش و طرب کردن که نشاط و مزاح بسیار دل را بمیراند و خندیدن فراوان آب رو [illegible] محو گرداند

دهان بسخنهای خوش خوب و شاد	نه از بیهده و غرس و طرب تو باد	بلهو و لعب هر که بود مایل او	بفردوس بیگانه گشته تره و بقل

حکایت گویند در زمان سلف بولایت کاشان دو نفر شاعر بودند اهل ظرافت و معاصر یکدیگر یکی میرزا هلال تخلص و دیگری میرزا نرگس هر دو شوخ طبع و لطیفه سنج و نظر بهمشکلی پیوسته بهم در طرف مناظره و سخن مجادله داشتند و در هر مجلس که ملاقات این دو با هم اتفاق میشد نزدیک بهم مینشستند و در آن سخنوری میکردند روزی چنان شد که هر دو در مجلسی وارد شده میرزا هلال روی بمیرزا نرگس کرده گفت تو هرگز خوابی دیده بودی که پلیدی خورده باشی میرزا نرگس گفت بلی گوهی میدیدم که در کنار فرج و درست رفته و تو از آنجا بیرون آمده و من دیده‌ام میرزا هلال منفعل شده گفت مرا میرزا هلال میخوانند اگر شنیده باشی در شعر هلال را با ابرو مشابهت کنند و نرگس را بچشم و همیشه چشم زیر ابرو است میرزا نرگس گفت تو غافلی بجهت آنکه نام مذموم هلال میباشد میرزا هلال گفت الحمد لله مثل تو گرفتار رنگ کنیزی نیستم مگر نمیدانی که اکثر کنیزان را بنام نرگس است میرزا نرگس گفت من نرگسم جایم در گلستان باشد میرزا هلال گفت من هلالم و جایم بر آسمان بود میرزا نرگس گفت تو ماده و من نرم زیرا که اول اسم من نر است میرزا هلال گفت از آخر اسم خود خجالت بکش که کاف و سین است اهل مجلس بخندیدند و گفتند میرزا هلال در سخنوری ماهرتر است میرزا هلال بادی ببروت خود افکنده گفت بواسطه آنست که من شبی حضرت خضر را بخواب دیدم و نزد من آمده آب دهان مبارک را در دهان من انداخت میرزا نرگس گفت غلط کرده آنحضرت میخواست تف در ریش تو اندازد تو در آنوقت دهان خود را باز کردی در دهان تو افتاد خلق بی اختیار شروع در خنده کردند مقصود آنست که کسانیکه خارج میباشند از طریق ادب در فقرات فی و بروی سفاهت و نادانی پیوسته از پی لهو و لعب میروند و سخنهای بیهوده بسیکه بر میشمرند و از شرار آنکه لغوگوئی و هرزه درانی داغها بر دل هم مینهند عاقبت خود را رسوا و بی آبرو میکنند

خوش و خامش آنکسی را دان	گر زبانش کسی نیافت امان	میکند هزل و لغو خوار ترا	با چنین زار تا چکار ترا

فصل شصت و هفتم در مذمت اذیت رسانیدن بمردمان از دست و زبان

قال الله تعالی و یبسطوا الیکم ایدیهم و السنتهم بالسوء و ودوا لو تکفرون میفرماید بگشایند بر مسلمانان دستهای و زبانهاشان به بدی و دوست دارند کاش آنها کافر گردند

رستگاری دو عالم در بی آزاری بود هر که کوته سازد او دست و زبان را از ابنای خلق	از بد اندیشی بترس و با ظالم آزاران منشین حشر بستاند کلید قصر فردوس برین

قال عیسی بن مریم علیه السلام طوبی لمن سلم الناس من یده و لسانه میفرماید خوشا حال کسی که مردم از دست و زبان او آسوده باشند

بشنو از من ای پسر پندی نهایت سودمند بدمگوی و بد مکن با هیچکس در هیچ حال	با سلامت عمر اگر داری بسر بردن هوس تا نه بد گوید کست نه بشدت بی زکس

فصل شصت و ششم

بر دانا لازمست که مزرعهٔ نیت را از رویدن خس و خار اذیت و آزار بندگان خدا در حفظ و صیانت نماید و دست
و زبان از زدن خلق باز دارند و هرگز کسی را در حضرت ایشان از مکانت خویش فرو نگذارند تا نعمتشان زایل نگردد

منه بر دل نیکنامان عیب	که بدنامی آرد سرانجام کار	مریز آبروی کسی را بگوی	که دهرت بریزد بشهر آبروی

دانایان پاک اندیشه کسانی هستند که بگلدسته بندی حسن خلق و پاکیزه سیرتی در شجاعت سحاب نیکوکاری بدل جهان دست
و زبان با آنان که سزاوارند دریغ ندارند و هرچه بخود پسندند بمردمان پسندیده دارند و بدان شیوهٔ مرضیه اسباب
معموری بنا و عقبای خویش را فراهم آرند

آن کن و آن گوی با مردم کت آید آن پسند	گر تو زآن کنند و با تو گویندت آن شنید
چون نخواهی کت زند دیگر کسی در جسته شود	دیگران را خیره خیره دل چرا باید خلید

افسوس خور بر کلماتیکه باشارهٔ نیش خطا کار بر مردم گفته و بدان گفتار از راه رحمت انسانیت بیرون شده بجای منافعی
که از سخنان خود ذخیره کرده باشی ضرر فراهم آورده

دوزخت باشد زبانت و آن تکلم تو درست	این سخن بازیچه نبود نزد مرد هوشیار
از زبانت گرد رنج عالم دل مردم بجست	سنگلت باشد در آن عالم درون قعر نار

با نرمی پنبهٔ ملایمت و چربی اظهار ملاطفت چراغ خرمی در سراچهٔ قلبهای مردم بر افروز و چاک پیراهن حوائج
خلایق را بسوزن رفق و رشتهٔ معاونت بدوز و بگفتار ناگوار دل کسی را آسیب زار و حرمت خاندانهای قدیم را نگاهدار

بکاه ای ضعیفان در مرحلهٔ چنگ	بقندیل قدیمان در مزن سنگ	که کشت این تخم را کان تخم بر داد	نه من دیدم نه دانائی خبر داد

کسی که بدست بیداد آتش فتنه و فساد بخرمن رفاهیت حال مردم بر فروزاند بدبختی ماند که تربیت هیکل قدرت دارد و خلل
کار در بی‌هنری دهر که به بدزبانی خاطر خلق را برنجاند مانند غوغائیست که او را بگوهر دسترس بود و تحصیل خزف کند از بی تمیزی

چون بود مدت روزگار دست و زبان نیش دار	دست درازی بهل تند زبانی مکن
از ره دست و زبان با که و مه در جهان	آنچه نباید مگوی و آنچه نشاید مکن

بپرهیز از دشنام گوئی بمردمان و کناره جوی از کلام درشت گفتن با ایشان که شعار جاهلانست و حذر کن از گفتار زشت
و سخن ناسزا بمردم بر شمردن که صفتی است خاص مردم بدسرشت و نادان

جنس از جنس باز دارد رنج	کس میازار و خیره باد مسنج	خائب و خاسر آن کسی را دان	که ز نیش کسی نیافت امان

کسی که بدست تعدی خسک جور بر رهگذار بیگناهان تهی پای بادیهٔ اضطرار پراکند و بزبان شنعت بدی خلق را گوید و نرنجد که سینهٔ
آسایشش نشانهٔ تیر شنعت مکافات روزگار شود و هر کس مردم را بسرزنش بخیزی دهد از دنیا بیرون نرود تا خود آن را دیده کند

تا نبوید رشش تو ای خوش دهن	برو کرساده رنج طعنه مزن	گر همان عیب نبود ایمن مباش	بو که آن عیب از تو گردد نیز فاش

هر کس از نیش عقرب گزندگی کلمات زشت باندام احترام خلق آزار و اذیت رساند و زبان را بدشنام گوئی عادت
دهد و مردمان را به بدی یاد کند در نزد وضیع و شریف بیحرمت ماند و خداوند او را از فیوضات خود و نعمتهای آخرت محروم گرداند

در مذمت اذیت دست و زبان

آن سخنهای چو مار و کژدمت / مار و کژدم گردد و گیرد دمت

از زبان آتشین چو بر دلها زدی / مایهٔ نار جهنم آمدی

هر کس بغیر و زبر دستی ارهٔ نقص و خلل بر پای نخل آسایش زیر دستان گذارد عقرب جهیرهٔ فراغتش از نیش قدی روزگار نیلی گردد و آنکه سخن ناهموار گفتن و مجادله را دوست دارد پیوسته صفای چمن خاطرش گرد غبار صرصر خزان دلگرانی بود و کسی که ناآزموده گستاخی کند پشیمانی برد

نیکو مثلی زد آن سپهدار / کاندازهٔ کار خود نگهدار

گستاخ سخن مباش با کس / تا عذر خطا نخواهی از کس

چون ابله فروشندهٔ جنس هر شغلی بهای کالای کردار او تسلیم شود و بجال دستگاه هر پیشه مزد کارش آخر برسد هر کس مردم را دشنام دهد و بد بر شمرد لابد از مردم او نیز دشنام شنود

دشنام مده بهیده عادت بزبان / چون روز پسین بد و نیک تو شمارند

دشنام دهی باز دهندت ز پی آن / دشنام بسان درم کسر عیارست

هر که خواهد در دنیا عزیز باشد و بآخرت نامش از طومار وظیفه خواران خوان ناز و نعیم دار السرور سرمدی سترده و محو نگردد باید بسخنان بد کس نگوید و از دست و زبانش مال و جان مردم خلل و نقصان نرسد

ای جان پدر بگرد بیداد مگرد / از دست و زبان مکن دلی را پر درد

از تیغ جفا گر اندرونی خستی / بهر تو جهان تیر ملامی زه کرد

فرازندهٔ نام ارجمندی و فزایندهٔ رتبه و مقام برتری و سربلندی کسی است که مردمان را بجای برادران خود دارد و بسخنان ناهموار قصب بیچارگان را نخراشد و زبان از مذمت خلق نگاهدارد تا مردم از بدگوئی او سخن کوتاه دارند

هر چه کاری همان تو بر داری / خواه گندم بکار و خواهی جو

چون چنین است پند من بپذیر / سخن بد مگوی و بد مشنو

از آنجا که ابواب فیوضات بر روی اهل سعادت گشاده است و اسباب مکافات برای بدی کنندهٔ بد آماده هرگز از آسیب دست ستم دل کسی را مرنجان و با زبان شماتت اذیت مکن بهیچ مسلمان تا در دنیا گرفتار نشوی بکیفر مثل آن و در آخرت محفوظ مانی از عذاب دوزخ و آتش نیران

گر دل دردمند مسکینی / از شماتت بمحنت افکندی

زود خواهی درود بی شبهت / آنچه تخمش که خود پراکندی

هیچ چیز چون سخن ناسزا شنیدن تن آدمی را ناتوان نکند و دل را رنجور ننماید و ناصالح و سفیه‌ترین خلق کسی است که در سبب ذمائم مردمان زبان بفضیحت و رسوائی گشاید و در حضور و غیاب مردم در صدد لغوگوئی و فحاشی برآید

بگفتار بیهوده ای پاک زاد / مرنجان کسی را که دارد نژاد

مکن تا توانی دل خلق ریش / وگر میکنی میکنی بیخ خویش

قبیح‌ترین روبهای روی مرد و قبیح بیحیای تیره بخت سیاه دل ناقابلی است که باک ندارد از آنچه در حق خلق گوید در برابر روی او گویند و مردم را ببدی نام برد و از هیچ کردار زشتی شرم نکند و بیشک چنین کس از نسل زانی بود

سوزن اندر خلیده در خانه / کیست جز بیحیای بی مایه

که ندارد حذر ز رسوائی / مادرش بوده است هر جائی

صاحب خرد عاقبت اندیش مردی بود که شماتت بر عیب کس نکند و بترسد از آنکه مبادا همان عیب عاید او شود و شاد بمرگ دشمن نگردد که لابد نوبت نوشیدن این جام ناگوار بخود او هم رسد

شادمانی مکن که دشمن مرد / که جهان هیچ دوست نگزیند

تو هم ایمن مباش و غره مشو / مرغ دانه یکان یکان چیند

فصل شصت و ششم در اذیت دست و زبان

حکایت گویند در عهد قدیم از مردم بلده آباده عبید نامی که همیشه در رسن شوخی و بیباکی در کتب خانهٔ شیطنت آموخته و از شعلهٔ شرارت و ناپاکی خرمن راحت بیچارگان را سوخته بود زنی داشت صالحه که شب و روز در پردهٔ عصمت و تقوا با شوهر نشسته و بغیر از آن دل از همه بریده و عبید با آن زن بیچاره پیوسته از درشت گوئی و ترشروئی شهد حیات را در کام فراغت آن عورت ناگوار ساخته و مردم بوسیله بهانه جستن بیشتر از خرمن آتش در قلبها انداخته تا روزی بخانه آمده و هیچ سنگی بمغز زن زده آن بیچاره را هلاک نمود بعد از لحظه که آتش سودایش فرو نشست و بدیدهٔ غور تفرس آن واقعه نمود دانست که خطای بزرگی کرده با خود گفت تا نهال این سانحه از ثمر رسوائی بار نگرفته باید تدبیری کرد و مضطربانه آمده بر خانه بایستاد و حیران بود که این راز با کدام دوست میان آرد اتفاقا آقاقلی نام از اعیان شهر که مرد کهن سالی بود آن زمان از آنجا عبور مینمود عبید نزد او رفته و گفت مرا چنین واقعه اتفاق افتاده و هیچ تدبیر این بخاطر از شدت غفلت بیرون رفته حیله و تدارک آنرا از رای عقده گشای تو میخواهم که بمن بنمائی تا این عقده بسهولت از گردنم رفع گردد آقاقلی تاملی کرده گفت معالجه این معامله آنست که جوانی بیگانه را بخانه برده بقتل رسانی و خروش بر آری که زن خود را با مرد بیگانه دیدم و هر دو را بقتل رسانیدم و همسایگان بدین حال گواه شوند بدین وسیله جان توانی سالم بدر بری چون آن پیر خرف اندیش سر مشق چنین مفسده باو داد و برفت عبید در کنجی ایستاده منتظر آن بود که شخصی بهم رسد بعد از لمحه جوانی را عبور بر آن کوچه افتاد که آفتاب عذار بی نقیصه اش از مطلع لطافت سر زده و گل از رخسار رشش بر یاد آب و رنگ عاریه نموده و سرو اعتدال و دلارائی از قامت موزونش دریوزه کرده

گر گوییش که سروی سرو اینچنین نباشد	ور خوانیش که ماهی مه بر زمین نباشد
گر در جهان بگردی و آفاق در نوردی	صورت بدین نکوئی در کفر و دین نباشد

آن ناجوانمرد پیش رفته بآن جوان سلام کرد و قاعدهٔ تحیت و مهربانی بجا آورد و گفت طعام حاضری دارم بخانه بیا تا تنهائی مرا … آن غذا را با وی صرف کنم هرگاه بقبول این معنی منت بر من گذاری نهایت مرحمت است آن جوان چندانکه عذر خواست او بیشتر الحاح کرد تا بهزار لطایف الحیل که بود او را بخانه آورده در رسته رشتهٔ حیات آن تازه نهال حدیقهٔ شباب را بمقراض شقاوت منقطع ساخت و پهلوی زن انداخت و از خانه بیرون آمد که همسایگان را بر کشته گرد آورد مقارن آن حال وقتی که آقاقلی این فتنه را با وی تدبیر و تزویر کرده بود عبید مردود العاقبه باستقبال او شتافت و گفت بتدبیر خوب نمای تو عمل کردم و اکنون تو هم بخانه من آی تا همسایگان را خبر کنیم و هر دو باتفاق بدرون خانه رفتند آقاقلی … پسر آقاقلی بود چون چشم آقاقلی بر نعش فرزند افتاد گریبان چاک زده خاک بر سر کرد و از غصهٔ او مرگ پسر چندان … پژمرده خرمن هستی گردید … اندیشه … شد و از … همسایه روزی بخانه عبید آمده بود و از آن همسایه از ابتدا تا آخر سرگذشت … و شوهر را از این قضیه آگاه کرد و از آنجا که … همسایگان همیشه از او در تعب بودند … این معنی را بعرض حاکم آن بلد رسانیده و بعد از تحقیقات چون حقیقت کار آن … معلوم شد حاکم حکم کرد او را بقصاص رسانیدند

و آن قلق بواسطهٔ سررشته بدست آن منفذ دادن آنچه در بارهٔ دیگری تصدیق نموده بود بر سر خود و اولاد خویش بد

چو خواهی که شکر خوری بی کبست | مخند از هر زبان و دست | خواهی بد و باشد تغیر جان تو | رسیدست از هر بدی جان تو

فصل شصت و هفتم در نیکی و محبت کردن با مردم

قال الله تعالی یومئذ یصدر الناس اشتاتا لیروا اعمالهم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره

میفرماید یوم النشور بازگردند مردمان از قبور بموقف حساب پراکنده و مختلف الاحوال تا نموده شود کردارشان پس کسی که مقدار ذره نیکی در حق خلق کرده باشد خواهد دید پاداشش را

حاصل شود رضای یزدان | تا خاطر بندگان بجوئی | خواهی که نهفت خدا ببخشد | با خلق خدای کن نکوئی

قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام خالطوا الناس مخالطة جمیلة ان متم بکوا علیکم وان غبتم حنوا الیکم

میفرماید با مردمان جهان بنیکوئی مخالطت کنید که اگر بمیرید سوگواری تان کنند و هرگاه غایب شوید آرزومند دیدارتان شوند

با همه خلق جهان گرچه در او | بیشتر گمره و کمتر برهند | تو چنان زی که چو مردی برهی | نه چنان زی که چو مردی برهند

با احباب در مقام شفقت بودن و با معاندین رفق نمودن و با مردم بجای بدی نیکی کردن و در ازای زیان سود بخشیدن موجب آن گردد که محبت دوستان مضاعف گردد و غبار وحشت و خصومت معاندین برطرف شود و همه کس ترا اعزاز دارد

راد مردی به مردمی چیست | با همه تر ز خلق کریم کیست | آنکه با دوستان تواند ساخت | و آنکه با دشمنان تواند زیست

مرد نیکوکار خردمند کسی را گویند که از نخستین مهر و محبت خود عموم خلق را شیرین کام کند و سعی در روا کردن حاجات مردمان تا اسباب خیریت او شود و نام وی بنیکوئی بلند گردد در جهان و سبب ایمنی او باشد بر ذرکه بهمه خلق خائفند در زمان

خاطر محنت زدگان شاد کن | در شب محنت زدگان یاد کن | عمر بخشنودی دلها گذار | تا ز تو خشنود بود کردگار

کسی که نسبت میان خدا و بندگان او را فی الجمله ادراک کند و رابطه خاصی که میان خالق و مخلوق هست بفهمد میداند اهانت بمخلوق اهانت بخالق ایشان هست و اکرام نمودن مردمان تکریم کردن هست بحضرت یزدان

تعالی الله حق بی قیاس | هست تب تشبیه ابا جان | ناکس کشتم بی ادبی نشناسد | ناکس عرفان جان بشناس

در تغییر و تبدیل احوال روزگار نظر کن و از آن عبرت گیر و بدانکه ترا هیچ چیز غیر نیکوئی کردن مردمان فائده ندهد و متاع عمر و سلامت را حارسی چون حصار خشنودی خلایق و دعای خیرشان نبود

همی نصیحت من یاد دار و نیکی کن | که دانم از پس مرگم کنی به نیکی یاد | هر آنکه کرد نکوئی خدای عز و جل | بجز خیر ندادش که داد خیر مدام

تا توانی سعی کن که گرد کینه و غبار خصومت از مرآت خاطر خلق زدوده و حدیقه دلها را از شعبه ذنب دام محبت خود گردانی و مهربانی کن با مردمان و برادران که بجای جهاد در راه یزدانست برتو و اسباب آسودگی در جهت هر دو جهانی

شنیدم که در وقت نزع روان | به هرمز چنین گفت نوشیروان | که خاطر نگهدار درویش باش | نه در بند آسایش خویش باش

اگر خواهد که هزار دولت و نعمتش پیوسته طراوت یابد بسیار خرمی و تازه روئی باشد باید این دو چیز از کلمات حکمت را از یاد ننماید یکی آنکه چون جهان با کسی نکند فراموشش فرماید و دیگر آنکه هر که با وی بدی کرد در صدد تلافی بر نیاید

فصل شصت و هفتم

بخلق نیکی اگر میکنی فراگیر	که ذکر آن جز نیکی نشت در پی گردد	بدی که با تو کنند آن مبین و یاد مبر	که کینه در جو شود مردی بپا گردد

صاحب خردان کامل عیار کسانی هستند که از کار و ادعیه نیکخواهی و مراقبت حال و خیریت مآل خلق را در روش بازی خود کنند و بار خویشتن بگردن دوستان ننهند و در طلب رضای مردمان تن بزحمت در دهند

کرم شعار مهتر و کهتر بود ما	چو خورشید هر دو با تیغ	سایه خورشید سواران طلب	رنج خود و راحت یاران طلب

سود رسانیدن ببندگان خدای را خوی نیکوی بزرگ دان که صاحب آن سلامت جاوید یابد و از خواستن زیان مردمان بر حذر که بی زشت است ره که بدین طریق رود بسوی وادی هلاکت ابدی شتابد

خواهی که ترا مسیح مریم پیش	جنس زمانه بد مکن نرم و مپیچ	چون نیک و بد تو با تو میگردد باز	بنگر که چه کار میکنی در پیچ پیچ

در عقیده مسیح راهی پای رفتار از جاده انسانیت و شیره ادب بیرون منه و در مجلس بحقارت نگاه مکن و هیچکس را حقیر مشمار شاید که هیچکس از تو رفیع‌تر باشد نزد پروردگار

بچشم عجب و تکبر نگه بخلق مکن	که مرد دانا خود افگنند در ادب	بدین نهج که دو بینی بود که طبع نهند	نه نیک وی همی پیشتر ازین پیش

هر عافیت طلب فرخ فالی که پیشنهاد خاطرش آن بود که صبح عزت و اقبالش از مطلع مراد طلوع کند و کوکب بختش از برج فیروزمندی برآید باید بر بندگان خدای رحم نماید تا خداوند بر او رحم فرماید

بر مسلمانان چو تو رحم آوری	رحم ایزد گرددت چون مشتری	رحم خواهی رحم کن بر اشکبار	رحم خواهی بر ضعیفان رحمت آر

راضی باش از برای مردم بچیزی که از برای خویش رضا داری و مکروه شمار چیزی را که در حق خود مکروه شماری و نیکوئی کن با ایشان بدانسان که مایلی با تو نیکوئی کنند تا در زمره مسلمانان باشی و در محشر بیابی رستگاری

یاد دارم ز پیر دانشمند	تو هم از من بیاد دار این پند	هرچه بر نفس خویش نپسندی	نیز بر نفس دیگری مپسند

مردانه همت کار که خار آفت از راه عبور خلق دور سازی و عذر پذیر باش مردم را تا حق حرمت نگاهداشته باشی و دوستی کن ایشان را با چهره گشاده و بشاشت رخسار تا حقد و حسدشان از تو بنهایت دور گردد

باش با مردمان برفق و صواب	نرم و شیرین و دلپذیر چو آب	اگر ز رفق تواش یاد بود	کی بود کز غمت تو شاد شود

بهترین مردم نزد خداوند بنده ایست که نفعش بیشتر بمخلوق رسد و ساعی‌تر باشد در خیرخواهی ایشان و هر که زندگانی او برای مردمان سودی ندهد نزد ارباب دانش و اهل خرد شمرده میشود در زمره مردگان

اگر نفع کس در نهاد تو نیست	وجود تو و سنگ را ایک است	غلط گفتم ای یار شایسته خوی	که نفعست در آهن و سنگ در روی
	چنان آدمی مرده به ننگ را	که بر وی فضیلت بود سنگ را	

از محصول مزرعه اعمال خیریه آنکس خانه دو جهان خود را به ذخیره انباشته سازد که برای خدمت خلق حاضر و مهیا باشد و هر قدمی از جهت فائده رسانیدن بمردمان بردارد فضیلت دارد بر هفتاد سال عبادتیکه برای نجات نفس خویش گذارد

طریقت بجز خدمت خلق نیست	به تسبیح و سجاده و دلق نیست	خدارا بر آن بنده بخشایش است	که خلق از وجودش در آسایش است

با همه گروه موافق باش تا از دوست و دشمن مراد تو حاصل آید و نیکی کن بکسی که با تو بدی کند و طعام فره کسی را که ترا

در مدحت محبت کردن با مردمان

از طعام خود منع دهد و محروم نماید و انصاف پیش آر با آنکه بر تو دست بی انصافی گشاید

آنکه زهرت دهد بده دو قند / و آنکه از تو برد بدو پیوند
آنکه با گفت نیکوئی توپیش / در نه جوید ترا تو میجویش

هر که پاس معاشرت با خلق را بروی رفق و یاری دار از طریق مواسات دهد و کاری قرار دهد و با مردمان در کارها سختی نکند و با ایشان در هر معامله بسهولت و سازگاری کند در دو وضیع و شریف روزگار بنقد رفته خریدار کالای مهر و محبت او گردند و خداوند او را دوست دار بود

بخشای بر مردم مستمند / ز بد دور باش و بترس از گزند
که تا کار دشوارت آسان شود / ترا دشمن و دوست یکسان شود

غواص بحر خیراندیشی و سعادت آنکس بود که لؤلؤ و جواهر دوستی و فتوت را از درج صدف نیکوکاری و مروت جهان در رشته محبت و موافقت با خلق کشد نه هرگاه بر کسی حقی داشته باشد فراموش کند و چنانچه کسی بر وی حقی دارد از خاطر نبرد

بجای تو نیکی کند گر کسی / تو نیز از وی نیکی بیاد آر بسی
مکافات نیکیش نیکو گذار / همه کرده خود فراموش دار

هرچند خلق ستمت کنند چون سندان باش و هر قدر آسیب رسانند خندان و متبسم رفق و مدارا نمای با مردمان که باکت نبود مثالی و حالی بهم رسان که در کردار و رفتار در حق ایشان و خویش در هم و بیش یکسان فرمائی

فرخنده کسی که شد بتوفیق علم / با دشمن و دوست دار احسان و کرم
از خلق گرش رود صد جفا و ستم / کم نشود از سر مهر او دلم

هر کسی را در حق تو ظن خیر باشد ظن او را به یقین رسان و هر که ترا بخیر و خوبی شناخت با او احسان کن و بر آن باش که نیکوئی با خلق شعار روزگار خود سازی و به بدکرداری با ایشان نپردازی تا مردمان با تو الفت و انس گیرند و در هر کجا باشی غریب نباشی

جوانمردی و لطف است آدمیت / همین نقش هیولائی مپندار
بدست آوردن دنیا هنر نیست / ز مردم تا توانی دل بدست آر

پیش از تو بسیار خلایق بر روی زمین بوده اند نظر کن در اوضاع و احوال ایشان تا معلوم شود که کدام طایفه طریقه و شیوه پسندیده داشته اند و چه کسان نقش نیک بر صفحه روزگار باقی گذاشته اند که تو نیز آن شیوه را پیش گیری بدان و تیره عمل کامیابی

همه چیز خود را جوانمرد باش / ز گردی و صیقلی فرد باش
که نام جوانمرد ماند بجهان / بماند بود زنده جاودان

از جمله نیکوکاری گاشته و دانی و فیروزمندی کسی چنینه که در تکرار دوستی با مخلوق تقدم صدق و محبت دوستی هیچکس را در دل خود قرار ندهد تا بدین دستور شود و خاطر او پیوسته قرین سرور و بهجت بود

ضرور است که نیکی کند کسی که شنید / که نیکی و بدی از خلق مانده در دوران
مباش در پی آزار و کام خلق بده / گزین و کار ربائی سعادت دو جهان

هیکل انسانی بنائیست که خدای برپا داشته هر که در آن نقصان و خللی یابی که صاحب او قدرت تعمیر ندارد بقدر قوه در آبادانی آن بکوش تا خداوند کاخ وجودت را از تزلزل حادثات در پناه حفظ خود نگاه دارد

تا کی طلبی کلاه و دستار / جای بی نه دلی بدست آر
کاین رسم همیشه باقیه هست / وین روی مدام بسیج نیست

مرد دانشمند عاقل آنست که چون جاهلی با او درآویزد حلم ورزد و از او بگذرد و چنانچه از زبردست ستم بیند با او ملاطفت کوشد و با زیردست بطریق نیکوئی پوید و هیچگاه به همت او را کسی بیازارد و هیچ نگوید و بکس آزار نکند که خانه عمر از آن

فصل شصت و هفتم در مدحت محبت کردن با مردمان

در کوی سلامتی بود

ره بقرب خدا کسان بردند / که بروی قدم فشردندی
راحت جان بندگان خدای / راحت خویشتن شمردندی

حکایت گویند دهقانی باغی داشت خوش و خرم و بوستانی ریان و تازه تر از گلستان ارم بوی آن نسیم بهار را با عتدال آوردی و شمامهٔ ریحان روح بخشش دماغ جان را معطر کردی

گلستانی چو گلزار جوانی / همش سیراب از آب زندگانی
نوای عندلیبش عشرت آمیز / نسیم عطر بیزش بهجت انگیز

و در آن گلزار گلبنی مخصوص بود تازه تر از نهال کامرانی و سرفرازتر از شاخ شجرهٔ شادمانی و هر صباح که آن درخت چون یکدسته گل سر از نقاب برون آوردی و مانند عذار گلرخان نسترن روی و رخسار سیمین بران یاسمن بوی شگفتی باغبان با آن گلهای آب و تاب خطاب آغاز نموده گفتی

بنگر بچمن جمال فرخندهٔ گل / که گریهٔ ابر بین و گه خندهٔ گل
سرو ار چه بآزادی خود مینازد / از راستی که داشت شد بندهٔ گل

باغبان روزی بر عادت معهود بتماشای گل آمد بلبلی دید نالان که روی خویش بر صفحهٔ گل میمالید و شیرازهٔ اوراق او را بمنقار تیز از یکدیگر جدا کرده و از بیوفائی او بشکایت آمده مینالید

بلبل چو بگل در نگرد مست شود / سررشتهٔ اختیارش از دست شود
در باغ کشاده گشت چون چهرهٔ گل / بلبل بکمند عشق پابست شود

باغبان چون پریشانی ورقهای گل را دید گریبان شکیبائی را بدست بیطاقتی بدرید و خار جگر دوز بیقراری بدامن دلش خلید روز دیگر همان حال را مشاهده کرد و روز سیم آمده باز دید از جور منقار بلبل گل بتاراج رفته خار بیداد او سینهٔ باغبان را خراشیده بود ناگزیر دام فریب براه بلبل نهاد و بدانهٔ حیله او را صید کرد و در زندان قفس محبوس نمود بلبل بیدل طوطی وار زبان بگفتار بگشود و گفت ای عزیز از چه سبب مرا حبس کرده و بکدام گناه بعقوبت من مایل شده اگر از جهت استماع نغمات قصد کرده آشیانهٔ من در بوستان تست و هر سحرگاه طربخانهٔ من طرف گلستان تو و چنانچه معنی دیگر تصور آورده مرا از ما فی الضمیر خود خبر ده شاید خیالت بدون نتیجه باشد باغبان گفت هیچ میدانی با روزگار من چه کرده و مرا از مفارقت یار نازنین چه آزرده سزای عمل ترا بطریق مکافات دادم تا تو نیز از یار مهجور گردی و از تفرج و تماشا محروم شوی و چند گاهی محبوس گوشهٔ زندان قفس و کنج غم بمانی و با درد هجران مبتلا گشته و در کلبهٔ احزان بنالی تا حال مرا بدانی و دیگر دلی از نشتر خار نشان نخراشی

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست / که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست
بگفت بلبل ازین رهگذار بدر بگریز / که رستگاری جاوید در کم آزاریست

بلبل گفت از انتقام درگذر و بیندیش از کار من که بدین مقدار جریمه که برگ گلی را پراکندم محبوس گشته ام تو که دلی را پریشان سازی حال تو چون خواهد شد این سخن بر دل باغبان کارگر آمده بلبل را آزاد کرد و بلبل زبان بسپاس گذاری یزدان و شکر او برگشاد و گفت چون با من نیکوئی کردی بحکم هَلْ جَزَآءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ پاداش نیکی بایدم کرد بدانکه در زیر قدمگاه دیوار باغ آفتابهٔ زری در زمین دفن است بیرون آر و در حوائج خود بکار بر باغبان آنرا بکاوید و سخن بلبل را درست دید و از آن زر تهیهٔ برگ و نوای کاملی برای خود نموده و اسباب تعیش و فارغبالی سالهای او کرده

کشنده گردد و زردی قیاس | ست به رنگی و بدی و هشناس | هر که مولی که آتش رسد | و به بی گرد زبانش رسد

فصل شصت و هشتم در مذمت آزار و اذیت کردن بمردم

قال الله تعالی اِنَّمَا السَّبِیلُ عَلَی الَّذِینَ یَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ یَبْغُونَ فِی الْاَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ اُولٰئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِیمٌ

میفرماید جز این نیست که راه عتاب و عقاب بر کسانیست که ستم میکنند بر مردمان و فتنه و بلی میجویند و فساد میکنند در زمین بناحق آن گروه موصوفند بظلم و بغی مر ایشانراست عذاب دردناک

گر آمرزش ایزدی بایدت | مبادا که رنجه ز تو آیدت | همی تا توانی به نیکی گرای | ستایش کن آنرا که شد رهنمای

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اَفْضَلُ الْجِهَادِ مَنْ اَصْبَحَ وَ لَمْ یَهُمَّ بِظُلْمِ اَحَدٍ میفرماید بزرگترین جهاد آنکس مشغولست که بامداد کند بی آنکه آزار خلق در خاطر او باشد

خواهی که ترا رتبه ابرار رسد | مپسند که از تو بکس آزار رسد | خیری برسان بخلق و امیدار | کز فضل حقت دولت بیدار رسد

از لذت عمر و زندگانی و از نعمت سعادت دو جهانی برخورداری ندارد آن بد عاقبت نادانی که تخم کین مردمان را در زمین خاطر فشاند و بر افروختن آتش فتنه و فساد خلق را از خویش برساند تا اهل زمانه او را صاحب تبه شمارند و هر گرام مردم گرامی دارند که از شرش ایمن باشند خداوند او را داخل بهشت گرداند

مشو شادمان گر بدی کرده‌ای | که آزرده گردی گر آزرده‌ای | اگر بد کنی چشم نیکی مدار | که حنظل نیارد انگور بار

تا توانی مصدر باب محبتی در حق خلق گشت و فتادگان را پشتوانی کرد و روی خصومت با کس پیش میار و بیهوده با بندگان خدا از طریق مجادله و منازعه مسپار و هرگاه رضای ایزد را خواهی از آزار و اذیت رسانیدن بمردمان دست کوتاه دار

بی آزاری زیردستان گزین | چو خواهی رضای جهان آفرین | به نیکی گرای و میازار کس | ره رستگاری همین است و بس

چون محل هر عملی را ثمر مکافات در بار و بفضای چمن هر گونه کرداری نسیم پاداش بسیار است دام غدر و فریب بر راه خلق مگستران که هر کس که برای مردمان بند مکر و خدیعت سازد شحنه غور نیک و بد افعال بامر خدای متعال آن را بگردنش اندازد

در اندیشه حکیم از کار ایام | ز پاداش عمل یابی سرانجام | کسی کو با کسان بد ساز گردد | بدو روزی همان بد باز گردد

هر خنجر دیده با خنجر جور درید و پهلوی آسایش مسلمانی را درد و عنقریب جگر عافیتش آماج سهام انتقام عدل یزدانی شود در غافلی که بر مردم ضعیف و زیردست نبخشاید لابد بجور زبردست قوی بازوئی گرفتار آید

دل دردمندان برآور ز بند | چو خواهی نباشد دلت دردمند | مکن خیره بر زیردستان ستم | که دستی است بالای دست تو هم

هر کس در طریق قواعد مهربانی و محبت با کافه مردمان چنانکه باید مردانه قدم ننهد و مدارای با خلق را از دست بدهد ادراک خیر انجامت از کف داده و جاده مستقیم سلامت روی برگشا نهاده

هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت | دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست
نترسد آنکه بر افتادگان نبخشاید | که گر ز پای در آید کسش نگیرد دست

کند بند جور و بیداد بر پای گوشه نشینان حجره عجز و بیچارگی منه و بازیردستان و افتادگان تعدی مکن و آزار مجو

فصل شصت و هشتم

ستمدیده و سوخته مباش که هرگاه دیگری در درماندگی در افتد بمحبت دستگیری نکند از مردم دور

گرت جاه باید مکن چون خسیسان بچشم حقارت نظر بر کسان
دل زیردستان نباید شکست مبادا که روزی شوی زیردست

هرگاه خواهانی که ضرر و زیانی بنفس تو نرسد از پاداش عمل و مکافات روزگار اجتناب کن از بدی با خلق که هرکه با سوزن ستمی باعضای دردمندی خلد بسر راهی رساند دیر و زود بلارک وجع انتقام از دشنه تارک او را مورد زخمهای منکر گرداند

هرکه ز خستن برنج اندرند راحت خود زان چه نگاه میکند
وانکه زیان میرسد از وی بخلق فهم ندارد که زیان میکند

کاملان خیراندیش که بمقتضای اشارت مهندس عقل از دایرهٔ احتیاط و حدود انصاف قدم خویش فراتر ننهاده‌اند و ضرر و زیان کسی را سود خود نشمارند و نقصان آنکار خویشتن را مصروف اصلاح و خیرخواهی حال مردمان دارند

سگ بر آن آدمی شرف دارد که دل مردمان بیازارد
خود همین بس که سگ وفادار است و آدمی دشمنی روا دارد

مرد عاقل آنست که از سر نیک فطرتی و افزودگی و بزلال جویبار آزرم التهاب عداوت و کینهٔ خلق را از سینه فرو نشاند و مردم را از خویش نترساند و بخیر خود امیدوار گرداند

راحت مردم طلب آزار چیست جز خجلی حاصل اینکار چیست
آنکه بدی کرد و به بد یار شد هم بد خویش گرفتار شد

کسی که خواهد متاع سلامت خویش از رهگذرهای پرخوف و خطر ساحت قضا و قدر بی آسیب نقصان و ضرر به منزل رستگاری رساند باید از بدی کردن چنان دوری کند تا بدی نیز از و دوری کند

نداند هرکه با مخلوق بد کرد که بد او با کسی با جان خود کرد
سلامت بایدت کس را میازار عقوبت را عوض [illegible]

مانند جلاب بکام منعم و مفلس خوشگوار و با همه امزجه سازگار باش و از نشتر بیداد سینهٔ راحت هیچکس را مخراش و در خصومت و منازعت مکن با مردم تا کراهت از تو نزاید و مروت بطرف نشود

گر بهیچ مردم آید خواهی از مردی و مروت بیزاری
رو زانکه راحتی برسد از تو بر خلق آنرا غنیمت شماری

هرچند که خار تعنت و خلل در راه برهنه پائی افکند حرارت آزار او خواهش و خار فهر دکی فردای آن آفت مکافات روزگار شود و کسیکه برای مسلمانان و برادران ایمانی چاه کند بنا بخبر مَنْ حَفَرَ بِئْرًا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ دیر و زود خود در آن افتد

میندیش در حق مردم بدی که آری بلا بر سر خویشتن
نبینی که چه کن چو چاهی کند خود اندر تک چاه باشد مکن

از در اخوت و سر صداقت کمر خدمت خلق را بر میان بند و در تقدیم رسم محبت با مردم مرتبه کوش که روی دلها را متوجه خود سازی و بترس از آزار و اذیت رسانیدن مردمان تا خویشتن را ورطهٔ هلاکت در نیندازی

چون میکنی دو تخم آزاری چون همه بد قسمت نکوکاری
چون کشتهٔ خویش عاقبت خود دروی هر تخم نکوتر است اگر کاری

هرگاه از طریق مددکاری و مواسات سود بخلق نتوانی رسانید لبسته زبان مرسان و چون مقدور نیست که سر اید دستگیری و اعانت دلشاد کنی خاک همواری در چشم مباش و سر بی انصافی پامال اهانت منمای و اندوهگینش مگردان

شادی خویشتن بدان میدانی که سود دلی را غمی بنیانی
رو اتم عقل خویش گیر انجام پیدا مصیبت که عجب نادانی

هرکه خواهد بر نهج بزرگی و اقتدار سالها بساط عیش و کامرانی گسترانده و گلزار زندگانیش همیشه شکفته و با طراوت ماند باید که

در مذمت اذیت رسانیدن بخلق

بنگر که از کسی بسینه درصدد توانی باشد تا حق مردم را از نزد خویش ضایع نگرداند

چو نیکی نماید بپاداش کن | گمان تا نشود رنجه مردم کهن | بپاداش نیکی اگر بد کنی | چنان دان که بد با تن خود کنی

هیچ چیز انفعه ضرر و زیان در دنیا و عقبی آدمی نرساند چون بحرمتی برادران ایمانی کردن و ایشانرا خوار داشتن از آنجه حرمت شخص در حرمت کردن بخلق است و نشستن خلق بداشتن

بازرده دلان نشین و مرده بتان | تخفیف مه و مرتبه و جاه کسان | خواهی که برازنده و عالم نگوی | آزار بامردن موری مرسان

بزرگوارترین مردم کسی است که انصاف را مابین خود و خلق در همه باب پیشنهاد نماید و در خدمت جماعت صبر فرماید و فروگذاشت نکند مدانچه مقدور اوست از برآوردن حاجات دوستان تا رفع مهمت ایشان از او شود و سبب سالمتش گردد در دو جهان

خیر ناس ان ینفع الناس ای پدر | گر نه سنگی چه حریفی با مدر | رنج بدخویان کشیدن زیر صبر | منفعت دادن بخلقان همچو ابر

بنگر برفتار و کردار گروهی که از دار دنیا و حیات هستی جمع گسسته و بعقبی و عالم ممات پیوسته اند و نامشان بزبان مردمان بزشتی و بدی میبرد و تو از کردار زشت ایشان احتراز نمای و از آن رفتار بد دوری فرمای تا نامت را

بدی در قلم نهاد بروزگار ننویسند

ز پیش از تو چون بسیار بودند | که نیک اندیش و بدکردار بودند | بدی کردند و نیکی با تن خویش | تو نیکوکار باش و بد میندیش

کسیکه خواهد مربع نشین مسند رفعت و عاقبت بخیری گردد باید رحم کند بر آنکس که ذلیل شده و بر آن غنی که فقیر گشته و تفقد و دلجوئی نماید از افتادگان خاطر پریشان تا ترحم بر ایشان سبب رغبالی او شود در دو جهان

چو کسی درآید از پا و تو دستگاه داری | گرت آدمیتی هست دلش نگاه داری
ره طالبان عقبی کرمست و لطف و احسان | تو چه از نشان مردی بجز از کلاه داری

چون رحمت خداوند در همه حال آنکس است که هرگاه باسانی ظرف نزاع شود کینه او را در دل نگاه ندارد هرگز او را بیازارد و عداوت مکن با او و چنانچه مردمان با تو خیانت کنند مدارا کن با ایشان تا عنایت ایزدی تو را در هیچ حال فرو نگذارد

مبادا که با مردم روزگار | برآن کین شوی از ره روزگار | بداندیش مشو دور باش از گزند | مبین هیچ از او سود ناسودمند

هر آنکه تخم طینت از زمین جبلی رسته نشده و از آب چشمه سار جبای پرورش نیافته بباران ابر آتش فشان نار فتنه بر خرمن آسایش خلق مبارد ایشان را دشمن مدار تا دشمن ندارند ترا مردمان

و هر چه بر خود پسندی پسندیده دار بر دیگران و شادی مکن با فتادن هیچکس چون آگاه نیستی از برای تو چه در پیش دارد روزگار

بشنو از من سخن حق پدر و فرزندی | گر برای من و اندیشه من خرسندی | حیف دانی سر دل داری و دانشمندی | آن روا دار بدیگر که بخود میپسندی

هرکه بترسد از مکافات کردار بد که لابد آدمیزاد به بیند دنیا در میباید و خواهد روزگار پاداش کار نیکش در قبال بر روی کشاید باید با مردمان ستیزه و لجاج نفرماید از آنکه در عداوت مبالغت کردن بتجربه رسیده که اسباب خرابی بسیار خاندانها گردیده

مدارش دوست ستیزه پسند | چو خواهی که از بد نیابی گزند | ستیزه نه خوب آید از نامجوی | بهر سو مگرد و ستیزه مپوی

بانیش کلنگ عداوت که مدان سبب ضرر و زیان باشند خشت آسایش مردمان رسانی رنج و بنیان قصر سعادت دو جهان

فصل شصت و هشتم در مذمت اذیت رسانیدن بخلق

خود را ویران و دیگران را معمور میسازد و ریشهٔ نزاع و جستجوی بخشش بجز این کاخ عشرت و احترام خویش میپردازد و بیموجبی بر سر جمع سوال با مردم جدال مکن که مخاصمه و منازعه آتش افروزی میکند سفاهت تو را افزون میکند حقارت

در جهان مردم همچو ملک | مردم آزار خوی زشت تو سگ
هر که در کار سخت گیر بود | نظم کارش خلل پذیر بود

زبان شکر شیرین باش که تو را بخورند و نه مانند حنظل تلخ که دورت افکنند و گزنده مباش خلق را تا با تو دشمنی نیاغازند و زبونی مکن تا خوارت نشمارند

همی خویشتن را فزونی منه | بیکباره تن در زبونی مده
نه کوتاه دستی نه بیچارگی | نه زخم ستمگر تطاول بیکبارگی

هر که خواهد تخم حسن سلوک در مزارع خاطر نشاند و آبیاری به حفت و پرستاری دهقانیت گرفتاری نمای حال خلق را بطراوت آرد باید بر نهج صواب و خیریت در صلاح حوائج مردمان نیت گمارد و ترحم را اصیل نجیب کوشد که هر کز پشیمانی ندارد

کوش تا خلق را بکار آئی | تا بخلقت جهان بیارائی
آن کسانی که بار خلق کشند | زاهل بهشت کرد کار خوشند

هوشمندانی که نظر غور بر دقایق روزگار دارند بر وفور قدرت و توانائی خلق را از شر خویش آسوده میگذارند بدان نیت که هر گاه دستی در ماندگی روی مینماید آن مردم نیز بر آنها رحمت آرند

نیکوئی گلشنی است خلد نظیر | گر بود تازه روی شیر جاوید
بتماشای آن گلستان رو | تا شوی همچو مرد مان نیکبخت سعید

با ابنای زمان باید امید و بیم و نرمی و درشتی را با هم توام داری چنانکه گاهی از مهابت خویش آتش خوف در دل اعدا در اندازی و گاهی از نسیم بستان مروت و احسان غنچه مراد بر روی حاجات شگفته سازی و سلوک بنوعی با مردمان مرعی داری که مهابت و همواری منافی باشد اگر ضعیف باشی و با سطوت در نظر آئی بدون آنکه ضعیف باشی

شبانی باید ار گفت آنچه دانند | مراعیه ده بیرانه یک بیند
بجشمانی نیکمردی کن نه خیلان | که گرد دخیره گرگ تیز دندان

حکایت گویند یکی از سیاحان که کارش تفرج بلدان بود و دیدن عجائبات زمان حکایت کند که در ایام جوانی بغایت دلیر و بیباک و متهور بودم و چون لاک سیاحت جهان عبور بر بوصره افتاد و از آنجا عزیمت بصره نموده و پای در طی راه نهادم و چند منزلی رفته برباطی که از ابنیه حجاج بن یوسف که بر سر راه و تهشده بود رسیدم و در آنجا نزول نمودم از اتفاق در آن رباط مردی از اهل شقاوت و تهی دست متاع نجابت اوقات بسر میبرد و بجهت مسافران ولایات از آبادانی خریده بدانجا نقل میداد و بکار و نان میفروخت و عادت آن بیدولت چنان بود که هر غریب که بدان رباط هنگام نزول کردی در شب او را بقتل آوردی و نعش او را در زیر خاک پنهان کرده و اموال او را تصرف نمودی چون من در آن رباط فرود آمدم مرد رباطی بیامد و دید من بر اسب قیمتی سوارم و جامه های نفیس در بر دارم در من طمع کرد و آن شیوهٔ کار و کردار او بیخبر بودم چون پاسی از اوقات شب در آن رباط فرود آمدم رباطی طعام پخته کرد و پسرش نزد او بیامد دیدم جوانیست صبیح المنظر موزون الحرکات من محو حسن و جمال آن پسر شده رباطی چون بیامد ای پسر فهمید گفت چون تو تنها ئی پسرم امشب نزد تو باشد من و دل گاه شعف بر آسمان انداخته چون قدری صحبت داشتیم پسر بر زمین گرد و دم صحبت دادوی دارد کشم روز کار را امشب با من سر شفقت هست از آن پسر درخواست کردم و رخت بجا اندیشه بر خویش

درآمد و بند پسر از رسن نوا برکشید و بدین شعر مترنم گردید

ناچار هر که صاحب روی نکو بود	هر جا که بگذرد همه چشمی بر او بود	ای گل تو نیز خاطر بلبل نگاه دار	کاین نغمه ز رنگ و بوی تو در گفتگو بود

من بی اختیار شده در آغوشش کشیدم و گاه بوسه بر لبش و گاه بر دهانش زدم ولیکن دیدم پسر گفته حریفی است که روزگار ستمکار خود ندیده چون قدری از شب گذشت و وقت خواب رسید رباطی برای من و پسر و دسته آورد و پسر نزد من بخوابانید من همه شب از ذوق مجالست پسر بخواب نرفتم ناگاه رباطی را دیدم تیغی مانند باد انگشش در دست و پای در اطاق نهاد چون از آن ترتیبی که رباطی برای خواب من و پسر کرده بود مخالفت شده بود از من در گذشته خنجر بر سینه پسر خود زده چنان سر وی را از پای درآورد و او را بر زمین بدوخت چون این حال مشاهده کردم شمشیر برکشیده بانگ بر وی زدم آن تشنه لب زلال آدمیت چون از قضیه مطلع گردید و پسر را کشته و مرا زنده دیده دود حیرت بکاخ دماغ متصاعد گشته آغاز جزع و فزع و عجز و نیاز گذارده و بر زبان آورد که عاقبت بد کرداری خود دیدم و شربتی که از برای تو مهیا ساخته بودم چشیدم و بمکافات کارهای خویشتن رسیدم تو کنون بشکرانه سلامتی خویش مرا زنهار ده گفتم خنجر از کف بیفکن آن غدار خنجر از دست انداخته من پیشش رفتم و دستهای او را محکم بعقب بستم تا فجر دمید و آفتاب طالع شد او را بدر رباط آورده در این اثنا سواری چند از بیابان در رسیدند و من صورت حال با جماعت باز گفته با ایشان رباط داخل گشته حجره ها را گردش کردیم و اموال فراوان یافتیم که آن شقی بدبخت بطول مدت مردم کشته و اسباب و اوضاع ایشان را متصرف گشته بود مجموع آنها را بیرون آورده مابین خویش قسمت کردیم من حصه خود قبول نکرده در آن نزدیکی قریه بود باهل آن قریه دادم و رباطی پاداش آن بدیها که بمردم کرده بود دیده و آن اشخاص او را بقتل رسانیده از آنجا متفرق شدیم

آنانکه بجنس بد رو سپید ارند	از حق بجز رو سیه نگیرند	در جست که ره غلط همی پندارند	گندم نتوان درود چون جو کارند

فصل شصت و نهم در دوری جستن از لئیمان و اشرار نامسلمان

قال الله تعالی أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ میفرماید منافقان بخیلند بر ظفر و غنیمت شما را باشد چون ترسی از دشمن مقابل بود از خوف جان مینگرند که گویا چشمهای ایشان مانند غش کرده در حدقه بچپ و راست میگردد مانند کسی که در سکرات موت است و در هنگام فتح و نصرت روی دهد از سخنان درشت برنجانند و اذیت رسانند با زبانهای تیز خود

مردمی کز اصل بد گوهر بود	وز کانی زرگر و سنگ تر زند	بد گهر با کسی وفا نکند	اصل بد در خطا خطا نکند

قال ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام ثلثة یدع العار و یعابی الاحرار لا یرجی خیره و لا یسلم من شره و لا یؤمن من غوائله میفرماید لئیم کسی است که خود را در لباس ننگ آرد و باطن را با مردمان آزاده بعداوت و جنگ نهد نه امید خیری از او آید و کسی از شر او بسلامت ماند و ایمن باید بود از فتنه و فساد او بدانچه تواند

هر که در اصل بد نهاد افتاد	بتقلیب دهر کس نشود	سنگ کس را اگر کنی مقلوب	قلب او غیر سنگ کس نشود

فصل شصت و نهم

با آزادگان کریم نیکوئی و احسان کن تا چون مشک بوی آن بر کند نه بر لئیم که ذات نقد خالص عیار طریقه زینت و سلوک روزگار که عمر خود در ضایع نمائی و اجر تو را منظور نکند

زمین شوره سنبل برنیارد | در آن تخم عمل ضایع مگردان
نکوئی با بدان کردن چنانست | که بد کردن بجای نیکمردان

نهال مهر و محبت لئیم نا نجیب را در باغ قبول دل خویشان که از ثمر و سایه او منتفع نشینی و در مرحله رفاقت شریر و دنی قدم با ختیار منه تا که در منزل فراغت تخته شاد کام ننشینی و مصاحبت مکن با بدان تا از بدی عالم امانی و مجالست منما با سفله و مردم فرومایه هرگاه خواهی قلب خود را نرنجانی

ابر اگر آب زندگی بارد | هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر | کز نی بوریا شکر نخوری

لئیمان ناشایسته از خرد بیگانه و اشرار بد گوهر با شیاطین همخانه را در سایه مهر و محبت مپرور که هرگز عکس شاهد مقصود در آئینه بهبود نبینی و عاقبت از گلبن کردار ناصواب ایشان جز گلهای افسوس و پشیمانی نچینی

ره نمودن بخیر ناکس را | پیش اعمی چراغ داشتن است
نیکوئی با لئیم و با اشرار | تخم در شوره زار کاشتن است

لئیم را بران از پیش و برنجانش از خویش به حیله و وسیله تا از شر او ایمنی یابی و اذیت و آزار آنچه توانی نمود از آنکه هیچ حسرتی در فراق نعمتی بزرگتر از حسرت نعمتی که در حق لئیم بی مروت مبذول افتد نتواند بود

چنانکه در روش شرع و عقل ممنوع است | بدی بنسبت پاکان و نیکوان کردن
بجای مدعیان لئیم بی آزرم | همیشه نکوئی نمیتوان کردن

لئیم گیرا و ان که اگر مثل سالی از آسمان باران نبارد و یا در زمین حالت فساد زرع پدید آید او باستماد نعمت خویش از محنت درویش نرنجد و در صدد اصلاح حال مسکین و بینوای دل ریش نباشد

ز نخل بید توقع مدار بار رطب | مجوی پرتو مهر منیر در دل شب
مخواه طعم شکر از طبیعت حنظل | ز بوم خاصیت سایه هما مطلب

بپرهیز از مصاحبت کردن با مردمان لئیم و شریر که عادت ایشان است از نخلی که ثمر عافیتی خورند از آن کفران در بخشش کنند و از سایه هر دیوار چه ادراک آسایش و راحتی نمایند بسیلاب شرارت از بنیادش در آرند و چون نیکوئی و احسان بینند جسور میشوند و بدی کنند پس اگر خواهی نیکوئی کنی در حق آزادگان و مردان کن که تخم نیکی میکنند ثمرات آن باز دهند

اگر ناسزا را نشانی بتخت | نروید بر و گل از شاخ خشک
زند اصل چشم بهی داشتن | بود خاک در دیده انباشتن

نشانه سفله و لئیم آنست که هر گاه نسب جود و همت بتقاضای حاتم طی رساند چون خوان طعام گسترد مانده نهد و مهمان از بساط خویش دفع دهد و بدترین و آنست که شخص کریم محتاج مرد لئیم گردد و از وی حاجتی خواهد و روا نشود

نمیگویم که گردون کار سپهر | زر و سیم از لئیم بستاناد
بلکه گویم که هیچ مرد کریم | حاجتمند او مگرداناد

لذت شخص کریم در آنست که طعام خویش را بمردم خوراند و لذت مرد لئیم آنکه از طعام مردم خورد و کریم حفظ عرض خویش بذل مال کند و لئیم عرض خود در راه جمع آوری مال نهد

خردمند را نام باید نه مال | دگر مال خواهد بنام اندر است
کشد خواری از بهر دانگی لئیم | اگر خود زمان هستیش در سر است

دست در دامن رشته محبت و اتحاد لئیم و شریر حقیقت نشناس مزن و زر خالص عیار دوستی را بهای خزف شکسته مده
مصاحبت ایشان ضایع مده که هرگز گوهر ذات مردم بد به صفات صفا و وفا نبود و هیچکس از برکت همدمی ایشان انتفاعی
نخند و کسی که از لئیمان چشم نیکوئی دارد دو منتهای جهان‌ها ونیز سد گم گردد

بزیر پای پیلان بی‌شدن به	به پیش لئیمان داشتن دست
بآب اندر شدن غرقه چو ماهی	از آن به کز وزغ زنهار خواهی

مده در دامن تو با شخص لئیم خوش صحبت مشو خصلت صدف منش در مناظره قدم مشو تو را او حقیر کند و اکرامت فرماید
و چون حجت تو بر مرد لئیم میان پاک شریر غلبه کند دشمنت گردد و با تو خصومت ورزد و عداوت ورزد

بعینه فروشان اگر بگذری	شود جامه تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشت گر	از و جز سیاهی نیابی دگر

هر که با مردم کج طبع و فاسق لئیم و شریر نشست همه تا اینجهان بجز فضیحت و رسوائی گشت و بساحل مراد نرسید و به ما بی که در اصل سلسله
مردمان دنی الطبع و دغل بازان ارذل شد گردنش گرفت قید صد گونه بلا و محنت گردید
مرد جاهل اگرچه خواجه گردد بیت مغرور شود مبادا از دشمن او گرد دایره کوزه زگوهر سازند از کوزه همان برون تراود که در اوست
قرار نیابد لئیم شریر خبیث طبع از دنیا و مال و جاه شوند مردم آزاده و خردمند باید از صحبتشان فرار کنند زیرا چندانکه رتبه سفلگان بالا
گیرد مردمان در چشم ایشان خوار شوند

سفله چو جاه آمد و سیم و زرش	خوار شود خلق بچشم اندرش	آن نشنیدی که فلاطون چه گفت
مور همان به که نباشد پرش		

زشت‌ترین چیزها در شرح لئامت بود و از اشعار خود نساز دیگر سلسله سرزند از طاعت و لئیم در نظر مردم خوار است و بشکل و خو
موش و سنگ و مار هر چه او را محبت نمائی با تو جور نماید و جفا و هر چند بوی اذیت رسانی از در عجز برآید و مدح گوید و ثنا
با لئیمان چون کسی احسان کند او بپاداش از خسی کفران کند ور کنی با او همه جور و جفا بنده گردد تو را بس باوفا
مردمان عاقل کامل سر رشته مودت بقبضه اعتماد لئیم و شریر ندهند و بر دیوار بی‌بنیاد موافقت ایشان پشت ننهند
زیرا که این گروه بدترین مخلوقند بیشتر زیان و خوی ایشان است که متابعت کنند باید از او دوری جویند از نیکان

درختی که تلخست وی را سرشت	گرش بر نشانی بباغ بهشت
سرانجام گوهر بکار آورد	همان میوه تلخ بار آورد

بنده نیکان باش و مخدوم بدان مشو که هر که با بدان همسر شود از سلامت دور افتد و کسی که دست در دامن محبت
و صحبت سفلگان ابر من صفت ابلیس نژاد زند محقق بر سریر راحت و فراغت ننشیند و بر بزم روی آسودگی نبیند

نشستن با بدان که صحبت بد	گرچه پاکی تو را پلید کند
آفتاب ار چه روشن است او را	پاره ابر ناپدید کند

هرگز از مردم سفله و شریر کسی را خویش کار خود مکن تا بسبب زحمت بیغتی و بحسن ظاهر ایشان فریفته مشو که خواهی مبتلا
بصد گونه ندامت و مرارت گردی که نسیم دراز دستی خطانیه بسبب آتش فساد در کانون ضمیر برافروخته و شعله
شرارتشان در هر کجا سر کشیده عالمی را سوخته

ز هر چه جانور بد از هستی دارد	بس آدمی که در آفاق نقش دیو نهد	سپید سیم زر اندود چون بتوبه زند
خلاف آن بدر آید که خلق پندارند		

باده مصاحبت اشرار بی‌باک ناپاک از بیهوشی و روی خدعه و حیله مغشوش است و دوی یاری و معاونت لئیمان در پیش

فصل شصت و نهم

بی ادراک از آتش عناد و فتنه و فساد در جوشش طمع نیکوئی از ایشان مدار زیراکه شیمهٔ ضمیر خبط تخمیر متوحش آنست که بانجی نوع خود اذیت رسانند و این امر و طمع نیکوئی از آنها طمع روئیدن گل و سنبل بود از شوره زار

معین است که از هر کسی چه فعل آید	درخت خار نه خرما دهد نه شفتالو	سعادتی نبود در نهاد مردم شریر	سیاه بخت و از وایز دست نا خشنود

برعموم خلق لازم است که از خارستان آمیزش مردمان پست فطرت و سفلگان زشت خصلت کناره نمایند و دامن آزادی و فراغت بلوث تشویش آشنائی ایشان نیالایند که خوی مردم فرومایه و دنی آشنا را بحقیقی خوار میدارند و بیگانه را توقیر نمیگذارند و هر که با ایشان رود چون یکی از آنها شود

ز بدگوهران بد نباشد عجب	نشاید سیاهی ستردن ز شب	چو پروردگارش چنین آفرید	نیابی تو بر بند یزدان کلید

وجود مردم سفله و رذل را خسوف چهرهٔ خجسته اقبال و سعادت شمارد و آتش خرمن عافیت دانسته و دیدن روی نامسعود ایشان را سرمایهٔ نحوسات عظیمه دانند و بزرگ مصیبت بزرگان آنست که ناچار باشند برفق و مدارای با اشرار

نه خیر از شریر آید و نی هنر	نه دین و نه خشنودی و دیگر	ز ابلیس هرگز نیاید سجود	نه از بدگهر نیکوئی در وجود

بر عاقل بی بصیرتی که بمقتضای عدم احتیاط دست در حلقهٔ آمیزش و اختلاط لئیم و سفلهٔ بدخوی بی آبروی زند پای سلامتی بستهٔ زنجیر انواع عقوبتها گردد و هر دل پست فطرتی که بنا بر قلت شعور نقد اوقات را از کف اختیار بسودای بی منفعت موافقت این جماعت قبایح کردار دهد هرگز حبه و دیناری از زر کامل عیار فیروز بختی و جامع مدار در جیب تصرفش دیده نشود

مکن با سفلگان یاری و پیوند	شنو پندی پسر از اهل عرفان	گرت روزی نماند تا به یکی	به از نان خوردن از دست لئیمان

حذر کن از دوستی اراذل و اشرار که شربت شیرین اختلاط ایشان بعاقبت با بیهوشی وادی هوسناکی آغشته و معجون ذات ایشان از اجزای شقاوت و بدفطرتی سرشته شده و از اقبال زایل کنندهٔ جاه و اقتدار توانند و بروزگار ادبار برای تو عاید

هر که با ناراستان همسنگ شد	در کمی افتاد و عقلش لنگ شد	کشتی بی لنگر آمد مرد شر	دور باش از وی که دارد بس خطر

مردمان لئیم و شریرکان نیکوئی بجز بذر ریزهٔ خیر در ساحت وجود خویش نکارند هر تخم سعی که در زمین ناقابل تربیت آن مخربان حصار سعادت و نیکونامی فشانی بی ثمر بود و هر شمع اهتمام که در بزم تیره فضای آن تشنه لبان زلال نجابت و هنرمندی برافروزی فروغی ندهد و کسیکه همراهی و حمایت از نااهلان و اشرار کند در سیئات اعمال ایشان شریک شود

سر ناسزایان بر افراشتن	وزیشان امید بهی داشتن	سررشتهٔ خویش گم کردن است	بجیب اندرون مار پروردن است

هر سیه طینت سفاهت و جلافت پیماید لامحاله بسوی او روی نماید انواع فتنه و شر و سزاوار تهمت و ملامت آنکسی بود که دوری نکند از همکاری با مردمان اراذل و تهمت زدگان بد افعال نکوهیده سیر

شریر عاقبت در سر شر شود   چو گژدم که تا خانه کمتر شود   بجز دار و هست از نیکو کرای   گریزان شو از مرد ناپاک رای

چنانکه شیشه را از سنگ و آئینه را از زنگ محافظت میباید و گلزار ارتیاح و نزهت را از خس و خار و خالت دور داشت و محافظت سفلگان و اشرار احتیاط کن و خود را از ایشان دور بکش که مبادا اذیت رسانند و دغا جوئی نکنند

در زمانه هر چه جانور هست	گزنده تر چه آدمی بتر هست	آدمیزاده تا نشد مردم	هست همچون ددی و یا کژدم

از شریران کجرفتار و لئیمان خطاکار که سررشته عهد و پیمان ایشان از تلون مزاج و مخالفت رای از هم جا گسسته و غبار بیگانگی
و فریبندگی بر آیینه صفحات ایشان نشسته کناره جوی که اینجماعت بعاقبت حقوق نمک خوارگی نگاه ندارند و بر تو منت میگذ
که تو را از شر خویش ایمن دارند

بکن از لئام و شریران حذر	ندارند بهر تو غیر ضرر	ندانند حق نمک خوارگی	ز انصاف دورند یکبارگی

خلط با لئیم و شریر و آمیزش با جنس دونی سیلابیست که قصر نیکنامی ارباب عزت و احترام را از بنیاد در آرد و مصاحبت
ایشان کشتیست که در یک نفس کشتی راحت و عافیت خاص و عام را بدست طوفان چهار موجه بحر حوادث و انقلاب بسپارد و گر
خواهد در خیر بر او گشاده شود باید ترک شرارت و دوری از صحبت شرار نماید

بپرهیز از صحبت بدگهر	که دارد وی صد گونه رنج و خطر	ز ناکس بود چشم یاری خطا	که از شمع افسرده ناید جلا

مرد خردمند و آیین عاقبت بین آنست که هرگز در کشتی مصاحبت لئیم و شریر ناموافق تیپ خصال ننشیند تا از ضیاع نام نیک و
اعتبار خود را فانی گرداب قلزم فنا و زوال نبیند

سیلاب قصر اقبال میدان لئیم و اشرار در شمع مهر ناکس نبود فروغ و راحت	با بدگهر میامیز تا محترم بمانی از سفله دلنشان بگریز تا توانی

حکایت گویند یکی از تجار شهر کرمان حاجی سلمان نام حکایت کند که وقتی بجانب خطه شیراز رفتم و بتقریبات با شخصی که
اسم او خواجه بختیار و از ارباب تمول و نعمت آنجا یار بود در رابطه آشنائی بهمرسانیدم و مدتیکه در آنشهر بجهت انجام
بعضی امور توقف نموده بودم روز بروز رابطه انس و وداد و اتحاد فیمابین بهمت از دیاد می پذیرفت روزی باو وارد حمام شده
علامات بعضی جراحات بر اعضای او مشاهده کردم چون از گرمابه بیرون آمدیم از آن مستفسر شدم گفت ای دوست موافق
چون در سابق مرا انبساط محرمیت اتابک مظفرالدین زنگی میسر بود که تقرب بسرشار بهم رسیده و کوکب اقبالم در سپهر التفات او بدان
درجه داشت که پیوسته فروغ شمع حضورم بزم انسی از صحبت آن پادشاه گردیده بود بر حسب اتفاق در آن اوان
جماعتی از دزدان بر سر کوهی نشسته بودند و راه آمد و شد بر کاروانیان بسته رعیت بلدان از نکایت ایشان مرعوب و لشکر
سلطان بر چه بدفع ایشان نامزد شدی مغلوب باز آمدی بحکم آنکه ملاذی منیع از قله کوهی بدست آورده بودند و آنجا را ملجا
و محل نشست کرده مدبران مملکت در دفع مضرت ایشان مشورت کردند که اگر طایفه هم بر این نسق روزگاری
مداومت نمایند مقاومت با ایشان ممتنع گردد آخر الامر سخن بر این مقرر شد که یکی از تجسس ایشان برگماشته و فرصت
نگاه میداشتند تا وقتی که بر سر قومی رانده بودند و بقعه خالی مانده تنی چند از مردان جنگ آزموده در آن فرصت
در شعب جبال پنهان شدند و شبانگاه که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح از تن بگشادند و در خت
غنیمت بنهادند نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاخت خواب بود و چون پاسی از شب در گذشت مردان دلاور از کمینگاه
بجستند و دست یکایک در عقب بستند و بامدادیکی را بدرگاه اتابک حاضر آوردند سلطان بکشتن جمیع ایشان اشارت
فرمود اتفاقا در میان ایشان جوانی بود نیکو رخسار و قامتی داشت بهتر از سرو جویبار چون نوبت قتل او رسید طلب

فصل شصت و نهم در دوری کردن از لئیمان

مجلس نظر فرمود و از آنمیانه مرا انتخاب کرد و من ملتجی گردیده پایه تخت اتابک را بوسه داده در وادی شفاعت قدم نهاده عرض کردم حیف است که چنین جوانی کشته شود استدعا از کرم اتابک آنست که بخشیدن خون او بر بنده منت نهد پادشاه روی از این سخن درهم کشید و فرمود نسل فساد و بنیان فساد منقطع کردن اولیتر است و بیخ تبار ایشان برآوردن بهتر من عرض کردم آنچه خداوند فرمود عین صواب است و مسئله بجواب لیکن بنده امیدوارم که او را تربیت کنم و خوی خردمندانش آموزم

پسر نوح با بدان بنشست	خاندان نبوتش گم شد	سگ اصحاب کهف روزی چند	پی نیکان گرفت و مردم شد

چون این بگفتم طایفه از ندیمان اتابک با من اتفاق کرده در شفاعت یار شدند و پادشاه از سر خون او درگذشت و فرمود بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم پس من دست او را گرفته از زیر تیغ جلاد بیرون آورده بخانه خود بردم و او را بناز و نعمت پروردم تا مدتی بر این بگذشت و هر روز نخوت و شرارتی از وی ظاهر میگشت و پیوسته انواع بیباکیها از آن گرگ صحرائی ناپاکی مشاهده میکردم و گفته اتابک بخاطر میآوردم و با خود میگفتم که در آستین پروردن این مار ناجنس را بخانه کردن وقتی شنیدم زری بر باد داده گفتم مصلحت حال تو آنست که از این شهر بروی بجای دیگر آن جوان گفت اگر عضوم ز عضو جدا سازند دست از حبل المتین عطای تو کوتاه نکنم

مدتها که از بر من رفته بود بخت	از دولت حضور تو باز آمد از درم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر	آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

تا روزی یکی از دوستانم که در خارج شهر باغی داشت با صفا و با زینت شبی مرا دعوت بدانجا نمود و چون موسم بهار بود و مرا هوای سیر گل و استماع الحان بلبل و تماشای ریحان و سنبل بقبول تکلیف آن عزیز اشاره کرد و از آنجا که خاطرم از جانب آن ناخلف پریشان بود او را همراه خود برده وارد آن باغ شدم جائی بود چون ریاض احوال ارباب صلاح خرم و در لطف و صفا مانند خلد برین توام و جمعی از دوستان در آن جنت سرا و بهشتستان از خار و خس نفاق مبرا من نیز بر ایشان وارد شدم و عقد جواهر در رشته التیام خاطرها انتظام پذیرفت و مشغول صحبت بودیم تا چندی از شب گذشته سفره گستردند و انواع نعمتهای گوناگون در آن مرتب ساخته چون غذا خورده شد من بعزم معاودت از جا حرکت کرده برادر میزبان بپا خاسته التماس کرد که فردا را هم بحضور در این منزل مراسترین منت فرمایند من راضی شده توقف کردم و آن ناجوانمرد ناخلف که با من بود خفتن او را دیدم چون صبح شد و یوسف زرین آفتاب سر از دریچه زندان ظلمانی شب بیرون آورد

خوش افشاند صبح آمد برآورنگ	سپاه روم زد بر لشکر زنگ	برآمد یوسف نارنج در دست	ترنج مه زلیخا وار بشکست

من از خواب برخاسته چندانکه او را جستم نیافتم خاطرم مشوش گشته از آنجا بعجلت عذر خواسته روانه شدم چون بخانه رسیدم دیدم چند نفر از اهل خانه مجروح و صندوقچه که صد هزار درم جواهر قیمتی با بعضی اشیاء نفیس در آن بود مفقود و از اثر دزد از طویله مرکب خاصه ام را برده من سراسیمه شده بر براق واسب ... گشته با چند نفر از نوکر و غلامان سوار شده بدنبال او روانه شدم نزدیک بهنگام چاشت من باو رسیدم گفتم ای جوان زود بود که حقوق آنهمه محبتهای مرا

نسیان گذاری تا آن سخن گفتم تیری بجانم افکند تیر او خطا افتاد و خللی بجانم نرسید من تیری بکشیده پیوسته چون کشیدم چله کمانم گسیخت و بر سر مرکب خود دو مرکب برمید و چندان بیتابی کرد که عنان اختیار از کفم ربوده در برابر زمین افکند دیگبارم بقصور عظیمی رسید آن شریر بسر شتاب آمده دستم ببست و چند زخم خنجر بر اعضایم زده عریانم کرده روانه راه من شد دو روز و دو شب در آن صحرا افتاده و مینالیدم و از بیکسی هیچ بجائی توسل نمیکردم اتفاقا چند نفر از طراران آن وادی را جولانگاه خود ساخته و در آن بادیه تردد میکردند و از هر طرف کسب غنیمتی مینمودند ایشان را عبور در آنجا واقع شد چون مرا دیده دستم را گشوده و از سرگذشت من مطلع گردیده بمنزل خود برده زخمها و جراحتهای مرا مرهم گذاشته تا صحت کامل یافتم لباس و مرکب و خرجی بمن دادند و روانه وطن خویشم نمودند و چون اتابک مظفر الدین شرح حال را شنیده بود مرا بخواست برفتم و حکایت را گفتم دست تحیر بدندان تفکر گزیده و اعلامات جراحات بدنم که مشاهده نمودی جای زخمهائیست که از آن سفله نمک بحرام بمن رسید

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت | نهی زیر طاووس باغ بهشت
هم آخر شود بچهٔ زاغ زاغ | کشد رنج بیهوده طاووس باغ

فصل هفتادم در فضیلت جود و سخا

قال الله تعالی وَیُؤْثِرُونَ عَلَی أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ میفرماید آنها که ایثار میکنند مال را و از خود باز میگیرند و بمحتاج میدهند اگرچه هست با خود ایشان احتیاج و نگه میدارند نفس را از حب مال پس ایشانند رستگاران

در جهان خاک ابر و آب باش | منبع بخشایش و بیتاب باش
آب حیوان باش و دریای کرم | وارهان درویش را از قید غم

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم السَّخِیُّ مُحَبَّبٌ فِی السَّمٰوَاتِ وَمُحَبَّبٌ فِی الْأَرْضِ خُلِقَ مِنْ طِینَةٍ عَذْبَةٍ وَغُسِلَتْ عَیْنَاهُ بِمَاءِ الْکَوْثَرِ میفرماید سخی را دوست میدارند آسمانیان و محبوبست نزد اهل زمین و خلقت شده طینت او پاک و صاف و پسندیده گردیده آب دیدهٔ او از زلال کوثر

سخا مایهٔ رفعت و برتریست | سخا زینت افسر سروریست
ترا گر بود دل پسندیده کام | منه جز طریق سخا هیچ گام

سخا بذل کردن مال بود و ایثار عطیات بعموم خلق خدا بدون چشم داشت مکافات و این شیوهٔ مرضیه کسی را میسر نشود مگر باتوانائی ذوی البضاعت و رسائی دست استطاعت که ابواب نعمت و دولت بر چهرهٔ مقصود حاجتمندان گشاید و مائدهٔ رافت برای امیدواران و طبق عافیت آماده نماید و هر فرخ فالی که تمثال خود را در این آئینه بیند تواند دعوی اسکندری نمودن و آن بخت فرخ فالی که جرعه از جام این مطلب رساند شایسته است او را بر سریر جمشیدی غنودن

فریدون فرخ فرشته نبود | ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوئی | تو داد و دهش کن فریدون توئی

سخا خلقیست شریف و صفتی محمود و تمام رو بهاست بسوی شخص صاحب جود و کرم و نهاد ذلیل و بی مقدار ان نیز بخشش و از دادن بنده وار پیش خاضع و دشمنان از در اخلاص دوستی او جویند و دوستان از سر صدق آثار ونهاد مدح و ثنائیکه گویند بتقدیم رساند حقیقی اثر ستایش گویند در تمام لها محبت او بود و همه کس مذاکره جمیل یاد او کنند و نام نیکوی باقی ماند و عطای

فصل هشتادم

آدمیت سرفراز جاوید گرداند

با هر که کرم کنی از آن تو شود … و اندر همه حال مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی … سگ نیست که یار مهربان تو شود

جود نوریست که در طینت هر کس سرشته شده باشد بر صدر سرفرازی دو جهانی او گواهیست عادل و در شأن
خیریت جاودانیش آیتی نازل و سخی گرچه ممدوح مردم است گرچه مداحش فرقتی از دو خبر دو مرد بخشنده محبوب
قلوب خلق میباشد هرچند محبتش از وی بهره مند نشود

با قلب نه همیشه بوده هست کرم … فرخنده کسی که گشت بخشنده درم
از گردش روزگار هرگز منما … بر روی کریم گرد عکوس کرم

چه دونی به دهمت جود موجود است در هیچ مانده از مواند اخلاق نبوده و هیچ چیز مانند سخی خلق مرد را زینت ندهد
و مثل عطا نام او را بلند نکند و مایهٔ سعادت دو جهان وی نشود

نیاساید مشام از طبله عود … بر آتش نه که چون عنبر ببوید
بزرگی بایدت بخشندگی کن … که دانه تا نیفشانی نروید

ترحم ملت که بره سری پایهٔ قدر مکنه معراج اوج ارتقائش رساند و لوائیست که در عرصهٔ هر دلی افراخته گردد چون جام
جم جهان نمایش گرداند و هیچ چیز آدمی را بنیاد بهتر از جوانمردی و فتوت و هیچ عمل باعث دوستی خالق و خلایق با بخشش
نشود چون بخشندگی و سخاوت

بخشش ای پسر آه و میزاده صید … با احسان تو اهل دو دشتی بقید
به دیگران دل کن سیم و زر … که این کسب خیر است آن دفع شر

مرد به بذل مال را آسان شمارد چه ترک آرزو و امال آسان سپارد و بواسطهٔ مرتبه که با برسم منکش دهد موجب قربت
و منزلت و باعث انتفاعات دنیوی شود و اگر بطریق تکلف با حباب و اقربا و امثال صادر گردد دوستی و محبت ایشان
با وی به مرتبه اعلی رسد و چنانچه بخادمان و غلامان بصیغه انعام بخشد بحقوق آن از روی اخلاص و شکر گذاری در خدمات
مرجوعهٔ خود سعی نمایند و چون برسبیل صدقه بمسکینان عطا کند از یمنیت دعای خیر آن گروه منشور برکات دو جهانی
بنام او نگارش یابد

کسی کاو روز خوش بخشش فرستد … سعادت بسعادت رهنمونست
بزرگی بایدت دل بر منه بر … سر کیسه برگ کذا ناید

از تابش به هیچ صنفی چون شهاب درخشنده بریزش مال دستگاه جاه و برتری نمایش نیابد و زنگ زدال را از
آئینهٔ اقبال و نام آوری هیچ چیز مانند صیقل بخشایش نزداید و بهترین شرافت کسیست که عفو و احسان او
بیشتر از آن باشد و بذل مال آزادان رسانده تمام

چو خندان باشی از فرخنده حالی … ببخش از تنگدستی را با مالی
نه بینی آفتاب آسمان را … چو خندد می ببخشد از جهانی

جوانمردی و جود در پیش خود لیکن صفت مستوده است و جمیع ذمائم و لغزشهای تو را میپوشاند و همه بدیها و عیبهایت
در اندک رفتن هنر فیما باید و در دل دشمنانت می نگذارد از خصومت و عناد اثر باند و نقد محبت دوستانت را
مرتبهٔ کامل عیاری میرساند و بخشش و احسان قدر تو را رفعت میدهد و حشمتت را ز بسیار کرد اند

عود آلوقی ست این شاخ سخا … میکشاند زر زمینت بر سما
میرود شاخ نهی اخوب کیش … برزو او بالا کشان تا اصل خویش

در تمجید جود و سخا

ریاست آدمی در سخاوتست و شرفت مردمی در همت و هر که بعطا رسد و از بذل مال دریغ نفرماید دلهای خاص و عام بتمامی زمان را بزور بازوی اعانت و احسان مسخر خود نماید بزرگ قوم شود و آنکه بسیار بخشش و عطا کند عوان و انصار ایشان فراوان بود

ببخش سیم و زر و سیر خود بخلق رسان	ازین طمع غافل مشو که حیف خوری
کف کریم گشا و عطا عمیم نما	که گوی خیر بری گر رهی چنین سپری

چنانکه سایه با آفتاب ملحق و متصل است سخی نیز برحمت حضرت وهاب و نجات از عذاب آخرت اتصال دارد و هر که بقدر مقدور در ترتیب حوائج مردمان سعی نماید و علم سخا فراخته سازد بروزگار نام نیک باقی گذارد

نام نیکو نتوان یافتن ای یار عزیز	جز ببخشش که از آن یاد مردم معتقد است
خنک آنکس که ز افشاندن باران کفش	دل خلقی شود آراسته چون باغ بهار

در بازار حسن و صفات عالیه شاهدی رعناتر از بخشندگی و کرم نبود و بازرگانی متاع نفیس بخشیدن موجب رونق داده نام و موروث علو مقام و احتشام شود و آزادگان با کسی طریق عبودیت سپارند که دامن از این طریق سخاوت سپرد

اگر آرزوست که زادگان	ترا پیشکاران شوند و خدم	سخا پیشه خود نما زانکه مرد	ز بخشش توانند شدن محتشم

شعاع شمع سعادت بزم فروز کاشانه دل ارباب سخا است و محل تفرج و نزهتگاه انوار رحمت حق فضای قلوب اهل عطا

و خداوند جود را دوست میدارد اگرچه بدل عدوی خدا باشد از خیرها

این سخا شاخیست از باغ بهشت	وای آن کز کف چنین شاخی بهشت	باقیات الصالحات آمد کرم	رسته از هر آفت و خطار و بیم

هرگاه صفت جود و کرم سرشت طینت فاسق باشد با ارتکاب کبار عصیان بریاض جنان رود و خداوند مرد سخی و صاحب همت را عذاب نکند هر چند معصیت پیشه و گناهکار بود چنانکه فرموده اند السخی لا یدخل النار ولو کان فاسقا

ایصاحب مال جود کن بر درویش	تا هر چه دهی خدا دهد زان بیش	احسان بنما بخلق آسوده نشین	از غیب رسد جمله کم و بیشت به پیش

چون خداوند ترا وسعت در نعمت و مال داده است بر تو واجب است که مردم را بانعام و افضال از آنکه آید بدستیاری خوان نوال جود و مال و نعمت و دینار را خوار نسازی و مانند گل عنبر بخشی مشام آشنا و بیگانه بپردازی که کاخ وقار و استقلال بلندی و ارتفاع گیرد و مقبول نظر خاص و عام بگردی

چو خواهی ذاتت مکرم گردد و مشهور	چنان زی در میان خلق عالم	که از انعام و احسانت که هر دم	ثنا گویند و دارندت مکرم

بهترین مردم در دنیا و آخرت و پیش خدا و خلق بخشندگانند و مبسوط الیدان با جود و احسان که از ریزش عطا حاجتمندان را از خود خرسند میگردانند و از ایشان خوشنود است حضرت یزدان

الا تا درخت کرم پروری	اگر میوهٔ کامرانی خوری	کرم کن که فردا چو دیوان نهند	منازل بمقدار احسان دهند

کریم کسی را دان که احسان بخلق را ذخیره خود داند و گنجینهٔ خویش شمرد و صاحب جود و جوانمردی است که مال بسیار بارباب استحقاق بخشد و بمال کس طمع نبرد و از آن دولت و نعمت نیکوئی گوئی که دارا پیش ریزش و عطا دارد و خیر در مال

و اموالی جوی که مالکش از آن کامروا گردد و بذل در راه خدا سازد

چو مال بدخواه تو باشد	چو بخشی شخصه راه تو باشد	ببخشای و بخور از دولت مرد	که هر روزی نخواهد بود و نورد

جود انسکه بر مردم سهل باشد از هر محتاجی که مخصوص و لیست بر خیزد و بذل کند جیزی که استحقاق برابر ثابت و معلوم شود و کرم آنکه بر بخشش آسان نماید انفاق اسباب کردن مانند ساختن پل و رباط و مدرسه و مسجد و نیز تهیه فواید عموم و کرم ورزد آن کسی که نفرین کرده دون همت نشد بمغز و پوست فرزند آنکه ماند از پس او بجای پل و مسجد و خان و مهمانسرای نشانه جود و سخا آنست که شخص وقت داد و دهش بجگر گشاده رو باشد و در بخشش بر چهره هیچیک از تشنه لبان بادیه عسرت و بینوائی ببند و از کار خود شادمان بود و بذل اموال بدون غرض دنیوی و لی همت مکافات عمل او پسندیده حضرت یزدان شود

بر داده تو نام کرم کی بود روا	چون میرسدی بهشت نی برانگیختی	شد پر تو فزود از سر سخی	ببخشد بخشش گند دست نخواهد جزا نکوئیش

صد نشین او زنگ مستیزه گونه غش از دورد دنیا کسی زمدان جسم شخص سخی و صاحب جود و مرد جوادی با همت بلند پرواز فضای عالم ملکوت بود و تقرب درگاه حضرت معبود بهترین کس در دو جهان آدمی عالی همت باشد در نعیم جنت جاودان آنکسی که ز دل و دستش کرم آید بوجود

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود	هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
مستحق را مگذار از کف رادت محروم	بینوا را منما از در فضلت مردود

هر که بجوئیدن رحمت و احسان گوی لی بر باید جمیل فتوحات جاودانی غبار مکاره جسمانی و روحانی از آئینه مقصود حسنش بزداید و کسیکه خواهد کسب شرافت کند باید که جوانمردان جسیری از دولت منافع سعادت پایدار بداند و ثابت نماید بنزد ابکبا قلب مستحق را شاد زفیض خویش لب بینوا خندان کرم بجای خسته گردد حیرتی بده ابر کرم گنده بر زمین خرمی بارانی کسیکه دم حاجت بنزدش برند و انفقد بقوه ثروتش دار اسعاف مطلب خلق بکند و بحاجت دهندگان از ریزش دینار و درم مرحمتانی نهد و میانی لطف پرده دهد شکستگیهای جرح پریشانی است شود و بجمیع مقصود دنیا و آخرت رسد

امید خلق بر آور چنانکه بتوانی	بحکم آنکه تو را هم امید مغفرت است که گر بپای زمانی ببند دستگیری در درماندگان همت

حکایت گویند در بغداد جوانی بتجارت پی فروشی شکر میگذرانید و از مال و نعمت جهان بهرهٔ نداشت که دولت بسیار برو رسیده و مال را تلف کرده و کوکب بختش از اوج قبال بحضیض غروب رسیده و صرف زکات سرچشمه ثروتش نابود شده و سامانی و حصول تبعیت آن بخت و سر رشتهٔ آن سرمایهٔ او گشته و بی برد و سخی بچه روزگار سخت از بسبب سالها با فقیر و مسکنت و بینوائی و ضعف از احوال و مزاج فقیر گشته و سخت ترین حالتی روز او میگذرانید نشسته گفت بهتر است که بزرگان بروی و از دوستی بس دینی شکر ابتدا بنزد دوستی از هم شهریان خود و زیرا که خواجه مسعود نام داشت و میدانم کرم او دیده بود برفت و حال پریشانی خویش با او در میان آورد خواجه مسعود پانصد درم بدو داد و گفت این

مال را سرمایه خود کن و مشغول کسب خویش باش تا خداوند تو فرج عطا فرماید شکرالله دراهم را از خواجه مسعود گرفته و ببازار گوهریان رفته بدکانی که پدرش و هشت بی سبع و شری نشست و روزی چند بگذشت که ناگه مردی نزد او آمده و از خداوند قدیم دکان پرسید شکرالله گفت او پدر من بود و اکنون چندیست مرده و بجوار رحمت حق پیوسته شما را با او چکار است گفتند کسی تو را می‌شناسد که او فرزند اوست گفت بلی تمام مردم و اهل سوق را جمیع آورده همگی گواهی دادند که شکرالله خلف آن گوهرفروش سابق است که در آن دکان بوده پس آن مرد خورجینی دیده در مقابل شکرالله نهادند که در او معادل سی هزار درم گوهرهای نفیس بود و با و گفتند اینها امانت پدر تست در نزد ما چون تو وارث و ولی مال خود را تصرف نما این بگفتند و از نزد وی برفتند شکرالله شکر خدای تعالی را بجای آورده و بعد از دو روز دیگر زنی بدر دکان او آمد که از وی نشان بزرگی و نجابت آشکار بود و مشتری نگینی شده و بحسب اتفاق جهان سفت نگین در میان گوهرهای خورجین بود که نهایت قیمت آن پانصد درم ارزندگی داشت آنرا به هزار درم بخرید و قیمت آنرا تا بشمرده گوهر را برداشته برد شکرالله برخاست و پانصد درم که از خواجه مسعود بقرض گرفته بود برداشت و بسوی خانه او برفت و تحیت و سپاس احسان او را بجای آورد و گفت این پانصد درم طلب خود را بگیر که خدای تعالی کار بر من آسان نمود و در رحمت و رزق را بروی من بگشود خواجه مسعود گفت من از کیسه این مبلغ را تو دادم بر رسم هبه بوده آنرا بردار و ببر که مرا در آن حقی نیست و کاغذی نوشته بدو داد و گفت این کاغذ را جز بخانه خود جای دیگر مگشا و مخوان شکرالله آن مال را برداشته با نوشته بخانه خود آمده در رقعه را گشود و در او این بیت نوشته بود

من نبخشیدم بامید عوض
که مرا جود هست زین بخشش غرض
سوی تو آنانکه آوردند مال
مرمرا بودند باعث غم و خیال
مادرم بود آنکه بخرید آن گهر
بیشتر از قیمتش او داد زر

فصل هفتاد و یکم در مذمت بخل و مردمان بخیل

قال الله تعالی فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخَلُ وَمَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ میفرماید بعضی از شما کسی است که بخل میکند و هر که بخیلی کند خبر آن نیست که بخل و امساک میکند از خود و باز میگیرد مگر از خویش

شنیدستم که بوتیمار مرغی است
که هست از عشق آبش درد و داغی
نشیند در کنار آب و گوید
اگر نوشم شود آب اندکی کم
بخیل بد کنش را در زمانه
تو گوئی این صفت باشد مسلم

قال ابو جعفر محمد الباقر علیه السلام كَثْرَةُ الْبُخْلِ تَشِينُ الْفُتُوَّةَ وَتُفْسِدُ الْأُخُوَّةَ میفرماید بسیاری بخل جوانمردی را آلوده عیب و عار کند و اخوت و محبت را فاسد و تباه نماید

هر که از بخل زر فراهم کرد
در جهان آبروی داد بباد
بخل بگذار و راد باش چو خور
تا سر فخر از زباشی و آزاد

بخیل از نادانی با مال فراوانی که اندوخته کرده زندگانی فقیرانه میکند و حال آنکه از درویشی گریزانست و از فقر در وحشت و تعیش و بعقیب غنا از دوست میشود در صورتیکه غنا و لذات دنیا میل دارد و نهایت زندگانیش شبیه است بفقرا و بازمیدهد حساب غنیا را در آخرت

ربانی و حصول خیرات دو جهانی بی بهره بود و خداوند قسم یاد فرموده است بعزت و جلال خویش که صاحب بخل را بجنت نبرد

خود بخیلی عاقبت نادیدنیست	بر دل و بر عقل خود خندیدنیست	غل بخل از دست و گردن دور کن	بخت نو دریاب از چرخ کهن

از بخیل و ممسک هرگز توقع نیکی مدار که وجود ایشان بسبب آن بامت جمع ثروت دستی نمی گیرد که رشته طینت ایشان هیچ مروت نبود و چشم امید از خیر و فائده وی بپوش که آن منحرف طریقه دین و بیگانه رسم و آئین از بی اعتمادی بیابان آفرینش جز دهره و از مال و دولت خویش نبرد

بخیل را اصلا از برای نان کریم	بعرق مرده مزن از برای خون شتر
بخیل مهر ندارد بغیر مهر درم	در او تو سود نیابی بجز زیان و ضرر

بخل و خست قبیح ترین اعمال است و ممسک هر چند دعا کند مقبول درگاه حضرت ذوالجلال نشود و جاهل سخی نزد خداوند محبوب تر از بخیل متقی است که شب و روز مشغول عبادت بود

از سخا با ملک شوی همسنگ	بخل را دیو باد دیت و دلیل	در دوزخ نبینند آنچه سخی	بوی جنت نیابد آنچه بخیل

بخیل حارس مال خویش از بهر وارث بود و بغیر از درهم و دینار داغ حسرت و حرمان بار اندوخته خود چیزی دیگر بهره نبرد آرزوی کامش نرسد و عاقبت از آن دولت که بعد کوشش و تعب و زحمت جمع آورده حظی نبرد و بی بهره شود

بهره از مال خود نبرد بخیل	هر شب و روز رنج گرم و گداز	رنج بی مال بهره او گشت	مال بی رنج قسمت خباز

اگرچه بخیل ترین مردمند به دولت و مال سخی ترین خلقند بناموس و عیال از حیثیت آنکه همه دانند در بخل و امساک بسیار عرض و آبرو برباد میرود و از تنگ گرفتن در خرج و معیشت بروی این فرزندان ناچار رسوائی و افتضاح پدید میشود

عجب زان بخیل شوم که مال	نزد او هست به ز عرض و عیال	زن بد در سرای او خرسند	سیم خواهد که ماند اندر بند

دولت و مال دنیا بهر کسیکه روی کند در او نشانه اقبال بود و هر کس در صرف کردن آن مضایقه نماید و بخل ورزد [illegible] خدای متعال رانده از [illegible] و دنائت او ست و باعث بی نصیب شدنش از نعمت آخرت

ز من بشنو اگر خواهی ز روی فهم آگاهی	همه کارت بدلخواهی بمقصد آید از مبدا
بخیلی را مکن پیشه ز خاطر برکن این ریشه	بریخ آن بزن تیشه برسم مردم دانا

عجب است از مالداری که بخل او نمیگذارد که از آنچه فراهم کرده برای دیگر جهان خویش توشه بردارد و گفته اند که روز درماندگی بکارش آید با غم و اندوه او اولاد بر ایشان میفرستند و تصور نمیکنند خود از جانب پدر در چه کرده که فرزند از او رنجیده

سالها بر تو بگذرد که گذر	نکنی سوی تربت پدرت	تو بجای پدر چه کردی خیر	که همان چشم داری از پسرت

چون تمامی دولت دنیا خرق آمال است بال توجه گسترانید بخیلی مکن و تمام خاطر فریفته مال مشو و چنگ هوس در دامن محبتش مزن خود از آن بخور و بدیگران بخوران زیرا که آخر الامر بر تو وا گذارند و هرگاه در زندگی مردم از نعمت نخورند در مرگ کی بخورند

هر بخیل که خیرش رسد بر کس	پس از مرگ نامش نماند نهان	مرد آنکه او نیکنامی برد	زهی زندگانی که نامش نمرد

امساک و بخل قصر سعادت و شرافت مرد را از بنیان بر اندازد و یزدان ابواب نزول فیض و رحمت خویش را بر روی بخیل مسدود سازد و چون قیامت شود در قعر هاویه آتش دوزخ که او را بسوزد و بگدازد

فصل هشتاد و یکم در مذمت بخل

به بخشش چه سازی و زفتی کنی	بدین خوی ستوده باستی کنی	ببین تا ز آنهمه گنج شداد و عاد	چه بردند و بخبرم مردن بیزداد

کردن آزاد خویش را وقف با تهلکه بخل مسازد و از این جهت بیت کناره گیرد و خود را در آتش خذلان و محرومی
از سعادات میسند و بحرانی خانه اخشم و حسرت م خویش میبرد زیرا که بخیل از نزد خدا و خلق عزیز نباشد

ز عیب کریمی چه که عزت توست	نبود او بخیل و خواری بدوست	ز مردی گای دل خوش	ز بخیلی مباش محنت کش

حکایت گویند در زمان خلافت عباسیان در بغداد یکی از نویسندگان که بواسطه بیکاری ها تنگدست
پیشش رفته و بر این روزگار گذشته و از آنجا که شماتت اعدا را نخود روا ندید از بغداد متوجه بصره گردید چون بدانجا
رسید بخرج یوم و شام مکنه در ماند و هر چند بقعه هر سو عرصه تدارک تردد نمود دست معیشت بجرجات
چاره نرسید و دوست و آشنائی در آنجا نداشت که از ایشان تواند چیزی طلبید در این اثنا یکی از توانگران بصره را
دید خواست رقعه بنویسد و شمه از حال خویش شرح دهد و مختصری از وی التماس نماید ناچار بدر دکان بقالی رفته و کار
داشت در نزد او گرو کرد و چند درمی از او گرفته کاغذ و قلم و دوات خریده در دکان بقال نشسته رقعه در قلم آورد
چون بقال حسن خط و انشای او را ملاحظه نمود گفت اگر ان تو با این استعداد چرا بخدمت دولتمندی مشغول نمیشوی تا از
مشقت عسرت خلاص گردی و مرا نیز بنده سازی گفت کسی را نمی شناسم که بروم و بمن خدمتی فرماید و الآن منت میدارم
بقال بر زبان آورد که در این شهر مردی هست نامش ابوصابر با اموال و اضیاع بسیار و از من نویسنده خواسته
تا سر رشته محاسبات او را نگاه دارد چون آن مرد بخیل است و میخواهد اندک چیزی به نویسنده دهد هیچ دبیری خدمت او را
قبول نمیکند جوان گفت هر چه او دهد من قناعت میکنم بقال او را نزد ابوصابر برد ابوصابر مقرر کرد در هر ماه ده دینار
باو دهد چون چندی نزد او ماند دید مردیست که هرگز دود از خانه او بیرون نمیرود

نان گور و سیاه کاسه و دیگ سفید	گر آتش و آب مرد و هر دیده امید
این هر سه نشود مگر از باران	و آن گرم نشود مگر از خورشید

و در هر فصلی آنچه ارزان بود با آن مرد میگفت برای مصرف مطبخ او خریداری کند مثلا وقتی هویج و بقول ارزان بودی
غذای خود از آن مرتب میداشت و چون شلغم فراوان شدی بدان خورش اوقات میگذرانید و برای آنها محسنات
ذکر میکرد که شلغم سینه را نرم نماید و بر روشنائی چشم بیفزاید [illegible] را آرام دهد و دفع قولنج کند و ضیق نفس را برد و بوی
دهان را خوش کند و هرگز خورنده آن شکسته عارض نگردد و چون چندی بر این بگذشت [illegible] قدر شدی همه خوراک او از آن بودی
و در صفت آن [illegible] که چند حرارت دماغ را تسکین دهد و اندام را نرم کند و [illegible]
فراموش کرده [illegible] بانشتهای تلخ بکار بردی [illegible] روزی آن مرد به در خانه ابوصابر رفته کودکی دید که از خانه او
بیرون آمد با جامه های مندرس و پاره زود رسید پسر کیستی جواب داد پسر ابوصابر آن مرد گو دیا نو دگشم [illegible] که از زاد و خویش
مضایقه کند من چه امید خیری باو داشته باشم با خود عزم کرده ترک خدمت او گیرم شب [illegible] گفت
از خدمت ابوصابر [illegible] نفعی عاید تو خواهد شد من از او متنفر شده و در خدمت او تجدید شدم و [illegible] بر زبان او

نخورده و درون سرایش را بنظر در نیاورده بودم روزی گفتند ابوصه بیمار است بعیادت او رفتم دیدم در یک
بوریائی خفته و در خانه اش فرشی و ظرفی ندیدم از وی پرسیدم که چه آرزو داری گفت کله بره میخواهم بیرون رفتم و از
مال خود کله بره و یکمن نان بخریدم پیش او آوردم و در نزد خود حساب مال او را کردم هفت هزار مثقال طلا نقد داشت
سوای آنچه در نزد مردم بود و بعضی از ضیاع و عقار و ملک خلاصه بعد از چند روز ابوصه برخاسته شد و بیرون آمد و مرا
گفت دیر زبان آوردی که آن کله بره سبب شفای من گشت که روز اول چشمهای او را خوردم و روز دوم بناگوش او
بکار بردم و روز سیم زبانش را تناول کردم و روز چهارم دو بناگوشهای آن را صرف نمودم و روز پنجم مغزش مخلوط
گشتم من در دل ویرا نفرین کردم و چندی نگذشت ابوصه بدرود وفات کرد و نوعی شد که بشفقت خدا از مال او بمن
رسید و من از بصره به بغداد رفتم و بعد از سه سال به بصره آمدم و شنیدم پسر ابوصه مهمانی داد و مردم را دعوت
کرده بود خواستم که مدتی ملازم پدرش بوده بعزم دیدن او رفتم چون بخانه اش داخل شدم مجلسی دیدم با انواع تکلف آراسته
و خلقی کثیر از هر جانب نشسته و بعد از آنکه سفره گستردند در آن مجلس قریب بکشید کله بره بسفره در آوردم و دیدم بر آن بود
که از آن یکعدد بره کشته بود و چون خلوت شد پسر ابوصابر مرا طلبید و پرسشی کرد و از هر جا سؤال فرمود و مرا از حال پدر
و کله بره یاد آمد و نقل کردم و آن جوان خندان شد و این رباعی را انشاد کرد

تا چند نهی بر دل خود غصه و درد	تا جمع کنی سیم سپید و زر زرد	زان پیش که گرد نفس گرم تو سرد	باید دست بخور که دشمنت خواهد خورد

فصل هفتاد و دوم در بیان صفت دنائت حرص و مرد حریص

قال الله تعالی مَن اَدبَرَ وَ تَوَلّی وَ جَمَعَ فَاَوعی اِنَّ الاِنسانَ خُلِقَ هَلُوعاً میفرماید سبکبار کرد کسی را که روی
نگردانید از فرمان معبود مطلق و جمع نمود مال دنیا را از حلال و حرام و نگاه داشت و حقوق واجبه را بردی حق
فرو گذاشت از آنست که آدمی آفریده شده است بسیار حریص

حرص تو از فتنه بود ناشکیب	بگذر از این زیرک ابله فریب	حشر حریص حشر مردار خوار	صورت خوکیست بروز شمار

قال ابو جعفر محمد الباقر علیه السلام مَثَلُ الحَریصِ عَلَی الدُّنیا مَثَلُ دودَةِ القَزِّ کُلَّما ازدادَت مِنَ القَزِّ عَلی نَفسِها لَفّاً کانَ
اَبعَدَ لَها مِنَ الخُروجِ حَتّی تَموتَ غَمّاً میفرماید حریص دنیا مانند کرم پیله بود که هرچه بر خویش میتند راه خروج را بخود
مسدود تر و خویشتن را بهلاکت نزدیکتر میکند

حرص را هیچ خواند قهر اله	شخص عاقل بدان نساخت تباه	هر کرا دیو حرص جنباند	عاقبت همچو خر فرو ماند

مرد هوشمند باید که بمشام تمیزش رائحه گلزار دانش رسیده باشد نباید از سر هوا و هوس پای در وادی پرخار حرص حریصی
نهد و مرحله را که اولین مراحل نافرمانی حضرت یزدانیست بقدم نادانی طی کند و در طلب چیزهائی برآید که عقاب الهی
بر آنها مترتب بود

حرص دولت همی نماید از آنک	راهزن باشد تو را از شیر	از زمانی که حرص جنبید و هوس	دمبدم میشود که افزاید رنج

مالی را که تاجر شره بوساطت دلال مکر در بازار مکری از دادوستد متاع قلب و فشردن گلوی ضعفا بهم رسان

فصل هشتاد و دوّم

در اندک زمانی دامن حادثات روزگار از کف اختیارش خارج گردانند و با شخص بقوه و نیروی بازوی عقل پنجه حرص را برتابانند همت بیت را در میدان سعادت تاختن توان

حرص تا از دیده و سوی سراب	عقل نه بینایست نگرفت آب	رهبرت گر هست عقل آفتاب	میشوی از حرص و جمله عیب پاک

بر جمع اموال حریص نباشید که بدترین ذلت برای آدمی حرص داشتن بمال دنیاست و این مرض را معالجه طبیب عقل و داروی قناعت از خویشتن علاج نمایید وگرنه باعث هلاکت روح شماست

حرص را چون بخود اتمام کنید	خواب و خور را بتن حرام کنید	هر که با حرص میکند خویشی	افتد از خواجگی بدرویشی

عجبست از کسی که میداند قدر زندگی او اندکست در دنیا و زمانه مهلت برای گوشه نشیندن وی بوادی فنا مع ذلک بر دیگر حرص در صدد تحصیل او زیادت جمعی اموال بر میاید و بسبب مال دگر فکری آخرت خویشتن را تهیه نمیاید

مرگ چو فرو زند اهانت ندا	روزی صد ساله چه باید نهاد	چند کشی از پی پیشی گزند	حرص میکسوند و باش ارجمند

چون بنا نهاده دست نرسد و نهاده هرگز بدست برسد مرد عاقل آنست که با فسون و افسانهای نفس حریص دل ندهد و رحمت ایزد شامل حال آنکسی بود که بر جمع آوری مال دنیا حرص نورزد و غم روزی فردا را نخورد

ببین قارون چه برد از گنج دنیا	نیرزد گنج دنیا رنج دنیا	غم روزی مخور تا روز ماند	خود آن روزی رسان روزی رساند

عجب است از کسی که روزی میخورد و در دو برای روزی فردا از راه حیله و دستان سوار بر مرکب بسرعت الهیه حرص آست و در دشت تدبیر تنگ میسر دود دستان و همه روزش روزی میرسد و اندر همین بود و هر روز از عمرش کاسته میشود خوشوقت میباشد و خندان

هیچ روزی که نیاید روز نیست	چیست این ترس و غم و جان سوز	حرص کورت سازد و نادان کند	مرگ را بر چشم تو آسان کند

از آنجایی که خداوند خلعت وجود بر تو پوشانید نخست در رحم مادر خوراکت را رسانید و بعد از تولد از پستان وی شیرت نوشانید و چون از شیر سیر شدی مهر پدر را سبب ساخت که او تهیه فراهم کردن روزیت پرداخت و حالی که توانا و دانا و بالغ شده دست مدار و حرص را یکسو گذار و جان مبر که پروردگار تورا فقیر واگذارد

فراموشت گرداند در آن حال	که بودی نطفه مدفون و مدهوش کنون پنداری ای ناچیز همت	روانت داد و فهم و عقل و ادراک که خواهد کردن یزدانت فراموش	و بازویت مرکب ساخت بر دوش

هرگاه تو بر قدر بسته و رزق قدرت نداشته باشی بسعی و طلب محتاج باشی باید از مقدار حاجت بیش وزرت نکنی و در اسبیل حرص بیشتر از فرمانی و در مدت روزی طریق تنگ و نگاه داری و چنان نمایی که از روی اضطرار بکار ری خویش شروع نمایید

تو از حرص و آز ای همیشه برنج	که همواره سیری نیابی ز گنج	چو خرسند باشی بداد خدای	توانگر شوی یکدل و پاکرای

یاد دارم آتش شره و حرص روی نشاند و متاع دنیوی را در نظر آدمی جلوه گر میگرداند و حرص زشت ترین چیز است که رزق مقدر را زیاد نمیکند بلی منزلت و مرتبه وی زیان میرساند و مضمون الحریص محروم ... فقیر را بهم کرد خود را نصیب و قسمت میگرداند

حرص و آز آخر ترا تا چند پیچد در زراه	آرزو بگذار تا فارغ شوی از حرص و آز
آن شنیدی کش بصد حسرت اجل کوتاه کرد	دست محمود بیچاره آخر از زلف ایاز

از چه چون کرکس ببال حرص از جهت صید جیفهٔ نامستعد دنیا در اوج هوای بی آرامی پرواز نمی و بدان سبب کبوتر جان و حیات را از روی بی پروائی بمنقار شاهین هرگونه خطرات میاندازی و حال آنکه در نمیابی آنچه روزی و نصیب است بتو میرسد هر چند نهایت ضعف در تو باشد و آنچه بر خلاف تو مقدر شده دفع نتوانی داد هر چه قوی باشی

شد رزق تو آنچه عدل قسمت فرمود	یک ذره نه کم شود نه خواهد افزود
آسوده زی [illegible]	خرسند بهر چه هست میباید بود

دوری جوی از وسوسهٔ حرص که چه در جمع آوری اموال و ضیاع دنیا بر تو جلوه میدهد زیرا اسباب تشویش تو میشمرد بدترین بلیات است از برایت و بپرهیز از آنکه برگرد گردیدن مال زیادت طلبی اساس آنچنانی حریص باشی که

نشانهٔ شقاوتست و علامت شناعت

حرص است که خلق را بدام اندازد	وز بهر طلب مال حرام اندازد
حرص است که جمله خلق را زنهار	باز آرد و در رنج مدام اندازد

حریص هرگاه بخدا و مرگ معتقد باشد در راه حطام دنیوی چندین دست و پا میزند و برای تحصیل مال و اموال جان خویشتن را بآب و آتش میزند و حال آنکه برزق مقدر و نصیبهٔ مقرر معترف بود و تمام خود را بجای دیگر در تحصیل روزی توقف میدارد

خود دو نان در این جهان ای بیخبر	زبهر دو نان از چه منت کشی
خود دانی که روزی رساند خدا	مدار ای پسر منت [illegible]

کسی که بر کفاف قادر بود و میانه روی زندگی تواند کرد نشاید که جمیع زخارف دنیا را پس اندوختن چندین حلال است حرص ورزد که آن چیز نهایتی ندارد و طلبش چندان کراهت بیند که آن را غایتی نباشد

پسر خواجه همه حیوان	چند هستی اسیر جاه و نان
چند باشند بند نان با تو	دو جوهر عقل و جان با تو

حرص در طلب مقصود شخص را چنان کور و کر میسازد و معایب آنرا از نظرش پوشیده میدارد که از روی عدم عاقبت اندیشی گریبان نضارت و تازه روئی مزرعهٔ راحت و آسودگی حال خود را بدست پژمردگی و افسردگی صد گونه محنت و زحمت میسپارد

حرص فرزند آدم نادان	مثل مورچه هست در جولان
آن یکی گشته زیر پای دواب	وان دگر دامنش بود در شتاب

پیر میشود فرزند آدم و از دو چیز جوان میگردد یکی حرص و دیگری طول امل زیرا که حرص مردم پیر جوان میشود در جمع

فزونی مال و درازی آرزو و آمال

آدمی عمر هرچه بیش کند	حرص زر بیشتر ز خویش کند
هرچه تن سالخورده و پیر شود	دل همه آرزو پذیر شود

بسیاری مال و دولت دنیا دست بدست میرسد و در طلب آن فراوان جهد مباش و مخصوص آن تدبیر بسیار مکن و پشیمانی مشو گر ترا نصیبی است بتو خواهد رسید و روزی مقرر بنحو حکم خدا داده شده قسمت تو خواهد گردید

چند گردی برده خانهٔ بهر زر	بیش گردد در شود غم بیشتر
گاه بسته چو لعبان برند	تا صدف [illegible] برد در شدند

حرص چیزیست بی‌دل نشود و چه بیش از اموال فراهم کرده خویش عاقبت نماند مردم و حرص سبب ابتلا و محنت باد

رساند و خانهٔ آسایش و راحت را مستعد ظهور سیلاب فنا و زوال گرداند و خداوند حریص را از دنیا نبرد مگر آنکه گرسنه او میرد

میبرد حرص خورد و خواب ترا	نه بدنان و برده آب ترا	هر گرا دیو حرص مهمان برد	تو یقین دان که او گرسنه بمرد

نتیجه هر عقبه که گریبان گیر راحت و آسایش مردمان گردد از دراز دستیهای حرص بود و هر گاه تمامت دنیا را بحریص دهند هنوز گرسنه و فقیر است بواسطه آنکه هیچ چیزی او بی نیاز و سیر نشود

گاهی چو رخ و چون پیل گه چون فرس و بیدق		حرصت بکشاکش داشت در عرصهٔ این شطرنگ
مردی که حریص آمد از هیچ نگردد سیر		با لقمهٔ گوناگون یا جامهٔ رنگارنگ

حریص نادان برای طعم لذت استقلال کام دنیا طلبی و بهوای نخوتی که های شوق یابد در کنگرهٔ دماغش طرح آشیانه ریخته است همه در جمع آوری اموال سعی و کوشش دارد و نفس را بکارهای خسیس میگمارد و این قدر نمیداند که از نصیب و قسمت ازلی کم و زیاد کردن بجز ولی قدرت ندارد

گر هزار آستین بر افشانی	نه بخدمت زیاده از روزی	آتش حرص را مزن دامن	که خود اندر میانه میسوزی

چون قانع و حریص را افزون از رزق مقسوم نرسد بهتر آنست که شخص بر سر جمع آوری اموال در بادیهٔ شقاوت و مردم فریبی قدم ننهد و نقد عمر گرامی بهوای نفس کاسد محبت دنیا ندهد و در اخذ مال رهینهٔ ذل نگردد و تا جای درد و رنج نکند

حرص گندم تو را ز جنت لم	چند دارد برهنه چون آدم	حرص و روزی مکن در اینمسکن	جان مسکین مخواه بی مامن

در تحصیل مال حریص مباش و برای زیادتی اموال متهید و تزویر ملن که روزی معین و معلوم از جهت هر کسی است محروم و شکیبا شود در دنیا هر چه تو را پیش آید بدون آنکه اندوه روزی خوری که بزرگان فرموده اند الرزق مقسوم و الحریص محروم

آنها که میهند تدبیر کار رزق	بیهوده تخم تهمت تقدیر میکنند	ایا نگوده دشت وحوش و طیور	بهر معاش روز چه تدبیر میکنند

حریص را خباثت ذات و پستی عیار نجابت مردم بدانش اشاره میباید که بهر وضعی که ایشان بوده بهر تدبیری که داند تا وارهیده هر کجا باشد باید در صدد سعی و کوشش تحصیل مال بر آید و خود او نمیداند برای کیست جمع میکند و از چه جهت خویشتن را رنجه میسازد در طلب چیزی که عاقبت از تصرف او خارج میشود و بچنگ دیگران در میآید

جوانی که از مرگ خود چاره نیست	بدی بتر از حرص بسیاره نیست	حریصی مکن کان سزای تو نیست	از زر و چیزی که مان برای تو نیست

حکایت گویند در مملکت ملخان خدا داد نامی بود رمال که در این عمل مهارتی بکمال داشت روزی بجهت انجاح مهمی بخانهٔ مرد تاجری که در جوار او بوده و خواجه ابو محمد نام داشت رفته و چون وارد خانهٔ او گردید خواجه ابو محمد بسامان و ترتیب اسباب مایحتاجش پرداخت و گفت ایجوان رمال شنیده ام در این صنعت نسبت کاملت بدین حال بمیرسانی چه شود که قرعه افکنده و نظر تو بدرایچه طالع افلکی و از مستقبل حالم خبری ده رمال گفت نیت کن چون رمل میفه اخت آثار گنجی در طالعش دید و او را از این مژده با خبر گردانید خواجه ابو محمد خندان شد و گفت

اقبال نانهاده بکوشش نمیدهند	بر بام آسمان نتوان شد بنردبان	بخت بلند باید و پس کتف زور مند	بی شرط ذکر بر سر طاح دباد جا

ایجوان من ناپلید گو چه بخت خود نیستم از خارستان طالعم تا بدین گلشن راه بسیار است از سر این مزاح در گذر مرد رمال تبرید

دیگر رمل را انداخته باز همان آثار ظهور آورد و قسم یاد نمود که هیچ غش و خللی نشاید ساختگی و مزاح است خواجه ابو محمد
گفت آیا در کجا است خنده او گفت در همین خانه و چند مرتبه رمل انداخته و یقین حاصل کرد که در کجای آن خانه است در
خانه را بسته و هر دو باتفاق زمین را شکافته سنگی نمایان شد سنگ را برداشته چاهی نمودار گردید بعد از تمهیدات آن قرار
دادند که خواجه ابو محمد با یک رفیقه و خنده او رمال بر سر چاه باشد و خواجه ریسمان بکمر بسته بچاه رفت و چون خواجه
بچاه رسید زر و جواهر بسیار دید و فریاد کرد و خیلی از فقدان مکان است سر ریسمان بسته بیاویز بچاه تا آنچه هست ببالا
دهم رمال چنان کرد و زر و سیم بسیار بیرون کشید و در این اثنا حرص او را ابراد گرد وی دلالت کرده و با خود گفت
هرگاه خواجه ابو محمد بیرون آید شاید مدعی گوشه بهم از این غنیمات و هم از حیات محروم شود بهتر آنست که او را در چاه گذارم
و زر و جواهرات را برای خود در وقت ایام زندگانی بفراغت مصرف دارم چون ریسمان را دیگر پایین نکرد خواجه ابو محمد
از تمهید رمال واقف گشته فریاد برکشید که ای برادر در حق من اندیشه باطل در دل راه مده که من آنکس نیستم که حق تو را بتو
تو را فراموش کنم آنچه منعم حقیقی داده میان من و تو برادرانه قسمت خواهد شد مرا بالا بکش رمال گفت بر فرض که از تو
آسیبی بمن نرسد هیچ نیست اسرار که در میان دو نفر باشد و فاش گردد و هر دو بی بهره مانند در همین جا باش تا بجایت بالا برم
این بگفت و دیگر ملتفت او نشده در فکر بردن زر و جواهرات افتاد که بچه نحو از آنجا بخانه بیرون برد که از بیگانه و آشنا
کسی ملتفت نشود با خود اندیشید که اول سر چاه را باید مسدود ساخت و خاطر از کار این مرد آسوده کرد بعد تدبیر حرکت دادن
زر و سیم نمود و گفت باید صبر کنم تا شب شود و سر چاه را مسدود کرده زر را بیرون برم چون کسوف شام بر عارض روز
ظاهر گردید و پاسی از شب گذشت خواست آهنگ بردن زر نماید بخاطرش رسید که مبادا شبگردان و عسس راه
برخورند و حالی روی دهد گفت اولی آنست که چون جمیله صبح نقاب برافکند بجهد جمیع زرها را بمنزل خود رساند مدت آن
شب در آنخانه بخسبید از اتفاق خواجه ابو محمد را دشمنی بود از سرهنگان اطراف آن شهر که در همراه خنجر کین را بزهر
خصومت آب داده و همیشه در صدد کمین گوشه نشین و انتظار وقت میکشید در این شب عزیمت این مدعا کرده از دیوار خانه
بدستیاری کمند بالا برآمد و از آنجا فرود آمده بخانه که رمال بی آل خفته بود در آمده رمال با ترصدی پای او دید
از خواب جستن کرده گفت کیستی سرهنگ او را بتصور خواجه ابو محمد نمود و با در او آویخت و بر زمینش افکند رمال گفت ای عزیز اگر
مطلب تو بردن زر و سیم است ببر و دست از گریبان جانم بدار سرهنگ گفت ای بوالفضول من بمقدار درهم و طمع نیستم که فریفته
نیرنگات تو شوم این بگفت و دو دستی خنجر زهرآلود که با خود آورده بود بهر دو چشم رمال کشید و بر توشه بدبختیش را
بیاد باد داشته عمل ناصواب خاموش ساخت و سرهنگ خاست مضطربانه از خانه بیرون رود غافل پا بر لب چاه گذارد
و در چاه افتاد و رمال از شدت آن مصیبت داد میزد و مرثیه ماتم خود میخواند سرهنگ چون بقعر چاه رسید بخاک نهفته
بنگشت خواجه ابو محمد پنداشت که رمال است زر و سیم را برده و بار تعب بقیه آن برآمده و خود را بچاه افکنده گفت
ای رفیق عجب حرصی در تو مشاهده میکنم و طرفه بی پروائی در تو می‌بینم مرا این جا بعقوبت افکنده بس نبود که خود را نیز
بقید مبتلا ساختی سرهنگ گمان کرد که این شخص را خواجه ابو محمد بچاه انداخته گفت کسیکه تو را باین حبس فرستاده بخبر

ولی خود بدین رنج و محنت گرفتار شدم و از شدت درد پا شروع در ناله و شیون کرد خواجه ابومحمد دانست این آن بیت
دیگر افتاد که آیا کیست در حال در پای از شدت درد چشم بیخبر دو شید و سرهنگ در بن چاه زیر بستیان پی میپوشید تا آنکه باد صبا
صبح در حدیقه افق بوزید و گل آفتاب گردان روز از گلبن چمن سپهر طالع گردید از قضا خواجه ابومحمد را پسری بود محمد نام که
مدتی قبل از این بعزم تجارت رفته و در آن سفر سود بسیار برده و جمعیت عظیم فراهم آورده بود در آن وقت از راه رسید
و بیحجابا داخل خانه گردید و دید که چاهی حفر نموده اند و خرمنی زر و جوهر در میان خانه هست و شخصی دو دست برده و چشم از قفا
و سینه اند و از قعر چاه خروش و فغانی میآید متحیر این هنگامه گردیده بر رمال گفت تو کیستی و این چه خروش است که از تک
چاه می شنوم رمال تصور کرد این همان کس است که او را کور کرده گفت ای ظالم اکنون که مرا بحبس چاه فکندی سوال
میکنی چه کسم محمد ریسمانی بکمر یکی از غلامان بسته در تک چاه فرستاد و اول خواجه ابومحمد بیرون آمده چشمش بر رخسار پسر افتاد و فریاد
خرمی نموده و صورت ماجرا را بپسرش تقریر نمود و سرهنگ را نیز از چاه بالا کشیدند چون سرهنگ ملاحظه نمود دید خواجه
ابومحمد سالم نشسته و رمال از کوره آتش آن مصیبت در سوز و گداز است خواجه ابومحمد گفت تا رمال و سرهنگ را بنجه
دیگر برده بمداوای آزار سر و دست اشتغال نمایند بعد از چند روز دیگر سرهنگ بمرد و رمال سالها بماند و از حرص آن همیشه
تلخکام حنظل اندوه بود و چون کرم پیله در پارچه تار و پود عمل خود می پیچید و هر روز صبح و شام دو قرص نان بعز نموده
خواجه ابومحمد بوی میدادند تا مرگ رنجی بتاخت و در ای تنها در شکم زمین منزلگاه ساخت فسبحان من لا یموت
آن خورد حلوا که روزیش هست آنچه که انگشتان او شد درد سر هر حریصی هست محروم ای پسر چون جریده ان تنگ مروتیه بتر

فصل هفتاد و سیم در مذمت طمع و مذمت طماع

قال الله تعالى فیطمع الذی فی قلبه مرض میفرماید طمع میکند کسیکه در دلش مرضی است

در حال همچو بند و بر بند طمع	زین بر دری که روی نهی جز که بار نیست
زنگ طمع اگر نشانی ز قلب پاک	در کار دین مبتلی تو نی باکبار نیست

قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام تحبب الی الناس بالزهد فیما فی ایدیهم تفز بالمحبة منهم
میفرماید محبوب دلهای مردمان شو بترک طمع از آنچه در دست ایشان است تا فائز و برخوردار شوی از محبت ایشان

طمع را از دل خود دور گردان	که تا خوانندت آزاد مردان	طمع بفکن که عزت بیش یابی	فتوحی بر فتوح خویش یابی

طماع بدبخت گرفتار ذلتی است بی فنا و چار المی ست بی انتها و اسیر حزنی هست بی انقضا و طمع ادراسنی بگردن است و بندی
محکم بر پا که هر گاه آن را بشکند میرهاند خویشتن را از همه ابتلا

رسن گردن خلقان طمع کرد	طمع بسته است پای ها زر آن	گر از بند طمع خود را رهانی	شود بهر مشکلاتی بر تو آسان

کسیکه بموجود خشنود باشد و طمع بکلی از طلب زیادتی ذخایر و استکثار که باعث دواعی مباهات و افتخار او شود بازگیرد بمنیه رسید
بفراغ وقت حیات بی حرص و سرتی نمیباشد بهجت و سلوتی نایل میگردد بی محنت.

گر دل از آز و طمع سازی رها	یابی ایمن جنت بی منتها	از طمع بیزار شو چون راستان	تا نهی پا بر سر آن آستان

هرگاه خواهی از اسیری آز و گرفتاری سلسلهٔ حرص نجات یابی از ذلّ طمع خلاصی یابی از مردم بیکلی مایوس باید بود و چنانچه حال عزّت قطع طمع کن از آنچه نزد مردم است و بدانچه خداوندت عطا فرموده راضی باش و خشنود

چنین پند از پدر بشنیده ستی / اگر هوشیاری بشنو ز عمّ
که چشم طامع از دنیا شود پر / نه هرگز چاه پر گردد ز شبنم

سزاوار مردمی و آدمیت خود بدان که چون طمع را ندوشش سؤال زیاده طلبی فسکنی و بهر دری پوست تخت دستیاجت نتوانی زیر تو از کسی خویشتن را مستغنی از بنده خدا باشی و بهر کس طمع بندی خود را بنده و اسیر او کردی

حرص سیر خسرو بجهت روی / چو نکو نهادی طمع خسروی
دل مرد طامع بود پر ز درد / ببرد طمع تا توانی گره

از ظلمت که شخص برای لقمهٔ نانی در بدر هر کس دست نیاز و براه رشل خودی نست بندگی بر سینه مینهد و فراموش میکند روزی دهنده خویش را که در نزد او دست خزانه های غیب و غفلت میورزد از رازقی که رزق مخلوق میرساند از ابتدای رحم تا عهد شباب و پایان شیب

این طمع از عزّتت محجوب کرد / ذلّ و خواری دولت محبوب کرد
هر کرا دیو طمع بد براه / ماند در خسران کارش بد تباه

دوری جوی از طمع که طمع ذلیل کننده مردانست و پایهٔ شقاوت و خذلان و فسق و تهی کن مخلوق از در طمع تا هستی نباشدت در ایمان امید مند مردمان که آنها نیز چون تو عاجز ایستند نانوا

در طمع چون سگان مزبله بوی / ای کم از گربه دست و روی بشوی
از طمع دور شو که طامع دون / در دو گیتی است با عذاب اندون

آزاد کسی است که روی دست آز را نخورده و برای زیادتی پاس دنیوی بهر در و هر ناکسی گشته بنده و عزیز آنست که بر پیچ رشتهٔ حول امل دانه و دام طمع خود را نقید و بند ذلّت نیفکنده و خردمند مردیست که ماننداره سر و پای اعضای خویش دندان طمع نساخته و بعدم احتیاط در خرابی خانهٔ نام و ننگ دوجهانی خود نپرداخته

بی طمع باش اگر همیخواهی / چهره که زرد و که سیه چو مداد
زانکه چون مرغ دانه کرد طمع / ماند در دام و در قفص افتاد

هر که داند طرف رهائی که نان دو چار میشود و هر قدر بقدری بی آبروئی دانی جسته ای و بدنامی که بآدمی میرسد از طمع کار نیست. انتقام میکند طمع خود را براضی بودن آنچه موجود و مهیا دارد آنچنانکه دشمن را بکمال اهتمام تقاص در میان

من برآنم که واضع اسما / چون بر اشیا بهمی کشید ارقام
بهر دو آنرا که جنس فتنه شمرد / جمع کرد و طمع نهادش نام

نا آشنای طریق قناعت و گمراه رفتار روش نیست آن کسی است که بطمع بودن ال مردم رشتهٔ دنیا طلبی را زنار گردن سازد و با اساس و اوضاع بسیار روزگار طمع اندازد و بوسوسهٔ نفس لئیم از جادهٔ مستقیم صلاح و سداد تقاعد و انحراف ورزد و آخر در چه خواری و ذلّت گردد

گوش را بند و طمع از استماع / چشم را بند و طمع از اطلاع
هر که باشد طمع الکن شود / با طمع کی چشم دل روشن شود

از طمعست که آدمی متعرض انواع مکروهات و تحمل اقسام مشقتها گرفتار میشود و براههای دور مخوف و بیابانهای پر خطر سیر میکند و بدریاهای منقلب مضطرب عبور میدهد و تلف نفس را بر خود سهل میگیرد

مال جسته است و زمانه دام جان است / ای همه ساله بدام و بر جسته مایل

فصل هشتاد و سیم

مرغ که بر دام و بر چینه طمع افکند
بخت بد آنگاه خورد دشنش رگ بسمل

هرگاه طمع نداشته باشی بدانچه در دست مخلوقست از رایات دولت نیکوی موجود باشد و مورد عنایت بی منتهای خالق میگردی و ابواب فارغ البالی بروی احوالت کشاده و اسباب ارجمندی و سعادت در بساط آمالت بطریق خاطر خواه مهیا و آماده میگردد

ای هوا و مراد این تن غدار
مانده بدست طمع اسیر و گرفتار
از ظلمت آنکه گل نماید تار
چشم خرد باز کن شناس گل از خار

مرد طمعکار از نهایت بدبختی که با لباس و اوضاع روزگار دارد خویشتن را در ورطه های خطرناک میاندازد و هیچ باک ندارد و مرگ را بر حیات اختیار کند بدون آنکه تزلزلی بر خاطر راه دهد

گر بچشم خرد نظاره کنی
گرچه زاید حوادث ایام
خود بدانی که جز طمع نبود
مایهٔ فتنهٔ خواص و عوام

طمع بدترین چیز است و ناپسند ترین صفت که آدمی را از جادهٔ خرد خارج میگرداند و نیکی نمودن مرحله های هولناک و در افتادن بورطه های هلاک را خوش میکند و هر سختی را در نظرش سهل و آسان مینماید و خدنگش بطرق ناهموار میکشاند تا به هلاکت رساند

طمع سازد هلاکت ای برادر
نگه کن کش بدار است بر سر
اکسیر اگر طمع چشید عقت
نداند گردنش شمشیر در بر

با عقل و ادراک ترین خلق صاحب یقینی است که تا خوان پر فیض وجود در گلستان مراحم و اشفاق رزاق معبود داشته باشد دست طمع بخوان التجا و توسل ارباب دنیا نزند و بر دهان توسن طمع بقوت ورع لجام نهد و خود را نگهدارد و نگذارد طمع ذهنش ضایع کند

چنین گفت حکیمی نیک بشنو هوش
از طمع پوشیده گردد چشم و گوش
حق تورا باطل نماید از طمع
در تو صد کوری فزاید از طمع

طمع پدید آرندهٔ ذلت میباشد و عنوان هلاکت و توام با فقر حاضر است و پریشانی خاطر و هر که طمع بمال مردمان ندارد و ام خود را بخدای واگذارد خداوند تمام حاجات او را بر آرد

از طمع تاریک گردد زنگ مرد
بی صفا و تیره فام دل صد تا ل
چون بکاری آزمون تخم طمع
گر بروید بر نیارد جز ملال

مشکل میسازد کار خورش و پوشش و غیر آن را بر خویشتن شخص طامع بواسطه آنکه در طلب مال و لباس و اوضاع دنیا میرود که در دست مردمانست و رضا نمیدهد بدانچه برای او مقرر کرده قسام ازل و صانع ابداع

دوست مکار است طمع و آز
راه گردان ز دیو غش و دغل
از جنید ار زد و آبروی نگهدار
شتر قناعت بر در حجرش فرو بل

در قطع امید از مخلوق همه حسنات درج بود و همه خوبیها جامع و آزاده ذلیل و بنده میباشد مادامیکه امید بمردمان دارد و بدبختیت جامع و طمع رهرو دیدهٔ دانش و ذکا و طراوت فلاح استغنای آدمی میشود چنانکه هرگاه مایعرف گنجانده قارون و سامان خزانهٔ ربع مسکون بتحریر نقد فرش آید هنوز چشمش در پی مال و اموال مردم است از آنچه در دست نا قانع

ای برادر جستجو مکن که طمع
آدمی را ذلیل سازد و خوار
ملک آزادگی است یقین همی
از طمع های جان به بند میار

ناخواستن موجب آزادگیست و طمع که عبارت از احتیاج باشد مورث بندگی زیرا حاجت هر کسی که با وضاع دنیا و دنیوی بیشتر اگر چه او توانگر بود ولی از همه کس فقیر و درویش تر است چنانکه بزرگان هر مایه محتاج ترین ایشانند با وضاع و اموال و همیشه ارفنا مند با انواع مکروهات و شدائد و مزاحمت اضداد و منازعه با حساد و اصلاح خدم و حشم و تحمل

اورا عقبی و بیرانست بوی رحمت ایزد شامل آن کسی باشد که باندک روزی که باو رسد راضی شود و خوشدل

چنان کو پدر آنکس بود	که از کیسه اش اندکی بس بود	توانگر شد آنکس که خرسند شد	ز شهد قناعت شکر خند شد

بهترین گنجینهای گرانمایه و خوشترین اوضاع و اساس دنیوی بود و از گلستان صفت انسانی گلی بر نچیند و نکهت صفت قناعت و استغنای جب نمده و نخلستان وصاف ارباب زندگانی شیرین تر از بی نیازی میوه و ثمری دیده نشود

بپوش چشم ز وضع جهان و عشرت کن	بجند در برج کائنات وحدت کن
نه عزیزتر از کعبه ای هوای پرست	بجا نه که بسال رسد قناعت کن

لذت شناسان نعمت گوارای خوان اخلاق که کامیاب و بهره مند شده اند بر فوائد نقد قناعت مستحقاق عزت کنند کانند تعلقات باندیشه و خوف احتمال ذلت و ستم ... رفعت آبرو و پاسبان

مبتلا نامه و ننگ ذلت عزت

عزت ار خواهی قناعت کن که نقد آبرو	جنس عزت را شود ارزان بی نیازی مرهمن
یاد آور داستان گربه که از بهر عیش	سوی قصر قیصر آن شد ازسرای پیرزن

از بار پیسیر بهای نفس اماره تا چند تن و بدن عافیت را مورد حدوث علل طول امل داری و روز و شب نباله و فریاد در دو ناسپاسی خدا ناشناسی اوقات میگذاری قناعت پیشه گیر تا مستغنی شوی زیرا که مردمان که بس خرسند باشند بدانچه باو عنایت فرموده یزدان آرزوی بسته میگردد که هیچ گنج مطلوب نمیرسد و مدام قرین خورسندی و شادمان

چرا آن لقمه را خواهی چشیدن	که میباید دو صد خواری کشیدن	بخرسندی زری بخوش بعتاب / نبود هیچ گنجی چون قناعت

قانع غنی است اگرچه نباشد قرص نانی بود و حریص فقیر باشد هر چند دارای ملک جهان شود و بهیچ صفت آنکسی دارد

که تا هنگام مستی بسازد و بخوردنی و پوشیدنی اندک قناعت کند

بیک قرص ... شو از کسب ...	قناعت ...	خدا را ندانست و طاعت نکرد / که بر بخت و روزی قناعت نکرد

مردمان خردمند آنکس میدانند که کام مستغنی خویش را بشهد قناعت مرتبه شیرین کرده اند که نعمت و جاه ... دستور خود ... لب

جمله نعم و حسان غیری ... موجود ... حاجت ... نیاز

تن قناعت ... شاد بود | تا بود محتشم ... بود | ... که ... آرزو ... خویشی | ... از خواجگی به درویشی

بپرهیز از آنکه قلیل ... باشی که صفت اهل دنیا است و قناعت را سبب خود قرار ده که برای تو بهترین ... خردمندی و آنست که فزونی مال و بسیاری مال بخواهی و قناعت کردی بدین چیزی که داده خداست

قناعت توانگر کند مرد را | خبر ده حریص جهان گرد را | که رو خواهد کوتاه کن دست | چه میبایدت آستین دراز

باید انکه ... سر ... عزت مردم قناعت کارند و مهمان خاص خوان عنایت پروردگارند و پیوسته خداوند از التفات مخصوص رنج عت بوده که کاشانه دل ایشان خالی از فروغ مصباح عطایای خدا ایزدی نشود

بیت

هر که قانع گشت از ذلت برست	در مقام امن و آزادی نشست	رو قناعت کن هر آن باد و دست	... تو بر تو ... عاشق ...

فصل هشتاد و چهارم

٣٥٤

غنی گشت کسی که مایوس نشست و طمع خبث کال مردمان و قانع گردید بانچه دست یافت بآن و بطبابت طبیعت ذوق عبادت اندیشه مرض کاذب اشتهای آز را از نعمتهای گلوگیر دنیا پرهیز داد و بزیادت طلبی نپرداخت و با آتش کدی قناعت بساخت

شنیدم که در روزگار قدیم	شدی سنگ در دست ابدال سیم	مپندار کاین قول معقول نیست	چو قانع شدی سیم و سنگ یکیست

بهترین دولت را کسی دارد که کسب قناعت نماید و در تنگدستی استغنا و تحمل را کار فرماید زیرا که از جهت درد فقر بهتر از بی نیازی دوائی بدست نیاید و خردمند آنکه برای روزی فکر دادن تنگ و تاز ننماید که لابد روزی هر روزی از در درمیاید

چو مانی هست و آبی پای درکش	اگر هست از طلبی کشوری خویش	غم روزی مخور تا روز ماند	خود آن روزی رسان روزی رساند

حکایت گویند در زمان قدیم دو نفر مرد اصفهانی که در وطن خود گرفتار فقر و پریشانی و پای بست سلسلهٔ بی سامانی بودند نظر بآشنائی فیمابین روزی با یکدیگر گفتند چون در این ولایت اوقات براحت بر روی ما مسدود شده بهتر آنست که عازم ولایت اصفهان شویم بواسطهٔ آنکه امروز تاج سروری بر فرق شاه عباس صفوی نهاده و او دست جود برگشاده شاید از عنایتش صلاحی در حال ما پدید آید و بدین عقیده عازم شدند و در عرض راه شخصی با ایشان رفیق گردید و از ایشان پرسید ای برادران شما بعزیمت کشور چه مدعا دارید گفتند چون بر یکی از ما دو نفر از فقر و اضطرار کار بپای دل خلیده و شنیده ایم که شاه عباس سفرهٔ نعمت مرحمت برای خاص و عام کشیده و میرویم تا شمع افسرده احوال خویش را از شعلهٔ ملتفات او برافروزیم تو نیز بگوی چه اراده داری آن نفر دیگر گفت مرا هم بسبب عدم بضاعت وطنم روز فراغت شام گشته و بطلب رزق حلال میروم و طالب فیض و عنایت سلطانم که مبادا آن شاه گدانواز دری از عاطفت او بمن بگشاید و هر سه همراه شدند تا بولایت اصفهان رسیدند و کنج خرابه مسکن گزیدند از اتفاق در آن شب شاه عباس با چند نفر از خواص خود بعزم سیر شهر بیرون آمده و بکوچه و محلات میگشتند و عبور ایشان بحوالی آن خرابه افتاد چون آن سه نفر با یکدیگر از هر جنس سخنان میگفتند شاه با از صدای ایشان پیش آمده پرسید شما چه کسانید آنها گفتند ما سه نفر غریبانیم و دور از وطن افتاده شاه گفت چه مطلب سبب مقصد نظر شما است گفتند مرا کاه بگوئیم و بجائی نرسد چه فایده شاه گفت مدعای خود را با ما اظهار کرده شاید گره بسته این مهم از ناخن امداد و اعانت ما برآید یکی گفت من از اغنیا بودم و مال بسیار داشتم و روزگار بوقلمون خوی از خنگ تصرفم بیرون کرد و از ننگ پریشانی حال و خجلت عیال ترک وطن نمودم مگر ده و دو هزار درم بجیب تصرفم درآید میتوانم آنوجه را مایهٔ بضاعت خود ساخته بوطن مراجعت کنم دیگری نیز بهمین منوال تمنای خود اظهار داشت و ثالث همچنان هیچ نگفت شاه روی بوی کرد و گفت تو چرا هیچ نمیگوئی گفت کار من با خداست و روی امید بسوی آنکه از ضمیر من آگاه است و میداند بچه چیز لایق و سزاوارم شاه هیچ نگفت و برخاست و روانه گردید و چون شاهنشاه آفتاب عالمتاب بر تخت فیروزه فام چرخ برین جلوس نمود و خورشید افق بردمید

ترک روز فرخنده چون زد بیرق	هندوی شب را تیغ افکند سر	چو نگه نور صبح دم سر بر کشید	ظلمت شب از جهان شد ناپدید

شاه به یکی فرمود که سه جوان غریب در فلان خرابه هستند ایشان را حاضر نمائید در ساعت هر سه را حاضر ساختند و چون

و بسبب عصیانها که شایع گشته بود شاه عباس بصوابدید او از مملکت برانداخت تا دم الغذات و پراکنده جمعیت پریشان بتاخت

توانست آخر خداوند روز | که روزی رساند تو چندین مسوز
بیرزد عسل جان من زخم نیش | قناعت نکوتر بدوشاب خویش

فصل هفتاد و پنجم در فضیلت درویشی و فقر بنده با خدا

قال الله تعالى والصابرين في البأساء والضراء وحين البأس أولئك الذين صدقوا وأولئك هم المتقون میفرماید صبر کنندگان بفقر و فاقه در رنج و سختی و بیچیزی و صعوبت رنجوری و هنگام کارزار آنانند که راست گفتند و آنگروهند پرهیزکاران

صبر کن با فقر و بگذار این ملال | زانکه در فقر است عز ذو الجلال
یک دو روزی فقر را کن امتحان | تا بفقر اندر غنی بینی عیان

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اللهم أحيني مسكينا وأمتني مسكينا واحشرني في زمرة المساكين پیغمبر از خدا میخواهد که مرا زندگی درویشان ده و مردن ایشان و در زمرهٔ مسکینانم محشور گردان

روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند | مظهرش آینهٔ طلعت درویشانست
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال | بی تکلف بشنو دولت درویشانست

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يدخل الفقراء الجنة قبل الاغنياء بخمسمائة عام میفرماید چون قیامت آید درویشان مسلمان پانصد سال بحساب پیش از اغنیا داخل باغهای جنان شوند

بدنیا سر فرو آرند درویشان معاذ الله | وگر خود جنت المأوی بود ماوای درویشان
دو عالم چیست تا در چشم ایشان قیمتی دارد | ولی هرگز نباشد در دل یکتای درویشان

خداوند در حدیث قدسی میفرماید خلقی نکرده ام در عالم آب و خاک سخت تر از فقر و بیچیزی و رحمت خاصه ام شامل سالکان طریق حقیقی است که با فاقه و بینوائی صبر آرند و هر دو بجز خدا از نقد دنیا و سرمایهٔ آخرت هیچ چیز قبول نکنند و از سر همه بگذرند تا فردای قیامت بهم رسند و با انبیا و اولیا در بهشت همسایه شوند

ایکه در شدت فقری و پریشانی حال | صبر کن کاین دو سه روزی بسر آید معدود
مرد درویش مخور غم که اساس عالم | نه بعوج بن عنق ماند و نه بر عاد و ثمود

چون روز قیامت رسد منادی رب العزة ندا کند کجایند درویشان شاکر و مساکین صابر ایشان پیش آیند امر شود بجائی داخل شوند که جز معتبران بدانجا نروند و خداوند از در معذرت با ایشان فرماید دنیا را از شما منع کردم برای خواری شما بلکه از جهت کرامت شما بود تا امروز در صفوف اهل محشر بگذرید و کسانیکه شما را لقمهٔ نانی یا شربت آبی اعانت کرده اند با خود به بهشت برید

دنیات نداده ام نه از خواری تست | کونین بهای نیک کرداری تست
هر چند دعا کنی اجابت نکنم | زانروست که میلم بسوی زاری تست

فقر اهل توحید است و درویشی سرچشمهٔ تجرید و فقر خزینهٔ معرفت است و درویشی پی بردن بتحقیق چنانکه فرموده اند الفقر کنز من کنوز الله چه نیکوست استغنای درویشان از توانگران متوکلا علی الله و چه نیکوتر از آن تواضع توانگران بفقرا برای رضای خدا

خلاف راستی شد خلاف رای درویشان | بنه گر همتی داری سری در پای درویشان

فصل هشتاد و پنجم

بعقبه رو خورد منه ار باشد که ز توفیق بن باشنده نزد پروردگار

ببین حقیر گدایان عشق را کین قوم ... شهان بی کمر و خسروان بی کلهند
قدم منه بخرابات جز بشرط ادب ... که ساکنان درش محرمان پادشهند

بخنده جامکان از روی حقارت منگر و بستین دیده کاز اخوار بنظر در میاور که در این سلسله کسان بسیارند که بر سر کلاه و دستار ندارند و افسر سلطانی در نزد شان در نهایت اختصار است و لی پای افراز ندارند و از قدم نهادن بر اورنگ سلطنت ایشان عار و با موی ژولیده و روی غبار آلوده هم نشین هستند از جانب پروردگار

گدایانی از پادشاهی نفور ... بامید حق در گدائی صبور
سلاطین عزلت گدایان حی ... منازل شناسان گم کرده پی

خویشرا با فقرا و درویشانی که در مجاهده و ریاضت و طاعت و عبادت و تزکیه نفس و تخلیه سر و تصفیه باطن و تجلیه روح کوشیده و کسوت فقر و فنا و صدق و صفا و تسلیم و رضا پوشیده و در بینوائی و پریشانی صابر و شاکر حضرت الهند و در طریق بندگی چست و چالاک مانند بترازوی امتحان بسنج تا مراتب فضل ایشان و فلاس خود را بدانی

برهنه پا و سر هند در طریقت فقر ... همه برهنه و چون مهر و رو عریان پوش
که قوت شان همه جوع است و جامه عریانی ... همه گرسنه و چون علم قوت روحانی

مهربانی کردن با فقرا از خوبترین سیره ذلت که اسباب رستکاری شخص میگردد در روز بازپسین و تحصیل قرب خدا و بوسات و موفقات با درادیشی میتوان کرد و جلوس با دن با مساکین

مکو در نقص درویشان هنرنیست ... که چیزیست از ایشان بدرنیست
مکن با بنده او شان پیام و شبگیر ... چو کردی در بغل ده دست تدبیر

بخوان بخویشتن درویشان را و نزدیک کن با خود مجلس ایشان را تا نزدیک شوی بحضرت ایزد زیرا هر که نگاه دارد جانب درویشان کند و در سایه خویش جا ایشان را دهد خداوند او را بسایه عرش جای میدهد بروزیکه غیر از آن سایه نبود

مکن دور و بستین درویشان ... ورنه چرخ است بنده ایشان
با گدایان بسبک باره در آی ... تا به بینی هنر شاه گدای

هر که با درویش بسازد و جمع کردن مال واندوختن ثروت از روی حرص و بخل نپردازد و از دنیا زیاده رسته و دولت جلید و دولت عقبی اشتره غناداند در قیامت برای او هیچ خوف و وحشتی نبود

گدایان در قیامت می بر آیند ... بتخت خسروی چون پادشاهان
چنان نورانی از فر جلالت ... تو گوئی آفتابانند و ماهان

درویش موافق و فقیر صادق آنست که ردای فقر بر دوش و حلقه سلوک در گوش دارد و با زحمت حاجت صابر و در نعمت شاکر باشد و از گرسنگی و تشنگی هرگز شاکی نشود و نزد مخلوق زبانش بشکایت خالق حاکی نگردد و چون از طمع و طلب بر خوردار نبود گله بپروردگار نکند

قلندر با شهود کبریا محو است در وحدت ... قلندر را چو مرغ جان و دل در اهتزاز آمد
مکان و منبع توحید باشد منبع و کاخش ... مدام اندر فضای عالم قدس است طیرانش

دم دانشمند آنکسانند که محنت فقر و مسکنت را بر لذت غنا و ثروتی که توام و پیوسته است با غنا و فنا ترجیح دهند و برای تحصیل چیزیکه تا دنکری از سیلاب حوادث پای مرگ زیر و زبر گشته و در محشر غیر از مرارت سوال و محاکمی باز خواست

عذاب و صعوبت پس دادن حساب نتیجه ندارد و خود در بهشت گونه تعب غبن میکنند

در حدود ری یکی دیوانه بود	سال و مه گشتی بگرد کوه و دشت	در تموز و دی بسالی یک دو بار	جانب شهر آمدی از سوی دشت
گفتی ای یاران که تان آماده بود	گاه قرب و بعد این زرینه خشت رحمت هستی و رنج نیستی	توزری گشتار بکبر ما بیچ و پیچش از شما بگذشته در ما هم گذشت	تا قدم قندز بسر در منت دشت

نشانه درویش پاک سیرت آنست که با فقرای صاف نیت در کنج خلوت نشسته و در آمد و شد اغنیا بر روی خویش بسته و در زیادتی مخالفت نفس با اهل عالم بالا پیوسته باشد و گرنه آن درویشی را که بشنید با تو اگر نشنید بدنید کار او خالی از علت نبود

نه درویش است آنکش تاج سلطانی بود در سر	که درویش آنکه درویشی و سلطانیست یکسانش
فقیر پاکباز صادق آن درویش میباشد	که خاک پای درویشان به از صد تاج سلطانش

حکایت گویند پادشاه اقلیم اعظم سلطان ابراهیم بن ادهم در ابتدای حال در مملکت بلخ تاج و تخت سلطنت بوجود وی مزین و او صاحب شوکتی با حشمت و در نهایت جاه و جلالت بر سریر دولت متمکن بود و معمول آنکه زمان گشت وی چهل سپر مرصع بجواهر آبدار و چهل گرز زرین گوهر نگار از پیش و پس او میکشیدند ولیکن مدام درد طلب یزدان دامنگیر جانش بود و پیوسته خاطری داشت حزین و دلی اندوهگین شبی بر تخت خفته بود نیمه شب دید سقف قصر میجنبد آواز داد بر بام کیست جواب داد آشنائیست شتر گم کرده خود را میجوید گفت شتر بر بام چون رود گفتند خداوند را بر تخت زرین کسی چگونه میطلبد از این سخن هیبتی در دل پادشاه پدید آمد و آتشی در جان او فتاد

بر سر تختش شنید آن نیکنام سرفرو کردند قومی بلعجب	طقطقی و های و هوی شب ز بام که همی گردیم شب بهر طلب پس بگفتندش که تو بر تخت جاه	بانگ زد بر روزن قصر او که کیست هین چه میجوئید گفتند اشتران چون همیجوئی ملاقات اله	این نباشد آدمی مانا پریست گفت اشتر بام بر کی جست هان

چون روز شد خواست خود را بکاری مشغول کند میل سواری و شکار کرد و رو بسوی صحرا آورد و تفرج کنان گردش مینمود ناگاه آوازی بگوشش رسید که ای ابراهیم بیدار شو پیش از آنکه مرگ بیدارت کند از آن ندا حیرت و اضطرابی در خاطرش راه یافت و خوفی او را فرا گرفت و آتش عشق و محبت حق در دلش شعله ور گردید و شروع کرد بگریستن جامه و سلاح و اسب و یراق از بدن دور کرد و در حال از دل قطع تعلقات نمود و از تمامی ملک و مال و جاه و سلطنت تبرا جست و ترک دنیا کرد و روی بخوص خود نموده گفت کسی بعقب من نیاید پس از آنجا عنان کشیده چند گامی از لشکر دور افتاد شبانی را دید از اسب خود پیاده گردید اسب را با سلاح رها کرد و نزد شبان رفت و کلاه زر نشان و قبای زرتار خود را بوی داد و لباس او که گلیمچه پوستی و کلاه نمدین بود بستد و بپوشید و سر بصحرا نهاد و دست تمسک در ذیل توبت و انابت زد و قدم در طریقت زد و طریق منقطعین پیش گرفت و پیاده در کوه و بیابان میگشت و میگریست تا بمکه رسید شرط طواف خانه بجای آورد و از مکه بمرو و از آنجا بنیشابور آمد و در کوه نیشابور غاریست مدت نه سال در آن غار تنها مشغول بریاضات و مجاهدت نفس شد و هر روز پنجشنبه از غار بیرون شدی و پشته هیزم فراهم کرده بر دوش کشیدی و به نیشابور برده فروختی و نیمه از

فصل هشتاد و پنجم در فقر فی الله

۳۶۵

بدرویش داد و همه دیگر را قوتی بجهت خود تحصیل نمودی و نماز آدینه در شهر گذاشته و بغار برگشتی و تا هفته دیگر از غار بیرون نیامدی تا آنکه مردمان از حال او آگاهی یافتند از آن غار گریخت و از روی بمکه نهاد و در راه حضرت خضر را ملاقات کرد و آنحضرت اسم اعظم خداوند را با او بیاموخت و چون نزدیک مکه رسید پیران حرم خبر یافتند و باستقبال او شتافتند و ابراهیم از جهت آنکه کسی او را نشناسد خود را از قافله پیاده کرد و در جلو قافله میآمد و خادمان مکه را که پیران از پیش فرستاده بودند بابراهیم رسیدند او را پرسیدند ابراهیم ادهم نزدیک است که مشایخ حرم باستقبال او آمده‌اند ابراهیم گفت چه میخواهند از آن زندیق خادمان سیلی بر او زدند که چرا چنان مردی را زندیق خوانی زندیق توئی ابراهیم گفت من نیز همین میگویم چون از وی درگذشتند بنفس گفت آن میخواستی مشایخ حرم باستقبال تو آیند و ترا با عزاز و اکرام نمایند سزای خود دیدی و بکام خود رسیدی و بجان قسم ناشناخت وار دعا کرد دیدند تا آنکه او را بشناختند در دست و پای او فتادند و عذر بسیار خواستند ابراهیم مدتها در مکه ساکن شد و پیوسته از کسب هیزم کشی نان خود تحصیل کرده و در روزی فرا نمیآورد و بفقرا خوردی **نقلست** که چون از بلخ بیرون آمد او را پسری خورد بود چون بزرگ شد از مادر پرسید که پدرم کجاست حال را مادر با او باز گفت چو باشد اکنون در مکه نشان میدهند پسر فرمود منادی در بلخ ندا کرد که هر کرا آرزوی حج باشد در این سال بیاید زاد و راحله او با من چهار هزار کس با او همراه شدند و خرج همگی را بداد و با تجمل سلطنتی آمد تا بمکه رسید و در مسجد حرام جمعی گدای نمد پوش دید نزد ایشان رفت و پرسید که ابراهیم ادهم را میشناسید گفتند آری شیخ ماست و بسبب هیزم رفته تا بفروشد و بقیمت آن قوتی مهیا کند پسر بصحرا رفت پیری مفلسی دید که پشته هیزم بگردن نهاده میآید از مشاهده آنحال گریه در او گرفت ولیکن خود را نگاه داشت و آهسته در پی او برفت تا ببازار رسید و دید آن پیر هیزم را بچند نان فروخت و آنرا نزد فقرا برد و در پیش ایشان نهاد و خود بنماز مشغول شد و ایشان نان را نخوردند چون ابراهیم از نماز فارغ شد خیره خیره بپسر نگاه کرد فقرا تعجب کردند و با او گفتند یا شیخ تو همیشه ما را وصیت میکردی که بصورت امردان نظر مکنید حالت اکنون خود بجوانی صاحب جمال مینگری گفت چون من از بلخ بیرون آمدم پسری شیرخواره داشتم و او را بگذاشتم چنان دانم که این جوان همان باشد در این سخن بودند که زنش برسید چون زن ابراهیم را دید فریاد برآورد و گفت این پدر تست پسر در گریه شد و از شوق خود را در کنار پدر انداخت و بیهوش شد و خلقی در اطراف ایشان جمع گردیده چون از فتنه منقطع شدند همگان زار زار بگریستند چون پسر بهوش آمد بر پدر سلام کرد ابراهیم جواب داد و در کنار گرفت و پرسید بر کدام دینی گفت بر دین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ابراهیم گفت الحمد لله گفت قرآن خوانده و علم آموخته گفت بلی گفت الحمد لله پس ابراهیم برخاست تا برود پسر در دامنش آویخت و مادرش گریه و ناله کرد ابراهیم روی بآسمان کرد و گفت الهی اغثنی در حال پسر در کنار پدر جان بداد بزرگان و شرفای مکه که حاضر بودند گفتند یا شیخ سبب چه بود گفت چون در من آویخت مهرش در دلم بجنبید در حال از حضرت عزت ندائی بگوشم رسید که دعوی محبت ما میکنی و مهر دیگری میورزی چون این خطاب شنیدم بحضرت حق گفتم یا رب مرا فریاد رس اگر محبت او مرا از محبت تو باز میدارد یا جانش بگیر یا جان من دعا در حق او مستجاب رسید خلاصه چون پسر را دفن کرد بباغی رفت و دولیزبانی اختیار

فرمود تا چندی که نشست صاحب باغ بیامد و گفت چند دانه انار شیرین بیار ابرهیم چند دانه انار بنزدش گذارد چون بخورد بسیار ترش بود روی بابراهیم کرد و گفت چند ده است که تو در این باغ هستی و انار آنرا میخوری هنوز ترش و شیرین را فرق نمیدهی گفت تو باغ بمن سپرده که نگاه دارم نه آنکه انار خورم گفت گمان میبرم ابراهیم ادهم باشی چون این شنید از آن باغ بیرون رفت و گفت سخت ترین حالی که مرا در پیش است آن باشد که بجائی روم که مرا بشناسند و تعظیم کنند از مکه بیرون آمده تا بجبه رسید و بر لب دریا آمده منتظر کشتی نشسته و خرقه بر خرقه میدوخت ناگاه یکی از وزرای سابق بدانجا رسیده و او را بدید و از کار او متحیر گردید و با خود گفت بیچاره از گذشتن ملک و پادشاهی اینقدر باده برده

که در اینجا نشسته خرقه خود را پاره میزند

قصه از ابن ادهم آمده است	کو زمانی بر لب بحری نشست	دلق خود میدوخت شیخ نیکبخت	یک امیری آمد آنجا ناگهان
آن امیر از بندگان شیخ بود	شاه را بشناخت سجده کرد زود	خیره شد در شیخ و اندر دلق او	نوع دیگر گشته خلق و خلق او
ترک کرده ملک هفت اقلیم را	میزند بر دلق سوزن چون گدا	شیخ واقف گشت از اندیشه‌اش	شیخ چون شیر است دلها بیشه‌اش

ابراهیم سوزنی که در دست داشت بدریا انداخت و اشارت کرد سوزن مرا بیاورید در حال از دریا صد هزار ماهی سر برآوردند و در دهان هر یک سوزنی از زر ناب بود ابراهیم گفت مرا سوزن خود میباید ماهی ضعیف بیامد و سوزن او را در پیشش نهاد ابراهیم روی بوزیر کرد و گفت این کمترین چیزیست که از گذاردن سلطنت یافته‌ام

شیخ سوزن زود در دریا فکند	خواست سوزن را به آواز بلند	صدهزاران ماهیی اللهیی	سوزن زر در لب هر ماهیی
سر برآوردند از دریای حق	که بگیر ای شیخ سوزنهای حق	شیخ گفتا سوزن خود خواستم	داده لطف حق نشان را راستم
سوزنش را ماهیی خورد و حقیر	بردهان آورد و گفتا شیخ گیر	رو بدو کرد و بگفتش کای امیر	ملک دل به یا چنان ملک حقیر

چون وفاتش نزدیک رسید رفت بجبیل که ناحیه‌ایست از نواحی شام و در آنجا وفات کرد و پروردگار را ملاقات در حال قرار در آمد بار معرفم و دم ذکر است هو الحی الذی لا یموت

چو ملک هستی کرده به نیستی محو	نگو ترا که عنان سوی نیستی زای	بر آستانه عشق از زمان نهند	که بر زمین و زمان آستین بر افشانی

فصل هشتاد و ششم در فضیلت انفاق باهل استحقاق

قَالَ اللهُ تَعَالَی مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللهُ یُضَاعِفُ لِمَنْ یَشَاءُ میفرماید مثل کسانیکه بی شائبه غرض و داعیه عوض نهادی میکنند مال در راه خدای تعالی چون مثل دانه‌ایست که هفت سنبله رویانید و در هر یک صد دانه باشد و خدا و ند زیاده میگرداند این هفتصد را هفت هزار برای هر که خواهد

هرچه دادی براه کردگار	هر یکی را در عوض یابی هزار	عشر امثالت و هم تا هفتصد	چون کنی انفاق در راه احد

قَالَ اَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدٌ الْبَاقِرُ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَلْیَوْمَ غَدًا وَاَمْسِكْ مِنَ الْمَالِ بِقَدْرِ ضَرُورَتِكَ وَقَدِّمِ الْفَضْلَ لِیَوْمِ حَاجَتِكَ میفرماید یاد کن امروز فردا را و از مال نگاهدار بقدر ضرورت و آنچه اضافه داری از پیش فرست برای روز حاجت

فصل هشتاد و ششم

مه گر عقل داری و تدبیر و هوش | بگیر در دی بخش از مال خود توش | کس از مزرع دنیا خوشه برداشت | که چیزی خورد و چیزی توشه برداشت

بلند همت عالی همت سخی بود که طبیب لطف رنج جان رنجوران مرض عسرت و بی‌نوایی سازد و از شربت فوائد انفاق بتقویت لب تشنه و کام صفرائی ضعف و اهل حاجت پردازد و به آنچه قدرت دارد بخورد و بخوراند و دستگیری از فقرا و مسکینان نماید تا در دنیا نام نیک باقی گذارد و ذخیره برای عقبای خویش فراهم آرد

زر و سیم از جستی برسان | خویشتن هم متمتع برسان | زانکه این خانه بر تو خواهد ماند | خشتی از سیم و خشتی از زر گیر

دل را برای همه کس و مال را در آن گرو آنچه را جا دارد بهمت تعمیر خانه آخرت از پیش روانه کند و این دولت که نصیب آمیز شود که زنگار حقیقت بوی گل توفیق سعادت بشام درکش تابد و زنسیم جان بوستان خشنودی ایزدی شتابد و از ثمر میوه نخل انفاق کام بی‌نوایان را دریابد.

آنچه بدهی بماند جاویدان | وآنچه بنهی ورا زمال بدان | داده ماند نهاده آن تو نیست | برو و دادن رفیق جان تو نیست

دست را مهیا دار برای انفاق که بهترین دستها دست بخشنده بود و عطا کن از مال خود مستحق و مسکین تا نوری در قلب تو افکند که صحن آن روشن و درخشنده کند و سحابی نام دکشت خاطرت گردد که از ترشح آن ریاض احوالت تازه و خرم شود

رویدانچه فوق آید بهر تو باشد | همچو دست حق گزاف رزق ما | مستحق را از صعوبت وارها | همچو باران سبز کن فرش بها

خداوند واجب و نهاده است رزق تهی دستان را بر اموال صاحبان مکنت و هرگز گرسنه نمیماند مسکین و مستحقی مگر آنکه غنی حق او را ادا نماید و هرگاه اغنیا سهم فقرا را ندهند البته خداوند در قیامت از ایشان مواخذه میفرماید

مبادا دست فرسودگان پیشمار | دگر رد و رمانی نزدید ارمن | همه گوش و دل سوی درد پیش دار | غم کار او چون غم خویش دار

احسان کن بفقرا و انفاق کن مال خود را در راه خدا و گنجور دیگران مباش که فائده انفاق و احسان در دو جهان دستگیرت میشود و تو را از نیهانکت میرهاند و بطرف حصار حرمت پرورده رساند و مرکبی است که راکب خود را بسلامت بمنزل امنیت و عشرت و کامرانی میرساند و صفت نیکوئیست که آدمی را بجمیع مقصود و مراد کامیاب میگرداند

ببخش و مپرهیز از مهر گنج | که بر کس نماند سرای سپنج | بدرویش بخشای و رحمت بیار | خزینه چه داری زبهر کسان

هر که بشهد عطا کام بی‌نوایی را شیرین کند هرگز ذائقه تعیش و تلوی آمال و امانیش آلوده تلخی حنظل نکبت فقر و زهر عسرت بیمرسا نشود و آنکه در دنیا مسکینی را پرستار شود خداوند با آخرت او را در بهشت و قرب حضرت خویش جای دهد

نباشد بدرویش کس مهربان | بجز مرد دانای دانشوران | مسلم کسی را بود قرب حق | که درمانده را نان دهد بر طبق

بذل نقد بفقرا کن که این عمل کلید کشایش سربلندیست و چون بستان بزرگیست از همه جهت بیاشد و صبح دولت از افق سعادت جلوه‌نما گردد زیادتی اموال. در راه خدا انفاق نما و مستحق و مسکین را بنان که رکن صحیح کاخ ارجمندیست

ما نکنی زآنکه زرچشمه پاک | آب برآید ز دل و چشم خاک | فیض رسان باش چو آب روان | تا دهدت سیل مدد هر زمان

بمانده جهان کام بی‌نوایان را از تلخیهای زهر عسرت برهان و از ابر مروت آبی بر آتش اهل احتیاج برسان و باید از قدرت انفاق کن مال خود را بمستحقان که بخشش از فقرا کرده خود سودی نبرده تا در کار خیر صرفی نکرده

در فضیلت انفاق مال بفقرا

چو از دست آثار خیری نماند / نشاید پس از مرگ الحمد خواند
بر از شاخ طوبی کسی بر نداشت / که او دانه نیکوئی نکاشت

چون شاهد اقبال روزگار میل بجانب تو کرد و نعمت مهنا روی بتو آورد از اضافه معاش خویش توشهٔ برای معاد فرست و سرمایهٔ آخرت خود فراهم نما و از بذل احسان بآنانکه سزاوار اند دریغ مفرما تا اسباب معموری بنای تو شود و دستگیرت در عقبی

درون فروماندگان شاد کن / ز روز فروماندگی یاد کن
نخواهی که باشی پراکنده دل / پراکندگان را ز خاطر مهل

کسیکه هستی خویش را برای آسایش حال درویشی خود اهل کرامت است و صاحب شرافت و بپاداش این نیت مستحق اکرام آفرینش عنوان صحایف نامش را بتوقیع نعمات غیر محصوره موشح نماید و دست قدرت ایزدی جان و مال او را از حادثات زوال حفظ و حراست فرماید

گفت پیغمبر که در زیر فلک / این ندا را میکنند دایم ملک
کی خدایا منفقان را سیر دار / هر درمشان را عوض میده هزار

بپوشان برهنه را چندانکه استطاعت داری تا خدای رحمن بستاریت بپوشد زشتیهای خجالت را از نظر مردم و در دو جهان ستر فرماید و بفیض عنایات او صبح دولت و خورشید سعادت از مطلع اقبالت بر آید

بپوشان بجامه تن عورزار / که پوشد خطای ترا کردگار
پی ستر اندام درویش کوش / که ستر خدایت شود پرده پوش

بوسوسه نفس خسیس گوش مده و از خیر رسانیدن بفقرا دست کوتاه مدار که بکس میدهد و آنچه میگیرد بجز داده میشود بدانچه از مال خویش در دنیا براه خداوند بذل میکند و ذخیره برای آخرت خود میگذارد

بروز حشر جزای عمل دهند بخلق / مر این حدیث ز پیغمبر نعیم یاد است
بهشت گرچه پر از نعمت و ناز و نعیم / کس امتاع نیابد که خود فرستادست

نیکوچیزیست اقبال دنیا برای کسیکه بمدد از نعمت و مال خویش حصه در سدی مستحقی و درویش بیرون میزند زر و مال آن که بهره مواسات نکند باکسیکه ایشان را بدو دستبرد میرسد بضاعت و استطاعت مال و جان او از رهزنان حادثات زمان

چو دور دور تو باشد مراد خلق بده / چو دست تو باشد سحاب جان بخش
از آنچه فیض خداوند بر تو میباشد / تو نیز بر قدم بندگان باران باش

اطعام کردن مسکین و محتاج و بذل نمودن مال باهل احتیاج صیانت و حراست میکند آدمی را از جمیع آفات و فقر رخنه نخل را بخشش مر از جور اره و تبر و بدنیا در چشم مردم او را بزرگ مینماید و در آخرت خداوند باو جود مردی عظیم عنایت میفرماید

از نور عطا درون مسکین افروز / تا محتشم ای مفرا همه روز
ز رحمت سعید و حسن طالع داری / انفاق کن از مال و سعادت اندوز

چون یافتی کسیرا از اهل فقر و فاقه که آنچه امروز بودیعت بوی سپاری فردای قیامت آنرا نزدیک تو حاضر کند گاهی که محتاج باشی مغتنم شمار چنین کس را و حمل کن بر او چندانکه قادر باشی

چنان بهر فردای خود توشه بر / که بر دیده پشیمان دگر
در روش ره هر چه داری بخست / ور گر ترسی از رهزن و باج خواه
که بنگاه درویش را کس نجست / که غارت کنند از تو آنرا براه

کسیکه خواهد خیر دنیا و آخرت را دریابد باید دست از خوان دلنوازی فقرا و مستحقان دراز نکشد و دیده بینوایان را از آتش عطا روشنی بخشد و هر که بدانچه دسترس دارد هر گاه بذل و انفاق بفقرا نماید خداوند بروی غنیمت فرماید

خواهی ممتع شوی از دنیی و عقبی / با خلق کرم کن چو خدا بر تو کرم کرد

کلاهی

فصل هشتاد و ششم

۳۶۴

کانکه به زر دینار و درم خیر نیندوخت	سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد

فقرا و مسکینان را که میباید نما برنزش سحاب جود از میوه زمان دستیاب و افتادگان دستگیری کن و بارباب فضل و دانش که محتاج اند خوانند رعایت فرما که اعانت بیچمندان ابواب فتوحات دنیویه بر رویت بگشاید و تو در دو عالم بلند مرتبه نماید و مال تو آنست که ذخیره آخرت تو شود و درجات عالیه را بیفزاید نه آنکه از تو میراث ماند

بخور هر چه داری فزونی بده	تو با خویشتن بر که دشمن منه
اگر گنج قارون بدست آوری	نماند مگر آنچه بخشی ببر

مرتبات نیکوان بعقب انداختن و رد و تعلل نمودن است و تعویق روا داشتن در انجاح حوائج اهل حاجات شیوه ناجوانمردان است بدین صفت زشت نام خویش را از طومار سخاوتمندان و ارباب کرم محو مگردان و مال خود را بتوسط مستحق آخرت فرست تا جهت آخرتت سبک باشد و چون عمر دنیای تو سرآید انتقال بعالم دیگر در نظرت سهل نماید و آسان

زر بعقبی ده ار حلال بود	که دل آنجا رود که مال بود
چون بعقبی فرستی این زر و سیم	نیکنامی بهر مرگ خود تسلیم

جوانمرد با خرد کسی است که چون بدستیاری عواطف باری در مرحمت غیبی بر روی خود گشاده بیند و نعمت و ثروتی در خوان تصرف آماده یابد از آن بهره و قسمتی بکام اهل احتیاج رساند و از مال و دولت بنوشد و بنوشاند و بپوشد و بپوشاند و بعجزه و مساکین مدد خفیه و درادیش بخشد و رفع تنگدستی از بینوایان کرده اند

بر فقیران ده عطای ذو الکرم	رفعتی جو خویشتن محتشم
بر فقیران ده عطا از مال خاص	جان شان را ساز از محنت خلاص

از مال خود بقدر ضرورت خرج کن و هر چه فزون آید از برای روز فقر و فاقه بجای فرست که ناچار بدانجا سکون و اقامت خواهی نمود و در مدتهای بینهایت تا بهنگام در مانده‌گی رفع حاجت تو کند و از فراهم کرده مال دنیای تو فایده بتو چیزی میدهد که آخرت از پیش روانه داری نه آنچه بعد از خود بجهت دیگران گذاری

بر تیمار کن امروز گنجینه چیست	که فردا کلیدش نه در دست تست
بدنیا توانی که عقبی خری	بخر جان من ورنه حسرت بری

چون مرد غنی مال خویش از مساکین و فقرا دریغ کند و غنای دارائی استطاعت نگاهداری دولت از دست اختیار او بیرون رود و بتقاول حوادث جهان هتی راحت و آسایشش پایمال فنا و زوال گردد و در قیامت مورد بازخواست و عقوبت پروردگار شود

چون بر تو در رزق گشاده است خداوند	انصاف نباشد که تو بر خلق ببندی
بس گریه که بر خویش کنی روز قیامت	بر محنت درویش گر امروز بخندی

منع مده از خود کار خیر و احسان را تا از تو سلب نشد دست امکان که در دریغ میدارد مال خود را از مساکین و فقرا چون منگیند که آن قدرت از وساقط میگردد و آن مال بدست غیر میافتد و از کار خود پشیمان میشود در حالتی که آن پشیمانی از پیش سودش نمیدهد

بکه بقسمت میرسد کاری بکن	پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
کام مسکین بخش تا بیرون برد	از کفت گیتی زمام اختیار

کسی که در حالت ثروت و احسان خویش بر ارحام و مستحقان دل ریش دریغ ندارد و از مالی که در دست دارد بذل و انفاق نکند و بجز خشش از امتعه نفیسه خشنودی نزدیکان بمباشرت شود و هنگام که از آتش غضب خداوند عوض عطا و غایت فیض

ندانست چشم بصیرت که گرد کرد و بمرد
ربود گوی سعادت که صرف کرد و بداد
هیچکس نخورد بهره از آن و خویش نخورد
ز مال و نعمت و زر بهره خود نصیب نبرد

از عدم یقین مردم جز این است که غنیمت فقرا و مرارت چشیدگان مرحوم و دشواری روزگار که در تشنگی عسرت و خطر از انفاق محروم میدارند و در ادای حاجات مستحقان نیکبخت نامسعود سر آیه عافیت و اقبال را از کف ایشان بیرون برده مسابله جایز نمیشمارند

تا چند حریف مرد دستان باشی | بیگانه ز حق پرستان باشی | چون جام مدام خود بلب داری | باید که بفکر تنگدستان باشی

وای بر کسیکه شب را بخسپد با شکم آگنده از طعامهای چرب و شیرین و در نزدیک او کسانی باشند که اشتیاق دارند بنان جوین و میسر آنها نباشد تحصیل یکگرده نان و از گرسنگی خواب نیاید بحوالی چشم ایشان

تا چند خوری سیر و بکس نان ندهی
آدم که نهی سماط پر نعمت پیش
یک لقمه ز خوان بمستحقان ندهی
یک کاسه بدرویش پریشان ندهی

هر که چیزی برسم ستمگری بمساکین و اهل فقر و فاقه نفقه دهد و بعد از قطع کند خداوند کسی را بروی مسلط فرماید تا بازگیرد هر چه در تصرف او بود چنانکه مدت العمر جاده شآمت فلاکت را بقدم ندامت سپرد و از مضایقه صرف مال در حق فقرا پشیمانی و افسوس بسیار خورد

بر زکات ندامت شکسته زد در باب | که چیز خاص مسکین جمله بکردانم | چو سائل از تو بزاری طلبد چیزی | بده و گرنه ستمگر بزور بستاند

کسی که جامه بمسکینی بپوشاند مادامیکه از آن تاری بجا و باقی ماند فرشتگان برای صاحب جامه طلب خیر و مغفرت نمایند و یزدان ابواب فیوضات خویش بروی او بگشاید و قیامت وی را بخلعت فاخره برکات و سعادات دنیا و آخرت بیارد

ایصاحب کرامت شکرانه سلامت
ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون
روزی تفقدی کن درویش بینوا را
نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

هرگاه از جامه خویش درویش عریانی را بپوشانی و حفظ او از حر و سرما نمائی خداوند بجلال تو مشرف گرداند از آنکه خود از آن پوشی و کهنه کنی

بخش جامه بمسکین بپوشش تن عور | بباش دائم اعمال که بر خوری آنجا | همین طریقه بود هر که خیر کن مرگ | بسوی رحمت فرد عمل کن ای عاقل

هر که خواهد شاهد دولت سرو عمال را بآغوش بخشش نهد و کل عافیت از گلشن اقبالش دمد و اسباب رفعت دنیا و درجات عالی آخرت برایش فراهم شود باید شبها بدرگاه خداوند فریاد گدائی کند و روزها بداد گدایان رسد

دعا کن بشب چون گدایان بسوز | بر آور امید مساکین بروز | چو بر درگهی هستی امیدوار | پس امید درویشان بر آر

مرد عاقل آنست که دنیا را خوار دارد و آخرت را بزرگ شمارد و مال خود را از مساکین بینوا دریغ ندارد و با فقرا جلوس دهد و قوت خویش با درویش در میان نهد و از پا افتادگان را دستگیری کند تا خداوند از وی خشنود شود

بده عطا مساکین چو دستگاهت هست | که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند | بر این رواق زبرجد نوشته اند بزر | که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

نگران باش بحال درویشان و بینوایانیکه از شدت فقر و فاقه اند بهمان چون نی زرد و لاغر گردیده و قدشان از گرسنگی

فصل هشتاد و ششم در فضیلت انفاق مال بفقرا

عشرت کند جنگ حمید و دیث زاد در معاش خود سهیم و شریک کردن تا بسوی تو رو کند خیریت و سعادت دو جهان			
بکن برگ نی در رزق باز	که در دست بر بی نیاز فراز	توانگر کن آنرا که درویش هست	نیازش برنج تن خویش هست

حکایت گویند در دار الخلافه بغداد تاجری بود خواجه سعد نام صاحب اوضاع و دولت و حشمت که پیوسته
او را از مدد کاریهای بخت سعید شاهد بخت و دولتش از فیض بهارستان اقبال گل مدعا در شکفتگی و هزار دستان
رفعت نامش در خروش و چون عمرش بنهایت رسید و گوش هوشش از چاوش مرگ آواز رحیل شنید و بدان ندا خواه و
ناخواه بدرود زندگی را اجابت کرد پسری بود ابو الحسن نام که چون بحد رشد و تمیز رسیده و چنانکه رسم وارثان است
مال و اموال پدر را بجمیعه تصرف در آورد و کسب پدر را پیشه خود کرد و لیکن از آنجا که ضیاء صبح بهار قفای تیرگی و ظلمت
شام زوال او بهار در پی است از تاثیرات دور فلکی ممانعت حوادث ایام سد راه بزم عیشش شده شیرازه اوراق
نعمت و تمولش ابتر و از هم گسیخته گشت و کارش بنهایت افتقار کشید و از بامداد تا پسین برای قوت یومیه صد مرتبه بیشتر
ناهموار طلب میگردید و بهزار گونه تعب لب نانی تحصیل کرده صرف نفقه عیال و اولاد مینمود و بسخت ترین حالی روزه
میگذرانید تا روزی بهر خوردن غذائی تحصیل نموده بسوی خانه میآورد که با اهل و عیال خویش صرف کند در این اثنا
سائلی بدو رسید و گفت مرد غریبی هستم از دوده پریشانی که نامهربانی روزگار بی سر و سامانم کرده و از راه دور رسیده ام
و قوتی که سد جوع مرا کند ندارم چه شود که ازین روزی خود حصه و رصدی باین بینوا مبذول فرمائی و قصد رضای آنحضرت
نمائی این نیکوکاری کرده رضای ابو الحسن چون انتقالات زمان شوریده حال شنید ناله غم آمیزش او را بکوره سوز
و گداز افکنده و از صعوبت حال خود فراموش کرده هر چه داشت بآن فقیر عطا نموده و با دست تهی بخانه عود کرده
حقیقت حال را بعیال خود تقریر نمود و اظهار داشت که چون امروز معاش را در راه رضای خدا ایثار کرده و در مقام
توکلم ممکن که بسبب روشنی چراغ قناعت و فیروزی باشد و زن نیز خوشوقت بجا مانده شوهر را تحسین بلیغ نمود و آن روز تا شب
از هیچ جانب ثمن غذائی که سد رمق توانگردند نداشتند لشکر جوع بر سر ایشان تاختن آورد ابو الحسن برخاست و تیز
بساط استطاعت خود هر چند جستجو کرد که شاید چیزی تواند یافت که ببازار برده بفروشد و از بهای آن قوتی بجهت
تحصیل نماید هیچ نیافت ساعتی متامل ماند بیستاد که وجه معذرت عیال از کجا فراهم آورد ناگاه دید از سوراخی که در کنج
آنخانه بود موشی بیرون آمد و دیناری طلا در دهان داشت نزدیک سوراخ گذاشت و نوبت دیگر دیناری آورد ابو الحسن
خواست برود و آن دو دینار را بردارد با خود گفت شاید باز هم داشته باشد چون من آنها را بردارم دیگر بیرون نیاید در
صبر کرد تا بیست دینار بیرون آورده و بگذار بر بالای آنها نشسته و بازی کرده آنگاه خواست که یک یک را بسوراخ برد
ابو الحسن بجانب او حمله نمود موش گریخت و او زرها را تصرف در آورده در ساعت ببازار رفت و مایحتاجی که
برای معیشت آنروز لازم بود خریداری کرده و بیل و کلنگی هم خریده بخانه آورد و چون غذا را با عیال و اطفال
صرف کرد برخاست و آن سوراخ موش را بشکافت دیگی پر از زر سرخ در آنجا یافت آنرا برداشت و بزبان شکر
و رحمت خداوند بگشاد و آن وجه را سرمایه کسب و شغل خود قرار داد و دستگاه تمول گرفت او را بیشتر از پیش وسعت رسید

و گه

و یکی از محتشمان عصر خود گوید

چون بمسکینی کند حق بی‌نیاز / حق دهد صحت بدو و ایمنی
بر فقیر انفاق خیری چون کنید / میدهد ایزد دو صد چندان برید

فصل هفتم در آنکه هیچ اقبال از سائل محتاج بعطا نشود و سائل را محروم نگذاشتن

قال الله تعالی وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ میفرماید بسائل مستحق بانگ مزن و او را تهی دست بازگردان و محروم مساز

اینچنین فرمود حق در والضحی / بانگ کم زن ای محمد بر گدا
چون گدا آئینه جود است هان / دم بود بر روی آئینه زیان

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هَدِیَّةُ اللهِ إِلَی الْمُؤْمِنِ السَّائِلُ عَلَی بَابِهِ میفرماید چون سائل بر در سرای مؤمن آید هدیه ایست که خداوند فرستاده باید که او را گرامی دارند

فقیر چون بتو آید ز تنگدستی خویش / بده چنانکه نماند دراز در پس در
و گر پریشان حالی طلب کند چیزی / عطا دهش که هدایت خدا از آن بهتر

چون کسی از منتظمان سلسله بینوائی و اضطرار که تخته بیبهری روزگار پای عافیتش را بزنجیر عسرت و بیسر و سامانی محکم ساخته در ورطه شوریدگی و سرگردانیش انداخته نزد تو آید و چیزی طلب نماید او را محروم مکن و عطا کن بدو آنچه مقدور تو باشد بشکرانه آنکه پروردگار تو را بعطای نعمت نواخته و لوای دولت بدست تو برافراخته

ای آنکه ز مال و جاه داری تمکین / چون از تو کند سوال مرد مسکین
از لطف و کرم برو ترحم بنما / ور بذل و عطا بده دلش را تسکین

هرگاه درمانده که از نوک سنان تعدی زمانه جراحتی بر جگر ضعیفش رسیده باشد برای حاجتی نزد تو آید بی آنکه لب بسوال برگشاید کام دلش بساز و با خیر میندا ز حاجت او را بیفزا چون دولت پستی که از بهر تو چه در پیش دارد قضا

بده آنچه داری بفرد و سپه / که فردا گردیدگی ببیش راه

گر احسان از خانه برون نهد / گر تاج اقبال بر سر نهد
ستانند تو را دیگری را دهد / جهان خوانیش بیکران بیحد

چنانچه از تاراج زدگان بیشه پریشانی که صف جنود توانشان از تیر عساکر زبونی بخت شکست خورده و خطه روزگار ایشان بتصرف مخالفین اندوه درآمده بپیش تو آیند بسوال ایشان را از نزد خویش بعطای مال خشنود بازگردان و مواسات کن با مسکینان تا بقیامت درآورد خداوند تو را بوستانهای جنان

بخش و بخور باش از اینکار شاد / درم بر درم چند باید نهاد
بهشت آنکسی راست کو در جهان / خورد توشه راه با همرهان

چون فقراء و درویشانی که گرفتار سلاسل و اغلال پریشانی هستند نزد تو آیند و چیزی طلب نمایند با آنکه نعمتهای الهی برای تو فراهم بود ایشان را ناامید مساز و گرنه در قیامت هنگامیکه دیوان عملت را برگشایند بشرمساری از تو مواخذه نمایند

بشکر آنکه رسیدی بکام دل خواجه / ز بینوای پریشان نظر دریغ مدار
جهان و مال جهان سهل و مختصر باشد / ز مستمندان آن مختصر دریغ مدار

هرگاه شوریده حالی از ارباب سوال که سوخته محنت و فقر است با لابهای مستمندانه باستانه خانه تو آید و از طومار سیر و سامان

فصل هشتاد و هفتم

خود سری می‌نماید و خواهش چیزی نماید او را از عطای مال محروم کند او رو بخوشنودی و خوشروئی از رفق مدارا رو پیش آید

چو نان را بنانه فضل و احسان / چه فرق از آدمی تا نقش دیوار
بدست آوردن دنیا هنر نیست / یکی را گر توانی دل بدست آر

گدایان که تشنهٔ شربت چیزی اند بدر خانه و بسوال آیند و طلب مال نمایند جیب و دامان آمال ایشان را از عطا و احسان انباشتن
و با معطف و معذور داشتن بهتر است از وعده دادن و پس فردا دادن و معطل گذاشتن

چو خوشی نی قضیه حسان بود / هم اکنون بکن که سلک بنده
مکن بهر نوالت سوی فردا / که حال و قصه فردا ندانی

نوازش و تفقد فقرا حسن مآل و موجب خشنودی ایزد متعال است و بلند همت خجسته فعال آنکس را دانند که پیشی گیرد
عطای او بر سوال و استحقاق گیرند آن جوانمردی دارد که قبل از طلب بذل میکند مستحق نعمت و مال

نه از بلیست مگر مقصود / حاجت بینوا برآرد زود
چیز ناخواسته دهد بفقیر / تا نیاید بسائلی تشویر

هرکه خواهد آوارهٔ کشور راحت و فراغت نگردد باید مستحق و سائل را از خوان عاطفت خویش بی‌بهره نکند و کسی را که دامن
پیش داده بطلب حاجت عطای خود در سبقت دهد و خطا را کرده بذل نماید و هرچه را نزد ایشان عزیزتر باشد از مال و نعمت

بخور بنوش و ببخش بمستحق زر و مال / بخوشدلی گذران روزگار فانی را
چنانکه سبقت گیرد عطای تو بسوال / که کس نماند باقی جز ایزد متعال

کسی که خواهد بروی شرافت مندی استعمال فضیل نماید اعظم شرافتها انفاقیست که قبل از سوال سائل فقیر فرماید زیرا فقرا
جاسوسان بارگاه حضرت احدیتند و با اسعاف حاجات ارباب نیاز و احسان ایشان باعث زیادتی طراوت بهارستان
سبحانیست و محروم رفتن ایشان از در خانه‌ها موجب خرابی کاخ نعمت و اساس زندگانی

اگر محروم سازی سائلی را / بنای لذت تقیه زنگار مرهم
نگهدارد دعای سائلانت / ز آفات و بلیات جهانی

چون سائلی اظهار عجز و نیاز کند و تکیه بر امید بدر دولتی نهاد ناکند بطلب رضای الهی او را محروم بازگردانیدن از بزرگ ملت
دخول زفت و در بهشت در قدم سائل است و بهر جانیکه بدو شود و نیکوترین شجاعتیست که معطی بی ذلت سوال بمستحق
دهد و پیش از خواستن عاید خواهنده گردد

چو داری زر و گنج آراسته / بمحتاج ده چیز ناخواسته
که نیکوترین بذل و انفاق مال / بود آنکه بدهی تو پیش از سوال

فقرا رحمت الله هستند و زجر بانها موجب اشتعال نایرهٔ قهر و غضب خداوند بصیر و آگاه است خدا کن از آنکه سائل را
مایوس رد نمائی و بذل نقود نمائی از مال خویشتن بکسیکه ریخت آبروی خود را در نزد تو بخواهش چیزی که باز نمیشود آبروی ریخته باچیز

الخواجه بکار محتاج / کامی دل و فخر ده بامس
هر بزه ست تند مستی / فریاد دل شکستگان رس

حکایت گویند مردی در ولایت کابل حاجی اکبر نام که زن و دستهٔ بجرین خرید و فروخت مروارید ها
خیری و حنیفه غیر قشر در آمد و دستیار گذار آسایش بود چنان اتفاق افتاد که سالی در موسم زمستان نزدیک بشب بر در خانه
جوانی غریبی آمده اظهار داشت که از ولایت بعید و میرسم چون شدت سرما بودن راه و صعوبت سرما بمن بیطاقت شد تمام کرده
و در این شب راه بجائی ندارم اگر میسر گردد امشب در خانه تو بمانم و از بیم راه درآمده خود را

بمکان دیگر رسانم حاجی اکبر بوی گفت این خانه بهتر کاروانسرا نیست و من مرفقی بحال تو ندارم مرا دشمنان بسیار هد
مباد از همچنین فتنه و حادثه چهره گشاید زود از اینجا برو که مرا هم دم نباشد ساخت چندان التماس نیست آن فقیر گفت که مرا آشنای
خدا رامی شناسی پس برای رضای الهی مرا در خانه خود محروم مکن و بجای دیگر مفرست و فیض از حال این ثواب را بدیگری
مفروش حاجی اکبر گفت من از این سعادت تمتع نظر کرده ام این هم خوبی از آنکه گیر آن فقیر قدم حسرت برداشته رو بشیب
دو دروازه حاجی اکبر دید بی بضاعتی که از مال دنیا تهی دست و بیکس و چون غریب پرست بود ان مسکین منزل و نزول
و آمد و مقدم او را گرامی شمرده او را بخانه برد و شرایط احترام بجا آورد و مدتی آن فقیر در خانه او بسر برد و بعد از چندی
روانه وطن خود گردید و از اتفاقات عادت همه ساله باز حاجی اکبر اراده سفر بحرین نمود و آنچه در مخزن ثروتش بود
همراه برداشته و مبلغهای دیگر هم از جماعت تجار مساعده کرده روانه شد و از آنجا که اقبال و ادبار عالم را با یکدیگر
دست مخاصمت در گردن است درین عزیمت ادبار توشه کش اراده او گردید و اقبال دم از همراهی و موافقت نزد تا
بحرین رسید و آنچه با او بود با اجرت غواصان داده و هر صدفی که بیرون میآوردند و سر او را میگشادند از مروارید
خالی و تهی بود تا آنکه سرمایه و بضاعتی که در سالها اندوخته بود همه از چنگ تصرفش بیرون رفت و بجز افسوس چیزی برای او
نماند از بحرین خشک لب و بی حصول مطلب بهزار مشقت و تعب خود را بوطن رسانید و از یک طرف صعوبت پریشانی حال
و فکر تحصیل نفقه عیال و از جانب دیگر مطالبه طلبکاران در راحت و فراغت بروی بسته حیران و پریشان درماند روزی
بشوریدگی و حیرت در منزل خود نشسته بود که از کاروانسرا صدای قطار شتران قمشه گرانبها بار داشت از سر کوچه ظاهر گردید
چون در آنجا کاروانسرا نبود که محل نزول کاروان تجار باشد حاجی اکبر با خود گفت البته اینها راه غلط کرده اند تا آن
جماعت در خانه همسایه او نزول نمودند و اسبابها را گشودند حاجی اکبر پرسید چون است که در اینجا بار میگشایند مگر خانه را
تصور کاروانسرا کرده اید گفتند اینخانه محل نزول کاروان لطف الهی است از آنجا که صاحب خانه را با غربا و مساکین
مهر و محبتی است این عوض دنیائی اعانتی میباشد که در حق غریبی کرده و البته عطای اخروی او هزار چندین است یکی از
پادشاه زادگان که سال قبل از پدر خشم کرده باین ولایت آمده بود و در خانه ایشان مدتی مانده و صاحب اینخانه با او
بطریق دلنوازی سلوک کرده و در اینوقت که نوبت شهریاری بآن شاهزاده عالیمقدار رسیده این اسباب را در
عوض زحمات و احسانهای او فرستاده پس آنها در خانه چیدند و همه آن مال و اسباب را تسلیم وی نمودند و عذر خواسته
و برفتند حاجی اکبر از شنیدن این سخن آمدن آن جوان گدای شاهزاده و سخت رویهائیکه بدو نموده بود بخاطر رسید
فهمید که خطای عظیم در حق آن بزرگ زاده بعمل آورده و شرار حادثه که بر جانش افتاده از آتش آن بیداد تست و در
آمد اگر آن همرو تیر نمیکرد و آنجوان فقیر را بخانه خود میاورد اکنون این مال را برای او میفرستاد و در اینوقت که احتیاج
و اضطرارش بالا گرفته بود از وصول چنین نعمتی کامیاب میگردید از تمکن این واقعه داغ اندوهش تازه گردید و دیوانه وار
از شهر کابل فرار اختیار کرده بایران آمده بحیرت و حسرت بسر کردنی مدتی بسر برد تا مرد فسبحان من لا یموت

سرای دام بهای بهشت تنگنا	بود که در همه عمرت یکی بدام آید	مبارک کرش دربروی جنانی	سعادت ابدت دربروی جنانی

ایثار بعد از ایثار فرموده و هرچه از گنج جود و بخشش آورده منّت سازی که جز آن امتنان نیست و نابوده میسازد

کار درویش مستمند برآر	تا همه کام دل از داور	ور بخواهی بفیض جود رسی	بار منت منه بدوش کسی

چون دیدهٔ امید ارباب حاجت از جواهر مرحمت و عنایت نورانی شود و بر فرق اهل تمنّا همای فرخنده پرواز عنایت ظل بال سعادت گستردن باید دور از آیین ممتنان بود که بهترین ذخیرهٔ آخرت احسانی است که شخص بر آن منّت ننهد

خوان همت دهی چیزی مده در دست ریش	منه منت بدوش آنکه درویش	ازانست تحفه گرانبار جنت	گرانبارش مساز از حمل منت

حکایت گویند در عهد سلیمان بن عبدالملک مردی بود خزیمه نام از خداوندان مروت و احسان بود و پریشان روزگار گشت و در خانه نشست و در بروی خویشتن ببست و بدانچه داشت قناعت میکرد و در کار خود حیران بود اتفاقاً در مجلس عکرمه که والی جزیره بود سخنی از تنگدستی و اضطرار خزیمه در میان آمد چون شب پردهٔ ظلمت فرو افکند و سیاهی بر همه جا بگرفت عکرمه چهار هزار دینار زر در کیسه کرده و پوشیده از مردمان بدر خانهٔ خزیمه آمد و در بکوفت خزیمه بیرون آمد عکرمه کیسهٔ زر بدو داده گفت این را صرف خویش کن چون خواست برود خزیمه بدو گفت تو کیستی گفت در این نیمه شب و تنها نیامده‌ام تا آنکه تو مرا بشناسی خزیمه گفت تا خود را نشناسانی دست از تو برندارم عکرمه گفت من پیوند کنندهٔ شکستگانم خزیمه گفت زیادت بیان کن عکرمه دیگر سخنی نگفت و از نزد او برفت خزیمه کیسهٔ زر را سنگین یافت بگمان آنکه درهم است چون نزد چراغ برد دید که همه دینار است چون عکرمه بمنزل رسید دید زنش در جستجوی اوست و چون او را بدید گفت در این نیمه شب بیرون رفته بودی مگر بسوی زنی یا کنیزکی عکرمه سوگند یاد کرد که برای هیچکدام نبوده گفت پس مرا خبر ده برای چه بیرون رفته بودی گفت در آنوقت بیرون نرفته بودم مگر آنکه کسی از راز من آگاه نشود زن گفت ناچار مرا باید آگاه کنی عکرمه دید زن دست بردار نیست حکایت بر وی بگفت و پوشیده داشتن آن تاکید بفرمود چون صبح شد دستنبد زرین مهر از خرابات مغرب زمین عود نمود و بر فرق از نخجگاه چرخ برین مستقر گردید

سحر از دم گرگ علم برکشید	جهان حرف شب را زهم در کشید	سپیده چو سر بر زد از باختر	سیاهی بخاور فرو برد سر

خزیمه برخاسته اسباب تجمل خود درست کرده بسوی دارالخلافه رفت و به پیشگاه خلیفه حاضر شده سلیمان را سلام داده و شتافت سلیمان گفت مدتیست ترا ندیده‌ام باز گو سبب چه بوده خزیمه قصهٔ بد حالی خویش و رسیدن بکیسهٔ زر بخلیفه عرض کرد سلیمان گفت چرا زمان درماندگی بنزد ما نیامدی آیا مرد زر دهنده را میشناسی خزیمه عرض کرد جز آنکه گفت پیوند کنندهٔ شکستگانم چیزی از او نشنیدم سلیمان بسیار افسوس خورد که هرگاه او را میشناختم پاداش مردانگی او را میدادم و بفرمود خلعت والی گری جزیره را بخزیمه پوشانیده و او را روانه کردند عکرمه چون این قضیه بشنید با اهل جزیره باستقبال خزیمه بیرون شده و خزیمه بوالی گری سلام داده با او بشهر آمد تا بدارالاماره رسید خزیمه گفت از دیوان عکرمه حساب گذشته بخواهند چون بحساب رسیدند دیدند مالی بسیار بر ذمت عکرمه است خزیمه از وی مطالبه کرده عکرمه گفت بچیزی راه ندارم خزیمه امر کرد او را بزندان برده قید آهنین بر پایش گذاردند عکرمه مدتی در حبس بماند و رنجور شد چون مرض او سختی کشید زن او بسیار پریشان گردید یکی از کنیزکان خود گفت بدارالاماره امیر خزیمه رو و بگو عرضی محرمانه با امیر دارم آنگاه که بخلوت نزد او راه یافتی آهسته بگو پاداش ...

شکستگان نبود او را بزندان امر نمائی و بقید تفتیش حکم فرمائی چون کنیزک برفت و این کیفیت گفت خزیمه فریادی بلند زد و فرمود
اکابر شهر را بتعجیل بخوانید چون حاضر آمدند با ایشان بسوی زندان شد و نزد عکرمه رفت با حالت شرمندگی و ندامت سر او را
بوسید و قید از پای او برداشته بر پای خود نهاد عکرمه پرسید قصد تو از اینکار چیست خزیمه گفت تا با من آن کنی که با تو
کرده ام با آنهمه کردارهای خوب تو عکرمه گفت خداوند بر من و تو خواهد بخشید ترا بخدا سوگند میدهم اینکار را از من بکن پس باتفاق
بیرون آمده چون بدارالاماره رسیدند عکرمه خواست بمنزل خود رود خزیمه او را منع کرد و گفت ترا با این حالت نگذارم بخانه
روی از آنکه شرم من از عیال تو بیش از خجلتی است که از تو دارم آنگاه او را نگاهداشته تا حال او دیگرگون گردید و بخلوت کردن
گرمابه امر نمود و با عکرمه بگرمابه شد و بنفسه خدمت او قیام نمود چون بیرون آمدند خلعتی فاخر بعکرمه در پوشانید و با او بخانه عکرمه
رفتند و از عیال عکرمه معذرت خواست پس آن خزیمه از عکرمه تمنا کرد که با او بسوی سلیمان بن عبدالملک روان شوند و هر دو نزد
خلیفه رفتند خلیفه گفت چون است که خزیمه بغیر فرمان من آمده و او را خواسته است چون خزیمه بپیشگاه سلیمان حاضر آمد خلیفه گفت ای
خزیمه سبب آمدنت چیست خزیمه گفت یا خلیفه نیامدم مگر بسبب آنکه پیوند کننده شکستگان را پیدا کرده ام چون دیده بودم
بشناختن او خلیفه شوقمند و مایل است خواستم خاطر خلیفه را بدیدار او مسرور کنم خلیفه گفت او کیست گفت عکرمه فیاض خلیفه او را
بخواست عکرمه حاضر آمد خلیفه او را نواخت و نزدیک خود خواند و با او گفت تمام حاجتهای خود را بنویس عکرمه حاجتهای
خود نوشت خلیفه تمام آنها را قلم مضا کشیده و ده هزار دینار زر و بیست جامه خز و زربفت بدو داد و فرمان حکومت جزیره
و ارمن گفت بنام او نوشتند و با او گفت که خزیمه با تو است اگر خواهی در معزول کن و اگر خواهی در شغل خود برجای
گذار گفت یا خلیفه او را بجای خویش باز گردان آنگاه هر دو بسوی جزیره باز گشتند و خزیمه را بحکومت آنجا گذاشته خود
بحکمرانی ارمن رفت و در عهد خلافت سلیمان هر دو بر سر شغل خود بودند

فیض بخشنده باش همت	همه خاص و عام چون خورشید
بید اگرچه مثل بی ثمریست	ثمر بید هست سایه بید

فصل هشتاد و نهم در مذمت سؤال و ابرام

قال الله تعالى يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا
در حق اصحاب صفه پیغمبر نازل شد یعنی پندارند نادانان ایشان را از توانگران بواسطه استغنای از خلق و نکردن سؤال و حال آنکه
تو ای شناسائی ایشان را ای محمد که سؤال نمیکنند و چیزی نمیخواهند از مردمان در حالتیکه ابرام کنندگان باشند

گر نگهداری بپشت تو انگشت تو	خم شود از بار منت پشت تو
همی زن با نگشت خود پشت خویش	وز بهی زمنت انگشت خویش

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم استغنوا عن الناس ولو بشوص السواك بی نیاز باشید و هیچ چیز مخواهید
از خلق اگرچه باندازه غبار مسواکی باشد که در جوف دندان مانده

گفت پیغمبر رحمت از آن	گر همی خواهی ز کس چیزی مخواه
چون نخواهی من کفیلم مر ترا	جنت المأوی و دیدار خدا

چون بدترین خلق اهل سؤالند و اهل خسیس‌ترین فعالها هوشمند هرگز راضی نشود که تن بزیر بار عار نهد ... چنان بیند
پیغمبری بصفحه رخسار آزادگی خود نهد و چه ... باید منت بیمانان بذلت و خواری و خجالت و بر دوش سرفرازی را زیر بار

در مذمت سوال بابرام

هر که بر خود در سوال گشاد | تا بمیرد نیازمند بود
خواهش آب زندگی از خلق | نزد آزاده ناپسند بود

برای اخذ دینار و درهم کم و بیش از سوال آبروی خویش پیش مردم مریز و از پی حاجت و خواهش پیش هیچ خسی پای آز میاور و هر چند مطلب بزرگ باشد و مقصود مهم بدست شو زیرا که هر چه در بی‌تنگی تحصیل کرده شود بغیر از ذلت و خواری فایده آن نبخشد

مریز از بهر نان آب رخ خویش | مبر دست طلب در نزد کس پیش
رجوع ار بایدت صبرت گزینست | مجو حاجت ز ناکس روزی از بیش

مانند مطربان و ریزه خوران بجهت تحصیل روزی بر در خانه هر یک از وضیع و شریف مردم زمانه بطلب حاجت قدم منه و کف پیش میاور بلکه بر سر پنجه تا مرفق بدندان اژدها دادن و در میان شعله آتش ایستادن و جام زهر برغبت خوردن و از ترس عسرت درد

نیستی مردن بهتر از دست سوال است بنزد مخلوق بردن

گر بر تو ز دور چرخ بخت تیبی | چون دیده مریز آبرو پیش کسی
هر چند ترا ضرورتی پیش آید | از اهل جهان مخواه نان پاره کسی

بر راه خوش‌نامی و احترام است قرین رشاد و دوام گردد و در قلزم بحر فنا نشود حاجت خویش نزد هر کس و ناکس مبر که خویشتن را بنام ننگ دهی و سر بر آستانه منت نهی و ظلمت نقمت را بنور چنین نعمتی ترجیح گذاری اولویت دارد بر آنکه دست بر کف

سوال دراز کنی و از این رهگذر مقصود بچنگ آری

صبر بفقر و خشک نان کردن | به که حاجت بناکسان بردن
تشنه بر خاک گرم مردن به | کز سوال آب رایگان خوردن

پست بخت حاجت را ممکن بر دوش عجز و انکسار و بر در خانه خلق روز و شام از غیر ابرام را بنوای مساجت بنوازش دمیکا
که از شیر گرسنه لقمه ربائی و با پلنگ خشم آلود همکاسه آئی بهتر از ذلت آخر است که از مردم بسوال شوی خواستار

به که بکاری بکنی دست خویش | تا شکمی نان و دمی آب هست | گنجه مکن پرده مخلوق دست
تا نشوی پیش کسی دستکش | دستکش کس مشو از بهر گنج | روزی خود را بخور از دست رنج

خداوند دشمن میدارد آن گدائی را که بخلول گدیه بدوش طلب میافکند و بهر دری کف آز میدارد و عای حاجت بیشتر مدید
سوال را باز و سلسله مساجت را دراز میکنند و برنجه ابرام قرار و آرام مردم را میبرند

رزق خویش از در سوال مجو | حاجت خود بکس مکن اظهار
بینوائی و رنج گرسنگی | ببر و دست پیش خلق میار

حیف قدر و مرتبه مرد است که بسوال بر در خانه این و آن تازد و از ریزش آبرو کاخ بلند مقدار اعتبار خود را پست سازد
و حال آنکه روا ناشدن حاجت بهتر از عرض حالی است که شخص ناپاک کند و از بهر مطلبی نزد مردم خسیس روی بنیازد

بودن اندر عذاب چون جرجیس | یا شدن در جحیم چون ابلیس
بهتر از عرض حال خود کردن | و ایستادن بنزد مرد خسیس

کسی که تن بزیر بار پست فطرتی سوال میدهد بدیهی است که پرده انفعال بدیده دریده میسکرد دگر خشنود نمیشود و سخن ننگ
و عار خود نداند که لب بلقمه همت و احسان غیری باز کند و از مخلوق حاجتی خواهد و در طلب اصرار نماید

با فقر ساختن به و التزام کنج صبر | کز بهر لقمه بر در خواجگان نشست
زیرا که با عقوبت دوزخ برابر است | رفتن بپایمردی همسایه در بهشت

در این مردم سائلانی هستند که برای بر آورده شدن حاجت خویش در سوال بیحیش و الحاح بسیار میکنند و بناخن ابرام از هر گره
چیز میطلبند و نمیدانند در صورتیکه آن عقده گشاده گردد مرتکب عملی شده اند قبیح و ناپسند

فصل هشتاد و نهم در مذمت سؤال

ای یافته از حضرت حق نعمت و ناز | زنهار بهر پیش کسی دست میاز
گر خیر خود از غیر خدا می‌طلبی | سنگیست که تا ابد نمیگردد باز

هر گاه روزی روزانه داری احتمال اخذ اختراع و اطلاف حرفت و احتیاج در خویش مبین و از کسی چیزی مخواه که خوشبخت‌ترین مردمان آن کس است که چندان وسعت نیابد که در نعمت خداوند طغیان ورزد و آن قدر تنگی و سختی نبیند که محتاج بسؤال شود

از آن که ضعیف بهر رزقی هستی | زاندازه بدر ز تنگ‌دستی نیست
از دو لب خرمی و ایامی خوش | چون دربدرش کسالت دستی نیست

پست‌ترین خلق گدایان دریوزه گردند که سبزهٔ سؤال در دست و چون آسیا دور زنان و سرگردان بدر خانهٔ مردم مانند و نمیخواهند تن در دهند بشغلی و پیشه که مالی فراهم نمایند از حلال و روی خود نگاه دارند از ذلت سؤال

گر بود زحمتی از سر ناخن حیلی | زان به که کنی سؤال از مرد دنی
رو کسب کن از حلال با کف آر | کاسوده بود ز لطف حق شخص غنی

حکایت گویند سائلی از گدایان نامدار و استادان این فن و کار وقتی متشاور آمده اصحاب گدایی جهان نمودند و او رحمت نیافت تا جماعت با سلسله کردند در مجلس اجماع گدایان در اثنای محاوره سخن از لطایف که نهایی عباس دوست میان آمد آن شخص گفت من فقیر و ابدالی رومی و بخیله زر از مرده کرم که هرگز هیچ خطر استاد عباس خطور نکرده باشد

در گدایی لفظ نادر آورم | جز طریق بزرگ گدایان نسپرم
سیم و زر جمع آورم از خاص و عام | گر شوم غرق مذلت چون لام

گدایان گفتند فردا در فلان موضع جمعیتی دست خواهد داد و اکثر اکابر و صاغر شهر در آنجا اجتماع دارند هرگاه بدان مجمع صنعت خود را بکار بری فایدهٔ بزرگ عاید شود و قرار بر آن داده شد که بدان میعادگاه روند و صرف عشا کرده بخسبند و چون حاجب تقدیر ابواب حصار ضیا بر چهرهٔ ساکنین کشور روزگار گشود و آفتاب عالمتاب بر خیمهٔ فیروزه فام چرخ برین جلوس نمود

چو صبح در برکرد و زن شده کسوت نور | جهان گشاد ز رخ پردهٔ شب دیجور
شعاع مهر برآمد بسپهر شد پیدا | بنا که برتو تار ظلم از سر دیجور

فردا با گدایان در آن محل حاضر شدند و آن شخص با بیانی در کمال فصاحت و بلاغت آغاز موعظه کرد و سخنان دلپذیر ادا نمود چنانکه سینه‌ها در جوش و دلها در خروش بر خاست و خلایق از کلمات او محظوظ گشتند آنگاه گفت ای مردمان و ای اکابر انام و ای مشایخ کرام بنظر اعتبار در حال این محنت زده روزگار نگریسته کنید فاعتبروا یا اولی الابصار آیا بسمع شما رسیده باشد که طایفه از بنی اسرائیل بسبب نقض عهد و تخلف امر ایزدی مسخ گشتند و قرده و خنازیر شدند من از نسل آن گروه هستم و نشانی دارم که از آبا و اجداد و میراث بمن رسیده مردم از او پرسیدند چه نشان است گفت مرا مانند بوزینه دمی دراز است و تاکنون آن آلت خود را مخفی نگاه داشته‌ام از ترس رسوایی ولی چون امروز احتیاجم بمرتبهٔ کمال رسیده و پریشانی بسر حد قصوی کشیده بخاطرم آمد که اهل این مجلس مراعاتی کنند که آن امر عجیب و نشانهٔ غریب را که مورخان در هیچ زمان مانند آن در هیچ دفتری ثبت نکرده و ندیده‌اند بنمایم این گفت و انگشت‌نمایان بر صفحهٔ رخسار روان کرده و آنگاه در میان مردم بجست و از هر کس چیزی از جزوی و مبلغی سیم بدست آورده و آن را مضبوط ساخته و بنا کرد دگربه کردن گفتند هر دو که حرکت گریانی گفت ایها المسلمین چون تن برانشای سر خود قیام نمود و از غایت شرم و حیا جمیع اعضای من منقلب شد و آن دمی که در پس بود به پیش آمده

دمی میدانم شما در این انجمن کشف عورت من خواهید کرد چون از آن گفتار و گفتار او در خنده شدند و آن که آن مال را برداشته بطرف ولایت خود رفت

قومی چو سوال آن سگ دیدند همه / وز راه حسد برو بگرفتند همه
در مکر و فسون بسر دویدند همه / بی آب خندان زپی ماندند همه

فصل هشتادم ذکر حال فقرا و بدبختان

قال الله تعالی الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء یعنی بادید شیطان تهدید میدهد و میترساند شما را از درویشی و امر میکند بدی و فحشاء اندیشی

از پی شنو که شیطان در وعید / میکند تهدید از فقر شدید
که مرو زنسو بمیدیش ای غوی / که اسیر رنج درویشی شوی

قال رسول الله صلی الله علیه و آله لولا رحمة ربی علی فقراء امتی کاد الفقر ان یکون کفرا
یعنی اگر رحمت خداوند شامل حال فقرا نمی باشد و صبر نیارند درویشی نزدیک میکند بکافر کیشی

مروت نیاید از چیز نیست / همان جاه نزد کسش نیز نیست
بود بیدرم مرد بیدار کر / تهی دست را نیست نام و هنر

هر گدای پشم پوش که درم از شاه بیک و جرمی مست و مدهوش است و تمام عمر از ذکر و فکر از دعا خاموش و چون وزره از وی روگردانند اخلاق او زشت شود و معصی خدا نماید و گله خالق نزد مخلوق برد و بتقضای الهی راضی نبود و بهانه طلب دنیا باشد و چون آمال و آرزو بیش بر نیاید روی بی صبری بکراشد او را نیکو مدان و وارسته از دنیا مخوان و محب دانش مشمار و فقر را مردی عقوبتی دان از پروردگار

سحر که رهروی در سرزمینی / همیگفت این معما با قرینی
خدا زان خرقه بیزار است صد بار / که صد بت باشدش در آستینی

غنا واسطهٔ عزت و افتخار است و فقر رابطهٔ ذلت و انکسار آزادان را احتیاج خوار و بیمقدار کند و بسیاری مال برای کسی ننگ و عار بود و دولت پوشاننده عیب و علتها میشود و افلاس پدید آرنده محنت و بهتان

آنکس که عزیز و محترم میباشد / زآنست که صاحب درم میباشد
وآنکس که نیافت بهره از مال جهان / پیوسته اسیر درد و غم میباشد

برای آدمی هیچ مصیبتی بزرگتر از آن نیست که در هنگام پیری و ناتوانی یکباره زندگیش رخت کشاند و کهنه حریف طراز روزگار نیز بادی بساط نرد دیگر و شش کستراند و او را در شش در بینوائی سرگردان کرداند

عمر دراز اگر چه ز هر نعمتی به است / بدبختی است عمر دراز و کف تهی
عمر دراز و فقر چو باهم دگر بود / عمر دراز نیست که جان کندن دراز

علامت بدبختی آنست که هر چه شخص در وقت بخواهد باو نرسد و از کسی طلب نماید ندهد و پیوسته تیر آرزو هایش بخطا رود و دلش کمند تمنیها شود و بپای استقامت و جهد براه هر شغل و عملی که شتابد از ممانعت دست ادبار نتایج آن به سر منزل امید و مقصود نرساند

زود و چرخ سپهر نه نوازش نصیب / بجد و جهد نیاید بدست دولت خام
بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد / گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

چون وزیر قلم و قضا بامر امیر کشور قدر براه سیاه بختیت را بنام عامل روزگار حواله کرد و غم و فاقه بتو روی آورد خشنود باش و آنرا پوشیده دار که مرد محتاج در نزد ابنای زمان بی بها و بیمقدار است

کوکب بخت چو طالع نشد از برج مراد / زانچه مقصود بود هیچ میسر نشود

تشنه آب بر چشمه حیوان چو آب | تو پسندی که از پی نان آید
ملحد گرسنه در خانه خالی بر خوان | عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

احتیاج بزرگترین دست درازنده حجاب حیا و قلع قوت و جمعیت و سبب خواری و مذلت و نقصان دهنده فراست و کیاست و آدمی که هر چه کند مردم بر او زبان اعتراض کشایند در پی هر شغل و پیشه که رود مردمش مذمت نمایند اگر شجاع و با جرأت باشد مهتور خوانند و هر گاه حلیم و صبور بود مردم او را بیغیرت دانند چون بوقار حرکت کند کاهل و گران جان نامش نهند و چون بچابکی و تیزی آمیزش و خوشروئی پیش گیرد هزال و مسخره لقبش دهند و اگر فصاحت دارد اسمش را بسیارگوی کنند و هر گاه خاموش نشیند نقش دیوارش شمارند و چنانچه در پوشش و خورش تکلف قرار دهد بخودپرست و تن پرورش دانند و اگر بازهد و لقمه ساز و مفلوکش خوانند و اگر در وطن ساکن است سایه پرورده است و اگر عزیمت غربت و سفر کند سرگشته و بخت برگشته و اگر مجرد و مفرد زید تارک سنت باشد و اگر کدخدا گردد بنده شهوت و چنانچه طمعی از دهر کنند بد دون انگه حاتم اگر آرد او را ستم دارند

ز احتیاج بتر در جهان بلائی نیست | بخوان آرزوی بینوا نوائی نیست
مران کسی که بود مبتلا بعلت فقر | بگو بمیر که این درد را دوائی نیست

فقر بهر که روی آرد خلق از او رخ بگردانند و همه اعمال حسنه او را ستیزه خوانند چنانچه اگر آدم صفی است گویند او را آدمیت نیست و هر گاه نوح نبی است گویند دیوانه است و اگر داود باشد گویند بد صداست و چنانچه سلیمان بود گویند که بت درگاه و یوسف باشد غلام عبری خوانند و اگر خلیل رحمن بود بتگری دانند و اگر موسی است شبان دربدر بود و چنانچه عیسی باشد بی پدر شمارند و اگر خضر است گویند مرد دشتی و اگر الیاس باشد گویند ملاح کشتی و اگر یحیی است گویند زاهد پشمینه پوش و اگر زکریاست گویند کنده تراش و اگر لقمان بنده حبشی فروش اگر صالح باشد گویند ناقه چرانیست و هر گاه خاتم پیغمبران است گویند غریب بیابانیست اگر ارسطو بود زرد چهر است گویند مردیدن و چنانچه لوطی و بوعلی باشد گویند ترک عصر نشین

گر یهودی قرض خواه دارد | خواجه نامدار وقف را نه است
وانکه دین برد و ندارد مال | گر همه بوعلی است دیوانه است

حکایت گویند شخصی کلپایگانی موسوم به ... که بسبب رسیدن صرصر بیمهری روزگار و چهره گشائی فصل خزان ادبار برگ و بار نهال جمعیتش فرو ریخته و خرمن محصول سفید و سیاه ایام او بتاراج حادثات زوال رفته بود و خرقه احتیاج در بر و پوست تخت فقر بدوشش مینوائی کند و بخیال جلای وطن در پای کرده از کلپائیان برفاقت کاروان اندوه بار عزیمت سفر سر کرد اسیر نبات و میوه و سامانی بسته بمقر آشفته خالی گردیده و همه جا کاروان بقدر توشه کشش راه عدم اقبال بود تا بصعوبت جانی در بغداد رسید و در آنجا هر چند برای رزق قوتیه بقدم سعی تلاش کرد دستش بچاره نرسید تا روزی از شدت بیم و غم روی بصحرا گذاشت و در کنار دجله دید که نفر صیاد صید مینمایند نزدیک ایشان رفت و ملازمت صیاد اختیار کرد و روزی دو ماهی بدو دهند چون چند روزی گذشت آب دجله روی بنقصان نهاد از اتفاق خلیفه بغداد بعزم شکار متوجه صحرا شده چون بکنار دجله رسید این صیادان را بدید عنان کشید و وقتی ... کرد آب دجله را تنزل دید خلیفه زیرک در عقل و دانش بی نظیر از روی استفسار کمی آب دجله را نمود ... برو

دست بسته و از اطراف زیرش سکینه خود گوشه رفته خادمانرا گفت پیش روید و این جوان غریب را از خنک ابن بیت
بیرون آورده همراه بیاورید خادمان پیش رفته از آنجا عقب رسیدند چرا این بیچاره را میزنید گفتند امیر حسن کم کم بجا
خود میرفت و در نهایت سلامتی نشسته و چشمش برایند و افتادن لنگش متغیر شده زنب سر زیر کردید تا ما بر سرش رسیدیم
کار او این جنایت را به منزل نهایت رسانید اکنون این را بسبب خون امیر حسن قصاص کنیم خادمان خلیفه گفتند چه بوقت
میگوئید آن قضائی آسمانی بوده و باید از قانون شرع تعدی نباید نیست که گفتگو کشید و ملازمان امیر حسن که مجرم خون
کاشتگان خلیفه را در تاریکی نمی شناختند که بنزاع و محاربه انجامید چی از خادمان خلیفه و دو نفر از نوکرهای
امیر حسن قتیل گشته هائی دران هنگامه فرصت جسته خود را نجات داده فرار کرد خادمان امیر حسن نیز آنکه بو نبرده اند این
اشخاص کاشتگان دیوانند و سه نفر هم قتیل شده و هائی هم فرار کرده است دست از دعوا کشیده گرفتند خلیفه
بخادمان امر کرد نعش قتیل را برداشته برند دفن کنند و این اثنا شبگردان رسیدند کشته ها را دیده دو نفر خلیفه
و خادمانرا گرفته گیرودار میانه در گرفت و دو نفر از عسسان و یکنفر دیگر خادم خلیفه مقتول شدند آخر الامر خلیفه و خادمانرا
بسیار زده سر و دست شکسته بر سر چهارسوق بردند در روشنائی خلیفه را شناخته از خوف فرار کردند خلیفه با خادمان
سر و دست شکسته بقصر خلافت آمدند روز دیگر خلیفه نتوانست بیرون آید تا شب دیگر رسید خلیفه خادمانرا طلبیده
گفت میدانید وزیر سخنی گذشته هر چند قرینه حال بعدم تقابل او اشاره مینماید لیکن میل دارم سخنی که گفته ام بانجام
رسانم احوال طلب آمده غریب باید رفت و او را بدست آورد چون از قصر خلافت بیرون آمدند و داخل کوچه عام
شدند عبورشان بدر گلخنی افتاد دیدند هائی با مرد گلخنی گرم صحبت است خادمی رفته او را بخدمت خلیفه آورد خلیفه بآن
خادم گفت امشب ببر بمنزل خود و شرط اکرام بجا آر لباس درستی باو بپوشانید و بخوابانید و خلیفه کیسه زری بخادم
داد برای مصرف کارهائی خادم زر را بدستش هائی نهاده بطرف خانه خود رفت از قضا قبل از فلیخ خلیفه فرار
کرده در انوقت غافل بخادم گرفتار بود و چاره شده هلاکش ساخت هائی چون جائی را بلد نبود دوباره بهمان گلخن
رفته همین تاب دیده هانیز در آن نیمه شب بگلخنی برده و بعد از ساعتی آمده با استنطاق کرده آن طعام است خواست
دست هائی را بکمند خسته بندد و خود را الطعام رساند قدری خاشاک خشک بالای گلخن جمع کرده بود نهانی آتش
بر آنها زده گفت آه که این عالم میسوزاند سبوئی بدست هائی داد که زود آب برسان هائی بیرون رفت گلخنی تاب
خود را بسته رسانید دید که کیسه زر بهت شادمان شده او را برداشته برد گلخنی زیر خاک کرده تا طاقت شد تمام گلخن
آتش گرفته راه بیرون شدن برا مسدود شد و آتش او را نیز بسوخت و شعله آتش بخانه ها و محله ها و بازار سرایت کرد
بسیار خانه ها و مردمان را سوخت و از اطراف هائی بعقب آب در کوچه گردش میکرد از قضا چند نفر از خانه محتسبی را
زده میبردند هائی را دیده دست او را بسته همراه خود آوردند تا بیرون شهر بغداد داخل قبرستانی شده خواستند
او را بقتل رسانند و مال را تقسیم کنند از اتفاقات وقت سحری بود و شاطرهای خلیفه در آنحوالی مشق دوندگی میکردند
صدای جنجال و فریادهای را شنیدند که التماس میکرد دلم را گشید پیش رفته گوش دادند و تمام ماجرا را فهمیده بر سر دزدها

فصل هشتاد و یکم

۳۸۰

ریخته همه را قتل نموده تقسیم نمایند پرداختند و چنان کردند این اسباب از خانهٔ فلانی هم میباشد با او گفتند هرچه از این اسباب تعلق بتو دارد بردار فلانی قدری از آن اسباب با جلد کلام الهی برداشته کلام الله را بزنبیل انداخته داخل شهر بغداد شد از قضا صاحب مال از خواب برخاسته خانهٔ خود را دزد زده دید شحنه را خبر کرده با او بطلب دزد برآمدند و بفلانی برخوردند که کلام الله هم در زنبیل خود کرده بود صاحب مال گفت این را از کجا آوردی گفت مال خود است شحنه گفت این از اسباب منست و این زنجیره طراران میباشد شحنه خواست او را هم در کشد طرارها رسیدند از عقده مخبر گشتند و گفتند بهتر نیست که این مرد غریب را از دست اینها رها کرده از این شهر بگریزانیم تا اسباب برد زنگند پیش شحنه خواستند او را بگیرند کاشتکان شحنه مانع شدند کار بمجادله انجامید قریب پنجاه نفر در آن هنگامه بقتل رسیدند شحنه تفصیل را بخلیفه عرض نمود خلیفه احضار این امر کرده فلانی را با جماعت صاحب مال و شاطران و غلامان شحنه بدید و چون چشم خلیفه بفلانی افتاد و دانست که این همه گلهای شکفته از باغ او بار او است در دل تحسینها بوزیر نموده فلانی را طلبید و گفت میدانم تو دزد نیستی و دروغ نمیگویی تفصیل چیست فلانی تفصیل کلی دزدها و شاطرها را براستی عرض کرد خلیفه حکم نمود شاطرها را تنبیه کرده و اسبابها را بصاحبانش رد نموده بفلانی خرجی داده رخصت نمود او را از سرحد مملکتش بیرون کردند و خلیفه باصابت رای وزیر آفرینها نمود

هرکس فکند او بار دامن	بود و جدا ز دوری گزیدن	نشنید نقش او کج در همه کار	شود شاد دلش غم رود از شش شاد

فصل هشتاد و یکم در مدح تحصیل مال از کسب حلال

قال الله تعالی اَلْمَالُ وَالْبَنُونَ زِینَةُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا میفرماید مال و دولت و اولاد ذکور زینت زندگانی دنیا هستند

دولتی باش هر کجا باشی	تا جهانت بود بفرمان	با قوی دولتست چرخ بکام	شنید صید هستی او در دام

قال رسول الله صلی الله علیه وآله العبادة سبعة اجزاء افضلها طلب الرزق الحلال میفرماید عبادت هفت جزء است و نیکوتر از همه طلب روزی حلال میباشد

عالم اسباب رزق بی سبب	می نیابی و هم باشد عجب	اطلبوا الارزاق من اسبابها	ادخلوا الابیات من ابوابها

برای ضابطه عالم و زندگانی و نظام امور معاش بر هر کس لازم است که دست بسلسله کسب و پیشه زند و در خور بضاعت آن صرف تعمیر کار معیشت خود کند و وسعت بنفقه اهل و عیال دهد که برابر با جهاد در راه خدای متعال بود

مفت خوردن و زر ما سر طعنه است	راه مفت کار و کسب کردن است	انفقوا گفته است رو کسبی بکن	زانکه نبود خرج بی دخل کهن

تحصیل مال کن از راه حلال تا بسهولت برای پوشیدن و نوشیدن و فراخی معیشت و استغنا لذت مهیا گردد و وسعت دست بدستگاه استطاعت روی نهد و باعث احتشام دنیای تو و انفاق کردنش در راه خدا موجب فزونی رتبت و مقام آخرت تو بوده و رسیدن بمنازل کرامت و اسباب نجات و بلندی درجات از جهت تو فراهم شود

دولت سبب گره گشایی است	پروردهٔ خاتم خدائیست	فتحی که بدو جهان کشادند	در دامن دولتش نهادند

چون کلید فتح ابواب مرادات را در کف کفایت تو نهاده اند اهتمام کن در طلب کردن مال و مکنت و فراهم آوردن از حلال

در مدح تحصیل مال حلال

که دولت چو پوشاند عیوب ترا تو نیکو نه‌ای نیک بد خلق نقد لقیت همیشه نه

مرد با چیز هست خواجه عزیز	مفلس از چیز نه که داشت تمیز
گر نه در دست مرد مال بود	زین بگذر که بیش و بال بود

نیکبخت ترین مردمان غنیمت و توانگرانی اند که اسباب معیشت ساخته دارند و بیشتر اوقات به اوراد و عبادت یزدان پرداخته و بعین عنایت ایزدی ملحوظ شده و بجمال از حسرت محفوظ و خوان نعمت نهاده و صلای کرم درداده و طالب رضا و مغفرت و دارای دنیا هستند و آخرت

توانگری که کند وقف و نذر و مهمانی	معین مردم مسکین مطیع امر خداست
دهد زکوة و خمس انفاق و فطره وقت را	بنزد خلق گرامی عزیز ربانی

کسی که طلب مال حلال نماید جهت استغنای از مردمان و احسان نمودن بهمسایگان و ادای حقوق شرعیه آنچه را بر ذمه دارد چون موت او آید ملاقات کند یزدان را با حالتی که روی او مانند بدر تابان درخشان باشد

مال اگر بهر دین باشی حمول	نعم مال صالح گفت آن رسول	مال را مفتاح مطلوبات دان	مال بهتر شهرت در آیات دان

چون اهل باشی که نهال نیکبختیت از بار ننگ بیکاری سبکبار شود و استطاعت و وسعت تو روی کند باید دست زنی بکسبی که انتفاع و فایده در تلاش و تردد و تجارت است و پیشه پیش گیری با سعی و کوشش بسر رشته حصول و وصول وجه معیشت در قبضه کفایت آری و تحصیل مال حلال کنی و نیکوئی با اهل و عیال نمائی و کارت همه روزه بالا گیرد

چون نداری چاره از قوت عیال	سعی کن در جستن رزق حلال	دست در دست خداوه ری مکن	مکسبی کن یاری یاری مکن

مردی که مال جمع آورد از حلال برای آنکه حفظ روی خویش فرماید از سؤال و تصدق بدهد و رعایت نماید بار حام و حج و عمره گذارد و زیارت بیت الله الحرام و انفاق کند از جهت ذخیره آخرت در قیامت مورد رحمت و مغفرت یزدان پاک شود

آن پیشه ور که از جهت روزی حلال	کوشش کند که حفظ نماید رخ از سؤال
در کسب سعی کند و رنجها برد	فارغ ز بار منت کس گنج برد

کسی بر نهال همت شکار زند که نیکبختیش سند و خود به انواع محنتها چسبد چه هر که استطاعت را با خود دارد و از روی پیشه دری را آرایش دهد و بال و محنت اهل و عیال و ذریعه حفظ و دستگاه احوال کند و پناه داری آن محنت خو نکرد دلبستان بدخصال

کسب کن تا زری بدست آید	گره عقل تو هیچ نگشاید	همچو اصرار سوی دولت گوی	از لئیمان تو زاد و بود مجوی

از توفیق مردی است که جمع کردن مال از راه حلال خواهد تا چشمان بخویشاوندان گشاید و به برادران دینی بذل نماید و با درویش طریق مواسات پیش گیرد و تدارک حال کار مسکین از ایشان برآید باید آنکه خداوند در قیامت بهشت و نعیم

ابد روزیش فرماید

رو بکسب کن و ز پیشه نانی کف آر	وان بهر خود و از کسان باز دار	از درویش نواز باش و نیکو کار	تا شوی خود بهشت در آن روز شمار

آدمی هنگامی که توانائی قدرت و دولت میتواند آثار نیک نهد بادرائی مال بهاف آمال بر ایشان ممکن میشود و تو نیز بایدکه سعید بخشش را بر پیشه کاری و روزی رسانیدن مستمندان گشته حال باعث حصول مراتب رفعت و سعادت میشود

فصل هشتاد و یکم

در مورث رضامندی حضرت ذوالجلال

کس از بید دولتی کامی نیافت / جز از دولت کسی نامی نیابد
به دولت می‌توانی یافتن کام / خود از همت مرغ آید فرادام

بهترین مال آنست که از کسب حلال تحصیل شود و صرف نفقهٔ اولاد و عیال گردد و هیچ زینتی بهر مرد نیکوتر از رزق وسیع نبود و ستوده‌ترین اسباب طلب روزی پیشه و صناعتی است که با درستی و مروت نزدیک بود

بی زر فیشن که کار زر دارد زر / پیش همه اعتبار زر دارد زر
گویند که قیمت از زر زر بهتر / مشنو تو که اقتدار زر دارد زر

هرگاه تحصیل کردی مالی حلال صرف مکن آنرا به اسراف کاری و به اسراف مگر آنکه به تنگدستی رسانی یا مهمانی بر سر مائدهٔ دولت نشانی که فایدهٔ دولت و نعمت آنست که شخص مسکین در دولتش بخوراند و دشمن را به بذل عطا دوست کند و دوست فقیر را غنی گرداند

دانی که بر نگین سلیمان چه نقش بود / بر مال دل مبند که باقی نمی‌بود
خور ای که دولت و نعمت مرترا بود / با دوستان بخور و به دشمن بده

کسی که صاحب مال فراوان گردد و از وی نفعی عاید مردمان نشود ناچار آشنا و بیگانه وی را دشمن شوند از آنکه نعمت و دولت نگاه داشتن مصلحت است ولیکن نه چندان که حواشی و کسان تنگی کشند

مال نیکست چه که بخوری / نه بدان حد که حسرتش ببری
هر کسی صاحب درم باشد / بایدش همت و کرم باشد

هرگاه خواهی مجمره گردانان آسمان بر بساط جلالت سپند سوزانند و اهل زمین وظایف دعایت و ان کار خوانند تحصیل روزی از طریقی جمیل کن که از ممر حرفت و تجارت و زراعت بود و چون از مال حلال دستگاه جلالت منتظم و اسباب کمال برایت فراهم باشد نعمت دنیا و آخرت موجود و مهیا و توام است

گفت پیغمبر که بر رزق ای فتی / در فرو بسته است و بر در قفلها
جنبش و آمد شد تو و اکتساب / هست مفتاحی بر این قفل و حجاب

بجهت تحصیل مال حلال حجرهٔ بازرگانی باز کن و بساط متاع کفایت بگستران تا در اشتغال بیع و شری و بجوش نشینها مهرهٔ بخت و نیروی برکات اقبال اخذ انتفاع نمائی و از آن عطا فرمائی اهل حاجت و زیردستان زیرا صاحب دولت و نعمت که مصدر حوائج خلق میشود با دارائی همت خوش‌بخت‌ترین مردمان بود

همت اگر داری گنجینه هست / صورت شاهیت در آئینه هست
مختصی را بود این ناگزیر / زآنکه شود راحت بر نادمیر

هر کس اغنیای بعد از فقر رسد و اخلاق او زشت و خصلتش دیگرگون نشود صاحب عقل سلیم بود و فطرت سعید و آنکه بر سر حفظ مال خویش که از دست بیگانه خواهد تصرف در آورد کشته گردد کشته است شهید

بدانش ترا رهنمون کرده‌ام / که مال تو را چشم خون کرده‌ام
که مال را به آب و خون قرین / از آن گاه یدار زور اندر یمین

خردمند کسی است که دولت را برای فدای تن و بجا ماندن جاه و احترام خواهد و هرگاه شخص مالی نگاه دارد به قصد آنکه بدان حفظ تن و امانت خود نماید تو بیش نگاهی صدقه‌ایست که در راه خدا بذل الفقرا داده

بدان ای برادر که مرد تمیز / زراعت و خیره خواهد است نیز
بزرگی و عزت به مال اندر است / زر از بهر این نکو یاور است

چون آدمی محتاج باشد به اکل و شرب که سبب قوام تن بود و لباس و جامه که ستر عورت و دفع برودت و حرارت از بدن او شود و مسکنی و منزلی آسایشی که از باد و باران و برف زمستان و آفتاب تابستان خود در امان محافظت کند لذا بهر کسی لازم است بطلب

در مدح تحصیل مال حلال

چو پیشه برآید و باکتساب اموال پرداز و ناچار خود را به کارهای هولناک انداز زیرا که شخص از دریای راحت با طوفانی آشوب بحر تلاش و زحمت نسازد غوطه‌ی گوهر مقصود او چنگ در نیاید

کسی کو بدین مقصود دست حلقه کند | که پیش تیر بلا هاسپر تواند بود
بجا بی و کسالت کسی نیافت مراد | بآب دیده و خون جگر توان بود

برای تحصیل مال دست بکار و پیشه بزن و همواره در دکان کسب بواند نشو تا بوساطت ذل اختیاری و شتری فریاد بی‌نیاز داشته مال شود و دست سود و غنایم بری که تو اختیار مرد خوار نمی‌باشد و ضعیف قوی و شرکت میسازد

روزیست که توقف نه بیست و طلب | از ره کسب و تعب باز نرنج و دم
بی کلید این در گشادن ره نیست | بی طلب این سنت نیست

گشایش هر کار بسته بوجود دولت و وجه مشکلات به توفیق نخواهد زر و سیم فیصل شود و بسیار مردمان سیه‌ها و همت ها کنند برای تحصیل مال و دست بشان نکردن جمله مال نرسد و دیگری مروان که تا شش زحمت او نیز بیار

بخت و دولت بکاردانی نیست | جز بتائید آسمانی نیست
آن یکی را نهاده بر سر گنج | واندگر بهر لقمه‌ی در رنج

کسی که از پیشه خود کراهت دارد و بهتر شغله حرفه دیگر اختیار کند و هرکه از کسب ممدوح و پسندیده دست کشد او بدزدی به رفتار نکوهیده و دو بدترین علت برای مرد بیکار نشستن و بیعار گردیدن بود

اختیاری کرده چون پیشه | زان کراهت داری و اندیشه
میل نخوت بر گزین اختر فزا | از میان جسم فداری کند خدا

هرکه را به حیث استطاعت کاسب بقوت حرکت است و تا کسی در کار تجارت کشتی رحمت را طوفانی بحر تلاش و زحمت نسازد و در بیع و شرا سیم کند و دلیری نداشته باشد خواهد کجا قبض را که منتفع بخشید و از منافعها محروم ماند

تاجر ترسنده مال شیشه پذیر | در جهان نه سود بیند نه زیان
از منافعها بود محروم و دا | نور آن را او که باشد حسه دبا

حکایت گویند در مملکت کرمان دهقانی بود با دست و دل گشاده و اسباب زر حسن دست بهم داده و وقتی خرد روزگار تقاضا نمود که دخش بر بنوع بهیز و دو سه صد دینار جمع کرده و بدان اشاد بود و هر روز آنرا در صفور شمار آورده و زان زعفران طرب فزای دامان عیش را خندان و شیرین از حلوای سپاره زر کردی روزی اهل ترین و زر بشمرده و رضه ذکرد بخواست جای بصوحی بهد و دوستی عزیز بدر خانه آمد و آواز داد و بهتان بحکم استر ذهبك او بیم آنکه آمد و در نیا و بر آن زر اطلاع نیابد ورست بر ضبط آن بپرداخت و صره را برداشته در سبوی آب انداخت و با یار خود جهت مهم ضروری بغربت دیهی دیگر نمود و هنگام رفتن بزن گفت مهمانی دارم طعامی ترتیب ده و چون دهقان رفت زن خواست جهت طعام پرد سبو را از آب تهی دید برداشت و بر در خانه آمد و با نتظار آنکه آشنائی در نظر آید بایستاد و اتفاق قصابی جهت خریدن گاو از دیهی دیگر آمده بود بدانجا رسیده و زن دهقان او را آشنائی تصور کرده التماس نمود که مقداری آب از کاریز برای من بیاور قصاب قبول کرده سبو را بر پشت نهاده بجانب آب روان شد و در راه احساس حرکت چیزی از درون سبو نمود رسم تفحص بجای آورده صره زری در او دید بشعف تمام در استیفن تنگ کشید و به دیهی دیگر رفته گاوی خرید و عزیمت خانه کرد در راه با خود اندیشید که از روان این بستم بهتر آنست که صره را در حلق گاو فرو دهم و بعد از ذبح کردن بسلامت برداریم پس بمشقت بسیار صره بحلق گاو فرو داد و در روی بسوی وطن نهاد از قضا مهی در ده بیاخ شده دپسرش پیش آمد با قتضاب بگفت

دیگر از وی اثری نیافتم دهقان از استماع این سخن آشفته برخاست و نزد زن رفته و گفت این مال که ما روزی حلال پنداشتیم و دست باسراف و اتلاف بر آن دراز کردیم حق این مهمان بوده و باعث در ورطه وبال آن افتاده و اکنون چاره جز آن نیست که باقی را بطریق هدیه تسلیم او کنیم و از افشاء این راز احتراز نمائیم و گرنه تمامی مال از ما مطالبه نماید و ما از ادای آن عاجز آئیم زن با او درین رای موافقت نموده دهقان صد دینار باقی مانده را بر سبیل تحفه پیش شبان نهاد و شبان شاد و ممنون گشته زر را برداشت و با خود گفت حالا باید تدبیری کنم که این زر بنیکوئی محفوظ ماند دیگر نخفت و نخستین چوب دستی همراه داشت که گوسفندان بدان میچرانید آنرا مجوف ساخته زرها را در آن تعبیه نمود تا کس بر آن اطلاع نیابد روزی بر کنار رودی عظیم ایستاده بود و چوبدستی از دستش در آن رود افتاد و هر چند جهد کرد نتوانست بگیرد و کنار آن رود دهی بود که دهقان در آن منزل داشت و دهقان برای غسل در آب شده بود و عصائی در آب دید آنرا برگرفته بخانه آورد و به زن داد و نزد او گذاشته که بجای هیزم در مطبخ صرف کند ناگاه زرها از آن چوب فرو ریخت چون بشمرد صد دینار تمام بود و بشوهر داد و دیگر باره دست بذل و انفاق بگشادند و دو سه روزی نگذشت که باز شبان دیوانه وار بمنزل دهقان آمد و حال عصا و زر باز گفت دهقان بشبان گفت راست بگو این زرها از کجا در دست تو افتاد شبان کما هو حقه قصه را بیان نمود دهقان تبسمی کرد و خداوند را سپاس و ستایش گفت که حق بر مرکز قرار داده و از بهر شبان حکایت خود را تقریر نمود که صره را در سر چشمه من گذاشتم و از جا من برداشتم و صد دینار باقی آن بود که بتو دادم و عصا را این یافتم شبان متحیر ماند و گفت این کار عجب نمود زیرا که نتیجه مال حلال همین است که بدست صاحبش رسد

از خدا میخواه روزی حلال	ایمن از کسب و رنج و تعب حلال	کسب کن تا از سوال آئی خلاص	تا ترا حاصل شود آن گنج خاص

فصل هشتاد و سیم در مذمت تحصیل مال از راه حرام و جا دادن حب آن در عروق و عظام

قال الله تعالی یَوْمَ یُحْمیٰ عَلَیْهٰا فی نٰارِ جَهَنَّمَ فَتُکْویٰ بِهٰا جِبٰاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هٰذٰا مٰا کَنَزْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا مٰا کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ میفرماید روزیکه فروخته گردد گنجها از آتش دوزخ و داغ کرده شود بدان ناپرورده اسم پیشانیها و پهلوها و پشتهاشان که از روی درویشان رو گردانیده‌اند و گویند نیست آنچه نهاده بودید ذخیره برای خودتان بچشید آنچه را از فقرا مضایقه مینمودید

یوم یحمی نخواندی از قرآن	وای بر جان ابله نادان	گر صدایت نجوئی از تحریم	تا مگر آید زر تو که باید سیم

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اَلْوَیْلُ لِمَنْ تَرَکَ عِیٰالَهُ بِخَیْرٍ وَقَدِمَ عَلیٰ رَبِّهِ بِشَرٍّ میفرماید وای بر کسیکه مال بحرام انباشت و عیالش را آسوده گذاشت و بسیاری شر خود را در حضرت ایزد مورد مؤاخذه داشت

گر دهی بیرون درم یا کی چند	از حلال و حرام دانگی چند	وارث لاابالیت برده	سیم بر زنده و سیم کش مرده

خداوند در حدیث قدسی میفرماید یا ابن آدم دینار و درم ترا دادم که از صرف خوردن و آشامیدن آن بسازی و شکر مرا بگذاری و رو بسوی طاعت من آری تا ترا از دوزخ برهانم و در بهشت بقرب خویش رسانم و تو نهال صنوبر دولت را آبیاری مهر مال پرورده و آنرا محبوب خاطر کرده و فرمان مرا هیچ شمرده البته در قیامت مبتلا بسخت ترین عقوبت گردانم

فصل هشتاد و دوم

ای آنکه بدل تقید تسیم وزری ‌ سودی نبری جز آنکه پوشی و خوری
اندیشه آن نما که در روز محشر ‌ از بهر حساب آن خجالت ببری

طالبان اوضاع و اساس اینجا که جز محنت و غم و ابتلای بوجود و معطل ماندن برای حساب روز موعود چه فائده از فراهم کرده خود برمیدارند و خداوند سیم و زر را مر بندگانی که وصف خانه آخرت و قرب حضرت مرشیده اند باید در نظر باشند که قصور بهشت برای کسانیست که در دنیا بزرگی و برتری نجویند و مال اندوختنی بروی هم نگذارند

درشاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است ‌ آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
در کوی دوست شوکت و شاهی نمیخرند ‌ اقرار بندگی کن و دعوی چاکری

چه بسیار قبیح است برای مرد که بهنگام پیری در صدد تحصیل مال حرام برآید و با کسب نکوهیده کوشد که اندوخته فراهم نماید و از آن ذخیره در دنیا غیر از دنائت و زر و روئی و بعقبی جز بازخواست و عقوبت بی آبروئی چیزی بدست او نیاید

گر ترسی از پرسش محشر غافل ‌ پرهیز کن از مال حرام ای کامل
گر قوت حرام بر تو باز و رقم ‌ ماند قلم سیاه بر صفحه دل

چیزی از مال باقی گذار برای پس مرگ خویش که آنرا شخصی بوجه فرح کار خیر در راه خدا کند و سعید شود و تو بسبب اندوختن و دل مساکین را بآتش حسرت و حرمان آن سوختن شقی مانی و یا کسی بمیرد که خرج در معصیت خداوند نماید و تو آنرا معین بر فسق همه شده اسباب آن معاصی گردانی

مده که چه داری بهمه باز پس ‌ تو رنجی خوری و ناسزا و کس
چو فردا پس از تو بیغما برند ‌ همان به که امروز مردم خورند

هرگز مرد دانشمند حکیم بجلوه های دلبر زر و سیم فریفته نشود و محبت روی خوش ایشان بجانب آن میل ننماید و محبت مال عنان تمکین از قبضه اختیارش بیرون نبرد و خسرو دنیا نیست کسی که از دوستی مال و اموال دنیا اعراض نکند

آنکه داری بدل محبت مال ‌ تشنه زر هر همچو جلالی
بس عجب نی فریفته هست این سیم ‌ که تو لرزان بر او چو سیمابی

تجمع آوری بسیاری گنت از جهت معموری خانه اشتغال بکارهای ناملایق تن در نده و از محبت مال پرهیز و برای تحصیل زر و سیم آبروی خویش را در برکه کحل بضاعتی که از سحاب رزیش آبرو نشود و مانا که بغیر از بار بی ننگی مر نده و در نزد مردم خردمند عزت و حرمت هنرمند دولت و ثروت نبود

هر که او طالب فزون را ‌ گو ببین حال و از قارون را
آن یکی پای در رکیب بماند ‌ و اندگر خسته نهیب بماند

بمردم غنی از جهت مال شان فروتنی مکن تا از گریبان اهانت سر آه کرد و دست احتیال واز خداوند برای خود تمنا نما مکنت ایشان را که صاحبان مکنت مدام گرفتار رنجند و رمین مال و حال آنکه مال از بهر آسایش عمر بود نه عمر بهر گرد کردن مال

الا ای خسیر تو زانگر پرست ‌ تو انگر زر درویش مسکین تر است
بلغزه زر و صاحب زر که به ‌ گره هر تر از بند و بند از گره

دو کس مردند و حسرت بردند یکی مردی که مال بسیار داشت و از آن بکس نخورانید و خود نیز نخورد و دیگر شخصی که عمر صرف تحصیل دینار و درم کرد و از آنچه بزحمت و مشقت فراهم آورد هیچ با خویشتن نبرد آنچه بکسی است که خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت

مکن مذمت آن بی‌کسی که هیچ نبرد
بر در کوی سعادت که صرف کرد و بداد

گذاشت بر سر تحصیل مال عمر و بمرد
نداشت چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد

محبت سیم و زر مایه آفت جانی است و خطر آن بیشتر از خنجر بودن در دنیا سباع درنده در هم شکننده تنبل جسمانی و کسی که در صدد تحصیل مال است و تمام روی تجلی صرف جمع آوری مال در روز نداند که از حرام باشد یا حلال بیهوده گرد و او در غفلت و نادانیست طالب هلاکت جاودانی

آن سفر کرده است در گذشت
مال و جاه است سنگ و سدست

هر که در بند مال و جاه بود
همچو بیژن به بسته چاه بود

زر را دوست بسیار است و دزد زر را دشمن بسیار مردمان را حقیر کنند و مال ایشان را و آخر الامر از آن بغیر از مذمت و تأسف اثری در دست تصرفشان نماند

در کیسه هر که زر فسرده شد
چون کیسه سحاب در خروشد

بر کیسه زر چو بر نهی بند
زر بنده و تو نیی به زر خندد

دینار و درم چون مار دو سر قیمت است از آن دست بکش و گر نه هر شی از آن مگیر هیهات حسرت یا مکر حرفه افسون را
خوشا که خندند و مدح صاحب شرع فرموده ما کسی که از حلال فراهم نمایی و در کار خیر صرف نمایی

چون ترا در دل چو قارون آرزوی گنجهاست
سیم و زر افعی است و افسونش بود اخذ از حلال

لاجرم گشته است همچون مار در خاک وطن
گر چنین افسون ندانی دست بر افعی مزن

بدترین مردم کسی است که زر را جمع سازد و تحصیل مال نماید و بمصرف غیر موقع رساند و آنگه از جمع آورده خود هیچ نخورد
و نفع از او نبرد و بگذارد و بمیرد و ذخیره او برای دیگران و نزد خداوند در روز محشر از گونه عذاب معذب گرداند

گیر اموال از حرام آوری بچنگ
عاقبت میروی در گور تنگ

اندر آن ظلمت سرای سینه تنگ
کار تو صعب است از منزل و پیش

مالی که بجدال و کراهت غیر و بدعاقبتی بدست آید نزد مردم ناروا و آلوده بعوض و مرد و زن را باز داشتن از ترتیبات شیطانی
و کار در جیب تصرف تو ورود احتراز از آن واجب بود

نه پیش از تو بیش از تو اندوختند
به بیداد کردند جان سوختند

بخور هر چه داری و بر بد مکوش
که خار مرد خردمند دار گوش

بدترین مال برای آدمی بردن مال یتیم بود و ناگوارترین مال گوشت خوردن اموال ضعیفان و بر تعدی کنند و حقوق ایتام
کنار و او غیر حق باشد و دوزخ را واجب گرداند حضرت یزدان

از تو پرسند روز رستاخیز
کی بخواب اندرون کنون برخیز

باز گو تا ستم چرا کردی
مال ایتام بیهوده چون بردی

بر آنکس که مال ایتام خورند و عقوبت مهیاست کی در دنیا بر سر ایشان آید آنچه ایشان با ایتام مردم کنند و دیگر چون
بمحشر از قبورشان برانگیزانند زبانشان آتش برآید و بخواری ایشان را طرف دوزخ برند

دام شیطان شود دامنت
بار آتش بود زنان گردنت

مال یتیمان ستد گاه جنت
بگذر کاین عادت احرار نیست

بپرهیز از معاملت ربوی که بدترین کسبها تحصیل کردن سود رباست و به دهنده و خورنده آن لعنت میکند خداوند

رباخواری از مرد بازی فتاد
شنیدم که هم در زمان جان بداد

پسر دیده از خواب پرسید حال
که چون رستی از حشر و نشر و سؤال

نکند و بسر بی دیانتی و بردن حقوق مردم آبروی خویش نریزد هر که تحصیل مال حرام از جهت غیر نماید در حشر شمار بسیار او

چو بهر کسان رنج بر تن نهی	زبید از تو بالیده و اسبطی	ز میراث دشنام یابی تو بهر	همان به که باشد پاسخ پی زهر

چه میکنی مال را و جان آنکه عنقریب از تو سلب میشود و باقی میماند برای تو پرسش حساب و هرگاه در طلب سعادت و جویای طریق سلامتی کناره گیر از اساس و اوضاع عاریت دنیا که در حلالش حالت سوآل است و در حرامش مشقت عقاب

غم مخور ضایع مشو در طلب مال جهان	زانکه وضع جهان همچو جهان در گذر است
در حلالست حساب و بحرامست عقاب	زانکه فردا کی خطر و خون جگر است

اجتناب کن از دزدی حرام که روزی که چند نگینه ترا از مال پر نماید دولت را از ایمان خالی کند و خواری و مذلت در عقب چیزی کش که آن را مدیانه ندای زری و بلندری در قیامت زخمت مرحبا آن بری تو موخذه سوآل بود

جمع مال از حرام چند کنی	که مرگ از تو باز خواهد ماند	بر سر نفروز آتشی که از او	بتو سوز و گداز خواهد ماند

بسیارند کسانی که سعیها دارند در جمع آوری مال و اوضاع دنیا در نهایت اهتمام و کمال سختی تا باز گذارند برای دشمنان خویش از بدبختی و حال آنکه در محشر از ایشان پرسش خواهند کرد که مال حلال خود را در چه صرف کردی و مال حرام را از کجا بدست آوردی

از حلال و حرام چون بر کاه	گر درآری تو مال دایره وار	هر چه اندر جهان خوری و بری	در شمارت کشند روز شمار

کسی که یقین دارد بقیامت حساب از و میخواهند چگونه در دنیا اینهمه سعی مینماید بجمع آوردن مال و اموال و از حرام اجتناب نمیکند و حال آنکه میداند بعد از مرگ گرفتار بزرگترین عذاب و دچار بدترین عقاب میشود

خور جهان زقد من بپذیر پند و رشو	کوشش ده و زپند برخوردار شو	چند گویم بر تو از مال حرام	کار دشوار هست در روز قیام

خردمند کسی است که آئینه دل را از زنگ خواهش فراهم آوردن مال حرام پرداخته و بخشک پاره نان رزق بستد حلال ساخته و خرقه بی نیازی برای پوشش عریانی بدن نامرونک بدوش همت انداخته

عنان باز پیچان نفس از حرام	بمردی ز رستم گذشته و سام	چو باز آن حلالی خورند از شکار	نه چون کرکسانند مردار خوار

حکایت گویند سلطان محمود غزنوی در اخر ایام حیات خویش بجانب مازندران نهضت فرمود و پادشاه ری مجدالدوله دیلمی بواسطه نفوری که فیمابین او و امرای لشکر شده بود مکتوبی بسلطان فرستاده از فزونی طاقت لشکریان خود شکایت کرد سلطان محمود که منتظر چنین اسبابی بود لشکری نامزد ری کرد و بامیر لشکر گفت سعی نما که مجدالدوله را خود و متعلقه کرده چون مردم سلطان بری در آمدند مجدالدوله بگمان آنکه ایشان برای اصلاح فیمابین او و امرای لشکرش آمده اند تا بنها گوشمالی دهند با ایشان ملاقات کرد حاجب سلطان که میر لشکر بود مجدالدوله و ابودلف پسرش را بگرفت و چون اینخبر بسلطان محمود رسید از مازندران بری رسید و یک ماه توقف نمود تا دارالامارهٔ ری شد و از خزانه مجدالدوله قریب پنجاه کرور تومان زر و جواهر و اشیا نفیسه و آلات طلا و نقره پیش سلطان آوردند سلطان محمود مجدالدوله را بخدمت خود چون طلبید از و پرسید تاریخ شاهنامه و دیگر تواریخ را دیده مجدالدوله گفت بلی سلطان گفت شطرنج

گفت آری سلطان گفت از آن کسب هیچ مفسده شود که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کند و در بساط شطرنج در یک خانه
دو شاه دیده گفت نخوانده و ندیده‌ام سلطان فرمود پس بر چه بر آن داشت که اختیار خود بقوی‌تر از خویش دهی
آنگاه مجدالدوله را با پسرش و شاهزادگان دیالمه که بود جمله را بغزنین فرستاد و پسر خود مسعود را بحکومت
ری و اصفهان گذاشت و خود بغزنین رفت و چندی نگذشت که مرض سل بسلطان مستولی گشت و دو سال در مرض بدستور ایام صحت
حرکت می‌نمود و سواری میکرد و هر چه اطبا او را از حرکت مانع می‌آمدند قبول نمینمود تا آنکه سلطان پیش از وفات خود
بدو روز فرمان داد تا خزینه‌ها و بدره‌های درم سفید و بدره‌های دینار سرخ و انواع جواهرات نفیس و اصناف تحف‌ها که
در اوقات سلطنت خود جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن صفهٔ عیش همه آنها را آوردند و آن صحن در نظر بینندگان
بستانی می‌نمود که بگلهای ملون از سرخ و زرد و سفید و بنفش و غیر ذلک آراسته باشد سلطان بچشم حسرت در آنها نگریست
و زار زار میگریست و بعد از گریهٔ بسیار بفرمود تا همه را بخزانه بردند بدون آنکه موازی یکحبه‌ای از آن بمستحق و
فقرا دهد با آنکه یقین داشت بر آنچه در آن دو روز جان شیرین بقصد تلخی خواهد داد و چون از ملاحظهٔ نفایس خزاین برخاست
در محفه نشسته بمیدان سبز رفت و در آنجا اصناف ممالیک و انواع دواب از اسبان تازی و استران بردعی و
غیر ذلک بروی عرض کردند و سلطان چون از معاینهٔ آنها فارغ شد بر آنها نوحه و ندبه کرده و تأسف خورده بقصر خویش
بازگشت و روز دیگر که پنجشنبه سیزدهم ربیع الثانی چهارصد و بیست و یک هجری بود از دار فنا بسرای عقبی انتقال کرد
هو الحی الذی لا یموت گویند سلطان محمود شصت و سه سال عمر کرد و در ایام مرض بر تخت می‌نشست و بار میداد در روزی ابوطاهر
سامانی رسید که آل سامان از جواهر نفیس چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که به یک نوع هفت رطل در خزینه داشتند
سلطان محمود گفت خداوند مرا از صد رطل افزون‌تر داده و از محنتی که بحال داشت در مرض بر تشنه تمام گفتگوی او از
حالش بود و حسرتی عظیم داشت زیرا که دخل بسیار کرد و تمام آنها از تصرفش بیرون میرود و دل بهم میداد چنین‌اند
آنهائی که بدو خود را بیکار کنند

از جمله رفتگان این راه دراز	باز آمده کو که گویدم این راز	زنهار در این سراچه از آز و مجاز	چیزی نکنی که نمیائی باز

فصل هشتاد و سیم در مذمت صرف کردن مال باسراف و خاصیت حال مسرف بی انصاف

قال الله تعالی و لا تبذر تبذیرا ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین میفرماید پراکنده مسازید مال خود را
باسراف که اسراف کنندگان هستند دوستان شیاطین را

حق چو گوید ببخش بسیج منه	ور بگوید نگاه دار بده	هرچه گفت ایزد آن بکن تو کهی	جمله تسلیم شو بدو تو چهی

قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام من لم یحسن الاقتصاد اهلکه الاسراف میفرماید کسی که در امر معاش خارج از قاعده
کار کند بدست اسراف هلاک شود

مکن در پریشان مکن گنج و مال	که دانی پریشان بپشته نهال	اگر هرچه داری بکف بر نهی	بگفت آن نبات بماند تهی

بدر دوستی وسیله‌ای بار اراده نماید چو دست در بانی حف خسته کنند و در نماید آن بلا شانه بدست قناعت

فصل هشتاد و دویم در سوء خاتمت حال مسرف

حکایت گویند جعفر بن محمد حبیبی ندیم فضل بن معن رازی گوید که در همسایگی من طبیبی بود و صاحب مکنت و مال بسیار چون
پیک اجل دست بر حلقهٔ در ب حیاتش زد و نامهٔ دعوت مهمانخانهٔ آخرت را بدستیاری قاصد امراض بوی رسانید و دانست
که چنین روز نزدیک رسید پسری داشت او را بطلبید و با وی گفت ای جان پدر بمشقت بسیار اموال بیشمار جمع آوردم و اکنون بی آنکه
رنجی بکف تو درمیاید زنهار طریق اسراف مسلوک مدار و در تضییع این نعمت اتلاف جایز مشمار و از رفقای نااهل و مصاحبت همچو
خویی زنده و از مجالسان فسق و فجور و فساد دوری کن و پرهیز که ترا ضایع خواهند نمود و با تو وصیت میکنم و آنکه چون ناطق و صامت خودرا
بفروشی و بر باد دهی چنانکه هیچ چیز برای تو باقی نماند نحیف رخام خود در بغل دوش کرده و بخانه مانند مرغی است بی بال
و پر شده مال از دست تو برود و بمحنت فقر و فاقه گرفتار شوی و دوستان هم پیاله از تو کناره گیرند باید در فلان خانه روی
و کرسی بزیر پای نهی و ریسمانی از سقف آویخته است آنرا بحلق فکنی و کرسی را بقوت پای دور کنی که مردن بسی بهتر از دشمن
بکام بودن است این بگفت و سر بر بالین نهاد و چنان بخفت که عاقبت خفتن همگنان است پسر بعد از تجهیز و تکفین و دفن پدر از آنجا
که جوانی بود تجارب روزگار مهذب نشده و سیلی سختی زمانه نخورده و گرم و سرد جهان نچشیده دست باسراف مال برگشاد
و با حریفان خام و گلرخان سیم اندام بخنده و جام خویشتن صرف نمود و باندک مدتی آن نقود نامعدود را با لودان و رندان تلف
کرد و حالش چنان شد که روز خود را بهزار خون دل بشام میرسانید و بعلت پریشانی در عرصهٔ بینوائی سرگردان ماند
و در پیچ و تاب حیرانی بی برگ و سامان من وقتی بخانه اش رفتم دیدم قدری پنبهٔ کهنه بر زمین گسترده و باندکی هم از آن جنس تن
خویشتن را پوشیده چون او را بدان حال دیدم بروی رقت کردم گفتم چه آرزو داری که مرا بدان دسترس باشد گفت یک دست
جامه بعاریت دهی بپوشم و بخانه آن زن مطربه روم که بر او عاشقم و مجموع اموالم را صرف او نموده ام من ملتمس او مبذول داشته
او را بحمام برده و با او موافقت کرده بخانه معشوقه اش رفتیم چون آن رعنای بی وفا جوان را بآن هیئت دید تصور کرد که مگر
مالی مجدد بدستش آمده در باز کرد و ناز آغاز نهاد چون رایحهٔ آن بمشامش رسید که لباس او عاریت است در خانه
بی هیچ توقف نمود در کار او حیران بود که آن بی وفا خانه آبی بر سر او ریخت بیچاره چون حال بدان منوال دید روی بمن آورده
و گفت خدا را گواه گرفتم که دیگر دل بدین طبقه ندهم و من بعد گرد خط ایشان نگردم گفتم اکنون که تر و خشک خویشتن را با
تردامنان صرف کرده و بغیر از لب خشک و چشم تر هیچ نداری توبه کردنت چه سود چون بمنزل مراجعت نمود لباسهای مرا
بمن رد کرد من آنها را گرفتم و از وی دوری جستم و خبری از آن نگذشت که روزی او را دیدم بر اسپی سوار و غلامان در رکاب او
روان چون پیش رفته سلام کردم جوان پیاده شده و دست مرا گرفت و بمنزل خود برد خانه اش را دیدم که بیاد میداد از گلشن
ارم و در نهایت خرمی و بفرشهای رنگارنگ مفروش و ساز چنگ و بربط در خروش همان لحظه غلامان شربت و میوه حاضر
کردند و بعد از آن سفره گستردند که در او انواع طعامهای گوناگون بود چون سفره برداشتند من برخاسته گفتم التماس
من آنست که شمهٔ از حال خویش تقریر فرمائی که از آن درجه چگونه باین مرتبه رسیدی جواب داد که در آن ایام تنگدستی
که جهان فراخ در نظرم چون حلقهٔ خاتم تنگ مینمود و سه شبانه روز بر من گذشت و مرا هیچ نبود که بدان رجوع کنم از زندگی
تنگ آمده وصیتی که پدرم کرده بود بیاد من آمد و بآن خانه که گفته بود رفته و ریسمانی که از سقف آویخته بود در حلق انداختم

و کرسی بقوت پای دور کردم از ثقل جثه‌ام چوبی که ریسمان بر آن محکم بود شکسته و ده هزار مثقال طلا بیکبار فرو ریخت آن گاه تصرف کردم و ترک اسراف نمودم و از مناهی توبه کردم آنگاه بفرمود تا از کنیزکان مغنیه که هر یک بنگ شاه و مشتری زیر چنگ دلبری بودند هشت گشته آغاز طرب نمودند چون گفت این کنیزان بهترند یا آن طناز عشوه سازکه آنروز با ما چنان استغنائی کرد گفتم آفتاب را با سها چه نسبت و خزف را با یاقوت چه مناسبت ایشان هر یک در سپهر حسن بدری منیرند گفت آنچه بهای این کنیزان داده‌ام در مدت یکماه خرج آن ستاره میکردم چون این را شنیدم طلب مغفرت برای پدر او کرده و از نزد وی بیرون آمدم و آنجوان سالها با عیش و نوش بسر میبرد تا عاقبت هادم لذات و برکننده جمعات بر او نیز بتاخت فسبحان من لا یموت

فرموده خدا که اهل تبذیر / هستند برادران شیطان
در باورت این سخن نیاید / رو آیت آن بخوان ز قرآن

فصل هشتاد و چهارم در تمجید اقتصاد و میانه روی

قال الله تعالی وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا

میفرماید از حیث سختی دست خود بگردن مبند تا ملامت نبری و مال خویش را تمام مبراکن هر دو آنها دریغ و افسوس نخوری

مبند از سر امساک دست بر گردن / که نیست مر ترا این ره فضیلت زیست
مکن بجانب اسراف نیز چندان میل / که هر چه هست بیکره نهی تو بر کف دست

قال علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء المرء اقتصد ما عال میفرماید مردیکه بمیانه روی و اقتصاد معاش کند فقیر نشود

میانه نگهدار در هر عمل / چو خواهی که خالی بود از خلل
ز افراط و تفریط در کارها / بیکسوی شو گفتمت بارها

هر که از صفحات کتاب تدبیرات معاش سطری چند دیده و از گلبن ایام گلهای تجربه چیده باشد بهر حالتی از حالات در وضع امر تعیش از روی نظم و نسق که اقتصاد و میانه روی باشد رفتار او میشود مطلع و آگاهست بر آنکه خرج فراوان کردن از کسی شایسته نماید که دخلش فراوان بود و چو مردی بجدی پسندیده آید که دخل با خرج وفا کند

بر آن بحر کآبی نیاید ز پی / باندک زمانی شود خشک پی
اگر از کوه گیری و ننهی بجای / سرانجام کوه اندر آید ز پای

مرد عاقل عاقبت اندیش در امر معاش خویش بر گزاف عقد اتحاد و میفرماید و در جمیع کارها بفحوای خیر الامور اوسطها رفتار مینماید و در مصارف سر رشته احتیاط را از یک نگاه میدارد نه چندان احسان میکند که از معیشت خود کسر آرد و نه ممسک میشود بدان نیت که اندوخته بروی بهم کند زر

خزینه مکن سیمت از بهر لاف / نه بیهوده بر اکن اندر گزاف
بر اندازه کش پا بر اندازه خویش / که باشد میانه نه اندک نه بیش

هر گاه خواهی جام عیشت لبریز و مستدام باشد و مستقر بر سریر عزت و احترام باشی باید چندانکه زیاده از کفایت بدست آری در دفینه بگذاری و انقدر از دنیا کناره نگیری که بیکس مانده دیگران خوری و تن پوشش مردمان را بپوشی

اگر نیست چیز بسختی بورز / که بی چیز مردم ندارد ارز
نه کوشیدنی کان تن آرد برنج / روان را ز رحمت دهی بهر گنج

هر چند روزگار کوس دولت بنامت نوازد و توقیع اقتدار در عنوان احوالت نگارد در جمیع احوال ضبط حدود و مقدار پایه خود را نموده اجتناب از جانب افراط و تفریط را لازم شمارد در وضع معیشت پا از جاده میانه روی خارج مگذار

حکایت گویند در ولایت کرمان دهقانی از جهت ذخیره مقداری غله در انباری نهاده و ابواب تصرف از آن حساب مسدود کرده و کلید آن را بدست حسیبی داد که هر زمان حاجت بغایت رسد و ضرورت بنهایت رسد از آن کار معاش درهم سازد و قضا را موشی که از شدت شره همیشه در دیدهٔ آن بود که دانه از خرمن ماه دزدی نماید و خوشهٔ پروین را از مزرعهٔ آسمان بچیند با دستبرد دیده در جوار انبار دهقان مکان داشت و بحوالی آنخانه منزل و آشیانه داشت و پیوسته در زیر زمین از هر طرف نقب زدی و بدندان خار اشکاف هر جانبی حفره بریدی ناگاه سوراخ او بدان انبار در آمد از گرد وار میان غله سر بیرون آورد و از سقف خانه اش دانه های گندم چون شهاب ثاقب از آسمان ریزان گشت موش بظهور آن نعمت سجدهٔ شکر مقام بندگی بتقدیم آورد و بحصول آن جواهر قیمتی بثروتی تمام حاصل کرده نخوت قارونی را در کنگرهٔ دماغ جای داد و دعوت فرعونی آغاز نهاد و باندک فرصتی موشان محله از آن نعمت جدید مرا باخبر شده در خدمت او بنده وار برای چاکری کمر بر بستند

این دغل دوستان که می بینی	مگسانند گرد شیرینی	تا حظی که هست مینوشند	همچو زنبور بر تو میجوشند
تا بوقتی که ده خراب شود	کیسه چون کاسهٔ رباب شود	ترک صحبت کنند و دلداری	دوستی خود نبوده پنداری

دوستان بوالهوس و حریفان پیاله بردی جمع آمدند و چنانچه عادت ایشان است انواع و اقسام خوش آمدگوئی و تملق طرح افکندند و سخنها بمراد دل و هوای طبع او میگفتند و زره خدمت به استمالت چاپلوسی پیوسته گرد سینهٔ بیخرد آتش رفتند و زبان بمدح و ثنای او کشاده و برای تعظیم و تکریم بنده وار سر بر خاک پایش نهاده و او نیز دو سه روز از زبان بلاف و دست باتلاف برگشادی و صد بیع هم در دادی تصور آنکه غله بکنار این انبار بخواهد رسید و همیشه گندم از آن سوراخ ریزان و روان خواهد بود هر روز مقداری کثیری از آن بر مصاحبان صرف میساخت و ملاحظهٔ عاقبت هیچ نمیکرد و از خیال امروز بفکر فردا نمیپرداخت و در این اوقات که موشان در آن گوشهٔ خلوت بر ذهنیت مشغول عیش و عشرت بودند هنگامی بود که دستبرد قحط و تنگسالی خلق را از پای در آورده و شعلهٔ آتش گرسنگی از سینهٔ جگرسوختگان بپایهٔ زبانه سر کرده و هر جانب جانی بنانی میدادند و کسی التفات نمیکرد و بهر طرف متاع اوضاع خانه بیک خوان نان میفروختند و کس بخریدنش رغبت می آورد

هر کرا دیده بنان بودی حیران	قرص خور بر آسمان دیدی و بس	گشته زان تنگی جهانی تنگدل	گرسنه نالان و سیران سنگدل

موش از شراب غرور مدهوش بساط ناز و نعمت گسترده و عمر صرف صحبت یاران کرده نه از تنگی سال و در اطلاع و خبر و نه از دغا در دل وی بیم و خطر چون چند روزی بدین شیوه برآمد دهقان را کار بجان و کارد باستخوان رسید بر سر انبار ذخیره رفت و در انبار گشود و دید نقصان تمام بغله راه یافته آه سرد از دل گرم برکشید و بر فوت آن تاسف بسیار خورد و با خود گفت جزع کردن در قضیه که تدارک آن از حیز امکان بیرون باشد کار خردمندان نیست حالیا بقیهٔ غله را که در انبار است ضبط کردن و بموضع مضبوط نقل نمودن بهتر همت بر دهقان و کسانش اخراج کنند آن محل پرداختند و در آنوقت موشی که خود را صاحب خانه و مهتر آن جماعت می پنداشت در خواب بود و موشان دیگر بر گرد او مشغول صحبت در آن میانه موشی بود تیز هوش صدای پای دهقان وا آمد و آواز ایشان بشنید و مطلب را فهمید و بجهت تحقیق مسئله بالای بام بر آمد و از راه روزن کیفیت واقعه مشاهده نمود

فصل شصت و پنجم در افسوس نخوردن بر چیز از دست رفته

دل را غمزده مدار از برای هر چه پیش گذشته تا بار غم بر دل ننهی و آنچه از پس می‌آید و ماضی را یاد مکن و مستقبل نیز نگاه مگذار و همواره نقد وقت خود را باش که حال تر چه می‌باید مضمون

ما فات مضی و ما سیأتیك فأین	قم فاغتنم اللذة بین العدمین

چند آنکه ترا ز مدت عمر گذشت	بگذشت چنانکه بد و نیک گذشت
غافل به هوس غم دو روزه تا چند	روزی که نیامده است و روزی که گذشت

حکایت گویند مردی دهقان در شهر دامغان باغی بود که از زینت و صفا چون قصر رضوان آراسته و اشجار نوخاسته‌اش بور دوخت بر آن از هر نوع میوه که در جهان بود درختان آن بار آوردی و از هر جنس گل که در گلشن تا شکفته گردد بشکفته در آن باغ نظاره گردی مرغک کوچکی که از گنجشک نامند در آن بوستان مسکن داشت و چیده تر از رسیده و نارسیده بمنقار میافکند و هیچ بر درختان نگذاشت باغبان چون بباغ آمد آن هیچ و هیچ بر گرد خار انداخته بپای دل خلیده و بسیار پرورش از برای خشونت آن مستکه قسره دیگر دید چند که دست افسوس بهم مالید حیرت بدندان خاید هیچ تدبیر علاج حادثه نتوانست کرد تا آخر از مردمی تعبیه نمود و دام نهاد مرغک ما چون آهنگ مرغ کردن نیست و آرزوی گشت باغبان از کمین برجسته مرغک را بچنگ آورد و خواست که پای و پر و چشم با ریسمان فازربندد و با وجه پرواز ناکرده بدمش بیاراید مرغک بزبان آمده و گفت ای باغبان عنیمان که از مرا گشتی چه فایده و کدام از گشتن من ترا نفعی بنهایت رسیده تدارک بپذیرد و لیکن

باغبان مگرفت از مرغک ای	من با او گفت تا بخواهد ما
تو یکی مرغی ضعیفی همچو من	صید کرده خورده گیری تن طلب

اگر با من نیکی کنی و مرا آزاد سازی تو را سه نصیحت بیاموزم که بدان واسطه از لذات عمر برخوردار گردی و از زندگی بر حسب دلخواه برآید و در هر کار بفراغت گذرانی و آن سه نصیحت یکی اکنون که در دست توام بگویم و دیگری چون رهایی برسر دیوار و سیوم آنگه برشاخ درخت نشینم بدهم و از این باغ بروم

تو مرا آزاد کردن از کرم	ای جوانمرد گرید محتشم
پس مرا تا که نیست بدرت بردهم	تا بدانی زیرکی با المهم

باغبان گفت بگوی مرغک گفت اول آنست سخنی که از محل اعتبار ندانی فریب نخوری و بقبول قول محال تن ندهی باغبان چون این بشنید دست سست کرد و مرغ بپرید و بر روی دیوار نشسته گفت پند دوم آنکه از قبضهٔ تخت برون رفت پشیمانی نخوری که دیگر فایده ندارد و نتیجه نبخشد

آنچه برد دست رفت آن	که محالی راز آنستا در طلب
دیگر آنکه بر گذشته غم مخور	چون ز تو بگذشت زان حسرت مبر

آنگاه مرغک خود را بر شاخ درخت رسانیده و پرهای خود را با منقار مرتب کرده و گفت ای باغبان اگر بدانی که چه نعمت غیرمترقبی بدست آمده بود و چه دولتی از دست رفته و از سر آن سعادت برخاسته هر آینه خود را هلاک کردی سخت در دام فریب افکندم و حیله در کار کرده ام باغبان گفت آن کدام است مرغ گفت در حوصلهٔ من گوهری است به قدر تخم بطی که دیده و چون گوهری قیمت نظیرش را ندیده و گوش نشنیده اندیشه جز تعریف و توصیف ضعیفش نشنیده چه فایده گنج باد آورد هی نصیب بود و دولت از دست بدادی اگر گنجینهٔ معاش تو از آن و دهقان سرمایه بهم میرسید که سالها چراغ کامرانیت میافروخت

زینهار ای گفت در چشم گیتیم | ده درم سنگست یکدر یتیم | دولت تو بخت فرزندان تو | بود آن گوهر بحق و جان تو

فوت کردی انگه روزیت بود | که نباشد مثل آن دُر در وجود

باغبان چون این سخن بشنید گریبان تا بدامان بدرید و خاک پشیمانی بر سر ریخت و خار غم و غصه در پای دلش را خلید و برات وجب آغاز دویدن نهاد

باغبان از غم همیگفت آه آه | این چه اگر دم رشته کارم تباه | من چه بد کردم مر تورا | زین چه حیل از راه بردی مرا

مرغ از دیوار بپرید و بر فراز درختی بنشست و گفت ای باغبان ناخردمند حال من تورا چند نصیحت کردم چرا در ساعت فراموش کردی نه بتو گفتم فریب سخن بی اعتبار را مخور و حرف محال را باور مکن محال از این زیاده چه میباشد که گوهری بقدر بیضه بطی در شکم چون من گنجشک ضعیفی متصور شود و دیگر آنکه گفتم هرچیز که از چنگ تو رفت بر وی افسوس و پشیمانی مشتاب که نفعی ندارد و الحال چرا اینهمه ندامت و غم بر تو استیلا یافته با آنکه دیدی من اینک از چنگت باهزار حیله و نیرنگ نجات یافتم و اینقدر غافل نیستم که دیگر باره صید تو شوم

کی کنی اکنون نصیحت گر درست | زر بباد ابر گذشته ای نعمت | دادمت دو پند تا بشنوی لال | هیچ تو باور مکن قول محال

من نیم خود سه درم سنگ ای کیا | ده درم سنگ اندرونم چون بود

باغبان از مرغک چون این سخنان بشنید آستین بر دیده تفکر خویش مالیده فی الجمله متنبه گردید و گفت نصیحت سیم را بگوی مرغ گفت دیدم آن دو نصیحت را نیکو بکار بستی که اکنون طالب موعظه سیمی این بگفت و از آنجا پرواز کرده از نظر باغبان غایب شد

باغبان آمد بخود کای کاهین | باز گو آن پند خوب سیمین | گفت مرغش خوش عمل کردی بآن | تا بگویم پند ثالث رایگان

این بگفت و بر پرید و شاد رفت | بسوی صحرا سرخوش و آزاد رفت

فصل هشتاد و ششم در فواید اندیشه و تفکر در انجام امور

قال الله تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق واجل مسمی میفرماید آیا تفکر نمیکنند در نفسهای خود که هرچه در خلقت ایشان در او موجود است تا عالم گردند که خدا نیافریده آسمانها و زمینها و آنچه در میان آنهاست مگر بحق و حکمت و مدتی نام برده شده

چشم روشن باز از اندیشه ها | کارها من ابتدا تا انتها | عاقل جز پیش بینی پیشه نیست | وای آنکو عاقبت اندیش نیست

قال ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام التفکر مرآة الحسنات وکفارة للسیئات وضیاء للقلب وسعة فی المعیشة واصابة فی اصلاح المعاد واطلاع علی العواقب میفرماید تفکر آینه ایست در قلب که خوبیها منعکس گردد و بدیها را از لوح خاطر محو کند و دل را روشنائی بخشد و معیشت وسعت دهد و از وی امور آخرت اصلاح شود و عاقبت هر کار بدیدار بود

هر که در دل از تصورهای فکر | مهره فن راند و تدبیر مکر | عاقبت از قوت فکر و خیال | مرغ اقبالش بر آرد پر و بال

فصل هشتاد و ششم

۴۰۰ عمده‌ترین فصول از جهت منظمات امور دنیوی که بنی نوع انسانی را حصار عافیت بود و ممد پایه قصر رفعت و بهر[illegible] امور آخرت شود تدبیر است که با مداد تفکر و اندیشه از قوه بفعل میآید و آدمی را بر طریق صواب در کارها میاورد و بعد [illegible]

آدمیرا از فکرت و تدبیر | آتش از شود پلاس حریر
ره بیابان که رهروش برد | چند خود بار مایه پیش برد

قوت و قدرتیکه از اندیشه درست و حسن تدبیر آید از هیچ شجاع یگانه و دلیر فرزانه نیاید زانکه مرد هر چند قوی بازو بود نتواند زیاده از پنج و شش نفر در کارزار برابر و هم‌تراز شود و هر که رای صایبش در تدبیرات کامل و قوی پنجه باشد دست‌مان تفکر ناقتش رسائی دارد میتواند بیک تیر تدبیری که راند گروهی بهلاکت رساند

بیک تدبیر پهلوان توان کرد | که نتوان با سپاه بیکران کرد
برای لشکری را شکستی نیست | به شمشیری یکی تا ده توان کشت

تفکر و تدبیر را در انتظام امور از جمله ملزومات شمرد و فروزنده اختر سعادات موفور و در تمام معارک فتوحاتیکه [illegible] قبضه بازوی او نماید و لوای نصرت مبتنی بود و هر لشکری مظفر و منصور شود و کاریکه از یک مرد مدبر صورت پذیرد از جماعتی بی تدبیر نیاید

چشم فکرت تیز دان بینای پیش | که خدایش سرمه کرد از کحل خویش
آنچنانیکه دروان پرشکر تند | بی سپاه و جنگ بر نصرت زند

مرد با حزم مجرب گشت در حینیکه وقوع حادثات و مهلکات عظیمه از چهار جانب بر جانبش احاطه کند دست اعتصام بعروة الوثقای تفکر و تدبیرات زند تا خود را از آن ورطه بلا و وقعه عظمی بیرون افکند

عاجزی مشما چو گردد کار سخت | چاره زن تدبیر چو باری ز بخت
قدرت و اندیشه و تدبیر را | زخطر و زحمت مساز دورها

هرگاه از روی اندیشه صحیح و تفکر صائب عواقب امور را نگران باشی هرگز انگشت پشیمانی و حیرت بدندان حسرت نگیری و سینه عافیت بناخن ندامت نخراشی و مهمات تو بروفق مرادت باشد و از جمیع حوادث در امان باشی

هر کاره که شخص در جهان بنماید | از بعد تفکر فراوان باید
ور زانکه باندیشه عمل ننماید | ندامت گران بسی خللها زاید

هر که اندیشه بسیار در محاسبه مقصود خویش کند دفع آنچه غیر مطلوبش بود و آنچه بازیابد چشم فکرتش امورات خوش را آنچه خاطرخواه ازین پس روز و در سینه تمنایش

هر چه اندیشات مصفاتر | راه مقصود تو مهیاتر
بر اموری که پیچ در پیچ است | با سر انگشت فکرت آن هیچ است

همین دوربینی اندیشه و فکرت روی سلیقه فتح باب دولت و طالع میگردد و صبح سعادت از افق کرامت تحصیل میشود بهترین تمکن و قدرت و صعود دیده شخص برابر که راحت و تدارک مینماید برای خویش زاد راه قیامت را

از سر فکر و روی اندیشه | در جهان قائم است هر پیشه
صیقلی ساز سینه را از فکر | تا شود نقش قلب تخته فکر

طول فکر و اندیشه در ارجمند است که گوئی راه غیبی داند از آنکه راه های صحیح و خطا را به آدمی مینماید و سد [illegible] فساد کارها میکند و عاقبت امور را محمود میگرداند

طول فکرت برتو بنماید رهی | آنچنان راهی که پیش آید شهی
آنچه در صد سال خواهد آمدن | مینماید در زمانت بی سخن

کسیکه امورات خود را بر طریق صواب و بر روی تدبیر ترتیب ندهد از افتادن به مهلکات خطرناک ناگزیر بود و آنکه طولانی

در فوائد تفکر در انجام امور

و درست باشد اندیشه و گفتارش بصلاح و نظام هست عاقبت هر کارش

فکر اینه چون کند در دل گذر   نخل مقصود آورد زودتر ثمر
فکرت عاقلانه مسکین جادت   تا رود اگر دو دار آن هر جهت

تفکر و تدبر قبل از اقدام در هر کار آدمی را بینا و بصیر مینماید در معایب و محاسن آن عمل و بر رسیدن میدهد از موارد خطا و خلل و دور میگرداند از سهو و غفلت او را در هر موقع و محل

باستواری اندیشه کوش در هر امر   که از تزلزل و وسوسه صد خلل زاید
ثبات رای نماید چو کار را درست   در آب جنبان صورت درست ننماید

اندیشه و تفکر خود را بی نگاه مدار زیرا که این مونس عقلست و نور دهنده قلب و مقدمه هر کار و هر گاه اندیشه و فکرت ثابت باشد تکمیل نموده و تجربه آزموده همگی اعمال و افعال او جمیل است و ستوده

فکرت نیکو چو بر دل روی داد   آدمی زان میرسد بر هر مراد
در بن فکرت زن که در باز آیدت   پر فکرت زن که شهبازت کند

آدمی با فتادن در بلیات و بدست تجربیات مجرب و دور اندیش میشود و مرد خردمند کامل کسی است که امورات خود را برای تفکر و دانش انجام دهد و در ابتدای هر کار ناظر عواقب خویش بود

مرد عاقل بین نبیند عاقبت   عاقبت بین تا بیابی عافیت
هر که ز اول بنگرد پایان کار   اندر آخر او نگردد شرمسار

کسی که خود را از آموختن تجربیات مستغنی داند بینائی بعواقب امورات بهم نمیرساند و آنچه بجوید تا رای آزمون کرده بدیده تجربت رسیده و عمل نماید از جمیع خطرات و تضررات سالم میماند

عاقل آنست که در تجربه نفع و ضرر   هر چه دانست کز آن نفع رسد بگزیند
از حریفان دگر بهره خود بردارد   وانچه از وی ضرری فهم کند بگذارد

عزم مکن در کاری که حاصل میشود در شدت و دران و بدون حزم و احتیاط قدم منه در جائی که عاقبت نادم گردی و پشیمان و ببند دری را که باز باشی از گشادن و شروع مکن بآغاز امری که آن را نتوانستی انجام دادن

در همه کاری که در آئی نخست   ز اول تا خاتمه بنگر درست
تا نخیزی جای قدم استوار   پای منه در طلب هیچ کار

دستگاه استطاعت و افزونی مکنت را فراهم میتوان کرد با جهانبانی و سعی بنهایت و قوام آن موقوف بموافقت تقدیرات و حسن کفایت و باستواری اندیشه و تعب زیاد تحصیل میشود مقامات عالیه و استعدادات پایه رفعت و تفکر فراوان و تحمل مشقت حاصل میگردد بسیاری راحت

در چاره سازی بخود در مبند   که تدبیر هر چه بود سودمند
مشو نا امید ار شود کار سخت   دل خود قوی کن به نیروی بخت

احترام حزم را مطلبی بند که طریق تیقظ از آن سر برآید و شمع مدعا برافروز که از فروغ جمال شاهد مقصود جلوه نماید و پای عزیمت بوادی مقصد فکری گذار که تقدم سعی مراحل آن را توانی باتمام رسانی و در خاطر اندیشه پیشه نگاه دار که اسباب آن ممکن بود فراهم و اساس آنرا استحکام گردانی

بنایافت رنجه مکن خویشتن   که تیمار جان باشد و رنج تن
مرو زی کار نا سودمند   تن خویش را دور دار از گزند

پای منه در امری که از حقیقت آن اطلاع نداری و دست مزن بعملی که بر اصلاح آن قدرت نداری و در هر مهمی قبل از شروع بجستجو

فصل هشتاد و ششم

وجه کار چون در آن کار عزم کردی از خلاف آن بپرهیز که زشت‌ترین چیز برای مرد آن بود که بنیادی نهد و با تمام نرساند و اقدام بکاری کند و با نتها نبرده درماند

کسی را که عزمش بود نادرست / بنای همتش بود سخت سست
خردمند و دانا کسی را شناس / که محکم نهد کارها را اساس

در پی هر امری که خواهی رفت از ابتدا خوضی درنگ و بدان بنا تا انتها بامعان نظر بدیدهٔ احتیاط بدخول و خروج آن از روی دقت بنگر هر گاه بینی صلاح تو در اقدام آنست و رشد تو در آن آشکار میشود در صدد انجام بر آی و از عملی که معایب آن ظاهر باشد دوری نمای و کاری که میان این دو بود بخدای تفویض نمای

هر تو را هر دو کار پیش آید / که ندانی کدام باید کرد
آنچه در وی مظنهٔ خطر است / آنت بر خود حرام باید کرد
وانچه بی‌خوف و بی‌خطر باشد / بهمانت قیام باید کرد

امور جهانیان بر وفق تقدیر ساخته میشود و کس را بزیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر آن تصرفی نیست لکن لازم است شخص در کارهای خود جانب حزم و احتیاط از دست ننهد تا اگر تدبیر با تقدیر موافق آید بر آرزو دست یافته باشد و هر گاه قضیه بالعکس شود دوستان عذر بپذیرند و دشمنان مجال نیابند که او را بهدف تیر طعنه سازند

حکیم گفت که تقدیر سابق است ولی / بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار
اگر موافق حکم قضاست تدبیرت / تمام دل شدی از کار خویش برخوردار
وگر مخالف آن گشت وارهی معذور / کسی که دارد از انواع عقل استظهار

شخص هنرمند که تواند خود را بپای مردی اندیشه از سنگلاخ دشت تحیر و گوری دور و دراز ابتدای امور بفحوای مفتی فکرت بسر منزل آگاهی و بصیرت نزدیک سازد نباید کار بیهوده پیش گیرد که نتواند بار زحمت زیاد از گردن خویش بیندازد

از هر چه نمیتوان بدست آوردن / حیف است هزار عمر ضایع کردن
این نیز زمن شنو در پیش مگیر / راهی که بپایان نتوانی بردن

طالب گوهری باش که غواص اهتمام حاصلش تواند نمود و آهنگ راه منزلی کن که پای سعی نهایتش را تواند پیمود و برده خیالی پوی که عقل تجویز وقوع آن فرماید و بصورت امکان در آید و هرگز نخل امر ممتنع در زمین قبول انسان ندمد و بوصول آمالی که نزدیک محال باشد اتکال منما

در استحکام کار خویش میکوش / مکن قانون حکمت را فراموش
کسی کو کار خویش بنیاد سازد / بنای عقل را آباد سازد

حکایت گویند در حوالی بغداد مرغزاری بود که نسیم آن مشام جان را معطر و عکس ریاحینش دیدهٔ نظارگیان را منور نمودی و از هر شاخ آن گلزار هزار ستارهٔ تابان و در حسن آن ستارگان نه فلک سرگردان

روان آب در سبزهٔ آبخورد / چو سیماب بر بسکه لاجورد
ریاحین دمیده بر اطراف جوی / صبا عطر بیز و هوا مشکبوی

و در آن مرغزار وحوش بسیار جمع آمده بودند و بواسطهٔ لطافت آب و هوا و خوبی فضا و فراوانی معیشت و وسعت نعمت روزگار بخوشی و رفاهیت میگذرانیدند و در آن حوالی شیری بود تند خوی و بلا جوی که هر روزی قدمی نامبارک بدان حوالی گذار نمودی و بدان جهت وضع تعیش و زندگانی ایشان منغص بودی روزی همگی اتفاق کرده نزد شیر رفتند و بشرایط نیاز و عبودیت بجا آورده گفتند ای ملک ما رعیت و حشم توایم و تو هر روز در پس از رنج فراوان

دمنه

و مشقت بی پایان از پی شکار ما می کرده و پیوسته از نهیب تو در کشاکش بوده‌ایم و تو نیز برای جستجوی ما در تکاپوی و عنا گوناگون
اندیشه کرده‌ایم که ترا سبب فراغت گردد و ما را موجب امن و راحت چنانچه دیگر متعرض ما نشوی و در جمعیت ما تفرقه
نسازی ما یک شکاری بوقت چاشت وظیفه صبح بتو فرستیم و یکی بهنگام شام و تقصیر در آن روا نداریم

بسکه آن شیر از کمین در می‌ربود	آن چرا بر جمله ناخوش گشته بود	جمع گشتند آمدند ایشان بشیر	کز وظیفه ما ترا داریم سیر

شیر بدین معاهده و معاقده راضی شد و میان ایشان هر روز قرعه افکنده و بنام هر کدام از وحوش بر آمدی او را بوجه وظیفه
چاشت و شام نزد شیر می‌فرستادند تا بر این وتیره مدتی بگذشت و روزی قرعه بنام خرگوش تیز هوش تند ذهن زود فهمی
زیرکی که بیک تازیانه عقده مشکل میگشود بر آمد چون خرگوش چنان خبری ناخوش بگوش شنید و شیوه از مرگ رفتن را بدیده دید
از استماع آن کلام چشمش تاریک گشته و رشته امیدش از سرمایه عمر و زندگانی باریک گردیده و ملاحظه نمود که آفتی بوی
روی آورده و زمانه او را هدف تیر عجایب بلائی کرده که نه پای گریز دارد و نه دست ستیز با خود گفت نباید دل بر بنای آن آفت
و همت بر کنده خلاصی گماشت اکنون مرا در چنین ورطه خطرخیز جز سایه عقل و نیروی تدبیر هیچ چیز دستگیر نیست و هیچ چه در دشت به
راه داده و خوف نشاید به پیرامون خاطر گذارد که دانا در نزول بلیت وحشت زده و حیران نشود و هر چند سیلاب بلا
سریعتر باشد بیم نخندد تا فکر تیزتر کی در تعقب خاطر نگردد و زیاده وقت متکفل نماند که صیانت نفس بهمه حال لازم هست پس روی

بیاران کرد و گفت

چون بخرگوش آمد این ساغر بدور	بانگ زد خرگوش کاخر چند جور	مدتی یاران مرا مهلت دهید	تا بتدبیرم ز محنت وارهید

اگر روزی تا کی بحوصله شیر تن در میدهید و بدست و فنای خویش راضی میشوید بر در فرستادن من مسامحتی کنید شما را از ظلم
این ظالم باز رهانم گفتند در این باب هیچ مضایقت نکنیم خرگوش ساعتی توقف کرده تا از وقت چاشت بگذشت و قوت
سبعی شیر در حرکت آمده از خشم دیر رسیدن وظیفه از طرف وحوش دندان بر هم میخایید که خرگوش آهسته آهسته از راه
برسید و شیر را بنهایت دلتنگی و در اشتعال آتش خشمی که در حرکات و سکنات وی دید فهمید گرسنگی هوش او را
برده و از غایت غضب دم بر زمین میزند

ساعتی تاخیر کرد اندر شدن	بعد از آن شد پیش شیر پنجه زن	زان سبب کاندر شدن او ماند دیر	خاک را میکند و میغرید شیر

و نقض عهد وحوش را بر روی دل می خلید خرگوش نرم نرم پیش آمده دست بر سینه گرفته سلام کرد شیر پرسید از کجا
می‌آئی و حال وحوش چیست و چرا از قرار داد خود تخلف نموده‌اند خرگوش گفت ایشان بدستور مقرر یک خرگوش
دیگری که در فربهی و بزرگی نزد در صحبت من فرستاده بودند با تفاق عزیمت ملازمت داشتیم که در راه شیری
بما رسید و با هجوم آورد

من بوقت چاشت در راه آمدم	با رفیق خود سوی شاه آمدم	با من از بهر تو خرگوشی دگر	جفت و همره کرده بودند آن نفر

و آن شیر رفیق مرا در ربود هر چند الحاح و مبالغه کردم که این غذای ملک وحوش است و وظیفه پادشاه بسخن من التفات ننمود و گفت
این مرتع و شکارگاه من میباشد و صید آن مخصوص منست ایمک چند لاف و گزاف در میان آورد و قوت و شوکت خو

شرح داد که من بی طاقت شده از پیش وی فرار کرده بشتافتم تا صورت حال را معروض رای منیر گردانم

شیری اندر راه قصد بنده کرد — قصد هر دو بندهٔ آینده کرد
گفتمش ما بندهٔ شاهنشهیم — خواجه تاش و چاکر آن درگهیم
گفت شاهنشه که باشد شرم دار — پیش من تو نام هر ناکس میار

و آن خرگوش رفیق مرا در بغل گرفته و بمنزل خود که جایی است درین نزدیکی رفته آن بانده نصیب کام نا فرجام او میگردد هرگاه ملک آن شیر را از سر راه دور نکند البته باید از وظیفهٔ هر روزه چشم بپوشد بسبب آنکه او دیگر نخواهد گذاشت که هیچ متنفسی در خور نزد ملک رسد شیر گرسنه را حمیت جاهلیت در حرکت آورده گفت ای خرگوش توانی او را بمن نمایانی تا انتقام خود از وی کشم و داد دل تو را ازو بستانم خرگوش گفت چرا نتوانم و او نسبت بملک آنقدر سخنان بی ادبانه گفت که هرگاه میتوانستم کاسهٔ سر او را آب خورد و دان صحرا میساختم این بگفت و در پیش افتاد و شیر با دل پر فریب و غره شده از عقب او روان گشت

اندر آمد چون قلاوزی به پیش — تا برد او را بسوی دام خویش
سوی چاهی کو نشانش کرده بود — چاه را دام جانش کرده بود

خرگوش شیر را بر سر چاه کاریز بزرگی آورد که آبش بصفا چون آیینهٔ چینی صورت را می نمود و جبهه و چهرهٔ ناظران در وی آشکار گفت ای ملک آن شیر رفیق مرا گرفته درین چاه برده و من از مهابت و ترس قدمی پیشتر نهم

گفت آن شیر اندرین چه ساکن است — اندرین قلعه ز آفات ایمن است
یار من بستد ز من در چاه برد — برگرفتش از ره و همراه برد

اگر ملک مرا در بر گیرد خصم او را بوی نمایم شیر او را در بغل گرفته بر لب چاه آمده در نگریست صورت شیری با خرگوشی در آب دید گمان کرد همان شیر است و آن خرگوشی که برده در بغل کشیده و شیر خرگوش را بگذارد و خود را در چاه افکنده دو سه غوطه خورده راه عدم را پیمود و خرگوش بسلامت باز گردید

چونکه خرگوش از رهائی باز گشت — سوی نخچیران روان شد تا بدشت
سوی نخچیران دوید آن شیرگیر — کابشروا یا قوم اذ جاء البشیر
حلقه گشتند او چو شمعی در میان — سجده کردندش همه صحرائیان
تو فرشتهٔ آسمانی یا پری — یا تو عزرائیل شیران نری
هر چه هستی جان ما قربان تست — دست بردی دست و بازویت درست

خرگوش بوحوش از کیفیت حال آگهی داد ایشان بوظیفهٔ شکر یزدان و سپاس گذاری احسان او قیام نموده در ریاض امن بفراغت خاطر میچریدند و این دو بیت بزبان حال تکرار میکردند

هر کسی را مرتبت ز اندیشه است — مابقیش استخوان و ریشه است
گر گلست اندیشهٔ او گلشن است — ور بود خاری چو هیمهٔ گلخن است

فصل هشتاد و هفتم در فضیلت مشورت و فوائد آن

قال الله تعالی وَشَاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ میفرماید مشورت نما در کارها با یاران و چون عزیمت بر امری کردی توکل کن بر یزدان

مشورت کن با گروه صالحان — بر پیمبر امر شاورهم بدان
امرهم شوری برای آن بود — کز تشاور سهو و کژ کمتر شود

قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مَا خَابَ مَنِ اسْتَخَارَ وَلَا نَدِمَ مَنِ اسْتَشَارَ میفرماید حیران نشد هر که استخاره نمود با خداوند عالمیان و پشیمان نگردید آنکه استشاره کرد با مردمان

در فضیلت مشورت و فواید آن

مشورت با راه دانی کن نکو	تا گره بگشایدت ای راه جو	هر که با عاقل نماید مشورت	در پشیمانی نخواهد معذرت

هر که استخاره در امور با خدای نماید بدانچه حکم آید عمل کند تا بر روی او در خیر و سعادت گشاید و آنکه بدانچه خداوند فرمان ده برخلاف آن رود در او نشانهٔ شقاوت باشد و علامت نقاهت

مشورت با خدا چو بنمایی	بهر هر کار استخاره کنی	بر بد و نیک گر فتدی کار	بایدت حمق خویش چاره کنی

در هر کار از لوازمات شمار مصلحت و مشورت کردن با خداوندان خرد و دانش و با کسانیکه ناخن شعورشان عقده گشای مشکلات پیوسته باشی و از خوش عجب و سرور از آنکه باد در آستین دم حاجتمند است بصحبت عاقلی که با او از در شور برآید و از وی طلب یاری نماید در اصلاح امور

هنرمند شایسته بخت ور	نه بخرد رای خود سودمند	اگر زیرکی کار هشیار کن	بعقل دگر عقل خود یار کن

چون تو بقوت و معاونت رای عقلا براه قضیه و دانشمندی میتوانی شتافت و بجمیع مقصود و مراد که در نظر داری دست میتوانی یافت در مهمات خود با خردمندان شور کن تا منظور بحصول آید و منصور گردی بر مطالب که حصول امور بسیار دوری تدبیرست و تدبیر مشورت نمودن با صاحبان فکر و اندیشهٔ صائب

فتحی که جهان از دلش دید	در بازوی مشورت نهادند	گر عقل تو عقده میگشاید	با ناخن شور خوشتر آید

رای عقلا حصن حصین است و اساس قصر رفعت و حازم و خرم کننده آنست که کار را بر روی استشاره انجام دهد و با مرد دانا در نیک و بد امور طرف شور شود و اطاعت مرا او کند تا ایمن از لغزش گردد و نادر دام فتنه

ضمیر مصلحت اندیش هر چه پیش آید	بتجربت بزند بر محک دانائی	اگرچه رتبش در کره را بلند بود	بلندتر بود از رای هر کسی رایت

هر که دست بر بمهر بیمای طبع روزگار چنانی منحنی تجربه بیانت گردد و گرهی در کارت افتد چاره را از مشورت زده دولتخواه اعانت خردمندان بطلب تا از رای عقده گشای ایشان آن مهمت اصلاح شود و در کارها با عقلا مصلحت کن که مشورت کننده از خلل خودرائی و خطا در امان بود

به هر کار با کاردان راز گوی	در چاره از رای او باز جوی	زدن با خداوند فرهنگ رای	بفرهنگ باشد ترا رهنمای

کارها را باید در اجتماع آرای کامل ارباب صلاح و تمیز رونق بفعل آوردن راه بطریق صواب بردن است و با دانایان ابواب راحت مشورت کردن و بمقصود کامیاب شدن

گفت مت مشورت ار گیرم	نیست ناگفته عقل امید	میکند دانا در چاره پدید	رای او در بسته را آمد کلید

هر که خواهد در چشمه‌گاه روزگار خاتمه حوال مهدنشین سریر اقبال و نیکنامی گردد و دشت دست پشیمانی بدندان تحسر نگزد باید مرد حال از در شور طلب یاری کند و در مهمات آرای عقلا را جویان شود و بصاف عقل عواقب امور نگران بود

گرچه عقلت هست با عقل دگر	یار ساز و مشورت کن ای پسر	عقل با عقل دگر دوتا شود	نور افزون گشت ره پیدا شود

هنگام حدوث وقایعات و ظهور عوارضات بدستیاری اشارت طبع خجسته و فکر کامل عیاران شایسته در چاره زن و تدارک جوی تا ظفر فیروزی و رستگاری روی آری و هر گاه بدون مشورت با دانایان اقدام بامری کنی از آن پشیمانی بری

فصل هشتاد و هفتم

هر که بمشورت کند تدبیر | غالبا بر هدف نیاید تیر
پنج بی مشورت چو بنشانی | بر نیارد بجز پشیمانی

هرگاه محتاج شوی باید عقل خویش را همراه رای فیروز اصحاب شعور و نصفت قوت دهی تا از تیه سرگردانی و حیرت بیرون آئی و بسوی معموره خیریت و سعادت روی و چنانچه خویشتن را از مشورت با خردمندان مستغنی دانی لابد با خطرات دست در گریبان شوی

بنای کار خود ار بر مشورت نهی | نه خشت هر چه گذاری ز داد عدل بری
مکن غرور و بکن مشورت با خرد | که در مشاورت از سهو و خطا بری

شخص باید بسنگ محک برپیش مهمی چهره وقوع کشاید در کار خود با دوستان یکجهت مشفق و محبان خیراندیش صادق که در حقیقت خویش مصاحبت کار آگهی و خردمندی نمایش باشد مشورت نماید تا آن امر بسهولت انجام پذیرد و با مقصود مساعد آید

رای دار اگر چه هست کاری | از رای دگر بخواه یاری
هر چند درست رای هشیار | رای دگران ز دست مگذار

مرد اگرچه پیر دهقان باشد برای تشخیص مهمی هر چه در خاطر خطور نماید باید بر محک درست عیاران دارالضرب عقل تمیز زند تا سره و ناسره آن مشخص شود پس آن خودسر خطر خورده [illegible] باید و میزان رای بسنجد و چون از جمیع نقل و عقل مبرا و شرکا مل عیاری در آن باشد بحسب قول [illegible] کند و [illegible] با عزیمت تمام [illegible] خردمند آنکس است که هیچگاه خود را از مشورت مستغنی نیندازد

هر چند دانسته هست بسیاری | نکند بی مشورت کاری
شد پیمبر بمشورت مأمور | تا نداری تو خویشتن معذور

هر عملی که بر بنیان اجتماع رایهای ذکیه خداوندان عقل و کیاست با فهم و فراست صورت پذیرد موجب زیادتی استحکام و استقامت بود و هر کس کارها را با مشورت انجام دهد عاقبت مرارت و زحمت نیفتد

رای تنها اگر درست و بجاست | با کسش نصیحت او هیچگاه
مشورت کارها واجب شود | تا پشیمانی در آخر کم بود

در باب شکفتن غنچه مهمات مطالب خود را با مردمان مجرب کاردان که خاطر ایشان گنجینه جواهر اسرار باشد بمیان آر که هر که کار بمشورت کند مطلع شود بر آرای عقلا و شناسا گردد بمواقع غفلت و خطا

مشورت ادراک و هشیاری دهد | عقلها مر عقل را یاری دهد
زانکه با عقلی چو عقلی یار شد | مانع بد فعلی و بد کار شد

هرکس در مهمی واقعه افتد و بپای تدبیر خود نتواند بسر منزل چاره رسد باید پناه بحصار مشورت دانایان و ارباب شعور برد تا از حفظ و حراست رای دوراندیش و صوابدید و راهنمائی دانشمندان و مصاحبان صداقت کیش از دستبرد حوادث اختلال واقعه مصون و محفوظ ماند از خطرات سالم [illegible]

گفت پیغمبر بکن ای رای زن | مشورت کالمستشار مؤتمن
هست اندر مشورت بس عیبها | یار کن با دیده خود دیده یار

مشورت کردن پیران دانشمند با خردسالان نیز شرم مدار که عقلا مشاورت را بآن مشابهت کرده اند که گوهری در صحرائی مفقود شده باشد و جمعی از وضیع و شریف در طلب آن بجستجو باشند و برحسب اتفاق جسته شود بتوسط طفلی ره سپار

عقل را با عقل دیگر یار کن | امرهم شوری بخوان و کار کن
امرهم شوری بخوان اندر صحف | مشورت میکن [illegible]

ذخیره نیک مشورت مر دانای را رفیق خود مسازد و در حل و عقد امور با هر صدیق جاهل بی بصیرت که مصلحت بینی میپردازد و چون خواهی با کسی اندر شور برآئی مرد صاحب خبر دیده با علم و تجربه آموخته و دوراندیشی هست آر که از صحن بینش فروغ چراغ

۲۰۸

گفتم ایسیه الموبنیان پاینده باد اگرچه من تیغی هستم لیکن عیسی بن مریم نیستم و قدرت برای احیای اموات ندارم مرا بقتل عبد الله امر فرموده بودند سر برداشت و آواز بلند کرد و گفت بر من قوم امیر فی حاشا که من بر قتل عم خود بتوفرمان داده باشم اظهار خشم نمود و روی باعمام کرده و گفت عیسی قصاص برادر شما کرد اکنون شما دانید هر گاه خواهید از و عفو فرمایند و اگر بقصاص رسانید مختار ید ایشان در من آویختند و گفتند قصاص میکنیم و مرا بیرون کشیدند و یکی از اعمام برخاست و تیغ بکشید و اراده کشتن من کرد گفتم ای یاران عبد الله زنده است و من بگروهی باو رسانیده ام فی الحال ایشان را بمنزل برده عبد الله تسلیم ایشان کردم و بر برکت رای صواب و مصلحت دید یونس از چنان بلیه نجات یافتم

ای برادر یار دانا می بجوی   ماجرای مشورت با او بگوی   عقل قوت گیرد از عقل دگر   پیشه گر کامل شود از پیشه گر

فصل هشتاد و هشتم در مذمت فاش کردن اسرار خویش و نگاه نداشتن آن از مردم

قال الله تعالی لا تتخذوا بطانة من دونکم لا یألونکم خبالا ودّوا ما عنتّم قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر خداوند میفرماید فرا مگیرید غیر از خود را محرم اسرار تا افشای اسرار شما ننمایند و در کار شما کوتاهی نکنند حقیقت آن افساد کار شما دوست دارند ضرر و رنج شما را و ظاهر شد دشمنی و عداوت از دهنهای ایشان و آنچه پنهان دارد سینهای شما بزرگتر و بهتر است از آنچه بر زبان می آید

هر که جان عزیزش بلب رسید خود گفت   بگو که نصیحت من گوش دار جان پدر   بدوست گرچه عزیز است راز خود مگوی   که دوست نیز بگوید بدوستان دگر

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم استعینوا علی امورکم بالکتمان وعلی قضاء حوائجکم پیغمبر میفرماید در انجام امور خویش کار بپنهانی کنید که در کشف آن بیم زیان است از حاسدان و از جهت بر آورده گشتن حاجات و روا شدن مهمات اعمال خود را پوشیده دارید از مردمان

راز باید از بدان پنهان کنی   بلکه پنهانش ز یار جان کنی   گفت پیغمبر هر آنکه سر نهفت   زود گردد با مراد خویش جفت

نظم مضمون من کتم سره ملک امره شد مرد خردمند کار آگاه باید بحفظ سر خود منفرد باشد و هیچگاه مستوره راز خویش را از حریم دل بحجره زبان حمل و نقل ندهد و بعاقل ودیعت کند که لغزش یابد و نه بجاهل سپارد که خیانت ورزد

آنچه ناگفتنی است از کم و بیش   دار پنهان چو جان من به بدل   گر کند دشمنی زبان طلبد   نتواند که سازدش حاصل

دانش مکن اسرار خود را نزد کسی هر چند آن کس نیکخواه خود دانی برای آنکه او را نیز نیکخواهی بود که گاه باشد در اهتمام نهفتن راز تو مسامحه کند و طایر سرت در شاخسار گوشهای آشنایان بنید و خلعت فاحش بکارت ردی دهد

سخن هیچ مسرای با رازدار   که او را بود نیز همراز و یار   چو رازت بشهر آشکارا شود   دل بخردت بیمدارا شود

اسرار خود را بکس مگوی و هر گاه ناچاری با دوستی گوی که امتنا نماید که راز دل گفتن با هر کس نشاید و کشایش عقده مهمات از ناخن فکرت هر بیخردی بر نیاید

تا نشناسی گهر یار خویش   طرح مکن گوهر اسرار خویش   لب مگشا گرچه در او نوشهاست   کز پس دیوار بسی گوشهاست

... بزرگ ... جو بد باید از خود با مردم نگوید و اسرار خویش از خلق مستور سازد زیرا که هر کس گوهر از خویشتن را در حقه دل

پنهان کند چون سرّ او آشکار شود بعقد جانش آیت وکت رقم

اگر کام خواهی در این آب و گل	مده تا توانی بکس راز دل
مگو راز دل با کسی بر فشوی	از آن گفتن آخر پشیمان شوی

هرگاه خواهی راز خود با کسی در میان آری باید کسی جوئی محرم و در طریق رازداری بهرار ثابت قدم و گرنه بصواب دید عقل عاقبت اندیش همین تو در ترتیب امورات خویش کار به پنهانی کردنست مسلم

منه در میان راز با هر کسی	که جاسوس همکاسه دیدم بسی
ازین آشنایان بیگانه خوی	دو روی گرگ یک زبانی مجوی

از حماقت مکشوف داشتن بپیش مردم نامحرم لایق و مناسب نبود از گفتن آنچه نباید دست موفقی که چون سرّ خویش بدو گوئی تا ناگاه آن نتیجه پیدا نماید چه هر که راز پوشیدن خود نتواند توقع ازو چه و هم توقعست از دیگری که سرّ او پنهان دارد

چنان میشنو سخن تا بگوی اسرار خویش	چون تو نتوانی که راز خویشتن پنهان کنی
در نگنجی بهر تو بس فتنه ها پیدا کند	پس چه اسرار بجی گر آن را دیگری افشا کنی

تا توانی در معاملات و امور مستور بر اغیار راه سرّ خویش بپوش و در کشف راز خود لب باز مکن نزد مجلس و برفساد امورات بروی نادانی مکوش که اسرارت اسیرت است و چون فاش کنی تو اسیر او شوی و چنان آتش ندامتی بر جانت اندازد که زلال هیچ تدبیری در اطفاء نایره آن نتواند پرداخت

نیک سهلست راز نهان کرد	قصه چون فاش گشته نتوان کرد
شرط عقلست صبر تیرانداز	چونکه رفت از کمان نیاید باز

راز خویش پنهان ساز و پنهان خود را نیکو دار خاصه از نامحرمان بی اعتبار که نباید نزد ایشان پرده ستر از چهره مستوره اسرار برانداخت و ناقصه عیاران که نشاید از امور و سر رشته هر کار خطیر شان با خبر ساخت

با کسی از نیک و بد مگشای راز	سرّ خود با جان خود میدار باز
چونکه اسرارت نهان در دل بود	آن مرادت زودتر حاصل شود

هرگز بخاطر بی امانت که گوهر مخزون اسرارت را نتواند نهفت و احتمال داری که راز ترا بکسی خواهد گفت سرّ خویش مسپار که از این امر بهرزگیهای پشیمانی بسیار خواهد گشت و بنزد هر پست فطرت بی نجابتی از آشکار داشتن مخفیات دل خود زبان نگاهدار که اسرارت را پوشیده ندارد و امورت را ضایع گذارد

هر که سرّ تو را نهفت نگاه	محرم خود مساز در همه حال
زانکه از خائنست و بادخسان	نیست اظهار سرّ خویش حلال

ناشایستگان را در هیچ عزمی محرم اسرار خویش مساز که بسی فتنه های خس در راه دارد و راز خود با کسی در میان منه اگرچه معتمد بود که هیچکس بر سرّ تو از تو مشفق تر نیست و نیکوتر از تو نتواند نگاه داشت

خامشی به که ضمیر دل خویش	با کسی گوئی و گوئی که مگوی
ای سلیم آب ز سرچشمه ببند	که چو پر شد نتوان بستن جوی

ارباب دانش تا بدیده بینش عیب و هنر کسی را مشاهده نکنند و چنانکه باید از استقامت و استحکام خزینه سینه او خاطر جمع نشوند در قبل سپردن گنجینه اسرار بایشان ننهانند و سرّ پرده مرمتیش نخوانند و با او در دیاری در حق و عقده حرف نرانند که رازشان افشا شود و در ورطه حیرت و ندامت در مانند

چنان گو راز خود با بهترین دوست	که پنداری که دشمن ترکست او
تو با دوست میامیز چه باک است	اگر گر دشمن شود دیمه هلاک است

وگفت پیش ازین با تو اسب تازم چه اسب تو در نظرم جلوه تحسینی نموده میخواهم تک ازش تو را با سرعت تاخت اسب خود بسنجم
عبدالعزیز بنا بفرمان سلطان تاختن گرفت چندانکه از خیل وسپاه دور شدند پادشاه عنان باز کشید و با وگفت غرض من
از قطع این مسافت آنست که در اینساعت چیزی بر خاطرم خطور کرده و اندیشه بر ضمیرم مستولی شده و از جمله خواص حضرت جز تو کسی را
قابلیت محرمیت این اسرار ندانستم خواستم بدین بهانه خلوتی سازم و بروجهی که کس مطلع نشود رازم را با تو گویم عبدالعزیز
شرط خدمت بجای آورده عرض کرد

خسروا همت بلند باد	روزگارت فرخ و فرخنده باد	دولتی که تا بود بر سر سلطان را بکف	نی بر بزم قند همیشه مگس

هرچند این ذره خود را قابل این مرتبه نمیداند ولی چون پرتو خورشید عنایت سایه دولت ارزانی فرموده اند امیدوارم که نسیم
صبا که محرم اسرار حقایق بهار است از این چمن بوئی نشنود و دل با آنکه خسرو بدین نقد جانانه بی بسر حد وقوف آن ببرد ملک
اورا تحسین نموده فرمود من از منصور برادر خویش اندیشناکم و بر ذهن نقش قصد شر از صفحه حرکات و سکنات او فرو خوانده ام
و معاینه دیده ام که او بهلاک من کمر بسته و نیت کرده ام پیش از آنکه آسیبی از و بمن رسد چمن ملک را از خار وجودش پاک سازم
تو باید همواره از احوال او خبردار باشی و در محافظت من شرط احتیاط بجای آری عبدالعزیز خدمت کرد و مهم رقبت و کتمان
آن صورت بر عهده گرفت و بانواع تاکیدات مؤکد ساخت و پادشاه از آنجا برگشته بسرا پرده سلطنت درآمد و آن مردک
احمق تخم بیوفائی بر جریده احوال خود کشیده و از طریق آدمیت بیرون دویده حق نعمت پادشاه را بر باد داد و قدم در بادیه غدر
و کفران نهاد و فی الفور در همان شب فرصتی بدست کرده خود را بمنصور برادر ملک رسانید و قصه را بر وجهی که شنیده بود
بیان نمود و تصور کرد که اثبات حقی میکند تا اگر منصور پادشاه شود در حق او احسانی کند منصور بعد از وی منتی پذیرفت و بمواعید
بسیار و عنایات بیشمار مستظهرش گردانید و تدبیر کار خود را محافظت میکرد و از ضرر سلطان صیانت مینمود و اندک زمانی
گذشت که از بی ثباتی اوضاع جهان و انقلاب دوران نظام طراوت بهار حیات عبدالملک را صرصر خزان مرگ از هم گسیخت
و شکوفه کامرانی از نهال زندگانیش فرو ریخت .

کدام باد بهاری وزید در آفاق	که باز در عقبش نکبت خزانی نیست	دوام پرورش اندر کنار مادر دهر	طمع مکن که درو بوی مهربانی نیست

چون تاج سلطنت و اورنگ دولت از فر و شکوه عبدالملک خالی ماند کار منصور بالا گرفت و پایه تخت شاهی بنهاد و افسر شهریاری را از
فرق خویش زینت داد اول حکمی که بر زبان آن پادشاه جاری شد و نخست فرمانی که بدان اشارت فرمود بر داشتن عبدالعزیز بود
هرچه زبان جزع و فزع گشود و گفت ایملک از من چه جرم صادر شده و تقصیرم چه بوده داری و اخلاص توجه بوده منصور گفت گناهی
بدتر از فاش کردن اسرار چه باشد و بعد از آنکه تو راز برادرم را که از جمله ملازمان ترا بمحرمیت اختصاص داده و دیگاهی نشستی
مرا بر تو چه اعتماد ماند چندانکه عبدالعزیز اضطراب نمود مفید نیفتاد و از نادانی بسیاست سلطانی گرفتار گردید
و تجربه قضای تیر بر سر نهاد

سر طلبی تیغ زبان کج مکن	روز مشو راز فشانی مکن
گر بکنی راز کسان آشکار	بخت خود بر سر تو زینهار

فصل هشتاد و نهم

فصل هشتاد و نهم در مذمت بدعهدی و شئامت بیوفائی

قال الله تعالی اوفوا بعهدی اوف بعهدکم وایای فارهبون میفرماید وفا کنید بعهد من تا وفا کنم بعهد شما و از من بترسید از نقض عهد و شکستن پیمان

عهد خود با خدای محکم دار — دل ز دیگر علاقه هم وا دار
چون تو عهد خدای نشکستی — عهده بر من که از خطر رستی

قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام انجزوا الموعود واوفوا بالعهود میفرماید از عهده برآئید بآنچه وعده داده‌اید و وفا کنید بعهدی که با هر کس نهاده‌اید

شنیدم عندلیب خوش نوائی — بگل میگفت وقت صبحگاهی
ز بدعهدی پریشانی برخ زرد — مکن با یار جانی بیوفائی

قامت هر که از تشریف وفا آراسته نباشد خود را مانند گل بیرنگ و بو و اعمال خویش را بسان خار بیوفا نموده‌اند و باید شخص چون وعده بکسی میدهد وفای آنرا چنان واجب شمرد که گوئی چیزی بقرض میستاند چه وعده قرضی است بعهده انسان که جز بوفای وعده ادای آنرا بجای آوردن نتواند

پسر را پدر وصیت کرد — کای جوانمرد یاد گیر این پند
هر که با عهد خود وفا نکند — نشود نیکنام و دولتمند

بنای سعادت دو جهانی را مانند نقض عهد ابتر نمیکند خداوند را چون پیمان شکن دشمنی نبوده و سریعتر عقوبت برای مردی است که با کسی عهدی بندد و در خیره بر دبا او غدر و خدعه کند

چون درخت آدمی و بیخ عهد — بیخ را نیکو نگه باید بجهد
عهد فاسد بیخ پوسیده بود — وز ثمار لطف ببریده بود

حسن وفا و استواری میثاق سبب بقاء مودت است و عهد بستن و درصدد مخالفت بودن خلاف طریقه جوانمردی و فتوت و بیرون از قانون انسانیت و شکستن پیمان و تجاوز کردن از آن کار مردان پست فطرت بیمروت

مدانی که مردان پیمان شکن — ستوده نباشند در انجمن
هر آنکس ز عهد خود اندر گذشت — ره رادمردی ز خود در نوشت

شیشه عهد را بسنگ خلف مشکن و خود را بر زبان طعن زیرکان جهان مفکن که هر کس وفا بعهد خویش نکند از دین بی بهره بود و در کارهای او خللهای کلی روی نماید و خداوند اشرار را بر وی مسلط فرماید و در هر معرکه که طرف مخاصمه واقع شود فتح و نصرت میافتد بسمت دشمن

مبادا که باشی تو پیمان شکن — که خاکست پیمان شکن را کفن
گنهکار دان آنکه بشکست عهد — گزین کرد حنظل بینداخت شهد

در کارها درست کردار باش و زود بعهد مگذر و بپرهیز از نقض عهد منافقیت از شکستن عهد هیچ چیز قبیحتر و بر پرهیز از خلف پیمان که عاقبت بدی سخت هائل بود و عقوبت ارباب غدر زود نازل شود خلف وعده اساس بندگی را باندک وقتی نماید زیر و زبر

بلبل و قمری همیگویند و سار — زینهار ای یار گلرخ زینهار
چون شکوفه گر دهد عهدی مگرد — تا فراوان عمر گردی چون چنار

هر کس عهد دارد بجز ایمان وسیله باشد تو عهدهای خود را وفا آر و کسی که در دولت سختی و غضب عهد ... و تا بار ز خلف وعده رکنی بزرگ شمار و چون قیامت برپا گردد و نامه‌های اعمال خوانده شود ایزد نظر رحمت بر وی نیفکند

در مذمت بدعهدی و شآمت بیوفائی

هرکه اندر عهد خود آرد وفا | از خطا او را نگهدارد خدا
کوش تا در وفا بعهدی کوش دار | تا که اوف عهدکم آید بیار

هرگاه با مردمان پیمانی بستی تا جان در بدن داری بشکست آن اقدام مکن که اصل مروت آنست که آدمی بعهده عهد نیکو برآید و از غدر و خدعه و مکر حذر نماید و حقیقت سخاوت راستی دارد که چون وعده بکسی بدهد وفا نماید

از عهده عهد گر برون آید مرد | از هرچه گمان بری فزون آید مرد
منگر تو بدان که ذو فنون آید مرد | در عهد وفا نگر که چون آید مرد

وفا نمای بدانچه عهد نهاده و از عهده بری بسر چیزی با هرکس وعده داده که نیکو عهد داشتن میثاق مشابه شاهد کمال است و خال رخساره حسن و جمال رجال و مرد خردمند آنستکه چون تأنی کند بی دریغ عهد را بانجام برد

در کلام خود خداوند ودود | امر فرموده است اوفوا بالعقود
گر نداری خوی ابلیسی بیا | باش محکم در سر عهد و وفا

چون بر ساحت خود دست یافتی و مراد دل پیروز شدی در وفای عهدی که در خاطر گذرانیده کاهلی منما و در ادای وعده که نیت کرده کوتاهی مفرما که وفای بعهود واجب است بر مرد مکرم و جائیکه جدل کند حرم مهر را حرام سازد جدل را

ایزد دلکی مهرفزونیت بداد | با هرکه نهی عهد وفونیت بداد
خوبی و خوشی و دلفریبی جانا | داری همه جز وفا خدایت بداد

وفاداری صفتی است که در جمله عمر و روزگار یافت گردد و مشکل عهدی جوهریست که نادر در نزد نیک گهران نمان پدیدار شود چشم وفا از همه کس نباید داشت مگر از مردم جوانمرد و نجیب که نجیب در معاهده خطا نکند و جوانمرد به راه صدق و وفا رود و هرکه براه وفا رود سزاوار تحسین و ثنا بود

نیست بر مرد صاحب هنر | جوهری از عهد پسندیده تر
دست وفا در کمر عهد کن | تا نشوی عهدشکن جهد کن

هرکس خلاف عهد و پیمان کند آتش بر دل و خرمن محصول راحت و فراغت خود افکند و خردمند آنست که وعده عطا بکسی نماید بدانچه در قوه و قدرت بازوی استطاعت او نبود زیرا هرکه چیزی بمردم وعده فرماید و بدیشان ندهد در خصومت خود ثابت قدم سازد و بر سر دشمنی بیارد

وعده منما چون توئی پیمان گسل | عهد بندی و شوی آخر خجل
یا مکن عهدی که نتوانی وفا | یا چو کردی باش محکم در ادا

هرکه عهدی با کسی بندد و بسر نیارد و در شکند که سر رشته راحت و رفاهیت دنیوی را از دست فرو گذارد و بند عقوبت بر پای جان نهد و طوق لعنت بگردن دل افکند و چون از این جهان برود برایش عذابهای حسرت مهیا بود

عهدبستان راست ایمان ضعیف | نقضشان زفت و وفاهاشان نحیف
آتش دوزخ جزای کار اوست | که وفایش سست و بدعهدیش خوست

وفای عهد بر همه کس لازم است خواه شخص با مرد نیکوکار استوار دارد خواه با فاجر و هرگاه دولتمندی وعده احسان بکسی دهد و آنرا بمماطله اندازد و وعده خود را خلاف سازد ظلمی در حق او میکند و خداوند از آن است آزرده خاطر

پیر مجرب که روانش خوش باد | آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان | کو در این نکته شو از روی تأمل نگران

چون نقض عهد موجب نقص اعتبار آدمی است و تا انقراض عالم نام پیمان شکن برده خواهد شد بنامردی ادای امری که بعهده تست بدست دیگری حوالت مکن که اگر وفا کند او ممدوح باشد و اگر مسامحت نماید تو مذموم گردی

فصل هشتاد و نهم

بدست کسان کان گوهر مکن	در هر راه خود پای سعی بزن	اگر او که جست دریافت کام	و گر نه ترا نام شد زشت و خام

حکایت گویند در قریه از قرای اصفهان دهقانی بود بسیار مجرب در بد و نیک ایام و با فراست تام و از جام روزگار بسی تلخ و شیرین چشیده و در کشاکش دوران فراوان سستی و سختی دیده و ورا زنی بود که رویش چون شمع شبستان نور افشان بود و لعل شیرینش در شکرریزی نقل می پرستان مکاره و طرازه که مانند بهار پیوسته بصد رنگ در آمدی و چون روزگار بشیوه و شوخی و نیرنگ هر ساعت جلوه گر شدی و پیر دهقان گرچه بسیار هنر داشت ولی روزگار را بفقر و فاقه میگذاشت و تخم توکل در مزرعه افوض امری الی الله میکاشت روزی زنش از غایت پریشانی زبان طعن بروی بگشاد که تا کی در گوشه کاشانه بسر بری و عمر عزیز را در احتیاج و ضیق معیشت پایان آوری آخر حرکت موجب برکت است و برای تحصیل رزق باید کاری کرد و بخت تا بدلالت بخت و گرمی بازار اقبال انتفاعات در دهان آمال ریخت صلاح در آن می بینم که قدم در طریق پیشه گذاری و بهر نوع که دو توشه بدست آری دهقان گفت ای یار عزیز آنچه گفتی بصدق مقرون است و از شفقت و غرض بیرون ولیکن مدتها در این دیار استادی کردم و اکثر دهاقین این آبادی مزدوران من بوده اند و حالا در نزد ایشان مزدوری کردن و ننگ مزدوری مزدوران کشیدن نشاید چنانچه لابد گفتی اختیار میباید کرد از این موضع رخت بربستن ولی ست که گفته اند

بهر دیاری که در چشم خلق خوار شدی	سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای	نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

بیا تا محمل دلیر نقل کنیم و در آنجا بهر وجه که توانیم بسر بریم زن از رنج فقر و بی برگی تنگ آمده بجلای وطن راضی شد و باتفاق شوهر رخ روی غربت بسوی بغداد نهادند و طی مسافت مینمودند تا روزی در اثنای راه بدرخت سایه داری رسیده کوفته و مانده شده جهت رفع خستگی ساعتی در زیر سایه بر آسودند و ما بین ایشان از هر نوع سخنان بمیان آمده دهقان گفت ای یار گرامی اکنون که محنت غربت اختیار کرده و عزم ولایتی داریم که هیچکس ما را نمی شناسد و ما را نیز با کسی آشنایی نیست یکی مردم آن ولایت با تسلط و جبار و بی محتاج و مکار باشند و ترا روی و موهبت دلارا و جمالی زیبا مبادا با فسون و فسانه و یا تسلط و درازدستی تعلقی بقصد تو کنند و تو نیز در جوانی و ایام عیش و کامرانی سر صحبت من بر تابی و در این هراسم بتاب آتش هجر از کباب مانی زن جواب داد که این چه سخنست که بر زبان تو میگذرد و چه اندیشه است که در خاطرت خطور میکند چنانچه مرا چنین خیالات بودی مشقت سفر اختیار میکردم و زحمت و محنت و مهاجرت بر خود و تو نمی نهادم و آن عهدی که شب اول با تو بستم چون قدم در حجره مونست تو گذاردم نخواهم شکست تا بروز قیامت رسانم و هرگاه خواهی تا از کی پیمان بندم و عهد کنم تا هنگامی که روح در بدن باشد هوای یاران را جسته شکرشکر تو شیرین کام نسازم و تا همای زندگانی سایه گستر بر سرم افکنده باشد مرغ دل را بسوی هیچ دانه پرواز ندهم دهقان ازین سخنان خوشوقت گشته و زن بدین نهج با وی عهد بسته و هر دو بخاطر جمع سر بر زانوی یکدیگر نهاده در خواب شدند مقارن آن حال سواری بدانجا رسید بر مرکب تازی نژادی نشسته و خودی بلور نظم آراسته نشانه دیده و کمان کرده گویی که صبح صادق از افق سینه طلوع کرده و آفتاب عالمتاب از حجاب ظاهر شده رخساره چون گل سیراب و زلفی تازه بر پشت لبش دمیده چون سنبل پر پیچ و تاب زن را چون دیده بر جمال با کمال آن سوار

وچه

افتاد سلطان محبت ملک دلش را بسپاه عشق فرو گرفت و عقل که کدخدای خانهٔ بدنش بود رخت خجلت بربست از آنجا جوان نیز دیگر بار بست محبوبی دید که مشاطهٔ صنع الهی بگلگونهٔ لطافت چهرهٔ دلربائی او را بر آراسته و نقاش قدرت یزدانی بنور حسن عارض او را روشنی داده رویش چون خورشید رخشان و لبی مانند لعل بدخشان گردن جان جوان نیز اسیر زنجیر محبت و پای دلش بستهٔ کمند زلف آن زن شد و آن جوان پسری از ملوک آن دیار بود و بعزم شکار آمده و از همراهان دور افتاده بود نزدیک آمد و گفت ای سبک پری و ای قبلهٔ بتان آذری چه کسی و در اینجا چه میکنی زن آه سرد از دل پر درد برکشید و گفت ای دولت بیدار از حال این بخت خفته چه میپرسی مونس روزگارم این پیر کهن سالست و دل تنگم از اندوه و ملال او مالامال اساس لباسم آنست که ملاحظهٔ منظر بغیر ماهی و سر انجام کارم همین که مشاهده میکنی ایام عمری بسختی میگذارم و از لذت زندگانی هیچ بهره ندارم جوان گفت ای مراد دل غمزدگان و ای انیس خاطر دلشدگان روا نباشد که تو با این حسن رخسار و صباحت این چنین وقت خود ضایع کنی و با این جمال چون ماه بسر برج فقر و فاقه روزگار گذرانی بهمراه من بیا تا بسریر غرفت نشانم و ملکهٔ این ولایت گردانم

بیا تا از در دولت درآیم | چو دولت خوش در هم خوش بر آیم
تو دلخوش باش تا من جان فروشم | تو ساقی باش تا من باده نوشم

زن چون نوید وصال شنید و از عهدی که در حال بسته بود فراموش کرده گفت بدیده منت دارم جوان گفت زود جنبش نه دیر شد من آیی تا تو را سوار کنم و دهقان چون بیدار شود ما مسافتی قطع نمائیم زن سر دهقان را از زانو برداشته بروی خاک نهاد و پا بر عقب جوان سوار شده دست اعتماد بر کمربند محبت او زده در اینحال دهقان از خواب بیدار شد جوان را بر اسب نشسته دید زنش بر ردیف او پیوسته دود از نهادش برآمد و گفت این چه رنگست که ریختهٔ و چه نیرنگست که با بدعهدی بر انگیختهٔ زن گفت افسانه مخوان و افسون مدم که از خوبرویان حسن عهد طلبیدن از خفاش طمع پرواز روز داشتن است و نهال گل از گلخن تمنا کردن پیر گفت از مقام انصاف قدم بیرون نهاده و در جفاکاری بکلید دل آزاری گشاده از آن بترس که بمکافات بیوفائی و بدعهدی گرفتار آئی و شآمت نقض عهد بتو رسد زن بقول شوهر التفات ننموده جوان گفت زود باش تا از بادیهٔ فراق خود را بمنزل وصال رسانیم ملکزاده مهمیز بر مرکب تیز رفتار زده بیک چشم زدن از نظر دهقان غائب شد بیچاره دهقان با ذلّت غربت بر اثر زن روان شد و با خود اندیشه میکرد که عهد زنان را وفائی و وفای ایشان را بقائی نباشد من بر سخن وی اعتماد کرده ترک وطن مألوف و مسکن معهود نمودم و حالا نه روی بازگشتن و نه یارای از عقب زن رفتن تا عاقبت کارم بکجا کشد از آنطرف جوان با زن قریب چهار فرسنگ راه رفته بچشمهٔ آب و سایهٔ درختی رسیدند زن خسته و جوان را از ملال پدید آمد گفتند خوب است بر لب چشمه فرود آمده بیاسائیم و بار دیگر براه در آئیم از مرکب پیاده شده زمانی در زیر سایه درخت بر لب آب نشستند و از هر باب حکایتی در پیوستند در اثنای مقالات زن را اقتضای طبیعت گریبان گرفته خواست تجدید طهارت کند بجهت رعایت حرمت ملکزاده دور تر رفته خود را بکرانهٔ آن صحرا رسانیده و هنوز مشغول کار خود نا شده شیر شرزه که اسد فلک در آسمان چهارم از هیبت او گام نتوانستی نهاد و ثور در کنام سپهر از نهیب او دم نتوانستی زد

همی آمد خروشان و ستیزان | هژبر چرخ از سهمش گریزان
بهیش ناخنان زهرآب داده | همه تابش بخون ناب داده

از بیشه بیرون آمد چشمش بر زن افتاد او را در ربود و در بیشه برد جوان چون صدای غریدن شیر شنید و به بیشه کشیدن دلبر

هر که در او طرح خیانت گریست | دین وی از عهده امانت بریست
سکه مردی و دیانت بود | قلبی مردم ز خیانت بود

با وجود بینوائی و عسرت حال چشم خیانت بعرض و مال مردمان میندازد و با قناعت و مختصر وجه معاش زندگانی بسازد که هر که ترک خیانت سرشته طینت او باشد و امانت براستی بسیار و بزرگی رسد و آنکه با مردم درستی نماید و محل اعتماد خلق گردد زود صاحب دولت شود

چو روشن است آفتاب از رو | امانت بدو داد دریا و کوه
امانت بر روشنتر از کس مباد | که از آب روشن نباید غبار

مرد بی دیانت خیانت کار محروم ستر پرده محرمیت وضیع و شریف اهل روزگار است و در نظر خاص و عام مردود و بی اعتبار و انده هم چهره مش از کسوت عزت و مقدار همیشه برهنه ماند و هر که با مردم خیانت کند بپنهانی خداوند خیانت او را آشکار گرداند

چون نماند اسپی که رد است | از این خنه باز باید جست
از خیانت گریست مرد تمام | دزدی است بد سرانجامی

طریق خدعه و خیانت پیمودن با مخلوق طرفه بساط شطرنج بیهوده خیالیست که بعضی اشخاص از سر ستایانی در عرصه نیت خود میگسترهند و مهره این نرد در انجام بینقی بر روی صفحه سفاهت و نادانی میرهند مگر نمیدانند هر که خدعه کند با کسی که او را امین گرفته کافر است و مرد خائن در اصل منافق و با شیطان برادر

خدعه بازیست کو دو سر دارد | هر یکی سر دو صد خطر دارد
آتش خصم را کند دلریش | وین رساند ضرر بصاحب خویش

چون کسی ترا امین شمارد و چیزی بطریق عاریت بتو سپارد و هر زمانیکه خواهد از آن امانت او را بگشاده روئی و خوشخوئی و متهم مکن مردمانرا وقتی که ایشانرا امین گرفتی که بدترین خلق شخصیست که بسبب ظن هیچکس را معتمد و مؤتمن نداند و هیچکس بواسطه عدم دیانت او اعتماد بروی بهم نرساند

بر امین تهمت منه طیبت مران | تا شوی امین ز مکر خائنان
چون امین گردیش پس انکار چیست | ورنه بر خود زحمت بسیار چیست

هر گاه خواهی گلزار دولت و مکارمت بهوای طراوت یاب بهار خرمی و تازه روئی باشد در طریق خیانت با خلق قدم مگذار و بی دیانتی در کار خود روا مدار و امانت را درست نگاهدار و کوشش نما در کسب اعتبار تا دور باشی از لغزش و غبار و در دنیا برسی بهمه آرزو و آمال خویش و در آخرت بهشت و جوار پروردگار

چون تو باشی امین و راست عیار | میشود بر مراد تو همه کار
با امانت چو هست رشته شوی | بگذری از بشر فرشته شوی

چون خداوند بنده را دوست دارد ادای امانت را محبوب خاطر او میگرداند و امانت چیزیست که بمضمون حدیث الامانة تجر الرزق نعمت و دولت را بسوی امین میکشد چنانکه خیانت فقر و مسکنت را بطرف خائن میکشاند

ای امین ادای امانت جو بیا | که ترا دولت عطا کرده خدا
این عنایت از امانت یافتی | چون بکار خائنی نشتافتی

هر که در معاملات درستی نماید مردم او را دوست خود گردانند و بهترین درستکاریها ادا کردن حقوق مخلوق است بصاحبانش و شخص مدیون تا زمانیکه ادای دین نکرده باید خویش را از جمله آزادگان نداند

هر که با مردمان خیانت کرد | نرسد هرگز او بنعمت و ناز
مؤتمن آنکسی بود که بدو | چون امانت دهی دهد بتو باز

در ریاض ذات هر نیکو صفاتی که ریاحین دیانت بسر سر سعادت شکفته شود از روی نیک فطرتی بر ادای امانت زندگی

سلطان فرمود قاضی را ضیافت کنند و پیش از وقت چند نفر از جامه محله را دیده و هر یک مبلغی داده و سفارش نمود که هرگاه شما را بشهادت بحضور شاه برند بگوئید یکسال قبل دو صندوق مرد تاجر بقاضی داد و پس از چندی آمده بگرفت و از شهر برفت قاضی نزد مهمانی عضدالدوله رفته در حضور ملک بنشست سلطان گفت ای قاضی مرد تاجر بر شما چه دعوی دارد قاضی گفت چراغ دولت و عمر پادشاه منور و بنیان قصر ملک زیر و زبر باد این مرد در سال گذشته دو صندوق نزد من آورد بامانت گذارد و پس از چندی آمده آنرا بگرفت و از این شهر برفت سلطان گفت شاهد کسی هست قاضی گفت چند نفر از کدخدایان و اهل محله و همسایگان و اسامی ایشان بشمرد سلطان اشاره بحضار شهود فرمود آنها آمدند و بر طبق قول قاضی شهادت دادند عضدالدوله تاملی کرده و امر نمود در میان شهود تفرقه افکنده از یکی پرسیدند و تما چه جنس بود گفت از آهن بود گفت چه وقت روز از خانه قاضی بیرون برد جواب داد هر گفت سنگی گفت او را بر دو دیگران بیان شهود را آورده همه بر خلاف دیگری شهادت دادند شاه فرمود اسباب شکنجه حاضر کردند چون شهود آن مقدمه را دیدند گفتند بدون شکنجه راست میگوئیم قاضی هر کدام را مبلغی داده و ما را ترغیب باین شهادت نموده نه مرد را دیده ایم و نه از صندوق اطلاعی داریم سلطان روی بقاضی کرده و گفت تفصیل شهود از قرار یست که شنیدی اکنون حرف تو چیست دست و پای قاضی سنگ لرزه گرفته گفت منصب ساتماهلکت گناه ام شاه فرمود قاضی عجب پهلوان هست بدو سیاست با هیچ ده راستی نمیگذارد چون اسباب سیاست حاضر کردند قاضی سر در پیش افکند و حقیقت امر را بیان نمود که این مرد دو صندوق زر و جواهر در نزد من دارد سلطان فرمود

معلوم میشود هر چه دارائی مال مردم است پس

گفت کریشش تر هشید رو | ما شود ازرد وسیهی محودو | آه ازاین شیخ وازین قاضیان | سود ازیشان نکنی جز زیان

سلطان فرمود ریش قاضی را تراشیده بگرد اسواق و محلات گردانیده و در آخر بعتاب شدید بقصاص خیانتش رسانیدند و خزانه قاضی را تماما بتاجر دادند

کشتی تو بین گر خیانت | تا کس نکند بتو همان کار | زیرا که کسی نمی چیند گل | کارد چو بدست خویشتن خار

فصل نود و یکم در مذمت شتاب و مدح انجام امور بتأنی و صواب

قال الله تعالی خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُرِيكُمْ آياتِي فَلا تَسْتَعْجِلُونِ میفرماید که آفریده شده است آدمی از شتاب زدگی زود باشد که بایشان بنمائیم آیتهای خود را از عقوبات دنیا و عذاب آخرت پس شتاب نکنند در هیچ باب

تو سخن و تند مساز ای جان | کس نتوان باز کشیدن عنان | هر که بتعجیل بر آورد دست | سنگ جفا پای قدرش شکست

قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام اِحْذَرِ الْعَجَلَةَ فَاِنَّهَا تُثْمِرُ النَّدامَةَ میفرماید بترس از شتابزدگی و عجلت که مورث پشیمانی است و ندامت

هر که در کارها شتاب کند | خانه عقل را خراب کند | گر نهال شتاب می نشانی | ندهد میوه جز پشیمانی

تعجیل و شتاب در هر کاری ناپسند است و در هر بابی مذموم مرد عجول از حصول مراد و مقصود خود در دل بی نصیب گردد و محروم و اضطراب در جمیع امور باعث ضرر و زیان بود و شخص در هر مهمی که بشتابی کند عاقبت نادم و پشیمان شود

فصل نود و یکم

شتاب ای پسر کار اهریمن است | پشیمانی و رنج جان و تن است
درنگ آور و در شتابها مپوی | ز راه خرد سر نباید کشید

در انجام امور سرعت جایز نیست بلکه نیکویی آنرا انجام دهد هر گاه شخص زمام اختیار هر کار بدست تعجیل و شتاب دهد عاقبت آن منجر بافسوس و ندامت شود

زود رود و زود نشیند غبار | زان سبب جای ندارد قرار
کوه بآهستگی آمد بجای | زان نشست چنین دیرپای

مردم تجربه کار و هنرمند پای خود را در ذیره وقار و سکون فرا نهند و شتاب و تعجیل تصمیم عزیمت در هر عمل دهند از تعجیل مقصود خویش هرگز بهره و ثمر نبرند و در پایان امورات بتأنی و مدارا انجام نمایند تا کارهای سخت را بر خود سهل و آسان فرمایند

سمند توسن فکرت بعرصه تعجیل | که آخرش فکند تیز زین برو
مکن شتاب در آیین حلم روی متاب | از آنکه هست تأنی نشان دانایی

اقدام کردن در هر کار بروی تأمل و تأنی امتثال فرمان یزدانست و انجام دادن امورات بسبب تعجیل و شتاب از زندگی شعار جاهلان و از وسوسه شیطان چنانکه فرموده اند العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن

آن تأنی باشد از یزدان یقین | هست تعجیلت ز شیطان لعین
کار شیطانست تعجیل و شتاب | خوی رحمن است صبر و احتساب

خردمند کسی است که در کارها از تعجیل و شتاب کناره فرماید و نصیحت بزرگان و دانشمندان را در همه موارد پیشوای خود نماید و هر گونه اموراتی که او را پیش آید بروی تأمل و تأنی انجام دهد تا اقبال همای نیک فالی بر سرش سایه افکند و با شاهد مراد هم آغوش شود

چو دانا بکاری نماید درنگ | به پیروزی آرد جهان را بچنگ
همه کارها در فرو بستگی | گشاید ولیکن بآهستگی

هر کس اقدام بانجام امری کند هر گاه بطریق تأنی و بوقار حرکت او بود در وی مقصود رسد یا خود را نزدیک بمطلوب سازد و اگر خواهد سعی را بروی تعجیل و شتاب فیصل دهد بجای نزدیک دور میشود و یا از مقصود بعاید و بافسوس و تحسر دمساز گردد

زمام کار اگر از کف ندهی | تو گوی خیر بچوگان عقل بربایی
شتاب فکندت در خطره که | بسا اما بکنی جهد از آن برون نایی

از تعجیل در امور خود را نگهدار که آهستگی بهتر است از شتاب و کارها را بوقت انجام ده که نیکوترین تدبیر است و رای صواب

خواهی که ز بخت آب و رنگت باشد | باید که بکارها درنگت باشد
بدهی چو مهم را بتأنی انجام | سر رشته مقصود بچنگت باشد

هر کاریکه شخص از روی سرعت و بسبب تعجیل انجام دهد خطا بود و موجب ملامت و هر کاریکه بشتابزدگی بپایان رسد ناپسند است و مورث ندامت مگر در جایی که دفع شری کند و باعث آزادی شود

دل دانا آن بود در شتاب | بداند که بختش درآید بخواب
خرد باید اندر سر مرد کار | که تیزی و تندی نیاید بکار

باید سخن از نیکو باتمام رسیدن گل که خواهی بعجله انجام دهی زیرا که شمع شتاب در هیچ بزمی بکام مدعا نسوزد و شهد مراد بکام لبان هیچ اراده بطریق خاطرخواه ندوزد و بتأنی و درنگ بهتر مقصود بچنگ آید

مکن در مهمی که داری شتاب | ز راه تأنی عنان بر متاب
چراغ ار بتندی برافروختی | نه خود را نه پروانه را سوختی

تعجیل و شتاب هر کار مستحکمی را فاسد و خراب کند و بوقار و تأنی آدمی از همه مقصود و مراد کامیاب شود و بتأمل و طمأنینه سهل گردد ادراک هر گونه مطالب و بمدارا و شکیبائی فراهم آید آنچه خاطرخواه است از مکتسب

در مذمت تعجیل و شتاب در امور

بچشم خویش دیدم در بیابان ‌ ‌ که آهسته سبق برد از شتابان
سمند بادپا از تک فروماند ‌ ‌ شتربان همچنان آهسته میراند

هر که در انجام مهمات طریق تعجیل پیماید در نخستین قدم مرکب مرادش بسر در آید و از شتاب و شتابزدگی در همه جا ناصواب باید مگر در ادای قرض و در نکاح دختران بالغ و مانده بردن نزد میهمان و تجهیز مردگان و در فرایض و طاعت یزدان

تخمه تا در زمین نماند سه ماه ‌ ‌ بر از وی کی خوری بخیره مخواه
تا زمستان بسر نیاساید ‌ ‌ در بهاران جهان نیاراید

بپرهیز از عجلت در کاری که بهنگام نباشد و حذر کن از فرو گذاشتن عملی که موقع اقدام و رسانیدن بانجام باشد که همچنانکه شتاب در امور موجب ندامت و حیرانی میشود کار امروز بفردا انداختن مورث افسوس و پشیمانی بود

تندی سبک دستی آرد بتیغ ‌ ‌ بدندان گزد پشت دست دریغ
نه سستی نه تندی بکار اندرست ‌ ‌ خرد باد و جان تو را رهنمون

در پی امری رو که پیشرفت سرانجام آن اندازی و در نیروی بازوی اختیار تو نیست که بتوانی اسباب تحصیل آن آماده نمائی و دست مکن بر کاریکه با تو روی آورده و بطلب کردنش دسترسی داری و توانائی

کاریکه صلاح دولت است ‌ ‌ در جستن آن عنان مکن سست
و آنکار که فوت بهره رنج است ‌ ‌ بگذر ز وی ار چه کان گنج است

چون از برایت باب خیری گشوده شد وقت را غنیمت شمار و در طلب آن همت بکار و اهمال در کارهای خود بهیچوجه روا مدار که در اهمال احتمال آفت بسیار بود و چون فرصت از دست رود دور است که بدست آید دگربار

بقدم کوش تا بکام رسی ‌ ‌ مرد وامانده کاروان نرسیست
هر کرا هست برگ چیدن گل ‌ ‌ ترس خار و جراحت خس نیست

بپرهیز از تانی و تعلل چون سر رشته امور بدست آید که هر کاری را در موضع و هر عملی را بموقع خود شخص باید تقدیر نماید

چو تو را گرم است دربند مان ‌ ‌ ره انجام را اگر سست کنی عنان
اگر سیل را ره نه بندد کسی ‌ ‌ خرابی پدید آید از وی بسی

متحمل زحمت اندک شدن در کاریکه نتیجه آسایش زمان بود و نفعی بزرگ دادن و دردسری بسیار و رنج فراوان در طلب امریکه سود و فایده از آن عاید تو گردد سهل و راحت ترین کارها برای خود شمار

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ ‌ ‌ گرد گله توتیای چشم گرگ
سهل باشد در ره کعبه ای فتی ‌ ‌ گر رسد تن را تعب جان را عنا

خود را مشغول مدار بکارهای غیر ضرورت تا باز نمانی از کسب خیر و سعادت و فرصت را از دست مگذار که چون وقت منقضی شود موجب افسوس و دریغ گردد و مایه حسرت و ندامت

بگذشتن فرصت ای برادر ‌ ‌ در گرم روی چو میغ باشد
دریاب که وقت بس عزیز است ‌ ‌ گر فوت شود دریغ باشد

بپرهیز از آنکه کار امروز بفردا افکنی که با فردا کار خود هست و بود و حذر کن از روزی که کارها در هم افتد و سنگین شود چنانکه از عمل آن عاجز مانی و اسباب زیان و خسران گردد

از امروز کاری بفردا منه ‌ ‌ چه دانی که فردا چه گردد زمان
گلستان که امروز باشد ببار ‌ ‌ تو فردا چنی گل نیاید بکار

هر که در کار چندان تانی ورزد و درنگ کند که وقت تنگ آید و در زمان فوت شود و تقصیر در عمل نماید بحدیکه آن امر بتمام تضییع رسد [illegible] ملامت و کسالت دارد

ببین آن بی حمیت را که هرگز ‌ ‌ نخواهد دید روی نیکبختی
تن آسانی گزیند خویشتن را ‌ ‌ زن و فرزند بگذارد بسختی

فصل نود و دوم در مذمت تعجیل و شتاب در امور

۴۲۲ خویشتن را بشغل پسندیده دستگیر دنیا باشد و نه فریادرس آخرت و در عقب کارهای غیره ره مرو تا از تو فوت نشود امور و جهت

چون بکاری ما گذاری ای پسر	عاقبت اندیش اگر داری هنر	در نگر پس را تعقل و پیش را	تا نه پروانه نسوزی خویش را

حکایت گویند در زمان قدیم پادشاهی بود نام او سلطان ابراهیم که با اقبال بلند و رای مستقیم لباب ممالک قانون جهانگیرانی نموده و طبع همایونش بتفرج صحرا و گرفتن صید میل و رغبت بسیار داشت و او را بازی بود مخصوص محرمان بارگاه خاص بعد از فراغ سرانجام کار مملکت بشکار رفتی و مدام با یوز و باز در بیابانها صید گوزن و آهو بدام مقصود گرفتی و آن شهریار کامکار را بازی بود دلنواز نام که بیک پرواز سیمرغ را از قله قاف فرود آوردی و تیز چنگال که بهره قصد گرفتن صیدی کمنون خاطر نمودی از شعاع آفتاب سر تیزتر خود را بآن صید مقابل کردی و در هنگام طیران شهاب را نظر باو بسرعت سیر از درک همراهیش قاصر بودی و نسر طایر فلک از بیم مخلب او خویش را در آشیانه سپهر پنهان نمودی

چو او باز کردی پر و بال خویش	ز هیبت شدی سینهٔ چرخ ریش	و گر جانب آسمان تاختی	عقاب فلک را پر انداختی

شهریار را بدلنواز مانند چشم و روح تعلقی بی اندازه بود و او را پیوسته در توشخانه التفات از سینهٔ کبک لقمات طعمه میداد و تربیت میفرمود اتفاقا روزی دلنواز بر روی ساعد سلطان بود و پادشاه صیدکنان بر کوه و دشت میگذشت ناگاه در صحرای چشم ملک بر آهوی خط و خالی افتاد و از غایت میل بر شعف و خوشحالی مرکب در پی او بتاخت و هرچند تکاپو در این جستجو کرد و در آن دشت نشانی از آهو نیافت و از خدم و حشم جدا ماند بعضی ملازمان از عقبش بتاختند لکن پادشاه چنان شمشمنده خویش گرم میراند که صبا با آن تک بیک لحظه عالمی را طی کند از هم تکی او فرو میماند و شمال با همه تیزروی نتوانستی خود را بگرد او رساند در این اثنا اینحال آتش عطش ملک در اشتعال آمده و تشنگی شدید بر او مستولی گشته آب جویان جانب دشت و صحرا نمود و بهر جهت که روی نمود اثری از آب بجز سراب ندید تا بعد از تاخت و تاز فراوان بدامان کوهی رسید ملاحظه کرد که از بالای کوه آب زلالی میچکید سلطان جامی که در ترکش داشت بیرون آورده مرکب نزدیک کوه رانده و از آن آب که قطره قطره میآمد جام را زیر آن نگاه داشته تا لبریز شده و چون خواست بنوشد باز بر خویشتن بزد و آب جام را تمام بریخت پادشاه از آن حرکت قدری کوفته خاطر گشته بار دیگر جام را از قطرات پر کرده و چون میل بتجرع نمود باز دلنواز حرکتی کرد و آب را بریخت پادشاه از غایت تشنگی مضطر مانده باز را بر زمین زده و هلاکش کرد که مقارن اینحال رکابدار سلطان برسید دلنواز را کشته و شاه را تشنه یافت فی الحال مطهره را از فتراک بگشاد و جام را پاکیزه بشست و خواست شاه را آب دهد ملک فرمود مرا بدین آب زلال که از این کوه میچکد میلی تمام است و مجال قطره قطره در جام جمع شدن ندارم بر بالای کوه برای دانستن منبع این آب جام را پر کرده فرود آی رکابدار بر زبر کوه برآمد چشمه دید چون چشمه بخیلان تنگ که بنوعی و به حسرت قطرات آب از دل سنگ بیرون میآمد و اژدهائی در میان آن مرده و حرارت آفتاب روی بگردیده و زهر او با آب چشمه مخلوط و ممزوج شده از زیر کوه فرو میچکید رکابدار وحشت زده و سراسیمه از کوه بزیر آمده صورت حال را موقف عرض رسانیده و جام آب سرد از مطهره بشاه داد شاه جام آب بر لب نهاده و از دیده اشک میباریده

خورد و می آب و تف دل نشاند	آنچه بلب خورد ز مژگان فشاند	گفت بتعجیل چو بشتافتم	زین چه بدی و غصه آن یافتم

فصل نود و دویم

گفت لقمان به پسر نیکو سیر ویست	کو پناه و دافع هر جا غمی است	صبر باشد قاب قوسین وصال	مرد را حافظ بود از هر زوال

از نزول حوادث روزگار خائف و مضطرب مشو و بدانچه ترا رسد از بدیع بلیات لیل و نهار بقدم بیطاقتی و طریق بی صبری مرو زیرا هر که بر شدائد و نوائب شکیبائی کند نائل شود بتمامی آرزو و مقصود و آل حالش نیکو گردد و عاقبت کارش محمود

هیچ عمل نزد خدای جلیل	نیست مقبول‌تر از صبر جمیل	صبر کشاینده هر مشکل است	مرهم جان است و انیس دل است

صبر کلید نجاح و مقدمه فلاح و سبب حصول محبوب و علامت حصول مقصود بود و کسی که بر ناملایمات شکیبائی کند بمنزلی از منازل دین و بمقامی از مقامات موحدین در داخل شود و در سلک مقربان بارگاه احدیت در داخل گردد و بجوار حضرت جهان آفرین

هر که او اندر بلا صابر نشد	مقبل اندر گه حضرت نشد	چون قضا را در بلا صابر شود	جان او در عرش و کرسی بر شود

شکیبا شو هرچه در دنیا تو را پیش آید که صبر دفع بلا میسازد و روی دشمن را بخاک سیه میسازد و مرد را از پستی بدرجات بلند و مراتب ارجمند میرساند و ذلیل را بر مسند عزت و تخت سعادت می‌نشاند

ز صبر از بند گردد مرد رسته	ز صبر آید کلید کار بسته	بجائی عاقبت صبرت رساند	که صد دانا در آن حیران بماند

روزگار را ناچار نشیب و فرازیست و زنهار که گام بپای طغیان مکن و چون بسختی افتادی شکیبائی فرمای که هر که صبر بر مصائب زمان نماید خداوند او را جامه امان در پوشاند و دیگران جامه را از وی نستاند

هر کرا بینی یکی جامه درست	دان که او آن را بجیب صبر جست	و آنکه را دیدی برهنه و بینوا	هست بر بی صبری او آن گوا

جزع و زاری منما بروزیکه تنگدست شوی و کار بر تو دشوار گردد صبر کن شاید فرداش نکبت روزگار از تو برکنار شود و بدنامی مکن و ناامید مباش از فضل و رحمت ایزد که او در رزق بروی هیچکس نبندد

روزیکه کند روی مهمی مشکل	زنهار مباش ناامید و بددل	با صبر بساز تا غم و اندوهت	ایزد ز عنایت بنماید زایل

هر که نعیمه بخند حال او در غنا مضطرب نشود از رسیدن بفقر و فاقه و متغیر نسازد او را مصائب روزگار و دفع دهد حوادث زمانه را بالتجربه و قارم و دلیت خسرو شعار و آنکه با تلخی صبر بسازد و عاقبت کام مقصود خویش را شیرین یابد شیرین بشر حق شکوا

رهائی خواهی از سیلاب اندوه	قدم بر جای باید بود چون کوه	ز هر باد ار چو شاخ بید لرزی	اگر کوهی به برگ کَه نیرزی

هر عبادت گذاری را در بارگاه ربوبیت خزانه رحمت حضرت عزت جزا و ثوابی برای زمانی موعود مخزون است جز صابران که اجر و مزد ایشان موجود و از هر چه تصور آید افزون بود و از حیز حساب بیرون چنانکه در کلام مجید خداوند میفرماید

إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ

جزا و اجر صابر بی حساب است	زمن بشنو که این نص کتاب است	نباشد صبر جز خوی کریمان	پیمبر خوانده او را نصف ایمان

مهیا ساز شکیبائی را در بلیاتی که به پیش تو گذارد دوار زمان زیرا که متاع راحت را جز بنقد صبر خریداری کردن نتوان و صابران را هرگز کسی مضطر و عاجز ندید و نشان

بر سر نه کار ما شکیبائی	زیرا که نصرت هست شکیبا را	شیرین سخن گشت چنان جز ما	جز با صبر نه تلخی کار ما را

در تمجید صبر و شکیبائی

شکیبائی نمودن و پیمودن پیمانه‌های غم و اندوه نامرادی بنهایت ناگوار است و صبر کردن بر حوادث دهر بغایت دشوار ولیکن اجری که بسبب بی‌صبری از آدمی فوت میشود دشوارتر و عاقبت ظلمت شب شکیبائی را تجلی سحر در پی میباشد و درخت صبر را شیرینی ثمر

اگرچه تلخ بود صبر در زمانهٔ دیک	چو بر رسید و صال است خوشگوار ای	تحمل آر بتلخی که تا رسی بمراد	که صبح از شب دیریاب میزاید

هر خردمند یکه بحصار عافیت صبر در رود و حارس عنایت یزدانی از جمیع حوادث حفظ متاع راحت او در کند و آنکه با پای شکیبائی بسر وشکستگیهای غمهای مقصودش از مومیائی تاییدات غیب ربانی درست شود

گرچه میان غم جگر دوزست	درج صبر از برای آن روزست	تن و جان چونکه رنج کش گردد	داروی صبر خور که خوش گردد

بیقراری و التهاب یکه بدلها از خنجر پاره‌های حوادث و نوائب روزگار رسد جز بنوشیدن شربت شکیبائی تسکین نپذیرد و دریاحین پژمردهٔ خاطر حزینی با انفعی زحمت دیده ولی فیوضات ترشح سحاب صبر رونق و تازه روئی نگیرد

ای آنکه سوی بصابری نیست	کوه بدرنگ میتوان جست	در شیوه کار خورد کاری	عیبی نیست بزرگ بیقراری

دور کن از خود دوا روات هم و غم را به پند واندرز شکیبائی کز جزع و بیتابی در هنگام مصائب باری و بنده آفت بدیگر آفت و خوی فرمابادشواری تازه و بیتابی رسی از آنکه صبر ضامن فضل بود و ظفر است

بود صبر بار درخت کمال	ز بی صبری آید بسی احتمال	ضرورست بر مرد صاحب خرد	که پیوسته از صبر خود مدد

مرد عاقل در اوقات ورود مصائب زاری و بیقراری ننماید و هنگام نزول بلا و رسیدن آفات شکیبائی فرماید و با ثوابت زمانه بصبر و مدارا رود تا گاهی که از آن بلیه رستگار شود

تخمی که بصبر از زمین رست	بارش همه مراد خاطر تست	در صبر و شکیب پایداری	باشد سبب مید واری

صبر دافع غمهاست و اصلاح کنندهٔ الهام و کلید رستگاریست و مصباح شب تار سوگواری و یاری دهنده و بوده بخشش و کامکاری و هرکه درخت صبر کارد میوه ظفر چیند و نکه در طبیعت شکیبائی منه خود کند روی ظفر رانبیند

حکیمان این گهر را نیک سفتند	علاج درد ما را صبر گفتند	صبوری بیاز تخت سرا و مه	وز آن هر گونه همت بر آید

هر کرا اندوه و مصیبتی روی نماید چون شکیبائی فرماید و زبان کلمهٔ استرجاع که اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ است جاری کند رحمت بسیار از فیوضات پروردگار بوی رسد و حال او در روز شمار نهایت نکو بود

روزیکه ترا واقعه پیش آید	با ترغیب بر دل ریش آید	چون صبر کنی جزای آن در محشر	از هرچه گمان بری ترا پیش آید

بهترین چیزها صبر آدمیست از ارتکاب گناه و اجتناب از عصیان و تحمل آوردن او بر زحمت طاعت یزدان و درشدائد متلون الاحوال نبودن و مدارا کردن با حوادث زمان و مصائب پیش گرفتن بانواب دوران و شکیبائی برای شخص نیکو مرد و لشکر بوده و خوبترین انصار و اعوان

در صبر وبه تا نی مند	هر ایجست سد صبر کن روز چند	سکنب آرد و بند ها کلید	شکیبنده و رکس شمن پدید

حکایت گویند وقتی ملک ملوک ایران پادشاه عادل انوشیروان از بوزرجمهر وزیر خویش که در علم و حکمت

اگه گر بهر سر موییت زبانی گردد
حق چندین کرم و نعمت یزدان شمرد است

شکر یک نعمت انعام خدائی نکنی
که بجا آوری و منت و وفائی نکنی

ایمان شخص کامل نشود مگر از دو چیز یکی آنکه در شدت صبر آرد و دیگر آنکه چون نعمت خدای را خورد شکر گذارد و صاحب این دو صفت فضیلت دارد بر روزه داری که زبان از ذکر پروردگار در دهان بسکوت نگاهدارد

شود زیادت نعمت غم آورد نقصان
ز شکر گردد نعمت برای نعمت بیش

چو شکر و صبر نمانی بجای نعمت و غم
بصبر گردد محنت باهل محنت کم

بر هر فردی از افراد انسانی که آب و رنگ تصویر وجود او نگاشته قلم صنع آفرینش یزدانیست و از سفره انعام و احسان او روزی خوار و اجبست که شناسد حق نعمتهائی را که پروردگار بدو عطا فرموده و در همه اوقات شکر او را فرو گذار نکند که خداوند برا دوست نمود

خردمند مردان نعمت شناس
بدو بند نعمت بمیخ سپاس
بجان شکر گوید در هر نفس
که شکرش نگارد زبان هست و بس

بر هر کسی که بزیور عقل و انصاف آراسته و بجز از هستی و حیات خود از فیوضات رشحات سحاب تفضلات حضرت یزدان خرم و ریان می‌بیند لازم است که صلاح کند بر نعمت خداوند بشکر گذاری و ضایع نگذارد حق هیچیک از نعمتهای الهی را نزد خویش تا از زوال نعمتها غبار قسوت کدرتها بکلهای کامیابی فرا دامن چیند

مکن سجده و شکر انعام او
که روزی ده آدمی ویست
مکن غیر آن منعمی را سپاس
که در هوش شکر تو را اسر نیست

زوال نیست نعمتی را که شکر گذاری و پایدار نماند آن نعمت که بدو کفران آری زیرا که شکر نعمت نعمت را فراوان کند و کفران نعمت موجب نعمت و نقصان نعمتها شود

از پس آنکه ز فضل نوازش نعمت
میبری چرا کفر آری ناسپاس
نعمت او هست زیادت که شکر کند
نیستی در خور نعمت چو تو کفران

چون از نعمتهای خوان اکرام و موهبتهای حضرت ایزدی موظف و شیرین کام گردی در ازای ادراک هر نعمتی زبان را در کام به ترانه طرازی و سپاس گذاری ناطق ساز که شکر نعمت خدای بنده نواز افضل منازل اهل سعادت است و بهترین توشه برای مسافرین عالم نور و بهجت

عالم الغیب والشهادت را
شکر گوی و ببر سعادت را
بنده چون سوی حق همی پوید
فرض باشد که شکر او گوید

حقوق عطیات و نعمتهای متنائی الهی را بدان و از انجمن کفران نعمت و طغیان و غفلت فراموش مساز که بدترین دشمن نعمت کفران بود و بهترین سخن برای بنده روزی خوار شکر گذاری خدای بی نیاز و شکر سبب افزایش وسعت و برکات دستگاه استطاعت میشود و دارنده میدهد نرند دو تو بخت نخوتوتطراز

نعمت آرد غفلت و شکر انتباه
صید نعمت کن بدام شکر شاه
شکر نعمت نعمت افزون کند
کفر نعمت از کفت بیرون کند

هر کس از نکته سنجان دیوان معرفت و حق پرستی بشکر گوئی نعمتهای افسر پسندیده هستی از روی صدق و درستی بر دارند دبیر دفتر خانه لم یزلی عنوان منشور عواقب امور او را بتوقیع خیریت دو جهانی و امتیاز جاودانی موشح سازد و نیکو تر زند

فصل نود و سیم

نعمت بدوام سپاسگذاری دهد بواسطه آنکه نعمت درگذر است و فانی میشود و فایدت شکر که بدو میرسد باقی بود

زبان آمد از بهر شکر و سپاس ... بغیبت نگرداندش حق شناس
بنعمت سپاس خداوند گوی ... که ناشکر مردم نیرزند گوی

بدتر از حیوان انسان بدبختی است که از سر غفلت که خانه زاد طبایع ناقص عیار است نعمت حق را خورد و شکر موهبت نعمتهای پروردگار را بطریقی سزاوار از زبان و باقی اعضا ظاهر نکند چنانکه گفته اند سگ حق شناس بهتر از آدمیزادهٔ ناسپاس بود

سگ اگر نکند اشتی از بدرگی ... در وفاکیش افتادی از سگی
زانکه سگ را لقمه نانی زدر ... چون رسد بر در بسی بندد کمر

هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و چون برمیآید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بهر نعمتی شکری واجب
از دست و زبان که برآید کز عهده شکر گذاری نعمتهای بی نهایت خداوند برآید

گر سر هر موی تو گردد زبان ... شکرهای حق نشاید در بیان
این کرم بشنید این خود کی کند ... گر چنین نعمت بشکری بس کند

وظایف حقوق نعمتهای الهی را چنانکه باید از زبان شکرگذاری بعمل آرد که کافر نعمت پیوسته مذموم مردم زمان است و مورد سخط پروردگار شاهد راحت را هیچوقت بروفق مراد و مقصود نخواهد یافت در کنار

دور کن با خدای انجمن چیست ... نمک خوردن نمکدان شکستن چیست
خواه ز دو گردت جهان و مولی ... حرامت باد اگر شکرش نگوئی

کسانی را که نعمت صحت و فراغت امنیت موجود و نهایت اقبال و فیروزمندی عالم را توام دولت و سعادت را از جهت خود فراهم دانند اگر در این عنایت خداوند بر بندگان دو نعمت بزرگیست که قدر آن دانند و شکرگذاری نمایند

ایمنی را و تندرستی را ... هیچکس شکر کرد نتواند
زانکه این هر دو نعمتی است بزرگ ... داند آنکس که نیک و بد داند

ذایقه را از شکر انعام و احسان منعم حقیقی بهره‌مند و کامیاب گردان تا در ازای سپاس گذاری نزول رشحات سحاب تفضلات پروردگاری محصول حال و مزرعهٔ آمال را برکات تازه بتازه و خرمیهای بی اندازه شاداب فرماید و ابواب فتوحات غیبی و فیوضات لاریبی بر چهرهٔ مقصودت بگشاید

هر که نعمت خورد و شکر آن نکرد ... حمد منعم کرد و کفران برشت
در نگه برید از دهانش حمد حق ... مرغ جنت سازدش رب الفلق

معنی شکر آنست که بدان نعمتی که خداوند به بنده کرم فرماید او عاصی نشود و نعمت او را سرمایه کار معاصی خود نسازد بلکه سپاس حق نعمت را بآنچنان داند که بکثرت طاعت و اجتناب از معصیت پردازد

چو خرمن بر گرفتی کار معروش ... که دون همت کند نعمت فراموش
وفاداری کن و نعمت شناسی ... که بد فرجامی آرد ناسپاسی

خداوند دوست دارد بدان بنده که نعمت عطا کرده آثار نعمتهای او در ظاهر آشکار فرماید و دشمن دارد آنرا که شکوه بینوایی خویش پیش مردم برد و حاجت خود نزد غیر اظهار نماید

از قدم تا فرق نعمت بی حد است ... هر غنده و آثار نعمتهای دوست
گر نخوردی چرب و شیرین جهان ... شکر و نعمتهای تو بیش از کسان

خوشبخت ترین مردم کسی است که چون از خرمن مقصود و نیاز خوشه چیند از خرمنهای نعمت یزدانی درمانی که از رشحات فیض سحاب رحمت ربانی بارعنا شده یاد آرد و نعمت آنرا تجربهٔ شکر کوتاه دارد از آن دست زوال را

در فواید شکر نعمت

چو نعمت داد ایزد شکر بنمای
بدان توفیق توفیقی بیفزای
که هر کس شکر نعمت را نمائید
بر او بیش حق در رحمت گشاید

بنده شکر کننده نیست که منعم حقیقی و روزی دهنده خویش را بشناسد و حمد و سپاس و ثنای هر نعمت را بزبان و قلب و دیگر جوارح بگذارد و نعمت را بقسمی که خداوند راضی باشد مصرف آرد

هر بنده که ساعتی تفضل کرد کار
دانست شکر نعمت حق بی‌شمار کرد
شکر کدام نعمت او را توان نمود
جز آن که عذر که در آن قاصر نگرد

بنده شکر سپاس‌گذار آنکسی بود که تفکر کند در صنایع و بدایع حکمتها که در هیکل وجود او موجود نموده پروردگار و انواع نعمتهای ظاهر و باطنیه که خداوند به دو عطف فرموده در نهان و آشکار که هر دو نیست زنده شمار و شکرش بجا بگذارد

شکر نعمتهای ذات حق جهان
کی تواند کرد او راق زبان
شکر جان نعمت ذات جود و بخشش است
شکر بسیار دیر تا گوی دوست

سپاس حقوق نعمتهای خدا بسیجی بر آدم بر تو واجب کرده و برای استدامت آن بنحو بجای نقل شده از سید عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم قَیِّدُوا نِعْمَةَ اللهِ بِالشُّکْرِ مگر از زبان را شکرگذاری و مذکر اول کلام اهل بهشت و آخر سخن ایشان حمد و سپاس حضرت باریست

شکر نعمتهای ایزد بنده را
بیرساند تا بقرب کردگار
شکر نعمت را نگو مسکین که حق
دوست دارد بنده کان حقگذار

فیوضات بی نهایات خداوند شامل حال بنده است که قدوم نزول هر نعمتی از نعیم زندگانی و وصول فرد فرد موهبتهای حضرت یزدانی را بسپاس و شکری قرینه سازد و هر چه رسد باو از نعمتهای الهی خشنود باشد و منت دارد و بدان روزی که ایزد باو عطا فرماید مسرور گردد و شکر گذارد

ز پشت پدر تا بپایان شیب
اگر تا چه تشریف دادت عیب
بکن شکر یزدان و منت شناس
که زایل شود نعمت ناسپاس

بهترین مردمان آن کسانند که مستعد و پذیرای حلم یزدانند به انسان که بهره نعمتی بدیشان رسد شکر و سپاس نعمت حق گذارند و چنانچه کارشان بسختی و بینوائی کشد هیچ ملالت بخاطر در نیارند

شاکران آن خداوند مجید
فضل کرد و لطف فرمود و مزید
زانکه شاکر را زیادت وعده است
آنچنانکه قرب مزد سجده است

کیسه و سلامتی و صحت شکر حق گوید اجر او مانند صاحب رنجی است که صابر بود و هر که با دارائی نعمت و برخورداری آمال سپاس خدای متعال گذارد مزد و پاداش باو چون مسکین قانع رسد

اگر شکر کردی بر این ملک و مال
بمالی و ملکی رسی بیزوال
نه خود خوانده در کتاب مجید
که در شکر نعمت شود بر مزید

فرض است بر کسی که مشغول خوردن طعام میشود غذاهای حلال را از حرام فرق گذارد و نام خدا را در ابتدا و شکر نعمات و حقوق عطیات یزدان که موجب علو درجات و ثبات حرمت در انتها بجای آرد

ترا فرض است چون خوردی طعامی
ز حمدت بر زبان آید کلامی
حرامت باد اگر آبی خوری خام
که شکری بر نیاری بنده از کام

اگر کسی که تو را احسانی کرد پاداشش کن و اگر دسترس بمثل آن نداری زبان از ثنای او مگیر که چنانکه شکر حق واجب بود هر کس که بتو انعامی کند یا وسیله اعانتی در حق تو شود یا رفع شر و دفع آفتی نماید شکرش بر تو لازم بود

شکر مسکین هر خدا را در نفسم
نیز مسکین ذکر و شکر خواجه هم
شکر او شکر خدا باشد یقین
چون بجا جان تو کردو امین

حکایت گویند سبب آبادی شهر سبا و حفظ سدی بود که یکی از سلاطین قدیم در شط مارب بنیان نموده

فصل نود و سیم در فواید شکر نعمت

و از انها یکی از زیر درختان جاری میشد چنانکه خداوند میفرماید لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ یعنی بتحقیق بود اهل سبا را در مسکنهاشان آیتی دو بوستان از راست و چپ و در دو سوی شط درختها برآورده بودند که ده روزه راه مردم در ظل اشجار عبور میکردند چنانکه روی خورشید دیده نمیشد و در آن اراضی چندان دیه و قریه و آبادانی متصل شده بود که مردم سبا چون بسفر شام میرفتند نا هار در دیهی میشکستند و شام در دیهی میغنودند

داد حق اهل سبا را بس فراغ	صد هزاران قصر و ایوان و باغ	قریه ها نزدیک یکدیگر بدست	آن بیابانی که حال آنجا ددست

و آن دو شهر هر که بود در نزهت و صفا با فردوس اعلی دعوی همچشمی مینمودند و دهقان صنع سبحان در عرصه هر یک از آن دو بوستان چندین هزار گونه نخل و درختان میوه دار و تجارت نهاده بود که زیاده از آنچه تخیل تصور کنند انواع اثمار بعمل میآید چنانکه هر صبح چون زنی از خانه بیرون رفته جیوانات خود را بیرون میکردند تا میوه هایی که از درختان ریخته تخورند تا راه تردد گشوده شود

بسکه میافتاد از پری ثمر	تنگ میشد معبر ره برگذار	آن نثار میوه رهبر میگرفت	از پری میوه رهبر و در شگفت
	خوشه های زفت تا زیر آمده	بر سر و روی رونده میزده	

و از دیگر نعمتها چندان منعم حقیقی بایشان عنایت فرموده بود که از لذات آن کامیاب میگردیدند و بر فراغت روزگار میگذرانیدند

برد گلخن تاب از پری زر	بسته بودی بر میان زرین کمر	گر بگویم شرح نعمتهای قوم	که زیادت میشد این نوع نوم

و از عبادات دو رکعت نماز نیز بی نیاز در وقت ظهر بر انقوم فرض بود بوسوسه ابلیس یاد حق و شکر نعمت از لوح سینه آنجماعت محو گشته و رشته بندگی ایشان از ربقه جان گسسته شد و روی از درگاه عبودیت برتافتند و خداوند بر ایشان سیزده پیغمبر فرستاد هر چه موعظه و نصایح بانقوم برآمد بغرور و نفسانی نگذاشت ایشان قدم بر جاده اطاعت نهند و کلمه یاد حق و قواعد شکرگذاری حضرت باری بر زبان جاری کنند

هر بیابان در نصیحت آمدند	گمرهان را ره نمودند تا بند	نعمت حق را گرانکاری کنید	اکثر از ناحق نفس خود در بشکنید
شکر منعم واجب آمد در خرد	ورنه بگشاید در خشم آید	قصد خون انبیا میداشتند	تخم فسق و کافری میکاشتند

تا کفران نعمت آنجماعت را بذلت و اندوخت و دریای غضب و خشم شد دریا بتموج و تلاطم درآمد و بنیاد آنها را برانداخت و چون وقت آن رسید که فنا و زوال بایشان دست در گریبان شود روزی عمران که یکی از مردم شهر سبا بود و در فن کهانت دستی تمام داشت نزد عمرو که در آنروزگار فرمان ده شهر سبا بود آمده و عرض کرد بعلم کهانت و فراست دانسته ام این شهر ویران گردد آنگاه عمرو را بر داشته بر سر سد آمدند عمرو نظر کرد جانورانی دید که بصورت موش و بشکل گربه بچنگال خویش از آن شکاف کرده اند و بود سنگهای گران از بنیان آن سد بیرون میآوردند و پاها را بکشو میافکندند چنانکه پنجاه تن مرد زورآور از جای یکی از آن سنگها را حمل و نقل نتوانستی کرد چون عمرو این حال را بدید از عمران پرسید تا چه مدت کشد که این سد از بنیان بر خیزد و این شهر ویران گردد عرض کرد تا هفت سال عمرو نهران گفت این راز از مردم پوشیده دار و فرستاده عقب فرزندان خود ملک و او را حاضر کرد و حکایت باو بگفت و گفت این قریه ها و مزارع که ملک تست

پس از خرابی شهر ویران خواهد شد و چاره آن شکستگی زرکان سبا را انجمن کرده در میان ایشان بنا و مجی دلها آغاز نم و تو نیز با من
در آویزی و بس حشمت من نداری تا جمع آمده دست آویز کرده امک خود مغرفیع در آورم عمن بر این نهادند و بنا
سد بسوی آتش آمدند روز دیگر عمر و بزرگان سبا را بر سم ضیافت دعوت کرد و چون مردم همه مجلس شدند عمر و بهانه بر
مالک ساخته با او بخشونت در آمد مالک نیز بر آشفت و با در بد گفت تا رشتهٔ کار به سید پسر و پدر با شک و شت
یکدیگر را کوفتند بعد از این کبر و داغ عمر سوگندان یاد کرد که من با وجود مالک در این شهر نیست نخواهم کرد و بفروختن املاک
و مزارع و خانه مشغول گشت و چون همه را بفروخت و بهای آن بگرفت غمران مردم را از سیل عرم و خرابی سد با خبر کرد
و گفت دیگر زیستن در این شهر حرام است و برجی لیف بطرفی کوچ دادند و چون مردم شهر سبا متفرق شدند سد از بن برآمد
و ناشکری و طغیان آنقوم سبب شد تا از آنهمه خانه و باغ و بستان نشان نماند

هر که نعمت خورد و شکر آن نکرد | کز نعمت آید بنیش فرد | نعمت از ناشکری علت شود | همه در بیماری قوت شود

فصل نود و چهارم در آداب غذا خوردن و نعمت یاد و شکر کردن

قال الله تعالی کلوا من طیبات ما رزقناکم ولا تطغوا فیه فیحل علیکم غضبی ومن یحلل علیه غضبی فقد هوی
میفرماید بخورید از پاکیزه های حلال آنچه روزی داده شما را و اخذ و دیگر زیده تعدی در آن مکنید که فرود
آید بر شما خشم من و هر که فرود آید برا و خشم من بتحقیق که هلاک شد

در درون جای قوت و ذکر نفس | میدار که بهر آنست و بس | زنبیری مکن خویشتن را چو سو | چو خواندی هلو خوان و الشرفوا

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جوعوا بطونکم واظمئوا اکبادکم عسی ان تجاوزون الملا الاعلی
میفرماید کم بخورید و کم بیاشامید تا ساکنین آسمانها بر تری جوید

اولین بند در ره آدم | بود مائی هوی و چیل شکم | گر خوری بیش پیل باشی تو | کر خوری جسد بیل باشی تو

بر خورنده غذا واجب است که حلال از خوراد بد و وقت شروع بخوردن طعام خداوند را بنام بخواند و بسم الله گوید و
هنگام دست شستن حمد و مراعات کند آنچه میخورد از محل حلال باشد و قصدش از تناول غذا صحت مزاج بود که بدن را
راحت بدو قوت کند و بمقام طاعت و بندگی ایزد بر آید و حق پرستش آید

امکان به غذا زینج و بیش | بعد از آن از نعمت بی بیش | زنکه ایزد بنده را آوید بخش | ارمغانی حیبت بهر روز بشر

هنگام وقت غذا باید خود منی یاد آورد مراعات دو لا تا زیاده بخورد که بسیار خواری را بد از بخ و آزار ایمنی نبود و کسی که
از زحمت گرسنگی و پرهیز از شکم بندی شکیبا نباشد بیماری و درد را بکشید

بدنه را راحت بند از بیماری اندیش و دو گزند | نباشد فراوان خوری تند بسته | خنک او تندرستی بجست

بپرهیز زیاد خوردن که آن تنعم زشت است و بمقابل تو را نرمی میساید و دوری جوی از پوشش نرم و خورش نیکو تا گفته بکار عصیان
و نغیه مخالفت و فراموشی و غفلت از یاد خدای سبحان تنیه را از

و الکند سخت جامه زشت | خورش خوش نه در بر بهشت | هر چه خور را تعین باشد | سیر خورده گرسنه دین باشد

فصل نود و چهارم

کسی که اندازهٔ صرف طعام را نداند و چندان تناول نماید که معدهٔ اش از هضم عاجز آید دشمنی با جان خود دارد و آبادی لذت بیان
اطعمه خوان فهم و ذکا و نفس تقوی طعام کم خوردن از غذای مضر بهتر از اکل زیاد از غذای نافع است

باید وجود طعامت حد نفس — رنج آورد خورده چو بیش از قدر بخورد — گر کلک گر خوری بتکلف زیان کند — ور نان خشک سیر خوری کلک گر بود

در کار اکل و شرب باید از افراط و تفریط حذر کنید و حد اعتدال نگاه دارید چنانکه بزرگی در کلام خویش منفرد باید بخورید
و بیاشامید و در آن اسراف روا مدارید و چون اشتها بقدر دو سه لقمه باقی ماند دست کشید هرگاه سلامتی را خواستارید

چو از خوردنی لقمه کمتر خوری — تن آسان شوی هم روان پروری — بخور آنقدر مایه از گرم و سرد — که چندان دیگر توانیش خورد

بسیار خواری کار سباع و بهائم است و از آن چندین فساد و خلل بروح و عقل و حافظه و سایر قوای ظاهری و باطنی آدمی رسد و طراوت
و تازگی چهره را زود زایل کند و بر صاحب منفعت عبادت بنهایت مشکل بود و راحت و زنانیت که گردد زایل گردد

شکم بند دستش طریق وداست — برای بودن آمین نابجرداست — شکم بند دست و زنجیر پای — شکم بنده کمتر پرستد خدای

بهترین خلق نزد خالق آنکسی باشد که با گرسنگی و تشنگی تحمل آرد و از خورش حلال جز اندک نخورد و بدترین مردم شخصی بود
که نتواند خود را از شکم خواری نگاه دارد و بقدری غذا خورد که شکم او مملو و آگنده شود

چون گرسنه میشوی سگ میشوی — خشمگین و تند و بدرگ میشوی — چونکه گردی سیر مردار میشوی — بیخود و بیحس چو دیواری شوی
چون دمی مردار و دیگر دم سگی — چون کنی با شیر مردان همتگی

اندک خواری از عفاف بود و بسیار خواری از سرف و کسیکه تمام همّ خود در مصروف چیزی میدارد که داخل شکم گردد قیمت
او بقدر آن چیزی است که از شکم خارج می شود

کم خورای نادان برای گفته کم جو تبرا ضی — آنکه در صرف شکم شد حاصل عمر عزیز — زانکه بر این قول گفتار حکیم است محکم — قیمتش کمتر بود زان چیز کاید از شکم

آیا شکم پرستان تصور نمینمایند که مشابهت با ملایک سموات نیکوتر است از مشارکت با حیوانات و آیا نمیدانند
که گرسنگی کلید نعمت آخرت میباشد و ذلیل کنندهٔ نفس و رقیق کنندهٔ قلب و مددمیاورد در دل آدمی علم الهیات

از خورشها اندک اندک باز بر — کاین غذای خر بود نی آن حر — تا غذای اصل را قابل شوی — لقمه های نور را آکل شوی

نمیران دل خود را از خوردن و آشامیدن بسیار که دل مانند زرع میباشد که چون زیادت آبش دهی ضایع و فاسد گردد
و از آن فهم و ذکاوت و حکمت برود و از شکم پرست ذهن وی در پردهٔ خفا کشد و محجوب شود

اندرون از طعام خالی دار — تا درو نور معرفت بینی — تهی از حکمتی بعلت آن — که پری از طعام تا بینی

پرهیز از اکل بجا آورکه جا است و درنج میبود از زیادت تناول کردن طعام که از حد فراوان بتوردی میکند و بر ناخردمند عقلت
روتش که لذت زندگی را در بسیار خوردن و شکم پرستی ساختن از نان و خورش میبیند مانند یکی از بهائم بود

کار تو از هر چه تصور کنی — نیست بجز آنکه شکم پر کنی — چون خر کناس زنی با خوری — خوی از فی نجابت کنی
تو ز شکم نیستی و او بتست — با من از ابن حرف نباشی درست

در آداب غذا خوردن

بهترین مردم کسی است که شیفتهٔ خوردن و نوشیدن نباشد و نیکوترین عبادات خویشتن داری بود از اکل بسیار و شکم بندگی
و شخص دانشمند آنکس است که او را سیر کند غذای اندک و سیرابش نماید آب اندکی

ندارند تن پروران آگهی / که پر خورده باشند ز حکمت تهی / برو اندرونی بدست آر پاک / شکم پر نخواهد شد الا بخاک

بپرهیز از آنکه شکم دوست و بسیار خواب باشی که فعل مذموم است و صفت اهل دنیا و رستگاری مرد در کم خوردن و کم خفتن بود
و بیشتر وقت دهان را خالی نگاه داشتن از برای ذکر خدا

کار خر است خواب و خور ای نادان / با خر بخواب و خور چه شوی همسر / ایزد خرد ز بهر چه دادست / تا خویشتن نخسبی و نخوری چون خر

شبانه روزی دو مرتبه غذا تناول کردن حد اعتدال است و کردار دانشمندان و خوراک لوازم خواب بقاعده و نرمی
طبیعت که بمعده هر طعامی سازگار بود دلیل باشد بر راحت بردن بسیار از زندگانی و غصه فراوان

لقمه اندازه خور ای مرد حریص / گرچه باشد لقمه حلوای خبیص / لذت از جوع است نی از نقل نو / با مجاعت از شکر به نان جو

لذت طعام خوردن را کسی میبرد که صحت بدن دارد و برای تخفیف خستگی هیچ چیز بهتر از خواب اسباب راحت نباشد
و بهترین عطاها و خوشترین نعمتی که خداوند به بنده کرم فرماید تندرستی بود

طعام ار لطیف است وگر سرسری / چو دیرت بدست اوفتد خوشخوری / سر آنگه ببالین نهد هوشمند / که خوابش بقهر اندر آرد ببند

در افتتاح و اختتام خوردن غذا دهان خود را با کمی از نمک بیالای که اکثر مرض را از بدن دفع میدهد و غذای گرم خوردن
که مورث علتهای کلی میشود و در غیر وقت اضطرار الطعام گرم از دهن باد مدم که ریزه های آب دهان که محسوس نیست بروی
غذا میریزد و کثیف آن میگردد

از برای غصهٔ نان سوختی / دیده از صبر و تحمل دوختی / ای هوی ها دو شیر افشان ابر / در غم مایند یکساعت تو صبر

هر که خواهد کام را چشش از خلط محنت تلخ نشود و آفات و بلیات بدو روی نکند باید بپرهیزد از تنها غذا خوردن و در جای
تنها یک تنه خفتن که مورث علت سرسام است و در حال جنابت و هنگام سیری غذا تناول کردن که باعث پیسی میگردد

تنها خوری خو چو هندو مکن / که علت بتو رو کند بیسخن / بسیری مخور های اکل طعام / که تن میشود پیس و رخ زرد فام

دور از طرز انسانیت بود بدون عذر با دست چپ غذا تناول کردن و در بازار و معبر و یا ایستاده و خوابیده ماکولات
خوردن و از عدم آدمیت است دو نفر که بر یک خوان بنشینند مراعات حال یکدیگر نکنند و کوچکان هنگام صرف طعام
در سر سفرهٔ بزرگان سبقت جویند

چون نشینی بسر سفره پی اکل طعام / کن مراعات رفیقان تو اندر همه حال / تو دو صد رطل چو در خوان بود از نعما / نیو نالی که ز آن آنکس نخورد هم مثقال

از بسیاری اکل غذای شور بهوز ضرر بزبان رسد و میوه هائی که پوست آنها خوشی ندارد و با به نجس باشد نخورد و از آنکه
محتمل است سموم بعضی حیوانات که بر آنها نشسته اند بدان اثر کرده باشد و بعد از صرف غذای عشا مقدار ده قدم راه رفتن نافع بدن بود

صلاح حال من خواهی و سلامت تن را / ز بعد صرف غذا راه رو بقدر چهل گام
پس از فریضهٔ مغرب بخند لقمه تعشه / که گفته اند طبیبان ز ذا تعشی تمشه

فصل نود و چهارم در آداب غذا خوردن

بعد غذا آب بسیار خوردن بسبب فساد و غذای بدن نشود و ایستاده آب نوشیدن مورث عسر بول گردد که علاج پذیر نبود
و خوردن آب زیاده در روزها بسوی دوای شده آب را بمکند و به سه مرتبه نوشند و پس از آن بر حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام
واصحاب او سلام فرستند و بر قاتلان ایشان لعنت کنند

بر یزید و متابعان یزید	قیمت شرب آب لعن بود	لعن بر قاتل امام شهید	چون خوری آب خوشگوار بگوی

بیرون کن بخلال آنچه از غذا در بن دندانها بماند که باعث عفونت دهان و اختلال دندان و نفرت فرشتگان از تو میگردد
و آنچه بخلال از بیخ دندانها بیرون آوری بحلق فرو مبر که موجب ظهور ریش و جراحات اندرون میشود و مسواک بزن قبل از خوردن
غذا و پس از فراغت صرف نهار و عشاء که مسواک فصاحت مرد را افزون میکند

شود سفید دندانهای چون لؤلؤ	ولی نسازی آب از خلال و از مسواک	تا شود دندانها شدت انجو	زبعد صرف غذا با خلال پاک نما

حکایت گویند هارون بن معتصم واثق بالله که نهمین خلیفه عباسیه است و بعد پدر در سنه دویست و بیست و هفت هجری
در بغداد بخلافت نشست با سادات و علما رفتاری نیکو داشت خیانتها در زمان معتصم از منظر عیش زن بریش نمودند و او مردی
بود کریم و نیک اخلاق و پیوسته در مجلس او علما و حکما و طلاب مباحثات علوم عقلی و نقلی اشتغال داشتند و در زمان او در عمال
و کاتبان برایا در عهد معتصم و امین زندگانی میکردند و در ایام خلافت خویش با همه کس نیکوئی نمود و در تعظیم و تکریم علویان کوشید
و اموال فراوان بحرمین فرستاد تا بر فقرای آن دو موضع تقسیم نمودند و در مبدأ حال بعضی از عمال او اگرچه مصادره کرده و مال فراوان
از ایشان بستده بسبب تعرض بشان آنکه شبی از مدار رسید که بکدام جریمه هارون الرشید جد من بر آل برمک غضب نمود گفتند یکی
از آنجمله آن بود که کنیزکی نزد رشید آوردند بنهایت خوشگله و عاقله که شعر نیکو گفتی و خط خوب نوشتی و در علم سیاق نیز مهارتی
تمام داشت و نیکوروی و رقص و سرودگوی بود او را خوش آمد بهایش پرسید قیمت جاریه چند است جواب داد من سوگند خورده ام که از
صد هزار درهم کمتر نفروشم رشید گفت تا آن مبلغ بدو دهند جعفر از این سخن بشنید با پدر خود یحیی و برادر خویش فضل گفت اگر رشید بدین نهج
معاش کند زود باشد که خزانه تهی گردد صواب آنست که این مبلغ را در راهگذر رشید برافکنند که چون چشم او بر این وجه افتد
در نظرش بسیار آید تحمل کرده از سر این معامله درگذرد و بموجب صوابدید جعفر چنان کردند و رشید بیانی سنگین دیده پرسید که این وجه
از کجا رسیده خازن گفت از برای بهای کنیزک از خزانه بیرون آورده و میخواهند بصاحبش دهند از توجه در نظر رشید عظیم آمد گفت
تا آنرا در خانه خبدا کار مخصوص داشته و آنچه در خزانه غیر و حسن نام نهاد و بعد از آن تفحص احوال مملکت و خزانه برآمد معلوم
شد که برمکیان تصرف بسیار دارند و دست عطا گشاده و خوان کرم گسترده و صلای عام در داده اند چون رشید بر اتلاف و اسراف
آن جماعت وقوف یافت دست بخون و مال ایشان دراز کرد و گویند واثق بر طعام خوردن حرص و شرهی تمام داشت و در کمر
برغبت غذا خوردی و بدین واسطه در اوایل جوانی بمرض استسقا مبتلا شد طبیبی تنور گرم کرده و او را بیرون آورده و اتفاق
بخفه را ایجاد نشانید و بیرونش آورده چندی اغذیه و اشربه موافق بوی داد تا از زحمت زایل گشت و گفت ایخلیفه هر گاه
اکل تو بدستور معهود و قیح شود مرض عود کند واثق با او گفت همه جان فدای شکم من زندگی میخواهم برای لذت خوراک بیرحم
سخن طبیب را فرو گذاشته دو نوع کرد و بدان واسطه درگذشت و مدت خلافتش پنج سال و نه ماه بود و پایه عمرش سی و سه سال

رنج جوع از تخمه پاکیزه تر / خاصه در جوع است صد نفع و هنر / جوع رزق جان خاصان خداست / نی نصیب هر خس گیج گداست

فصل نود و پنجم در مذمت شهوت پرستی

قال الله تعالی قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَٰلِكَ أَزْكَىٰ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ میفرماید بگو اهل ایمان که فرو گیرند و بپوشند دیده‌های خود را از نامحرم که سبب فتنه میشود و نگاه دارند عورتهای خود را از حرام که آن بهتر و پاکیزه‌تر است برای ایشان بواسطه اینکه از عقوبت آخرت سالم میمانند از آنکه خدا دانا و آگاه است بآنچه می‌کنند

بنده شهوت ندارد خود خلاص / جز بفضل ایزد و انعام خاص / زانکه شهوت مرد را دول کند / راست قامت شخص را مبدل کند

قال امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام غلبة الشهوة اعظم هلاک و ملکها اشرف ملک میفرماید غلبهٔ شهوت شدید هلاکتی است و غالب شدن بر آن شریفتر سلطنتی

مستی شهوت چو خمر است و چو بنگ / پرده هوش است و عاقل زوست ننگ / ای بسا از مستی شهوت بمرد / مستی شهوت ببین اندر ستر

شهوت رانی سبب لاغری اندام و اتلاف مال و ضرر عقل و ریختن آبروی و نقصان ایمان گردد و قوهٔ شهوانی در مملکت بدن بعامل خراجی شبیه است که دست او در گرد کردن اموال خلق مطلق باشد و از سیاست پادشاه و از تقوی و رقت طبع مانعی برای او نبود همه اموال رعیت بستاند و مکنان را بفقر و فاقه مبتلا گرداند و بر قوت شهوت هرگاه بواسطهٔ فضیلت عفت تسکین اتفاق نیفتد کلی مواد غذا و کیموسات صالحه را در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را ضعیف و نزار کند و اگر بمقتضای عدالت مقدار واجب که برای حفظ نوع بود بکار دارد مانند عاملی است که بر سیرت عدل قدر مایحتاج از ادا کنندگان خراج حاصل نماید و در اصلاح ثغور و مصالح جماعت مصروف نماید

آب رخ ز آب پشت مگریزد / که آب پشت آبروی را ریزد / نفس را نهی ساز از شهوات / تا تنت باز ماند از آفات

مرد شهوت پرست محقق داند که مباشرت تمتع جوئی از زنان متعدد و مکرر مانند ضم انواع اطعمه است با یکدیگر و همچنانکه در نظر شخص قبیح بود که کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته خانه خود را بگذارد و در طلب چیزی که جوع را بنشاند بدر خانه‌ها بدریوزه و گدائی رود باید قبیح شمرد که از جفت حلال خود تجاوز کند و باختلاط زنان بیگانه مشغول شود

گرد بود دون کاین دولت بدر برد / شاهد بود عیال خود در وی نظر کنی / بسیار بر نیاید شهوت پرست / کش دوستی شود مبدل بدشمنی

از شهوت است که در نظر شخص بزرگ جاه در شمایل زنی جلوه میکند و فریفتهٔ او میشود و بعد از مجامعت زیاده نقصش بسیار از زیر حجاب تباه‌ترین صورتی و زشت‌ترین شکلی بیرون آید و کسیکه نفس شهوانی را از متابعت هوا پرهیز دهد و بعد مباح قناعت کند از این مشقتها که اسباب چنین رذیلت است محفوظ ماند

میل شهوت کر کند دل را و کور / تا نماید گرگ یوسف شهد شور / از شتهار خوب تا ماید شره / نیست از شهوت بتر زندت ره

شهوت را بزم تعلق مگذار که جام دولت را از می بقراری لبریز نکند و شیشه آتش شهوت بشیشه عفت سنگ ننگ معصیت نزند چیزی نیست بدتر از لذتی که آخر آن پشیمانی بود و بیدم عیشی که سبب رسوائی دو جهان شود

فصل نود و پنجم

مرد عاقل کی بود شهوت پرست | ور شراب زهرناک شهوت مست | گر نه بهر نسل بودی وصل | آدم از ننگش نکردی خود خصی

ای پاسبان عفت در فضا جولانی مکن و دست از دامن شهوت پرستی و طریق گمراهی بدار و متمسک شو بعروة الوثقای عنایت یزدان تا بسلسلهٔ رحمت او مربوط شوی و از دشت فتنه خیز کربت برساند نسیم نسیم خیر و سعادت بجایگاه امان

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت | از من خبرت که بینوا خواهی رفت
بنگر که کیی و از کجا آمده | میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت

کنگرهٔ کاخ استقامت جمع و استغنای حلال مردمان آزاده از آن رفیعتر است که کمند خیال و شوق خط و خال مهوشان تواناییِ رسایی داشته باشند که دستی بطرف ایوان جلال و رسایی ایشان رساند و نیروی بازوی میلهای شهوانی ناتوانتر از آنکه تواند پنجهٔ مقاومت بر رخسار شیشهٔ عفت ایشان زند و تعلق دلبران شوخ چشم قدرت ندارد که گیتی خود نمایی در عرصهٔ خاطر مرد بازمد اصلاحی زند که مجاهده در تقطیع آرزو زنده کند فضایل خویش را و تقطیع شهوت ز دل خود را

مار شهوت را بکش از بت ای | ورنه گردد زود مارت اژدها | خود نگهدار از پی شهوت مرا | تا شود آن اجتناب نور جان

خالی مدار نفس را از خصلتی که فایده میدهد عفت را تا دهقان تعلق خال روی گلعذاران دانهٔ بیقراری در مزرعهٔ دل نیفشاند و دست تسلط آرزوی وصال گلرخساران گریبان عزت و حرمت را بر سر کوی رسوایی و شرمساری ندراند

پدر چون دور عمرش منقضی گشت | پسر را یک نصیحت کرد و بگذشت | که شهوت آتش است از وی بپرهیز | بخود بر آتش دوزخ مکن تیز
 | ندارد گر تن و طاقت سوز | بصبر آبی برین آتش زن امروز |

عاقلترین مردمان کسی است که غمزهٔ آهو چشمان پرفریب دفن وحشی دو حرکات شاهدان سیمین بدن سالک نیت عفتش را از مسلک احتیاط و حدود دانایی بانحراف نیارد و سنجیده ترین فسادها از نهان آن است که تواند خود را از خواهشهای نفسانی نگاه دارد

آدمی صورت اگر دفع دهد شهوت نفس | آدمی خوی شود ورنه همی جانور است
طاقت زیست ندارد که ندارد گرمیست | شهوت خویش بکش کافت پروانه پر است

مرد ضعیف العقل را بدان توان شناخت که نتواند مخالفت شهوت کند و پیوسته میل دل او در پی بلهوسی و خودکامی رود و گوهر گرانبهای حیات را بمعرض تطاول سیلهای شهوانی و زوال در آورد و بعشرت یکدمی خام طمع شود و صرفهٔ خاتمه حال و مآل اندیشی را از دست بدهد و حاصل دو جهان خود را در سر شهوت رانی نهد

دیو شهوت اگر ز ره بت برد | نام مردی مبر که در تو مرد | ای گرفتار بند فسق و فجور | چه تو مردم چه دیو و دد چه ستور

شرافت نشاید که خواهش شهوت هر ساعت چون بوقلمون برنگی دیگر در بیاورد و هر دم سر در بالش خیالیت میفهد و حال آنکه بسیاری میل شهوات از بیمعرفتی است و مرد با عفت را از نی با عصمت کافی است

شهوت از خوردن بود کم کن خورش | یا نکاحی کن گریز از شور و شر | پس نکاه آمد چو لا حول و لا | تا که دیو نفس نکند اندر بلا

هر که در طلب فضیلتی باید قطع و قمع علت شهوت از خود نماید که بهترین عبادت نزد خویشتن داری است و شهوت رانی زشتترین صفت برای تو است که زلال جویبار آزادگی و عفت التهاب آتش شهوت خود را فرو نشاند

در مذمت شهوت پرستی

چون خسان چند روی در پی شهوت رانی　　ز آب عفت ز چه رو آتش خود ننشانی
طبع را باز کن از شهوت نفسانی خوی　　تا دلت در همه احوال بود نورانی

کسر سامان عقل و هوشمندی نیست که هر لحظه باشارهٔ ابروئی دل و جان را در ورطهٔ بلائی اندازی و هر ساعت بنگاه چشم جادوئی دین و ایمان را در سر کوی ملهوسی بازی و حال آنکه هر گاه از روی غرور و تامل یاد کنی در هر لذتی زوال آن از شهوت خود پرستی بیابی

تا توانی بنده شهوت مشو　　در پی شهوت مکن خود را گرو
زانکه شهوت خانمانت بر کند　　زنده ات در گور تاریک افکند

هر قدر دانش قوی گردد شهوت ضعیف میشود و خردمند کسی بود که در هر تن از دل عفت قدم زند و ترک شهوت گوید و بزرگترین مردم شسته عقل را عقل مرد شهوت زیرا که آفت علم شهوت است و شهوت متابع آفت

میخوری اگر زد و پرهیز　　از شهوت نفس خویش بگریز
آن لحظه ز دیو رسته باشی　　کز شهوت نفس جسته باشی

شهوت شرابی خوش است و لیکن هر کس آنرا خورد دیوانش کند و نا بوده ای شهوانی آدمی بدست عقل مقهور و مغلوب گردد کمیت همتش در میدان سعادت گرم جولان نشود و هر که بر خواهشهای خاطر فایق نیاید پیوسته کارش خسران و حسرت بود

عفت شخص آلت عقل است　　شهوت مردم آفت عقل است
ترک شهوت نشان دین باشد　　ثمرهٔ پرهیزگاری این باشد

هیچ دشمنی قوی‌تر از شهوت نبود و هیچ چیز مانند شهوت باعث زیان آدمی نشود و بدترین مردم کسی است که در کار شهوانی هر لحظه شمع آشنائی معشوقی بفانوس دل جلوه نماید و هر دم کوکب هوسش از برجی دیگر بر آید و هر کرا غفلت نباشد شهوت نتواند بر او دست تسلط برگشاید

مرد کو همت شهوت پرست　　قبله اش هر دم بسوی دیگر است
مرد شهوانی ندارد نور جان　　گر نبود او کور بیند را عیان

زر مواصلت را چندان در خزانهٔ صحبت شاهدان گلعذار و رعنایان نیکو رخسار مسکوک مکن که در محاسبهٔ آن هنگام پرسش روز شمار معطل و متحیر مانی و بپرهیز از شهوت رانی که اول آن شادمانی است و آخرش پشیمانی و هلاکت جاودانی

آب رویت ز آتش شهوت بمرد　　از دلت نور و ز تن قوت ببرد
ترک شهوت گرچه بس تلخی و خشت　　لیک از تلخی بعد حق بهشت

هر که از سر آرزوهای شهوانی بر خیزد و از وسوسهٔ نفس بپرهیزد هیچوقت پشیمانی نکشد و از خشک لبی عفت و از دیدن شخص بیگانه شربتهای پر منفعت چشد بعقل کسی که کمال گیرد شهوتش نقصان پذیرد و در کثرت شهوترانی دل آدمی بمیرد

گر بود عقل چو کوهی بر سر او　　کی ز شهوت پای او ماند بجا
خرمن هستی تست برق هوش　　هر چه شهوانیست بند چشم و گوش

حکایت گویند روزی حضرت عیسی علیه السلام در راهی عبور میداد که از آن بزرگوار بگورستانی افتاد و مقبرهٔ کهنه بنظر در آوردند که ویران شده و کله پوسیده را در آن دخمه ملاحظه کردند

چند دندانها ز هم بگسیخته　　مغز او با خاک و گل آمیخته
کاسهٔ چشمش پر از خاک سیاه　　مار و عقرب کرده در وی جایگاه

که جا و را و ماری مهیب و درون وی عقربی چند با شکلهای عجیب جمع آمده آنحضرت از این معنی متعجب گردید که ندائی رسید یا عیسی از ما بخواه تا پرده حجاب از این راز براندازیم و چگونگی امر را بر تو منکشف سازیم حضرت عیسی علیه السلام بنا بر استدعا در آمده در ساعت گور بجنبش آمده و جمجمه گویا ترکیب گرفت که اندامش در نهایت سیاهی بود از جای برخاست گفت

فصل نود و پنجم در مذمت شهوت پرستی

السلام علیک یا روح الله سالهاست که منتظر قدمم روح بخش تو ام فریادم رس که بغیر از اعتصام معاونت تو دستگیری
ندارم حضرت عیسی فرمود اسم و صفت و بار تکالیف چیست پیر دختر که محروم از فیوضات رحمت حق و مستحق عذاب دوزخ گشته
ام گفتش برو و در جستجو وضع نمود عرض کرد یا نبی الله نام من خیاط و سبب بدی حالم آنکه در هنگام جوانی مردی بودم خوش چشم
شاهد باز که مدام در کوی فسق و فجور بسیار دیدم و پیوسته دام هوس بر گذر خواهشهای شهوانی میگستردم روزی از خانه
بیرون آمده بکوچه عام عبور داده و منتظر چند آنکه زن رعنائی یا سرو سیمای زیبائی بقصد نظاره ام در آید تا از ملاقاتشان تعمیر خانه
دل ویران کنم ناگاه در کوچه برزنی برخوردم که دهقان سایه نخلش در زمین دلبری تخم نامیکاشت و خرامیدن موزونش
قد رعنای سرو را از رفتار باز میداشت

برهم عشق زنگارزی کرد	فتنه با عقل دست یازی کرد	دیدم از بر یک لقا دنم	آنکه بی پشت بر راه ما مقام

من از میل شهوت و سر موی هوس نفسانیت در عقبش روانه گشتم تا از شهر بیرون شد و متوجه طرفی گردید و بتعجیل مسافتی
از معموره بیرون رفته خرابه دور از شهر بود داخل آن خرابه شده دیدم سائل رنجوری در آنجا خفته آن زن قرص نانی از زیر
چادر بیرون آورده بآن ناتوان داد و مراجعت بسمت شهر نمود چون قدری راه بر گردید از اتفاق بادی بوزید و معجر از
رخسار دلارایش یکطرف کشید روئی مشاهده شد ماه سیما و شمایل روح افزا

چون سوی شهر روی کرد براه	باد ناگه ربود برقع ماه	صورتی دیدم از کرشمه پرست	آنچنان کو هزار توبه شکست
عرقی گل ولی بقامت سرو	رشته روئی ولی بخون تذرو	عکس رویش بزیر زلف بتاب	چون دو سنبل بزیر عقاب
	خالی از زلف عنبر افشان تر	چشمی از خال نامسلمان تر	

یکباره مرغ اختیارم مدام تعلقش گرفتار گشت پیش رفتم و از خواهش وصال کردم آن زن گفت ای بی شرم خدا ناشناس این چه
بیحیائیست مگر سر و کارت با ناقص بصر بینائیست من مطلقا ملتفت نشده که او چه میگوید پیشتر رفتم زن گفت بر گرد و فرش این
بلهوسی در نورد که پیروی هوا و میل شهوت خواهد دامن اهل عصمت را ملوث عار و ننگ بیالاید تا آتش غضب الهی گرفتار
میآید یا نبی الله چنان مرکب جوی در بار تعلقش گسسته عنان بود که بهیچ چه تقریر سخنانش میکردم پیشتر رفته خواستم دست بیکبار
معجرش رسانم رو بسوی آسمان کرد و گفت ایخدا بر تو ظاهر است که بجلش مراد از آن نیت اجابت و ناصر نیست غیر حمایت خاص تو
مرتبه فرو هیشته هنوز سخن تمام نکرده بود که دست من تا بازو خشک گردید من چون این حال بدیدم بعجز و زاری در آمده گفتم ای
مستوره از خطای من بگذر دعائی در حقم نما آن بیچاره دعا کرد در ساعت دست من نیک شد باز قوه شهوانی و وسوسه
شیطانی رهزن خیالات من گردید و پیش رفتم و گفتم العنیم کامم بده و داغ این آرزو بر جگرم منه که از این اندیشه هرگز دوری
نگردانم و این مرتبه دست پیش برده خواستم دست به بدنش رسانم ببدن تغیری آورده متوجه بسمت قبله گشت و بخداوند بنالید و از د
اعانت و یاری طلبید دیدم زمین شکافته گردیده و من بتدریج در زمین فرو رفتم و دیگر هرچند گریه و زاری کردم نتیجه
نیافتم تا سر اپایم بزیر خاک رفته و عجب ترین حالتی جان مرا گرفتند و از آن زمان تاکنون بسیار مدتها گذشته که بی
نشئه بال مراد در گور بجز رنج تحسر کرده و با نشانهای رنجها و صورتها در آمده و گرو روح مرا در آتش و انواع عذابهای مختلف

معذب داشته اند یا نی انه میشنوی تلخی صعوبت جان کندن از کار او خارج شده است دعا از لطف عمیم تو دارم که درد او را دوایی عنایت کنی و رنجه از شفا ای که دیگر تاب بیش از این عذاب و عقاب ندارم حضرت عیسی علیه السلام با پروردگار مناجات آورد

سر برهنه آمد عیسی در زمان	گفت ای پروردگار انس و جان	عاصیان را خشم منما و ستیز	پرده بر جرم و عفو خود بریز

و طلب بخشش جرائم ملیخا نمود و خداوند تعالی شانه از تقصیرات او درگذشت و گناهش را عفو فرمود و ملیخا عرض کرد قسم به آنست که خداوند بدون تلخی جان دادن مرا بجوار رحمت خود جای دهد عیسی علیه السلام دعا کرد و ملیخا با شدت سکرات موت در بنای خویش بخفت فنبی انه من بالموت

مرد شهوت پرست چون در خشم	تیر از شهوت پرست خواند حکیم	بنده لیکن و لذت شهوت	بیز ز بنده عنصری شات
ز آب سخت اگر این آتش شهوت بکشی	زنده سازی خود و کام تو میسر گردد		
گوش تا شهوت خود را بجوانی شکنی	کاژدها گردد چون مار کهن تر گردد		

فصل نود و ششم در فضیلت کدخدامردی و سلوک با زنان

قال الله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع فان خفتم الا تعدلوا فواحدة میفرماید نکاح کنید آنچه خوش آید و موافق طباع شما باشد از زنان دو دو و سه سه و چهار چهار و مخیر بید از اعداد مذکوره آنچه خواهید و اگر میترسید که نتوانید میان زنان عدالت ورزید پس یکی اختیار کنید کم زن

مرد را همسر گزیدم بهره دولت فروغ	تا بنور زن منور شد چراغ خانمان
عمر در کنج تجرد گذران زیر که نیست	عشرت آباد تا بل روضه امن و امان

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اتقوا الله فی النساء فانهن عوان بین ایدیکم میفرماید بترسید از خدا در حق زنان و رعایت کنید که ایشان اسیرانند در دستهای شما.

دو از طلسمی دیده باشی خوشی	روا باشد ار بار خارش کشی	درختی که پیوسته بارش خوری	تحمل کن آنگه که خارش خوری

تزویج کردن زنان ستوده باعث تضاعف بر ترویج ایمان و موجب ظهور فرزندی نتایج و تناسل بندگان یزدان میشود و فتوح و برکات دو جهانی با مرد حال کدخدا مرد آن بود از نه عیال نیکو شوی رهبر گشته و بهوال و در کدخدائی و تدبیر منزل او نیابت مرد نایب مناب اوست و از جمیع احوال بهترین زنان زنیست که با عفت و دیانت و عصمت بود و زیرک و نرم دل و کوتاه زبان و خوشخو و شوهر دوست و مطیع فرمان و خوددار از نظر غیر و خانه باوقار و آورد و با هیبت و راضی باشد برضای شوهر و با این اوصاف هرگاه بزیور جمال و شرافت نسب و ثروت نیز آراسته بود مستجمع جمیع محاسن میباشد

صلاح دنیی و دین هست صحبت زن نیک	زهی سعادت مردی که زن چنین دارد
ز همنشین نکو کام دل تواند یافت	که سیکه طالع فرخنده همنشین دارد

بعقد و نکاح گیر زن با عصمت و عفت تا متابعت سنت اسلام کرده باشی که دو رکعت نماز کدخدا مرد در معبد بندگی بجز هفتاد رکعت شرافت دارد بر نماز آنکه بزم شبهای مردی عیال از ظلمت مصباح عبادت تجلی آرد

فصل نود و ششم

زن باشد آئین مردان بپای | جوان را بسی بود در هستهای
غرض را اگر گوش فرما بدین | که میلرزد از خفت و خیرت زمین

هر که تو اندیش سفاهت کیشی که از بیم عدم از دو غدغه تحصیل نفقه و از ترس پریشانی و درویشی ترک گرفتن عیال کند بدگمانی بخدای متعال برده زیرا که آنچه در امور کدخدائی صرف شود ده چندان عوض آنرا از خزانه غیب ایزد لاریب میدهد بلکه خدا مرد بر حسب وعده که کرده

ترا در جهان چاره نبود ز جفت | ز پوشیدن و خوردن و کار نهفت
چه بدگمانی بایزد بری | بود پاس کفر از جهان مهتری

مردمان را لازمست زنی که چهره سداد شان آراسته خط و خال عصمت و عفت باشد خواستگاری کنند و خود از خانواده و شریف عیال بخانه خویش در نیاورند تا بآلایشات دنی نگردند

روز نی که سرای ستوده سیر | خاندان عالی و شریف پدر
زن نا پارسا همه مفت | گر نه نسل ذاتی جفت

مرد را که جفتی مطبوع و با حسن کفایت در خانه باشد بی گزند و بیناک نشود و عیال با عفت و پرورش یافته در حریم نجابت و خوشخوئی اسباب فرح و شادمانی شوی بود و نظاره زن صاحبجمال نیکو روی بینش چشم را افزونی دهد

گر خانه آباد و همخوابه دوست | خدا را برحمت نظر سوی اوست
چو مستور باشد زن خوبروی | به دیدار او در بهشت است شوی

بهترین زنان آنستکه چون شوهرش بخانه آید استقبالش نماید و چون بیرون رود او را مشایعت کند و بکاه غمناکیش بادسخنان مناسب و حکایات شیرین غمش را زایل سازد و با شوی مهربان بود و بعضی زنان رحیم و با عفت و عصمت و محل اطمینان مرد باشند

کسی برگرفت از جهان کام دل | که یکدل بود با وی آرام دل
برو هیچ نوبت بزن بر درت | که یاری موافق بود در برت

کسی را که زن نیکو در سرای باشد مراد و راست از دنیا و آخرت برخورداری از آنکه زن خوب اسباب آسایش مرد میشود و آبادانی خانه و یاری میدهد شوی را بر نیکوکاری

بر آن بنده حق نیکوئی خواسته است | که با وی دل و دست زن راست است
اگر پارسا باشد و خوش سخن | نگه در نکوئی و زشتی مکن

خردمندترین مردم آنکس باشد که با زن خویش به نیکوترین نوع سلوک نماید و احسان و محبت بعیال بیشتر فرماید و چون از و نیکی بیند بپذیرد و بسر گاه بدی کند صبر پیشه سازد که جز این چاره ندارد

اگر بی او بسر نشاید برد | گر جفائی کند بباید برد
آهوی با پلنگ در کردن | نتواند بخویشتن رفتن

زنان را باید کمتر گذارند از خانه بدر شوند و از رفتن مساجد نیز بهتر آنست که نهی فرمایند و نیکوتر آنکه مسجد برای ایشان بگذارند تا پنهان در خانه زینت نمایند که از رفتن زن بازار فساد بسیار خیزد و فرمایش بوالخدمت که تعبات قلیل اند نان و درست باید

چو زن راه بازار گیرد بزن | و گرنه تو در خانه بنشین چو زن
ز بیگانگان چشم زن کور باد | چو بیرون شد از خانه در گور باد

زنان را باز نشان در پس پرده حجاب که جهت حجاب ایشان از الایق تر بود و زنیکه بدون اذن شوهر از خانه بیرون رود لعنت کنند او را فرشتگان آسمانها تا بخانه رجعت دهد

مپسند نه روی پنهری به پسر | مگذار که زن رود از خانه بدر
هر شاخ که از خانه برون آرد سر | در میوه آن [illegible] شود کند مدار که در

رو نیست برای زنان حاضر شدن برای نماز در صفوف جماعت و مرضی را عیادت نمودن و جنازه موتی را مشایعت کردن

در فضیلت کدخدامردی و سلوک با زنان

دور تزویج و الی امر خود شدن و مال شوهر را بدون اجازت و کلی بخشیدن زن

چنین گفت جمشید با رای زن — که یا خانه یا گور به جای زن
شوهر زن ایمن که زن پارساست — که خرسند به گرچه دزد آشناست

هر که زن خود را رخصت دهد که به مجلس عروسی و عزا رود و جامه رقیق پوشد که درست حاجب بدن او نبود و آنکه اطاعت مرد زن
کند و زن حرف بستاند و خویش قرار دهد خنده و ریش مردی در آتش زند

خردیافته مردم سرفراز — نباید که با زن نشیند براز
مکن هیچ کاری بفرمان زن — که هرگز نبینی زنی رایزن

در امورات با زنان مصلحت نماید که رای ایشان ضعیف و سست است و عقلشان خفیف و ناتمام است و معتمدان بر دانی
که پیرو فرمان زنانند و خود در بسیار بدست ایشان دهند و تنبه زن کنند

گر عقل باشد زبردست شهوت — چرا زیردستی کند هیچ زن
عیال زن خویشتن بیش از آن — که فرمانبر زن کند خویشتن را

اطاعت زنان خود دو چیز میکند دانایان را و ذلیل میسازد خردمندان را و کسی که بفرمان زن عمل کند بعقل خود نرسند و نه که
امورات خویش مستند بزن کنند و اختیار خود بدست زن دهند پشیمان شوند

کسی که بر دل او خرد پادشاست — بفرمان زن کار کردن خطاست
هر آنکس که زنان رگند رای زن — کفن بهتر او را ز فرمان زن

نسوان را احتراز از دو چیز لازم است یکی بیشرمی که از زن نهایت زشت بود دوم ناسازگاری که از صفت بیقدر و غمز
گردد و آن زن بفرمانی که شوهر را خشمگین باشد نمازش قبول و مقبول درگاه جهان آفرین نشود

زنان را بباید که دارند شرم — سخن بد نرانند آواز نرم
چو زن بیحیا شد وبال است و بد — رها کن که او هست ناسازگار

دوری گزین از بعضی زنان که دلهای ایشان خالی از مهر و وفاست که بدترین صفت جنس انسانی است و عهد و پیمانهاشان باد
در صحراست و باعث خرابی خانه عافیت و رفاهیت دوجهانی توانند و تلخ کننده عیش شیرین و نعمت جوانی در پیری

از قرین بد حذر باید ست — گر قرین بد بباید قرین
از زنید سستی که تقویت شود — چون جنه هیش با حیزی مبین

خوف مرد باید در دل زن زیاد باشد تا عفت و عصمت او زیاد گردد و شخص خردمند نباید با زن طرف نزاع شود و هر گاه چنین
اتفاق افتد و غلب نیامد مرد کامل نبود

زیردستی زن ز نامردی بود — عصمت زن شکوه شوی بود
زن چو آب است و مرد آتش گرم — شود از تف آتش آهن نرم

باید پرهیز از زنان خوب و از بدشان نجدی پناه بری و دوری گزینی از شیفتگی بایشان تا گرفتار محنت و بلا نشوی
جماع با زنان با جاری جنب باشی به حیته میخوری

از اندازه مرد مجوی بیش زن — نه دیوانه تیغ برخود مزن
به بی رغبتی شهوت انگیختن — برغبت بود خون خود ریختن

مضاجعت با زنان در زمانیکه نکهت آن بعد گندیده بود و جماع با زن عقیمه سالخورده باعث فساد بدن شود و با زنان حائض نزدیکی
کردن موروث علت پیسی گردد و عبور دادن از میان دو زن نسیان و فراموشی آورد

زن چو میغ است و مرد چون ماه است — ماه را تیرگی ز میغ بود
بدترین مرد در درمیغ ام — بهترین زنان دریغ بود

زن بخت از طرف مرد میگردد و عاقل ترین زنان را از شوهر کردن چاره نبود از آنکه زن از بهر مرد و مرد از برای زن است

فصل نود و ششم

در بیان بردباری شوی زن را بجای جهاد در راه خدای بود			
بی مرد اگر بزیست چو مریم زنی بکام	این ها درست و حکم بنادر کسی مکن	زن آنست که بود دو بزدر قرین غم	مرد از برای زن بود و زن برای مرد
از مخالفت و گفت و شنود با زنان و کثرت مجالست با ایشان دل آزرده مرد و فرزند آنست که به دوستی ایشان مغرور شود و بر ایشان اعتماد کند از نکوهشگری بریشان بزرگتر و عظیمتر جماعت ان نبود			
زن مستور شمع خانه بود	زن شوخ آفت زمانه بود	زینهار از قرین بد زینهار	وقنا ربنا عذاب النار

حکایت گویند در مملکت صفهان حسنی نام مردی شحنه شهر بود و زنی داشت که با یکی از جوانان شهر اول زر امر مخنی
ده بی و کار نا کرده بروی میگرفت و چنان لغو بزن بر چشم دکه دل او را بدو دمید و رد تا بحدی که از زن از شوهر دلتنگ شده
شبی بشحنه گفت میخواهم شبی بهم فرو در خانه بی محل طبع برآسایم و هیچ حضوری با شحنه گفت من نیز آرزو چنین کار دارم لیکن کار دم سرای
بی کفش اتفاق زن را غلامی بود که عاشقه محبت او را بدوش اخلاص میکشید و مقتنع مرزبان و در سنبل نام و بر مجوز ندو گفت
میدانم که همیشه راه خیر بمن میجوئی و طریق وفای مرا میجوئی مرا با تو اندک شغلی است و بخود سپرده بدستیاری امداد است
صورت یابد سنبل گفت منت دارم بی پانصد درم بوی داد و گفت باین چه که در جوار ماست دو سه آن قلندران میباشند
برده یکی از ایشان داده و بگوی دیشب از جماعت گناهکاری که امیر شحنه سپرده بود یکی گریخته او کمال مشابهت بتو داشته و شحنه
چون خوف باز خواست امیر داد او دیر وز میخواست کس بطلب تو فرستاده تو را در عوض او محبوس نماید مرا بر تو رحم آمد
آمدم که تو را اعلام نمایم این مبلغ را گرفته اسباب و لباس خود را بمن ده و از وجه جهت خود لباسی گرفته متنکرا از
این شهر بیرون رو که هر گاه تو صباح باشی از محنت حبس و ضجر زندان و عقوبات گوناگون و شکنجه ای لی ورلی بدل خواهی
سنبل غلام پانصد درم را بستگیر برده بشرحی که شنیده بود بقلندری داده لباس او را گرفته آورده و بزن سپرد و چون صبح گردید
زن بشحنه گفت که مرا مدتهاست آرزوی تر حلوائی میباشد که خوانچه جارت دی امروز طبخ را بهمین قرار دهم شحنه
گفت بسیار خوبست زن اسباب طبخ حاضر ساخته به پختن حلوا مشغول گردید شحنه گفت دیروز در چند خانه دزدی شده بود
و تا نصف شب در چهار سوق جستجوی آنچه میکردم و بسبب بیخوابی کسالت بمن احاطه کرده لحظه استراحت مینمایم زن گفت خوبست
شحنه سر را بر بالش استراحت گذاشت چون حلوا پخته شد زن قدری از آنچه بیرون آورده و بیهوشی دارو در آن داخل کرده
شحنه گفت تا کی میخوابی امروز هم که در خانه مانده باید تمام بخوابی سر بردار و ببین شیرینی حلوا را تا عده شد و شحنه سر برداشت
و لقمه از آن حلوا گرما گرم بر دهن گذاشت و باز سر بر بالش نهاد و هنوز حلوا در گلویش بود که هوش او طبل رحیل فرو
کوفت زن در ساعت لباس از بر شحنه بدر کرده و بلباس و کسوت قلندری ورا پوشانیده و سر تراشیده بدست سنبل غلام
داده ریشش را بتراشید و قدری را انگشتوی سبیل او کرده و بساعد بر دو دستش چند داغ منضودی سوخته چون شب شد غلام
خمید و گفت ای سنبل جانت را بنازم شحنه را بدوش کشید و بجای آن قلندر در تکیه بگذار و اگر هیچ بیابی خواه بخانه آید که گذار
سنبل شحنه را بتکیه برد چون از صبح ظاهر گردید شحنه اندکی بهوش آمده چون از اثر بیهوشی دارو کارها تلخ شده
و تشنگی عظیم بروی غلبه کرده بود تکیه را خانه خود تصور نمود و فریاد کرد ای نرگس آب بیاور قلندران دیگر از خواب بیدار

شده چون دو سه مرتبه شحنه چنین صدا زد درویشان پنداشتند خانه بکی بوی از گرده گفتند ای فقیر نرگس در بستان مشغول خدمت سبزقباست و اینجا تکیه درویشان است

دو سه بار او صدا بلند نمود　حرفی بر قلندران افزود　همه گفتند فشانده تنگ است　ورنه او را چه اهر خسبک است

نرگس اینجا که تکیه است کجاست　در گلستان حریف سبزقباست　چشم نگشاده باغ و بستان نیست　تکیه و جای دردمندان نیست

شحنه چون این کلمات بشنید از آنجا که هنوز اثر بیهوشی در سرش بود پنداشت که بخواب می بیند برخاسته نشست چون چشمش بر جای منظر تکیه افتاد حیران شده از جا برخاست چون بخود پرداخت و آن لباس را در بر و آن داغها بر سر دست دید تعجب او ضاع خود کرده با خود اندیشید که آیا این منم و بیدارییست یا خواب همی بینم آبی بر صورت زده دید که کار از آن گذشته است که بیدار شود پس از سر نیز از دید نگاه رخسارش کوچ کرده بحیرانی تمام از تکیه بیرون آمده متوجه خانه خود گردید زن با غلامان و کنیزان بعقب در تهیه درست کرده منتظر شحنه بودند که شحنه بدر خانه آمده دست بر حلقه در زد سنبل چوبی در دست بیرون آمده گفت ای قلندر که میخواهی شحنه گفت میخواهم بخانه در آیم سنبل گفت خانه شحنه دزدیک هیچ رهی بیشتر زده و راه تکیه را غلط کرده برو که اینجا جائی نیست که چون تو قلندر بی سر و پائی راه داشته باشد اینجا خانه شحنه شهر است

بر در خانه آمد او مضطر　دست بگذاشت چون بحلقه در　گفت سنبل بآو که کهنه دبنگ　مگر امشب زیاد خوردی بنگ

شحنه دارد در اینمکان ماوی　نیست جای قلندران اینجا

اگر یکمرتبه دیگر از اینقدر فضولی او بانه باین سمت نگاه کند بال و بالش را بسوزد شحنه گفت چه پوچ میگوئی از سر راه دور شو که دماغ این مزخرفات شنیدن را ندارم تا شحنه خواست که قدم پیش گذارد سنبل چوبی بشانه او نواخت شحنه نیز سیلی بسنبل زده که زن با کنیزکان از عقب در بیرون آمده شحنه را با چوب و سنگ گرفته فریاد برآوردند که این قلندر میخواهد بزور در خانه شحنه در آید چه فایده که شحنه بیمار است و الا این کهنه دزد را بقصاص میرسانید مردم محله خبر شده دیدند قلندری در باب رفتن بخانه ملتجی میکند گفتند ببینید چه قلندر صاحب جرئتیست که میخواهد بزور بخانه شحنه رود الحال میدهند که بر باشد و غوغا بلند کرده و اطفال دست میزدند که مست و ملنگ آمده چون شحنه آن حال دید گفت سبحان الله این چه سانحه بود که من رو آورده باز برگشت و اطفال سنگ در دنبالش کرده بتعاقبش افتادند تا او را از شهر بیرون کردند و در سه فرسخی شهر قریه بود در آنجا یک شب مسجی رفته بسر برد و شبها در خانه ها بدر یوزه قوتی تحصیل مینمود تا موی سرش در آمد و داغهای دستش بهبود یافت دو ماه شحنه بدر خانه او میآمد غلام میگفت شحنه را بیماری عارض گردیده تا مدت یکماه بگذشت و شحنه بتنگ آمد که چند بر سر تکیه رود و زن از روزنه بالای خانه که مترصد آمدن او بود او را بدید که با جمعی قلندران نشسته برادر خودش آمده سنبل را طلبید و گفت دیگر شحنه را بس است قرص نانی که از آن بیهوش دارو قدری داخل کرده بود بوی داد و گفت چون قلندران بخواب روند این نان را برده در پیش شحنه بگذار غلام چنان کرد چون نصف شب شد شحنه از خواب بیدار گردید دید عجب قرص نانی در زیر سرش است تصور کرد شب قلندران در یوزه آورده بار و رصدی داده اند لقمه از آن شکسته بخورد و باز در همان تکیه بهوش رفت در بی بی رفته و همان شب شحنه را بدوش گرفته بخانه آورده و بلباس قلندری را از برش بدر آورده بهمان رخت شحنگی در بر او

چون روز شد بهمان دستور سوار در بیابان کنان بار کرده سوا انجمت که شحنه حرکتی کرد زن گفت آقا اینقدر مخواب که شکم
امروز در خانه بجای صبحی کنیم آنکه تا مرد و زن بخواب سر بردند و ببین چه سلوی خوب تخته شحنه چون چشم گشود خود را بلباس روز
اول دید گفت سبحان الله عجب خوابهای آشفته میدیدم و هر ساعت خود را بهزار صورت عجیب و غریب مشاهده میکردم
زن گفت البته دیشب غذای ناموافق خورده از رنگ و روی تو معلوم میشود مزاجت صحیح نیست باید در روزی در خانه بمعالجه
پرداز و چند روز شحنه را بداروها و ادویجات مقوی پرورش داده تا نیک فربه گردید و تعجب نشسته شد چه بعقب شغل قدیم رفت

این کار زنان راست بازاست | افسون زنان بد درازست
زن راست نبازد آنچه بازد | جز زرق نسازد آنچه سازد

فصل نود و هفتم در تربیت اولاد و اطفال

قال الله تعالی اِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَاَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ وَاللهُ عِنْدَهُ اَجْرٌ عَظِیْمٌ میفرماید جز این نیست که مال و فرزندان آزمایش است مر شمارا که بجهت ایشان تکالیف زیاد میشود و مقصران مستوجب عقاب و عذاب میگردد و نزد خداوند است مزدی بزرگ کسیرا که با طاعت امر خدا و پیروی فرمان رسول محبت آنها را اختیار نماید

بماند نام در دوران کسی را | که فرزندی بماند یادگارش
از آن نام صدف در گوش ماندست | که می بینند در شاهوارش

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حَقُّ الْوَلَدِ عَلٰی وَالِدِهٖ اَنْ یُحْسِنَ اِسْمَهٗ وَاَدَبَهٗ وَیَضَعَهٗ مَوْضِعًا صَالِحًا میفرماید حق پسر بر پدر آنست که او را بنامی نیکو بنامد و او را نیکو بیاموزد و در جایش نیکو بدارد

بود فرزند نخل باغ دولت | وز او روشن شود بزم سعادت
وجودش از زمان گردد گرامی | که فرزند چراغ [illegible]

نهایت مدت شیر دادن باطفال بیست و یکماه است و دو سال و چون مادر از شیر دادن متعذر بود و بگرفتن دایه حاجت افتد نباید زن بد اصل و نانجیب و زشت رو و احمق و بد خو باشد که بیشتر عادت شرارت و علت لئامت از شیر اثر در سرشت میکند

طفل از شیر دایه طبع دگرگون میشود و بخوی دایه میرود

شیر بد اصل تخم شر باشد | شیر بدکاره زان بتر باشد
شیر شیر دیده چون حرام افتاد | خنجرش را بد در نیام افتاد

حق پسر بر پدر آنستکه چون بوجود آید نفقه و کسوه او و دایه اش را بدهد تا از شیر بازش گیرند و بتادیب او مشغول شود و از حال و وضع او غافل نگردد و رغبت او را از مجالست خود او و میل او را از اخلاق ذمیمه بگرداند و سنن و وظایف دین و ترغیب بعبادات و خصوصیات بندگی یزدان آفریدگار بدو بیاموزد و هرگاه جمیلی از و صادر شود او را ستایش کند و هرگاه اندک قبیحی از وی ظاهر گردد بمذمت تخویف دهد و او را بمعلمی بسپارد که عاقل و دیندار و بریاضت و ادب دادن کودکان واقف باشد بتعلیم علم و اشعار و اخبار نیکو که با آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهد و او را از بسیار خوردن و زیاد خفتن منع کند و بر جامه خشن پوشیدن و تحمل سرمای زمستان و گرمای تابستان عادت دهد و نگذارد که هنگام زر و غرور و تکبر و عجب و نخوت کند و عفت ورزد حق صحبت برآید و ناشکر گردن بد و بمال و ملک و زینت را در نزد او تقبیح جلوه دهد دروغ نقشی را در نظرش گناه بزرگ نماید و منع کند و او را از سوگند اگر چه راست باشد و دروغ و تواضع و تکریم با بنای جنس تعلیمش دهد و بر هر گونه صنایع که خاطرش بدان فن تعلق دارد تحریضش کند تا بتحصیل معیشت قادر و ماهر شود

بسا روزگارا که سختی برد — پسر چون پدر نازکش پرورد
هر آن طفل کو جور آموزگار — نبیند جفا بیند از روزگار

در خورد سالی باید اطفال را ادب و علم و خط نویسی بیاموزند تا چون سالخورده گردند بهره از آن برند و خداوند رحمت میفرستد بر پدر و مادری که فرزند از نیکو تربیت کنند تا آنها نیکو شوند

چو فرزند داری بفرهنگ دار — زمانه ز بازی بر او تنگ دار
ز فرهنگ و دانش اگر تن زند — مجو جاه جسته بجانش فرود

شخص را لازم ترین چیز در حق اولاد منع کردن ایشان است از نشست و برخاست و مخالطت با اشرار و ارباب حماقت و ناهلان و سفلگان که معاشرت مردمان بیکاره و شریر با اطفال اثر میکند و دیگر مواعظ و نصایح بزرگان و لقمان خوی ناپسند از طبیعت ایشان بیرون نبرد و فرزند که بد شود خراب میسازد شرافت خاندان را و زشت میسازد نام نیکنامان را

ای بسا مهتر پسر کز شور و شر — شد ز فعل زشت خود ننگ پدر
کم ز نقش خود اگر گردد خلف — مرده به پیش از پدر آن ناخلف
خانمان را شد تبه و بدنام زو — کام دشمن میبرد او بارها

شخص فرزند و بی عقب دیده شده که چون وفات کرده گوئی هرگز در میان مردم نبوده و ذکر او بزودی از زبان اهل روزگار محو گردیده و نام و یاد او دیگر کسی نبرده و آنکه از دنیا رفته و از او پسری لایق و قابل و خردمند بر جای مانده چنانست که گویا او خود بر جای است و نمرده

نمیرد گر بمیرد نیکنامی — که بر جایش بود قایم مقامی
چو در مجلس چراغی هست گر شمع — بمیرد انجمن روشن بود جمع

خداوند لعنت میفرماید پدر و مادری را که بر فرزندان کار را صعب و سخت گیرند که سبب نافرمانی او را دهند و خانه عاق والدین شود و هر که اولاد خود را بکاری بدارد که از عهده انجام آن عاجز باشد ظلم مینماید و خداوند از وی عفو نمیکند

پسر را نکودار و راحت رسان — که چشمش نباشد بدست کسان
هر آنکس که فرزند را غم نخورد — دگر کس غمش خورد و بدنام کرد

بر هر مسلمانی واجب است که اطفال خود را از همنشینی و مجالست مخالفین مذهب و ملت منع کند که مبادا ایشان را از راه راست جاده دینداری بجانب فرهنگ ضلالت و فرنگی گمراهی و بدکرداری منحرف سازند و از سیر و تماشای گلستان شرع پیغمبر و محبت ائمه اثنی عشر مانع گردند

چو خواهی که نامت بماند بجای — پسر را بیاموز دین خدای
خردمند و پرهیزگارش برآر — گرش دوست داری بنازش مدار

مردمان عاقبت اندیش کسانی هستند که در کار ایشان پیش بینی نمایند و منع فرمایند از آنکه حربه قتاله بدست اطفال خورد سال دهند و چون پسران و دختران بسن هفت سالگی رسند نگذارند که در هنگام خفتن با یکدیگر در یک بستر روند

چو اطفال شد هفت سال ای عزیز — نسازند در بستری خفت و خیز
بر پنبه آتش نشاید فروخت — که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت

هیچ مهربانی پدر نسبت به پسر از آداب نیکو آموختن و تعلیم فنون و هنرهای لایق و پسندیده و ترغیب و دلالت کردن و وادار نمودن باوامر و نواهی شرع احمد مختار و نیکو رفتاری و سلوک با مردم روزگار که آئین مردان است بهتر نباشد

هر آنکس که فرزند دارد پسر — نباید گذارد شود بیهنر
چو باشد پسر را هنرها بسی — بماند پس از مرگ نامش بجای

هر گرا اولادی متولد شود و کسیکه پسر را قبل از آنکه بسن ده سالگی برسد ختنه کند و دوستان را ولیمه بدهد و اگر [illegible]

باید و برای اطفال خود بخانه برد چنانست که تصدق برای رهانیدن نفس از اجل میدهد

هرکه چیزی خرد ز سوق و برد خود سوی خانه بهر اهل و عیال
در ره دین کند جهاد و بدو اجر بدهد خدای ذو الافضال

دختران از باب در خانه نگاه مدارید که ممدوح است تعجیل در نکاح دختران نمایند و از غنای مرد و مال در ایشان مستغنی نشوند و لا باید بخانه شوی روند و ایشانرا واجب میکند که شوی را برخود پادشاه دانند و نزد شوی چنان باشند بردگان باشند تا شوی نیز بهر ایشان بنده بوده و با شوهر نزد از در اطاعت در آیند و بنان وی قناعت نمایند و خود را در چشم شوی بقبیح و کراهت جلوه ندهند و چون شوهر را گرسنه یابند زود پیش با حضر موجودی که هست سیر کنند که مرد جوعان زود در خشم بود و هرگز از خواب باز ندارند که نقص خواب و سهر انگیزش غضب کند و مال و عبید و اطفال شوهر را حفظ و حراست کنند و راز شان را بکس نگویند و شوی را بهتر کس باشند از در تعظیم تا شوی بهتر کس باشد ایشانرا از برای تکریم و هرگاه شوهر را شاد بینند اظهار فرح و سرور نمایند و چون اندوهگین یابند ساکت باشند و بحکایات مناسب در تسلی دهند و شوهر را از همه کس خود گرامی تر دارند و رضای او را بر رضای خود ترجیح نهند و میل او را بر میل خود برتری دهند

چونکه دختر گشت بالغ ده بشو ور نباشد در کفایت کفو او
ورنه منجر میشود آن بر فساد گر کنی تاخیر از وی فتنه زاد

حکایت گویند در زمان قدیم مملکت شام را شهریاری بود حق پرور و عدالت گستر و پسری داشت در تن از سایر اولاد بزرگتر که از قواعد اطاعت پدر بیگانه و با ناخردمندی و سفاهت بیگانه بود و چون آن پادشاه نتوانست بهیچوجه تخلل نا راست طینت او را بنیروی قوت اهتمام و تربیت راست کند و تفتیش حاصل کرد و دید که نوری در چراغ طینت و سعادت آن پسر نیست روی محبت از وی برگاشت و دیگر پسر کوچکتر را که از کنیزکان بود و کلبن وجودش برومندی آب و هوای بهارستان شعور و ذکا داشت و او را کامل دید برای ولیعهدی برگزید و در مهد تربیت پرورش میداد و بسبب شایستگی آ هر روز در تفقدی بر چهره اش میگشاد روزی مادر آن پسر بی سعادت که زن محترم و معتبر سلطان و یکی از معدد نشینان حرم و صاحب عزت و اقتدار و نور افزای دیده شهریار بود از روی معاتبت بپادشاه گفت سزاوار آنست که جانب پسر مرا بر کنیززاده ترجیح گذاری و او را منظور نظر عنایت داری و حال آنکه بکنیز زاده بیشتر از فرزند من مهربانی میفرمائی پادشاه گفت هرچند وجود فرزند اکبر سعادتمند مشعله افروز حقیقت بهجت و سرور بدرالست ولیکن از آنجا که اوضاع این پسر خلاف رسوم آدمیت هست چشم از مراعات او پوشیده ام و کنیززاده بیشتر از پسر تو مهربانی میکنم زیرا که کنیززاده از پسر تو بمراتب بهتر است بواسطه استحقاق و استعداد تربیت ملکه گفت شاهزاده بغیر از آنکه فرزند منست دیگر تقصیری ندارد پادشاه گفت هرچند با خود میاندیشم تاکنون از فرزندت هنری بظهور نرسیده که لایق نوازش باشد هرگاه خواهی این معنی را بر تو ظاهر میسازم که جوهر ذات فرزندت بچه مرتبه هست آنگاه خادمه را بفرمود پیش شاهزاده رو و بر رخصت داخل مجلس او شود و بگوی اگر روزی شود که من مژده فرمان فرمائی و سلطنت تو رسانم چه جایزه بمن عطا میکنی آنچه گوید اعلام نمای داورا بهر وضع که بینی یا بهمان لباس از همان موضع نزد من آر و ملاحظه نما چکار میکند و نزد او کیست و پس از آن نیز بر آن پسر کنیز زاده رو و بهمین دستور العمل او را از و من بیار خادمه بمنزل شاهزاده رفته دید که او جامه های زر بفت پوشیده

دو قوچی و میمونی بسته و چند خروس را بجنگ انداخته و کبوتر بسیاری جمع کرده و خود با دو سه سگ توله بازی میکند چون خادم را
دید شروع کرد بهرزه گوئی کردن و از وی پرسید کجا بودی گفت آمده ام ترا دعا کنم که زود بجای پدر بر سریر سلطنت جلوس
نمائی ای شاهزاده اعظم چنانچه تاج و سریر از وجود تو آراستگی یابد و اول من مژده بتو رسانم کام مدعای مرا بشکر چه لبت
شیرین بنمائی پادشاهزاده حرف او را خرمی کرده گفت اگر خبر این قضیه بمن رسانی ترا که بانوی حرم و خاتون خود سازم خادم فرمان
ملک را رسانید و گفت بسبب مرض شوهر پادشاه زاده خواست جامه بگیرد خادم گفت حکم چنانست که با همین لباس آئی پادشاهزاده
پیش پدر آمده خدمت کرد ملک او را بمزید عنایت و شفقت بنواخت و گفت ای پسر هر حاجتی داری بخواه تا روا کنم شاهزاده
گفت در فلان مکان باغی است با زینت و قصری رفیع البنیان دارد بمن مرحمت شود ملک گفت دیگر چه میخواهی گفت فلان
اسب که در طویله ملک است بخواهم پادشاه گفت حاجت دیگر بخواه گفت کنیزکی مغنیه فلان نخاس دارد و قیمت گرانی
میخواهد قیمت آنرا ملک بدهد پادشاه آنچه خواست باو بخشید و او را روانه وثاق خود کرد خادم نزد پسر کهتر زاده که پادشاه
او را بولیعهدی اختیار کرده بود رفت و دید سلاح پوشیده و بر روی سندلی نشسته و جمعی از غلامان و خواص خود را جمع
آورده و بر روی رحلی کتابی پیش خویش نهاده مطالعه میکند چون خادم را دید از روی وقار و تمکین پرسید کجا بودی خادم
گفت آمده ام ملاحظه نمایم که نظر کیمیا اثر شهریار در انتخاب چون تو گوهری برای ولیعهدی چه خطا کرده و در واقع بعد از
پادشاه جای او ترا سزاوار است که اینهمه قانون بزرگی ملازم طبع همایونت میباشد ای امیرزاده معین است بسبب نقض ولیعهدی
شاهزاده بزرگ که در نظر شهریار خوار و مردود شده بی بهره از دولت خواهد بود و از توجهات پادشاه چنین معلوم میشود
که بعد از و خاتم دولت بانگشت اقتدار تو موافق آید اگر من بشارت این خبر بتو رسانم چه بمن انعام میکنی پسر چین بر جبین افکنده بانگ
بر خادم زد که ای یاوه گوی این چه سخن ناصواب است که میگوئی هرگاه من بقصد این امر باشم چه تفاوت میانه من و دشمنان
پادشاه هرگاه خدای نخواسته چنین خبر ناخوش آوری همیشه مردود نظر من خواهی بود خادم فرمان آنحضرت را رسانید آن
پسر بخدمت پادشاه شتافت ملک از وسوال کرد چرا سلاح پوشیده و این جماعت را بجهت چه دور خود جمع کرده و چه دلیل
آنکه حربی در پیش نیست آن پسر بعد از زمین بوس و خدمت جواب داد که شک نیست که خصمان ملک بسیارند و همواره در قصد
فرصت میباشند و من هم بخدمت و ملاحظه و احتیاط اوقات دولتی هستم که مستعد و مهیا باشم اگر عیاذاً بالله امری حادث شود علی الفور
بدفع آن پردازم پیش از آنکه فتنه قوی گردد و تدارک آن مشکل شود رخسار پادشاه برافروخت و گفت طریق اینست که تو سلوک
میداری بگوی چه کتاب بود مطالعه میکردی گفت سیر الملوک را پیوسته پیش نظر دارم و اوقات بسیار بمطالعه مینمایم
ملک گفت هر حاجتی داری بخواه که رواست آن پسر گفت سایه حشمت پادشاه بر سر بندگان مخلد باد محبوسان بسیار شده اند
و از نگاهداشتن ایشان فایده متصور نیست اگر فرمان رود در مهمات ایشان غوری فرمایند و هر که قصاص یا حد باید جاری سازند
و باقی را رها کنند تا بدعای دولت روزافزون قیام نمایند ملک گفت اذاً چنین کنند حاجتی دیگر بخواه آن پسر عرض کرد که شنیدم
طبقات حشم تنگدستی و بی برگی میکشند و هنگام مواجب ایشان نزدیک است و شک نیست که انتظام ملک و دولت بوجود
لشکر میباشد ملک بفرماید بروقت مواجب ایشان بنویسند و ایشان را خوشحال گردانند ملک گفت تو فرزند دیوان نشین

بخاطر تصمیم داده و پا بسعی بر جبل نهادند و همراهی یکدیگر منازل قطع میکردند تا روزی که از رشیان بدامن کوهی افتاد
که قله آتش با سبز خنگ فلک همسر و پایانش بر گرده گاو و پشت سمک کره زمین مستقر بود

بر قله او فلک حصاری	در دامن او زمین غباری	روی وی آسمان نمودی	پشت شتری جبل کبودی

و در پایان آن کوه چشمه آبی دیدند صاف چون رخسار تازه رویان گلعذار و گوارا مانند سخن شیرین لبان شکر گفتار و در پیش چشمه
حوض بزرگی ساخته و اطراف آن درختان بسیار انداخته

زلفهای شاخ ریحان بر دمیده	زده گیسو درختان سر کشیده	به پای سرو سنبل اوفتاده	بنفشه پیش سوسن سر نهاده

اندک فتور از بادیه پیمودن که در میدان سپهران مصفا پاک دیدند بنای خوش و منزل دلکش دیدند همانجا مقام کردند
و بعد از آسودگی بر اطراف و جوانب حوض گذری کردند و از هر جانب نظری افکندند تا در کنار و آن نظر بر طرفی که آب دوید
سنگی دیدند بنهایت سفید که بر روی آن بخطی جلی که جز بقلم قدرت بر صحیفه حکمت رقم چنان نتوان کشید نوشته بود ای مسافر رنجدیده
عزیز که از شرف وصول این منزل بهترین وجه برای تو ساخته و پرداخته ام و تکلیف شده آنست که از سر گذشته پای در آن
چشمه نهی و از هول گرداب و خطر غرقاب اندیشه نمائی و خود را بهر نوع که توانی بدان طرف آب رسانی و در آنجا شتری از سنگ
تراشیده و در پایان کوه نهاده اند آنرا بدوش کشی و بی تعلل و تامل یکدم خود را بسر کوه رسانی و از شکل سباع
و مجانبی که بتو روی کنند از کار باز نمانی تا راه و نباید درخت مقصود بسر آید

تا ره نرود کسی بمنزل نرسد	تا جان نکند نصیب دل نرسد	از حمله جهان نه ...	یک شعله ...

بعد از وقوف بر مضمون این نسخه طلسم سعید روی بهیوه کرد که ای برادر ... و بقدم مجاهده همین این مخاطره را بتمام
وجهت اطلاع بر حال این طلسم آنچه امکان سعی باشد بهم رسانیم گفت ای برادر عجب ... مرا تمام معلوم نیست خود را در مهلکه
عظیم انداختن نشان بخردی نیست و نتوان تریاق به سعی خوردن از نهایت ناتجربگی سعید گفت ای رفیق شفیق موسس شهر حکمت
مقدمه جنت و دولت است و ارتکاب زحمت و مشقت عزت و دولت و عزت گل طرب بی خار تعب نتوان چید
و گنج مراد جز با کلید رنج نتوان رسید مرا اشتیاق گریبان ... و سر کوهم خواهد کشید از گرداب بلا
و نکال بارها نخواهم اندیشید برادر گفت ای دوست ... بطریقی قدم زدن که پایان ندارد و در بحری سیاحت کردن
که ساحلش پدیدار نباشد از حزم و احتیاط دور مینماید بواسطه آنکه هر کس در کاری شروع نماید باید خیال ... خلش را
دیده ... و از آغاز مهم نظر بانجام انداز و ... نفع آنرا بمیزان عقل بسنجد شاید چشمه گردابی باشد
و باشنا بدان طرف نتوان شد و در صورتی که نجات باشد چنین که ... تمثیل ... بدوش نتوان کشید و تا ...
آن ... وجود ... سنگ ... بسر کوه ... آن اشتیاق ... معلوم نیست نتیجه چه خواهد بخشید من بار همراهی
نیستم و هرگاه ... که ... مشاهده آثار اندر این ... باری که بر جمله خود نهاد و بار
خود را وداع نموده روی ... و گذارد سعید دل از جان شسته بر لب آب آمد و دامن
همت استوار کرده قدم در چشمه نهاد

جامه برکند و حمله در پیوست   بی تأمل چون چشمه بجست
چشمه را دید همچو چاهی بود   تا بن آن دراز راهی بود

چون سعید دید آنچشمه گرداب هایلیست دل قوی داشته دست شناگری برگشاد و خود را بآنجا چشمه رسانید و شیر سنگی را
بدید و آنرا بر دوش کشید و باز از گرداب بهمت بدوید تا خود را بلب کوه رسانید و از اطراف کوه شهری دید بسیار بزرگ هوای
آن در نهایت خوش و فضایش بغایت دلکش

شهری چو بهشت در نکوئی   چون باغ ارم بتازه روئی
از برگ و نوای باغ و بستان   با برگ و نوا هزار دستان

سعید شیر سنگی را بر زمین گذارده و بجانب شهر منگریست که ناگاه از آن شیر آواز مهیبی بلند شد چنانکه زلزله در کوه و صحرا
افتاد و آن صدا بشهر رسید و فوراً از اطراف و جوانب خلقی انبوه روی بسوی کوه نهادند و در پیش سعید بخاک افتادند
و سعید از آن حال و هجوم مردم تعجب بسیار نمود که جمعی اشراف و اعیان رسیده رسم تحیت و ثنا بجای آوردند و او را بر مرکب
راهوار سوار کرده بطرف شهر بردند و سر و تن او را بگلاب شسته لباس ملوکانه بر او پوشانیدند و با اعزاز و اکرام بر تخت
سلطنت نشانیدند و زمام فرمانفرمائی آن ولایت در کف کفایت او نهادند سعید از کیفیت آن معامله سؤال کرد وزیر
عرض کرد حکما در این چشمه از شیر سنگی طلسمی تعبیه کرده اند برای طلوع و غروب سلطنت با ملاحظات درجات و نظرات کواکب
ثوابت و سیارات که چون پادشاه این شهر را اجل رسد و آفتاب حیاتش غروب کند مقارن آن حال عزیزی را در خاطر آید که بر چشمه
گذرد و شیر را برداشته ببالای کوه برآید و ستاره حشمت و طلوع نماید و صدای شیر بشهر رسد و مردم بیرون آیند
داور ابپادشاهی اختیار کرده در سایه عدلش بیاسایند

گر بستر مند گوشه گیرد   کام دل از آن هنر کجا یابد
تا که در بحر غوطه ناخورد   از در و لعل و گهر کجا یابد

حکایت گویند وقتی دو باز نر و ماده با یکدیگر دمساز بودند و آشیانه ایشان بر قله کوهی واقع شده بود که عقاب
سبک بال با همه قوت طیران بحوالی آن نگذشتی و نسر طایر با وجود بلند پروازی بسیر آن نتوانستی رسیدن

چون قبه سپهر کوهی   نه کنگره فلک شکوهی
سنگی که ز قله اش فتادی   با چرخ زحل فش ایستادی

و ایشان فارغ البال در آن لانه بسر برده و بدیدار یکدیگر خرم و مسرور بودند و بعد از مدتی خداوند بدیشان بچه ارزانی فرمود
و بواسطه شفقتی که ایشان را بدیدار آن فرزند بود هر دو بطلب غذای او میرفتند و از جهت جگر گوشه خویش انواع طعمه میآوردند
تا باندک زمانی قوتش روی بترقی نهاد روزی او را تنها گذاشته و هر یک بجانبی رفته بودند و در آن میان تعویقی افتاد
باز بچه را جاذبه اشتها در حرکت آورده و جنبشی کرده و بهر طرف میل نمود تا بکرانه آشیانه رسید و ناگاه از آنجا سرازیر
گردید و رو بنشیب آورده و از قضا در آن محل زاغی که از جهت بچگان خود بطلب طعمه بیرون آمده و در زیر کوه منتظر نشسته بود
نظرش بدان بچه باز افتاد که از بالا متوجه پایانست بخیال زاغ رسید که موشی است و از خیال زغنی رهگذشته پیش از آنکه
بزمین رسد از روی هوا او را بگرفت و بآشیانه خود برده چون نیک در نگریست از علامت چنگال و منقار دانست که از جنس
مرغان شکاریست بحکم جنسیت مهری در دلش پدید آمده با خود اندیشید که مرا عنایت یزدانی سبب ساخت که سبب
حیات او شدم و گرنه هر گاه از بالا بزمین آمدی اعضا و اجزای او از یکدیگر بریختی و استخوانهایش آسیب یافتی

فصل نود و نهم

رحمت ایزدی از روی حقود و حسود منصرف گردانیده چون سعادت و نعمتی در دست کسی موجود ببیند روزگار خود را با حسرت و غم و محنت و الم و زندگانی را بنا خشنودی بسر برد و کاهد

چون صرصر سموم حسد نیست آفتی / برکشت زار عافیت اهل روزگار
تشخیص همیشه شام و سحر ورزشش عدو / تو بس فشار رشش نفس و کارش احتضار

حسد آب جلالت آبرو را کاهد و از زنده جسد بوده و آفت بی علاج در طینت و طبیعت هر که توطن کند چون شب پره از پرتو آفتاب فیض بی بهره رسیده در ماتم آن از دلتنگی و ضجرت مانند شام محنت سیاه پوشیده و مهتاب راحتش روی مغرب زوال نهد و چنانچه بقصد کریمی مسکینی اعانت و دستگیری کرده از سنگ حقد شیشه طاقتش شکسته و با خوی بی آرامی سینه راحتش خسته شود

گر بشنود حسود که از مشتری بماه / از روی مهر مرحمتی گشته آشکار
برخویش همچو مار بپیچد که رنجه شد / نسبت زره بمشتری این اضعف بیشمار

بدبخت بی بصیرتیست که مرکب نفس را در سنگلاخ دشت حسد راند و بحاصل آن نامستعد گشته تخم خار رشک در زمین خاطر افشاند غافل از آنکه این خوی پست و خصال ننگ ضرر و زیان بنفس خود او میرساند

زآینه دل پاک کن زنگ حسد / گر حسد بر دل است سیاهیهات
آنچنانکه آتش حسد همراه نیست / عقبه زین صعبتر در راه نیست

از حسد دوری جوی که مستیش قافله راحت و روان را طرار راه زننده است و بنیه سلامت و ایمان را رگ درنده و بخار مستی شراب نور بصیرت از دیده عقل میزداید سیلاب رشک قصر سعادت در زمانیت از بیخ و بنیان برمیآید و برایت محنت و ملالت دنیا و عذاب عقاب عقبی را مهیا مینماید

با حسد از این چون گذرسی / هیزمی از سعیر چون لفرسی
آنچه آتشیکه فرد و قهار است / از حقود و حسود بیزار است

هر نا خردمندیکه قطره از جام زهر حسد نوشد هرگز شربت زندگانی را براحت ننوشد و مدام مانند سیماب از بیقراری دل گرد و در بیخ تیرگی رشک بقضای هر دلی که رسد در دشمنی شمع مسیح موعظه علاج آنرا اشتعال ندهد چند که بتدبیر کوشد

ای حسد را نموده آلت جنگ / زده دیو حسد بقیمت جنگ
تا حسد از درون برون نکنی / از علتهای زشت وا نرهی

کسانیکه بر آرزوهای نفسانی مالک رقاب شده و پشت دست بر قبول رشک ناصواب زده و بمقتضای صفای نیت مرکب دوش سعادت بزیر بار گران حسد سپرده و آن خوی بد را خسوف چهره آفتاب فیروزمندی شمرده اند میوه نخل باغ حیات و زندگانی را بکام دل خورده اند

ای بجز دو با حسد مکن سرو دار / زانکه از آفت بجان و دل ضرر آید
برده حقد و حسد مهوی از راه / هرکه بر راه حسد رود بسر آید

هر جاهل سفیه ... که از نسبت فطرتی و بنابر ... زیاده خوشش حسد بر غل ... بسیر زنجیر عقوبات گرفتار گردد ... و بدرد و رنج حسرت و محنتی گرفتار شود که روی نجات در آیینه مراد نبیند تا هلاکت باشد

آنرا که خانه است حسد خود بس است / آنکه در دل ایستاده باد شنش
خواهد که خرمن تو بسوزد حسود / از بخت تیره سوخته خرمنش

حسد حسنات را همچنان میخورد چنانکه آتش چوب خشک را ... که از آن بیچاره ...

تلخ دل او را همیشه از میان روزگار زندگانی را بر وی ناگوار میدارد و هر که تخم حقد در زمین سینه کارد و بر آبش جز بر محنت بار نیارد و از این ارض تیره ناشایسته هرگز باران سعادت در مزرعه تمنایش نبارد

سینه که نهال حسد نشانده شود | معین است که آخر ثمر چه خواهد داد
درخت حقد بدین نوع میوه آرد | که طعم آن بمذاق دل کسی مرساد

از پستی همت که مرد بجاه و نعمت دوست و برادر خود رشک برد و چون او در جرعه نوش جام زندگانی و مرتع نوش مراحم و الطاف یزدانی نگرد کلف پریشانی بر رخسار حیاتش آشکار و دلش از محنت محزون و فکار شود و حسد دردیست که دوا ندارد جز آنکه حاسد بمیرد یا محسود فانی گردد

تخم حسد بر مفشان سینه را | راه مده در دل خود کینه را
عاقبت کار دگرگون شود | کار تو از دست تو بیرون رود

بیخ شجر بی حاصل حسد را از زمین دل برکن و گریبان طراوت گلشن راحت حال خویش را بدست خزان خیز کیمیای صرصر خزان حقد مشکن که صفتی از حسد ناپسندیده تر و برای قلب مرضی از رشک کشنده تر نبود و چنانکه زنگ مانع جلای آئینه است حسد گرد رخسار جمیع حسنات میشود

ای پسر رشک و حسد را مده اندر دل جای | گر همیخواهی تا خانه نیفتد ز بنای
حقد را گر بدهی راه بدل از جهل | ندهد آنچه تو خواهی تو با جان بندی

حسد آدمی را بر آن میدارد که رضا میگردد بر طرف شدن نعمت دوستان اگر چه از زوال آن نفعی عاید او نشود و حسود از خباثت نفس ضرر مردمان را میخواهد بدون آنکه عداوت سابقه مابین او و ایشان بوده باشد و در محنت خلق خرم است و شادمان هر چند از آن فایده نبرد

چون مسلمانی به پسند کرده بود | همچو شیطانی شود آنجا حسود
از حسد میرد چو بیند برگ غیر | ور حسد شادی کند بر مرگ غیر

حسد قبیح ترین امراض است و شنیع ترین شرور و همیشه نظر همت حاسد بر ازاله نعمت و خیر خلایق مقصور و چون هرگز روزی دیگر از مردمان انقطاع نیابد لابد غم و محنت حسود را نهایت نباشد

سینه را که تنگ شد ز حسد | باد زو همین روزگار تباه
راست خواهی بسزا خشم حسود | کور بهتر که روز خلق سیاه

حسود از مجالست احباب و دوستان فایده عاید نگردد مگر حسرت و از جانب فرشتگان دعائی نرسد مگر لعنت و از معاشرت مردمان نفعی نبرد مگر اندوه و محنت و زمان مردن هیچ نبیند مگر هول و شدت و در قیامت چیزی بر او وارد نشود مگر رسوائی و فضیحت

الا تا نخواهی بلا بر حسود | که آن بخت برگشته خود در بلاست
چه حاجت که با او کنی دشمنی | که او را چنان دشمنی بر قفاست

حسود در گفتار دوستی آشکار کند و مکر دار دشمنی بکار برد ظاهر او آراسته بصداقت باشد و باطن او انباشته از عداوت نام او در زمره احباب و صفاتش در شمار اعدا

بر آن کس برد رشک نادان بود | همیشه بر او بخت گریان بود
حسد مرد را دل بدرد آورد | همه محنت و آه سرد آورد

حسود مدام غضبناک بر کار قضا و قدر میباشد و هیچگاه راحتی ندارد و بواسطه آنکه روزی و خیر مردمان بر خلاف مطلوب او میرسد لحظه دل او از حسرت و الم و غصه و غم خالی نبود و هر نعمتی که بمردم بیند از آن متالم میشود

فصل نود و نهم در مذمت حسد

حسد بر بخشش دادار بردن ✻ ز روی جاهلی جرم خدا بردن
حسد بر هر چه که آتش فروزد ✻ هم اول صاحب خود را بسوزد

حسد صفتی مذموم و رذیلتی است که در بنی انسان قبیح‌ترین عیوب و خصال ناپسند است و بدترین ذنوب و حسود مانند ابلیس بود که از حسد برای خود حاصل کرد لعنت ابدی و زحمت دوری و بدبختی

آن بلیس از ننگ و عار کمتری ✻ خویشتن افکند در صد ابتری
که ز آدم ننگ دارم از حسد ✻ با سعادت جنگ دارم از حسد

هر گونه عداوت و دشمنی را میتوان به بذل مال و لطف گفتار زایل کرد مگر حسود را که طبع او به دوستی هیچکس مایل نگردد و با مردمان بر طریق محبت نرود و بقانون عقل کار نکند

از حسد بر یوسف مصری چه رفت ✻ این حسد اندر کمین گرگیست زفت
کینه دار آنکه حسد اندیشد ✻ حق بیامرزاد مرد و زن

کاشانه بهیج بهائی از شمع تیره و افسرده حسد تجلی نپذیرد و هر کس بمقتضای دون همتی و پستی گوهر ذات پیوسته با طریق رشک پیش گیرد همه وقت شوریده دل و مضطرب الحال باشد

آنکه از دل حاسد خلقان بود ✻ آن حسد خود مرگ جاویدان بود
جهد کن کز دل حسد کمتر شود ✻ زهر قاتل از درون بیرون شود

هر که حسد برد بمال دیگران بر زندگانی بر او دشوار و اندوه او بسیار شود و حسود پیوسته در بدخواهی مردم بی اختیار و مدام از سلامتی و صحتمندی خلق بیمار است و بی بهره‌ترین کس از لذات و راحت دنیا و بی نصیب‌ترین کس از نعمتهای عقبی بود

حسد نقصان و عیبی دیگر آمد ✻ که از جمله بدیها بدتر آمد
بگفت از بزرگان پیروی کن ✻ حسد بیرون کن از دل خسروی کن

حسود آنکسی بود که رسیدن نعمت و خیر را بمردمان روا ندارد نه آنکه نعمتی بر خلق بیند و بدان غبطه برد و مثل آن از برای خود خواهد

بخت بد از آنکه ز غیبش کند ✻ از حسد با خلق بر کینش کند
جمله علت چاره دارد جز حسد ✻ بر حسودان بسته حبل من مسد

حکایت گویند در زمان قدیم بشهر کرمان مردی خواجه سلمان نام از بزرگان سلسله کرام و صدر نشین مسند عزت و احترام که جاه و ثروت و علم و فضیلت را توام تحصیل کرده و فراهم آورده بود در همسایگی او زنی خانه داشت که از شدت رشک و حسد نمیخواست با احدی از مردم زمان بقدر دانگی و درمی از خرمن فیوضات رحمت یزدان نصیب و روزی رسد و از اوضاع و نعمت و استطاعت خواجه سلمان دلی داشت خوناب و همیشه وجود نحس او از رهگذر شرار آتش حقد در تب و تاب و در بوته التهاب و اضطراب بود و پیوسته مرکب تمهید در عرصه میدان ضمیر گرم عنان میساخت و برای هلاک کردن خواجه قرعه مکر و نیرنگ میانداخت تا عاقبت خیالش بجهت بر آن شد که قدری حلوا ساخت و زهر در آن مخلوط کرده و آنرا بر روی قرص نانی نهاده و بسر راه خواجه آمده و از خواجه بتمنای خوردن نان و حلوا نمود و اتفاقا خواجه را در آنروز مهمی در خارج شهر هم رسیده بود نان و حلوا را از زن گرفته در میان پارچه بسته روی بصحرا نهاد چون مسافتی طی کرد ناگاه دید دو جوان می‌آیند و گرد سفر بر رخسار ایشان نشسته خواجه با خود گفت این جوانان از راه دور میرسند و البته گرسنه‌اند نان و حلوا را با ایشان داد آن دو جوان چون نان و حلوا را خوردند فورا ترک علایق و وطن کرده راه سفر آخرت در پیش گرفتند مردم عبور کننده از ماجرا مطلع گردیده دو خواجه را گرفته با کفشدای صحرا نورد عالم هرزه درائی و ای دشت پیمای بادیه غفلت و خود رائی این چه کاری بود که کردی البته این خطای عظیم را باز خواست جسیم در پی است و فی الحال خبر این واقعه را بحکمران رسانیدند

حاکم خواجه را طلبید و از او پرسید این نان و حلوا چه بوده و چه سر در میان بوده و ... تخیل وجود این دو چیز بگو خواجه از جهت بازپرسی
خواجه صورت قضیه را بیان نمود که در همسایگی و همجوار من پیرزنیست و هر روز صبح این نان و حلوا را من داده تا از کینه طلب
آن عورت فرستاده بود تا از و مستغنی شود و برای جهت انکار کرده چون آن زن حاضر شد و نظرش بر آن نان افتاد و پسر و برادر
خود را دید که غرقه بحر فنا گردیده اند و از مطلب ایشان اطلاع بهم رسانید از ناخن حسرت چهره ندامت بخراشید و
گور کنده پسر و برادر را دفن نموده و بخانه خود رفته از اندوه آن واقعه چندان سر بر زمین زد تا خود را هلاک ساخت

بر ره نیکبخت منه دام از حسد | گر دم خود بر ره تیغ افکند
حاسد چو آبگینه و محسود آهن است | بر آهن آبگینه زنی خورد بشکند

فصل صدم در مذمت عجب و تکبر

قال الله تعالی وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ میفرماید میل مده بیکسوی و مگردان بتکبر روی خود را برای مردمان و راه مرو بر زمین نازان و خرامنده از روی لاف که خداوند دوست نمیدارد هر خرامنده متکبر فخر کننده و نازش نماینده را

برادران لحد را زبان گفتن نیست | تو گوش دار که با حال گفتار منم
که زینهار بنخوت منار بر سر خاک | برو که همچو تو در زیر خاک بسیارند

قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام یا ابن آدم ما لک والفخر فان اولک جیفة و آخرک جیفة وفی الدنیا حامل الجیفة لا ترزق نفسه ولا تدفع حتفه میفرماید ای فرزند آدم ترا با تکبر و افتخار چکار که اول نطفه منی بوده و آخر مرداری و در دنیا حامل کثافاتی نه روزی خویشتن را رسانیدن میتوانی و نه برای دفع مرگ خود چاره میدانی

چند غرور ای دغل ناکسان | چند منی ای دو سه من استخوان
ای منی آخر تو منی واگذار | در رحم از خوردن خون یاد آر

کسی که بنور تابان شعور و دانش و بمساعدت قوه هوشمندی تمیز و استعداد درک حق و باطل کرده باشد میداند نازش و فخر روا نبود از برای آدمی بیچاره در غفلتکده که عاجز و بیخبر است از آنکه بر سر او چه میآید و مطلع نیست روزگار از بهر او چه میخواهد زیرا که گرسنگی و تشنگی و نفع و ضرر او بدون اختیار است و بیداری و خواب و زندگی و مرگ او از روی اضطرار هرچه در خاطر خواهد میسر نشود و فکرش بهر طرف مایل شود بر ضبط آن قادر نبود گرفتاریهای گوناگون بر وی مسلط است و بیماریهای رنگارنگ برایش آماده در هر کمینی چندین کمانکش قضا و قدر تیرها از کمان بقصد جانش گشاده و در پس هر ساعتی چندین گونه آفات زمانه برایش نهاده دمی از انقلابات چرخ ایمن نباشد و لحظه از حادثات دهر مطمئن ننشیند با اینهمه ذلت و عدم قدرت نمیزیبد که خود را کسی شمارد و کبر و نخوت از سر فرو نگذارد

این تکبر زهر قاتل دان که هست | از می پر زهر گشتی گیج و مست
می پر زهر آلوده نوشی از خری | در طرب یکدم بجنبانی سری

بپرهیز از کبر و عجب که از صفت زشت بدترین علتهاست و قبیح ترین عیوبات و سد راه یافتن بسر منزل سعادات میگردد و مانع دریافت فیوضات و چگونه فخر میکنی در دنیا در صورتیکه میدانی دو مرتبه بدر آمده از مجرای بول و مجرای کثافات

اندر این جا منکری چون آمدی | از دو راه بول بیرون آمدی
با چنین حالی زدن دم از منی | نیست جز از ابلهی و کودنی

گناهی که از روی شهوت بود امید آمرزش توان داشت زیرا که خداوند کبیر فعل مقصر آن معتفر بدار خواهد گذاشت و معصیتی که از سر کبر و عجب باشد طمع بخشش در آن درست نباید و رحمت پروردگار از عفو آن جرائم کناره فرماید و عامل آنرا معذب بانواع عذاب و عقوبات نماید

زلت آدم ز اشکم بود و باه | و آن ابلیس از تکبر بود و جاه
تا بدانی تو از نسر زفت

لاجرم او زود استغفار کرد | و آن لعین از توبه استکبار کرد
سوختن باید تو را در نار تفت

سرگشته وادی حیرت و ناسپاس هر عاقلی که بخود بیند و از روی نادانی نرد عجب و خودبینی ببازد هر گاه بنظر تامل در سراپای خود بنگرد و بجناست ظاهری و باطنی خویش ملتفت شود از خویشتن تنفر آرد و پندار و نخوت از سر بگذارد

گر تکی وار قدر افکنده | همطراقی در جهان افکنده
نخوت و دعوی کبر و ترهات | دور کن از دل که تا یابی نجات

کسی که اراده خاطرش متوجه آن باشد که در طی مسافت طریق تسلیم نزدکانی مقتضای رهنمائی عقل از دایره انسانیت و آداب دانی قدمی منحرف نگذارد باید پرهیز نماید از عجب که اعظم گناهانست و نیز بپرهیزد از کبر که متکبر مبغوض قلوبست و این صفت جهت آدمی زشت ترین عیوب

سراپرده قرب حق آن بدید | که این پرده ما و من بردرید
اگر خواهی آزادی خویشتن | برون آی از پرده ما و من

اساس آب و رنگ گلزار بهار انسانیت را آفت صرصر غرور و نخوت بی طراوت نماید و خدا فرماید کبر که خصلتیست شیرا در دار خاص کبریائی پروردگار است و برتری سزاوار حضرت او بود و ذره از عجب بر دل هر بنده که راه یابد خداوند جای او را در دوزخ قرار دهد

هست او بت ردای ذوالجلال | هر که پوشد آن ردا او را وبال
این صولت و فر و غش آن بود | که ترفع شرکت یزدان بود

مرارت زهر نخوت که حنظل ذائقه است میشود در بوره زهرک تا مزه کام روح کن و بر طریق عجب و خودبینی بزر بر خاک که زیبنده تفرح و خودکامی را مر آنچه که خداوند دوست ندارد زیرا که در سیر و رزودی خیلا و کبر شمرده که گام نهد بر زمین از سر غرور عبور دهد

بخاک بر مرو ای آدمی بنخوت و ناز | که زیر پای تو همچون تو آدمیزاد است
خدای راست بزرگی و ملک بی انباز | بدیگران که تو بینی بعاریت داد است

از عجب و کبر خود در اکاه دار که خداوند متکبران را ذلیل و خوار کند بیرون نماید از این جهان و در قیامت متکبران را داخل نماید از درهای جحیم در حالتی که مخلد خواهند بود در آتش نیران

اصل تو مشت خاک سیاه و تن از منی | این ها سزای منی ز سر خود فرو گذار
ای قطره منی سر تجبر که بشکند | کابلیس را غرور منی کرد خاکسار

چون بیشتر اف مردم غنی در کبر است و خودبینی واجب میکند که اغنیا از راه آشنائی دیو عجب و غرور حذر کنند و از انجا که کاخ دماغ خویش غرور کد نبندند و خود را از دیگران برتر و عظیم تر نشمارند و از خلوق فروتنی و تعظیم نسبت بخود توقع

مبال کبر و مپو دست تهی ای عاقل | بخود چو کرم بر از اندیشه بال ببال
یکی بترس از آن دم که دم برون آید | کرت هزاران نشسته اند بر قیفال

کسی که تکبر کند عقل ندارد و آنکه عجب ورزد از شناخت فرو افتد و مبغوض ترین خلق پیش خدای کدای متکبر بود و معنی کبر آنست که کسی خود را بر مردمان تفضیل دهد و نسبت برتری بر خویشتن نهد

نردبان خلق این ما و منی است	عاقبت زین نردبان افتادنیست	هر که بالاتر رود ابله تر است	کاستخوان او بتر خواهد شکست

تکبر شخص را بمرتبه رهبت سازد و از رحمت دور گرداند و مرد خودپسند از عیب خویش و فضل غیر بی بهره است و گر از فضل دیگران باخبر شود و بر نقص خود بینا گردد هرگز عجب و نخوت بمغز خود راه ندهد

تا سر داری هوای ما و من	قید هین بر پای خود پیچیده کن	از منی هستی منی را واگذار	اول و انجام خود را یاد آر

خردمند کبر را گویند که پای از حد و فرمان خداوند خارج نگذارد و پروردگار را بغضب در نیارد و از نخوت و غرور بپرهیزد که آن در سر جهان مستی آرد و فسادی کند که از سکر و نشاه شراب استوارتر باشد و دیرتر زایل شود

آن یکی دیوانه چیزی نشنیافت	در مزاری کله پوسیده یافت	کرد بر خاک و نهفتش در زمین	دیگری گفتش چرا کردی چنین
گفت آن دیوانه کی از کار او	بود این کله پر از باد غرور	کردمش بر خاک تا از کبر	چون درآید خاک او آید بدر

شخص خودپسند مغرور از زیرکی و فطانت دور است زیرا چنانکه دانه زرع هرگاه به سنگ خاره و زمین سخت افتد فاسد و تباه گردد همچنان تخم دانش و حکمت در دل متکبر هرگز هیچ نخندد و فائده و ثمر ندهد

بزرگان با جاه و مردان راه	بعزت نکردند بر خود نگاه	در آن حضرت آنان گرفتند صدر	که خود را فروتر نهادند قدر

پرهیز باد تو را از خودبینی و عجب که از این صفت بر تو بسیار خشمناک شوند مردمان و هرگاه از اهل فضل باشی گردی مذموم داری و اگر از عوام هستی مسخره خواهی بود در نزد اهل جهان

بچشم کسان در نیاید کسی	که از خود بزرگی نماید بسی	بدولت کسانی سرافراختند	که تاج تکبر بینداختند

بموجب فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ اَحَدٌ فِی قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ کِبْرٍ قافله ایمان و متاع حسنات انسانی را قوی تر از عجب و تکبر راهزنی و خداوند را بزرگتر و عظیم تر از صاحب نخوت و غرور دشمنی نیست

تا تو را کبر و عجب در کار است	از تو تا دوست راه بسیار است	با جوی عجب و نیم ذره ناز	هیچ باشد هزار ساله نماز

شایسته نیست بچیزهائیکه نه از نیک بود آدمی فخر کند و کسیکه خواهد از علت عجب و کبر رهیده شود بهترین کارها بر پیش آنست که خود مایحتاج را از بازار خریداری نموده و بخانه خویش حمل دهد

برهنه چو زاید ز مادر کسی	نباید که نازد به پوشش بسی	زمین بستر و پوشش آسمان	تو را بهتر آن تا کی آید زمان

هر کس بچشم خویش بزرگ و عظیم نماید مردمان او را کوچک و حقیر بنظر آرند و تا کسی خود را خورد و حقیر نداند خلایق او را بزرگ نشمارند

حقیقت بزرگوار دیدن خود را	در جمله خلق برگزیدن خود را	از مردمک دیده بباید آموخت	دیدن همه کس را و ندیدن خود را

نظر بمضمون اَلتَّکَبُّرُ مَعَ الْمُتَکَبِّرِ صَدَقَةٌ وَ عِبَادَةٌ تکبر و عجب کردن با توانگران متکبر چون تواضع با درویشان جفاکار و بزرگی و برتری جستن بر زبردستان بجای فروتنی میباشد با زیردستان

ای تواضع برده پیش ابلهان	وی تکبر برده تو پیش شهان	آن تکبر بر خسان خوبست و چست	هین مرو معکوس عکسش بند تست

کناره جوئی از مدح کننده بدروغ

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احثوا التراب فی وجوه المداحین یعنی خاک بروی کسانی بریزید که شما را بانچه دارای آن نیستید مدح میکنند و ثنا مینمایند

ستایش سرایان نه یار تواند / نکوهش کنان دوستدار تواند
چنان دان مرآنکس نکوخواه تست / که گوید فلان خار در راه تست

اعراض کن از سخن بیهوده سرایانیکه روی حسابی از طمع رضاجوئی تو و انصاف بر تافته و بکلمات ناروای بی حقیقتی که در ستایشت گویند بنیاد خانه سعادت دیگر جهان خویشتن و ترا ویران ساخته و بچیزیکه در تو نیست ترا مدح گفته و در حقیقت قدح کرده اند ترا

ستاینده گو زر دهی هوا / ستاید ترا او همی ناسزا
فضیحت بود مقصدش زین سخن / کمان تا بسر در تو گردد کهن

کسیکه عیوب ترا در روی تو بگوید و ترا از هر بدیها و زشتیهائیکه در اعمالت شده و کند اطلاع دهد او را بهترین دوست خود شمار و آنکه بخصوص خوشش آمد گوئی و مدح تو میباشد وی را دشمن دان

هرکس از بهر انتفاع ترا / میستاید بانچه نیست روا
الامان الامان مشو غره / که بزند بدسته نیزه

ازینست همی شخص است که فریفته بداتی مدح شود و بدلالت ابلیس غرور و سفاهت هوای نفس اماره طایر سیاه اش در اوج عجب بال فشان گردد و تموج بحر نخوتش اشتداد پذیرد و از جادهٔ مستقیم آدمیت کناره گیرد و بر مرکب جلافت سوار و در دشت ناهموار افتخار جولان کند

زنهار تحسین نادان و پندار خویش / مشو غره بر حسن گفتار خویش
چنان گز دیه بخر آن سنگ بس / کمان کرد خود زهستی سبک

چون خلقت ستایش کند بانچه از خود تو بیرونست فریفته بدان ترهات و کلمات دروغ چند بیهوده کوش و فریب سخنان مردم ژاژخای بی آبرو را مخور تا سعادت جاودانی بدرقهٔ راه جان و ایمانت باشد

کسی که حمد و ثنای برادران شنید / ز عیب خویش نیابد اینجا خبر شد
ز دشمنان بشنوید و ستایند / که عیب در نظر دوستان هنر باشد

حفظ کن خود را از گوش دادن بمبالغهٔ مدح و ثنای خویش که مدحت غرا زیست و بچرب زبانی فریب میدهد تا از حقیقت نعمت مانی بیغار برد و ایمانت را فاسد کند زیرا که در بسیاری ستایش و کثرت مدیحه دلت را ظلمت فرا میگیرد و اسباب کبر و غرورت میشود

چون بگویندت که عالم آن تست / جمله جانها مایل فرمان تست
تو چو بینی خلق را سرمست خویش / از تکبر میروی از دست خویش

مداح تو غفلت را فریفته نماید و تو را بشبهه اندازد و نفست بستایش دروغ و ثنای بی حقیقت مستغرق سازد و هرگاه مدحی او را از عطائی و یا افضالی و احسانی بهره‌مند شد ثنائی تو را نسبت میدهد بتمام فضائلی که در تو نیست ارمید جمیع نیکو را

الا تا نشنوی مدح سخنگوی / که اندک مایه نفعی از تو دارد
که گر روزی مرادش بر نیاری / دو صد چندان عیبت برشمارد

حکایت گویند اعرابی شخصی از بزرگان جلیل القدر را بیشتر مدح و ستایش کرد بخیال آنکه روزی بهره و مشت بود که غنچه از تربیت باد بهار شکفته و ترنج ابر گرد و غبار از صفحهٔ ساده غبرا شسته بود

باد نوروز و ابر نیسانی / کرده در بوستان زرافشانی
بر زمین سبزه گشته رنگ حریر / غنچه کرده از گلاب و عبیر

از قبیلهٔ خویش کناری گرفته و بصحرایی خوش آب و هوایی رفته خیمهٔ خویش زده و مدتی در آنجا بسر برد عربی از جای بعید او که
در شعر طبعی داشت قصیده‌ئی در مدح او گفته و بسیار در آن دیر اشنا نموده و ستوده بود نزدش برد و در حضورش بخواند بهنگامی که
آنشخص مشغول بغذا خوردن بود از عرب سؤال کرد چند روز است از خانه‌ات بیرون آمده‌ئی جواب گفت چند روز پرسید بر منازل ما
گذر کردی عرب گفت بلی از بسی آبادانی دیدم گفت سگان گلهٔ ما که بقاع و شنگ و قبطان و شنید و فتربه نام دارند
دیدی گفت بلی رمهٔ تو را نیکو پاسبانی میکردند و از نیک پیش را گرگ را مجال گذر بر آنجا نیست پرسید که سرم
خالد را دیدی بر زبان راند بلی معلم او مشغول درس و تعلیم او بوده و مدام در دبستان نشسته و قرائت قرآن مینمود گفت
از مادر فرزندانم اطلاعی داری گفت هرگز عورتی ندیده و نشنیده‌ام که در عفت و عصمت مثل وی بوده باشد گفت شتران مرا
دیدی گفت بلی در نهایت فربهی بودند پرسید قصور و ابنیه و عمارات من چگونه بود گفت کنگرهٔ آن سر بر ایوان فلک کشیده
و اساس آن پای بر پشت گاو ماهی نهاده آنشخص چون احوال زن و فرزند و وضع مواشی و اموال خود را معلوم کرده و دانست که
هر چیزی بجای خود جمع است فراغبال بطعام خوردن پرداخت و عرب را تعارفی نکرد و عرب را بر سر خوان خویش نخواند عرب را
خوش نیامد و با خود گفت گمان ندارم

گفت مانندت نیامد در وجود	در کمال و فضل و در احسان و جود	چون ندادش نعمتی زان بوالـ	از در آمد بر دلش نقد و ملال

از این همه مدح و ثنا بمن رسد عطا و چون از غذا خوردن دست کشد خدمتکاران خوان بردارند من گرسنه مانم در این اثنا
چند سگ بوی طعام به در خیمهٔ آنشخص آمدند و نانی پیش ایشان فکند عرب گفت وقتی سگهای تو زنده بودند نهایت
شباهت باین سگها داشتند آنشخص گفت ای عرب مگر سگهایم مردند گفت آری پرسید آنها را چه رسید گفت از بس گوشت
شتران تو خوردند گفت مگر شتران نیز مردند گفت مردند لیکن آنها را در ماتم مادر خالد کشتند و برای ایام تعزیه او صدقه کردند
آنشخص گفت وای مادر خالد را چه رسیده بود و چه بلا ورا پیش آمد عرب گفت از بس سر خویش بر قبر خالد بر زمین زد
مغزش پریشان گشت گفت عرب خالد را چه شده بود و سبب مرگ او چه بوده گفت ایوانی که ساخته بودی بر او بزد خراب شد
و خالد در زیر آن ماند آنشخص از عرب چون این سخنان پریشان استماع نمود دست از غذا خوردن کشید و فریاد و اضطراب آغاز
و مرثیه خوانی کرد و بتعجیل خیمه و اسباب را جمع آوری نموده کوچ ... و خویش را بهمین رسانیده و سواره شده ورا
مسکن پیش گرفت عرب فرصتی یافته خود را بکنار خوان رسانیده و شکمی معمور کرده و بطرفی رفت و آن مرد بیچاره با گریه
و زاری و آه و ناله و بیقراری بود تا بقبیلهٔ خود رسید و چون بر خلاف سخنان عرب همه را صحیح و سالم و بی عیب
و نقصان دید آسوده گردید

گر کسی گوید ترا نیکو جوانی زین سخن	شادمان گردی و مرغ زا گفته آذر گون کنی
چون ترا گوید دروغی آری به خوف اعتقاد	مست گردی خویش را بر آن سخن مفتون کنی

فصل صد و دوم در مدح تواضع و مذمت بدخویی

قال الله تعالی و الهکم اله واحد فله اسلموا و بشر المخبتین میفرماید خدای شما ای مردم خدای یگانه است

را در معتقد شوید و بشارت دهید بعیش دنیا و عقبی و تنهان در تواضع را

تا توانی بنده شو سلطان مباش · زخم کش چون گوی شو چوگان مباش
در بهاران کی شود سرسبز سنگ · خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ

قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جَعَلَ اللهُ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ صِلَةً بَیْنَهُ وَبَیْنَ عِبَادِهِ فَحَسْبُ أَحَدِكُمْ أَنْ یَتَمَسَّكَ بِخُلُقٍ مُتَّصِلٍ بِاللهِ میفرماید خداوند صفت مخصوص خود که مکارم اخلاق است وسیله پیوستگی با بندگان ساخته لاجرم کفایت میکند هرکسی را که متخلق باخلاق الله شود

هرکه نکوسیرت و خوشخو بود · آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم نه نکورویست · خوی نکو مایه نیکوئیست

هرکه طریق حسن اخلاق پیماید بامردمان فروتنی و تواضع و جهان و گشاده روئی و دوستی دارد با اخوان مرد کامل خردمند است در ایمان و هرگاه عصیانی از و سرزده باشد خوشخوئی وی خشم خدا را فرو می نشاند و او را از دیگ میستاید با یزدان

من ندیدم در جهان جستجو · هیچ اهلیت به از خلق نکو
هرکرا خوی نکو باشد برست · در مقام امن و آزادی نشست

هرگاه از جهت تحصیل قانون حسن سلوک از دیباچه دیوان اخلاق محسنی مطالعه فرموده عقود لآلی مواخات واتحاد با خلق را بنوعی در رشته موالات کش در راه راست معموره تواضع را با پای مردی نیکوخلقی چنان بپایان برکه از طریق مدارات و همواری خود را یکبار بسرمنزل قبول دلها و خاطرها رسانی و چنانچه آن معتدل یاران نداری که بدان دوستان تقصیر مکن با ایشان از خوشخوئی و خوشروئی تا بخویش مهربانشان گردانی

ناز را روئی بباید همچو ورد · گر نداری گرد بدخوئی مگرد
زشت باشد روی نازیبا و ناز · سخت باشد چشم نابینا و درد

بملاقات و گشاده روئی دوستی مردم را با خود زیاد کن که هرکه شد گوارای خوشخوئی را حلاوت بخش کام حضور آشنا و بیگانه کند اکابر و اصاغر روزگار حضورش را مانند مردمک دیده گرامی دارند و تخم مهر و محبت او را در زمین دل کارند

اگر خواجه با مردمان بدخوست · همه خلق یارند او را و دوست
بر مردم بیاسید اگر مردمی · که با آدمی خوگر است آدمی

بهترین دانشها حسن معاشرت و ملاطفت با خلق است و عاقل ترین مردمان آنکه در روزگار اقتدار و با دارائی ما متواضع باشد تا خوشخوئی و خوشروئی و فروتنی بزرگی و شرف را در کمال آرد

تواضع ز گردن فرازان نکوست · گدا گر تواضع کند خوی اوست
اگر زیردستی بیفتد چه خاست · زبردست افتاده مرد خداست

تواضع مردِ هنرمند را ارجمند و آدمی پست را بلند نماید و برفعت رساند و کسیکه متحمل بدخوئی خلق شود و با همه کس فروتنی و مدارا کند شعبه ریاحین ریاض جنتش از آسیب صرصر خزان تنزل محفوظ و مصون باشد و در انظار اهل روزگار با حرمت باشد

هرکرا بینی شده همنام دوست · یا بجمله شد چو خود را نیست دوست
هرکه خوشخو باشد و کشاده رو · او محمد خوست با او گیر خو

مرد هوشمند چه در علمخانه اکتساب دانش درس اخلاق و قواعد ادب و ازل خوانده باشد میداند که برای تسخیر خلق هیچ دامی بهتر از خلق خوش نبود بنابر مضمون مَنْ دَامَ تَوَاضُعُهُ كَثُرَ صَدِیقُهُ مردم بجوئی نیکو معتقد و رام خود میکنند

بکن خلق از نشر فضل و فن · بجود و به با خلق و خوی حسن
با خلاق با هرکه بینی بساز · اگر زیردستی است و گر سرفراز

فصل صد و دوم در مدح تواضع

نیکنامی تندخویان را اگر فشار طوفان بحر پر آشوب بی احترامی سر زده مردمان بدخلق پیوسته از ناهمواری طبع نامدایم خود بارکش بسیاری ذلت و الم‌اند و مادام مبتلای به زرگونه محنت و غم

بود خوی بد در سر نابکار	چو حنظل درختی همیشه ببار	مکن خواجه بر خویشتن کار سخت	که بدخوی باشند گونسار بخت

شخص بدخوی از هیچ چیز روزگار لذت نبرده و صاحب اخلاق زشت هرگز به بزرگی نرسد و هر معصیتی را توبی است جز از سو خلق که خلق زشت مالک خود را مجال توبه ندهد

اینسر اشنیدستی که آن خواجه بزرگ بود خوبی که گریه آمد از جامه نیابد زیب	ای زن چسلکی زینت بر خیز و بنه نیز نگ فرجی که فراخ آمد از وسمه نگردد تنگ

حکایت گویند از اهل چهار محال اصفهان مردی حمال را پسری بود خورد سال روزی از جهت پدر خدمتی شایسته بجا آورد چنانکه ثمر در مهر پدری بجنبید و خواست بوی ملاطفت و مهربانی کند گفت ای پسر جانم چون از مال دنیا چیزی ندارم که در ازای این خدمت تو دهم ترا وصیتی میکنم که هرگاه بکار بندی سعادتمندی جاودانی همعنان را مقصود گردد پسر گفت ای پدر آن سخن کدام است مرد حمال به پسر گفت همیشه از منفعت خود بگذر و خیر دیگران بگوی و با مردمان بتواضع و فروتنی باش و گشاده روی روزی پسر در کوچه میگذشت دید مشتی نقل در گوشه نهاده اند آنها را برداشت خواست در دهان نهد دید دو نفر جوان میآیند پسر را وصیت پدر بخاطر آمد پیش رفت و با ایشان سلام کرده و نقلها را بدیشان داد و گفت انشاء الله تعالی خداوند کار شما را باز دارد اتفاقاً آن دو نفر بجهت حاجت عمده مدتی بود که بدرخانه پادشاه اصفهان تردد میکردند و مهم ایشان بعقده تعویق افتاده بود که بناخن هیچ سعی آن گره نمیگشود چون از آن طفل دعا و عطا دیدند و شگفت دیدند با یکدیگر گفتند چون طفل خوشخوی شیرین کلامی است شاید تفال نیکو باشد و بدستیاری دعا و تازه روئی او مهم ما بر حسب مراد ساخته گردد با خود شرط کردیم که هرگاه امور که مطمح نظرات فیصل یابد هر یک هزار درم باو بدهیم بدین عهد و نذر بدرخانه پادشاه رسیدند از قضا کوکب طالع ایشان از برج سعادت چهره نما گشته پادشاه را پسری بود که بجنگ سلطان آذربایجان رفته بود در آن شب پادشاه پسر را در خواب شوریده حال دیده خوفناک گشته دیگر خوابش نبرد با خود نذر نمود که هر که علی الصباح بطلب حصول امری آید در ساختن مهم و ساختن کند چون صبح پادشاه در دیوان حکمرانی جلوس نمود اول مرتبه همان دو نفر جوان وارد شده مطلب خود را بموقف عرض رسانیدند پادشاه بی تامل و تاخیر همت بر نمشیت امور ایشان گماشته حسب المرام کار آنها را انجام داد ایشان را از طفل و نذر خود یاد آمده نگاهی بیکدیگر کرده بی اختیار ایشان را خنده سخت بگرفت پادشاه از چگونگی خنده استفسار کرد

سخت خندیدند همچون بیخودان	غالب آمد خنده بر هر دو جوان	گفت با ایشان امیر این خنده چیست	باز گوئید ار چه آن ناگفتنی است

ایشان ماجرای بر خوردن آن طفل و تواضع و دعای خیر او و نذر خود را کما هو حقه بیان نمودند پادشاه فرمود تا آن طفل را حاضر ساختند چون نظر چشم بر پادشاه افتاد نظر بمقتضای وصیت پدر گفت خدای تعالی کار ملک را سهل تو سازد پادشاه را دعای آن پسر خوش آمده در اندیشه گذر رعایت او بود که مقارن آنحال خبر شکست مخالفین و فتح ... رسید

فرزندش رسید یعنی رهسم ازمین نقش آن نقل است و مبلغهای خطیر بوی عنایت کرده و مرد حمال پدر طفل را بخواست و طفل یکی از امرا سپرد که پسر را تربیت نماید و در رعایت او دقیقه فرو گذاشت ننمود تا آخر از مراحل الهی آن پسر از التفات نظر عاطفت پادشاه رتبه کمال یافته چون بحد رشد و تمیز رسید بمنصب والای دولت پادشاه شرف اختصاص یافت و سالها از برکت تواضع و خوشروئی و گفتن کلام خیر با دستگاه و ثروت و نعمت عظیم بدنیا زیست و زندگی کرد تا عاقبت بدرجه لذات و رکننده جماعات بر شأن تافت بسوی الحی الذی لا یموت

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی ... به از شیرینی از دست ترشروی

به آتش خوی او در دوزخ است ... بدنیا و بعقبی در بهشت است

فصل صد و سیم در مذمت خشم و غضب

قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یعنی میفرماید فرو خورندگان خشم با قدرت انتقام کشیدن و عفو کنندگان مردم را خداوند دوست دارد و از دو نیکوکاره زنده جمعی که متصف باشند بصفات حمیده

کظم غیظ است ای پسر خط امان ... خشم حق یاد آر و درکش عنان

دور باش از خشم و از کینه وری ... خشم و کین را دان ز غیبت ره بری

قال ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام من کف غضبه ستر الله عورته یعنی میفرماید هرکس باز دارد خشم خود از مردمان و حلم ورزد در حالت غضب خداوند بپوشد اعمال ناشایست او را در دو جهان

سر مردمی بردباری بود ... چو تیزی کنی تن بخواری برد

خنک آنکه در خشم هشیارتر ... بروی زمین وی کم آزارتر

چون مملکت تن را که خداوند با قطاع روح مجرد مقرر فرموده چنانکه شرح او در فصل عقل گذشت قوه غضبیه در آن خطه حکم طرف بانی دارد و شغلش در بدن آن بود که دفع مضرات خارجه از این معموره نماید و هرگاه قوه شهویه یا بهیمیه بخواهند از طاعت عقل بیرون روند و از فرمان خرد سرکشی کنند ایشان را مقهور نموده در تحت فرمان برداری آرد لیکن غضب در شهر تن منصب تنگی دارد و رشته تندی و تیزی و بیباکی و شرارت و سرکشی است و همه بجستن و بستن و زدن و شکستن و ظلم و ایذا و عداوت امر مینماید و همیشه در صدد آنست که روح را که پادشاه مملکت بدن است بتحت حکومت خویش آرد و بفرمان عقل که وزیر اعظم سلطنت است گوش ننهد و پیوسته مانند سباع درنده بود و هرگاه عقل وزیر را زیر دست کند و پادشاه را بخود مایل و همدست سازد بسا فتنه‌ها و آفتهای بزرگ که در مملکت روی نهد

خشم خود بر خرد سوار مدار ... خرد خویش را تو خوار مدار

هر که را خشم از خرد بیش است ... خلق از او و او ز خلق دل ریش است

ارباب دولت و جلالت هرگاه خواهند دامن کامرانیشان آلوده خجلت ندامت و پشیمانی نشود باید در حال خشم و غضب شروع بکاری و فرمانی ننمایند و تحمل کنند تا سورت غضب ایشان فرو نشیند آنگاه بعملی و امری که مصلحت است اقدام فرمایند

چو خشم آیدت بر گناه کسی ... تأمل کنش در عقوبت بسی

که سهل است لعل بدخشان شکست ... شکسته نشاید دگر باره بست

بزرگترین بندها و بدترین عیبها غضب است زیرا کسی را که کشتی بگرداب افتاده و موجهای عظیم آنرا فرو گرفته و بادهای شدید او را بر کوه همی زند جانش بسلامت نزدیکتر بود از شخص خشمناکی که غضب او شعله ور باشد چه ملاحان را در استخلاص آن زورق مجال استعمال چندین لطایف الحیل است و التهاب غضبناک بهیچ تدبیر تسکین نیابد

در مذمت خشم و غضب

فرونشان خشم خود را و بپرهیز از آن که اولش دیوانگی است و آخرش پشیمانی و حذر کن از غضب نمودن بر کسیکه قوت مقاومت ندارد و تو مکافات مغضوب گشته به بیدادی طولانی

بدان کوش تا دور باشی ز خشم … بخواهان بعفو از گنهکار چشم
بدست خود خشم را بند و دار … مشو تیز بر مرد پرهیزکار

توانا کسی را دان که در وقت غضب تواند نفس خویش را حفظ کند و دانشمند آنکه خشم خود را فرو خورد در حالتی که قادر بر تلافی بود تا در دنیا شاهد راحت در آغوش مرادش آید و بگلزار احوالش نسیم عافیت روی نماید و بآخرت خداوند باو جامهٔ امان عطا فرماید

ترا گر خرد هست هشیار تر … بروی زمین اوفی آزار تر
چو خواهی که باشد ترا بخت یار … بر افتاده منمای خشم ای پسر

حذر کن از غضب که برای تو بدترین تعب است و لشکریست از لشکرهای شیطان رجیم که حلیم را تند خوی میسازد و مرد فهمیده صاحب هش را دیوانه میسازد و معیشتش را و عالم را از علم تهی میسازد و بورطهٔ جهالتش در میاندازد

آتش دوزخ بود این خشم تو … جزو آن کل است و باشد خصم تو
چون تو جزو دوزخی پس هوش دار … جزو سوی کل خود گیرد قرار

غضب دشمن است خویشتن را بتعقیب دشمن و خیال نبرد از اینکه رخود میسازد در روزگار که بزرگ ستمی بخود میدارد و فرونشاندن نایرهٔ خشم خویش را بتریشح حلم و بردباری تا در دو جهان باعث نجات گردد و سبب رستگاری

بردباری چنان به خود دست … بر اثر حلم نیست دیو و دد است
دیو بند است چون که کردی … غضب از دست دادن زبونی

خردمند کسی است که در حالت غضب بر ضبط خود مسلط باشد و هرگاه ذلتی از کسی بروی رود حلم کند و خشم خویش را فرو خورد زیرا که هیچ عزتی برای مرد بالاتر از حلم نبود و آدمی بواسطهٔ حلم مرتبه و مقام کسانی میرسد که مدام قائم اللیلند و صائم النهار و شخص بردبار و حلیم هرگز ذلیل و خوار نشود

گرچه دارند مردم کشش تعظیم … تند خو مرد را بهیچ مدار
آنکه باشد بوقت خشم حلیم … رو نیاید بدو پشیمانی

هرگاه خواهی روز نامهٔ درجهٔ اوقات تو را از آفات حارس باشد و در مهد فراغت کامیاب دارد و سپهر بنامت لوای سرفرازی برافرازد بدست حلم بر تاب سرپنجهٔ خشم را زیرا که غضب جانوریست درنده و اگر از زنجیر حلم پای بند نسازی هرچه را بیند طعمهٔ خود سازد

نشاید بنی آدم خاک زاد … که در سر کند خشم و تندی و باد
ترا با چنین تندی و سرکشی … نپندارم از خاکی از آتشی

تا زمام نفس سرکش در هنگام غضب بدست رائض عقل مذهب نگاه داری زدی حیوانی و سبعیت بمقام مرتبهٔ انسانیت نهی و جمال شاهد بهبودی حال در تیر مراد و اقبال بنشینی و از فردوس راحت گل سعادت ثمرانی بچینی زیرا تا کسی نیرومند بازوی بردباری خشم خویش را نگشت خود از هلاکت نرست

خشم نشان تا فسرد آید ترا … در درون آسر از فیض کبریا
چون فسرده آتی ز خشم ای خدا … راه نمی بخشد آن خشم ترا

کسیکه هنگام غضب تواند عنان نفس را کشید و بآب حلم آتش خشم را بکشد هر زمان روشن برخشم راحتش نایب نشود و حیات در شریان وجودش فسرده نگردد و خداوند او را بادش خیر در جزای نیک دهد

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر | بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر
حلم باشد همچو زهر اندر نخست | لیک گردد شهد چون آید بدست

کسی که عقل شرع و همه سوار و ضبط و حفظ حدود احوال خود تواند نمود و احتیاط را حارس حصار سلامت حال خود میسازد و در دست غضب تیغ خود را از حدت و شدت خالی میدارد تا مانند سباع نشود و نیز در موقعش بحد ضعف و نقع نمیرساند که همچو گور کردد کان

چو نرمی کنی خصم گردد دلیر | وگر خشم گیری شوند از تو سیر
درشتی و نرمی بهم در بهست | چو رگ زن که جراح و مرهم نه است

حکایت گویند مردی شامی که خارجی بود گوید وقتی بمدینه رفتم روزی در معبر جوانی دیدم زیبا روی و بانشاط اعضا که روی او مانند مه رمیده خورشید بر استری سوار از دور نمایان گردید از مشاهدهٔ او شکوهی در دل من افتاد از کسی پرسیدم که این کیست گفت وی را تو نمی شناسی و حال آنکه از مهر و ماه نام او مشهورتر است این حضرت حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است چون نام او شنیدم از غایت عداوت او مانند آتش بخود پیچیده و بنهایت التهاب پیش رفته گفتم تو پسر علی بن ابیطالبی فرمود بلی من زبان بطعن و سب خاندان طاهرین گشوده هرزه گوئیها و بیهودهای بسیار نمودم و سفاهت بنهایت کردم موالیان و فدویان آنحضرت هجوم آوردند و دستهای مرا بر عقب بستند و خواستند مرا بقتل رسانند حضرت حسن علیه السلام مانع گردیده و منع کرده و روی بمن نمود و فرمود که ظن من آنست که تو غریبی عرض کردم بلی فرمود در خانه مقرر و منزل معین داری عرض کردم بلی فرمود بمنزل ما فرود آی و هرگاه احتیاجی داشته باشی ترا معاونت نمایم و اگر بسبب مهمی آمده در اسعاف حاجات تو سعی نمایم آن حلاوت گفتار و نور رخسار و خشم فرو خوردن حضرت و منع فرمودن از عقوبت باعث چهره گشائی بهارستان سعادت و افزونی حرارت هزار زندگانی و حیاتم گردید و تلخی عداوت و ظلمت غوایت تبدیل بارادت و خضوع گشته از دل و زبان بعجز و خطاهای خود استغفار گفته در پای مبارکش افتادم و از سر صدق و نیت شیعهٔ آن بزرگوار شدم

مپندار کس بزرگان چو کرد باید

نکو و بجنگ آوری باید یار | چو خشم آوری عقل بر جا بدار
چو مهر است باید بنرمی و بحکم | بتندی و خشم و درشتی مکوش

فصل صد و چهارم در فضیلت عفو و بخشش بگناهکار

قال الله تعالی وجزاء سیئة سیئة مثلها فمن عفا و اصلح فاجره علی الله میفرماید پاداش بدی بدی است خواه قصاص جراحات باشد یا گفتار قبیح مثل آن پس هر که در گذرد از ستمکار خویش و عفو فرماید و اصلاح نماید ما بین خود و او را اجر و مزد او است در قیامت نزد خدای تعالی

متاب ای پارسا روی از گنهکار | ببخشایندگی بر وی نظر کن
چو کرد او ناجوانمردی بکردار | تو بر وی چون جوانمردان گذر کن

قال ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام ینادی منادی یوم القیمة این الذین کانت اجورهم علی الله فلا یقوم الا من عفا میفرماید چون قیامت آید منادی ندا کند کجایند کسانیکه اجرهای ایشان با خداوند است برنخیزد مگر کسی که گذشته باشد از ستمکار خود و او را عفو کرده باشد

ببخشید بر حال پروانه شمع | نگه کن که چون سوخت در پیش جمع
اگر می‌نترسی ز روز شمار | از آن کز تو ترسند خطا در گذار

چه نیکبخت شخصی که در حالت توانائی و قدرت گوهر صفت عاقبت محمود و منظور از بور تاج نیت خود کند و ببخشد بر خویش

در فضیلت عفو و بخشش گناهکار

فرماید و چه زشت است برای مرد هنگامیکه مجرم نزدش بعذر خواهی آید او را عقوبت نماید

عذر خواه ار ز رحمت عفوت	از گناهان تو خبر کم کن	عفو کن زانکه با تو گردد بد	ای ترا الطاف و فضل معهود

بهترین کرامت و احسان آنست که بخشش آری بر گناه عذر خواه و از او نسبت بتو هر بدی و تقصیر که رفته عذر او را بپذیری
و قلم عفو بر جریده زلتش کشیده و خطای او را بهیچ نیاری و کینه ویرا در دل نگیری

ببخشای بر عذر خواهنده	گر چند گفت او سخنهای سرد	بیار از سر عفو دامان جود	فرو شوی گرد بدیش از وجود

عفو فرسی است که فارس خود را سلامت بسر منزل کرامت و سعادت برد و چنانکه بنده حاجت بخشایش و رحمت خداوند دارد
و دل او مایلست که ایزد از عصیان و تقصیرات او درگذرد باید از جرم و خطای بندگان نیز چشم پوشد و خشم خویش فرو خورد

[illegible] عوض میده و بها	عفو کن تا عفو یابی جزا	تا ز تقصیرت خداوند غفور	بگذرد در موقف یوم النشور

هر چند بمقتضای آرزوی نفس مجازات دادن گنهکار را مایل ولی از آنجا که بمذاق اهل خرد لذت عفو بلذت انتقام میفزاید بی‌شک
هر گز شیوه بخشایش را در حق مجرم از دست مده که عفو نردبانیست که بپایداری آن میتوان بقصر رفعت صعود داد و بمقام
محمود رسید و شمعیست که از پرتو جهان فروزش جمال شاهد زیبا شمائل تکفل الی را بروز مراد و مقصود خواهی دید

گر دولت از کسی شکایت باشد	در ظلم و جفای او نهایت باشد	زنهار ز انتقام او دست بدار	بد بدی خویش کفایت باشد

عاقبت بخشایش خوشی نیست و مسرت و خاتمه عقوبت رانی پشیمانی نیست و ندامت و بعفو رغبت میفرمایند طبع بزرگان و اهل کمال
و اقدام بانتقام مینمایند جز لئیمان و جهال و هر که از کسی بدی دیده باشد و با قدرت تلافی خشم خود فرو خورد در روز محشر است
در امان خدای متعال

هر آنگه ترا آید دسترس	ز یزدان بترس و مکن بد بکس	ببخشا گنه چون شوی کامکار	مبادا سرت تیز و نابردبار

هر که بعذر خواه از گناه بخشش نیارد خواه سخن او از روی صدق باشد یا کذب زبان او در کام کشیده آید و باید
بمحشر از شفاعت بزرگان دین خود را دور داند و خداوند اجر شهید باکسی بخشد که در حالت توانائی از تقصیر مسلمانی بگذرد
و بروی انتقام نراند

بر گنهکار چون شدی قادر	عفو را ساز حاضر خاطر	عفو کان هست اصل دینداری	از برای چه روز میداری

از دست هر که برآید بدی مجرم را مجازات دهد و بحصول قدرت ترک آزردن کند و پای غضب را بزنجیر حلم بندد و نام فرخنده
خویش بپوید و عذر او را بپذیرد هر گاه نزد کسی از گناه خود عذر خواه شود خداوند در قیامت قطعه از بهشت را که برابری
با تمام دنیا داشته باشد بجایش دهد

هر که بخراشدت جگر بجفا	همچو کان کریم زر بخشش	از صدف باش [illegible]	هر که برد سرت گهر بخشش

از هر که ستم دیدی چون توانائی دسترس یافتی تقصیرات او را معفو دار که زکوة کامکاری بخشش بود و بستمکار زشت ترین چیز
در حال اقتدار انتقام جستن است از گناهکار و ایمن کردن خائف افضلیت دارد در اطعام کردن گرسنه و ناهار

چو دشمن درآید بعجز از درت	بدر کن ز دل کین و خشم اندرت	بزرگی و عفو و کرم پیشه کن	ز جرم و خطای خود اندیشه کن

نشانهٔ آزادگی و بلندهمتی مرد آنست که حلیم باشد با دارائی قدرت و علامت عدم نجابت و پست فطرتی در کسی است که دست قدرت را از صاحب تقصیر عذر نپذیرد و حال آنکه سزاوارترین مردمان به بخشایش شخصی است که قدرتش بیشتر بود بر عقوبت

اگر زبندهٔ رسد زخلق مرنج	که بعفو از گناه پاک شوی
ای برادر چو عاقبت خاکست	عفو کن پیش از آنکه خاک شوی

هرگاه بنده خطا کند و از ظلمت رهبری باید زلال عفو لوث گناه را از ساحت وجود زایل میسازد مجرم بخشایش میآرد و انگاه روی عقل و بسر شعور بفهماند که چون ستمکار خویش عفو تقصیر کند بر وقت پشیمان شود و بر ایشان همان تدنی بقیت و بر کاه عقوبت فرماید و نادم گردد و دیگر چاره او را دست نیست بدکه گناهکار را از عفو محروم نمیکند

بجرم جنایت در زندان مرانش	بکن چو شیر نیش ای کامران
وگر عذر خواهد کرم پیشه کن	ببخشش و زر و زیدانه اندیشه کن

چنانکه بندگان را از خداوند چشم داشت بخشایش و مغفرت میباشد خدم را از موالی ضعیف را از توانا همان توقع بود پس معفو داشتن مر بنده و خود را چون تقصیر و خطائی نسبت تو کند در ازین او در ... عصیان ندارد کند

رخادم چون خطا دیدی دیگر تقصیر	بعفوش بنده کن تا بنده گردد
که مجرم کشتهٔ افعال خویش است	چو روی عفو بیند زنده گردد

حکایت گویند مردی بشیر نام از اهل ولایت کرمان که صاحب سامان و ضیاع فراوان بود و در سلک محتشمان آن دیار و ملک و مال بسیار داشت و تخم بختیاری در مزرعه نیکنامی میکاشت از قضای فلکی رشتهٔ بضاعتش گسیخت و غربال روزگار گرد ادبار بر سرش بیخت و کارش بجائی رسید که در کرمان توقف کردن نتوانست با یکی از رفقای قدیم و یاران مهربان خود قصد دار العلم شیراز نمود و در عرض راه مرکب رفیقش سقط شده و هر دو با مرکب بشیر ساخته پیاده و سواره طی مسافت منازل مینمودند تا آنکه روزی در عرض راه بآبی رسیدند و بشیر را حاجت بغسل هم رسید برهنه شده لنگی بر کمر بسته داخل آب شد چون از غسل خود فراغ کرد و قصد بیرون آمدن داشت دید که رفیقش لباسش را برداشته و بر مرکبش سوار گشته تازیانه بر مرکب زده بسرعت تمام رو بگریز نهاد بشیر چندانکه از عقبش دوید و التماس کرد هیچ جوابی نداده و برفت بشیر در آن صحرا تنها و بیکس و برهنه چندروزی بدریوزگی و بصعوبت تمام خود را بشیراز رسانید روزی در بازار آن شهر میگردید ناگاه چشمش برفیق نا جوانمرد افتاد که مرکبش را سوار بود و به بازار میرفت و چون بشیر را دید رنگش متغیر گردید و شخصی آمد و گفت و عنان مرکب بر تافته اراده رفتن کرد و بشیر نزدیک رفته که جلو اسب را بگیرد رفیقش گفت حاجت اظهار نیست شما باید آقا مسعود بروید عذر بدبهای مرا او بخواهد خواهد آقا مسعود پیش آمده گفت غم مخور ایام نکوست و خیانت گذشت در وزر خیانت رسید بیا برویم بشیر بگمان آنکه این مرد میخواهد با رفیقش کار او را اصلاح کند باتفاق او برفت تا بخانه او رسید در صحن آنخانه باغچه بود آنمرد بیلی آورده بدست بشیر داده گفت از آنجائیکه ... استادی تورا در فن باغبانی شنیده ام این باغچه را در هنر بیشتر گفت ای جوان من از ... دو سیرم و ماندگی بر تن اثر کرده مرا قوت این کار نیست آنمرد نگاهی خشم آلود به بشیر نموده گفت مزد و نفقه ات را از تو ساخته نشود پس دیگر بچه کار آئی بشیر متحیر شده که این مرد چه میگوید خواست از خانه بیرون برود آقا مسعود گفت کجا میروی گفت بروم دنبال کار خود گفت اگر مزاده ... چه میگوئی من از خواجه بخش تو مبلغی طلب داشتم و سالها بود بشیر نامش شیرا قرار داده می یافتم اکنون خود آمده و تورا بعوض چهل تومان فروخته و تو به من ساعت رواست

تبریز گردید پسر گفت آقا مسعود آخر تو چه من نبود سبب و رخت مرا برده و من بکار آنکه تو سبب صلاح من نخواهی شوی همراه تو آمده او را رها کردم آقا مسعود گفت که گاه بنگ به دماغت رسیده و خوابهات راست میگفت که تو علت صرع داری رفته زنجیر و غل آورده پسر بیچاره را بطویله برده محبوس ساخته پسر چندانکه جزع و عجز کرد او نشنیده از طویله بیرون رفت پسر دانست که رفیق ناجوانمرد پیش او را با آقا مسعود فروخته و آقا مسعود رهت میگوید با خود گفت حالا که بخت بد مرا بدین روز افکنده چندروزی هم مملوک باشم ببینم چه میشود چون صبح شد آقا مسعود گفت زنجیر و غل از دست و پایم بردار که هر خدمت فرمائی چنان کنم آقا مسعود زنجیر و غل از او برداشته بشغلهای مشکلش امر مینمود تا پس از چندروز مریض شده صاحب فراش گردید آقا مسعود با خود اندیشید که مباد این غلام بمیرد و نقصانی بمن رسد او را بهرچه بخرند باید فروخت پسر را بد احوال به پشت الاغی بسته بکاروانسرای بیرون شهر برده مردی بد حالت او را دید گفت حرفه شقاوتی در مرد است که تا غم صحبت داشت از نرم بخدمتش نموده اینگونه رنجور گردیده او را آورده بفروشد من برضای خدا این غلام را از این جا میگیرم و بمداوای او میپردازم بعد از گفتگوها پسر را به بیست تومان خریده بمداوای بیماری او میکوشید تا بعنایت الهی احوالش نیکو شد و شکر خداوند نمود که از چنگ چنان بیرحمی نجات یافته و در خدمت بندگی امیر خوش فطرت درآمده همت بر آن گماشت که بخدمات خدمات شایسته و کفایت خواجه را نسبت بخود کند بعد از چندروزی خواجه اش اراده تبریز کرده چون وارد تبریز شد پسر را پیشکش امیر تبریز کرد و پسر برای خدمت امیر کمر دار بسته و روی توجه و ملاطفت امیر را بخدمات شایسته متوجه خود کرد و امیر در تربیتش کوشید و باندک مدتی پسر را سرکرده خدام کرد و در آن امر چنان بخصوصیات کار پرداخت و امیر سزاوار خدمت کرد تا امیر را سفری پیش آمده و در امر نیابت کسی را باستحقاق پسر ندید و بهمه جهت از راه و روش و کار آگاهی او خاطر جمع داشت زمام مملکت و اختیار سپاه و رعیت بکف کفایت او گذاشته عازم آن سفر گردید و پسر با کمال استقلال بر جای نایب و قائم مقام امیر بود از قضا روزی که قریب ده هزار کس در بارگاه از سپاه و اعیان دست بر سینه ادب امرا ایستاده بودند و پسر در کار عدالت و رسیدگی بحال رعیت میپرداخت شحنه از در بارگاه درآمد و دو نفر را دست بسته آورد پسر چون نیک ملاحظه نمود دید یکی رفیق اسب و رخت برنده و فروشنده او است و دیگری آقا مسعود خریدارش میباشد از شحنه سوآل کرد اینها کیستند گفت اینها بر سر غلامی که سابقاً بیکدیگر فروخته اند نزاعی داشتند شخصی خواسته مصلح طرفین شود در میانه مقتول شده پسر ایشان را پیش طلبیده سوآل نمود که مقدمه غلام چیست چون آندو نفر پیش آمده پسر را شناختند اثر انفعال بر جبهه هر دو ظاهر گردیده گنگی بر زبان و رعشه در دست و پای ایشان افتاده و از اضطراب خوف و واهمه نتوانستند صورت ماجری را تقریر کنند پسر بشحنه گفت کار اینها را [illegible] تأملی میبایست برد و نگاهدار تا زمان فرصت حقیقت ماجرای ایشان معلوم شود شحنه آنها را بیرون برده پسر را [illegible] نفس بر سر خشونت آورده افعال ذمیمه که از ایشان نسبت باو واقع شده بود بیادش آورد و اشاره بسیاست آنها کرد و بعد از آنکه باب حلم آتش غضب را فرونشانید با خود اندیشید که صاحب خطا و جرم را هیچ عقوبتی بدتر از سوز که از کوره شرمساری نباشد و دیگر شخصی را که روزگار زبون من کرده قاعده مروت آنست که نام خطای [illegible]

بزرده چشم از تلافی و باز خواست بپوشم و در عوض بدی در پی نیکی بکوشم تا خدا نیز از وی درگذرد و مقصود من از این همه خلاصه
شب شد و در خلوت نشست و بهروز را طلب کرد چون چشم آن دو برادر بر شیر افتاد نزدیک بود که از خوف قالب تهی کنند شیر گفت
و غدغه بخاطر مرسانید که آنچه درباره من کردید شما را عفو کردم بهروز و شیروئیه در گریه کرده لب بمعذرت گشودند ایشان را
در آنشب نگاه داشته انواع مهربانیها با ایشان کرده و چون صبح شد به هر یک ده هزار دینار ... مرخص ساخت و ده هزار دینار
نیز بوارث مقتول داد که راضی گشتند چون امیر آذربایجان برگردید تمام خلق را دید از بسم درونه عدالت پرور
شیرین خوی ستایش کرده و دعا گوی امیر شیر رسیده و گفت تو غلام من نیستی چون فرزندی ندارم ترا بفرزندی اختیار کردم
و در معرفت بدان اشارت میشنید که حقیقت حالت سرگذشت تست و من مدتهاست سلطنت میکنم و داوری ندارم
و در این وقت که پیری شما را زیبای بی خمیده و در بستر درد رها کرد شما را در زمام ریاست این مملکت را بقبضه کفایت تو
گذاشتم میخواهم خود گوشه عبادت فرو نشسته زاهد و تلافی و تدارک عصیان ایام حیات را در بندگی خداوند معروف سازم
شیر گفت بد بچه راه صواب نمای امیر را فرمان کند مطیع و منقادم امیر وزرا و اعیان مملکت را طلبیده گفت ملکی که در زیر
من امارت فرماید این ملک را بنام شیر مفوض نمودم باید شما نیز شرایط عت بر خط فرمان وکذارید ایشان انگشت قبول
بر دیده نهادند و بیعت از ملکی برای شیر گرفت و او را بسریر سلطنت و بختیاری متمکن ساخت و خود بگوشه در معبد عبادت
نشست و چندی نگذشت که رایت عزیمت بجانب دارالملک بقا بر افراخت و شیر را بالسعی در جمعی چنان عروس دلخواه
در آغوش اقبال در آمد و کس فرستاده کریمان اقربای خود را از جبروت تمام آذربایجان برده بهر یک منصبی لایق حال
رجوع نمود و از برکت صفت عفو خداوند سالها او را بخان کامرانی رسانیده و در نهایت کامکاری بسر برد تا جامع
مفرق لذات و هادم اللذات بنیان حیات ... بر ...

هر زمان کز تو مردمان برآیند	درست نه بحقیقت که مردم آسایی	اگر توقع بخشایش خدا داری هست	بقدر خواه مسا پید لیاه بخشایی

فصل صد و پنجم در آداب دوستی کردن با مردمان

قال الله تعالی الا ان تفعلوا الی اولیائکم معروفاً کان ذلک فی الکتاب مسطوراً میفرماید مگر اینکه بدوستان خود نیکی
و خوبی کنید که آن نیکی در لوح محفوظ ثبت شده .

بیگانه غم بزم سرور	مباش از رفیق خوش خوی دور	که دنیا و هر قدر نعمت در اوست	نباشد به از نعمت روی دوست

قال ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام و طلب المصاحب اولوا خاة الاتقیاء و لو فی ظلمات الارض و ان
افنیت عمرک فی طلبهم فان الله لم یخلق افضل منهم علی وجه الارض بعد النبیین علیهم السلام میفرماید دوست
متقی باش هرچند در تاریکیهای زمین باشند و اگرچه عمرت در تحصیل آن بپایان رسد که خداوند بعد از انبیاء بهتر از ایشان در روی زمین نیافریده

دست زن در دامن جهد و طلب	تا بیابی رفعت از افضال رب	دوستی متقیان چون کیمیاست	هیچ ایشان کیمیای خود کجاست

قال علیه السلام مثل الجلیس الصالح مثل العطار ان لم یحذک من عطره علقک من ریحه و مثل
الجلیس السوء کمثل الکیر ان لم یحرقک بشرار ناره علقک من نتنه ... میفرماید همنشین ... از روی ... عطار

مانند که اگر از عطر خویش ترا نبخشد از بوی آن مشام جانت معطر گردد و همنشین بد مانند کوره آهنگری مشابهت دارد که هر گاه آتشش اگر
در تو نگیرد دودش کدورت کند

با مردم پاکباز عاقل آمیز | وز ناهلان هزار فرسنگ گریز
گر زهر دهد ترا خردمند بنوش | ور شهد دهد ز دست نااهل بریز

چون عموم بنی نوع انسان مدنی الطبع اند و بنابر نظم کل از اختلاط و ارتباط اشکال و همجنس خود ناچار و از علاج و ارتباط احتیاج
ناگزیر باید که محتاج و هیچیک از افراد بشر مقدور نباشد که منفرداً تواند زیست و زندگانی نماید در حالت سعادت
هر کس نزد دوستانش بود پس لازم است او را که قدم در مقام آمیزش با خلق نهد و با انواع چراغ مددکاری لهای
مردمان را تجلی بخشد و باید در جلب نفع و دفع ضرر از طرفین بهیچوجه افراط و تفریط جایز نشمارد و حد وسط را منظور دارد
و سعید آنکه در جستجو و تحصیل رفقای صادق سعی و کوشش نماید و خیراتی که بدو تعلق گیرد شامل حال ایشان فرماید تا آنچه را
بتنهائی نتواند تحصیل و بمعاونت یاران حاصل کند و در تمام عمر بوجود ایشان متمتع و التذاذ برد

دوستان در ره صلاح و صواب | مددگار اند و مانند چو آب
راه بی یار رفت باشد رفت | جز به آب آب کی تواند رفت

با رفقای باوفای روشن ضمیر و خردمندان با اصابت رای و تدبیر که با دوران دین تواند دوست ... فرین قواعد دوستی
و وداد و رشته اتحاد را مضبوط دار و دوست را بجود نزدیکتر از خویشان و کسانیکه با تو انتساب دارند شمار

بیگانه اگر وفا کند خویش بود | ور خویش جفا کند بداندیش بود
گر زهر موافقت کند تریاقست | ور نوش مخالفت کند نیش بود

هر گاه صادقت با تو دوست دار دوری و وداد و تو به منظور دار قواعد آشنائی و حقوق نمک خوارگی را مراعات کن
طریقه اتحاد را ورزنده باش او را بحسن وفا و بادی قدم زن از در راستی و صفا

با صدق و صفا باش یاران عزیز | میباز فدای راه ایشان همه چیز
هر چند بود عزیز جان در نظرت | چون یار طلب کند فدا کن آن نیز

با هر کس دم از محبت و یاری زدی تا نفس هستی بند حیات باشی با او در طی طریق مودت و راستی گام زن و بوساطت مختصر
مخالفتی که از جانب او ظاهر شود تو از جاده مستقیم راه و روش دوستی منحرف مشو که از دوست بجهت یک خطا کناره
کردن از وی استغنائی نشخص است

دوست را کس بیک بدی نفروخت | بهر کیکی گلیم نتوان سوخت
گر نخواهی ملال از دوست | بهر بدی از رفیق تنگ مشو

بر هر کسی لازم است که در بکار انتخاب طرف صحبت خوض بسیار نماید تا در وجود دوست صادق و رفیق لایقی بدستش آید
از در خانه مصاحبت کریمان باشد و در بستر رو با کدامان و آزادگان و پارسایی ادب آموخته که عهد دوستی با او وفا نماید

آنرا که نشانه سعادت باشد | در بخت نکو نصیب و قسمت باشد
همصحبت او کسی شود از اهل صلاح | کز او ادب و ز بد و کرامت آن

مرد از مصاحب موافق راحت میبابد و هر گاه یاری صدیق بدست آید از عمر خویش برخوردار میشود و از مجالست با دوستان
و برادران مهربان حزن و اندوه شخص میرود

گفت حکیمی که مفرح بود | آب می و صحبت خوش دوستان
لیک بنزد بر ارباب عقل | هیچ مفرح چو رخ دوستان

چون دوست یکرنگی بچنگ تو آید که از گلگشت ریاض فیاض لطف عمیم او دولت گشاید و بجوهر مسرت اتحاد وی ز دل

نه رفیق همه دانست نه یار نیک بیان | گر تو را انجمنی سر زده خطا نباشد
آدمی نگر که خلعت برد ید از وجود | نه کسی نفوذ یابد که در اوصف نباشد

مراعات حقوق یاری و پاس قواعد معاونت و مددکاری دوستان صادق مخصص برای تو واجب و اهم ترین مطالب بود و در به از خصلتی از خیرهای زوجه‌ای ممکن که روز و باشد از مصاحبت او خیری عاید تو شود

هر کرا هست دوستی دمساز | بنشین در جهان بداو آز | دوستان گنجی‌اند از زر | رنج بردار و گنج بردار

چگونه میشود مردم دلتنگ حال گردد و حال آنکه او را دوستی صدیق و دانا و فاضل بود که مصاحبت طبع افلاطون نژاد وی در دار الحکمه و یونان طبابت بتحصیل درس قانون صداقت پرداخته و بقوت لامسه ساینه بدرد که چگونگی نبض حقیقت و منفعت جمیع دواهای آن را شناخته بشیرینی شربت فواکه دلجوئی شگفته صفرای مزاج وی را پیوسته تسکین دهد

لذتی نه بدانکه ندارد یاری | دل نخواهند که بعد ببیند خدا | صحبت دوست گرت دست دهد | خوش غنیمت شمر نخواهد بدید بسیاری

با خردمندان مصاحبت کن تا بزندگی رسی و غنیمت شمار صحبت آنکسانی را که شکر احسان لازم شمارند و ادای حقوق دوستی در رشته غم مودت و محبت ایشان با انقلاب روزگار گسیخته نشود که مجالست و همنشینی احباب و اهل صلاح دل را زنده میکند

هر که شد یار مردم دانا رفیق | می برآید از مکت چاه عمیق | وانکه باشد همنشین دوستان | هست در گلشن میان بوستان

صحبت آنکس از شایبه غرض و نقص دور بود که تعظیم ارباب تربیت و کرامت را واجب داند و در صدد مکافات برآید و دو کند با تو برای خدا و بالطبع دوست بود با علما و صلحا و مجالست آنکس که تدارک دولت را افسرده سازد که از در چاپلوسی برآید تا با تو دوستی نماید چون بسند روی آورده بتو اقبال دنیا

هر که در دوستی غرض دارد | هیچ نیکی از او مدار امید | زانکه هرگز نجهد نتوان جست | از کلاغ سیاه باز سفید

بساط مجالست و مصاحبت را از روی صداقت با یاران طرح آوردن و بطریق موافقت دم از دوستی زدن براه ارادت با محبتان بپایان بردن رسم دیرینه آزادگان و درست اعتقادان و شیوه جبلی بلند فطرت فرخ نژاد است که در معاشرت با دوستان معاونت چنان باشد که هیچگاه در آن حکومت روی ضعف اداره

روزی که رسد درستی نرسد از تو | بر دوست زغم مپسند داری | آزار او نجوئی از هر چیز | از دوستان خویش بیازاری

بسیاری مکنت زر و سیم و زیادتی اوضاع ناز و نعیم دنیا راهزن کاروان مهر و محبت با یاران قدیم خردمند که یکباره اسم دوستان از یاد برده و اعراض و انحراف از صحبت کسانیکه با تو رغبت مصاحبت کنند بروزگار بیکاری که نعمت مذموم از فقر و همت میشود مضمون الغریب من لیس له الحبیب تو مانند غریبی هرگاه هیچ دوستی بر تو نبود

چون غریبست اندرین منزل | هر کرا یار و آشنا کمتر | پس شود در زر و زیاری اکسیر | یار بود در زکیمیا کمتر

با کسی که عزم کردی مصاحبت نمائی شرط است با او ترک مخالفت نمائی و با هر که خواهی الفت بهم رسانی باید کلفت را از میانه مرتفع گردانی تا برسی بگوارا ترین زندگانی

عمر با دوست هر که او یکجاست | مردی زان هزار ساله بقاست | مرد را یار هست پشت و پناه | یار بهتر زمال باشد و جاه

فصل صد و پنجم

۴۷۸

کسیکه مضایقه دارد با تو دوستی و مصاحبت کند رها کن و را و اندوه مخور برای قطع کردن و دوری نمودن او که رغبت با صحبت آنکس که از تو اعراض دارد موجب ذلت بود

چون ترا یار براند از همه دل	گر همه دل بود ز بر بگسل	مرد نان داده‌ای ولی خندان	چون گرانی کند بکن دندان

با کسیکه دوستی کنی برای منافع کن در هم‌نما باش در انصراف خیره با او خیانت و ظلم روا مدار و فریبش مده و خلف وعده منما و با او دروغ مگوی و غیبت او را جایز مشمار و پنهان و آشکار خود را با او یکی دار و هرگاه رفیقی برای تو بهر بد سلوک خویش با او تغییر مده و در بلاها و محنتها او را فرو مگذار

چند گر برادران باشید	یکدل و جان بگرد هان باشید	نه زر آن ز خزانه تخت زمانج	و اندگر بهر جستهٔ محتاج

با صاحبان تجربه و با مردمان جهاندیده و خوش خصال مصاحبت کن و دوست امیرزش مدان در وادی مرحله پیمایان راه و رسم عقل و کمال زن که حاجت تو با ایشان بسیار بیاشد و در ضمن آن فواید حقیقیه غیر محدوده مندرجست که باعث روشنی چشم اعتبار تو میشود و موجب برکات روزگارت

و رو ز ناکس رفیق یار باشد	که با نیک و بد است در کارها	بر آنکس دوستی باشد حلالت	که میشی خواهد اندر ملک و دولت

چون با کسی دوستی اختیار کردی نام هر دو برادر و خویشان و اهل قبیله او را بدان و اگر آن دوستی احمقان بود و در حال غضب و راستی نکن اگر بانصاف باشد مصاحبت ایشان و گرنه جدا باش که ز دورتر نیاید

ای پسر امتحان مکرده مساز	همچنین فی‌دموش و یار	آبرا من که چون همی ناله	مرده ز همنشین ناسزاوار

دوستی باید موافقی کن که همچون الفت صحبتش با تو پیوست و از حالت را اصلاح و ترطیب کند و بدوامت نوشدار وی سخن شیرینش از دانه دولت رنج محنت تلخی شود و مصاحبت کس ترا سود ندهد که دوستی دیقانی مدارد و نهان و آشکارش یکسان نباشد و آنچه از بهر خود میخواهد از برای تو نخواهد

بگذر از آن دوست که عقد دو رنگ است	یار نکو سیرت بگیر و نکوست	گر دو جهان گرچه بسی همدم است	دوست که یکرنگ بود و کم است

هرگاه خواهی که رنج و تعب تو زر رحمت نه حرمت بدست غارتگران حرص خوران پریشانی نیفتد با وثوق همزبانی بدوستی تو بر امتحان بکنی آنکه را در معتادات سود و زیان و مطلع نشوی از احوالات ایشان

دشمن از دوست که آرد نیاز	جز بسود و زیان نداند باز	دوست نزدیکه سود و زیان	امتحان کرد و آزمود تو آن

هرگاه مایل مدت دولت حیات را با وجود عزیز یاران و محبان یکدل گذرانی باید پیوسته بزم خاطر دوستان را با نوای محبت و تفقدات مشفقانه منور گردانی و با منصب جاه ایشان بخوی ایشان زینت کنی و کاری دشوار شان نفرمائی و گرنه تنها مانی

مفرد فوق منافق که کی که	که از تو میسر مدیکار نوا	هرگی با یکجا و سازبردار	با آهنگ حریف آواز بردار

اگرچه کیفیت مصاحبی که از عیوب مرد باطن بری باشد کمتر سعی کن تا دوستی بدست آری که خطای ترا عفو کند و هنگام غضب بر تو ببخشد و با رفیقی شو هر که با تو حسد نورزد

فی نیکب با کرد جاهل	گر صحبت را نشاید نسیه	رفیقی کو بود بر تو حسد ناک	مبادش ره نیز رد صحبتش خاک

چون تمام خزینه و دفینهٔ عالم بدان نیارزد که بسبب انقطاع رشتهٔ گوهر گرانبهای موالات شود لهذا امر خود میدهد هرگز دشمن دوست خود را برای خویش نباید دوست قرار دهد و بر دوست ستم کند که نهایت بی انصافی است با دشمن دوست دوستی کردن و دوست را بر سر دشمنی آوردن

هر که را دوست با انصاف بود / منوازش که سزای ستم است / هر که را دوست بیفکند از پای / سرفرازش مکن ار شاه عجم است

هرگاه دوست با دشمن تو دوستی کند و با او در مقام وداد برآید از آن دوست کناره گیر که دیگر دوستی تو را نشاید و مرد کامل تجربه آموخته آنکه دوست دشمن را از دشمنان شمارد و دل از صحبت او بردارد

با دشمن تو چو دوست بسیار نشست / باید دل از آمیزش آن یار گسست / پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت / بگریز از آن مگس که با مار نشست

پرهیز از مصاحب بدگهر مقتضی دون همتی که دوستی او بهر ذات پیوسته بر تو رشک میبرد و عداوت میورزد و طریق خصومت میپیماید تا تو را هلاک نماید

چو دوست جور کند با تو و جفا ورزد / چه فرق باشد ازو تا بدشمن خونخوار / چو بر طریق وفا دوستی نه ورزد / عدوی جان شمر از صحبتش تو دست بدار

دوستی مکن با نانجیب نمک ناشناس بی آبرویی که مناقب تو را مستور میدارد و معایب را منتشر میسازد و پاس حشمت آنکس را مدار که حفظ مراتب تو را نمیکند و حرمت را نگاه نمیدارد

هر که نیکویی نخواهد بر کسی / نیکویی بر وی نباید خواستن / هر نهالی کو ندارد میوه / از تبر میبایدش پیراستن

هنگام استیصال در روز محنت محبت هر کس بتجربت میرسد زیرا که اغلب مردمان در هر کجا چراغ دولتی افروخته بینند و سفرهٔ ثروتی گسترده یابند با صاحب آن اظهار دوستی نمایند و هرگاه دماغ ادراکشان از اوضاع حال کسی استشمام رایحهٔ بینوایی و عسرت کند از وی روی برتابند

دوستی از پی درم دارند / زهر و پازهر را بهم دارند / چون کم آید زر از توشهٔ تو / ننگرد در کلاه گوشهٔ تو

بسیارند دوستان برای شخص بر سر نزل و خوان و اندک میباشند هنگام حادثات زمان و در روز [illegible] با آدمی همه همراه باشند و یار و چون بخت بر وی پشت کند از اطراف وی متفرق شوند و از ملاقات او ننگ دارند و عار

دوست مشمار آنکه در نعمت زند / لاف یاری و برادر خواندگی / دوست آن باشد که گیرد دست دوست / در پریشان حالی و درماندگی

حذر کن از مصاحبان چاپلوسی که گرد تو گردند مادام که طمعی در تو دارند و چون حادثهٔ بر تو پیش آید بر آتش آن فتنه هیمه نهند و باعث ازدیاد شعله شوند و هرگاه روزگار بر تو پشت کند از تو روی بگردانند و تنهات گذارند

بکن از صحبت بدان پرهیز / همچو خاشاک خشک از آتش تیز / تا بتو از طمع بپیوندند / با تو یکدم برفق بنشینند
روز نیکند با تو یار نکو / روزگار بد چو خصم عدو

هر که باختیار خاطر قدم گذارد در مقام دوستی و موافقت مردمان خیار صاحب بصیرت و عالی طبعان بلند همت لابد اضطرار میگشاید او در مصاحبت مخالفان و در رسم قانون آدمیت و تهی دستان متاع نجات و طهارت فطرت

پای منه ای چو درین داوری / کوش که تا دوست بدست آوری / دوست بود مرهم راحت رسان / ورنه رها کن سخن ناکسان

هم نفسانی که درین عالمند	پیشتر این نسخه بخوانند هم
دیو نگر گر سر نامردمی	بر حذر است آدمی از آدمی

حکایت گویند در روزگار ماضی و زمان سلف در ولایت بلخ امیری بود عادل با جاه و جلال سعید بخت مقبل
دولتمند فرماندهی سرافراز و مستقل وقتی عزم زیارت بیت الله الحرام کرده بمرده مقاصد دلهای آگاه ضمیر فضائل منابع
نظر صدق بین ساخته بپاکی عقیدت متوجه طریق مستقیم این عزیمت شد چون حج اسلام بگذارد در مراجعت روزی
با قافله حاج در بادیه میرفت هودجی دید که پرده بر او فرو گذارده بودند ناگاه باد صبا برآمد و آن پرده را برگرفت نظر امیر
در میان هودج بر جمال نازنینی افتاد که طراوت عذار عذرای جمالش و خال دل آرا در رخ پیچ و تاب انداختی و لیلی
چشمش مجنون صبر را سرگردان صحرای آوارگی ساختی مشاهده رخسار آن گلعذار بزن روح و روان او را از قفس تن
بقیه اضطرار آورد و محبت آن جمیله نوعی دلش را بقرار کرد که ترک خواب و خورش نمود و آن زن در حباله نکاح
مردی از دلالان بغداد بود و در همان یکدو روز قافله وارد بغداد گردید و هر چند از دلاله نشان جمیله دستش بجای
سراغ او نرسید بیچاره حیران و سرگردان مانده و نتوانست یار را در بغداد گذارده خود بوطن شتابد لاجرم در آنجا
رحل اقامت افکند و از اتفاق با دلالی که شوهر معشوقه اش بود در بازار دکان داشت طرح اساس دوستی ریخت و اغلب
اوقات در دکان او می نشست هر دو از حال یکدیگر بیخبر بودند روزی دلال از امیر استفسار نمود که باعث توقفت در بغداد
چیست امیر گفت قصه من دراز است دلال گفت از آنجا که دوستان صادق موافق در هنگام ظهور مشکلات اسباب
انجام امور یکدیگرند و گشایش قفل بسته جز به کلید امداد و اعانت مددکاران نیاید از احباب حال دل پوشیدن
نشاید امیر حدیث عشق خویش و زن را با او در میان نهاد و دلال دانست زن او بوده که این فتنه انگیخته و این خسک بلا
در ره امیر ریخته گفت ای دوست من آن زن را میشناسم که تیره فتن زن تاجر است و در این چند روز شوهر او فوت
شده و مستوره از عزای شوهر بیرون نیامده چند روزی بگذرد با تمام اینکه میپرسم و ترا بمقصود میرسانم چون
شب بخانه رفت بزن گفت ای مستوره سازگار مدتی مخدره خاطر گردیده بیک شهره مانده این را از بر جستن اظهار
میکنم که در تقدیم این معنی چیزی رضای من بود از این سبب غبار ملالی از من بر دامن دلت ننشیند زن قسم یاد
نمود که هر چه گوئی در اجرای آن مبادرت نمایم آنگاه گفت ترا طلاق میدهم آن جمیله حیران آن معامله شده گفت از
من چه فعل ناصواب بوقوع انجامیده که اسباب نفرت تو شده و چندانکه تو میگوئی مدت مدید مشاهده کرده که جز مهر و محبت از تو
امری دیگر بر خلاف طبع مشاهده کرده باشم نهایت در عالم دوستی امری اشارت باقدام این کار نموده زن را طلاق داد
و هر روز امیر را بوسیله مشغول میداشت تا ایام عده زن منقضی شد امیر را اخبار نمود که اکنون اگر اجازت است
این معنی از قوه بفعل آید و زن بنکاح تو درآید امیر از این بشارت نزدیک بود که از فرح عنصر طائر روحش قفس قالب

درهم شکند بی اختیار این دو فرد انشا کرد

تا چشم من افتاد بر آن منظر مطبوع	در سینه من جز غم او هیچ مجوئید
ترسم که ز خوشحالی بسیار بمیرم	با من سخن وصل به یکباره مگوئید

فصل صد و پنجم

وبا مرد قال گفت چنان کن که رای تو اقتضا داند آمرد بخانه رفته زن را از خواستگاری امیر آگاهی داد او نیز راضی گردید
و قاضی طلبیده بایقاع عقد آنها مبادرت نمود و شب وصال امیر بحجره عروس رفته چون زن را عندلیب نظر بگلستان حسن
وجمال امیر گردید خنده بی اختیار او را دست داد امیر سبب خنده پرسید زن گفت من زن این مرد قال بودم و از
ده سالگی در بستر من خفت و چیزی ننمود مانند من چه بود جز اینکه بر اصل قد چون تو را دیدم خندیدم از آنکه بر گاه اولین شوهر
در از نمود چه نمود بعد نشستن سر پرده تصرف چون تو کسی شده ام امیر از استماع این سخن پریشان خیال گشته احوال
گشته با خود گفت بد کاری کردم که بسیج فریده بآن اقدام نموده زهی بی‌شرمی که دست تصرف باین زن رسانم این
بر من حرامست و بهتر آنست که زن و شوهری را بخواهر و برادری مبدل کنم آن زن را بهانه ساخت در آن شب
جدا خوابید و روز دیگر مرد قال را خواست و گفت هر چند دست امکان از پاداش احسان تو کوتاهست لیکن اگر
بخراسان آئی هر چه ممکن باشد ترا خدمتی کنم مرد قال را ترغیب داده زن را بخراسان برد چون خبر وصول امیر بمردمان آنجا
رسید یکی باستقبال او مبادرت نمود و هر کس از امرا از آن زن جویا شد امیر فرمود خواهری داشتم در بغداد بود
وبا خود آورده ام امیر گرد برای او قصری رفیع بنیان که از باغ جنان نشان میداد ساختند و در آنجا مسکنی و مکانش
داد و کنیزکان و خدم در خدمت او باز داشت و دست او را در جمیع امور ملکی مطلق گردانید از آن طرف چون امیر
مرد قال را بدرود کرده از دار الخلافه بغداد بخراسان رفت بمقتضای چهره گشائیهای حوادث دور فلکی بهم مرد قال
روی در تزلزل نهاد و روز دولت او تیره و چشم بختش خیره ماند و وام بسیار بر ذمت او مجتمع شد لاجرم بناکام املاک و اسباب
خود را فروخت از بغداد متوجه خراسان گردید چون به بلخ رسید با خود گفت شاید امیر پاس دوستی منظور ندارد لاجرم
روزی چند جهت فرصت میجست بر حسب اتفاق روزی امیر بشکار میرفت در معبر نظرش بر مرد قال افتاد او را بشناخت
ز احوالش مستفسر گردید و او را بخیمه سلطنت فرستاد و با او گفت اگر تا آخر عمر خود ترا بهم از عهده جوانمردی تو بیرون نتوانم
آمد ریاست و دولت بهم پادشاه رسید خدمت بدو سپرد و در مسند محرمیت جای داد با نعامات و تفقدات بی اندازه اش
مخصوص ساخت و شغلی بزرگ باو تفویض فرمود در مدتی اندک مالی بسیار بدست آمرد آمد روزی امیر با او گفت ما را
داعیه است همشیره خود را بتو دهیم باید بقبول آن بر من منت نهی مرد قال قبول نمود همان زن را دوباره بوی عقد بست چون
مرد بحجره بشتافت زن در استقبال نمود گستاخ وار در کنار گرفت قال نگاه کرد دید همان زن اوست تعجب
کرد گفت ای یار قدیم عجب حالتی مشاهده میکنم زن گفت همان شب که بخانه امیر رفتم چون تحقیق حال من نمود مطلقا
دست بمن نرسانید و برویم نگاه نکرد و آنچه میان او و امیر گذشته بود تقریر نمود پس امیر آمرد را مرتبه بمرتبه ترقی داد
تا وزارت رسید و زن و شوهر تا آنکه هر دو از دست مرگ جام شربت فنا چشیدند و رخت از این
سرای بی عاقبت بدار بقا کشیدند هو الحی الذی لا یموت

دوست ناشناخته ... | دوست دار دوست گیرنده | خستگی ... طلب حرمت | ... کشیدن با امید

فصل صد و ششم در حذر کردن از دشمن

فصل صد و ششم در حذر کردن از دشمن

۲۹۳

قال الله تعالی لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة

میفرماید خدا اگیرید دشمن مرا و دشمن خود را بدوستی با خصم باز مهر و عداوت حذر کنید

دشمن ارچه دوستانه گوید	دام دان گرچه از دانه گوید	گر ترا قند دهد جون زهر دان	در تو حقی نماید قهر دان

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الخائنون الحذر من عداته فلا یلوموا الا انفسهم

میفرماید کسانیکه از دشمن چشم منفعت دارند جز بر خویشتن نباید ملامت

حدیث رسول است و فرمان آن	که دشمن نگردد بافسانه دوست	مباش ایمن از دشمن و کید او	مبادا که ناگه تو حق سید او

دور اندیش کسی است که دشمن هرچه تملق و تلطف بیش نماید او بدگمانی و خویشتن داری بیفزاید و چندانکه از خصم راه دوستی بیشتر بیند بیشتر از رافقت و موافقت او دامن برچیند بفریب دروغ او مغرور نشود و بافسون و افسانه او گوش ننهد تا کار بندامت و پشیمانی نکشد

از دشمن دوست رو بپرهیز	چون بینی گرم جنگ آتش تیز	کارش بجدل چو برنیاید	با تو در حیله برگشاید

چون بر دشمن کار صعب گردد اظهار دوستی کند و بپای از رفع اسباب اضطرار بر سر خصمی رود تا جرم مرد عاقل در هیچ حال از کید دشمن غافل نباید بود و بخوش آمد گوئی و خوش زبانی او فریفته نشود

دشمن اگر از مودت زند	صاحب عقلش نشمارد دوست	مار بهانست بسیرت همه زشت	گرچه بصورت همه زیبا برو

بر نیاز و تضرع زرق آمیز دشمن اعتماد کردن نشاید و بخدعه و فریب فتنه خیز او مغرور و معتقد نباید زیرا که خصم هرگاه هزار رنگ برآید هنوز نقش عداوت از قلبش سترده نشود و کینه از دلش بیرون نرود

آنکس که بقول خصم مغرور شود	شمع خردش تیره و بی نور شود	دشمن دانی در چه زمان گیرد دوست	آنگاه که تیرگی شب دور شود

نیک بر حذر باش از آن دشمنی که بروی حیله با تو طریق مدارا و ملاطفت سپرد و بر جاده دوستی و محبت رود تا ناگاه بر تو از خواب خرگوشت برآید آنگاه چون پلنگ خشمناک بر تو تازد و کار خویش بسازد

ز دوستان سخن آشنا بپرهیز	که بر ملایمت دشمن اعتماد مکن	جو احتمال مضرت ز خصم میتوان	مشو فریفته و بر فریب اعتماد مکن

از هر که دلت او را دشمن دارد بپرهیز و از مراودت و نشست و برخاست با وی بگریز در روزگار دشمنان خود را برسه گونه شمار

یکی دشمنیکه با تو عداوت میکند آشکار دوم دشمنیکه با دوستی دارد و دیگر آنکه دوست آن خصم باشد

از دشمن و کینه اش حذر کن	فرمود چنین پیر به بهمن	زنهار نه آنچنان ببیند دشمن	اگر دشمن یار دشمن

دانشمند بتملق خصم اعتقاد ندارد زیرا که دشمن دانا و زیرک برای اصلاح کار خویش نهایت مهربانی و محبت بظهور میآرد و ظاهر از روی مکر بخلاف باطن میدارد و طریق و داد و دوستی را با دقایق زرق و لطایف حیل بسیار میپاید و هر ناخردمندیکه بفریبت او از جای رود و او را خورد و حقیر شمارد بدان ماند که آتش اندک را در پنبه خانه سهل گیرد و مهمل گذارد

امروز بکش که میتوان کشت	کاتش چو بلند شد جهان سوخت	مگذار که زه کند کمان را	دشمن چو به تیر میتوان دوخت

مرد عاقل بحقارت خصم ننگرد و از او ایمن نشود و بر عجز او رحمت نکند و بر چاپلوسی وی اعتماد نفرماید چون داند که دشمن

فصل صد و ششم

هیچ چیز در دوستی نباید و هرگاه قادر شود بر خصم نبخشاید و هر چند خود را ضعیف یابد چشم از کار خود نپاید

چه سان مرد روشن دل هوشیار	شود ایمن از دشمن خرد و خوار
که دشمن بود بچه شیر و گرگ	بسا زود باشد که گردد سترگ

مرد دانا چون به دشمنی غالب و خصمی قاهر مبتلا گردد روز را از شب تاریکی باز نشناسد و گرسنگی از سیری و خواب از بیداری فرق نگذارد و تا خود را از شر وی آسوده نکند مطمئن نشود و براحت نفسی بر نیارد

هرگز ایمن ز مار ننشیند	چون کسی داند آنچه خصلت اوست
زخمهٔ دندان دشمنی بتر است	که نماید بچشم مردم دوست

بسخنان خصمی که آزرده خاطرت کرده ایمن مباش و بقول دروغ بیفروغ او مطمئن مشو که هرکه فریفتهٔ گفتار ملایم دشمن غدار پیشه شود و از خدعه و حیلهٔ او حذر نکند انجام کارش بخسارت و ندامت کشد

خوبی که باشی بخشم ریخ و ریا	بشنو سخن بگفته ازو ز پیش
از دشمن آرزو تو خاطر مناما	وز صاحب نفس و کینه ایمن مباش

هرگاه خصمی در صدد مقابل شب خواب امن و گرنه دشمنی بیدار گردد زمانت آشفته و روزگارت خراب باشد و در کار خصم غفلت مورز و برای او رهگشاده مگذار که بر تو رخنه سازد و ناگاه از کمین برآید و تیر آرزو بهدف مراد دهد و گشاده

که چون فرصت از کف فوت شد گرد ندامت فایده برای ندهد

چو خصم قصد تو دارد برای دفع ضرر	بجد و جهد بکوش از عقل نشود
که گر برآید از دست آن بدسگالی	دگر که هیچ کسی آن زمان نو مددی

مرد عاقل بتازه رویی و بشاشت رخسار دشمن فریب نخورد و بر چاپلوسی وی اعتقاد و اعتماد بهم نرساند از آنکه چون خصم

از راه حیلت در ماند سلسلهٔ دوستی جنباند و بدوستی کاری کند که در دشمنی نتوان

چنین گفت با بهمن اسفندیار	که دشمن بود دوستی مستعار
بداندیش را لفظ شیرین مبین	که ممکن بود زهر در انگبین

هرچند دشمن اظهار ملاطفت بیش کند و روی ملایمت پیش آرد تو دامن موافقت برچیده دار و غافل مباش از حیلت و کید

او که چون بزور و قوت بر تو فایق نیاید در مقام تزویر و خدیعت آید

ز دشمن مکن دوستی خواستار	وگر چند خواند ترا نامدار
مشو ایمن از خصم بیدادجوی	که غدار پیشه است و ناراستگوی

مرد صاحب حزم آنست که چون خصم را در مقابل ببیند خود را همیشه آماده و مستعد دارد تا پشیمانی نبرد وگرنه هرگاه غفلت ورزد

و مهیای دفع او نباشد و ناگاه فتنه حادث شود تدارک آن برایش بسیار مشکل بود

بروزگار فراغت صلاح جنگ بساز	وگرنه سیل چو بگرفت بر نشاید بست
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد	دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

نرم خویی باندازه کن با دشمن که با تو در مقام درشتی برنیاید و مراعات جانب او تا بدان حد واجب دان که حاجت او

روا شود و آنچه مرتبهٔ افراط نباید که خصم را دلیری افزاید

نرم خویی مکن بخصم درشت	کس نمالد چو گربه سگ را پشت
چون نمائی بسفله لطف و خوشی	کند افزون بدی و کجروشی

دشمن نابکار هم جنس و هم مسلک مار بود و هرگاه در دفع او مسامحه اندیشی او در خصومت و هلاکت تو تعطیل نکند خصم مانند کژدم است

که هرچند ملاطفت آمیزی با وی بیش کرده گردد چون ترا تا شود نیش زند

اندم که بیافتی تو بر دشمن دست	باید که سرش ز تن بکلی سازی پست
زیرا که بود خصم چو مار و کژدم	آخر بگزد ترا بهر حیله که هست

در حذر کردن از دشمن

چون بر دشمن دست یافتی فرصت فرو مگذار که هرگاه از این ورطه خلاص شود دیگر بر او قادر نگردی و بحیلی که او قوی گردد و در مقام انتقام برآید و ترا عدم قدرت بود و آن زمان پشیمانی و ندامت دهد

دشمن چو بجست از تو تو از وی بجهی / ور بند تو چون رست تو از وی برهی
خواهی که امان باشدت از آفت او / در دست تو چون فتد امانش ندهی

از دشمن خانگی بترس و میوه از نخل خدا مچین و در سایه دیوار ترزدیری منشین که صاحب تجربه روزگار دیده پست و بلند و سخت و سست جهان بیموده احتمال نه دهد که بهیچ حیله تواند ترا با مخاصمت او کند

سنگ در دست و مار بر سر سنگ / نکند مرد هوشیار درنگ
چو که در یافتی به دشمن دست / باید اش زیر پای سازی پست

مرغ غافلی که تکیه بر اساس قدرت خود کند و از روی غرور پنجه بر پنجه خصم نیازموده افکند گردن اقتدارش بسته فتراک تسلط دشمن شود و گلزار عافیتش افسرده خزان اندوه و محنت گردد و تمام عمر سرگردان بادیه ندامت بود

مکن تکیه بر زور و بازوی خویش / نگهدار وزن ترازوی خویش
حذر کن ز پیکار کمتر کسی / که از قطره سیلاب دیدم بسی

چندانکه معلوم تو نباشد دشمن را زور در بازوی قدرت و سرپنجه خصومت تا چه مرتبه است مرکب تهور در معرکه محاربه او جولان مده و دم از عداوت وی مزن مبادا بر دفع او قادر نباشی و در ورطه مخاطرت افتی

مدارا نمودن به دشمن نکوست / که او را بفرصت توان کند پوست
بنه بر سر خشم در آید به بند / که اسفندیارش بخت از کمند

کسی که احتراز آرد از مقابله با خصم شجاع زبردست با قدریکه طاقت مجادله و تاب مقاومت در اندازه از زیرکی و کامل عیاری او بود زیرا بر ضعیفی که با قوی در مقام لاف برآید در انهدام خویش یاری دهد

چون نداری ناخن درنده تیز / با قوی آن به که کم گیری ستیز
هر که با فولاد بازو پنجه کرد / ساعد سیمین خود را رنجه کرد

شخص با حزم آنست که چون در صدد انهدام خصم قوی و زبردست برآید بر وجهی بدان فعل اقدام کند که خطری بر جانش وارد نیاید و گرنه دشمنی کردن کوچکان با بزرگان چون مخاصمه گنجشک است که خواهد با چشمه صرخران نماید

دشمنی کیسری بجه خویش گیر / تا بود ممکن که گردانی اسیر
قطره با قلزم گر استیزه کند / ابله است و ریش خود بر می کند

اصلاح امر دشمنی که بحسن گفتار و لطف کردار شود البته بهتر از افروختن آتش فتنه و غوغا و کارزار بود و شخص هر چند قادر و توانا باشد با خصم باید بر طریق مداهنه و مدارا رود تا او آنچه در خاطر دارد ظاهر نکند

همی تا برآید بتدبیر کار / مدارای دشمن به از کارزار
اگر پیل زوری و گر شیر جنگ / بنزدیک من صلح بهتر ز جنگ

هنگامیکه شخص چند با خصم کار بصلح برابر نشود لازم است بنظر دقت تشخیص اوضاع و احوال او را بدهد و بعد از جمعیت خاطر بنوعی که صلح حال از آن باشد خود را برای جدال و جنگ او حاضر و آماده کند

چو دست از همه حیلتی در گسست / حلال است بردن بشمشیر دست
تو هم جنگ را باش کو فتنه خواست / که بر کینه ور مهربانی خطاست

از دیدن روی خصم بنور بصر زیان رسد و علامت بدبختی آنست که دشمن قوی گردد و شقاوت بلا آنکه مرد بجنس ابند عدد گرفتار شود

کسی بندیان را بود دستگیر / که خود گشته باشد بندی اسیر
نترسد که دوران شش بندی کند / که بر بندیان زورمندی کند

عقل نیست در سر آنکسی که مدارا کند با دشمنی که از قدرت و شجاعت او پای نتواند کشید زیرا بفتوای خردمندان

فصل صد و ششم

دستی را که نتوان برید باید بوسید و بر دیده مالید

نی را که نتوانی از جای برد | بپرخاشش اولی نباید فشرد
همان به که با او مدارا کنی | بپای تو عذر آشکارا کنی

گاهی که خصم از در مصالحت و مسالمت صادقانه برآید شخص باید بنظر غور بر اطراف کار رسیدگی و احتیاطی بدقت فرماید و چنانچه در آن گمان حیله و مکر نباشد او نیز طریق مخاصمت نسپارد و دعوت او را باجابت مقرون دارد که آشتی موجب آسایش میباشد

چو دشمن درآید بعجز از درت | بدر کن ز دل کین و خشم از سرت
گر او صلح جوید کرم پیشه کن | بصلح آی و از جنگ اندیشه کن

خردمند آنکس باشد که دشمن را با دشمن برانگیزد تا هر دو را ضعیف گرداند یا هر طرف غالب آید فتح او را بود و موجب آسودگی وی شود

سگالنده کاردان وقت کار | زند دشمن بدشمن شود رستگار
چو دشمن بدشمن شود مشتغل | تو با دوست بنشین بآرام دل

حکایت

گویند زاغی در کمرگاه کوهی لانه داشت و در شکاف سنگی آشیانه و در حوالی خانه او سوراخ ماری بود که آب دندانش زهر هلاهل و مایه ممات بود و لعاب دندانش مبطل بقا و مزیل حیات هرگاه زاغ بچه نهادی مار دیدنها آنرا خوراک خود ساختی و بر جگر زاغ آتش داغ فراق فرزند همی انداختی چون ستمکاری آن حیه از حد بگذشت زاغ بیچاره درمانده و شکایت آن حال را بسمع شغالی که با او دوستی داشت رسانید و گفت اندیشه آن دارم که خود را از بلای مار بدین ظالم ستمکار باز رهانم شغال سوال کرد که بچه منوال تدبیر آن خواهی نمود و بکدام شیوه دفع مضرت او خواهی نمود جواب داد که قصد کرده‌ام چون مار بخواب باشد بمنقار خونخوار چشم جهان بینش را بر کنم که دیگر نتواند بچه من آید و فرزندان مرا که نور دیده من است طعمه خود نماید شغال گفت این تدبیری است از جاده صواب منحرف و رای پر خطر زنهار بدین حرکت مرو و این عقیده بگذار تا من ترا راهی دیگر بنمایم که چون بدان کار رفتار کنی برای تو ضرری نباشد و از خصمت اثری نماند زاغ گفت اشارت دوستان گذشتن از فرمان خردمندان برگشتن از عقل نیست البته آنچه فرمائی چنان کنم شغال گفت تدبیری مقرون بصواب آنست که در اوج هوا پرواز کنی و بر بامها و صحراها نظر افکنی هر جا پیرایه ببینی که ربودن آن میسر باشد فرود آئی و آن بمنقار بربائی و چندان بهوا بروی که از چشم مردمان غایب نباشی چون نمایان باشی صاحب پیرایه و بعضی مردم در عقب تو آیند و در عقب تو شتابند تو آن پیرایه را بر سر سوراخ مار رسانی و آنرا بروی مار افکنی تا آن مردم نظر بروی افکنند و نسبت اول او را بکشند و بعد پیرایه را بستانند و بی آنکه تو در دفع آن سعی کرده باشی دست از سینه او فراغت بهم رسانی زاغ بر سخنان شغال رضا داد و بر بامی نهاد زنی دید پیرایه‌ها بر روی بام نهاده و خود بکاری مشغول گشته زاغ یکی از آنها را در ربود و همان دستوری که شغال گفته بود بر مار انداخت و مردمانی که در پی زاغ و بعقب پیرایه دویدند فی الحال سر مار را با سنگ بکوبیدند و زاغ را از جور او رهانیدند

چون بقوت ز دشمن خسته | حیله و مکر از دست منه
بحیلت گه نتوانی بقوت | میتوانی که بکشی بحیله

فصل صد و هفتم در آداب مستان

قال الله تعالى [illegible]

فصل صد و هفتم در مراعات همسایه

وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ میفرماید نیکوئی کنید قولا و فعلا بخویشان و یتیمان و مساکین و همسایهٔ خویشاوند و همسایهٔ بیگانه و هم نشین و هم پهلوی در مجالس و بغیر آنچه در دستهای شماست

در حق همسایه ار حق فرمود | کن نکوئی چو بر طریق حقی
هر چه خواهی بخویشتن بدهی | منفقه گر بحکم ما سبقی

قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْجِيرَانُ ثَلَاثَةٌ جَارٌ لَهُ حُقُوقٌ حَقُّ الْجِوَارِ وَحَقُّ الْقَرَابَةِ وَحَقُّ الْإِسْلَامِ وَجَارٌ لَهُ حَقُّ الْجِوَارِ وَحَقُّ الْإِسْلَامِ وَجَارٌ لَهُ حَقُّ الْجِوَارِ

میفرماید همسایگان سه طایفه هستند یکی آنانند که حق همسایگی دارند و حق خویشاوندی و حق مسلمانی و دیگر آنانکه حق اسلام دارند و حق همسایه بودن و دیگر حق همسایهٔ کافر و اهل کتاب

بجو هیچ آزار همسایگان | بویژه که خویشان و بیگانگان
چو مانند تو نیکوئی بایدت | نکوئی کن و از بدی شرم

بر ذمت همت ارباب سعادت و مردم خردمند است که از آنچه در حیطهٔ خوان استطاعت خود دارند همسایگان محروم نسازند و با همسایگان خویش مهربانی کنند و ایشانرا به نیکو نوازند زیرا که هیچ حقی گرانتر از حقوق همسایگان نیست

حقی چو حق همسایه | در شریعت ز من سخن بشنو
تو بیاسا گر او گرفتار است | ور گرسنه است سیر تو مشو

بزرگوارترین مردم آنکس است که همسایگان خویش را بحسن ثنا و بحسن سلوک از خود شاد دارد و سهل شمارد فرمانیرا که از صاحب شرع وارد شده در حق ایشان که نیکوئی با همسایه سبب طول عمر میشود و باعث خوشنودی حضرت یزدان

بذل مال از همسایه دستگیری کن | چو مالی که خدا دستگیر تو باشد
مبین بچشم حقارت بهیچ از فقیر | بترس از آنکه قیامت اسیر تو باشد

همسایه بمقتضای قرب جوار حقوق بسیار است بر تو از آنچه داری یاد و بود کن برای وی که هر که شب سیر بخوابد در حالتیکه همسایهٔ او گرسنه باشد ایمان بخداوند ندارد

فرش تو در زیر پا اطلس و شعر نسیج | بیوهٔ همسایه را دست پر از آبله
او همه شب گرسنه تو ز خورشهای حرج | کرده شکم چار سو چون شکم حامله

از جادهٔ مستقیم صلاح و سداد آمیزش با همسایگان و روش موالفت و مهربانی با ایشان مخالفت مورز که هر که حق همسایه را چنانکه باید بجای نیارد خداوند از روی نظر رحمت برد و اعمال حسنهٔ او قبول ننماید و دعاهای او را اجابت نفرماید

دیده صاحب نظر ز نقش مویی این زر | با مدادان در گهت باطن چو رسید
نیکی اندر حق همسایه خود هر که کرد | از گلستان دو عالم گل مقصود نچید

همجواریکه بدکرداری او مردم در تعب باشند بزرگترین بلاست و شخص از تحمل زحمات و صدمات او مدام گرفتار رنج باشد خداوند در قیامت بهشت را بر همسایه آزار حرام کند و جایش را دوزخ قرار دهد

هر که همسایه ز خود آزارد | جای در شهر بد دوزخ دارد
مثلش هست که دهقان بهار | بدرود هر چه ز مستان کارد

از همسایهٔ شریر بخدای پناه بر که پشت تو را در هم شکند و همواره بر تو نگران بود چون تو را در راحت یابد قرین محنت شود و پریشان احوال و هرگاه در رنج و زحمت بیند خشنود گردد و خوشحال

خانه گر شد ز پی همسایه است | ده درم سیم کم عیار بود
لیک امیدوار باید بود | کز پس مرگ او بسنده بود

فصل صد و هشتم

هرگاه خوشنودی خداوند را در حق خود خواهانی اداء حقوق همسایه را بجای داشتن و در صورت بینوائی او را بنفقه وقت خیر رسانیدن و شر و آزار مردم از او دفع دادن و در غیبت و حضور غیبت بجای خود جهید

هرکس از خود برنج همسایه بسند	ز دین و اهل حضرت او را نپسند	و آنکس که پسندید و نباشد عمل وی	ابلیس بتشویش زند طعنه بخندد

حکایت

گویند درویشی در ایستی بینوا با تنخی توانگری از اغنیای شهر همسایه بود روزی کودک توانگر بخانهٔ درویش رفته دید که او با عیال و اطفال خویش مشغول طعام خوردن میباشند کودک را میل بخوردن آن طعام بهم رسید زمانی بایستاد و کسی او را بخوردن نخواند گریان بخانهٔ پدر بازگشت پدر و مادر از سبب گریهٔ او پرسیدند گفت بخانهٔ همسایه رفتم و طعام میخوردند و مرا ندادند پدرش فرمود تا طعامهای گوناگون حاضر کردند و تفحص بسیار نمود که طریق او ده ن بدخو باشد نگرفت و میگفت مرا از آن طعام باید که در خانهٔ همسایه میخوردند پدرش ناچار شده بدر خانهٔ درویش آمد و او را طلبید و گفت چرا طفل من بخانهٔ تو آمده و تو با کسان خود طعام میخوردی از آن طفل من ندادی و مرا برنج بیقراری آن طفل افکندی و حالا هیچ چیز آرام نمیگیرد و از طعام شما میطلبد درویش سر در پیش انداخته و گفت ای خواجه بهتر دیگر تکرار مکن و پرده از کار من بر مدار خواجه اصرار و مبالغه کرد که البته باید بگوئی درویش گفت آن طعامیکه میخوردیم بر ما حلال بود و بر فرزند تو حرام نخواستیم فرزند تو طعام حرام خورده باشد خواجه گفت سبحان الله چه طعامی میشود که شرع بر یکی حلال و بر دیگری حرام کرده درویش گفت از آنکه بدرمانده بیچاره تنگدست حلال بود و بر غیر او حرام چون سه روز بود عیال و اطفالم طعامی نخورده بودند و هیچ نوع ایشان را بجائی نبودم و فرزندان ویرانه در زکوشی مرده دیدم قدری از گوشت او ببریدم و بخانهٔ خود آورده و آنرا پخته میخوردیم که طفل تو رسید

کر ندادم من بطفلت از طعام	بود بر وی آن طعام حرام	میته بود و میته بر ما حلال	زانکه دل در دل کمینه از ما ملال

خواجه چون اینسخن بشنید بسیار بگریست و گفت هرگاه خداوند در محشر عتاب فرماید که در همسایگی تو چنین شخصی بود و تو چرا از حال وی غافل بودی چه جواب دهم پس دست درویش بگرفت و بخانهٔ خود برد و نیمهٔ از نعمت و آذوقه و آنچه داشت بوی داد

نیست منعم بس مون و امین	که جوان فضل و از احوال او	کرد نعمت مال خود بروی تمام	جنت او رکشت زین نعمت مقام

و شبانه رسول خدا را در خواب دید که میفرمود بواسطهٔ شفقتی که با درویش کردی برکت بمال و عمر تو خداوند عطا نمود و بهشت سبحان شد که حضرت فرموده بود

ای که بر برکت تا زنده سواری میشدا	خبر بیرم کش همسایه چسپیده اجل است
تشر ازن ز همسایه درویش نخواه	کانچه بر روزن او میگذرد دود دل است

فصل صد و بیستم در مراعات خادمه و عبید و جواری

قال الله تعالی وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا

یعنی میفرماید که برد اشته ایم بعضی از آدمیان را فوق بعضی دیگر از حیث مراتب و درجات تا فرا گیرند بعضی از ایشان برخی دیگر را بکار که مالدار بمال معاونت دیگری کند و تهی دست باعمال مساعدت آنکه بنماید و حاجات ایشان ساخته گرداند

منت با پرستندگان خویش	ز خشم بی سببی گونه بیاد ربیان	کسان برخورند از جوانی و بخت	که بر زیر دستان نگیرند سخت

در سلوک با خدام و عبید

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الصلوة و ما ملکت ایمانکم

یعنی فرمایید نماز را نگهدارید و بندگان خود را نیکو نگاه دارید

خادمی را که حق خدمت بست
خشم بر وی مران و خرده مگیر
که نصیحت بود بر او زنهار
بنده آزاده خواجه در زنجیر

همچنانکه اصحاب عجز و نیاز را نظر بر بزرگی خانه بضاعت و تهی دستی بجهت انتظام دستگاه معاش و رفاهیت چشم امید بر کف همت ارباب دولت است صاحبان جاه و شوکت را نیز رونق سامان حشمت و آرایش دستگاه جلالت بتقدیم خدمت زیردستان بر کار بست

به از برادر و فرزند جا گر نکوست
اگر بجنگ تو افتد چو جان عزیزش دار
بود ملازم به خصم جان و سیرت دل
مساز محرم اسرار خویشتن زنهار

رعایت زیردستان کن که بزرگان را رعایت زیردستان لازم و زیردستان را طریق خدمتگذاری واجب است چه ملک بوجود بزرگان است و مدار بزرگی باطاعت زیردستان

ای خردمند گر همی خواهی
که شوی شهره در نکوکاری
بایدت خادمان خود را هیچ
بد نگوئی و دل نیازاری

هرگاه انتظام وضع خود را خواهی باید امور خود در میان خدمتگاران خویش تقسیم کنی و هر کار را بخاص خادمی فرمائی تا انجام کارها را خدمت با یکدیگر نگذارند و زشت و زیبای هر امری از مامور شناخته مواخذه و بازپرس نمائی

چو باشد گفتگوی خواجه بسیار
بگستاخی زبان آید پرستار
نگفتن با پرستاران چو گوئی
سیاست باید آنجا یا خموشی

خواجگان را باید در امور معاش خادمان از خوردنی و پوشیدنی و مایحتاج اهمال و مضایقه نکنند و در دل ایشان چنان مقرر دارند که ایشان را مفارقت از خواجه بهیچ وجه طریقی و رای میسر نخواهد بود تا دیگر مانند شرط هواداری و شفقت و احتیاط و متابعت بجای آرند چه این افعال آنگاه از خادمان صدور یابد که خویش را شریک نعمت و مال خواجه دانند و از عزل و دور داشتن خواجه ایشان را از خود ایمن باشند و هرگاه بیابند که خواجه بهر گناه مختصری ایشان را از خود دور خواهد کرد البته خویش را در خدمت خواجه عاریتی دانند و مانند راهگذری نه در کار خواجه اندیشه کنند و نه شرط شفقت نگاه دارند بلکه تمام همت بر جمع ذخایر و تهیه زر مفارقت از خواجه مقصور دارند

چو خواهی که قدرت بماند بلند
بروی پرستندگان در مبند
چو بی من پرستنده ماند بجای
بمانی بدانکه تو بیدست و پای

خادمان و کنیزان و غلامان امانات حضرت معبودند که اگر نه وجود این طایفه شدی ابواب راحت بر ارباب نعمت مسدود بودی پس باید شخص ایشان را برفق و مدارات و مهربانی و مواسات بکار دارد و برای ایشان اوقات راحت قرار دهد که آنها نیز بشرند و با اعضا و جوارحشان ماندگی و سستی و شکستگی و کلال و ملال راه می‌یابد و کسی که رعایت انصاف و عدالت در حق ایشان مرعی دارد و از عنف و جور اجتناب نماید خداوند از او راضی باشد و حساب در محشر بر او آسان گذرد

خادمان را از نوازش شاد کن
وقت راحت روز و شب آزاد کن
چون کنی بر زیردستان رحم
رحم آرد بر تو خلاق کریم

چون از خادم یا خادمه خیانتی دیدی دولت آزادگان شد دیگر بمنزل خود نگاهش مدار و هرگاه عبید جوی را اراده فروختن نمائی از خانه خویش خارجش ساز و گرنه از وی مفسده های بزرگ پدید آید و عیبهای بسیار

خانه دکو چه اگر بسیار مزد
که در آن کوچه نخست باشد دزد
تا دو از دست ساقی مستان
تا دو از دستی نبیند دستان

فصل صد و هشتم

چون رشته کفایت حال بعضی از بندگان یزدان در کف استعداد تو افتاده ملتفت بسیار فرما با ایشان که هر که رفق و مدارا از
بندهای حاجت او بر آورده نمیگردد از بزرگان و آنکس که جفا با زیر دستان نماید بجور زبر دستان گرفتار آید

نخواهی کز بزرگان جور بینی	مکن زیرین بجوردان بر بخت یاری
وگر طاقت نداری صدمه پیل	چرا باید بموران بر نهی پای

حکایت گویند عوف بن عبد الله که بزای حمیده خصال یکی از اولیاء الله بوده غلامی داشت بسیار
نکو سیرت و زشت صورت که خلق بدش بنهایت بود و بی ادبیهایش بغایت چنانکه شیخ میفرماید

بزرگی بهرمند فتاق بود	غلامش نکو سیرت افتاد و تند
دمادم بنان خوردنش بهم نشست	اگر بردی آتش مرادی بدست

عوف را خیلی بود خورد سال روزی خیل را بیوجهی گریست داده و بسبب چاوش نموده او را بدوش غلام نهاد تا در کوچه عام
برد و شاید مشغول شود و از گریه باز ایستد غلام خیل را برده بزیر دیوار خرابه که در آن حوالی بود بر زمین گذاشته
و خود متوجه امری دیگر گردید دیوار از یکطرف بر بالای خیل فرود آمده و غلام نزد عوف آمده مختصر گفت با آنکه عوف را
بعد از پنجاه سال یکی از کلبه تناسل گشته بود و نیز از واقعه جانش را خسته گردید لب فرو بست و بغلام هیچ نگفت کسانش
گفتند غلام را باید سیاست کرد که باری برین از قانون شرع خیل را کشته و در حقیقت خون کودک بگردن وی است عبد الله
گفت چون تواند شد که غلام با اینهمه حقوق عنایتهای من عمداً چنین امری که هیچ سنگدلی تن در نمیدهد اقدام کرده باشد اگرچه
هلاک فرزند بر من بسی سخت است لکن عقوبت برا گذشته سود ندارد زیرا که تیر رفته بکمان برنگردد عوف را قطعه زمینی بود
که نان خود از زراعت آن تحصیل میکرد اتفاقاً روزی گاو وی را که برای شیار آن زمین بصحرا برده بودند رنجور باز
آوردند عوف غلام را سپرد شب متوجه باشد گاو را اینک علف دهد که تلف نشود یا هرگاه مشرف بهلاکت رسد ذبحش
کند مرد نگردد غلام برفت و بخفت نیمه شب بیدار گشت احساس تردد نفسی کرد گمان برد نفس گاو در گلو پیچیده
برخاست و سر استری که در آن حویله بود برید صبح عوف بیامد گاو را مرده دید و استر را کشته معذلک غلام را هیچ
نگفت و گاهی از شدت رفق و رخایتی که عوف درباره غلام میکرد اهل خانه و آشنایان را حوصله تنگ شد غلام را
منع و تهدید میکردند از آنهنگام تفاوتی بحالت غلام پدید نشد

شنیدستم که گر دانی چو	شب و روز در خانه در گنده گوب
گهی خار و خس در ره انداختی	گهی ماکیان در چه انداختی

چون عوف از او بسیار خشمگین گشتی بوی گفتی ای غلام تو آنقدر عاصی شو و مانند خواجه خود مباش که عصیان فراوان
نمودی خود میکند دوستان عوف را ملامت میکردند که این غلام بدخوی ناقص را چرا نمیفروشی جواب میگفت میخواهم
نفس خود را بتند خوئی این غلام ستیزه کوفته دارم

یکی گفت از این بنده بد خصال	چه خواهی ادب یا هنر یا جمال
شنیدی این خوی مرد نیکو نهاد	بخندید کی یار فرخنده نژاد
لست بنده خوب نیکو سیر	بدست آرم این انجاس بر
غلامی است بد خوی بد بخت لیک	هرازو طبیعت شود خوی نیک

روزی غلام بعوف گفت من سالیان است که تو را از هر دو در رنج داده ام و تو هیچ اثر نکرده عوف گفت چرا چنین کردی گفت
خواستم از آن بندگی خلاص شوم عوف گفت هر کجا خواهی برو که من تو را بجزای خدا بخشیدم آزادی

چنین گفت بهرام شه با وزیر | که دشخوار بر زیر دستان مگیر
چو خود را زبردست بینی زبون | بشکرانه بار ضعیفان بکش

فصل صد و هشتم در آداب مهمانی و مهمان نوازی

قال الله تعالی ضیف ابرهیم المکرمین اذ دخلوا علیه فقالوا سلاما قال سلام قوم منکرون

میفرماید مهمانان ابراهیم که گرامی شدگان بودند نزد او و بنفس نفیس خود خدمت میکرد بایشان چون وارد شدند بر او گفتند سلام ابراهیم گفت سلام بر شما که گروهی ناشناسید

میزبان باز رو و شو چون خلیل | انتظار میهمان کش در سبیل
مردمی کآیند بر تو ضیف وش | دار ایشان را چو جان خویش خوش

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شر الناس من اکل وحده ومنع رفده

میفرماید بدترین مردم کسی است که تنها خورد و بمهمان نفع ندهد

نکوترین خلایق کسی بود که طعام | چو مینهند بر او نخورد تنها
بخوان خویش نشاند همیشه مسکینان | فرا گرفته مر این خصلت از خلیل خدا

چون از احباب میهمانی بسیر گلزار حضورت آید باید بزم خاطر او را از انوار مصابیح مهربانی منور داشته دل او را از غبار که در راه نشسته مبرا ساخته مقدم او را بانواع نوازشات استقبال نمائی و خدمت او را واجب دانی و او را گرامی داری تا تکیه بخانه‌ات باو کاری نفرمائی

چون رزق تو نیز میباید چو نان | در وثاقش هر که آید میهمان
مال صرف راه مهمان میکند | خدمت او از دل و جان میکند

میهمان را گرامی دار که هر خانه را که میهمان در آن نرود ملائکه داخل نشوند و آنچه در سفره بضاعت و خوان استطاعت داشته باشی بیدریغ در طبق خدمت گذاشته بنزد وی با او صرف کن و در غذا خوردن پیش از میهمان شروع کن و بعد از او دست بکش

هرچه در خانه هست ماحضری | پیش مهمان ببر بلا نگری
عذر از و خواه کاینچنین خوانی | نیست در خورد چون تو مهمانی

چون میهمان بطلبید نزد تو آید بدانچه مقدور است از ماحضر موجود برای او بیاور و هرگاه او را طلبیده باشی از جهت او تکلفات فرا ده که هر چه برای میهمان صرف کنی اگر چه او نخورد از اسراف نبود

خانه‌ات هرگاه آید میهمان | خدمتش را فرض دان از روی جان
بهر این گفتند دانایان فن | میهمان محسنان باید شدن

چند مهمانیست که بزرگان امر فرموده اند بشرط آنکه مخصوص توانگران نباشد و فقرا را نیز در آنجا بخوانند یکی هنگام اراده سفر مکه و دیگر مراجعت از آن سفر و رفتن بخانه جدید و چون طفل خود را ختنه کنند و هر که زن تزویج نماید و هر که مولودی او را آید

مستحب در چهار مهمانیست | با هم آیند منعم و فقرا
ختنه طفل و زادن مولود | رجعت از مکه و جدید سرا

هر که جائی بمهمانی رود و از صاحب منزل چیزی طلبد که در قوه او نبود بعید شود و خواری بیند و آنکه بی دعوت بجای کسی رود و ناخوانده بر خوان خورش مردم نشیند چون دزد داخل میگردد و با ننگ بیرون میرود

ناخوانده که رفت در مجلسی | نخواند و را هوشمند کسی
مثالش بود برکه پر کلاب | چو سگ در وی افتد شود منجلب

مهمان نیکوترین تحفه ایست از تحایف خزانه توجه سبحانی و وسعت رزق و برکات عظیمه مهمان نزد او مقدم است و گرامی داشتن مهمان از شروط طاعت امر یزدانی و اکرام او کردن راه یافتن بود بسر چشمه سعادات تا یابد

مهمان چو گل گلشن اقبال حجست آ	سرمایهٔ بهار برومند دولت آ	هر کس کند ضیافت باقبال خویش	نا آشنای قاعده‌ایست آ

حکایت گویند جوانی انصاری بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده عرض کرد زنی دارم مهمان دوست ندارد و هرگاه میخواهم مهمانی بخانه برم با من سر خصومت پیش می آرد حضرت فرمود فردا بخانهٔ تو خواهم آمد انصاری بخانه آمده گفت ای زن فردا سرور انبیا بخانهٔ تو تشریف فرما میشوند طعامی مهیا کن زن چون شنید که حضرت رسالت پناهی بخانه اش تشریف میاورد بسیج نکرد طعامی ترتیب داد روز دیگر حضرت بمنزل آنجوان تشریف آورد و با اصحاب طعام میل فرمود مراجعت کردند زن با شوهر گفت طرفه حالتی امروز مشاهده کردم شوهرش گفت چه دیدی گفت بهنگام آمدن حضرت رسول دیدم گروه های نان بر دامان رسول خدا و اصحاب آویخته بود و داخل خانه شدند و چون معاودت میکردند گژدمهای بسیار بر دامان ایشان چسپیده بود و برفتند جوان انصاری سخن زن را نزد پیغمبر آمده تقریر کرد حضرت فرمودند هرگاه مهمان بخانهٔ کسی آید رزق خویش بهمراه میاورد و چون میرود گناهان خداوند خانه را میبرد انصاری فرمایشات آنحضرت را بزن گفت آن عورت توبه کرد که هرگاه شوهرش مهمان آرد از خدمت وی کوتاهی نکند

مهمان دفع شر و فتنه کند	دفع کن شر و فتنه از مهمان	خانه را گر میهمان نرود	نبود هیچگونه خیر در آن

حکایت گویند وقتی سلطان ملکشاه سلجوقی بشکار رفته و از سپاه دور افتاد ناگاه بمزارعی از مزارع نیشابور رسید دهقانی را دید در آن صحرا تخم می افشاند گفت ای مرد هیچ نان داری که مرا ضیافت کنی جواب داد نان دارم ولی برای خود سلطان گفت باده بگوی که من میهمان توام دهقان گفت باده تو میگوئی که بزور مهمان مردم میخواهی شوی سلطان گفت این کار در ایستان دوستان ده دهقان گفت کار دوست با دکان خباز برکه او من می شناسد چون تو مرا نمی شناسی بچه جهت کار دواهر پیش من میگذاری شاید دیگر مرا نبینی سلطان فرمود من این کار را بتو بخشیدم تو در عوض نان بمن بخش روستائی گفت میخواهی نان من بستانی و بخوری و آنگاه کار خود در اشتلاق بگیری و ببری هیچ بهتر از آن نیست که کار دمن بخشی و مرا بخشی پادشاه خواست از آنجا بگذرد روستائی عنان اسب او را گرفته بوسه داد و گفت معذور دار که مطایبه میکردم چون من مزاح دوستم پس سلطان را از اسب فرود آورد بره شیر مست بسیار اعلی داشت سر بریده کباب کرده صراحی از دوغ حاضر ساخته و در اثنای کباب کردن سخنان مضحک میگفت و سلطان را میخندانید در این اثنا خدم و حشم از اطراف سلطان را دیده روی بسوی او آمدند دهقان دانست که مهمان او سلطان است برخاسته بکار خود مشغول گشت سلطان گفت ترا بدرگاه ما باید آمد تا بمکافات میزبانی تو قیام نمائیم روستائی جواب داد عادت ما نیست از مهمان بهای طعام طلبیم سلطان را سخن او خوش آمده برفت و همیشه منتظر قدوم دهقان میبود چون مدتی بگذشت و از او اثری نیافت شخصی را فرمود از فلان دهقان سؤال کن که هرگز سلطان مهمان تو بوده است چون از دهقان پرسیدند گفت پادشاه بمنزل امثال ما گدا هرگز فرود نیاید سلطان از علو همت و دربدر شده فرمان داد تا آن قریه را خریده باو بخشید

پادشه رفت منزل دهقان	از و بیگاه بد غذا طلبید	مرد دهقان نمود خدمت او	ده معموره بدو بخشید

فصل صد و دهم در آداب سفر رفتن

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا

ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا میفرماید ای کسانیکه ایمان آورده اید چون سفر کنید در راه خدا ابتدا تفتیش امرا نمائید باحتیاط روید و مگوئید بر کسیکه القا کند بشما سلام نیستی تو مومن

بهر حال سفر باشد کار زوی	خدو نیز را کل مقصود بگفت	سفر کن مراد خویش یابی	که فامشوا فی مناکبها تورا گفت

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حق المسافر ان یقیم علیه اصحابه اذا مرض ثلاثا

میفرماید مسافر را بایکدیگر حقی است که اگر یکتن رفیق شود سه روز با او بپایند

چون شخص سفر کند پسندیده شود	در عین کمال نور هر دیده شود	پاکیزه تر از آب نباشد چیزی	یکجا چو کند مقام گندیده شود

نخست رفیق امین صدیق و هم سفر مخبر و بصیر طریق بدست آر آنگاه راه بسپار سفر شو و بسیر سیاحت و جهانگردی دگر نفوس تفرج زنگ غفلت از مرآت حالت بپردازد و دیدن عجایبات جهان بر اطلاعات بیافزاید و در امورات روزگار مجرب و آگاهت مینماید

از سفر بیدق شود فرزین راد	در سفر دریافت یوسف صد مراد	از سفر با شاه کیخسرو شود	بی سفر ماه کی خسرو شود

چون مسافر باشی گشاده دل و ابرو و بجوی خوش باش و با حسن خلق قرین و از بذل عطا بهمراهان مسکین دریغ مفرما و مراحل سفر بیرون از معاصی باشد با سفر تمام تا سفر بر تو مبارک گذرد و بخوبی بپایان رود

چون عزم سفر نمائی ای پاک گهر	شرط است رفیق نیک آنگه سفر	خواهی تو اگر خیر بود هم سفرت	از شاخ عطا بهمرهان بخش ثمر

خداوند دوست ندارد آن کسی را که یکتنه سفر کند و تنها بسفر رود مگر با جماعت و چون هم سفر به سه نفر رسد باید یکی از آنها بر دو نفر دیگر امیر و حاکم باشد تا آن سفر بخیر و خوبی بر ایشان گذرد

چو عزم سفر داری ای راهجو	مران بی تو آشفتگان پویه تو	ابا همرهان بر بسپر راه را	بکن بر خود ایمن گذرگاه را

طبیعت چون با علت غربت خوگرفت دیگر انسان از فی الجمله ناملایمات تألم میگیرد و نفس بواسطه دیدن عجایبات جهان مشقت سفر را می پذیرد و سیاحت خالی از نتایج و ثمرات حسنه نیست زیرا که بیخبری و غفلت را از خاطر زایل میکند دانه و مردم تجربه را بمرتبه کامل عیاری میرساند

بجرم خاک و بگردون نگاه باید کرد	که این چه هست ز آرام و آن کجا ز سفر
سفر مربی مرد است و آورنده جاه	سفر خزانه مال است و اوستاد هنر

اگر چه محنت غربت و رنج سفر جان فرساست ولی تفتیش بلدان و مشاهده غرایب جهان روح افزاست و چون سفر کنی با جماعتی که همراه تو باشند بسیار مشورت نما و با ایشان از آنچه زاد و راحله داری کریم باش مضایقه از بذل و بخشش دریغ منما

مثال اسب رونده است مرد سفری	نه پای بسته و سرگشته همچو گاو عصار
زمین کله خورد از گاو و چشم علت آن	که ساکن است نه مانند آسمان دوار

فصل صد و دهم

تقریر مضمون فِی کُلِّ حَرَکَةٍ بَرَکَةٌ لذت دیدن کار دنیا آنستکه آدمی تا در نه بیند نا خورده خوردنها یافته بجایی نانشسته نشیند و بر تا جهاندیده کار آزموده تجربه پرورده دانا که نادیدها را دیده اند و ناشنیده ها را شنیده محشور شود و شخص چون سفر کند باید در راه هر که را بشناسد از دوی همگان باشد و از ناشناس حذر فرماید و از نزدیکی راه مجهول فریفته نشود و از راه دور که بیشتر دیده سفر نماید

برآن ره که نارفته باشد کسی	مرو گرچه همراه داری بسی	چنان بود دور اندیشه ای	به از راه نزدیک اندیشه ناک

چون سفر کنی اول رفیق نیکوی موافق همرسان و با جماعتی که همراه اند گشاده روی با لب خندان و از توشه خویش همگی بخوران و چون ترا ضیافت طلبند بپذیر و با همسفران در کارها مخالفت مکن و با ایشان خوی خود را خوشتر از آن دار که در حضر داشتی تا مردم با تو الفت گیرند و در هر جائی غریب نباشی و هرگاه از تو مدد خواهند چون مردی نما و یاری ده در حق ایشان و در راه هر که ترا پیش آید خبر از او مپرس و مصلحت با او مگو که شاید جاسوس دزدان باشد و بر پشت مرکب مخسب که از کردار جاهلانست و بسیار در سواری یاد خدا کن و چون بوطن معاودت کردی حکایت مکن هرچه را در سفر دیده مگر باندازهٔ لازم

با رفیقان سفر مقر باشد	بی رفیقان سفر سقر باشد	بس نکو گفته اند هشیاران	خانه با یار و راه با یاران

حکایت گویند در قدیم الایام مردی بود ملک نیاز نام که از جانب سلاطین ایران حکومت اهواز را مینموده و سالها او را اولادی نمیشد تا خداوند باو پسری کرامت فرمود و ملک نیاز بدیدار آن فرزند خرم گشته او را ایبک نام گذاشته و از آنجا که پدر را با آن پسر میلی مفرط بود همگی اوقات صرف پرورش او مینمود و جد و جهدی بنهایت در تعلیم و تربیت او میفرمود تا بسن رشد و بلوغ رسید و جوانی گردید بسیار نیکو رخسار و با وجاهت و صاحب فهم و فراست و با علم و ادراک و ذکاوت روزی پدرش بوی فرمود که ای پسر تکمیل خاطرم بجمال تو متعلقست و میخواهم پیش از آنکه نفس بداندیش ترا در مهلکهٔ شهوت افکند در حبالهٔ ازدواج با دختری شوهر دهم و قبول نفس کرده و کریمه را که کفو تو باشد در سلک ازدواج تو کشم تو در این مسئله چه صلاح میبینی ایبک گفت ای پدر بزرگوار چون مدتیست که سودای سفری در ضمیرم جای گیر شده و داعیهٔ غربت و سیاحت جهان عنان اختیار از قبضهٔ اقتدارم بیرون برده مصلحت آنست که شرف اجازت ارزانی داری که چندی در اطراف عالم بگردم و به پیروی فرمان قُلْ سِیرُوا فِی الْأَرْضِ بعضی از روی کرهٔ زمین را بقدم سیر درنوردم که گویند فواید سفر بسیار است دیدن عجایب و شنیدن غرایب و تحصیل جاه و کسب و تزیید مال و کثرت و باشد و تفرج بلدان و معرفت یاران و تجربهٔ روزگاران

تا بدکان و خانه در گروی	هرگز ای خام آدمی نشوی	برو اندر جهان تفرج کن	پیش از آن روز کز جهان بروی

پدر گفت ای پسر جان تو مشقت سفر نکشیده و محنت غربت ندیده حدیث اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ را بگوش هوش نشنیده و معنی اَلْغُرْبَةُ کُرْبَةٌ را هنوز نفهمیده اگر در سفر فایده اندکی متصور است ولیکن جا بجای بر زهر ناگوار زحمت بسیار باید نوشید و از راحت و فراغت چشم باید پوشید ایبک گفت ای پدر جان آنکه همیشه مسکنی که دارد سرد و گرم دوران ندیده و از محنت آباد وطن پای بیرون نگذارد از مشاهدهٔ عجایب بلاد محروم و از بازماندگان

عبادتی بهره ماند مشقت محنت مسافرت است که ... خاطر جمع بحجت میبازد بی‌سیاحت پرورده تو ند مرکب تفوق و برتری
در عرصه میدان مراد تازد و خوشی نعمتها را بتمام دریابد بی‌سیاحت پیاده شطرنج بسفر تنش بمنزل برتبه فرزینی رسد و هلال
آسمان بسیر چهارده شب بدر شود متوقع از لطف عمیم تو آنست که دیگر دفتر مشقت سفر برای من نخوانی و دل مرا تبی اشتیاق
سفر آگنده از اندوه و ملال نگردانی ملک نیاز باپسر گفت حال که تو سفر را چنان مصمم شده که از این قصد باز نخواهی گشت
بدانکه لذت سفر با دارائی مکنت و ثروت فراهم میشود و با وجود خادمان چابک سفر کرده مجرب آدمی تمتع از سیاحت میبرد
و موجب جمعیت خاطر او میشود و بحمد الله مرا خواسته بسیار است و اسباب و متاع سفر از همه چیز مهیا از آنجمله سواری
من که دو هزار دینار بقیمت او داده ام در دوندگی چنانست که باد صبا با همه سرعت بوی نرسد آنرا برای سواری
خود بردار که در راهها مثل نهای هیونان که پرخشک دارد در بر تو بمی ترسم زیرا که در آن جاها بسی جانها تلف شده و بسیار جوانها
کشته گشته و هرگاه ندای نخواسته چار دست و پا بچنین بلا با شوی این اسب جان تو را از آنحضرت نجات خواهد داد
پس ملک نیاز بیست استر و ده شتر زیر بار بنه و تجملات سفر پسر را آورده و غلامی داشت بختیار نام بسیار تجربه آموخته
و سفر کرده او را نیز با چند غلام و چاکران دیگر همراه پسر نمود و بوهب پسر را که از گفته بختیار تخلف جایز مشمار این گفت
وداع و پسر را یکدیگر روان کرده وهب از شهر اهواز بدر آمده روی براه نهاده با هنر ده منازل قطع مینمود و چون آفتاب
شهر بشهر انتقال میفرمود در هر جا تجربه و از هر طایفه فایده اختصاص می یافت تا بعد از پیمودن مراحل بسیاری
از رنج و برکشیدن با صعوبت و شداید سفر رسید نزدیکی یمن و بادیه غایت ارسید وهب گفت صحرای با صفا خیست
و میل دارم در اینجا فرود آیم بختیار پیش آمده و عرض کرد در اینجا فرود آمدن صلاح نیست زیرا که از راهزنان بیم بیابان
مال و جان بسیار است بهتر آنستکه برویم تا شب نیامده خود را بجای ایمن رسانیم وهب گفت تو فرمانبری هر چه گویم چنان کن
و مرا فرود آمدن فرمود چون خیمه ها برسرپا کردند و زمانی در آن مکان توقف کردند وهب از برای ضرورت از خیمه
بیرون آمده چیزی را دید که از دور میدرخشید بختیار را بخواست و از او جویا شد این چیست بختیار نظر بدانسوی انداخت و
گفت سنان نیزه ها و صفحه شمشیرهاست که درخشان است و بوهب گفت شما بر اسب خود سوار شوید و دور ایستاده
تا ما ببینیم با اینها چه پیش میآید در این سخن بودند که شیخ عجلان رئیس طایفه دزد عرب با سوارانش برسیدند بختیار از برای
کرد که ای پست ترین عرب عنان نگاهدار که عجلان بشتافته چنان نیزه بسینه بختیار زد که از مهره پشتش سر بدر کرد و یک
لحظه تا من دیگران غلامان وهب را سواران او قطعه قطعه کردند وهب بر یکطرف بیابان زده روی بفرار نهاد چند نفر
از آن سواران سر بعقب وهب نهادند ولی بوی نتاختند بگرد اسب او نرسیدند وهب همچنان مرکب میتاخت تا روز
دیگر وقت عصر آنها بجائی رسید و قریه های معمور و مردمان بسیار دید در یکی از آن قریه ها فرود آمده از خستگی و
ماندگی قدری برآسود که سیمرغ زرین جناح آفتاب عزم آشیان مغرب کرد و غراب سیاه چهره شب با ظلمت
بر اطراف عالم بنشست و وهب آن شب را در آن قریه بسر برده تا زمانیکه گنجور قدرت در خزانه فلک گشود و دست زر افشان آفتاب

جواهر کواکب را از مخزن فلک بزیر دامان نور پنهان نمود

فصل صد و دهم

پرستشگری را بیاراستند	پرستش کنان خلق برخاستند	جهان حرف شب را رقم درکشید	سپاه سحر چون علم برکشید

وهب از خواب برخاسته پس از رسوم بندگی خداوند رئیس آن قریه را بخواست و زری بداد و یکنفر بلد راه گرفته روانه گردید
و چند روزی با آن بلد در کوه و دشت راه میسپردند تا یکروز در طی مسافت پیرمردی سوار بر اسبی قیمتی بوهب رسید
با او طریق مؤالفت سپرد وهب از او پرسید چه نام داری پیر گفت مرا نام علاءالدین میباشد و چون با یکدیگر کمی
راه بپیمودند وهب باو گفت ایشیخ کرام تو مرا سوار کنی یا من ترا سوار نمایم علاءالدین گفت ای جاهل تو سواری و من نیز
سوار این چه سخن است گوئی وهب لب فرو بست چون کمی دیگر برفتند بر مزرعی گذشتند که محصول آنرا میدرویدند
وهب گفت ندانم حاصل این زرع را خورده اند یا بجایست باز علاءالدین گفت ای بیخرد این چه گفتگوست اینک
بنگری که میدروند آنگاه بقریه رسیدند و بر جنازه ئی عبور کردند وهب گفت آیا صاحب جنازه مرده باشد یا زنده
علاءالدین گفت هرگز مانند تو ابلهی ندیدم می بینی و پرسش میکنی که زنده است یا مرده وهب هیچ نگفت تا بقریه رسیدند
وهب خواست از آنجا درگذرد علاءالدین گفت این قریه تعلق بمن دارد چه شود که در سرای من فرود آئی و کمی
بیاسائی وهب با علاءالدین وارد آن قریه گردید و در آنقصبه جلوخان و کریاسی بلند اساس دید که خادمان بسیار در آنجا
ایستاده اند چون علاءالدین را دیدند بدویدند و او را با وهب پیاده نمودند وهب وارد شد بخانه علاءالدین خانه دید عالی
و فرشهای مزین مفروش علاءالدین با او ساعتی نشسته و از هر جانب سخن در پیوسته پس برخاست و باندرون خانه
رفت و او را دختری بود نامش منتخب از پدر جویا شد مهمان تو کیست پدرش گفت مردی احمق است و امروز در راه
چنین و چنان گفت و قصه را برای دختر تا آخر برشمرد منتخب گفت ای پدر چنین مگوی که او مردی داناست
آنکه گفت تو مرا سوار کنی یا من ترا قصدش آن بود که تو مرا حدیث کنی یا من ترا قصه گویم تا مشغول شویم و زحمت
بعد مسافت اندک شود و آنکه گفت حاصل زرع را خورده اند یا بجایست قصد کرد که صاحبش مدیون بود و سلم فروخته
یا از بهر خویش میدرود و آنکه گفت صاحب جنازه مرده است یا زنده مقصودش آنکه او را خلفی هست که نام او را زنده
بدارد یا بلاعقب است علاءالدین چون از دختر این بشنید نزد وهب آمده گفت هرگاه خواهی آنچه در عرض راه از من پرسش
میکردی جوابهای آنرا پاسخ گویم که در آن وقت خیالم بجائی مشغول بود و آنچه از منتخب شنیده بود باز گفت وهب گفت
این سخنان از تو نیست راست بگوی از که آموختی علاءالدین پرده از راز برگرفت وهب گفت حال که تو سخن براستی
گفتی من نیز شرح حال خویش باز گویم و سرگذشت خود را برای علاءالدین بگفت و در ضمن دختر او را خواستار گشت علاءالدین
گفت مرا ملک بسیار و ثروت بیشمار است و غیر این دختر اولادی ندارم و عهد کرده ام او را با کسی تزویج نکنم مگر آنکه
خود او قبول کند برخاست و برفت با منتخب قصه وهب و خواستاری او را بیان نمود منتخب سر رضا بجنبانید علاءالدین
نزد وهب آمده و مژده تمکین دختر را از زوجیت او برسانید و مجلس نکاح فراهم آورده اعیان طوایف و قضاة را در انجمن حاضر کرده
و عقد منتخب را برای وهب ببستند و حجله زفاف آراسته کردند علاءالدین دست وهب را گرفته بحجله برد و دست دختر
بدست او واداده خود بیرون رفت وهب چون منتخب را دیدار کرد که آفتابیست از مشرق طلوع کرده و ماه از زاوه حاصل

نموده مدتی در نزد علاء الدین بماند و شبی پدر و مادر را بخواب دید که با وی میگویند تا چند ما را بآتش دوری و مهجوری بگدازی چون صبح کرده قصه خواب خویش را با علاء الدین بگفت و اذن رفتن خواست علاء الدین گفت اذن دادن و نه داشتن با منتخب الجواهر است منتخب الجواهر گفت چون دختر شوی کرد اختیار او با شوهر است و زهر ایشان تدارکی بزرگ دیده چندین استر و اشتر زیر بار بنه و جهیز و سیم و ذهب در آورده با چند سر اسبهای عربی و جمعی از کنیزان و غلامان و خادمان با ایشان روانه داشت و ایشان مدتی طی مسافت کرده تا باهواز رسیدند ملک نیاز و مادر وی از دیدار فرزند و منتخب خرسند و خوشحال گردیدند و بیک حکایت خود را از آغاز تا انجام برای پدر نقل کرده و پدر بسلامتی فرزند شکر پروردگار را بجای آورده و با یکدیگر مدتها بزیستند تا عاقبت هادم اللذات بر ایشان بتاخت فسبحان من لا یموت

عیش و شیرینی و لذات مقر	بست بعد از کربت و رنج سفر
آنکس از شهر و وطن لذت برد	گر سفر بس رنج و بس محنت برد

خاتمه دل آنکسی بهره میبرد از زندگی که در همه عمر از کارهای دنیوی کرانه میجوید و اوقات خود صرف میفرماید بادراکات علوم دینیه و میپردازد بتحصیل مسائل اعمال شرعیه و کسیکه بزیارت زندگان و مردگان میرود دنیا و آخرتش معمور میشود و هر که بر نفس اعبادت نماید خانه از بهر خویش در بهشت بنا میکند

چو رنج بر توانگی گرفت از بیمار	قدم ز رفتن و پرسیدنش دریغ مدار	هزار شربت شیرین و میوه مشموم	چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار

در خانه هر که درآئی بر خداوند خانه امر و نهی مفرما و حکمرانی مکن و چشم و گوش و زبانت را نگاه دار و با هر کس باندازه قدر و منزلت او رفتار داشته باش و با دوستان پدر بعد از پدر نیکوئی و مهربانی بنما و چون خوشدل باشی از عاقبت بترس از بلا زیرا که در پی عافیت بلاست و تندرستی را غنیمت شمار که صحت بدن بهترین نعمتهاست و زمان سلامتی بپرهیز از رنج که بازگشت آسایش بدوست و بهترین عطیات یزدانی که سبب لذت بردن آدمی از زندگانی میشود استقامت مزاج و خلقت نیکوست و در غیر جامه خواب مخسب که مورث لاغری بدن میگردد و خواب صبحگاه را ترک کن که موجب نقصان رزق میشود و محل نشستن خویش روز در خانه قرار ده که قدر تو را پست بگرداند و در چشمه آفتاب نگاه مکن و آب سوزان بر سر مریز که بنور بصیرت زیان میرساند و هر دو روز یکمرتبه تبدیل جامه بده و در ساختن لباس چرکین آلایش رسیده بدن بپرداز و تن و جامه های خود را باستعمال عطریات پیوسته خوشبو ساز و در طغیان بحر سوار کشتی مشو و بی روشنائی بجای تاریک مرو و در زیر آسمان بی ساتر عورت غسل مفرما و در آب ایستاده و مجرای آبیکه برای آشامیدن و استعمال مردم میرود بول منما و تار عنکبوت بر سقف و دیوار منزل مگذار و زبیل بسیار در خانه نگاه مدار و در شب بی کفش بسوی جایهای وحشت کوی پای منه و از میان نان و گله گوسفندان عبور منما و داخل مسجد مشو در حالتیکه باشی جنب و بر بام بی حفاظ مخسب و ایستاده شانه مزن و بپرهیز از نشستن در آستانه درگاه و در خانه کسی که با وی آشنائی نداری بی اذن مشو و چون دو نفر نجوی با یکدیگر سخن کنند تو بدون اجازت در میان ایشان مرو

جائی که دو تن براز دل بنشسته	تو چون سر خر میان ایشان منشین	چون باد بخانهی چو سرما نخزی	چون برف نشسته و چون یخ منشین

از مواضع تهمت و از مردمان تهمت زده بپرهیز و از مواقع نامناسب دوری جوی و بمجلس ناشایسته مرو که هر که خود را معرض اتهام درآرد باید از کسی که در حق او بدگمانی کند شکوه و شکایت نیارد

تو نیکو روش باش تا بدسگال | بنقص تو گفتن نیابد مجال
چو آهنگ بربط بود مستقیم | کی از دست مطرب خورد گوشمال

هنگام موی سر ستردن روی بجانب قبله نشین و صلوات بر محمد و آل او بسیار فرست تا بهم و غم و پریشانی تو بر طرف شود و بروز جمعه شارب خود چیدن و ناخن خویش گرفتن که اسباب سلامتی بدن و گشایش روزی میگردد و با امتلای معده بحمام رفتن نیز ممنوع است و در خالی بودن شکم بگرمابه رفتن و آب سرد در آنجا نوشیدن زیرا که باعث فساد بدن میگردد و نوره هر مرتبه بروز جمعه و چهارشنبه کشیدن و با آبی که از حرارت آفتاب گرم شده باشد وضو گرفتن و غسل کردن موجب پیسی تن میشود و نوره در هر ماه کشیدن موجب منفعتهای فراوان است برای بدن و کسیکه موی زهار خود را نسترد تا چهل روز بگذرد ایمان بخدا و بقیامت ندارد و نمازش مقبول درگاه الهی نشود

قدر جو چون موی عانه شد دراز | بس کراهت باشد از وی در نماز
یا بنوره یا بستره بسترش | تا نمازت کامل آید خوب و خوش

چون فروشندگان از وزن و کیل کمتر دهند بلای قحط پدید گردد و از کسب ایشان سود و برکت برخیزد و باید دست مزد مزدور را قبل از آنکه عرق در بدنش بخشکد عطا کرد و کسی که مزدور را قسط اجرت نکرده کار فرماید و مزد او را از قانون مزد ظالم است خداوند از اعمال خیریه او که کرده باشد اجر برید

رنج بر تن چو برد خسته مزدور | ور نه صدق جان بپا کند
کی پسندد خدای دادگر | خواب تعویق اختیار کند

عطسه زدن رنجور برهانی بر صحت او بود و هر که در حال عافیت عطسه زند و الحمد لله رب العالمین گوید فرشتگان برای او استغفار کنند و شخص باید باندازه که توانائی و تاب در تحمل درد دارد از خوردن دوا اجتناب کند و چون مرضی در وجودش پیدا شود که گمان تلف نفس برد بطبیب رجوع کند و سبب علت خود را از طبیب مستور ندارد که هر که درد خویش از طبیب بپوشد در هلاک خود میکوشد و آنکه ناخوشی خویش را از معالج مستور سازد معالجه کننده را در کار خود بعجز می اندازد

از طبیب ار نهان کنی تو علل | به نگردی بمانی اندر علل
از سر درد خویش پرده بگیر | جمله علت بگوی و باز بگیر

هرگز شنیدن اخبار را چون مشاهده استوار مدار و بقول محال تن در مده و قبول مکن و خود نیز بکسی مگوی و از چیدن گیاهی که کیفیت و خاصیت آن ندانی اجتناب جوی

گیاهی مخور کان غریب آیدت | کز آن ناتوانی نصیب آیدت
بپرهیز از خوردهای غریب | بوقت خورش گر چه باشی طبیب

هیچ چیز مانند هدیه دل مردمان را مهربان نکند و غضب دشمن را فرو نشاند و خاطر ارباب جاه و حشمت و دانشمندان رفیع مرتبه را بسر دوستی و میل نیاورد و آدمی را از گرفتاریهای صعب رستگاری نبخشد و دفع شر ننماید

درم دادن آتش کشد کینه را | نشاند ز دل خشم دیرینه را
گشایش بهر کاری از هدیه جوی | کند نخلها ست و بدها نکوی

کسی که خود را ستاید آفت او بسیار بود و هر که بر قوت خود اعتماد کند خویشتن را در مهالک افکند و غفلت خود گرفتن غرور اسباب بی‌ایمنی آدمی از آفات و خطرات شود